۲۲۱
ع

نفائس الفنون

PRESERVATION LEATHER

وديعة دهر اشترى بوديعة وانى لمرهون بما اكتسبت نفسي
هي اليوم في ملكي واني لراحل فيجيء غدا عني كما كان بالأمس

نفایس الفنون

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا و شکر بی انتها حضرت پادشاهی را که [illegible] از کنه ذات او عاجز و افاضل عقلا در تیه عظمتش [illegible]
و معرفت کبریای او خفاش وار از ادراک نور [illegible] صفای بی چون او [illegible] ما عرفناک [illegible] گویند و قائل
گفتار و ما [illegible] و احرار [illegible] ای من لا یعرف کیف هو الا هو متحیر شده و
شهباز فکرت از ادراک جلال احدیت در قفص حیرت گرفتار و سیمرغ بصیرت از اوج
هوای هویت سرگشته و متواری گشته لاجرم بقول عز من قائل لا تدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار مقصور [illegible] صور نوعیه و [illegible] کاینات را از معادن و حیوانات و نباتات [illegible]
هیولای اولی از [illegible] جنس [illegible] و از برازخ ظلمانی [illegible]
در صحرای [illegible] مشعشع [illegible]
چنان [illegible] کاینات [illegible] صورت روح [illegible] گشت و [illegible]
صانعی که از صفوف [illegible] اصل او [illegible] فضل او [illegible]
عالم [illegible] الافلاک حکمت [illegible] محافظه [illegible]
شود و [illegible] این [illegible] محافظات [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] این [illegible] ظهور [illegible] علامات الرحمت در صفحات

مکونات کالشمس فی کبد السماء ظاهرست و آیات وحدانیتش بر جبهات مدوّنات پیدا

از ذات علی باهر شعر علی عجب انظر بعد مشاهدات منه بان الله لیس له شریک

از اختراع اصناف مخلوقات و ابداع انواع مصنوعات کمال قدرتش و درخشان

استمرار حرکات سیارات و استقرار و ثبات ثابتات تباشیر آثار و اضافات

و نشر فواید و اصناف غایات غایت حکمت عیان بیت از زبان زبان شده تسبیح ربانی

تعالی ذاته عن کل نقصان روز از اجرام در خطار اعدام از فیضان ایجاد وجود

و در بهر نظام وجود منتظم و مستمر از روز در خطار او عام بر خاص و عام مرتسم

خداوندی که او را نه کرد چون شب چراو از سر حدوث ایام ذروت به نگش سر انجام جهان

هر گرکه نگرد اندیش ابداست بدین آیت که عقل او را زبانی است تا به سنجیدن ان

تعالی شانه و تبارک اسمه و بزرگ ذوالملک و الملکوت و ذو الجلال و الاکرام و صنوف صلوات

نامیات و ضروب تحیات زاکیات نثار روضه مطهره و تربه منوره سرور کونین

رقم خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة بر خاک پاک ابو البشر زدند و علم نبوت

بسم الله ... آدم منجدل فی طینته بر ذروه افلاک وجهه سماک بر افراشته بود و بعد حمد

مقرر این تمهیدات مؤلف این مقالات بنده ضعیف محمد بن محمود الآملی اصلح الله احواله

از فواضل کرم عمیم الهی مسئول چنانست که بر بنده ضعیف ... از ایام صبی با عنفوان

اشباب نشو و نما در اقتنای علوم و اکتساب در صناعت بود و بقدر وسع و طاقت بکمال

خود و فایده ... حضرت علما الاعلام و اعیان ... ارباب علم

در تحصیل ... و در ... آن ... و چون گویی

خود ... در ... ذو ... شعر

بهر کس این نباید همی نشود ∴ اندر نیاید بسخن جز که باید خورد ∴ در عهدی
که مبانی ارکان علم ضعیف گشته و مصادر معارف بطالبها بساط خفا مانده و اسباب
ادوات خاد بتعلیم علوم و شهامت شده بود بحکم میثاق و تحمل قال و قیل مهین آفاق الزام
نموده بحکم اطلبوا العلم ولو بالصین بخدمت اکثر فضلاء ایام و علماء اسلام حشرهم الله
الی ... منهم هداه الله بالمغفرة و الاکرام و الباقین بالفضل و الانعام رسیده
نفایس انفاس و فواید مجالس استیناس ایشان هر قسمی را فنا بحلی [illegible] مخصوص
و ... هر قسمی مدرکات هر علمی توفیق یافت و بقدر [illegible] تحصیل [illegible]
و تصدیق هر یک پرداخت چند [illegible] تالیف ساخت و تصنیفی پرداخت و در آن
مدت [illegible] ایوان [illegible] قناعت [illegible] بحکم [illegible]
و [illegible] فرو [illegible] ترقی [illegible] نموده [illegible] می بود [illegible]
[illegible] ابواب [illegible] نشود و این بنده [illegible]
اعصار [illegible] شد [illegible] گرفتار شد و از اختلال حال [illegible]
آمال این معانی چون از [illegible] وساوس شیطانی و [illegible] هوا نفسانی بود
کفت با مثال این کلمات از کمالات اعراض [illegible] زیجزوی و نادانی بود

قطعه

گر بی خرد ان [illegible] این [illegible] سد ∴ [illegible] ز [illegible] شیم چو تو دانی

و [illegible] خواطر کرده متوجه علوم و معانی شد و بعد از احاطت بآنجا و اقسام
آن بقدر طاقت و امکان [illegible] کتاب که خلاصه مطالب و لب الالباب [illegible]
و شاب [illegible] ارباب بصیرت [illegible] اصحاب شریعت و [illegible] و معارف
طریقت [illegible] حقیقت مفتاح ابواب بلاغت مصباح مناهج فصاحت [illegible]

لوامع تحقیقات مدارج جوامع فتوحات مفاتیح اسرار غیب مصابیح انوار بر سالک ... ریب
قواعد عقاید دینی مراصد مقاصد یقینی شفای سوانح خواطر اخیار ... در دفع
قانون مکارم اخلاق نجات ظلمات شبهات شقاق نصوص فصول الی خصوص
الباب یقین مونس کنوز عقل و علم آداب عیون اشارات اهل فضل و خطاب کتاب
اقوالی و بصایر جوامع حقایق آیات بینات ملخص معالم شرع ملخص مسالک
تحصیل محصول ارباب کشف و وصول الی مسئول اصحاب شرف و قبول مطالع بروج
لطایف طوالع درج طرایف منهاج وصول احکام معراج حصول مرام دلایل
اعجاز بیان وسایل اعجاز بیان روائح مباحث معانی حدایق معادن کمال مراة
محمود عمر کمالات نفسانی تجرید و سعادات انسانی لآلی لآلی این عبارات ...
مدرس است مشغول شده مدت علم از معقول و منقول و فنون و اصول ...
و هیچ رو گروه چنانچه در وضع و ترتیب کتاب اشارت رفته خلاصه هریک را
تحکم ما حوی العلم جمیعا و احد ولو ما رسالت ... علم ... مجدد ... من
کل شیء احسنه ما حسن ... ترتیب اقسام ... خاص و عام ... لطیف
ایام باشد در رتبه کتابت و ختم عبارت گشته و آثار استفاده الفنون فی عرایس
العلوم موسوم کرده شد هرچند ... حاجت آن را با القاب صاحب ... مدام
... الدهر ... و یقتضی الی الذکر الجمیل ... اگر ... تا بو ... جهت
... دوران ... اول گردد و نسیم قبول خاص و عام جهان
وزد ... و ... آن ... توفیق ... سعادت اهل
تحقیق ... اقبال ... رسالت ... و ... صحبت ...

سلطنت و ظفر اعلی حضرت پناه مضمون ایلکان ربع مسکون برسید نامور همایون سکندر شانی دو وضع

اساس جهانبانی و جهانداری بود و پیکر ملت ماحی قواعد ظلم و بدعت نظم آنکه از دور فلک اکنون قرن

دوران اوست ... کشف اسرار قضا موقوف فرمان اوست ... عقل کل طفل دبیرستان

ابجد خوان اوست ... جام جم مرآت عکس طالع رخشان اوست ... آیه نصرت همیشه مهر دیباچه

گوی دولت آمده اندر خم چوگان اوست ... خسرو ایران زمینم گفت زیر دار و درفش

صد چو خسرو شاه فرمانده کمترین دربان اوست ... رستم دستان زمانم گفت شد در روز کین

رستم دستان را افتاده در دستان اوست ... ور سکندر خوانمش هم هست صد چون

صد چو اسکندر طفیل مهد دوران اوست ... گر نبودی ور ز دشت گردان سپهر نیلگون

کشتی برجی ز صرصر فتنه بی پایان اوست ... ور نبودی بحر و کان را حد نقصان کفش

کان برجی آزرده ابر کف دریا افشان اوست ... زمام الانام حافظ بیضه اسلام داعی الاسلام و

والمعز سلطان المکانت لعز و النصب طل الله فی الارض خلیل الدنیا و الدین یمن سفره المظفر

سلطان ابو اسحق بن محمود شاه قرین رسید خورشید فضل شارق و سحاب علم طالع نمود و جهانی

مشرق تا به جنوب و شمال جهان را حت گوسپهر اقلیم کمکزه چنانکه ذی الارض طول و عرض

شرح صفت التسلیم نمودند و آثار عدل شامل صقاع ارباع ربع مسکون اطراف و اکناف

و نام همایونش در آفاق شمول یافت که زمین سیاست آن شاه سکندر و خسروان شند و صیت معدلت

و آوازه هیبت خسروانش در اقطار گیتی چنان منتشر گشت که لسان آن ماه طلعت فی الشرق و الغرب

حاشیه البر والبحر رسیده السنه اعالی و ادانی ناطق حضرت سلطانی و حاصی [illegible] او و عباد و بلاد

در کنار کامرانی گشت و جناب حضرت آسمان رفعت [illegible] ادبار [illegible] اوقات

بر ترتیب اهل فضل و شریعت و ... احکام ارکان اسلام و اتقان بنیان ایمان و اطاعت

سجال نوال اشاعت آمده از فضائل تمهید قواعد ملکی و تشیید مبانی نعمت عالم و بنیان جهانداری
سید المرسلین مصروف داشت از اطراف و جوانب فضلا و اشراف به رسائل و
مصنفات متوجه حضور آنحضرت شدند و عموم طوایف خاص و عام متعرض آن نیل مرحمت شدند
شده بتراجم باده حدیقه فوایت اگرچه نسبت با حضرت بضاعت مزجات سلیمان حقیر مور
بارگاه سلطنت پناه شد مأمول از کمال عاطفت آنکه چون بار حضور مشرف شود بشرف قبول ممکن
فرموده به سبب رحمت عموم چنانکه از هر طرف آنچه دارد و چرا که حکمت مسطور است که چون
ارسطاطالیس حکمت را نزد وی مسطور و ساخت آن را با کتاب اسکندر فرستاد و اسکندر حکمت و بیان
مدرج شید حتی به مواخذه کردند که ورد او آنکه حکمی که در آن متقدم گشته اقلیم و حکومت ارزانی داد
اسکندر فرمود که اگر بر شما روشن شود که هیچ جا دیده شما را از بنده خواهم داشت حل و عطا کنید
ایشان گفتند در مقابل چنین نعمتی هیچ خدمتی لایق نمی‌شود و باز چنین کرامتی هیچ عطیه موافق
نباید و اسکندر گفت که من گرانی بجا بینی و مکافات انشائی اید اگر نداشته که مرید بعضی فرجه
که بحضرت سلاطین و ملوک برند منقلب آن گشته در ماه و سال انتشار و اقوال حضرت و هر کار نیز
و بنای صنع که چند ساعتی بنام ایشان احداث کنند تقادم زمان و رفته و صد شان که در آن میان
افتد و عاقبت الامر مطموس شود الا آنچه علما در بطون اوراق ثبت کنند و در آفاق منتشر گردد بحکم
تخلید الذکر عمر ثانیه مرکوز و در ایام اقدم پیوسته در آن و بلکه تجدید خلعت وارث
بلاغت رسید و روز بروز ذکر آن زیاده می‌شود و اگر برطبق یا طلبی است علمی زنده فضلا طلعت
اعیان و ارکان دولت اند اشارت رود تا در اصلاح ... به هم ... کنند
اما حالی از شروع در مطالعت بیش از آن بعد حاجت به نیر و حاجت به در بیان شرف علم و
فضیلت آن چند اشارات کرده شود ... اهتمام از دولت زیرا که جمیع طوایف

و علمای ارباب ... بشرف علم معترف اند و بعدم تحصیل آن ... و نیز ایشان باتفاق
حکما انسان مرکب است از دو جوهر یکی جسمی که آن بدن است و دوم شریف که آن روح ناطقه است و عقلا
متفق اند که کمال این روح است و کمال او بعلم و بنا بر این هر آنچه سبب کمال شریفی بود اشرف باشد
اما تاکید در بعضی از آنچه در کتب سماوی آمده و ارباب نفس قدسیه منقول شده ذکر کرده
شود اول آنچه در قرآن آمده است هرچند بسیار است اما در اینجا از آن جمله بعضی یاد کرده میشود اول
قوله تعالی ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وجه استدلال بر این آنست که حکمت اگر بمعنی علم است
کما فی قوله وانزل علیک الکتاب والحکمة ای الموعظة و اگر بمعنی فهم و علم کما فی قوله ولقد آتینا لقمن
الحکمة ای الفهم والعلم و اگر بمعنی نبوت کما فی قوله وآتیه الله الملک والحکمة ای النبوة و اگر بمعنی بیان
قرآن کما فی قوله ادع الی سبیل ربک بالحکمة ای ببیان القرآن [illegible] راجع بعلم است با آنکه [illegible] وما
اوتیتم من العلم الا قلیلا خبر داده که از علم بنی آدم داده است از آن خیر کثیر خوانده و جای دیگر دنیا را
قلیل گفته قل متاع الدنیا قلیل و از اینجا معلوم شود که اندکی از علم بهتر از جمیع متاع دنیا است دوم
قوله تعالی و علمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما با چندین لطف و فضل که با پیغمبر [illegible]
کرده بود هیچ چیز منت ننهاد الا بعلم سیم قوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی
الملائکة الآیة که از دو جهت الزام ملائکه بتفضیل آدم بر ایشان بعلم او کرده چهارم قوله تعالی قل رب
زدنی علما اگر چیزی شریفتر از علم بودی حق تعالی پیغمبر را بطلب آن فرمودی پنجم عن سلیمان
قوله تعالی و علمنا منطق الطیر چه سلیمان با آنکه بر جن و انس و وحش و طیر پادشاه بود بهیچ چیز تفاخر نکرد
الا بعلم ششم قوله تعالی یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات چه اول
که بلند گردانیده مومنان را [illegible] بعد از آن گفته درجات اهل علم است و از اینجا لازم
آید که درجات اهل علم از درجات دیگران عالیتر است و هر چه سبب کمال درجه شود

بضرورت شریف باشد هفتم قوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون چه نفی استوا
میان ایشان بواسطهٔ شرف علم است نص جلیل هشتم قوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو
والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط که اهل علم را بواسطهٔ شرف علم در شهادت خود و ملائکه مقرون
گردانیده نهم قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی آنست که جز عالمان از خدای
نترسند و در آیتی دیگر فرموده که بهشت جاودان کسی را باشد که از خدای بترسد قوله
جنات عدن تجری من تحتها الانهار ذلک لمن خشی ربه دهم قوله تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الا
مر منکم چه بیشتر محققان اهل تفسیر بر آنند که مراد باولوا العلم اهل … اند و اولو الامر زیرا که جمیع خلق
تابع جمیع علما بوده در مجلس … بوده و دوم آنچه در تورات آمده است آنجا که فرموده یا موسی عظم
الحکمة فانی لا اجعلها فی قلب احد الا واردت ان اغفر له فتعلمها ثم اعمل بها ثم ابذلها کی تنال کرامتی
فی الدنیا والآخرة و چون بیان کرده است … حقیقی متعلق بعلم و عمل باشد معلوم است که شرف
او تا چه غایت است سیم آنچه در انجیل در سفر دوم آمده است … من سمع بالعلم فلم یطلبه
یحشر یوم القیامة … ای الناس اطلبوا العلم وتعلموه ولا تقولوا نخاف ان نعلم فلا نعمل ولکن قولوا نرجو ان
نعلم فنعمل والعلم شفیع لصاحبه وحق علی الله تعالی ان لا یخزیه … یقول الله یا معشر العلماء ما ظنکم بربکم
فیقولون ظننا ان یرحمنا ویغفر لنا فیقول انی فعلت ای … و علمکم حکمتی لا لشر اردت بکم
بل لخیر ادخلوا جنتی برحمتی … معلوم شود که از مقاتل بن سلیمان نقلست که حق در
انجیل فرموده که یا عیسی عظم العلماء واعرف فضلهم فانی فضلتهم علی جمیع خلقی الا النبیین
والمرسلین کفضل الشمس علی الکواکب وکفضل الآخرة علی الدنیا وکفضلی علی کل شیء چهارم
آنچه در حدیث آمده است هر چند … بسیار رسیده … احادیث که دلالت بر مقصود واضح تر
باد ذکر کرده شود اول تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة زیرا که فکرت بنده را بحق رساند و نیز

مکرر شد چنانچه آن سبب نجات بود زیرا که اگر کافر در دل توحید الهی فکر کند در حال او
باشد نجات یابد اما اگر یکی هزار سال بی علم و معرفت عمل کند نجات نیابد دوم قال النبی ص اقرب
الناس من درجة النبوة اهل العلم والجهاد سیم قال لعلی حین بعثه الی الیمن لأن یهدی الله بک رجلاً خیر
لک مما طلعت علیه الشمس چهارم فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم پنجم اوحی الله عز و جل
الی ابراهیم یا ابراهیم انی علیم احب کل علیم ششم لموت قبیلة ایسر من موت عالم هفتم من
سلک طریقا یطلب فیه علما سلک الله به طریقا من طرق الجنة وان الملائکة لتضع اجنحتها رضی
لطالب العلم وان العالم لیستغفر له من فی السموات ومن فی الارض حتی الحیتان فی جوف الماء
وان العلماء ورثة الانبیاء هشتم یشفع یوم القیمة ثلثة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء نهم من
صلی خلف عالم من العلماء فکانما صلی خلف نبی من الانبیاء دهم یوزن مداد العلماء یوم القیمة
و یوزن دماء الشهداء فیرجح مداد العلماء علی دم الشهداء و امثال این در خصوص شرف علم چون
ظاهر بود به بیان آن احتیاج نبود و بعضی دیگر که در آثار آمده است آن چیزها است که روایت شده
که امیرالمؤمنین علی ع با شاگرد خود کمیل بن زیاد گفت یا کمیل العلم خیر لک من المال العلم یحرسک
و انت تحرس المال و العلم حاکم و المال محکوم علیه و المال تنقصه النفقة و العلم یزکو
علی الانفاق و جای دیگر فرموده العالم افضل من الصائم القائم المجاهد و اذا مات العالم
ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها الا خلف منه و بعضی از معقولات که تفضیل علم بر مال ترجیح
وجوه است اول آنکه بسبب مال دشمن بسیار شود تا حدی که هر که نزدیکتر باشد متمنی مرگ
او باشد زیرا که میراث مرگ او خواهند و بسبب علم دوست بسیار شود زیرا که چون خلق
معلوم شود که شخصی عالمی بزرگ است و اجابت دعای او دوم آنکه علم سبب
کرامت حق است و مال موجب بعد و سوء خاتمت سیم آنکه علم میراث انبیا و اولیاست و

مال میراث برند و دزد و غارت رود چهارم آنکه مال متاع دنیاست و علم متاع آخرت پنجم آنکه
از عالم هیچ چیز جدا نشود بخلاف مال که بیک ساعت جدا شود و گفته‌اند [illegible] صحیح [illegible]
عباس رضی الله عنه پسر خود را وصیت کرد که ای پسر علم بیاموز که علم ادب خانه و دلیل [illegible] و
انیس الوحشه و صاحب فی الغربه و محدث فی الخلوه و صدیق فی المجلس و وسیله الی تحصیل المطالب و غنی عند العدم
و فی الحسنیین کمال الشریف [illegible] که اسکندر را از ارسطاطالیس سؤال کرد که علم بهتر است
یا ملک گفت الملک یدفع قدر صاحبه فی حیاته و العلم یرفع قدر صاحبه بعد وفاته و اکثر حکما چنین گفته‌اند
گفت چراست که علما پیوسته بر در ارباب ملک تردد کنند و ملوک بر در علما کمتر روند ارسطاطالیس
گفت علما بنا بر آنکه قدر مال و احتیاج خود بدان می‌شناسند پس از جهت تحصیل آن تردد کنند اما
ملوک و ارباب اموال چون قدر علم و احتیاج خود بدان نمی‌شناسند لاجرم بر در علما کمتر روند و گویند بهمن از
ایرج پرسید که از چیست که هر کس علم را دوست دارد در جواب گفت ما از آن جهت که آدمی پیوسته خواهد که
بر همه چیز غلبه کند و در تصرف خود آرد و پس یک جنس [illegible] آنکه هر کس بر چیزی محیط شود چنان باشد
که آن را در قبضه خود آورده باشد و بر وی قادر باشد فایده دوم در تقسیم علوم بر سبیل اختصار
بدانکه علم بقسمت اولی منقسم شود با حکمی و غیر حکمی چه اگر نسبت با جمیع ازمنه و امم یکسان بود آن را
حکمت خوانند و الا غیر حکمت و چون حکمت عبارت است از دانستن حقایق اشیا چنانکه باشد و قیام
نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه است برسد پس منقسم
شود به دو قسم علمی و عملی اما علمی تصور حقایق موجودات و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر
باشد بقدر قوت انسانی و اما عملی مزاولت صناعات از جهت اخراج [illegible] از قوه بفعل باشد بعد [illegible] الا آنکه
[illegible] بکمالی که متوجه است [illegible] حکمت [illegible] علمی خوانند اگر علم باشد بما
[illegible] مقارنت ماده [illegible] وحدت و کثرت و [illegible]

آن از امور ماده آن را الهی و علم اعلی و ما بعد الطبیعه خوانند و اگر علم باشد بامورى که مقارن ماده موجود

شوند لیکن خالی تواند بود از آنکه مقارنت ماده شرط تعقل او بود چون مقادیر و نسبات و اعداد یا

زوج و فرد و مثلث و مربع و دایره و امثال آن و اول را علم اسفل و طبیعی خوانند و دوم را علم

اوسط و ریاضی و تعلیمی و قسم اول را هم بچهار قسم کنند بدین وجه که آنچه معقول شود ماده شرط وجود او نیست اگر

اصلا مقارن ماده نشود چون ذات حق تعالی و عقول و نفوس آن را الهی خوانند و علم کلی

تقسیم مقدمات حکمت نظری چهار قسم منحصر شود و هر قسمی اول و سه قسم دیگر را اقسام

و چند نوع از علم چنانکه در فایده سیم جداگانه یاد کرده اند و منطق بر قسم اول از فروع

بود و از آن وجه که نظر او در معانی معقولات مجرد از ماده بر قسم دوم از علم کلی و بعضی منطق را

در اصل حکمت اند که بر وجهی که حکمت با آلت علوم باشد نه که آلت بود منطق را

و عمل مبادی چه که یاد کرده شود حکمت عملی یا راجع بود بنفس یا بتفرد و مانند و اول را علم

تهذیب اخلاق خوانند و قسم دوم یا راجع بود با جمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل

و بسیار چون اقلیم و مملکت و اول را علم تدبیر منازل خوانند و دوم را سیاست مدن

و بباید دانست که آنچه مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر شود در اصل

یا طبع بود یا وضع اگر طبع بود آن بر قسم که یاد کرده شد و اگر وضع بود و اگر سبب آن وضع اتفاق

رای جماعتی بود بر آن آن را آداب و رسوم خواهند و اگر سبب اقتضای رای بزرگی بود مؤید

بتأیید الهی آن را نوامیس الهی خوانند و آن نیز سه قسم شود یکی آنچه راجع با هر نفسی بود بانفراد

مانند عبادات و احکام و دوم آنچه راجع با اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر

معاملات سیم آنچه راجع شود با اهل شهرها و اقالیم باشد مانند حدود و سیاسات و این

جمله را علم فقه خوانند و چون مبدأ این جنس اعمال بتغیر ادوار و انقلاب تبدل دول و ملل افتد

بودن آن از جهت نقل مقدم

مستعمل شوند داخل حکمت نباشد و تقسیم دیگر کرده‌اند علوم غیر حکمی منقسم شوند به دو قسم
دینی و غیر دینی و علوم دینی یا عقلی‌اند یا مرکب از دو و بعضی از قسم آخر بود و اسطه تقدم عقل بر نقل
از عقلی کنیم و بعضی را به آنکه مرکب از عقلی و غیر عقلی باشد نقلی و فی الجمله آنچه آن را دلیل
عقلی اثبات نتوان کرد و هم به دلیل غیر اثبات آن توان کرد و هر دو را آن از اصول این خوانند و هر آنچه
اثبات جز به نقل نشود آن را فروع باشد و این را بر چهار قسم نهاده‌اند اول معرفت ذات باری تعالی
دوم معرفت صفات او و سیم معرفت افعال او و چهارم معرفت نبوت و امامت و حکمت در این و
فروع یا مقصود بالذات یا مقصود از آنها بر سه قسم نهاده‌اند علم کتاب علم اخبار علم اصول فقه و فروع
و آلات نه یا مستحبات و مستحسنات آلات همچون علوم ادبی و مستحبات و مستحسنات همچون بعضی علوم
تصوف و غیر علم دینی همچون علوم محاوره [illegible] مقدم چون تصوف را اعتبار نکرده‌اند در تقسیم
ستر حال آن کرده‌اند و جمعی اهل تصوف علوم را منقسم کنند اول منقسم شوند به دو قسم [illegible]
تصوف چنانکه در خاتمه [illegible] یاد کرده شود و بعضی ایشان گویند که علوم یا شریعت یا حقیقت یا جامع
میان هر دو و آن تصوف باشد جهت تقسیم علوم بر سبیل اختصار و الله اعلم خاتمه و سیم در ترتیب
کتاب بدانکه چون بعضی از علوم منسوب به عهد خاتم النبیین صلوات الله علیه ظهور یافته و بعضی بعد از آن
مبتنی و مدون شده [illegible] و این کتاب بر دو قسم ترتیب یافته قسمی در علوم اوایل و قسمی در
علوم اواخر [illegible] جهت نسبت به اوایل اسلام تقدیم افتاد و مجموع آن مشتمل بر مقالات [illegible]
قسم اول در علوم اواخر [illegible] علم [illegible] شش فن نهاده شد [illegible]
از آن [illegible] بر چهار [illegible] مقاله کرده مقاله اول در ادبیات مشتمل بر دوازده علم
انشاء لغت اشتقاق تصریف نحو معانی بیان بدیع عروض قوافی [illegible] شعر [illegible] استیفا
مقاله دوم در شرعیات مشتمل بر ده علم علم کلام که [illegible] بر چهار قسم نهاده‌اند اول علم [illegible]

باری تعالی دوم علم صفات علیه سیوم افعال چهارم مصنوعات پنجم نبوت و امامت ششم
تفسیر هفتم علم خلاف هشتم شرایط نهم دعوات کرد و دوازده هم نهاده اند اول
لغات قرآن دوم قراءت سیوم وقوف چهارم اعراب پنجم اسباب نزول ششم ناسخ و منسوخ
هفتم تأویل قرآن چهارم [illegible] است قصص [illegible] اخبار [illegible] فقه [illegible] صحابه [illegible] فرایض [illegible]
سیوم در علوم تصوف مشتمل بر پنج علم اول علم سلوک که آن را طریقت خوانند مشتمل بر
هفت علم نهاده اند علم کیفیت اعتقاد و اعمال سالک علم تزکیه و تخلیه و شرایط سلوک علم
آداب آن علم مقامات سالک علم حالات و علم اصطلاحات ارباب سلوک علم ششم جهت
مقصود از خلوت و آداب تلقین و ذکر و لبس خرقه و غیر آن دوم علم حقیقت که آن مشتمل بر
عبارتست از ده علم معرفت اسما از نفس و روح و قلب و خاطر و معرفت حصول تجلیات
و معرفت [illegible] لطیفه باطنه [illegible] و تأمل او در آخرت و معرفت بدن [illegible] شهادت [illegible]
بدن [illegible] و غیر آن علم توحید و مقامات آن علم کیفیت ایجاد و معرفت علم کیفیت حصول [illegible]
در [illegible] علم جمع و توفیق میان مختلفات علم مشاهدات علم مکاشفات علم تجلی صفات
و ذات علم انوار علم اسرار علم تسخیر کائنات علم [illegible] علم اسمای حق تعالی و صفات جمال
جلال و افعال و علم مبدا و معاد و علم اصول سیوم علم مراصد که مشتمل است بر دوازده
علم علم [illegible] علم [illegible] علم وراثت علم [illegible] علم قیام علم حال علم خواطر علم [illegible]
علم [illegible] علم غیب لدنی علم موازنه چهارم علم حروف که جفر و جامع عبارت از آنست و [illegible]
و [illegible] داخل است پنجم علم فتوت [illegible] چهارم در علوم محاوره مشتمل بر هفت علم
علم محاوره علم [illegible] علم [illegible] علم مقالات [illegible] علم [illegible] علم [illegible] دو [illegible]
علم [illegible] است [illegible] از کتاب نفایس الفنون فی علوم العیون مشتمل بر صد و پنج علم که با [illegible] چهار [illegible]

کرده شده مرتب بر پنج مقالات مقاله اول در حکمت عملی مشتمل بر سه فن علم تهذیب اخلاق علم سیاست
مدن علم تدبیر منازل مقاله دوم در اصول حکمت نظری مشتمل بر چهار فن اول علم منطق که
آنرا فن قسم نهاده اند ایساغوجی دوم علم فلسفه اولی که آنرا او قسم نهاده اند علم امور عامه
اعراض وجودی است باعتبار سیم علم الهی که آنرا ایضا قسم نهاده اند علم بواجب الوجود و ثبوت
جلال و کیفیت صدور آثار و صفات او و علم مجعول آثار آن در عالم اجسام و روحانی علم
و صفات آثار آن که آنرا باعتبار هفت قسم از الهی شمرده و باعتبار از طبیعی چهارم علم
طبیعیات طبیعی و مقومات و احکام که آنرا هفت قسم نهاده اند علم سماع طبیعی علم سما و عالم
کون و فساد و علم آثار علوی علم حیوان علم نبات علم معادن مقاله سیوم در اصول ریاضی
اول علم [illegible] که [illegible] خواسته علم [illegible] طبیعی آن [illegible] علم اسطرلاب [illegible] و
[illegible] علم [illegible] که [illegible] مقاله چهارم در فروع طبیعی مشتمل بر [illegible] فن علم
طب علم کیمیا علم [illegible] علم تعبیر علم احکام نجوم علم الخواص و غیره علم حرف طبیعی مقاله پنجم
در فروع ریاضی مشتمل بر سیزده فن اول علم هندسه دوم علم [illegible] علم مناظر و مرایا علم صور کواکب
علم [illegible] علم [illegible] فن اعداد و علم رمل علم [illegible] فن [illegible] علم مناظر علم [illegible]
علم حساب علم جبر و مقابله علم مساحت علم [illegible] مقاله [illegible] مشتمل است بر دوازده فن
فن اول علم خط که آن عبارتست از تصویر الفاظ بحروف هجائی آن و کیفیت ترکیب آنها که
باعتبار کتابت [illegible] و [illegible] عجیب و [illegible] جاری [illegible] و [illegible]
و [illegible] همگنان [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] دست [illegible] کار [illegible]
[illegible] باب [illegible] رباب [illegible] اسماء [illegible]

و فواید خط در قرآن قوله تعالی اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و حضرت

کرم قلم الکتاب مجدا و رفعة ما هی الا مراتب اهتم بالعلم و قال علیکم بحسن الخط فانه

من مفاتیح الرزق و قال بعض الحکما الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة و قال

الخط سراج الفکر و سراج الذکر و لسان الید و حیات ... و قال الجاحظ الخط لسان

الید و سفیر الضمیر و مستودع الاسرار و مستنبط الاخبار و حافظ الآثار و قیل الخط فی الابصار

سواد و فی البصایر بیاض و قیل الکلام اللطیف بالخط الرایق نزهة العین و ...

الروح و گفته اند خط را بر لفظ ... است از آن جهت که خط قریب بعید را ... است بخلاف لفظ

و در واضع خط علما را اختلاف است بعضی گفته اند حق تعالی چون بحکم و علم آدم الاسما کلها آدم

را خیر و منافع آن آدم را علی نبینا و علیه السلام تعلیم داد و منافع قلم ... انگاه بود و آدم

و شیث را ... کردند تا خط ... و بعضی بر آنند که اول ... ادریس

گفته اند اول کسی که خط نوشت و خیاطت کرد ادریس علی نبینا و علیه السلام بود و از ...

بن الزبیر و عبد الله بن عمرو بن العاص روایت است که آدم پیش از وفات سیصد سال چون ...

هر گروهی ... لغتی ... ساخت ...

هر لغتی خطی ... در اصول لغت ایشان آن را نوشت و آن ... صفحه ...

در طوفان نوح غرق شده و خط و لغت عرب میان ... تا عهد اسمعیل

علیه السلام چون اسمعیل ... بکرامت رسالت مشرف گشت ... در خواب

دید که در کوه ابو قبیس گنجی مدفون است چون در گشت برخاست در اطراف آن ...

و در تفتیش گنج رنج ... آن صحیفه ... و نقشها غریب آنجا ...

در حیرت ... گفت خداوندا ... جبرئیل را بدو فرستاد

اورا از ان جهت داده در خط و لغت عرب اتفاق کرده اند و از عبدالله عباس روایت است که
اول کسی که وضع لغت و خط عربی کرد حضرت اسمعیل بود و از کلبی نقل است که خط را سه شخص
وضع کردند یکی مرامر بن مره دوم اسلم بن سدره سیم عامر بن جدره مرامر وضع صورت
حروف کرد و اسلم فصل و وصل آن را تغییر کرد و عامر معجم کرد اند و بعضی گفته اند خط عرب را
قومی از طسم وضع کردند و ایشان در عهد شعیب علی نبینا و علیه السلام ملوک مدین بودند
و مهتران ایشان را ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت نام بود اول اسامی مهتران خود تصویر
کردند و بعد از ان حروفی که زیاده از ان یافتند در ترکیب دیگر ساختند یکی ثخذ دوم
ضظغ و اول را روادف نام نهادند و ابوجعفر طبری از زید بن ارقم و ضحاک روایت کرده
که ابجد و هوز حطی کلمن سعفص قرشت اسامی آن شش روزست که حق تعالی آسمان
و زمین را در آن روزها آفرید و از آنجاست ابتدا تعلیم ابجد معلوم شود و از جمیع خطوط
که مشهورند چون عبری و یونانی و ایغوری و هندی و خطایی خط عرب لطیف تر و شیرین تر است
و چون تزیین و تحسین آن متضمن تفسیر و تحسین آن بر همین است و در ایام ما تقدم خط مشهور
میان عرب خط کوفی بود بعد از ان خط کوفی بسته در آوردند و این که اکنون متعارف است گویند
ابن مقله استخراج کرد و بعضی با امیرالمؤمنین علی علیه السلام نسبت کنند و گویند از فوائد
که با عبدالله بن عباس در وقت تعلیم گفت یا عبدالله وسع ما بین السطور و اجمع ما بین الحروف
و حافظ المناسبة فی صورها و اعط کل حرف حقها و بعد از ان جمعی کرده تحسین و تنویع
این صناعت مبالغت می نمودند چنان که ارباب هنر خط را محقق و ثلث و نسخ
و رقاع و طومار و توقیع و تعلیق و ریحان و منشور و طومار و مسلسل و مثنی و غبار
و سیاه و غیر آن متنوع کرده اند و آنچه خلاصه این فن باشد در فصلی دو یاد کرده از

کیرانست ازره فصل در معرفت تراشیدن قلم مرا که در علم خط معرفت تراشیدن قلم
از لوازم است و در تراشیدن قلم چهار چیز را رعایت باید کرد فتح و نحت و شق و قط اما فتح عبارت
از قطع کردن قلم است بعرض باشد و آن در قلمی باشد که صلابت داشته باشد و در قلمی که نرم
باشد کمتر و نحت عبارتست از قطع که بنسبت بطول بود و چون اکثر تحقیق اطراف قلم کند باید که هر دو
کناره را بنسبت باشند متساوی بود و چندانکه از فتح بسر قلم می رسد باید که بیشتر ماند تا جریان
مرکب با آن بود و اگر نحت در وسط او کمتر شد آن بحسب صلابت و رخاوت شحمی که در درون او
باشد متفاوت گردد و اگر شحم او مختلط باشد باید که تر و تازه و بسیار تیز تراشد و اگر نرم باشد
تمام آن شحم را بردارد تا بجسم آن صافی شود و زود خراب گردد و شق بحسب اختلاف قلم در
صلابت و رخاوت و اعتدال متفاوت گردد اگر قلم سخت باشد باید که شق بلند و کار
از آن پیدا کند و اگر نرم باشد شق آن پس بود و اگر معتدل باشد چنانکه کتابه نقش مستوی
باید اما قط بهترش آنست که محرف باشد جانب وحشی در دست گرداندکی مزنی باشد و
باید که چنان در دست گیرد که اطراف انگشت وسطی و سبابه و ابهام بر سر قلم باشد
و قلم را اندکی بالا تر از فتح گیرد باب اول در بیان کیفیت تصویر حروف و قانون
آن بدانکه خطوط مستعمله بسیارست همچون خط مصاحف و محقق و ریحان و خط عروض و خطی که کتاب آن از اجزا
کنند بهر نوعی که خواهند و قرآن نویسند و حسن خط در قسم اول از دو وجه تواند بود یکی از جهت
و دوم از جهت اوضاع آن و در حسن اشکال پنج چیز را مراعات باید کرد توفیه و اتمام و اشباع
و ارسال و ارسال توفیه آنست که هر حرفی را حقی که آن را باشد در خطوط و هیئتی که مرکب شده
ازان اگر منفرد باشد یا شبه سطیر یا غیر آن ثبت کند و اتمام آنکه هر حرفی را در قطاول او
در عرض و عطف و رفت چنانکه حق او باشد و اشباع آنکه هر حرفی را آنچه از خط او باشد

۱۹

صعود قلم به دو تا اجزای او در دقت و غلظت متساوی باشد انحلال آنکه هر حرفی نصف او از
انتصابات انکباب و تسطیح و ترتیب و استلقا بر وجهی که از آن مرکب باشد به دو او مستانی آنکه دو صفت
از قلم فرود آید تا به سرعت گذرد و در حسن او صفای چهار چیز را رعایت باید نمود و آن ترکیب
تألیف و تسطیر و تفصیل و ترصیف است که نسبت هر حرفی را با حرفی دیگر در وضع نگاه
کند تا همچون حروف متفرق نشود و غیر متضمن [illegible] و تألیف آنکه هر حرفی متصل را با متصل
جمع کنند تسطیر آنکه کلمه را با کلمه دیگر یا کلمه دیگر چنان ضم کنند که سطر شود و تفصیل آنکه هر
حرفی را از حروف منفصل که در آن حسن باشد بخشند و هر حرف [illegible] خواهند بود از برای
تحسین کلمه مثل میم محمد یا از برای ازاله اشکال مثل سین [illegible] یا از برای تمامی سطر همچون نون
عالمین و در هر یکی از این [illegible] صورت است بین [illegible] محمد محمد محمد [illegible] عالمین عالمین
عالمین اول [illegible] دوم [illegible] سیم خطا و در خط [illegible] مقدار طول الف کم از شش نقطه
و هر دو طرف وحشی او انسی قلم را در کتابت [illegible] باشد در [illegible] بالا انسی و در زیر وحشی
و وحشی تا مرکز الف که آخر است [illegible] باشد و گویند شکل الف خطی است مستقیم
که مایل با ستلقا و انکباب باشد و مقدار طول با [illegible] شش نقطه است و نوشتن او بطریقی
و باید که هر دو طرف او در کشیده [illegible] باشد اما طرف آخر [illegible] و شکل [illegible] از دو
خط منتصب و مسطح و مقدار [illegible] سیم [illegible] نقطه است و دایره او [illegible] است از دو
[illegible] دو [illegible] در هر [illegible] وحشی قلم نویسند و دایره او در وحشی و انسی گویند او
شکل مرکب [illegible] و [illegible] بعضی گویند اول [illegible] است و دوم [illegible] اول
[illegible] است [illegible] و [illegible] بشود [illegible] گویند در اصل الف بوده خم
کرده اند [illegible] و باید که هر دو [illegible] متساوی بود و مقدار [illegible]

الا باید که آخر او اندکی باریکتر بود و مقدار کشیدن او تا آخر باید که مقدار پنج الف باشد

و گویند از دو خط یکی منکب و دیگری مسطح و اصل او چون الف است در محقق و ثلث و در نسخ

اول مسطح سین دو و دوم مسطر و در بلندی سر واو دو نقطه است و کشیدگی [illegible]

باید کشیده نیم شیب باشد و طرف او پنج نقطه است و حشو [illegible] و باشی و [illegible] و [illegible]

[illegible] واو مرکبست از سه خط منکب و مستلقی و مقوس و مقدار سر او دو نقطه است

کشیده اند که سر او باید که ربع مجموع او باشد و طرف بالا با یکدیگر اگر [illegible] طرف [illegible]

از آن غلیظتر چه او مرکبست از یک خط مقوس و ربع دایره و حاکی [illegible] است و [illegible]

مقرر او [illegible] کند و باید که او [illegible] اعلی آنچه در کتابت مقدم است اندکی باریکتر [illegible]

[illegible] و دیگر [illegible] غلیظتر و [illegible] مستوی کند و او [illegible] مرکبست از سه خط یکی منتصب

و مقوس [illegible] مرکبست از دو [illegible] معکوس با مسطر و دو و اصل او از سه خط است مستلقی و منکب

و مقوس کاف مرکبست از [illegible] معکوس با مسطر و دو مقدار [illegible] میان او باید که یک

نقطه باشد و باشی و حشی [illegible] و او مرکبست از چهار خط منکب و مستلقی و مسطح

و لام یک الف است با نقطه چند که در مرکز او [illegible] و [illegible] آن سه نقطه است و او مرکبست

از دو خط یکی منتصب دوم مسطح و مقدار سر میم باید [illegible] واو باشد الا آنست که در [illegible]

[illegible] میم [illegible] اعلی باشد [illegible] و دو او [illegible] و او مرکبست از چهار خط منکب

و مستلقی و مسطح و مقوس و مقدار سر نون پنج نقطه است و باید که هر دو طرف او متساوی باشد

و در [illegible] اما آخر اندکی [illegible] باریکتر بود و [illegible] مساوی [illegible] مقدار [illegible] و انعطاف

کشیده اند و [illegible] است مرکب از [illegible] خط منتصب و مقوس و دایره [illegible] دایره است

[illegible] اند و [illegible] که [illegible] است و [illegible] کشند و او مرکبست از

دو خط مقوس را دو نوع است یکی مستقل و دوم منقلب چنانکه در اصل او دو نقطه بر سر او از درون
زیادت کرده‌اند و گفته‌اند او شکلیست مرکب از چهار خط سکسته مقوس و مسطح و سامع و صاد
بعضی [illegible] طا [illegible] و مجسمی و مقدار نون در طول [illegible] و گفته‌اند او شکلیست مرکب
سه خط مقوس و قاف [illegible] در اصل نونیست که دو نقطه بر سر او از درون با زیادت کرده
و گفته‌اند او شکلیست مرکب از سه خط سکسته مستلقی و مقوس را همچون [illegible] و شش همچون
سین و تا و ثا همچون [illegible] و خا همچون حا و ذال همچون دال و ضاد همچون صاد و ظا همچون
طا و غین همچون عین [illegible] و نقصان [illegible] و عدم آن [illegible] لام الف الف است و لام
که در آخر زیادت کرده‌اند و منتصب خطیست مستقیم باعتبار طول همچون الف و مسطح خطیست مستقیم
باعتبار عرض همچون با و مقوس خطیست شبه قوس [illegible] همچون نون و مسک خطیست منحرف باعتبار
عرض [illegible] که از یسار به یمین روند همچون خط نخستین از جیم و دال و قاف و خط سیم از
کاف و مستلقی خطیست منحرف باعتبار عرض که از یمین به یسار روند همچون نخستین از کاف
[illegible] و مثال آن [illegible] حروف [illegible] مختلف شوند چه مرکز الف را در محقق [illegible]
و الف نسخ را [illegible] بخلاف محقق و ثلث که [illegible] نظر [illegible] و با در محقق مستقیم
کشیده و در ثلث منحرف [illegible] آخر او [illegible] در محقق و ثلث مربع باید کرد [illegible] بخلاف نسخ و دال
در محقق و ثلث مربع سازند [illegible] شود و در محقق [illegible] و در نسخ باید که طرف
[illegible] اسفل او [illegible] و در مقدار کاف [illegible] در محقق منبسط باشد و در ثلث منتصب
و در نسخ [illegible] و در محقق [illegible] صورت نویسند [illegible] و در ثلث [illegible] صورت
[illegible] و در نسخ [illegible] صورت [illegible] در بیان اثبات بعضی از حروف که [illegible]
[illegible] حروف بعضی [illegible] و اختلاف صور [illegible] اصل حروف [illegible]

اسما و حرفی که چون ابتدا او وقف به کسر کنند ملفوظ شود و نویسند چنانکه قاف را آخر نویسند
جر بعد را ابتدا او وقف در کوینده و آنکه ساکن است اما نویسند [illegible] زیرا که
چون بر روی تحقیق کنند اما که [illegible] با الف و تا بر رحمت را اجرای آن بها نویسند که چون [illegible] وقف
کنند ها خوانده شود و آنکس که وقف او تا کند همیشه تا نویسد و اگر حرفی را صورتی مخصوص نباشد
همچون همزه اگر در اول افتد مطلقا با الف نویسند خواه مفتوح باشد و خواه مضموم و خواه مکسور
و خواه اصلی باشد یا زائد زیرا که همزه مشارک الف است در مخرج و اخف حروف علت است
و چنانکه خفت در لفظ مطلوب است در کتابت نیز مطلوب است و اگر حرفی در اول در آید چون
کاف جاره یا با یا لام یا غیر آن هم متغیر نشود چنانکه بو کاحد و در بت با بل الا در لفظ لئلا
که در اینجا بعد از دخال لام بیا نویسند زیرا که اگر با الف نویسند زیرا که اگر با الف نویسند
بصورت لا لا گردد و آن مشکل است یا خود گوییم از کثرت استعمال لام [illegible]
بها و [illegible] همزه را همچون همزه که در وسط افتد و در لئن نیز همین سبب با نویسند و اگر
وسط افتد اگر ساکن باشد بحرفی باید نوشت که قبل او اقتضا کند چنانکه یاکل و بوس [illegible]
زیرا که چون تخفیف کنند همان منقلب شود و اگر متحرک باشد ما قبل او یا ساکن بود یا متحرک اگر
ساکن باشد بصورتی باید نوشت که چون تخفیف کنند آن صورت گردد همچون مسئل [illegible]
نوشت [illegible] و اگر در آخر افتد و وقف بر وی ممکن باشد اگر ما قبلش ساکن بود [illegible]
از دو او با الف ننویسند بلکه حذف کنند چنانکه خبء و [illegible] را [illegible] چنانکه
در چنانچه چون الف است [illegible] و اگر متحرک باشد بحرکت ما قبل او باید نوشت همچون
[illegible] و اگر وقف بر وی ممکن [illegible] متصل [illegible]
آن [illegible] که در وسط [illegible] حرف [illegible] باشد لیکن [illegible]

با ابدال یا ز یا واو است حکم آن مختلف اما و اینجا وصل همچون لیلا که چون حرف باشد متصل نویسند
همچون الّا الیهم الّا الله و انما و کلّما انّما و چون اسم باشد جدا نویسند چنانکه انّ ما عند
حتی و این ما وعدتنی و کلّ ما عندی لک و این فرق بنا بر آنست که اینها حروف را
همچون تتمه اسم نهاده‌اند اسم را متمم و متصل کرده‌اند و همچنین اگر ان با صیغه فعل ادغام
یابد متصل نویسند همچون لئلا یعلم و اگر بی صیغه باشد جدا نویسند چنانکه علمت ان لا یقوم تا
فرق باشد و بعضی نکرده‌اند جهت کثرت وقوع و ملت [illegible] و این شرطی را با لا متصل نویسند و
نون ان اگر با لام یا معروف شود در میم و لام قلب کنند همچون الا تفعلوه و اما تخافن و لام تعریف
در هر کلمه که در آید متصل نویسند اما بمذهب سیبویه بنا بر آنکه حرف تعریف حرف لام است
و این یک حرف است و استقلال ندارد تا او را منفصل نویسند و اما بمذهب خلیل که حرف
تعریف ال است بنا بر آنکه چون همزه او در درج ساقط شده همچون وصل لاجرم در حکم یک
حرف باشد یا خود جهت کثرت استعمال و اما حذف چنانکه همزه اسم را در بسم الله الرحمن الرحیم
جهت کثرت استعمال حذف کنند اما در باسم الله مجریها و باسم ربک و غیر آن اثبات کنند و
الله الف در کتابت حذف کنند تا بلات مشتبه نشود و جهت بعضی الالات را الا ولی نویسند
یا خود گوییم جهت کثرت استعمال همچنین رحمن از رحیم و اسمعیل و اسحق و سلیمن
و لقمن و [illegible] و عثمن [illegible] بعضی الف حذف کنند و بعضی نه و در سلام و [illegible] همچنین
چون جمع شده باشد با الاجل مجرا باشد [illegible] اگر با لام تعریف است حذف کنند زیرا که اگر حذف
نکنند [illegible] باید نوشت که [illegible] مشتبه شود و اگر در کلمه که اول او
لام باشد همچون اللحم [illegible] الف و لام تعریف [illegible] با لام باشد او را آرند دو لام
نویسند جهت اجتماع لامات در کتابت [illegible] شمرده‌اند و [illegible]

صفت باشد و خبر همزه او را چند کثرت استعمال در کتابت حذف کنند همچون هؤلاء و ابن عمر و بخلاف

زید ابن عمرو و بخلاف آنکه صفت نبود چنانکه زید ابن عمرو [illegible] الف را در [illegible]

حذف کنند و لام تعریف را هرگاه که [illegible] بسبب کثرت استعمال و عند الادغام بحرف مثلها نویسند

همچون [illegible] اما اگر ادغام از دو کلمه باشد هر دو اثبات کنند همچون الرجل اللحم [illegible] الذی

و التی و الذین که در همه جا جهت عدم التباس هیچ وقت لام یکی نویسند و [illegible] بدو لام

نویسند تا فرق باشد میان تثنیه و جمع [illegible] حمل کرده اند و اللائی و اللاتی [illegible]

حمل کرده اند اگر او را یک لام نویسند بالا مشتبه شود و آنکه در [illegible] و الا یکی [illegible] نویسند

اگر ادغام [illegible] و اما [illegible] چنانکه هر الفی که در چهارم افتد یا زیاده تر

یا نویسند همچون موسی و عیسی و مصطفی مگر یا قبل او یا باشد همچون دنیا که جهت کراهت اجتماع یا بن الف

نویسند بخلاف یحیی که چون علم باشد هم یا نویسند تا فرق باشد میان علم و فعل و چون ثلاثی باشد

اگر واوی باشد بالف نویسند همچون عصا و دعا و اگر یائی باشد یا نویسند همچون رمی [illegible]

و اگر مجهول الحال باشد و اگر اماله در وی جایز است یا نویسند همچون متی و الا بالف [illegible]

لدی اگرچه آن یا نویسند که چون بضمیر متصل شود باز گردد همچون [illegible] کلاه را کاه بالف نویسند

و کاه و سیاه [illegible] احتمال هر دو وجه دارد [illegible] تا تانیث که عند الوقف ها شود ها نویسند همچون [illegible]

[illegible] باشد تا نویسند همچون جنت و [illegible] این [illegible] که ذکر کرده شد [illegible] الف [illegible]

در کتب ایشان رعایت آن لازم است [illegible] کتب عجم [illegible] بعضی از کتاب

[illegible] بخلاف [illegible] ایشان [illegible] و قرآن [illegible] نویسند [illegible]

[illegible] ایشان این کلمات [illegible] نسخه

[illegible] کلمات را [illegible] لغت خود [illegible] الف مقصوره را

چون همه و خواهند و نویسند چنانکه هوای جنت و صدا حشمت و مقتضای شریعت و منتهای بعث
و مقدار را همچنین امثال آن و بعضی ایشان استغنای مدار و بعضی رعایت قانون عربیت در
جمع لازم داشته اما زیادت چنانکه در بایه الفی زیادت کردند در صورت جمع شود و منشد
نشده اند و ابرو چنانکه کرده اند جمع را همچون بیانات که این الفی که در مفرد بود و زیاده نکرده اند چه اگر اینها
مفرد و جایی سخنانده بود و الف را بواسطه سقوط نا درچنانکه در آخر عمرو واو زیادت کنند تا با عمر مشتبه نشود
و بعکس نکرده اند چه اگر عمرو بسبب انصراف الخفیف بود و عمر را بواسطه امتناع صرف ثقیل و در حالت
نصبت عمروا واو نویسند بنا برآنکه فرق بالفی که در آخر نویسند حاصل شود و در اولی او زیادت
کنند تا با الی که حرف جر است ملتبس نگردد و در الوفا پس اولی بایه کردند و همچنین در اولئک واو
زیادت کنند تا با الیک ملتبس نشود و واو را در حل کشند و اگر او بعد از واو جمع که متصل
نویسند تا فرق باشد میان او و ضمیر و واو عطف در مثل نصروا و عمرو واحد و در نصب
و بواسطه انفصال چون احتمال عطف داشت الف زیادت کردند تا مشتبه نماند و سایر صور
همچون لو او اطلبوا و ... پس کرده اند و بعضی از اسم فاعل نیز زیادت کنند همچون بیان ...
و بعضی هیچ یک ثبت نکنند و در آخر اسم منون چون منصوب شد الف اثبات کنند چه اگر
چون وقف کنند به صورت منون العلم عند الله ... در علم ... که آنجا ...
از معرفت اخبار رعایت آنکه در ضمیر باشد بطریق تقریر عبارات ... و مراعات امور
معهوده میان کتاب و ... ...
... ... مقدمه و چهار فصل ... ... و شود
... ... مقدمه در بیان اموری که در منشی رعایت آن لازم است از آنجمله ...
یاد کرده شد آنکه باید که منشی ... ... اشعار و امثال و ... ...

باشد چه زینت عبارات بی تمثیل و اشعار صورت نه بندد ب آنکه از رسوم و شرایط

قلم از قبح و سخت و شق و قطع و غیر آن با خبر باشد چه نقلست که کتاب عضدالدوله در صاحب

ابن عباد حسد بردند و در پی آن بودند که بر وی گرفتی کنند هیچگونه صورت نبست تا

روزی صاحب را سر خامه قلمی تراشیده و شرایط آن بکاغذی تمام نموده ایشان پیش صاحب مسلم

داشتند و پیش عضدالدوله بردند و گفتند که راست ارباب قلم کسی چگونه تواند که

هنوز قلم نتواند تراشید عضدالدوله صاحب را طلب داشت و از جهت ایشان اعلام

کرد صاحب برابر عضدالدوله قلمی برداشت و تراشید چنانکه از آن تعجب نمودند و بدان

قلم سطری چند بنوشت و سر آن قلم را بشکست و سطری چند هم بدان قلم بنوشت چنانکه

هیچکس میان آن دو خط فرق نکردند و کاغذ و قلم را پیش ایشان انداخت و گفت این چنین

نوشت مع ذلک مرا پدر وزارت آموخت نه تجارت عضدالدوله را آن معنی بغایت خوش

آمد و آن جماعت بغایت خجل گشتند ج آنکه ابتدای مکتوب بنام خدای تعالی کند و حمد رسول

صلوات الله فرمود که کل امر ذی بال لم یبدأ فیه باسم الله فهو ابتر د آنکه اخفاء حروف کمتر

کند چه نقلست که عاملی از عمال عمرو لیث نامه بدو نوشته بود و سین بسم الله را اظهار نکرده

بود عمرو او را معزول کرد و گفت شخصی که در بسم الله خیانت کند امانت اعمال تولیت امور

مسلمانان را نشاید ه آنکه در نوشته سطر بتفصیل و آن اجتهاد کند تا خط از راستی و زینت

بیرون نرود و خوب نماید و آنکه اگر مکتوب لطیف بزرگ باشد که از کاتب باشد باید که حواشی

کاغذ مساوی کاغذ بود و میان سطور در حد تناسب آن ح اگر فروتر باشد کاغذ خردتر

باید و خط قوی‌تر و حواشی بیشتر تا نیکو نماید ط آنکه سعی کند تا چندانکه سطر باخر رسد

میلش بالا نبود و با مساوی [illegible] ی آنکه الفاظ [illegible] چنانکه

مناسب مکتوب الیه باشد ایراد کند تا بر جهل کاتب حمل ننمایند ط: اگر دعا اسما
مکرر نکند چه سخن از رونق بیفتد مگر بسبب اختلاف مقام که ایراد دعا مناسب مقامی پسندیده
بود ی: اگر از تکرار الفاظ مطلق احتراز نماید چه آن ملالت کند بخلاف کاتب که عبارت
اگر از کلمات رکیکه اجتناب کند تا دلیل شود بر فصاحت او یب: اگر مناسبت میان
ابتدا و وسط و انتها چنان رعایت کند که اعتقاد خوانندگان تا آخر نامه رسیدن هم
مدام مترقی بود یج: اگر تا بتواند لفظی که مشترک باشد میان مدح و ذم یا موهم آن باشد ننویسد چه
غلط کردگی بصاحب بجا نوشت که ... الملوک ... نامه ... صاحب
خلق ... فضل ... زمان ... شده ... آن ... بعضی ... است ...
ید: اگر هر حرفی را که باید کشیده بکشند و هر چه آن ... متصل ... نوشت ... ننویسد تا
قلت علم و خط ... شد یه: اگر خطاب ... بسیار ... چه آن ... و ... مکتوب
الیه بود یو: اگر بر ظهر مکتوب بزرگ از ... هیچ ننویسد یز: اگر نامه بموضعی فرستند که
بعد مسافتی بود ... تاریخ ... کند تا مدت ... معلوم شود یح: اگر چون ... شود ... اصلاح
کند تا اگر سهوی ... افتاده باشد اصلاح نماید یط: اگر در وقت ... و اصلاح قلم
... آن ... اهل ... مستقیم بود و در ... کرده ... دوات ...
... غلط ... مود ... قلم ... از ... ک: اگر چون
نامه بصاحب ... کسی ... بود ... است ...
... اول بود کا: اگر در نامه ... هیچ حال ننویسد ... حاجت
بنده و آن خطا ... باشد کب: اگر چون ... کند ... و ... در ...
... کنا ... نامه ... کج: اگر نامه را مهر کنند ... بنده ...

در تفسیر این آیه کریمه انی القی الی کتاب کریم فرموده مراد از کتاب کریم نامه‌ایست که مختوم باشد و مهر
چون مهر کند عنوان بنویسد چه خیر و شری که در آن مکتوب بود از آنجا بستند قابل توان کرد و
از آنجا معلوم کنند که نامه کیست و دیگر تتابع شود ... آنکه نامه را بر زمین اندازد تا قاصد
فاردو و دست او نهد چه حکایت است که رسول نامه را پیش نجاشی فرستاد و چون مهر کرده بر
زمین انداخت قاصد بر داشت لاجرم نجاشی مهر او با انواع اعزاز تلقی نمود و فی الحال اسلام
آورده و بهرام او خسرو پرویز رسالت مکتوب فرستاد و نامه را که پرویز نوشت بر زمین ... حضرت
بکه دست قاصد او لاجرم چون نامه به روز رسید پاره پاره نمود و بینداخت و بدان التفات
ننمود ... آنکه نام خود در مناسب آن نویسد که مکتوب الیه اباد کرده باشد مثلا اگر
مخدوم یا خداوند نوشته باشد خود را بنده و چاکر نویسد و علی هذا القیاس ...
آنکه از غایت بخاطر نرود و بالعکس چه آن دلالت کند بر عدم قدرت او در ترکیب کلام مکر جائی
که دلایل التفات قائم بود ... آنکه نامه را مبرا گذارد چه ترصیع نظر عهد او ثبت ... نشده
منقش کند ... آنکه اگر نامه بزنان نویسد ذکر اشتیاق آرزو و مستمندی نکنند و نام ایشان را
نیز تا ممکن باشد بصریح ننویسد ... آنکه اگر نامه بسلاطین نویسد بهم ذکر اشتیاق نکند چه
استماع آن دوست و دراضد و در عبارات و استعارات مبالغه نکند چه خواطر ایشان بمهمات ...
مشغول همیشه و ایشان لذات مشغوف و بهره و تقدیر از آن ملول شوند و فایده مکتوب
بظهور نرسد مکر سلاطین از جمله باشند که ایشان را مراد آن مخفی بود که اگر عبارات ...
مطلوب خود ادا کنند بهتر باشد ... خصوصا عبارات ... شرح ...
درکار ... لایق بود و سلاطین چنین ... بنویسند از دو تعالی ایات جهانداری آیات شهریاری
... ان بربع مسکون ... دارای تخت کردون ... تا کف ... باسط الامن ...

الامان ناشر العدل و الاحسان ظل الله قهرمان الماء و الطین علاء الدنیا و الدین غیاث الاسلام

والمسلمین خلد الله ملکه بر جبهه سپهر که دوره افلاک تا منقرض عالم مضروب و مکتوب باد رقاب

ایام و صفحات ایام بطوق طاعت و زیور معدلت آنحضرت تا ابد الدهر متحلی و منقول که

تخت دین و دولت در کنف حمایت و صیانت آنحضرت منتظم و مقرر جهان مطیع و ملک مسخر

و سپهر تا چشم زمان ظلام و قدر سند به قضا حاکم نوعی که ظل اله و سایه معدلت خداوند ارکان مطلق

جهانبانی مخصوص تاجبخش عدل پرور گیتی ستان داد گستر مظفر ممالک قدرنا منظور کلام تا العلیا

ظل الله فی الارض مالک رقاب السلاطین علاء الدنیا و الدین غوث الاسلام و المسلمین خلد ملکه

بر جهانیان مبسوط و ممدود باد نخستم ابد الطاع ... شاه ... ارشد

جزاک محمد و آله الطاهرین با مرای بزرگ چنین نوشته اند تا ابد آسمانی و ... نصرت

... سلطنت همایون مراکب میمون خداوند ارکان جهان انوشیروان عهد و زمان خسرو

آفاق مخدوم العالم بالاطلاق قاید زمام الامم حافظ ثغور الاسلام قاهر الملوک السلاطین

باسط الامن فی العالمین ناصر الحق و الدنیا و الدین سیف الله علی المعاندین لازالت

الآفاق منور العدل ... الاعناق مطوق ... مترادف و ... دولت ...

مؤید و ارکان حشمت پیوسته مشید و معاقد جلال لایزال مشدود و مناهج ...

علی جمیع الاحوال مسدود و بالخلود ... لازال فی ...

ما ذر شارق ... اگر فزون باشد چنین نوشته ... باد

ظل اقبال ... جلال مخدوم اعظم ... عادل اکرم خسرو عادل ... سپهسالار

و لشکر کش ... الملوک ... الاسلام و المسلمین ... معدلت

با ... بخت و دولت پیوسته در ترقی و تشییع و نصرت ...

کند که در موقف طاعت بر سر وظایف اخلاص عبودیت و ادعیت مبادرت خدمت و عاجل

انهار رسانید و عرضه میدارد که حال چنین و چنین اگر دیگر فروتر باشد چنین نویسد سعادت

دو جهانی تام و آفات ایام معظم نوئین بزرگ نهتن خان جوانبخت کامران جیوش و العساکر

حامی المسالک و المسلمین ظهیر الاسلام فلان ... مقرون ... صاحب ... بزرگ

چنین نویسد منشور سعادت که طغرا الکش دیوان ... از بارگاه ... انشا

فرماید با القاب همیون مخدوم جهانیان ... سلطان نشان اصف عهد و زمان ...

مسکون منشور ... الموقن ... العالمین ... المستد بن ... القدسی

العالمین کهف الخلایق اجمعین غیاث الحق و الدنیا و الدین ... الاسلام و المسلمین ... انصاره

موشح و مطرا باد و مصالح ملک و ملت و مناهج دین و دولت ... سلک اصول ...

و لا زالت ... الی ... بر ... و ... حضرت ... جناب ...

نایب مخدوم اعظم ... اعدل اکرم صاحب السیف و القلم سلطان الوزرا فی العالم مولی

صدور العرب و العجم کهف الملوک و السلاطین ... الامرا و الخواقین ... العالیه

شرف الدنیا و الدین ... الاسلام و المسلمین ضاعف الله جلاله الی الآباد ... دولت و اقبال

در ... باد ... دو ... عموم احوال ... و الجلال ... دست تصرف ...

دوران ... از ... جهان ... بنده ... حاکم ...

امید ... دولت ... بخت جوان ... که ... بندگان ... سید ...

عبودیت و دعا و ... عرض و محل انها میرساند ... اشواق

بتقبیل ... مبارک که مفتاح ... و تقبیل ... عاطر ... آنحضرت ...

... الاسباب ... که ... آنجا ... کرامت کنا ... حروف ...

معاینه

ستاینده ممالک احکام و زمان مصالح خاص و عام همواره در ربقه انتظام و قبضه اختصاص آن مخدوم
مالک الکلام ایده الله نصره و خلد دولته الی الدوام باد و اگر فروتر باشند چنین نویسند جناب رفیع
خداوند صاحب معظم دستور مکرم کهف الوزراء ملاذ العظما مفخر ارباب قلم [illegible]
جهان عون الطلاب مربی الفصحاء و البلغاء فلان الدوله و الدین صدر عمت مقدره ادام الله
آفتاب دولته تابان و آب با بلوک دیار چنین نویسند جناب مکرمت دستگاه حکومت
مخدوم ملک اعظم خسرو اعدل اکرم سرور ملوک جهان شهریار ایران تاج ذوی الملوک و السلاطین فلان
الدنیا و الدین تعز نصره و ید عمره رحال اقبال مناخ و فوز آمال بخشش لا یتناهی بعده و نوعی دیگر
هر سعادت که نهایت اوهام و عقول بمبادی کمالات و ادراک غایات آن نرسد ذات
همیون مخدوم حاصل او مطالب دو جهان حاصل بمیدو آید نوعی دیگر این صفحه خدمت
مرحوم ملک اسلام رکن الدوله شاه بحضرت خطاب زاده نوشته بود مقصود دولت و نقد سعادت
کرد در بارگاه همت صورت بندد بروزگار همیون مخدوم اعظم شهریار اعدل اکرم خسرو زمان
ناشر عدل و احسان مختتم تا آخر القاب نوشتن شوان … کالقاب جهانگشا … اردوان
کهف الملوک و السلاطین لطف الله علی العالمین رکن الدنیا و الدین تاج الاسلام و المسلمین خلد الله
دولته مقرون باد و ذات شریفش از نکبات زمانه محروس و مصون باد نظم و قمریت للمعروف
ما لاح بارق … و ما ناح قمری اورق … شود کمترین بنده دعاگو که نظم
بروز و در شب سرای تو سکنم ملتمس … شب و نظم صبح تو سکنم گزار … زمین بوسیده
وظایف عبودیت و دعا بمحل عرض موقف اعتماد رسانیده و همواره خواهان آنکه او نیز چون سایر
بندگان در سلک ملازمان حضرت منتظم گردد … خود کرامت کرده آرزوی حصول خدمت
مستسعد الا اسباب سلطنه که مقتضی وصول این کرامت بود و دعا قرب مهیا گرداند … و

بوده و ذکر تربیت و مرحمتی که نسبت باین کمینه در غیبت و با پیوستگان ما و که در ساحه جناب

آنحضرت مبذول فرموده میفرماید که از کمال عاطفت خسروی بسیج بدیع بیت نظم

کالشمس فی کبد السماء وضوءها ** یغشی البلاد مشارقا ومغاربا ** لا فرق من السلک ابن

و من البدر ان یلوح ** مصرع که نظم و حیات زین کمینه باز بگنود و حرا کرده به معارف ابن

را خوانی بصورت سند و حقیقت اینان فضلاء و ارباب تحمل خواص آنحضرت خواهد بود نظم

زابر لطف تو در سنگ اگر شنیدم ** ز سنگ خارا رو ده نهال فضل و هنر ** تقبیل آستانه

علیا که قبله ملوک زمین کعبه صدور عصر و نقاوه مطالب اشراف و خلاصه مآرب اعراب است

بهترین روزی از ایام و نظم از روئت یار و بخت یار باد ** کام گیتی بتو مقرر باد

** لازالت فی فلک السعادت طالعا ** الملک منی و فی العلا قدما حصلا فوق دیگر

که این ضعیف بخدمت شهریار جیلان امیره پهلوان عز نصره نوشته است جناب سیادت مآب

مخدوم مالک رقاب المستغنی عن الاطناب فی الالقاب ظل الله فی الانام ملک الملوک الاسلام

قامع المتمردین رافع اعلام المعتدین جمال الدنیا والدین شمس الاسلام والمسلمین اعلی الله قدره

و ضاعف قدره مضاف مواهب آلهی و الطاف نامتناهی محفوف باد و عنان نهایت بیان

از آن پستان جیحون رشحه رحم الله عبدا قال آمینا شده مخلصی که نهایت تا در صفت محبت

علی الصدق لامحاله فاعله بوظایف دعاگوئی قیام نموده است با رسم بوده و طویل الحجج

قدر قلم بتجاوز امره مقدم و قسم استلم انبساط و تضرع از آن بساط امتناع کشیده داشته

این غایت چون تحفه ان شروان بیان و عبارت از قبضه قدرت ... بوده بیک کلمه حرمت تمام و زیب

ناموس آنکه او دور حمیه ضمیر منیر حاجی داده زعداوتی از زد تکان حضرت دعاگو بنا

دولت شمار و نظم از جمله مخلصان بنام گمکش ** ز ذره بنده کان خود و سید اد

العالی که اقتضای سعادات اسلاف سیّما صوب لعادیات ضمیر مجیم و اکرم دار البقا ...
حیثیت بالعموم الخ و سادات خصوصاً باین بنده بیشتر ما زمان حضرت ...
...سته لطف گستر و فضل پرور باد نظم فلازلت یا شمس المکارم طالعا علی المعالی ...
غوارب و لازالت مختار الجناب قاعدا لجود کف ... الشمس الآ شاسب الصعد و چنین ...
مسند شریعت نبوی و رایات ملت احمدی بمعالی جلال مخدوم مولی الاعظم سلطان القضاة
فی العالم علاء الافاضل الامم خلیفة العرب و العجم لسان المجتهدین ... مجیی سنن سید المرسلین
کهف الخلایق اجمعین عضد الحق و الملة و الدین فخر الاسلام و المسلمین ... در آستینه ...
باد و لازلت بحکم القضاء ... الله ... تأسی ... با ... و آن ... این ضعیف
مرحوم قاضی القضاة شمس الملة و الدین مبارکشاه طاب ثراه نوشته بود که ... سجادات
که از مکامن قدرت صمدیت خلعت ... صیون خداوند مولانا الاعظم مستخدم
ارباب السیف و القلم اقضی قضاة المشرق و المغرب الی ... الغرب ... مظهر ...
سلطان الملوک و السلاطین شمس الحق و الملة و الدین ظهیر الاسلام و المسلمین مد الله جل جلاله ...
معمور باد و نظام جمهور برای همیون ... سعد ... ولازال ... الابد
وکان ... الخلایق باد مخلص‌ترین بنده دعاگو ... اگر ... کرد
صد یک ز لطف تر ... جلال ... خدمت ...
و ... مبالغه ... فائق ... حقایق ... طلب اللسان ... مستجاب ...
بالجمله ... اشواق ... اهل شریعت ... زمان ... است که ... صورت
شده و نظم ... الحمد ... الخادم ... ما ...
سعادت ... آن ... که ذره وار ... در سایه آن آفتاب شریعت ... منصب ... بنده ...

میسر باد که بحقیقت خزینه‌ها پر از سکه دولت و آینه انوار دین و دولت بعرض عنایات مصدور خود

بعرض می‌رساند با زینت جهات و جهات [illegible] الشمس [illegible] ات و من الله التوفیقات عظیمه

حدیث سلطان ابجالک شود و سیده و چه باید نوبت هست آفتاب جهان و تا این نسبت چون شغلهای شریف

دارا دولت رسم اختیار از قضا اقتدار بود و بحکم اضطرار درین جا ضرور باد در بنده و مشتاق از عرض

لطف بکمتری باشد هر روزی از اوضاع به پیوسته و زین جهان رست و جرات که همین بجز و این است

عنایت کرم و لطف عفو فرماید و ایزد تعالی سرادقات افضال مجد و جاه و عز و اقبال الی الازال ممدود

متصل دارد و نظر جهان بکام و باد او که جز در بحر هستی و دعای من با جابت رسیده و مستجاب

بجود و آن اجمعین حقیقتا و بزرگ چنین پسندیده در دولت که در اصدافت الطاف برد و هست و هر

بند سعادت که در کار ایکان نثار و دوزکار خداوندی مرتضی اعظم مجتبی اعدل اکرم سلطان قضاة العالم حبیب

مصالح الامم مقصد ارباب الفضل [illegible] الملوک و السلاطین کهف الخلایق اجمعین آیة الهدی الارضین

قطب الحق و الملة و الدین فخر الاسلام و المسلمین مد ظله باد و اسباب انتظام امور موجب حصول

در سلک حصول الرسول المسئول بحیث تعالی الدهر با کهف امده و او عالی للبریه شاملی بنده کمترین

دگری بر بن الطاف بیت دعا و ثنا م مشغول و عرضه میدارد که حال چنین و چنین است توفیق ... و سعادت

و اقبالی که در بارگاه ذو الجلال معلوم کرده و نقود کرامت و افضالی که دست اشتمال همت عالی

بر اسمش آن کرد و باد و فات و احوال بنده و مثل کمال امنیت ... نظر قضا توقیع و قدرت

زمانه بخشش کان بسکه بحر ازالی و لا غایت شمول جلال مستقره و عشق قضا و مرد ... ...

و مشتاق وصل باد اگر فرو تر باشد چنین پسندیده خداوند مرتضی عظم مجتبی کرام انتساب جهان فخر

مقتدای زمان که شرف آن جاه و پاسبانی المله و الدین لا زال ... مجدد و مستقر بقا یسره و ... خدمت

العبود خدمات اخلاص ... فرماید آرزومندی بشرف ملاقات چه جای دوستان و اقامت

نهایة شناسید در آشنیدن چنین نویسند السلام علی المولی الذی لنا عنده حق لمسلمان کی بود لی
عهد گفت و انی با کتابت لما عهد علی انه قبلی بعقبا و بسعد جناب شریعت مآب حضرت اوند مولانا
الاعظم مقتدا الانام علامة العالم استاد افاضل العرب والعجم قدوة المحققین فی ابنا الانبیا
والمرسلین صدر الحق والملة والدین فخر الاسلام والمسلمین دام الله سایه من افاضل الی یوم
الدین بجواب مشارق انوار حقایق و کشاف اسرار دقایق باد و ظل افضال او بر کافه اهل
کمال پاینده و مستدام و مجاری امور علی توارد الازمان فی الدهور بر نهج مرام مجد و الاکرام
منتظم و نزاع و نقص و انتشار یافت دولت استفادت کما و را همچنا و بهشت دوران
فضایل که چنان تحریر نموده تقریر آن بسیره و فیح اندازه به بیان بیان اسم شرح آن مجامع نوا
معنو و نشنه و کیفیت تحریج حال صغیر که مثلی عرف ایزد تعالی از مخازن الطاف و مکامن غیب
لطیفه که مقتضی نیل این نعمت و ادراک این امنیت باشد عن قریب کرامت کناد و آنچه القا در علیه
زوال بیع الفضل همواره ملاح برقی و رتم عطا نوعی دیگر بریاض شرایع اسلام و شعار
اعلام جد اوند مولانا و مولی الانام سلطان افضل الایام کشاف رموز مشکلات مفتاح کنوز
المعضلات بحر الکشف و البیان جامع لمعات الاحسان مفتی الفریقین مقتدی المحققین
و افضل المحققین افضل المتاخرین شمس الحق والملة والدین الاسلام والمسلمین مد ظله همواره
نضیر و سیراب باد بمحمد و آله نوعی دیگر السلام عما و اللطف ورد از حضرت ما و صد استعار از لطف
مسک عنبر علی المجلس الشامی الذی قد سما به سیده العلی حتی استنار بالعهد من اشتغال خلق
مولانا الاعظم شیخ طوایف الامم مقتدی الانام حجة الاسلام سلطان المحققین برهان المجتهدین
مکمل علوم الاولین والآخرین مفصل مراد الحقایق علی العالمین جمال الحق والملة والدین الاسلام
والمسلمین ادام الله سایه من افاضل علی المستفیدین الی یوم الدین بمحمد و آله الطاهرین قول العبد اصغر

المالک بعد الاقامة بوطن بیت العبودیة و ادراک اسم الادعیة سعی انه من فارق سدة السنیة
وحضرة الشریفة للسعی و سعی الطلب مهمن له بینها کلک علی الشمول بهجه و لا یزال فی تحیر
و دهشة و تحسر و لا سیما تقول المستعین لما به و لم ابرح جنابه بلا قبس من فوائده و التقط من فوائده
و کلمات سمع من جواهر العلماء و نحاریر الفضلاء و زین المجلس العالی الحاوی لانواع المکارم و المعالی
الذی طالما فرح حینا اسماع کل حاضر و باد و عطر طیب نفحاته کل شهید و ناد حتی الفت القلوب
الاجرام منها و جمعت لدیه لطائف العالم برمتها و هو غرة من فئة جنبه و منته و منه علی عباده
سنیة لیعجز من شکرها الطاق و طاقة البشر و لا یحیط بها حیطة الاکمل فی الاشهر … الله … علی …
الزمان جلاله و نا و قلوب الحاسدین من الغیر یکاد دون تطیر یحلج الشوق الی جنابه و سخط
فیمن یستغنی لیعاده و زرقاته حینا انه سمیع و مجیب لمضطر اذا دعاه و بنشایح کتاب چنین
نویسنده … نفحات انفاس آلهی و فواتح الطاف نامتناهی فخر کار شیخ اسلام قبله
… همایم حبسطه و فدا کشف … الالهام المقدس … علی اقدام الرکن و المقام محیط دایره حقیقت
کاشف اسرار طریقت مفتاح ابواب سعادت مظهر انوار صمد جریده اولیا فهرست مجموعه
اصفیا قطب السالکین برهان العارفین صدر الحق و الدین کهف الاسلام و المسلمین ادام …
سامی او و تحاره علی العالمین ابد الدهر و وصل … ابدانی و وجهانی حاصل المسلمون بصحبت …
ابقاکم الله … اسلام و الدین نوری … از … جلال … فضائل شیخ
اعظم مقتدی الامم حجة الحق هادی الحق سر الله فی الارض سلطان العارفین لسان الله …
الملة و الحق و الدین فخر الاسلام و المسلمین متع الله المسلمین … و … کافه
حرم الکرم و جعله لا یزال … دانشمند … چنین نویسد ایام و
اوقات مولانا … فضلا … جهان … المحققین … المتبحرین

تاج الملة والدین عز الاسلام والمسلمین زیدت فضائله مستغرق کمالات مستجمع
اسباب سعادات باد و جاهای بزرگ چنین نویسند نفایس لطایف اشتیاق و طرایف
عواطف ربانی با دعوات شریف مسیح الزمان جالینوس العصر دستور حکما بسته فالاحبا
سراج الائمة کاشف الغمة شافی الصدر و رکنی فی السر و دعا و الخلایق مظهر الحقایق نکاه ندی
زین جلال الملة والدین مد عمره مقرون با جالینون و الصفا و بمجان چنین نویسند وصول تحیت
سعادت که در ضمن القدر الی بخدمت مولانا ملک ملوک الحکما جالینوس الافلاک معجز اسباب
النظر والادراک بطلمیوس الزمان نادرة الاقران استاذ المنجمین برهان المهندسین رکن الملة
والدین ادام الله ایامه مستوجب است مراوقات اشراقات ساعات مهیا باد و خواتین بزرگ
چنین نویسند سایه چتر مجد و معالی بر عالمیان واسطه امن و امان ملکه ملک برای ... عصمت الدنیا
والدین مدت سلطنتها بر سر جهانیان پاینده و مستدام باد اگر فرو باشد چنین نویسند تحیت
و عاطفه آن مهد عصمت طهارت لیس نسان بلقیس و دوران ملکة الخواتین نتیجة الخواتین مهد
علیا بی خلانه زیدت عظمتها بر اهل روزگار باد و اگر فروتر باشند چنین نویسند سعادت اقبال
خاتون معظمه کریمة الانساب شریفة الاحساب ستیده المخدرات تکمله المطهرات زبده الدهر بهجه العصر
فلانه دامت عصمتها در تزاید باد و اشتیاقی نامه چنین نویسند ما قرانسیم شمال بی وصبا آلا وقد
ازدواد وجدی صبابا کان مشتاک لعسی جسمی لو دال الی هواک قلبی صبا خدمتی چون نسیم
هوای بهار روح گلشا بخشی چون نسیم لقا دلها مروح افزا مهران باد و زمان کهجان جهان با جهان تن
رسانیده می‌آید اشتیاقی که این مستمند مشتاق چشیده از تیغ فراق محنت و جرعه جام جدایی محنت
زده بیعه تنهایی بپای شکسته نعوذ آدینه بکامی محبوس شده گوشه بی آرامی پر این شاهد
دلربایی جهان ورده جانفزایی اراده در آن مقام کرده شاه آن انجام مهجور و با مسیح بیان

تحمل آن مرام کنند ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و نوشته قلم از شرح کشند داستان سوز

فراق :: هرگاه از چون مرکب بود و سواد اشتیاقش :: معلوم است که تا از آن هست بنده دلفروز تحریر

اتحاد و یک روز بر بساط نشاط قدم ننهاده و یک شب بر بستر راحت نیاسوده کسی را که کار از

مشاهده آن جمال با تماشای خیال افتد پیداست که در آن عمر چه لذتی و از آن حیات چه بهره حاصل

بنده و نفس [illegible] بی سودی هم زنده توان بود و لیک :: آن زندگی ز هزار مردن بتر است ::

بحمد الله اگر از دست بنده دل بجان آمده هر هزره اگر با این کلی جراحت هم اتفاق افتد و نه باری که با

دیگری جهت حضور خواند نقیر ان تحسبات تقبلی التصدیقی ادوات فی فنک نقش لم یقف

او جلت باعثت قال الطرف فاکذب فقد حملت من الصدق والکذب لی غلط کرده ام چگونه

خبر دوست دگر بسیج بی غم من مشوش که تا گاه ملاقات نهال مودت از هیچ مکاتبات

سیراب ... رود و هیچ حال از جواب مقاوضات تنها [illegible] مختصر ... وجوه ... در جواب

در جواب مراد ورزی ملوک چنین نویسند فرمان جهانمطاع محمودی که اعداد الدهر را

دارای اقالیم و بقاع نافذ باد و بعد از تلقی با نواع احترام بوسیده بدانچه اشارت رفته بود

اقدام نمود منشور بنده بجز دعا نباید :: آنهم بیشتر روا نباید و اگر فرو تر باشد چنین نویسند

تشریف بنده نواز معمور دار اخصاص وندی بانواع اعزاز تلقی با ... سوال چنین نویسند

کرانی مولای بندرت در دو سوی محبت المراتب والکتب یرد ابا حی کتا به عکست له رتبا حضرت الملک

وفاز جواهر کانها الیاقوت والمرجان درر دامر نوادر لم یطمثهن قبلهم ولا جان حسنی

مستطاب لولی این بستانهای اشرف فرمودند بودند رسیده شرف علیه بسوادا القلوب

وکان بالسیر فی خلال المظالم روح محسوس بود از وصول آن خطه بملاطفه تحیه ادا منشرح است

داد که در طوامیر مشروح توانند شد نطف ادیب و اردلم در شراقی سوزان و ::

رسید از یمن یمین رحمت رحمان ۰ انصاف الطاف که ... مطالع آن درج درج ... مسوده بود

و بنده قدیم بر عادت ملیح کرده ملحوظ نظر لطف داشته به صفات آن حضرات عهود ... معاملی

کرده است آرزو مندی چه یافت حضور مولوی ... هر چه صورت کنند که مضمون آید

هر چه وجه توسم کند از آن جشن است ۰۰ استعداد به شرف ملاقات که متضمن ... سعادات

... ملاقات از قرب وقت ... و نوعی دیگر ... اعلام شد لطف ... که ... ابد

انتها ... تمام بود ... رسید ... لوامع ... مقابل ... رسیده ... نوعی دیگر لطف

الکتاب ... فال ... مطلع ... نکات ... نکات ... درجات

اقبال ... بعض العطایا ۰ ... سواد ... سواد البدایع ... شرف ۰ مبانی رحمت و لطف ...

از عاطفت لوح ... روح ... فرو ... از ... لوامع صلوت انوار ... نزهت ...

لذت ... اشعار ... خطوط درج حکمت لطف و ... فصول ابواب ... اصول آن

... لآلی لیالی ... اسرار ... حباب شراب لطافت ... سحاب ... کرامت

و درج درر معانی یعنی ... اشرف اوقات و الطف ساعات ... رسید

... ۰۰ ... چون چشم ...

... ۰۰ بر فرق نهاد و بر دیده ۰۰ ...

... معانی ... آن ... فرقت ... مساحت ...

... ۰۰ مثال ... ۰ ...

... معتدل المزاج ۰ و چون مضمون آن ... اسباب جمعیت ... بود ...

و دولت ... ارادت ... بهجت و مسرت ... لطایف ... بی نهایت ...

آن ... خدمت ... بندگی ... کرده است ... شرف حضور که ... سرور ... شاد ...

عما قریب میسر باد بمحمد و آله الامجاد و نوعی دیگر طلاوه چهره کامرانی و سرمایه اسباب شادمانی جنابعالی
روح افزای جنابعالی بهجت روای خداوندی رسیده ها بوسیده هزار بار و بر دیده نهاده
گردید [illegible] عالم آرا و نوعی دیگر ثواقب کواکب ازان برج مناقب و مناصب
طالع شده بود و در رولای که آن درج مکارم و معالی در سلک عبارت کشیده یعنی ملطفه
افزای [illegible] گلشای [illegible] و بهترین ساعتی حسن یکی رسید نظم
[illegible] عشقه [illegible] رو [illegible] ملطفه سکر آمیزش و بهجت خاطر
چون [illegible] آمد [illegible] صد نکته بهر لفظی صد بنده بهر حسنی
دلرا شده و حاصل جان [illegible] باسلسله نقش چنان پیچ [illegible] الکن شد
در عرصه که [illegible] سبحان [illegible] فیکن [illegible] قد اطل [illegible] قد اطل [illegible]
فهما [illegible] و [illegible] و [illegible] مشرقه و [illegible] ملطفه سحر
پرداز مولوی مشحون بعواطف اکرام و مقرون بلطایف انعام نظم رواج و تازه [illegible]
خرشتی خوب خرم چو روز جوانی دلارای بهجون گل نوشکفته طرب [illegible]
چو باغ بهشت [illegible] فنون لطایف فروزنده [illegible] معانی و نظرگاه [illegible]
بخطی چو [illegible] و ملکی چو آب روان [illegible] بین یکی [illegible] رسید نظم
بوسیدم و بر [illegible] نهادم [illegible] و [illegible] دل [illegible] کردم [illegible] در [illegible]
و [illegible] باحکام سرنامها در تعزیت [illegible] لم [illegible] ما [illegible] ارتسام [illegible]
موجب [illegible] کل [illegible] و محقق و معروف است که [illegible] بر پیچ [illegible]
[illegible] تغابن [illegible] و [illegible] [illegible] مولوی [illegible] عدم
در دایره وجود نهاده و [illegible] کل نفس ذائقة الموت [illegible] آجال [illegible]

۱۱ ازونده

و از خدمت جنابان سرادگر دران اعضه جهان سوز و مصیبتی جانکاه که از جاده صبر و سکون منحرف شود
قلق و اضطراب نشاید چه با حکم ازلی و قضای لم یزلی آدم و اولاد و دفع آن اسباب و سودی نبخشد
نظم کان الاسی خالدا لو ان الردی بحال لنا انفس و غلقن لعقده لا اراده و لعقد ما به و کلام خالع
فضل الله مایشاء و یحکم ما یرید نباید و چه نویسد فلان ارشد سعید و حاشی لملک ان
نفلک ارشد و از ایزد تعالی سرادق اقبال مجد و حق از تطرق اختلال الزمان مصون و محروس
دارد ادامه الله ابقاک للدنیا و الدین و لا بخلک عن عشیرتک در تهنیت ولادت حضرت نویسند
بنجهی فقد انجز الاقبال ما وعد و کوکب المجد فی افق الاعلی صعد اثار سراب صبح دولت و طلوع
کوکب سعادت یعنی ظهور نور حدیقه سیادت ادامه الله بناه احسنا سبب نظام امور
ملک و ملت و صلاح دین و دولت آنحضرت باد و نطفه تخت نشین دستهای امید
رسیدن ادو چشم بد نرساد و آخر لا زالت کهف لمبتغیا رد اطلعه و روز بروز افزون باد
چنین نفی سوزه تری الکهول الشیب من اولاده تحمد و آله در تهنیت صحت از مرض چنین نویسند
المجد عوفی اذ عوفیت والکرم و زال عنک الی عدوک الالم انما خصک من بر و تشنید نوا
سلمت اذ فکل الناس فیه سلموا علم الله و کفی به شهیدا که بواسطه چند روزه عارضه احتجاب
و لهانشدکان ارتزاکم همومم و اضطراب خاطر محب و القیاب بود که اگر در آن باب تجرع رود
مرکزان چه به پایان رسد شکر منت خدای را که هما بوی کامیاب و از عقده کسوف بیان
آمد آفتاب و محمد و آله ثم شکر الله علی ما اهداه من زوال الالم ایزد تعالی برج محروس دارد
بر مرکز اعتدال الازال نابت مستقیم دارد نظم هیچ وردی بهوای نامه ورسان مریا
هیچ گردی بهوای چشمه حیوان مبادا لا زال الحرکه بالشفا موصدا ما مشرت من برج الالاک
حصین و در چشم الله عنه و قال ایضا در تهنیت نوروز چنین نویسند

سری قوارم وتفارس درست که درمایت فتاوی خوارج آیین و حصول سعادت کلی و
وصول او درجات عالی یعنی است و شرف حصول خدا اوندی که همت خرد منداست و
جهان بانی اعلام مرو مکتوب مر چنین نویسند اگر مدرس نزد اشراف بود و خود را بنده
مخدوم حقیقی باید نوشت و ذکر فرزند و مدرسه بد کرد و اگر از وسادات الحاج و صدا و بدیم
ولی النعم سعد اللاوران بسلوک سیرت جهان مسعود ایران جهت معالیه از دسته اگر از بزرگان
بود و جانکه بخواهند نویسند و اگر فرزند باشند والده بعضی مسامله واسته آن نویسند برادر
اگر بزرگتر باشند و از اشراف بود ایشان را مخدوم و خود را بنده نویسد و اگر کوچکتر بود مکتوبی
رای فرزند در مرتبه باشد او را اعزاز شند خدا کرم باید و وقت العین در حق التحریر
فلان فلانه نویسند و مانع جهات مردم را بحسب مناسبت شغل و صنعت او یاد کنند چنانکه
رئیس الملک او وسا مقدم الرجال و تاجر الصدر محترم ملک التجار اشرف الاحرار وعلی هذا
فصل چهارم در تفویض مناصب احکام در تعیین اوراد و انعام منشور قضا چنین نویسند
خدای تعالی عز شانه و عم احسانه ارکان جهانبانی بشارت انا مکنا له فی الارض مطلوق و عرض حکمت
بخش کفایت دین جهانبانی بسیر و منابع امور ملک و ملت وارنه مصالح رعایت
در قبضه قدرت و درایت نهاده و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و شکر این نعمت و این
سعادت گزاردن و درباب جز تمهید قوانین عدالت و تشیید قواعد سیاست
و قمع عادیه و اطفاء نایره و صونت ضعفا که اعظم امور جهانبانی ضبط مهمات عالمیان
موجب آن که امر بالعدل والاحسان صورت نبندد و بی تقویت ارباب شریعت احکام
سید المرسلین و رفع اعلام احکام دین و قمع اعادی اهل بدعت و آثام و به حکم الدین والملک توأمان
مستوفی الاجرم قضا و حکومت و ریاست ارباب شریعت در معموره مملکت مولانا فلان الدین را بقا

۱۷۰

علمای اسلام و اجماع فضلای ایام در احاطت کمالات و تصاعد مراتب تحقیق از سایران ممتاز بوده و است در فنون

معارف و علوم مشارالیه عالیشان که شرح ذلک بحث و بیانت در افواه مشهور و منقوش و ورع

در اطراف مذکور و علی الدوام در جادهٔ حق الیقین راسخ و مستقیم بوده است اند ان که بنظم و نظام

تصرف امور شرعیه متعالیه تعلق احکام سمتی یقتضیه اسداد و رشاد او نهادیم و عون الصفات قضائیه

دولت قاهره در این باب ... و تفویض گردیم بمضمون مودهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و

اولی الامر منکم امتثال نموده حسب الامر استعداد و دیانت متمسک باشند او زمانی این گروه

متصدی این اشغال که شرع باشند بمقتضای لاینال عهدی الظالمین بکرویکی بوجود علوم و فضیلت و کمال

دیانت موسوم باشند استدلال لازم دانند و در احوال اقتدار آثار جلائل را شد منشا

مهتدی گردد و در بودوکه انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالقسط از التصف العین

داشته بهیچ وجه جادهٔ صواب ثبات نمایند و همواره بحکم انما یخشی الله من عباده العلماء

وجود زیور خشیت را شعار و دثار خود ساز و در احترام علماء اکرام فضلا که حاملان

شریعت و حاصلان حقیقت اند با حقی الغایت بکوشند و هر یک را بقدر فضیلت اندازه معرفت

او تقریب و ترجیب واجب شناسند با جمعیت بوده و نوعی دیگر چون صحایف روایح و الواح

منقوش و مرقوم است و دوراد ایشان و حصول ایشان مجبول و مرور که حفظ سر سلطنتی

احکام شریعت صورت نه بندد و در عالم ملک و پادشاهی قوام بخت شاهنشاهی

نوامیس الهی است و در نماند لاجرم قضا و حکومت خط فلان تعلق معوض شد خصوص

و حکومت چنین نمی بستند چون که حفظ مصالح عباد و بلاد و مراقبت مناهج صلاح و سداد و ضبط

قواعد ملک و ملت و نظم قوانین دین و دولت بی کاشتگی صاحب کفایت و کارکنان باراقی

صورت نبندد و چه بتجربت خاص و عام و نسیان و لایات و بلاد و تنظیم و قیام نمودن بتعدی تمام

دارد و مستغرق حکومت شهر فلان با ولایات و اعمال و توابع و مضافات آن بملک معظم فلان
تفویض کرده شد تا چنانچه از حسن کفایت و وفور درایت او سزد در مهام عباد و بلاد
بعدل و نصفت و احسان و رأفت بالعموم رعیت که ودایع حضرت حق‌اند از سر جد و جهد
کرده باقصی الغایت بکوشد و از ارتکاب ارتشا و طغیان و خوار داشتن مساوی احتراز نماید
و طرایقی که خیر و کسب نیکنامی دنیا و نجات آخرت گردد در سبیل معدلت و احسان بعموم رعایا
و اهالی آن ولایات آنست که او را نایب مناب گماشته ما دانند و در عموم امور و مواقع رجوع بامر او
و ارزاء صواب دید او تجاوز ننمایند و در جمیع مهام دو امر او شمارند و نمایند و حکم او را
نویسند چون حق جل و علا ریاست دین و تقویت اهل فضل و یقین که خزانه اسرار رب العالمین جمله آثار
سید المرسلین اند از لوازم امور دین است و نظام ملک و ملت و مهمات اطراف مملکت منتظم
احوال تقریب آل ایشان باز بسته است جمعی که با وفور کمالات طبع از کمال ثبات بوده همگی
اوقات خود را مصروف داشته و اوقات عبادت مصروف داشته و ترتیب و پرهیزکاری
غایت تقوی و دین داری موسوم و موصوف اند امام عالم محقق مدقق قدوة المحققین وارث الانبیاء
والمرسلین فلان الدین که باتفاق اسلام و فضلاء انام جمیع خصال حمیده و خصایل
پسندیده که ذکر رفت مستحق است مبلغ چندین سبیل ادرار مستمری مقرر داشتند و از شائبه تغییر
و تبدیل مصون و محفوظ داشته و این مبلغ در حق او و اولاد و احفاد و اولاد او تا دوام تناسل
ادوار ایام و اعقاب الی کلام مستمر الی ان یرث الله الارض و من علیها و هو خیر الوارثین
فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم و در صورت مکتوبی که
نوشته‌اند صورت مکتوبی که رسول صلوات الله علیه و آله فرمودند نوشتند که بسم الله من محمد عبد الله
الی هرقل عظیم الروم سلام علی من اتبع الهدی اما بعد فانی ادعوک بدعایة الاسلام اسلم تسلم

الله اجرک مرتین فان تولیت فعلیک اثم الاریسیین یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا

وبینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا

فقولوا اشهدوا بانا مسلمون صورت جواب نامهٔ نجاشی که برسول صلی الله علیه و آله کتابت

جواب داد و جز علی او نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فکانک من کان قد علینا منا و کانا

من الله کمثلک لانا لا نزداد شیئا الا لقینا و لا نخاف منک امرا الا اتیناه و بالله التوفیق

صورت نامه که بکسری پرویز فرمود بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله الی کسری و وزرائه

علی انه ادعوک بداعیة الاسلام اسلم تسلم والسلام علی من اتبع الهدی نوشته اند جالینوس

چون شنید خود فولوس را بخدمت عیسی علیه السلام فرستاد که یا طبیب الله و نبی الله ما

عجز المریض عن خدمة الطبیب بسبب امراض جسمانیة وقد بعثت الیک لیعطینی العلاج لنفس الادوا

النبوة چون فولوس بحضرت عیسی رسید او را گرامی داشت از جمله جوارح بیمار گردانید و

در جواب نوشت که یا ... من ... الصحیح لا یحتاج الی الطبیب لان فی خطاء الصور و کت

برا عادة الاوفق و الاصلح و المساواة فلا تحجب النفوس عن النفوس صورت مکتوبی که خواجه نصیر الدین

از هولاکو خان بملک حلب نوشت که من سلطان هلاون الی والی حلب ... علی الاقضا و وقا

من الرب ... فاجتنبا بعد او ... بیت و چنین دست نامه و دو نامه کلها ... و الی حلب

صباح المنذر من ... خان ... فروح و ریحان و جنة نعیم و ان ... بملک

فلا یکن کالباحث عن حتفه بظلفه و الجادع مارن انفه بکفه فقل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم

فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا ... نامهٔ ابو الفضل میکالی ... و ...

حر الشوق الیک ... من ... الاجتماع ... در علم

و دواوین که آن ... اشعار ... ترکیب ... معنی ...

دیوان با بسیاری رموز و اشارات و عموم لطایف و مناسبت آن چه در دیوان عرب و عجم از کثرت

تعاندات ختم کرده است و ما در شرح و بسط و جمع و ترتیب آن در مقام حیرت نه بتعیین ضبط آن

در یک ... بالتمام صورت نه بندد ولیکن ظاهر چند مشتمل بر بیان حاجت بدان و کیفیت دانستن

آن و ذکر بعضی از اشعار لطیفه و ابیات بسیاره از عربی و فارسی که اهل این صناعت بحسب مناسبت

مقام ایراد آن کرده اند یاد کرده شود ان شاء الله تعالی فایده اول در بیان حاجت بدین علم

و آن از دو جهت است اول آنکه علم کتاب و سنت بواسطه آنکه عربی اند بلا اندازه لغت و نحو

و صرف و لغت و غیر آن از اقسام عرب و جمیع این اقسام که در دیوان عرب موقوف است بر او

و دلایل هم از نجاست الموقوف علی الموقوف علی الشیء موقوف علی ذلک الشیء پس حاجت بدین

علم جهت تحقیق علم بکتاب و سنت ثابت شد و از نجاست که امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه فرموده

که اعلموا الناس من علمکم ... لسانا ... تفسیر الکتاب ... و در تقدیم ... ذکر ... آمده که در

دیوان عرب ... علی الکتاب ... باشد دوم آنکه دانستن این علم بمقتضای ان من الشعر لحکمة

مستلزم وقوف است بر انواع مواعظ و حکم و آداب سیر و بسیار محاسن اخلاق که تحصیل آن لازم

تکمیل نفس ... بهما محتاج ... بود فی الجمله محتاج الیه باشد فایده دوم در کیفیت دانستن

دیوان آنکه وظیفه صاحب این علم آنست که اول معانی مفردات کلمات را معلوم کند بعد از آن

بحسب ترکیب معنی جمله را فهم کند و نحوی آن را مستخرج کرده اند فایده مناسبات آن و لطایف متعلقه

بمعانی بیان اطلاع یابد بعد از آن وجوه اعراب آن حل نماید مثلا در بیت که قفا نبک من ذکری

و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل اول بداند که قفا امر مخاطب است از وقوف و نبک ...

از بعضی ... و ذکری ... و آورده ... و حب بمعنی محبت است یا محبوب و اینجا محبوب

مناسب تر است منزل اسم مکان است از نزل ینزل و شاید که اسم زمان ... و سقط ...

فواهم

خوانند که با یاء منقطع مثل بود و اینجا ریگ بار یکبر و کمر با منعطف و شمار آنرا اسم سقط گویند

فرزند یا اسم که خلقت او تمام نشده از شکم بیفتد هم سقط خوانند و در و ساخت است فتح و ضم و کسر

و لوی مثل الکو ... که در عواجی اللواجی شده و دخول و حومل دو موضع اند پس [illegible] معنی

ایست که توقف کنید تا گریه کنیم از یاد کردن حبیب و منزل او که منقطع ریگ است میان دخول

و حومل و بعد از آنچه خلاصه باشد ضبط کنند چنانکه گفته اند که این قائل وقت انشاء در سفر بود

بدلیل قفا که با او دو کس همراه بودند یا یکی باعتبار تثنیه فعل یعنی قف قف هم القیا جهنم یا

[illegible] نون تاکید خفیفه بالف ... خطاب به نفس خود کرده و اعتبار با مراد و [illegible]

عجب [illegible] عرب چنانکه ... ابن الحاجب ... واو و دران ... یاد دوست منزل کرده

[illegible] رسید که ... منزل دوست بود و این بیت را انشا کرد و حق آنکه دخول [illegible]

بر او [illegible] از برای ... ترتیب بود و ... است با شیا ... صورت

[illegible] و اما چون ... قائل ... از طرف دخول بود باشد اگر ... و [illegible]

پس اعراب آن شروع کند چنانکه گوید قفا فعل است و فاعل در اصل او قفا بود و او را [illegible]

بر ... حذف کرد و از همزه وصل مستغنی شدند و ... فعل است فاعل ... [illegible]

بود و ... حذف کردند و جواب شرط محذوف واقع شد یا ... [illegible]

چنین باشد که قفا فانکما ان تقفا ... و من حرف جر است و شاید که از برای ابتدا

غایت بود و شاید که از برای ... بود و ... باشد و ذکری مصدر است و مجرور ... [illegible]

او ... اعراب ظاهر نشده و ... مجرور است باضافت او و مفعولیت ... [illegible]

محذوف تقدیر چنین باشد که ... فاعل ... اضافت ذکری ... مفعول ...

منزل عطف است با او و مجرور ... تعلق دارد و ... تقدیر چنین کند که ... علی ...

علی معنا من ذکری حبیب بر بعد مجی ذکری حال بود از حالتا با صفت او باشد و تنوین او شاید
که عوض باشد ای حبیبی و منزلی از حبیبنا و منزلنا و شاید که تنوین تعظیم باشد چنانکه در شرح آمده
با حرف جر و پیست و بسقط مجرور است بدو و اللوی مجرور است تقدیر او اضافت بسقط او با
ومجرور شاید که متعلق است باشد بذکری و به تقدیر باء از برای الصاق بود و شاید که حال
بود از ذکری و تقدیر چنین باشد که قفا نبک من ذکری حبیب ل کونه واقعا او حاصلا او ثابتا
بسقط اللوی شاید که حال بود از فاعل ذکری ای نبک من ذکرنا حال کوننا واقعین بسقط
اللوی شاید که صفت حبیب باشد به این تقدیر و شاید که صفت مرد و باشد ای حبیب منزل کاین
بسقط اللوی شاید که حال بود از حبیب بتقدیر حبیبی از منزل بتقدیر منزلی و شاید که صفت حال
محذوف بود و شاید که حال بود از ذو شاید که حال بود از بکا ای نبک البکاء مراد ای
حال کون البکا واقعا بسقط اللوی شاید که صفت بکا محذوف بود ای بکا حاصلا بسقط اللوی
و شاید که صفت وقوف محذوف باشد ای قفا وقوفا حاصلا بسقط اللوی شاید که حال
بود از مرد و ای حال کون الوقوف والبکا حاصلین بسقط اللوی شاید که صفت مرد و باشد
ای وقوفا و بکا ثابتین بسقط اللوی شاید که حال بود از وقوف و بکا و ذکری بر چنین تقدیر او غیر او
با از برای تقدیر باشد و بین ظرف است و الدخول مجرور است باضافت با او و حرف عطف است
با او و بین شاید که حال بود از بسقط اللوی شاید که صفت لوی بود و شاید که حال بود از فاعل
ذکری ای حال کوننا بین الدخول فحومل و شاید که صفت ذکری بود و شاید که صفت صفت
منزل باشد و شاید که حال باشد از ضمیری که در عامل بسقط اللوی بود و اکنون متعلق بسقط اللوی
کرد بحسب تقاضای مقصود [illegible] والله اعلم [illegible] در ذکر اشعار لطیفه و ابیات سایره از عربی
فارسی مناسب مقام [illegible] که نظرت [illegible] اول [illegible]

حبنا الکون وارتفع اللبس ونارنا التجلی لاید بجالکم وحرکم حتی فنت منکم النفس

فصار بکم لیلی نهارا وطلعت شمسنا ولاحت من جنابکم الشمس ونبوة العقل الصحیح اصلها

مبارکة اوراقها الصدق الانس فروعها تنبع الخیال زجاجتی وعقل مصباحی مشکاة الحس

[illegible] من شمر الالهام المتکلم والهم شوح المتطسل وعلیهم تجلو التابعة الاولی

وبلا لوعات الغرام المعزم ذا الوجود دوان نکر فنی مرا وهو بکم فیه الاثم اثم حقیقة

کل موجود هذا وجوده الکائنات توهم فلکت بحکم حقائق جودکم وهو الکم فی العالمین بحکم

وشغلکم کلی بکم فجواری وجوانحی ابدا تحن الیکم واذا نظرت فلت النظر عنکم واذا سمعت

فمنکم فمنکم او عنکم ولو انتهامی لی سراتحدکم قال العوالم الیس فی ایسلم عاریکی

مقصود دل عاشق شیدا اولدن مطلوب تن واتق وعذرا اولدن

جنبانی دیده جنبان همدن زمانی چهره زنبا اولدن ماریی وحدت روئ شنادکن

فریاد در سینکس شیدا اولدن در سینه عزه نهان اودن دروده که دلشده اولدن

هرجز که منی اگر اودر اکر همدن باسیج جدادن دو جهان اولدن آخر همه حقیقت نهانه

عزت ذات تعقل اکان اولدن عقل ادراکی صنعتنده ناردوخته نطق او وصف تعقل [illegible]

در دو سر ستان علم الاسرار عقل بر بی طفلان نقل لوح سیان اندخته هرکه کوی کشته وصف [illegible]

هر چشمش آتشی اند زبان اندخته یک شمه کرده وصف نامی آدم [illegible] عقلی جان [illegible]

دوستانه [illegible] کشاده وصلا در دو [illegible] ساکن [illegible]

کرچه مانند کام عالمی شان اندخته هر جنسه در تو جان او مبدا [illegible] سالک وتوخی [illegible]

عقل بی سایه لف توی [illegible] روح بی پرتو روی تو بیابان شده عاقلان در دوی عشق [illegible]

جز تسویه دلی سر و سامان شده سرح جانان وحلی کد جان [illegible] عاشق آنست کجان او وجان [illegible]

دل عشاق چو پیچ قفل شد زین اندیشه که مطالب آیند و بکس آن نرسید آخر اجابت را رحمت برسد

از هوایت مرغ دل پر سوخته / تو چو سیمرغ نه فلک در زیر رخت / تا به عشقت مرغ کشتی پر بسوخت

آتش حسنت چو افتاد در جهان / رخت از دست شد تو ای افروخته / عقل را کوی تو سرگردان بماند

فکر در صاف تو حیران بماند / عمر در سودای بی‌حاصل برفت / دل اسیر در سینه‌ها چنانکه بماند

هر که خورد از جام عشقت جرعه / تا قیامت مست و سامان باشد / هر که شد در بحر عشقت مبتلا

غرقه در دریای بی‌پایان بماند / از صفت چون کسی بی‌ره بیافت / هر کی در گفت و گوی آن باشد

در پی آن از بود و هم بالها / عاقبت در آن سرگردان بماند / شمس مسکین آفتاب روی تو

شاید چون ذره سرگردان بماند / در مناجات من علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام

فارسی

ای نام تو بهترین آغاز / بی نام تو نامه چون کنم باز / ای کارگشای هر چه هستند

نام تو کلید هر چه بستند / ای واهب عقل و باعث جان / با حکم تو هست و نیست یکسان

ای محرم عالم تحیر / عالم ز تو هم تهی و هم پر / ای مقصد همت بلندان

مقصود

مقصود دل نیازمندان از همت بندگی شاهی دولت تو دهی به هر که خواهی

از آتش ظلم و دود مظلوم اسرار همه تو راست معلوم چون هیبت بحر تو دستگیرم

هست از کرم تو ناگزیرم نه شرم نه روی طاعت آرم اخلاص تهی شفاعت آرم

بگذر ز کمینه‌های اخلاص گر دست من تهی شوم خاص دریای همه فضل خالق است

جز درگه تو که لایق است در نعت رسول هاشمی قرشی الملک وما الا تشد والرکائب

وعنک الا ما یرام ارتحاب وعنک الا فی الرجا مقنع وعنک الا فالحدیث کاذب

[illegible] لهم [illegible] کتائب ومنه القصوی اجل من [illegible] لدر اخوان [illegible] جود

علی البرکان [illegible] بن البحر فارسی ای [illegible] صدر تو خاک تو [illegible]

در راه تو [illegible] محض [illegible] بر باد تو زر [illegible] باک طغرای جلال تو لعمرک

منشور ولایت تو لولاک [illegible] صدوث ارد در دیده همت تو خاشاک

در عهد نبوت تو آدم پوشیده ز فخر خرقه خاک [illegible] چشم و چراغ اهل بینش

مقصود وجود آفرینش صاحب دل [illegible] [illegible] عندرب

ای وصف تو [illegible] خود وصف تو [illegible] چند [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وسعادت عالم همت است [illegible] اذا غامرت فی شرف مروم فلا تقنع بما دون النجوم

فطعم الموت فی امر حقیر کطعم الموت فی امر عظیم یری الجبان ان العجز حزم

وتلک خدیعة الطبع اللئیم للشاعر علاء الدین [illegible] فی [illegible] العلی

فهزنا حبذا مبیت رائنی المم زفی رفقه بیدها اذا اخذت فی سیره فردها
فان ابوا فالعز تحت اسنه اسنة امر الجد شتم الکتائب لنا فان لم تشدها
بهم و مناسیهنا و المهک المشتی المشتی تجر تجد حتی کل مطلب وتقصر حقی المعالی الشهادة
وما زلت طورا لازول بها کبی الی ان بدت للعصم سمی و لا انال من نیل ما ابغی من المجد
فساوی المحابی عنه و المقاتل فخافة حیثی ان تغث کرامتی ولیس تغث ان تغث الامل
فارسی کلاهمک طلب بسکنی بیاور که سرفراز شی بهم سرفراز بود با آرزوی همو سیدا آسمی
بسوز سینه و خون جگر نوازند بلند همت باش ای پسر که در همت چنانکه همت بیش است قدرشان
وما المرء الا حیث یجعل نفسه وانی لها فوق السماکین جاعل آدمی حیث همت خویش است
سرچه اندیشه در این جهد اگر دو فارسی ساغسل عنی العار بالسیف جالبا
علی قضاء الله ما کان جالبا واذهل عن داری واجعل هدمها بالعرض من باقی المذمة حاجبا
ویصغر فی عینی تلادی اذا انثنت یمینی بادراک الذی کنت طالبا فان تهدموا بالغدر داری فانها
تراث کریم لا یبالی العواقبا اخی غمرات لا یرید علی الذی یهم به من مقطع الامر صاحبا اذا هم لم
یروح عزیمته و علم ما بالی من الامر ما شاء علم ذو به ان جنو من الهو
علی حرص منک علی الادب فی الصغر کیما تقر بهم عیناک فی الکبر فانما مثل الادب تجمعها
فی عنفوان الصبی کالنقش فی الحجر هی الکنوز التی تنمو ذخائرها ولا یخاف علیها حادث الغیر
فودیبا ذا زلت به قدم تهوی علی فرش الدیباج والسرر فارسی چنانکه داننده دهقان
که دانش بود مرد را ... بدانش کند مرد ... که دانش گرامی تر از گنج
هنر ... شهریاران ... هنر برتر از تاج و ... مفاخرت از دیوان
امیرالمؤمنین علی علیه السلام یا ایها المرکن اخا ادب ... کنت امر العرب ...

نسبت خویشتن کنم چو کند زچو خاک سترم گر آتش زاد یکی به سیمی ابریکیا می به وی

کو به ولقی عشیری که زده دست به دامی حبیب به قبل بوده لا ما اعنی من کل حال اللفتی قد لحقه

والمرتضی لعبه حسن الشاد و امنا المرحدیث بعبه فکن جد ثنا حسنا لمن وعی

صاحب شمس الدین است نزرگی اجل زده سر با بلیغ است در مجلس شمس الدین ریز نام هیچ است

خنده انگه زوبی که رو می کرم نیکیست که بیکیست و دگر هیچ است نام نکو و ز بزرگان مانده گذشته

این قصه بنزد اکابر بیانات الصادقی

فرستاد زود کلام امیر المؤمنین ع در اراجاوت النیا علیک

خذ بها علی انا سبیل طرق انها سیف فلا تجر دیعنیها اذ انی انبعث ولا تصغی سقیها اذ

ذنب اذا صبت ربا حکت فاعشنا عنها کل حاضر سیکون ولا تعقل عن الاحسان

فیها و لا تدری الی السکون متی یکون بعزه من یضیع الوقت علی نفسه مذاقة اللذیع من سیف لذکاء

نظم در باب کنون که دولت هست بست ما کمین دولت بخت میرود دست بدست

نظم وقت مرکار نگهدار که سود نی ده ،، نوشش دارو که پس از مرگ به سهراب دهند در تاثیر

صحبت لا تصحبن لئام الناس ان لهم عدوی وان کنت من قرضا حسنا طبعا احذرن لها

تری حسنا من الحسن او طیبا من الطیب ،، با مردان کم نشین که صحبت بد گرچه پاکی ترا پلید کند

خورشید آفتاب بدین بزرگی ،، خورده ابر ناپدید کند من کلام علی ابن ابی طالب لا تصحب اخا الجهل

وایاک و ایاه فکم من جاهل اردی حلیما حین آخاه یقاس المرء بالمرء اذا ما المرء ما شاه وللشئ من

الشئ مقاییس و اشباه ،، و فارق اصاحب حمرا فاتمازین و یزری بالفتی قرناؤه

وان قرین السوء یعدی و شاهدی ،، کما شرف صدر القناة من الهم در عزلت کمنت نفسی الی

مشیئها عن معرات الطیش الفاقل فضربت بالوحشة خیاما رحمن عیش علی الیال ولنه

انکنت بو صدقا و لزمت منی ،، فیم الغرامة فی السرور و دینی الزمان فطبت الی ،، هجرت

خلانا زادوا نصد دولت متاع و دست حیا باسیار الحیدام و کعب لا میر غار سیب

عمر آباد و ایام مراد او زمودم ،، به از کنج عزلت سرای ندیدم ،، بسیاری چو حشیش خرسند کشتم

چو در بسیج شرشیتا نیسیم در صبر و حلم و حفظ و شکر من کلام علی علیه السلام زمرد اروا الصابر

عند النوائب تنل من جمیل الصبر حسن العواقب و کن صاحبا للحلم فی کل مشهد فما الحلم

الاخیر خدین و صاحب و کن حافظا عهد الصدیق و راعیا تذق من کمال الحفظ صفو المشارب

و کن شاکرا لله فی کل نعمة یثبک علی النعمی جزیل المواهب و ما المرء الا حیث یجعل نفسه ،،

فکن طالبا فی الناس اعلی المراتب و منه اذا کنت فی نعمة فارعها فان المعاصی تزیل

تزیل النعم و کن موسرا شئت او معسرا فلا بد فی العیش الا هم حلاوة دنیاک مسمومة

فلا نامل

فقالوا کل الشهد الّا الاسم ادام امر دونا نقصه نوع روز و اجمل تم بای لسان بعض نحاک

بای بیان نحل صدود کشته جانکزوره و پس جوی بنگاه لیاسرابادو بکت لعزمه کوز

نادم گشت خیابان بامت فان رسیم المعزم فی الادب شکر نفس جی بشار ... در شکر کرد

که شکری ام که در خورد داد است عطا بت هر حوادث و بر هم چگونه بهر سوی شکری کنم

کراوضع صنعت احسان آست کرا و صاحب مستغرق نشان است و در معاشرت با مردم کلام

علی عمر ابی حسین انکشت فی البلد هونا عاشرها واهبا ملا قرون صنهم بلسنی تکمل من

عاشر ملطفک مرجا درسته ... واعذب منطقا کلک بسمع وکن للمخالف بالضمیر

فتداک قهد من لعت ببصرع وکم من بقلبها علی صرورة وکان منای قطعها لو

الکن ولکن علی اصرف الزمان وجوره فادفع بالتی هی احسن للصاحب شمس الدین

فی نصیحة ابنه لطفه یک نصیحت بشنو از من گاه دوست و غرض چون تو علم فهمی سود

طاعت حق را بشغف ... در همه احوال ... و خصلت با شعار خویش کن :.

کار نو دایم تواضع بود با خرد و بزرگ :. منفعت چون بیشتر کردید اکنون بیش کن :.

گر کسی دو دل کرید ترا از حال خویش کو بحسنی در دل آن عاجزه اندیشه کن :.

آب در حلق ضعیفان از کرم چون ریختی سوی اندام خصم از و سم خود چون نیش کن :.

گر کنی مسکنی با خواجگان معدل کن در تواضع مسکنی با مردم درویش کن :.

مصلحت از قول و بی ادران کامل عقل جوی مشورت با رای و نیکان و دور اندیش کن

چنانچه کان کسی ای نیک رای بو نمی تو فیق دست دادی که خواهند از بهر انگشت

گرت رنج آید انگشت بای نور سی در جهان مردمان ای که چون ما در گذاشت :.

آنقدر عمری که با مردم آزاد مرد کاستیهای در غم ... از اسک گرم :.

فی الشش کو نکو ز دوز رد و مرتن ها و سپرد ۰ چو چشم های بسیار کردی ۰ اگر چه ببین سر ز جهان گردی
التفات بر حقایق سر افراز شد هر که سپرد ۰ نام کج مرتبی دور است و کو نیست و تغیر احوال
راست آمد هر مخصنا مه دوره ۰ غلام مه و هم ولاتستر دور ۰ ۰ و کم رفت الملوک به قصور راه
تا بنی الملوک و لاه المقصور ۰ قیل لما مرض عیسی بن جلا له الیه کل المنجمین کتب لهند ۰ الابیات
الی هرون الرشید فقد حی عطایا له بعد الموت ها و اشتد الی الظلم لوم و ما زال الحسی
هو الملوم مستعمل الحساب فی ذا اقتنا عند عند الملیک من الظلوم ستقطع اللذة و عن قریب
من الدنیا و ستقطع الهموم تنام و لم تنم عینک لما یاخذ المظلوم ازدهم انی دیان یوم الحشر
مستغنی و عند الله تجتمع الخصوم فارسی کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور ۰۰
شکفته گلهای وصل از خار هجران غم مخور ۰۰ گر چو گردون از مدار دوران و من سرگشته
آید این سرگشتگی روزی بپایان غم مخور ۰۰ در خم چوگان او چون گوی سرگردان شدی
هست هم و حال ایزد حال گردان غم مخور ۰۰ مرغ را نشاد ... بودی بشاد دوا
هیچ دردی نیست کو را نیست درمان غم مخور ۰۰ گر سپهر ... باشد شام صبری کن
مرحمه و شود ارزشت زنگی دو آسمان غم مخور ۰۰ و من رقدة عین ۰ اغتناما اخطب الدهر
حال الی حال نظم همچی تا گرد این انگشتری ۰ جابجا دگرگون شود و ادوری ۰۰
دل که بر نهند گردنده سنگ آسیا دولاب ۰ آسمانیست که رنجی عزیزان گردد ۰
خود که قسم کرد پس از سیچ ... پی پرواز ۰ کار از ایشان که دولت خواست سامان گردد
تشویش ... این عالم پا برجای ۰۰ که یک چشم زدن کار دگرسان گردد ۰۰
فما علی ... عما الحسود و ... کلطیف المسک شیت الحجر ... اعصار القصر فرق
... لا یکدره القدر ۰۰ هر که ... و هر کجا ... خنک

حناط

خیاط روزگار ببالای هیچکس · پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد · چه خوش بود لذتها

عروز · ولاسیما ملیسه در سرور · فصل الشباب سن نیا احمد · فانی لکل اندیشاندو

جهان ای برادر نماند بکس · دل اندر جهان آفرین بند و بس · و ترک آرزو و تمنی لذت

هر به او ذا ماز نمت النفس بالشهوة · وکان الیها المشا و طرق الهلاک هوا · ما

ما استطعت خالف هواها · عدو و الخلاف صدیق فان سعی منه آن کام خود بود آمدن

نا آخر برای تو باشد شدن · میانجی کامی منه جان · که کام دولت نخستین جوان

رباعی کرم کرم که عمر اجل کند تا چنیم · تقدیر شود موافق تدبیرم · ایام شباب عوض چون

یاران گذشته را اجل چون گیرم · سعدی که گذشت ترک لذت بینی · اگر شهوت نفس بخرانی

سفرهای علوی کند مرغ روحت · گر از چنگل آز بازش رهانی · و لیکن ترا صبر عنقا نباشد

که در دام شهوت بگنجشک مانی · دریغ آمدت مرد و عالم خریدن · اگر قدر نقدی که داری بدانی

بملکی نشاید خریدن زمانی · که از نقد عمرت نشد در امکانی · همین خاصیت باشد آنچه را

اگر هیچش باختن رسانی · و بیابانه بدر زندگانی بهشت · چرا افتاد ما صرف شد زندگانی

دلست همین هست جان برادر · که اوقات ضایع مکن تا توانی · در توانگری و درویشی اکتسابست

ظن ان محنت عنهم فی جمیع اقطار البلاد و ذوا القربی حبه ذی المال فی ان لم مطعوا من [illegible]

شتی القصد فی هم لیس لمن احمد او ان حب رکهم فیا ما ذا و احوی ما یرجع القلب بلا حد و لا

الجهل ذا الحجة علامس لم یغفط الدهر لم یستعد ما راح هوا الواعظ به ما ذا و عدا او اقل ما المرسل هوا

و صافت علیه ارضه و سمائه · و اصبح لا یدری ان کان جا زاما و قد انه خیر له ام و رائه

و ان جاب لم یتنفس الیه جلیله · و ان شر لم یسر و صمد بقا بقاوه · و للموت خیر للفتی و اجمل

من العیش فی ظل یقل عمادة · نظم توانگری همه صحبت چنان بهوش آمد · که عیبهاش بیک بار

در قناعت الا استغنا عمن شئت ای گفت ما در قناعت لو استغنت گفت نظره و احسن الی

من شئت احسان مفضل ما گفت ان احسنت صرت اسیره و ان گفت محتاجا الیه که در قناعت

ملا سنگ بقیه اسیره عزیز النفس من لازم القناعة و قد کشف لطوقی قناعة و آن کلما شده و ابعد

عن الا طمع و ما ذهبت المکارم بفضل مدی من طمع و حرص و قلت لها فی سمعها و طاعة

کسی کو شاه بصحبت کرفت بیکرفت ٭ کسی که راه قناعت کزید به کرده ٭ مرا مکوی عزلت

کسی که قناعت ضیع مپوندد بامی چون ابره کر محیط سیمای شوی ٭ چون نقطه اکر ساکن بیکجای شوی

از بخت نیس بسیج لو فرزین ٭ و ده چون پی بر کار هجای شوی از تو اضع از اکشتو و ادب

الرجال بکمن حی کا ملک عدو کل صدیق و کن بشی علیم ان صد با و بارده علی الکبد الحری لکل

دقیق ٭ و مصنت الرفعة اجمع فی السقود ٭ و طراز کالتواضع فی القطره و سبع اللبان علی

کسی دفع البلاء الی القعد و قاسی بجسم یکسانی بناید همی ٭ که از خود بزرگی نماید همی

بزرگی که خود را ز خود کشد ٭ به بنا و جستی بزرگی برد ٭ از آن جا که آن بنده پاک شده

که در پای کم کسی خاک شد ٭ ای اصل تو ز خاک پس ما من بینی ٭ از سر بیخی که بر کرکج این مسی

اکنون ز خاک ما شده آخر شود بخاک ٭ او را کجا رسد سخن ما مسی

مذلل لمن ان یتلف الی مری ٭ و اکی للفضل الا لیه و جابت صدا قه لا زال علی اصدقا

ربی الفضل لو در شکو و روز کار کو بد و اخوان من کلام علی ابن ابی طالب تغیره لمودة

فالا خا و قل الصدق لا تنفع الرجا و اسلمنی الزمان الی صدیق بیشتر الحقد فیس عاور ب

اخ و قیت له و فی و کل لا یدوم له الوفا یمون المحبة ما رادونی ٭ و یبقی الوجه ما بقی اللقا

خاقانی نشا جهان چست از جهان کل حق بی غافست ٭ سنگ عهدی بیامد آشنایی کجاست

خون بخون می شوی کو راحت نشان نماند ٭ خود بخود بنیاز که همدم وفایی کجاست

گویا

گو بیا در کشور ما بنشین [illegible] • با خود آمده گشتی هیچ جایی آشنا • از خرج اهل عالم مردی گوهری [illegible]

هرکه از کاست نه کز کس بهایی نخاست • میل در چشم اهل کشتن تا بینی همه جهان را

گر جهان را به گوهر زندان [illegible] بهای نخست [illegible] کی یکی است از آن نرمی القوت تشفیا

و حسب لسانا بان تکون لها حیا • اخذت ترضی ان تعیش مذللا • فلا [illegible] من الحسام انما

فلا ینفع الاسد الحیا من الطوی • ولا تتقی حتی تکون ضواریا • خود را می‌کشند و [illegible] مجلس

خوش کنند می‌کنند بر دو سر [illegible] • آنچه در جام افضل هنر در [illegible] • و آنچه من کشیم از [illegible] کاکل

خیرا قالوا ترکت السیر فقلت ضرورة باب البواعث والمدام معلق غلق [illegible] فی شرح

[illegible] • یقولون لی دار الاحبة قد دنت وانت کئیب ان ذا العزیب فقلت وما تغنی

دیار الفتی بعد • اذا لم یکن من المطلوب قریب منا [illegible] هوای جهان اصفا یپی دیدم

جهان وفا را هوا یپی دیدم • بیابان بسیدم شب عمر و هر گوهر ز شمع امانی ضیایی ندیدم

در ترغیب سفر گوید موید الطغرایی کو بحب السلام [illegible] خیره عن عتاب

ولیجری المرء الکسل ان تعلی حد فتی و [illegible] • فیما تحدثت ان العز فی النقل • لو ان فی شرف

المأوی بلوغ منی لم تبرح الشمس یوما داره الحمل • اعلل النفس بالآمال ارقبها ما اضیق

العیش لو لا فسحة الامل • ان علانی من دونی فلا عجب لی اسوة فی انحطاط الشمس عن زحل

[illegible] و فاصل الحذر و [illegible] • صیانة الخلق من الحلول و الحل • فارسی

بشهر خویش درون بی خطر باشد • بکان خویش درون بی بها بود گوهر

سفر مربی مرد است و آستانه جاه • سفر خزانه علم است و استاد هنر

به جرم خاک و فلک در نگاه باید کرد • که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر

درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای • نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر

پسر کی چو جهانی تماشا خوش بود ه گر از جهانی هیچ تو امکانت هست ه دگر بنگ کرد درّ ا جانکاه
فدای ... اجهان ... هست ه چو بلبل مرغ جانم از گلستان ه اگر چو دو روی گل خندان ...
شادان ز خنده کرده ام ... ه اگر ابر و چشمی ... صحرای ... ه مقدم ... البشیر بشیر ...
... والله لو قنع البشیر بمهجتی ه وعلیه ... ذلک یسیرا
منة الله که ... از محنت بسیار ... با تو ... خوش ... دگر بار ... ها
... المیمون ... فقلت الحمد ... [illegible]
المنة لله که ... دیدار عزیزان ... ه آمدن ...
پس فاتحه خواندیم با خلاص ... ه دشمن که ... است چنین کوس بشارت ه
... عرس ... الاقبال ه
زبان فی ... الآمال ... شمس علیها بهجة و جمال
سعدان صنوها نعیم و انعم ... علی الانام ظلال ه واذا ...
... الصلاح ... مبارک باد ... زهی ... وزارت ...
... خورشید گردون ... چو گشتی مجمع نور علی نور ... الحمد ...
... الکرم ه ... الشمس ...
کانما ... اذا ... سلم
ه زندگی ... آتش ... در جهانی ... ذات ...
در جهان ... آتش ... صحت ... لایام و ابتهج ه بها المکارم و ابتهجت ...
وعلی عماد المجد ... ه و اضاء ... الفضل بعد ... و ابتهجت الانوار ...
وا ... المجد ... در تهنیت عید ... الصوم و الفطر والاضحی

والعصر منیر و میمون شد که گشت حتی الشمس و القمر ... روز نو بود و نو سه سال خجسته

بر تو چون طالع تو میمون باد ... سال به فیروزی باد و همه روز تو عید ... مانند روز نو باد ...

روز نو روز شد سال تخت فرخنده باد ... سال ... مرکب دولت ... باد

یا سعد طالع قمرها و عید عالیک فی ... الف مره کعبة الکرم الکرام ... گل ...

ابشر بحول الحال بلا اقبال ... و ... عید اقبال ... عاقبت باد به سعود ...

لیقضی علیک ... وصال ... بشری ... الاقبال ... و کوکب المجد فی افق العلی

صعدا ... آیه شمس المعالی ... ولدت ... عز اطلعت ... زهی ... کرم ... آمد

ز اوج برج شرف اختر ... آمد ... باغ مجد و معالی گل مراد شکفت ... نهال دولت ... آمد

زهی خجسته ... اختری که اختر او ... آمد ... تعزیت

حکم المنیة فی البریة جار ... ما هذه الدنیا بدار القرار ... بینا تری الانسان فیها مخبرا

حتی تری خبرا من الاخبار ... فالعیش نوم و المنیة یقظة و المرء بینهما خیال ساری ...

فلو کانت الدنیا تدوم لاهلها لکان رسول الله فیها مخلدا ... کمال اسمعیل

دریغا که ... کل باغ دولت ... دریغا ... کامرانی ...

شکستند در کام ... نهال ... گرد ... چشمه زندگانی

جهانا ... کی ... گل ... اهل ...

[illegible] ... بکی علی الدنیا و ما من معشر جمعتهم الدنیا فلم یتفرقوا ... الا کان ...

الا ولی ... و لا تعتبوا من کل من ... حتی ...

ولد ... الذی والجود ... الجد ...

اصبنا بمن ... فقلت فهلا ... فی کل مشهد ...

بعده ومساء ويوم ثم شكوه في عدد ... خضا جرى كما سبق ... منهل بنفس جزع او قلق حضى

ما كان في امره ... اضطرابه الا من حق اشتياق وعشق وفراغ ووداع مشتق كويد

ما الشوق مقاسي بذا الكبد حتى اكون بلا قلب ثابت وكلما خرج من خاطر مضطر كان

ما سال ... من جلدي لا لا قدر الذي كان الحبيب بها اشكو ان ولا اشكو الى الحقات

بار ما كام دل چو الشفق سعادت آوردم ما لک ... از دست بنا كام افتاد

قدر ايام وصال ... نشناختيم تا دگر بار ره اكنون بدام افتاد ... هجر توام ... كرد

تا بوصلم ... از لعل تو در كام افتاد آخر الام على حب الحبيان الالام

وكم من قلبي والغرام دام وخام ... ناح قمري وحسن حمام

ولو ... تنفرط لما قادني حب لها وغرام ولو كان في بغداد ...

الهوى ... خرام ... قلب كم ... وليس ... لكن اليوم ... في الهوى

بكلام آخر ... قلت ... ولا ... لب ... ذاب ... قلت كرى ...

قلت ... على ... ... القلب حرفه الهوى ... احراق الهوى ...

القلب ... قلت ... ذنب ... بطول ...

سادتي اخرق القلب ... لا ... وفرادي ... مهجور ... ام

لو اصابوا ... الا ودر ... بي عزيزان چه ... بود از عمر عزيز

كيف ... بالعناء ... صبر كويند دواى دل ... غايت

قلت لا ... الصبر ... بالاحرب ... چه نويسم غم هجران ... جان جهان

كر فراغت بحكايت ... بيابان ... حكمم ... قصه ايام ... فراق

چو ... دلم را ... زحفتن ... ميان من و تو عهد وفا

زچشمش بود مرا با تو نگارا پیمان ۞ شعر ۞ نگارا هنوزم که جانی دارد ۞ سر کوی دل ایمانی که دارد

با تنید وصالت سید جان ۞ که گر زلفت هجرانی که دارد ۞ نباید جست جز خیالت دل من

به جز یوسف سر زنده آن که دارد ۞ مرا کشتی فسرده روز وصلت ۞ امید از تن جدائی که دارد

ای خوش آن دل که از درد و از عشق تو جانی دارد ۞ شاد آن جان که او در عشق جانانی بود

خرم آن جان که باشد چون تو مهمانی بدرد ۞ مقبل آن کشور که او را چون تو سلطانی بود

زنده جاوید شد کسی کز عشق تو او بی جان یافت ۞ کی بمیرد عاشقی کو را چو تو جانانی بود

در همه عمر ار برآرم بی غم تو یک نفس ۞ زان نفس بر جان من هر لحظه تاوانی بود

روز تو آخر از وصال تو بکام دل رسیم ۞ نوبت هجر مرا گر هیچ پایانی بود

یا من سوی علی خدیه تعرفة کثرة العذر فی اهل المودات ۞ اظهرت حتی تبع الصدق معتزها

مثل اقترانها فی بالسیئات ۞ بل فعلک تحکی بی فتادونه ۞ قلب زمان علی اهل المروات

شعر ۞ یا ظبیة الوادی جعلت فداک ۞ ابی الموت الا فی اقتراب فراک ۞ شعر

تجلت بطلعت کان بالطرق الدجی ۞ وجدت بنفسی فی الهوی لعصاک ۞ الم تعلمی انی بعینک مغرم

وان فوادی لایحب سواک ۞ امر علی اهوالی لاراک تعلتا ۞ لعلی بی جاودها ای راک اراک

عطفت فی قلبی وادراک بالهوی ۞ وسقی الله قلبی للهوی یبغاک ۞ هنگام جمال آن حضرت جانان

چو شکر و از من بدل جدا است ۞ فما فقنا الهوی دیع ضالت ۞ وفی اجفانها اند البکاست

وصالت او چو هجران صعب باد ۞ چه بود که سود آن صفا است ۞ در وصف خمر

شربنا علی ذکر الحبیب مدامه ۞ سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم ۞ لها البدر کاس وهی شمس یدیرها

هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم ۞ فما خطرت یوما علی خاطر امری جدا ختام مد الا فرح وارتحل الهم

ولو طرحوا فی فی خاتا تلاکرمها علیلا ۞ وقدا شفی لفارقه السقم ولو عبقت فی الشرق انفاس

طلبها وفي الحرب مزكوم لعادة الشم • يقولون في وصفها فاتت بوصفها • وحيز فهم عندي

بأوصافها بعلم صفا ولا ما ولطف ولا هوى • ونور ولا نار وروح ولا جسم ••

وكاس تقوم شربنا ما تطلعت بحال شرابها • فقد بدا وقرنا الكاس فاز بحجة ••

ومالكان نزربين منهما سوا النظر • روح است بكنار فته دو حی است سکوت ••

نزیست بی قبضه و کار نیست بی دخان • وصف حشیش وخضرا ما اختر الحشيش عقلها

شابت في الحشا ونبات مائج مارد في الحشا وهي حبة ولطيفة طعم الزمردي نبات ••

سنگی که از کوهش بسبز روید • در حبک چو آب زبون می آید • هم سبک که رنگ زنگاری دارد

که رنگ شراب بوی خون می آید • وصف تمتع من الخضرا فالعيش خضر ••

دامانک فالحزاف الموت الحمرة • خذها ام حب ازکام حبابه • ترى النشوة للكبرى ذات ...

ربيك حشو حاو والشراب شرا • فكم من يحيخ ومن تيتمه وصف قلم ... من ...

مار من عتق السود ادا ازعلى القسم • على الراحس بعد واد استماب ... وبلغى ...

حين شاب ... سودا وحيا وكن موضاين وصفرة لون كالذي شفه السقم تروصف

بيان تبلج في صدره وصل المرتجا على محشره • كمضر من الشمس في كرة • يموج الهوى على ...

كبد ونار اعلى خضرة تحار العين في عفره • شمع تو تقطع وفضل كاروشمع • هرجا كه رفت ...

در صفت اسب قد احتذى والظرفي ما كان بها سحره • قد الاوائه سيكل كم ... معتل ...

مثقا كطليعة حنط المستعمل من على كتف تزل القيد عن حال ... كما زلت الصخرا

بالمتنزل على الذيل الوفي ما اثرن عبا ذا بالكد بدا المرسل تزل الطلام الحث من حمراته ...

ذاك العيث الشق اسمر ... كمی دشت سمای نزهه دراه • هر دو حی گر ... اسپها

که اندام ما زش جرح کرد • زمی کوب وار با برشح نوردد • زاندیشه ول سبک ...

زدای چهره دست ره جویی به تجلی چون آب هنگام کار • چو پرگار در نقطه حیرت مدار

چو شب بی دو دست ... تمام صبح • یک روز ... شده ... • چو ... به پنج نوزده

رسیدی به سوگ کردی نگاه • و او هم بشر الجلیل منه و یطلع من جنبه الثریا • سر ... اصحاب

بنظر ... و ظلوی • خلعه الافلاک طبا • ... خاک آمدنت ... بالقوه ... البحار

و طرف ... الطرف ... الذی ... الطرف ... تجارب ... ظلمه ... ارض ... ان

پری ... فانی ... هنگام ... بیت با دو کار ... • و دان ... برق و ...

کامروز اگر به روشنی • فی الحال ساخت ... • هر جا که نظر کنند حدود

در چشم نظاره چند آنجا • تبدیل مکان اگر شودی • گفته ... ساکت قطعا

... منشی گوید ای کل ای ملک الملک معبر • کالملک بحر و الملوک جداول

از ... سحاب ... الهم ... • ... عن ... عاجز

العقل عن ادراک ... الملامت ... • الی ... الموج ...

... ... قدر ... ... • ... ... قدر ...

... ... • ... • ... الهام خدای • هر چه ...

... • ... ... • ... ...

... • اشارت ... آفاق ... شرقا و غربا •

و بشارت ... ... • ... ...

... • ... ... و مثال • ... ...

... • ... ... • ... ...

ساعت ... • ... ... که ...

برافروخته نمایند که بجنبانند نان [illegible] سایه اش بر ربع مسکون گسترده و عکس و شمس چرخ مهر تابنده را
لاجوردی بیست اندر کسوتی چون شب پنهان داده تا بیند از نظر سایه چتر مرتبش سپهر
سیمگون در دیده میل آتشین خورشید را انتصاب بر ربع دنیا در شش بهر دوام علی الدوام چشم
پادشاهی اکبر را شاهنشاهی اشعار [illegible] عهد اعظم مرتسم ایام لطیفش زمان
خیر اعلی عصمت این سایه پروردگار [illegible] محفوظ عصمت نیابت میکند احکام علیا
افتخار شاهان عالم را آسمان مرتبه آن شهر مساکن جهان [illegible] از علم لغت که آن معرفت مدلولات
کلمات است مطلقا و کیفیت وضع آن و اختلاف لغات متنوع در السنه هر چند نامحصور است اما
آنچه غرض بیان مقصود اهل زبانست لغت عرب است چه قرآن و حدیث که احکام اسلام بر آن
مبتنی است بی ادراک آن [illegible] فصاحت و بلاغت [illegible] قصوری در عقد [illegible]
[illegible] سپرده [illegible] قرابت [illegible] اکثر استنباط [illegible] مفهومات متغایره [illegible] اقتضای
[illegible] حاصل شود [illegible] و خطا [illegible] کرده است [illegible] قرآن شاهد است [illegible]
عدد حروف [illegible] بیست و هشت است چهار [illegible] و تمام [illegible] چهارده
[illegible] چهارده [illegible] چهارده [illegible] فوق [illegible] باشند و آنچه [illegible]
[illegible] زیاده [illegible] بسیار [illegible] لغات [illegible] صورت
[illegible] در این باب ذکر کرده شود [illegible] و اول [illegible] وضع لغات [illegible]
[illegible] چهار [illegible] وضع جمیع لغات [illegible] تعالی [illegible] ابو الحسن
اشعری [illegible] الفاظ را [illegible]
معانی وضع کرده [illegible] اصطلاح کرده [illegible] اصوات و حروف [illegible]
[illegible] وضع الفاظ [illegible] معانی وضع کرده [illegible] ضروری [illegible]

نزد او آسان بیاموزند یا بیشتر تا ایشان هم بدانستند که هر لفظی را واضع از جهت کدام معنی وضع کرده است
و تمسک ایشان بچند وجه است که قوله تعالی و علّم آدم الاسماء کلها چه مراد با سما لغاتست و دوم قوله تعالی
و من آیاته خلق السموات و الارض و اختلاف السنتکم و الوانکم و وجه تمسک آنست که مراد با لسن لغاتست [illegible]
که موجب استغراب شده که واقع هست [illegible] مراد لغات بود و استعمال [illegible]
شد زیرا دلالات این دلیل یا بعین لغات باشد یا بلفظی دیگر سابق بر و در تقدیر اول دور و در تقدیر ثانی
تسلسل لازم آید و جواب از دلیل اول آنست که مراد با سما موضوعات لغویست که آن مسمیات و
علامات اند یعنی حق تعالی تعلیم کرد آدم را که این اسب است و کاو و در برای زرع و شتر از جهت بار و [illegible]
چه اگر مراد نفس اسما بودی عرضها بودی عرضهم گفت چه تغلیب اولوا العقل [illegible] خود دانیم تعلیم
الهام است که آدم را الهام کرد باحتیاج او با لفاظی که وضع کنند تا مدلول [illegible] معانی [illegible]
کرد و جواب دوم آنکه گوییم لا نسلم که مراد از اختلاف السن توقف است بر وضع لغات
چرا نشاید که مراد اقدار بود بر وضع آن معنی چنین باشد که از آیات حق تعالی آنست که شما را
بر وضع لغات مختلفه قادر کرده است و جواب از دلیل سیم گوییم که [illegible] اجمال معلوم شد همچو
اطفال که از کثرت استماع الفاظ مثل ایشان [illegible] وضع اصطلاحی [illegible] بکمال نطق رسیدن
اکنون ایشان را معلوم کنند مسئله ثانی آنکه واضع جمیع لغات انسانست این مذهب ابی هاشم
جبائی و اتباع اوست دلیل ایشان آنکه اگر وضع لغات با صطلاح بشر نباشد که توقیفی بود و این جایز
نیست زیرا که اگر توقیفی بوحی بود یا بخلق علم ضروری این هر دو محال باشد اما اول
بنا بر آنکه اگر بوحی بودی بایستی که بعثت رسل مقدم بودی بر لغت لیکن متاخر است لقوله تعالی
و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و اما دوم بنا بر آنکه خلق علم ضروری در غیر عاقل بعید است و اگر
در عاقل باشد لازم آید که آن عاقل مکلف نباشد جواب آنست که چرا نشاید بوحی بود و این

منصوص باشد به پیغمبرانی که بعد از آدم بوده‌اند چه اگر عام باشد لازم آید که آدم پیغمبر نبوده
باشد پس ممکن چنانست که علم ضروری عاقل یافته شده که واضعی این الفاظ را بازای
این معانی وضع کرده ولی تعیین آن واضع نتوان کرد لیکن غایة ما فی الباب آن باشد که این علم
مکلف به معرفت نباشد و از عدم تکلیف به معرفت سقوط تکلیف مطلقا لازم نیاید مسئله
سیم اگر بعضی از کلمات که بدان پیغمبر و آل او در اصطلاح بوضعی از حق تعالی است باقی شاید که
بوضع حق تعالی باشد و شاید که بوضع خلق بود و این مذهب استاد ابو اسحق اسفراینی و جمعی دیگر است
و این ضعیف کرده که در شرح تهذیب الوصول الی علم الاصول این مذهب اختیار نموده مسئله
چهارم توقف است بنا بر احتمال جمیع این مذاهب و علم الهدی و قاضی ابو بکر است فائده در وجه
حکمت در وضع لغات چه بوده مراد آنکه چون ایزد تعالی عز شانه آدمیان را چنان آفریده که
در اسباب معاش بغیر خود استقلال نبود و در اکثر احوال معاد محتاج بودند بضرورت جهت
اعلام ما فی الضمیر بدیگری محتاج شدند بوضعی اشاره یا اشارات یا کلمات چون وضع
کلمات مفیدتر بود و آسانتر بود از مثل اشارات لاجرم وضع کلمات اختیار کردند اما
آنکه کلمات احتمال داشت که بازای موجود و معدوم شاهد و غایب معقول و محسوس وضع کنند
بخلاف مثل و اشارات زیرا که متعذر است اشارت به معدوم و غایب معقول ممکن نه
اما آنکه وضع کلمات آسانتر بود بنا بر آنکه حروف کیفیاتی اند عارض صوتی که از کیفیت نفس
ضروری که از جنس طبیعت صادر گردد حادث شود فایده پنجم آنکه دلالت الفاظ بر معانی
بحسب وضع است یا بحسب ذات چه علاقه‌ای میان الفاظ و مراد از وضع تعیین لفظ است بازای معنی
جمعی چون عباد بن سلیمان الصیمری مذهب آنست که میان لفظ و مدلول او مناسبتی طبیعی است
که مقتضی اختصاص آن لفظ است بمعنی او و اگر نه تخصیص بلا مخصص لازم آید و آن محالست اکثر

گویند که در بعض حروف خاصیتی چند هست همچو جیم که در حس شدت معنا و غیر آن که هستند
آن خواص آنست که هر که عالم بود بدان باید که مناسبت میان آن حروف و معانی که برای آن وضع
میکنند نگاه دارد و در این قول او شک است و مذهب جمهور محققان آنست که دلالت الفاظ بر معانی
بحسب وضع است چه اگر آن بالذات بودی بایستی که لفظی واحد بر ضدین دلالت نکند یعنی چون لفظ جون
که دلالت بر سواد و بیاض الفاظ در جمیع طوایف اهل زبانها یکسان و زبانهای مختلف نبودی
و مثال آن هم بر این است که بحسب اختلاف ادوار و امم مختلف نشدی چرا که دلیل عمده آنست که مخصص
حاصل است زیرا که چون مخصص نیستند بلکه بازای معنی خاص لفظی وضع کنند آن لفظ در آن حالت
در خاطر آید جهت آن وضع کردند چنانکه در اعلام اکنون نیز واقع است و سبق آن لفظ در بیان الفاظ
خطور او بیان حال مخصص هر چند که توقف احتیاج است فایده چهارم در تقسیم لغات بدانکه لغات
یا اسما است یا صفات یا اصوات و مصدر و قسم اول را اسامی خوانند و دوم را اصطلاح و افعال
و مثال اسما همچون اسب و صین و الف و رجل و فرس و حجر و دار و نار و غیر آن و مثال صفات همچو
حافظ و ناصر و ضارب و قاتل و کریم و لطیف و حسن و مطلوب و غیر آن و مثال مصادر همچو ضرب
و قتل و حزن و همچنین در حرف حسن و قبح و غیر آن و مثال افعال صفات اینها از ماضی و مستقبل و امر
و نهی بر همه و رجوع الفاظ را با معانی نسبت کنند یا بازای لفظی معنی موضوع باشد یا
متعدد باشد و معنی متحد و یا بعکس اول را الفاظ متباینه خوانند خواه معانی متفاصل
باشند همچون انسان و فرس و سواد و بیاض خواه متواصل چنانکه بعضی برای ذات باشند و بعضی
برای صفت همچون کلام و سیف یا بعضی برای صفت همچون فصیح و ناطق و در وقوع این قسم
خلاف نیست و قسم دوم را الفاظ مترادفه خوانند همچون لیث و اسد و در جواز این قسم را
بعضی گفته اند جایز نیست زیرا که عبث لازم می آید و حق آنست که جایز است چه اگر جایز شود

و هست معنی لازم آید که از فایده خالی بود و این چون در و فواید بسیار است همچون تکثیر طرق
تا متکلم هر لفظ که خواهد بغیر از مطلوب کند و همچون ترتیب در مجانس نظم و نثر و قافیه و تجنیس و غیر آن
و مرادف و شاید که به نسبت با یک لغت باشد همچو انسان و بشر و به معنی و قسم دوم آنست
و شاید که به نسبت با لغات باشد همچو اسب و آدمی و کشتی این در قرآن واقع نیست و قسم سوم
لفظ یکی باشد و معنی بسیار متعدد و اگر وضع آن لفظ بازای معانی بر وضع اول بوده باشد آن لفظ
به نسبت با آن معنی مشترک خوانند همچو لفظ عین و اگر وضع اول بازای یکی بوده باشد و بعد از آن
با دیگری نقل کرده خالی نباشد از آنکه موضوع له اصلی مهجور شده باشد یا نه اگر مهجور
شده باشد آن لفظ را به نسبت با معنی ثانی منقول خوانند و اگر ناقل عرف عام بود منقول
عرفی خوانند همچو دابه و قاروره و اگر عرف خاص بود منقول اصطلاحی همچون اصطلاحات نحات و
نظار و غیر آن و اگر اهل شرع باشند منقول شرعی بود همچون صلوة و زکوة و اگر موضوع له اصلی مهجور
نشده باشد به نسبت با اول حقیقت خوانند و به نسبت با ثانی مجاز همچون لفظ اسد که به نسبت
با حیوان مفترس حقیقت است و به نسبت با رجل شجاع مجاز و در وقوع مشترک خلاف کرده اند
بعضی وقوع او واجب است چه الفاظ متناهی است و معانی نامتناهی پس واجب شود که لفظ
واحد بازاء معانی متعدده وضع کنند تا رفع حاجت کند و این ضعیف است چه عدم تناهی معانی
ممنوع اند و بر تقدیر تسلیم چرا نشاید که معانی مقصوده که وضع متناهی باشند و جمعی
گفته اند که وقوع مشترک محال است چه غرض از وضع الفاظ از برای معانی فهم است و تقدیر وضع
لفظ واحد از برای معانی فهم است و بر تقدیر وضع لفظ واحد از برای معانی متعدده فهم ممکن نباشد
و حینئذ نقض غرض لازم آید و این قول سست ضعیف است چه فهم اجمالی ممکن است و شاید که مقصود
همان باشد و حق آنست که وضع مشترک جایز است و واقع و جواز آن باعتبار تعدد واضع

خود ظاهر است چه باشد که شخص لفظی را بازای معنی وضع کند و کسی دیگر را از آن خبر نباشد

همان لفظ را بازای معنی دیگر وضع کند و باعتبار وحدت واضع هم جایز است چه باشد که مقصود

او ابهام باشد نه تصریح جایز آنکه شاید در تصریح خللی باشد پس لفظی را از برای دو معنی از پی آن

وضع کند تا بوقت اطلاق آن ابهامی او را باشد و بعضی خلاف کرده اند در آنکه وقوع مشترک

در قرآن جایز نیست و حق آنست که جایز است و واقع همچو واللیل اذا عسعس که فرموده

باتفاق اهل لغت از برای اقبال و ادبار وضع شده از برای ظلمه و صبح و بعضی چون از وقوع مجاز در

قرآن خلاف کرده اند و بعضی گفته اند نشاید چه اگر جایز باشد لازم آید که خدای متجوز بود و هر آینه

لازم آید و حق آنست که جایز است چه اگر جایز نبودی واقع نبودی لیکن واقع است کقوله تعالی جناح الذل

منها جدارا یرید ان ینقض واشتعل الرأس شیبا و آنچه گفتند که مجاز [illegible] و عبرا آن جواب است و دلیل بر واقع است

که اطلاق اسما بر باری تعالی توقیفی است [illegible] والله [illegible] لازم آید که

موجود شود [illegible] وجود قرینه الحال نباشد فایده تحقیق در بیان کلمات معربه و بعضی از این

جهت آنکه نه عجمی نهاده اند و معرفت [illegible] اشکال معانی [illegible] استکشاف معانی از لوازم است

چه بسیار از احادیث که مبانی اسلام و اساس احکام بر آنها است مشتمل اند بر کلمات معرب

و معرب یا علم بود یا غیر علم و علم را تغییر کمتر کنند همچو ابراهیم و اسمعیل و اسحق و نوح و لوط و غیر آن

و اگر غیر علم فارسی نباشد هم تغییر کمتر کنند همچو [illegible] لفظ [illegible] است [illegible] است

مشکوة هندی است و اگر فارسی [illegible] نباشد و آنجا در حرکت همچو [illegible]

کردند همچو [illegible] که کسره میم را اشباع کردند و حرکت همزه را [illegible] کردند [illegible]

همچو [illegible] که کاف را بجیم بدل کردند یا در حروف و حرکات همچو [illegible]

اول سین مفتوح بود مکسور کردند و در اسم دوم کاف مضموم بود مفتوح کردند [illegible]

مرو و جیم بدل کردند و همچنین غالب باشد و گاه بود که کاف را بقاف بدل کنند در اول کلمه
همچون قربان [illegible] و در آخر جیم همچون [illegible] که در اصل [illegible] بوده و گاه بود که بدل کنند همچون کشمیز
که در اصل کاپیت بوده و بوده گستره و دیوانی را کوشند کرده و خراج آبهاز [illegible]
بی ابدال کنند تا همچون [illegible] فرزند را [illegible] اوکا و بوده که حرفی حذف کنند
همچون [illegible] که در اصل [illegible] بوده و گاه بود که از یک کلمه حذف کنند همچون [illegible]
که در اصل [illegible] بوده و گاه بود که بسبب زیاد و [illegible] واقع شود همچون [illegible]
جارو را که جیم و صاد بدل کردند و در آخر جیم افزوده‌اند همچون [illegible] که [illegible]
را به صاد و جیم بدل کردند و لام در میان افزودند و گفته‌اند هر کلمه که در و صاد و جیم بود
باشد همچون صنج [illegible] صنج و [illegible] که بعضی گفته‌اند [illegible]
انجامد و خلاف کردند [illegible] الفاظ معربه واقع است یا نه بعضی گفته‌اند واقع نیست
که قرآن به لسان عربی مبین [illegible] جواب آنست که بواسطه استعمال در کلمات
و چند معدود که در اصل عربی بوده باشد لا نسلم که از عربیت بیرون رود [illegible] اگر کسی
قصیده [illegible] که در آنجا کلمات عربی باشد نگویند که آن قصیده فارسی نیست همچون
اسب سیاه که در وی موهای سفید متفرق شده آن اسب را بسبب آن نگویند سیاه نیست
و مذهب بعضی آنست که آن الفاظ را چنانکه عجم وضع کرده‌اند بمعنی مخصوص عرب نیز
وضع کرده‌اند هم بازای آن معنی [illegible] موضع موافق یکدیگر افتاده‌اند از عربیت خارج نشده
و این معنی ممتنع نیست بلکه واقع است همچون صابون و تنور که مردم باتفاق [illegible]
تعیین است و حق آنست که [illegible] الفاظ معربه [illegible]
و تعریب مستغرق [illegible] اتفاق کردند [illegible]

بواسطهٔ دو سبب یکی علمیت دوم عجمیت پس معرفت این باشد چنانچه ایشان را معرفت
نحو است والعلم عند الله فایده دانستن این علم آنست که معرفت معانی الفاظ که هر لفظی از زبان تازی
با بزرگی غیره که چون از معنی لفظی پرسند جواب تواند گفت معنی آن لفظ چیست که لفظی
دیگر است مرادف او که مشهور و معروفست مثلاً آب شاید و شود بالفاظ مترادفه که
بیست معروف است و شاید بیست پس آب و ترک شود و مثل هالی بیست باشد و می
دیگر آرد و معنی آن جست رطب سیال که با جسام مختلفة الصور منضم شود و بعضی از مفهومات
اشیا با مصدر مقرر دارد و اگر از ان بیخبر بود نا مجده یکی اگر از ایشان پرسند که معنی الله چیست گوید
یعنی خداوند و نداند که الله و خدا مرادف یکدیگرند و معنی او ذات که او مستحق عبادت
داشته باشد والله اعلم بالصواب **فن دوم** در علم تصریف که آن عبارتست از علم که
از وی احوال کلمه از جهت صیغ معلوم کرده شود و بنا اصل کلمه است باعتبار حروف و
حرکات و سکنات صیغه آنکه عارض او شود از زیاده و نقصان و قلب و ابدال و غیر آن
و کلمه هر چند اسما و افعال و حروف را شامل است اما و اسطه علت تغیر و تصرف در حروف
المعانی با عدد حروف نکنند و اعتبار اسم و فعل در باعی و خماسی آمده است اعتبار فعل ثلاثی و رباعی
باشد و خماسی چه فعل خماسی و سداسی را وزن اعتبار و غیر حروف اصول و ف
دل کنند چنانکه گویند جعل بر وزن فعل است نصر بر وزن فعل چه رباعی و خماسی لام تا مشدد
تا بشود در آخر زیاده کنند چنانکه گویند جعفر بر وزن فعلل است و سفرجل بر وزن فعلل و حرف
غیر از این غیر از ین حروف باشد از زیاده خواهند و آن را سؤال مد العیشها وحدنا الموارد
چنانکه گویند اکرم بر وزن افعل است و ضاربت بر وزن فاعل و مضروب بر وزن مفعول اگر در
دو موضع یکی در مبتدا از تا ء افتعال که اصل آن نادر صیغه بیاید چنانکه گویند اذکر بر وزن افتعل

باشد دوم در کرر چنانکه گویند جبب بر وزن فعل است و اگر در بنا قلبی واقع شده باشد وزن
آن را بر آن وجه گویند که قلب واقع است چنانکه گویند شوایع بر وزن اعفل است تا قلب معلوم
شود و قلب را بچند چیز معلوم کنند اول بمصدر چنانکه ناء یناء که بر وزن فلع یفلع است زیرا که
مصدر او نأی است و یاء در آنجا بجای لام او دوم بدلیل اشتقاق همچون
توجه و وجه و وجیه و وجهت و وجه معلوم شد که در اصل وجه بوده باشد واو فاء الفعل
و جیم عین الفعل و هاء لام الفعل سیم حادی که بر وزن عالف است نه فاعل جهت آنکه از
اشتقاق و همچون واحد و توحید و وحدت معلوم شود که واو در حادی فاء الفعل است
و در اصل او بوده سیم عدم ادغام همچون أیس که بر وزن عفل است نه فعل چه اگر فعل بودی
یاء بسبب آنکه متحرک است و ماقبلش مفتوح به الف منقلب شدی چون الف نگشت معلوم
شد که در اصل یائس بوده و بنا بر آنکه در اصل علت قلب موجود نبود قلب نکردند چهارم آنکه
مؤدی شود به منع صرف کلمه بی علت همچو اشیا که اگر قلب را اعتبار نکنند بر وزن افعال شود
چنانکه مذهب سیبویه است یا بر وزن افعال باشد همچون اشیای چنانکه مذهب کسائی است
یا بر وزن افعا چنانکه مذهب فراء است چه پیش ایشان اصل اشیاء بوده واحدش اشیاء بحذف
کرده و در هر دو تقدیر منع صرف وی بی علتی لازم آید و اسم یا مجرد باشد یا مزید فیه و اسم
ثلاثی مجرد بر ده گونه آمده است فعل همچون فلس و فعل همچون فرس و فعل همچون کتف و فعل
همچون عضد و فعل همچون حبر و فعل همچون ابل و فعل همچون قفل و فعل همچون عنق و فعل
همچون صرد و هست فعل چنان اقتضا میکرد که بر دوازده گونه آمدی اما فعل و فعل نیامده اند
و رباعی مجرد بر پنج گونه آمده است فعلل همچون جعفر و فعلل همچون زبرج و فعلل همچون برثن و فعلل
همچون قمطر و فعلل همچون درهم و بعضی بنای فعلل زیاده کرده است همچون جخدب و هست فعلل

اقتضا

منضما کرده چهل و هشت گونه باشد حاصل ضرب سه در چهار و مضروب تضعیف باز در چهار که حرکت
لام اوست اما لیست مستعمل از این بنا شش و خماسی مجرد بر چهار گونه آمده است فعلّل چون
سفرجل و فعلّل چون قرطعب و فعلّل چون جحمرش و فعلّل چون قذعمل و قسمت عقلی چنانکه اقتضا
میکرد که صد و نود و دو گونه باشد و ابنیهٔ اسم مزید فیه ثلاثی و رباعی با محصور نیست اما ابنیهٔ مزید فیه خماسی عضرفوط
عضل و قرطبوس و قبعثری و خندریس بیش نیامده و ابنیهٔ فعل ثلاثی مجرد در شش باب منحصر آمده
فعَل یفعُل چون نصر ینصر و فعَل یفعِل چون ضرب یضرب و فعِل یفعَل چون علم یعلم و فعَل یفعَل چون
ذهب یذهب و فعِل یفعِل چون حسب یحسب و فعُل یفعُل چون شرف یشرف و چون سکون عین
در چهار ممتنع است عقلی چنانکه اقتضا میکرد که نه باب باشد حاصل ضرب سه در سه و ابنیهٔ
فعل رباعی مجرد در یک باب منحصر آمده فعلل یفعلل چون دحرج یدحرج و ابنیهٔ مزید فیه ثلاثی که
زیاده نه از برای الحاق باشد در دوازده باب منحصر آمده افعل چون اکرم و فعّل چون فرّح
و فاعل چون قاتل و انفعل چون انطلق و افتعل چون اقتدر و استفعل چون استخرج و تفعّل
چون تکلّم و تفاعل چون تباعد و افعالّ چون احمارّ و افعلّ چون اشهبّ و افعوعل چون
احدودب و افعوّل چون اعلوّط و مزید فیه رباعی در سه باب منحصر آمده تفعلل چون تدحرج و
افعنلل چون احرنجم و افعللّ چون اقشعرّ و اگر زیادت از برای الحاق بود ملحق به دحرج
باشد آن شش صورت باشد فعلل چون شملل و فیعل چون بیطر و فوعل چون حوقل و فعول چون
جهور و فعلن چون قلنس و فعلی چون قلسی ملحق به تدحرج باشد آن پنج صورت است تفعلل چون
تجلبب و تفوعل چون تجورب و تفیعل چون تشیطن و تفعول چون ترهوک و تمفعل چون تمسکن
ملحق باحرنجم آن دو صورت است افعنلل چون اقعنسس و افعنلی چون اسلنقی و از جمله ملحقات که
ذکر کرده بعضی مزید فیه ثلاثی آمده و از ایشان حاجب تفعلل و تفاعل است و از جملهٔ ملحقات شده

نهاده‌اند و آن غیر صواب است و اگر حروف سه اصول از ابنیه خالی باشند از حروف علت
حروف علت نام کرده‌اند واو و الف و یا [illegible] کافیه را در وی سه‌تا حالت کرده وای را
که آن ای است و از همزه و تضعیف آن را صحیح و سالم خوانند همچون نصر و ضرب و اگر حرف علت
در فاء الفعل باشد آن را معتل الفاء و مثال خوانند همچون وعد و یسر و اگر در عین الفعل باشد
معتل العین و اجوف خوانند و ذوالثلاثه همچون قال و باع و اگر در لام الفعل باشد آن را ناقص و
معتل اللام و ذوالاربعه خوانند همچون دعا و رمی و اگر در عین الفعل و لام الفعل باشد آن را لفیف مقرون
خوانند همچون طوی و نوی و اگر در فاء الفعل و لام الفعل باشد آن را لفیف مفروق خوانند همچون وقی
و وفی و کلمه که در وی سه حرف اصلی و حروف علت نبود [illegible] واو و یا و اگر عین و لام از یک جنس
باشند آن را مضاعف خوانند همچون شد و فر و اگر بجای یکی از حروف اصول همزه باشد آن را
مهموز خوانند همچون امر و سال و قرا و اینها را فاء و عین و لام گویند و طریق [illegible]
ابنیه را بسط چهار چیز بود اول از برای آنکه خواهند آنچه در ضمیر باشد بدان تعبیر کنند [illegible]
احوال بسیار ظاهر شود همچون ماضی و مستقبل و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و
افعل تفضیل و اسم زمان و اسم مکان و اسم آلت و مصدر و [illegible] و مفرد و التفات [illegible]
وابسته اوصاف دوم برای آنکه خواهند تا ترتیب عبارات حاصل شود و بنابرین چند فعل
پدید آید همچون مقصود و مقید و وزن الزوائد سیم از برای آنکه خواهند معنی [illegible] حاصل شود همچون
ادغام چهارم از برای آنکه خواهند ثقل کم شود [illegible] تخفیف و حذف و
همزه ظاهر شود و هر یکی اشارتی کرده شود ان شاء الله تعالی [illegible]
پیش از زمان حاضر [illegible] مفتوح الآخر باشد [illegible]
[illegible] الف [illegible] آن وقت [illegible] ساکن باشد [illegible] کنند

بگون

همچون نصروا و از برای جمع مذکر غایب واو همچون نصروا و از برای مؤنث غایبه تاء تأنیث ساکنه
چون نصرت و در تثنیه او با تا الفی یاد کنند همچون نصرتا و از برای جمع مؤنث غایبه نون نصرن
ولام الفعل را ساکن کنند تا چهار حرف متحرک متوالی از یک کلمه لازم نیاید چه ضمیر فاعل همچو جزء
فعل است و از برای مذکر مخاطب تاء خطاب یاد کنند همچون نصرتَ و از برای تثنیه او بعد از تا میم
الف افزایند همچون نصرتما و فعل است و از برای مذکر مخاطب نصرتما و از برای جمع او بعد از تا میم
واو لیکن بجهت تخفیف واو را حذف کنند و گویند نصرتم و از برای مؤنث مخاطبه تا را مکسور کردانند
همچون نصرتِ و تثنیه او همچون تثنیه مذکر باشد و از برای جمع او بعد از تا و میم نون ضمیر جمع زیاده
کنند و میم را بنون بدل کنند و نون را در نون ادغام کنند و گویند نصرتنّ و از برای متکلم تنها
تا زیاده کنند و جهت فرق تا را مضموم کردانند و گویند نصرتُ و از برای متکلم با غیر نون و الفی یاد
کنند و گویند نصرنا و اگر صیغه از برای مفعول باشد اول آن مضموم کنند و ما قبل آخر را مکسور همچو
نُصِرَ و اُکرِم و استُخرِج و فعل بفتح عین از برای معانی بسیار آمده است چنانکه ضبط آن متعسر است
دارد و باب سبب افراد و ... کنند همچون کرمنی یعنی غلبته فی الکرم و فعل بکسر عین از برای علل
باشد غالباً همچون مرض و سقم و از برای احزان همچون حزن و از برای اضداد همچون فرح و از برای
الوان آمده است همچون ادم و سمر و از برای عیوب همچون عمش و عرج و فعل بضم عین از برای
طبایع است همچون حسن و قبح و صغر و کبر و از لازم آمده است ... که آن مستند است
و افعل بمعنی آمده است از برای تعدیه همچون اجلسته و از برای تعریض همچون اعطیته ای جعلته عرضة للبیع
از برای صیرورت همچون اغد البعیر ای صار ذا غدة و احصد الزرع ای صار ... حصاد یعنی ... مثل
... خوانند یعنی ... حصاد و از برای وجدان همچون احمدته ای وجدته محمودا و از
برای سلب همچون اشکیته ازلت شکایته یعنی ... و فعل از برای چهار معنی آمده است از

برای تکثیر همچون غلّقت الابواب در تکثیر مفعول و طوّفت در تکثیر فعل و موّتت المال در تکثیر فاعل و از برای
تعدیه همچون فرّحته و فسّقته و بعضی مثال اجرته از برای نسبت نهاده‌اند و از برای سلب همچون جلّدت
البعیر ای سلخت جلده و بمعنی فعل همچون زلته و زیّلته و فاعل از برای سه معنی آمده است از برای تعدیه چنانکه
و جاذبته الثوب مثال اجزته و [illegible] متعدی بود و چون فاعل فعل کردند به مفعول متعدی گردد و آن
در جایی لازم بود که میان فاعل و مفعول در اصل فعل شرکت صورت بندد و چون اگر صورت بندد همچو
در ضاربته محتاج نشود و [illegible] اگر به دو مفعول متعدی کند و بمعنی فعل همچون [illegible] و بمعنی فعّل
همچون ضاعفت بمعنی ضعّفت تفاعل از برای چهار معنی آمده است از برای مشارکت امرین یا زیاده
در اصل فعل صریحا همچون تشارکا و از برای اظهار آنکه اصل فعل او در حاصل است حال
آنکه از و منتفی باشد همچون تجاهلت و تغافلت و بمعنی فعل همچون توانیت و بمعنی [illegible] ای
مطاوعت فاعل همچون باعدته فتباعد و تفعّل از برای شش معنی آمده است از برای مطاوعت فعّل
همچون کسّرته فتکسّر و از برای تکلّف همچون تشجّع و تحلّم و از برای اتخاذ همچون توسّد الحجر ای اتّخذه
وساده و از برای تجنّب همچون تأثّم ای تجنّب الاثم و از برای عمل مکرر در مهلت همچون تجرّعته
ای شربته جرعة بعد جرعة و تفهّم همچنین و از بمعنی استفعل همچون تکبّر و تعظّم بمعنی استکبر و استعظم
و انفعل همیشه لازم آید و از مطاوع فعل باشد همچون کسرته فانکسر و مطاوع افعل نیز آمده است
همچون [illegible] و افتعل از برای مطاوع فعل است همچون غممته فاغتمّ و از برای اتخاذ
نیز آمده است همچون اشتوی ای اتخذ الشواء و بمعنی تفاعل [illegible] آمده است همچون اکتسب
و استفعل از برای [illegible] آمده است [illegible] همچون [illegible] و از برای تحول
همچون استحجر الطین و بمعنی فعل همچون [illegible] و [illegible] معنی [illegible]
[illegible]

همزه و تضعیف متغیر شود همچون قائم و بایع و اقاوم و ابایع و دعا و رمی و ادعی استدعی و شر و شد و

امثال آن و اگر تفاصیل آن شروع شود به تطویل انجامد مضارع فعلیست که مشابهت داشته

باشد با اسم و در اول وی یکی از چهار حرف اتین باشد همزه از برای متکلم وحده همچون انصر

نون از برای متکلم مع الغیر همچون ننصر و تا از برای مخاطب و مؤنث همچون انت تنصر و انت تنصرین

و یا از برای مذکر غایب و جمع مؤنث غایبه همچون ینصر و هن ینصرن و حروف مضارع در ثلاثی

مفتوح باشد چون [illegible] الا از برای افعال بود و در رباعی و هر جا که بنای فعل از برای مفعول باشد

مضموم و شامل حال و استقبال بود و اگر خواهند که خاص شود به استقبال سین یا سوف

در اول درآرند و گویند سیکتب و سوف یکتب و معرب باشد مگر وقتی که نون جمع مؤنث یا نون

تاکید ثقیله یا خفیفه در وی پیوندد که آن وقت مبنی شود و آخرش مضموم باشد مگر آنجا که ضمیر

تثنیه یا جمع یا ضمیر مؤنث مخاطبه در وی پیوندد همچون ینصران و ینصرون و ینصرین آخر او حرف

باشد که [illegible] همچون [illegible] یا عاملی درآید و اگر آن عامل ناصبه باشد همچون ان

و لن [illegible] آخر او را منصوب گردانند و اگر جازمه باشد همچون لم و لما و غیر آن مجزوم گردانند و مراد

[illegible] آخر [illegible] و در حالت نصب و جزم [illegible] الا [illegible] همچون [illegible]

جمع مؤنث غایبه است و دوم جمع مؤنث مخاطبه و بنای مضارع [illegible] به اعتبار حروف علت و همزه

تضعیف متغیر شود همچون [illegible] و [illegible] وعد و [illegible] و غیر آن [illegible]

و آن یا امر مخاطب باشد یا غایب امر غایب فعل مضارع است که لام جازمه که در اول درآید چنانکه

لینصر و امر مخاطب در اصل فعل مضارع مخاطب بود حرف مضارع را حذف کنند و ما بعد او

[illegible] متحرک اگر ساکن باشد [illegible] همزه [illegible] عین الفعل [illegible] درآرند و

گویند انصر و اگر متحرک باشد احتیاج به همزه وصل نیفتد همچون [illegible] و عد و امر [illegible] به اعتبار [illegible]

وهمزه و تضعیف متغیر شود و یا مجردی که از و یک حرف باقی ماند همچون قِ از وقی یقی و از وعی یعی ع
ودیگر آن و معنی صیغه ایست که بدو طلب ترک فعل کنند و او مجزوم باشد همچون لا ینصر و لا تنصر
او نیست همچون تعزرات فعل مضارع است با زیادتی حرفی که بواسطه لا نهی لاحق شود همچون
لا تعز و لا ترم و لا تخش و اسم فاعل صیغتی است که مشتق باشد از فعل از برای شخصی که معنی فعل بدو
قایم باشد یعنی حدوث و صیغه او در ثلاثی مجرد بر وزن فاعل باشد چنانکه ضارب و ناصر
و در غیر آن بر وزن مضارع آن باب بود الا آنست که در اول او میمی مضموم باشد و ما
قبل آخر او البته مکسور بود همچون مکرم و منقطع و مستخرج و متکرم و متضارب باعتبار حروف
علّه و همزه و تضعیف بنای او متغیر شود همچون کاف و رام و خاش و غیر آن و اسم مفعول صیغه ایست مشتق
از فعل از برای شخصی که آن فعل بر او واقع شود و صیغه او در ثلاثی مجرد بر وزن مفعول باشد همچو
منصور و مضروب و در غیر آن بر وزن مضارع مجهول باشد همچون مکرم و مستخرج و متکرم و باعتبار
حروف علّه و همزه و تضعیف بنای او نیز متغیر شود همچون مقول و مجی و مخاف و غیر آن و صفت مشبهه
آنست که مشتق باشد از فعل لازم از برای شخصی که آن فعل بدو قایم باشد یعنی بثبوت
صیغه او مختلف است اما غالب آنست که از فعل بکسر عین بود بر وزن فعل آید بکسر عین همچون فرح
و درشت و هم از فعل بر وزن فعیل نیز آید همچون سلیم و بر وزن فعل بسکون عین هم آید همچون
سکت و بر وزن فعل بضم فا و سکون عین هم آید همچون حر و بکسر فا و سکون عین نیز آید همچون ملح
و بر وزن فعول نیز آید همچون غیور و صبور و از الوان و عیوب و حلی ما بیا بر وزن افعل آید همچون ابیض
و احول و الکن و از فعل بضم عین غالب بر وزن فعیل آید همچون کریم و بر وزن فعل بکسر عین همچو
خشن و فعال بفتح فا و تضم عین و فعال بفتح فا و فعل بضم فا و عین از و هم آمده است بنا بر
خشن و صعب و صلب و جبان و شجاع و وقور و از فعل بفتح عین آید بر وزن فعیل و افعل

همچون حریص و اشیب و صدئ از مرتبه بمعنی جوع و عطش و ضد آن بر وزن فعلان آید همچون جوعان
و شبعان و عطشان و ریان اما افعل تفضیل صیغه‌ایست مشتق از فعل برای موصوفی که در اصل
فعل زیاده از غیر او باشد و صیغه او افعل است غالباً و بناء کنند او را از فعل ثلاثی مجرد و بنا کنند
و از الوان و عیوب نباشد چه در الوان و عیوب صفات بر وزن افعل آمده است همچون اسود و احول
و غیر آن و او را با من جاره و با لام تعریف یا اضافت استعمال کنند و مصدر اسمی است
که جاری باشد بر فعل و صیغه او در ثلاثی مجرد سماعیست و بر سی و دو وزن آمده است همچون قتل و
فسق و شغل و رحمه و نشده و دعوی و ذکری و بشری و لیان و حرمان و غفران و نزوان و طلب و خنق و صغر
و هدی و غلبه و سرقه و صراف و زهاد و دخول و قبول و وجیف و صهوبه و مدخل
و مرجع و علوم و مسعاة و محمده و کراهیه الا غالب آنست که از فعل لازم بر وزن
فعول آید همچون رکوع و سجود و دخول و جلوس و از متعدی فعل همچون نصر و ضرب و از صنایع
بر فعاله همچون تجارت و کتابت و در اضطرابات فعلان همچون خفقان و در اصوات بر فعال
همچون صراخ اما مصدر ثلاثی مزید و رباعی قیاسی است چنانکه اکرم اکراما و تکرما و علی
القیاس اما مصدر در فارسی عبارتست از لفظی که در آخرش تا و نون یا دال و نون باشد
مثل نشستن و بستن و خوردن و بردن و غیر آن اما اسم زمان و مکان آنست که وضع
کرده باشند از برای زمان یا مکان با نسبت با وقوع فعل در وی مطلقا و او از ثلاثی مجرد و اگر
معتل الفا با لام نباشد بر مفعل آید اگر عین مضارع او مفتوح یا مضموم بود و بر مفعل آید بکسر عین همچون
مذهب و مخرج الا کلمه چند که در آن کسره روا داشته‌اند همچون مسجد و منسک و مشرق و هر جا
که مضارع مکسور بود یا معتل الفا باشد بر وزن مفعل بکسر عین آید همچون مضرب اگر معتل اللام
باشد بفتح آید همچون مرمی و در غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آن باب آید همچون مکرم و مستخرج

و مستخرج اسم آلت آن اسمیست مشتق از فعل برای نام آنچه باستعانت کنند و در آن فعل مشتق
منه واقع شود و وزنش مفعل و مفعال و مفعله باشد و مفعل و منخل نیز آمده است همچون مسعط
و مدهن و مصغر اسمیست که چیزی بر او زیاده کرده باشند تا دلالت کند بر تقلیل پس اگر آن
اسم متمکن باشد اول او را مضموم کنند و دوم او را مفتوح و بعد او یای ساکن زیاده کنند اگر آن
اسم اگر سه حرفی باشد بهمان اکتفا کنند همچون رجیل و نویب و اگر زیاده که سه حرف باشد آنچه ما بعد
یا را مکسور کنند همچون جعیفر الا در مثل حلیله و حبیلی و حمرا و سکران و اجمال و اگر خماسی باشد آخر
را حذف کنند همچون سفیرج و جمع کثرت را چون تصغیر کنند با جمع قلت برند یا با مفرد و در
تصغیر مفرد واو و نون یا الف و تا بدو در آرند پس تصغیر غلمان گویند غلیمة یا غلیمون و در
و در دو باب از امثله تصغیر در اسم متمکن از فعیل و فعیعل و فعیعیل تجاوز نکنند و در [illegible]
علت و همزه و تضعیف این صیغ مختلف شود و در تصغیر خم جمع زواید را حذف کنند
همچون حمید در تصغیر محمود و وحید در واحد و اگر اسم منسوب باشد در آخر او یا و الف زیاده کنند
همچون [illegible] منسوب اسمیست که در آخر او یا مشدد الحاق کنند بجهت
اغلب دلالت کند بر نسبت او با مجرد او از آن همچون [illegible] پس اول آنست که
از منسوب الیه تا تانیث را حذف کنند تا تانیث در [illegible] و چون نسبت بوی کنند
دو با جمع نشود و علامت تثنیه و جمع را هم حذف کنند مگر وقتی که علم باشد و اعراب
بحرکت داده باشند همچون قنسرین که اسمی اگر خواهند حذف کنند و گویند قنسری و اگر خواهند
اثبات کنند و گویند قنسرینی و اگر اسم ثلاثی مکسور الاوسط باشد همچون [illegible] کسره را فتحه
بدل کنند و بسبب اختلاف ابنیه احکام چند از حذف و اثبات [illegible]
کلمه اسمیست [illegible]

از بن ضرب خارج نشود چه او در اصل با تا بود و دوم آنکه کلمه ایست که در آخر او الف یا یائی که ما قبل آن
مفتوح باشد یا نونی مکسور زیاده کنند همچو مسلمان و مسلمین و جمع کلمه ایست که در آخر
واحد وی یائی باشد ما قبل مکسور و یا نونی مفتوح زیاده کرده باشند یا الف و تا در آخر وی همچو مسلمون
و مسلمین و مسلمات و این قسم را جمع سلامت و مصحح خوانند یا از صیغه مفرد زیاده یا نقصان
حروف یا تغیر حرکت لفظا یا تقدیرا کرده باشند همچو رجال و حمر و اسد و فلک و رجال این
قسم را جمع مکسر خوانند و بعد از صیغ او در مقام تعدد وی از دو جمع سلامت با چهار صیغه
از جمع مکسر که افعل است و افعال و افعله و فعله جمع قلت خوانند و بقیه صیغ را از جموع جمع
کثرت و التقاء ساکنین جمع آمدن دو ساکن است آنکه عرب روا داشته اند الا در وقف
مطلقا و در ... از حروف لین باشد همچو و لا الضالین یا در جائی که بناء آن از روی ادغام
ترکیب باشد همچو عین سین قاف یا در حالتی که همزه استفهام بر سر همزه وصل رود که آنجا همزه
وصل را با الف کنند تا استفهام بخبر ملتبس نشود چنانکه آلحسن عندک و ایمن الله و ابتدا التقاء
باول حرف از کلمه پس اگر اول کلمه متحرک باشد در ابتدا او احتیاج بغیر نباشد و اگر ساکن
باشد ابتدا بدان درست نشود و بنا چار همزه وصل بیارند همچو ... و اسم ... انصر
اضرب همزه وصل او و همه جا حرکت بکسر دهند مگر آنجا که بعد از ساکن ضمه اصلی باشد همچو
انصر و اغزی که در اینجا مضموم کنند تا ثقل لازم نیاید و مگر در لام تعریف همچو الرجل و ایمن
که درین صورت چه بکثرت استعمال مفتوح کنند و همزه وصل در درج بیفتد بنابر عدم احتیاج
بدو اما وقف قطع کلمه است از ما بعد او و محل وقف منتهای نفس است بحسب استقرا بیان رود و چار وجه
اول اسکان محض ... دوم روم و آن عبارت است از حرکت خفی که شنونده ... اکثر آن حرکت ...
مطلوب است ... مفتوح ... باشد ... اشمام و آن عبارت است از ...

کنند بعد از اسکان و قسم به حرکت وصل و اشمام و در اخیر بصیر در نیابد و آن صورت خنده و الا
مضموم چهارم ابدال الف آن در منصوب منون یا سند چه صورت او شبیه صورت منصوب
منون یاست در آخر یا پنجم ابدال تا تانیث در اسم بها سیمون در نام مرد و رحمة المقول اکثر ششم
زیادتی همچون وزانا ـ هفتم الحاق ها در سکت همچون در ده و ده هشتم اثبات واو و یا یا همچون
همزه و بریء حذف واو و یا همچون خواهش با قودی اند نهم ابدال همزه همچون الکلو
و البطو دهم تضعیف همچون جعفر یازدهم نقل حرکت مثل فی اکر و حینئذ مقصود بسعت متمکن
که در آخر او الف همزه باشد منقلب و واو همچون عصا یا از یا همچون حی یا از برای تانیث
همچون حبلی یا از برای الحاق همچون معزی است هم چنانکه گفتیم تا مثل عا دالی خارج شود
متمکن منه کردیم تا از اخراج شود و بقید مقود احتراز است از الف زیدا حال الوقف
اسم متمکن که در آخر او بعد از الف همزه باشد همچون کساء و رداء و حمراء و صحراء
و اسم گفتیم تا جاء اسم و ان دو و متمکن گفتیم تا هو آلا خارج شود و از زیاده عبارت
از کلمه که در وی یکی از حروف موصوف السمان زیاده کرده باشند یا از برای الحاق یا تضعیف
و اما الاقتصد یعنی انحراف کسره و صیات الاقتصد مناسبت است از برای یکی از شش
چیز از برای کسره همچو عاد و عالم یا از برای یا همچو سال العیشح سیسی گفتی است از شو یا از برای
الف منقلب از مکسور همچون ناسب یا از برای الفی که در بعضی اوقات یا مفتوح شود همچو
دعا و حبلی یا از برای فواصل همچون الضحی یا از برای امالتی مثل زد و واقع شده باشد همچون
رات عماد و امالت یمنع حرف علامت از برای تخفیف و آن العیشح باشد همچون
در قال و باع با حذف همچون قل بع یا یا اسکان همچون یدا و معزه و در حروف بعلاجل
و باو و الف و الف که در اسم متمکن و فعلی اصلی نباشد و ابدال تبدیل کردن حرف

بعضی دیگر همچو وراث و تجاه و حروف و حروف زیاده است با طا و دال و جیم و صاد
و زا چون ادغام لفظ است مد حرفین که اول ساکن بود و دوم متحرک هر دو از یک جنس کرده
هر دو یکی باشند یا متقارب که آن دو ساکن به یک جنس شوند و مد از دو کلمه همچو اضرب بعد کرد
و ارک و حذف اسقاط است آن یا اعلالی بود همچو یخف و از و و قلت و خفت و خفت با
نعت یا ترخیمی همچو یا حار و یا منصو یا غیر آن همچو یخف با تقسیم فاعل و ... همچو بیت
درست احسنت و ساحسنت و همچو ظلت و ظلاد و تخفیف همزه و دگرگون کردن حرف با نوعی از سهولت
و آن یا ابدالی بود یا ... همچو ... یا قلبی ... همچو ... یا تسهیل ... یا محذوف
همچو ... سال ... در فصل ... ششم در علم اشتقاق و مناسبت
از روی صیغ مختلفه با اصل واحد جهت اشتراک ایشان در جمیع حروف اصول اگر آن دو لفظ متناسب
در معنی و در اشتقاق از چهار چیز ناچار بود اصلی که آن را مشتق منه خوانند و فرعی که آن را
مشتق خوانند و مناسبت میان معانی از هر دو و تغییر و اشتقاق سه نوع است صغیر و کبیر
و اکبر اما اشتقاق صغیر آنست که رد صیغ مختلفه کنند با اصل واحد بی تقدیم و تاخیر
آن حروف در اشتراک ایشان در جمیع حروف و معانی چنانکه ضرب یضرب ضارب
مضروب اضرب لا تضرب با جمیع امثله یک از متکلم و حاضر و غایب مذکر و مونث
معلوم و مجهول و احد و تثنیه و جمع که رجوع جمله با ضرب است اما در حقیقت خلاف کرده‌اند
اندر آنکه مشتق منه مصدر است و مذهب کوفیان آنکه اصل مشتق منه فعل است چه مصدر
در اعلال عمل قیاس فعل میکند و معتل شود ... اصل باشد ... بعضی افعال همچون
ودد و لیس مصدر نیامده است اگر مصدر اصل بودی ایشان جایز نبودی و این وجوه
زیاده فرقی ندارد ... است که مشتق منه لازم نیست که باشد ...

در بعضی صورت حقیقی باشند همچون سلم و سالم و سلمان و سلیم و سلمی که سلامت اند و در بعضی
نباشد همچون حزن که ضد ... است و حزن که آن منزل سوء الحال است و حزن که ضیق است
و حزن که شده است و حزن که ... است و حزن که آن ... است چه اینها جنس
از صادر و خارج نشده اند معلوم شست که سد ا اینها کدام است و تغییر در اشتقاق
صغیر پانزده نوع است اول تغییر زیادت حرکت فقط همچون نصر که فتحهٔ صاد زیاده کرده اند
و پس دوم زیاده حرف دیگر حرکت همچون ... از نصر که الف و کسرهٔ صاد زیاده کرده اند
فقط همچون ... که الف زیاده کرده اند و پس سیم زیاده حرف و حرکت همچون ناصر
از نصر که الف و کسرهٔ صاد زیاده کرده اند چهارم نقصان حرکت فقط همچون ضرب از ضرب
ضرب که فتحهٔ حرکت را زیاده کرده اند پس پنجم نقصان حرف فقط همچون
ذهب از ذهاب که الف نقصان کرده اند و پس ششم نقصان هر دو همچون ... از ...
زیاده حرکت و نقصان ... همچون ... از ... که کسره و دال زیاده کرده اند و فتحه نقصان هشتم
زیاده حرف و نقصان ... همچون ... که الف و تا از برای جمع زیاده کرده اند و تا ...
نقصان کرده اند نهم زیاده حرف و نقصان حرکت همچون عاد از عدد که الف زیاده کرده اند
و حرکت دال نقصان دهم زیاده حرکت و نقصان حرف همچون خذ از اخذ که ضمه زیاده
و همزه نقصان یازدهم زیاده حرف با زیاده حرکت همچون اضرب از ضرب که همزه زیاده
کرده اند و فتحه صاد و نقصان ... کسره را زیاده ... دوازدهم زیاده حرکت با زیاده حرف
و نقصان ... همچون ... که همزه با ضمه دال زیاده کرده اند ... نقصان سیزدهم
نقصان حرف با زیاده حرکت و نقصان ... همچون ... از وصول که واو نقصان کرده اند و کسره
صاد زیاده و ضمه او نقصان چهاردهم نقصان حرکت با زیادت حرف نقصان ...

کالان از کلال که حرکت لام را نقصان کردند و الفی پیش از لام در آوردند و الفی بعد از او
نقصان کردند یا از دو یعنی زیاده حروف و حرکت و نقصان یا دو همچون ارم از رمی که همزه زیاده
کردند و یا نقصان حرکت میم زیاده کردند و حرکت اول نقصان آن چهار و دو حرف یا دو حرکت و دو
کردند یا نقصان کرده باشند دو حرف یا دو حرکت یا زیاده در افزودند هم با قسام
مذکوره عالم شود و علما خلاف کرده‌اند در آنکه در مشتق صدق اصل شرطست یا نه یعنی هر جا که مشتق
صادق بود باید که معنی مشتق منه صادق بود یا نه اکثر علما بر آنند که شرطست و الا وجود کل
بدون جزو لازم آید چه مشتق منه جزو مشتق است و ابو علی جبائی و ابو هاشم پسر او گفته‌اند
شرط نیست چه مذهب ایشان آنست که حضرت باری تعالی در و عالمست بذات خود نه بقدرت
و علم چه اگر عالمست و قادرست بعلم و قدرت متصف باشد لازم آید که واجب متصف بغیر او
و این محالست و جواب ازین دلیل آنست که عالمست و قادرست و واجب بغیر نه بالذات
چرا نشاید که متصف بغیر باشد و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه بقا معنی مشتق شرطست در اطلاق
اسم مشتق بحقیقت یا نه مشهور آنست که شرط نیست مطلقا و اختیار امام فخر الدین رازی اینست
بعضی گفته‌اند شرطست مطلقا و اختیار شیخ ابو علی سینا اینست و جمعی گفته‌اند اگر بقا ممکن
شرطست و الا نه و دلیل مذهب اول آنست که بر زید در حالتی که ضرب از و صادر نشود صادق آید
که او ضارب نیست پس صادق نباشد که ضاربست بحقیقت و الا اجتماع نقیضین لازم آید
و این ضعیف کرده بنابر آنکه دو مطلقه متناقض یکدیگر نباشند دلیل مذهب دوم آنست که
ضارب صادقست بعد از انقضای ضرب یعنی عامترست از آنکه بر سبیل دوام باشد یا نه و این ضعیفست
که از برای آنکه اگر چنین باشد لازم که نسبت با مستقبل نیز بحقیقت باشد لکن در مستقبل بالاتفاق حقیقت
نیست و دلیل مذهب سیم آنست که چون دلایل متعارض شوند اصل اعمالست نه اهمال پس عمل کردیم

که اگر بقا اصل ممکن بود شرط است عمل بدلیل اول باشد و اگر بقا اصل ممکن نباشد همچون متکلم مظهر

جنبت تا عمل بدلیل دوم باشد و ضعف ظاهر است چه خلاف کرده اند در آنکه شاید لفظی اشتقاق

کنند از برای چیزی که معنی مشتق منه قائم بود بغیر او بر چیزی گفته اند جایز بود بنا بر آنکه مذهب ایشان

آنست که حق تعالی متکلم است لیکن قائم بغیر چه اگر کلام صفت ذات و قائم بود لازم آید که ذات او محل

حوادث شود و از اینجاست که موسی کلام حق تعالی از درخت می شنید کقوله تعالی فنودی من شاطئ الواد

الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین و جمهور علما این معنی

جایز نداشته اند بنا بر استقرار اشتقاق کبیر عبارتست از دو صیغه مختلف با معنی

واحد بجهت اشتراک در جمیع حروف اصول باعتبار تقدیم و تاخیر آن حروف باعتبار اختلاف

حرکات چنانکه گوییم اصل ترکیب ک ل م از برای شدت و قوت است و معانی ترکیب

از و بان راجع چه ترکیب ک ل م مثلا کلم است بمعنی جراحت کردن که معنی شدت در و ثابت

و کلمه کلام از اینجاست و شدت تاثیر کلام در نفوس متحقق است کما قال الشاعر جراحات السنان

لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان فی الکلام و مسحت را گویند دوم کمل بحرکات ... یعنی

قوت در وی ظاهر است چه هرگاه کامل بود بناچار بعضی قوی از ناقص باشد سیوم ملک

آن غلبه و قوت است و گویند ملکت العجین چون خمیر نیک کرده باشد و تملک چون بقهر از آن چیز مالک

شده باشد چهارم لکم که آن مشت زدنست و هیئت شکل بقال سیر ماکول مرجانی اگر ... ثابت

نباشد و ششم لمک که آن نام ... بود و یقال تلمک البعیر چون لبهای شتر خود را بجنباند وقت

لماکه یعنی چیزی که ... خورد ... پنجم ترکیب ک ل م مثلا قول است بمعنی گفتن

کلمه ظاهر دوم قلو و آن ... وحشی را گویند بجهت خفت حرکت او و یقال قلوت البر یعنی بریان کردم

گندم را و چون بریان کنند بناچار خفیف شود سیوم ولق که شتافتن باشد چهارم لوق چنانکه

ادوت

در حدیث آمده است که لا اکل من الفعل من القا ملوق تا ما علت الیدی بخشد بلکه حجم و قل چنانکه
گویند قل العقل ای الحبل چون حرز وحشی بر بالای کوه باشد ششم بفتح لام و کسر
قاف عقاب را گویند جهت خفت و همچون یک کس که آنرا از برای خفا وضع کرده
بمعنی دیگر که ظاهر است چه کنایت خلاف صریح باشد و کنایت مقرر است هشتم چنانکه
او را آگاهی باشد و ازینجاست که گویند نکایت دهر و کشتن گوشت را ده را گویند که درمیان
فرج زن باشد جهت خفای آن و سنگ نیز بمعنی ظاهر همچون یک کس که از برای غیر وضع کرده
بمعنی دیگر که غلبه شهوة گوشت خوردن است با بهتر قوم و قمر که غلبه کرده است در قمار و مرق
چون از نشئه گشته باشد ظاهر است و در قسم که دامنه با نشان چشم که ضیق است
و مقر که مانند صبر است نزد مقر الشی اذا اقر و دیگر است مانند همچون یک کس که
آن بجهت جمعیت است و بمعنی بمعنی ای علاوه و لام و لام ظاهر است و آنچه گویند سهم لام
را در باشد و لامت ایجاد چون است از گرده باشد بمعنی مذکور عادت
ولی بعضی هر چند بیاید است اما الماء بالمعنی چون دیگر در آمده باشد و دو تمامت
هم عادت است با اختلاف در حرکات همچون صبا مر باد که از جانب مشرق آید و صبی
کودکی و لشکر را و صبا صبی که مجاز خفت و حرکت مشترک اند همچون جنه و جنه و جنه که در
مشترک اند و همچون برد و برد و در اشتقاق مشترک اند بجهت و حرکات و بعضی دلالت بر آن
همچون که یقضم و یقصم است از کسر و کسر از فتح و در مذکورات بمعنی ظاهر است والعلم
عند الله اشتقاق اکبر عبارت از دو صیغه مختلف با معنی اصد جدا اشتراک است
همچون قضم و قصم که هر دو مشترک اند در صاد و میم مشابه اند به قاف و معنی مشترک است
الا قضم شکستن که از هم جدا شود و قصم شکستن که جدا نشود و بعضی بعکس گفته اند

قوه و ضعف و حروف باشد چنانکه در صورت مذکور قاف قوی است از فا و سین و صاد
و ضم که اوّل اکل است بجمیع دندانها و دوم اکل بجمیع دهان چون ثلم و ثلم که هر دو
در لام و میم و [illegible] و معنی مشترک شکستن است و [illegible] است که [illegible]
و میمی که در [illegible] و همچون [illegible] بانک [illegible] چنانکه همزه قوی بود از ها
و همچون وح و ربح و رح که مشترک اند در لطافت و قوت و معنی در وح قوی تر است که در ربح
و در ربح ظاهر تر که در رح [illegible] گویند [illegible] چون [illegible] باشند و [illegible]
باشند چه آنکه [illegible] کرامت است زوال [illegible] است که ضربات علی کل
الکارثه [illegible] اعتراض [illegible] و بعضی از اهل این صناعت گفته اند اشتقاق
[illegible] و صیغ مختلفه با اصلی [illegible] علم اشتقاق بود و
[illegible] آنست که گویند از این لفظ بر وزن فلان کلمه صیغه اشتقاق کن و در گفتن آن اشتقاق
و جمهور اهل اشتقاق بر آنند که [illegible] اصل [illegible] آنست که چون
لفظ بر وزن آنکه او گفته باشد خواهند بنا کنند آنچه اصول و قیاس اقتضاء آن کند
و اثبات و قلب [illegible] و بعد از آن آنچه حاصل شود بدان تلفظ کنند اگر در وزن
موافق باشد و اگر نباشد [illegible] بالات کنند [illegible] و قیاس [illegible]
[illegible] فارسی آنست که هر چه در اصل زیادت کرده باشند در فرع نیز زیادت کنند و هر چه در
اصل حذف کرده باشند در فرع نیز حذف کنند و هر که حذف در اصل قیاسی بوده باشد
و قیاس [illegible] حذف کرده باشند [illegible] قیاس در فرع نیز
چنان کنند [illegible] اصل علت [illegible] بوده باشد که در فرع موجود [illegible]
در فرع آن قلب بکنند چنانکه گویند [illegible] بر وزن [illegible] است [illegible] خواهند ضرب مثل [illegible]

بنا کنند بر قول جمهور کویند مقری چشند برای آنکه در وقتی که اقتضای حذف احدی الیاءین
کند حاصل نیست چنانکه در اصل بوده چه یحیی را چون یای نسبت الحاق کردند غایت اقتضاء آن
کرده که چهار اصلی الیاءین را حذف کنند و یا باقیرا با واو بدل کنند و اینجا مقتضی مفقود نیست
و بر قول ابی علی محقق باشد چه یثنی و چنانکه مرده از اصل بحسب قیاس حذف کرده
باشند از فروع نیز حذف کنند و اگر خواهند مثل اسم از دعا اشتقاق کنند بر قول جمهور
ابو علی کویند دعو بنا بر آنکه اسم در اصل سمو بوده بکسر سین یا ضم آن و حذف واو آن
سین عوض یا و هر فاصل هر غیر قیاس نیست و بقول دیگران که بعلت تغیر را اعتبار کنند سموا
کا فعل با او را غیر قیاسی کویند ادعو و اگر خواهند مثل صحایف از دعا بنا کنند باتفاق همه
کویند دعاء زیرکه در اصل بقدر اجتماع شده باشند اما در فرع دعا بود و چون یا در طرف افتاد
و ما قبلش مکسور بود یا کردند دعایی شد چون بعد از همزه واقع شد که آن همزه بعد از الف
جمع بود و یا را با الف قلب کردند و همزه را با یا مقتضای قیاس عربی باشد و اگر خواهند
مثل عمل از عمل بنا کنند کویند عمل بنا از قال و بیع کویند قتول و بیع و از ابو علی فارسی
که بر وزن شاء الله اگر از اولق بنا کنند چگونه بنا شد گفت ان اولق الالق چه اگر لفظ
در اصل الالا بوده او اختیار معنی معقول الا نباشد او ای حیوة منی له بعض الکلام الالق
ای بعد عاده و نقل حرکت همزه با لام و حذف همزه هر چند قیاس لیکن چون الهمی کی علیه
حذف واو در انشا ان شاء الله بمعنی عام لام تعریف در لام اصلی چه سابق بود و اما متعرض
بوده کویند ابو علی از این جمله لو به سبب که اگر خواهند از اوکه نام و در جمع علت عین ایست
بر وزن اسطار از اسطار اشتقاق کنند کوینده اصل اسطار بوده باشد و اسطار ره
اصل اسطیر یا را بر قاعده همزه با الف قلب کردند و تاء اجماع او با طا قلب کردند

شد احتیاج بود بنا بر آنکه بناء آنست منفعل است از سطر سیوم شد پس ابو علی گفت مسایره را
که ادغام در اصل داده بود و مذهب سیبویه آنست که چون حال الف مشکل شود در موضع عمل آن بکل
بواو و یا بدل کردن زیرا که اجوف واوی و یایی است پس مسایره که در اصل مسیاوی بوده باشد بر
وزن مستفعل بوده چون متحرک بود و ماقبلش در حکم مفتوح بالف کردند مسیاای شد پس الف را
حذف کردند چون در مصدر حذف نیابی مسیاا شد و در قول دیگر احتیاج و مستاد باشد
اگر خواهند که از سیع مثل عنکبوت اشتقاق کنند اگر عنکبوت بر وزن فعلوت گیرند سیعوت
باشد و اگر بر وزن فعللوت گیرند سیعوت باشد و این درست تر است زیرا که نون
ساکن بر دوم اندکی است اگر خواهند اطمان از سیع اشتقاق کنند اسیع شود صبح هم
زیرا که اطمان اطمانی بود حرکت نون را بهمزه نقل کردند و نون را با نون ادغام کردند و اگر خواهند
مثل اعدوذب از قول یا بیع اشتقاق کنند اقوول ابیع در اصل اقوول ابیوع بود واو
دوم را با واو دوم و سیوم ادغام کردند اقوّل شد و ابوع در ابیوع چون واو
یا کردند و یا را در یا ادغام کردند مذهب اخفش آنست که اقویل شد جهت آنکه واو
را در اقوول از کراهیت اجتماع واوات یا کردند اقویل شد پس او دوم را از جهت
مقرر و یا کردند و یا را در یا ادغام کردند اقویّل شد و اگر خواهند که مثل عصفور از القوة
اشتقاق کنند گویند قوی در اصل قُووُو بود واو اول عین الفعل است و دوم لام
الفعل و سیوم زائد چون در عصفور و چهارم مکرر و علی هذا القیاس والله اعلم بالصواب

فن هفتم در علم نحو که آن معرفت احوال کلام عرب است از جهت اعراب و بنا و این علمی
گزیده و علمی مستند است گویند سبب تدوین علم آن بود که بعضی از عرب کلمات تکسیر
میکردند و اگر عبارات را بلحن میخواندند و می نوشتند حضرت امیر المومنین علی ع

صلوات الله علیه و آله اکمل التحیات فرمود که اگر قانونی نباشد که مردم از آنجا خطا و صواب
تراکیب معلوم کنند متروک می‌شود ما که قرآن و احادیث را بسیار غلط می‌خوانند و نقل کنند و
خبطی فاحش ظاهر کرد و پس ابوالاسود الدؤلی را طلب داشت و فرمود که انح الی نحو الکلام
ابوالاسود گفت خواهم ضوابط آن را تعلیم کنی تا من به ارشاد و تتبع کلام عرب کرده جزئیات
مسایل از آنجا استخراج کنم پس علی علیه السلام فرمود که کلمات بر سه نوع اند اسم و فعل
و حرف ابوالاسود گفت ما الاسم و الفعل و الحرف علی علیه السلام فرمود که از آنجا ماهیت
اقسام مذکوره معلوم توان کرد که الاسم ما انبأ عن المسمی و الفعل ما انبأ عن حرکة المسمی و
الحرف ما اوجد معنی فی غیره پس ابوالاسود آنها را معلوم کرده بعرض رسانید علی خوشنود شد و گفت
انح نحوه اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات معلوم باید کرد ابوالاسود گفت آن کدام
علی فرمود که کل فاعل مرفوع باشد هر نوع و کل مفعول له ما یشبهه منصوب و ما سوا اسم کل
مضاف مجرور پس ابوالاسود از آنجا اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات بیرون آورد
و رونق این علم از عهد ولید بن عبدالملک پدید آمد و سبب آن بود که اعرابی به تکلم حسن خلیفه آمد
عمر بن عبدالعزیز آنجا حاضر بود و ولید اعرابی را پرسید ما شأنک بفتح النون اعرابی متفکر
شد که این چه سؤال است و جواب نداد ولید گفت ما شأنک الا طول الغنی ولید را از آن جواب شگفت
آمد عمر بن عبدالعزیز گفت یا اعرابی ان الامیر یقول ما شأنک بالرفع اعرابی گفت حب الخصوم
مع ضیق و ولید گفت بیمن ما شأنک بفتح نون اعرابی گفت هذا سؤال الامیر عن الامر شنیع جلیل
من احیاء العرب کار بحضرت ما نشستن ولید از جواب اعرابی تعجب شد باز عمر گفت ان الامیر
یقول ما شأنک بالرفع اعرابی گفت قصتی قصة خود را ولید باز عمر پرسید که این چه حالت
بود که اعرابی از دریافت سخن دیگر فهم نکرد عمر سبب اختلاف معانی را از واسطه اختلاف حرکات

باو تقریر کرد ابا اسود ولید را ازان سبب تعلیم این صناعت موسوم بنحو باو بدید آمد و در زمان
خلافت عمر بن عبدالعزیز رسید علما او را از چیزی تعلیم کردند و در عهد خلیل بن احمد
بصری و سیبویه بکمال رسید و از جمله لطایف نحو آنست که اگر شخصی با کسی بگوید که من کاتب
منو حر مر غلام او که آن شخص را بزند آزاد شود اما اگر گوید من ضربته فهو حر بجز مضروب
اول آزاد نشود و فرق آنست که فاعل جزو فعل است و عموم و خصوص او بعموم و خصوص
فعل باشد بخلاف مفعول که او را با فعل این اختصاص نیست و اگر شخصی گوید که ما انا قلته
فقط بضم میم نسبت ظلم باو ثابت لازم آید و اگر بفتح میم گوید نفی ظلم از و معلوم
و اثبات ظلم از غیر او معلوم گردد و عادت نحویان چنانست که ابتدا بکلمه کنند و کلمه لغت
موضوع از برای معنی مفرد و او منحصر است در اسم و فعل و حرف چه کلمه خالی نباشد از آنکه
او دلالت کند بر معنی بنفس خود یا نه اگر دلالت نکند حرف است اگر دلالت کند مقترن بزمان
باشد یا نه اگر باشد فعل و اگر نباشد اسم اگر گویند کلمه جنس اسم و فعل و حرف است پس تعریف
جنس بر جنس فاسد است زیرا که جامع افراد اسم باشد و چون الف لام اسم باشد که الف لام تعریف است و رد
رفته فرد آن باشد از افراد اسم و باید که جامع بود و از اسم پس یک چیز در یک حال هم
از اسم بود و هم اخص آید و این محال است جواب گوییم که جنس اول کلمه است نه لفظ و آنچه
فرد است نه افراد و اسم لفظ کلمه است که کلام قولیست که متضمن دو کلمه باشد باسناد و اسناد
صورت نبندد الا میان دو اسم چون زید قائم یا میان فعل و اسم چون قام زید و اسم کلمه است
که دلالت کند بر معنی بنفس خود و غیر مقترن بیکی از ازمنه ثلثه و از علامات او آنست که مسند و مسند الیه شود
و تنوین در آید و الف و لام ... و معرب آنست که آخر او
بعد مختلف شود از حرکات و حروف و آن چهار نوع است اول رفع و آن علم فاعل است

٩٥

و هرچه بدو ملحق شود و دوم ضعیف آن علم منصرف است هرچه مشابه او باشد سیم جزء علم

اضافت است چهارم جزء مضموم است مثل مضارع دوم سیم و اگر آخر او مختلف شود

باختلاف عامل لفظا یا تقدیرا یا بسبب انتقال از بعض حالات آخر او معرب خوانند همچو جاءنی

الظریف و رأیت زیدا و مررت بالقوم کلهم و اقسام توابع آنرا خود ذکر کرده شود

ان شاء الله تعالی و اگر آخر او باختلاف عامل مختلف نشود آنرا مبنی خوانند همچو جاءنی هؤ

لاء و مررت بهؤلاء و اقسام مبنیات بعد از فراغ معرب ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی و اسم

معرب اگر جر و تنوین در وی درآید آنرا منصرف خوانند همچو زید و اگر نه غیر منصرف همچو احمد

و اسباب تسعه و اسباب غیر منصرف نه سبب است بدین موجب علمیت جمعیت مخصوصه ترکیب

امتزاجی عدل تانیث صفت اصلی زیادتی الف و نون وزن فعل ... بعضی و دیگر زیاده گشتند

یکی الف تانیث همچو ... اعلی و دوم ... اصلی همچو ... احمر چون علم سازند

و بعد از آن نکره گشتند بعضی و دیگر ... و دوم عدم نظیر و ...

... سبب منع صرف دو چیز است یکی ترکیب و دوم حکایت ... یکی از این اسباب ...

اصلی ... فرع ... جمعیت فرع ... فرع ... و دوم ...

تانیث فرع تذکیر است و صفت فرع موصوف و وزن فعل فرع وزن اسم و الف و نون مزیدتان فرع ...

... و هر دو زیاده کرده باشند الف تانیث ... و هر اسمی که در وی از این دو سبب ...

یا یکی قایم مقام دو باشد همچو جمعیت و الف تانیث ... شود آن اسم غیر منصرف باشد همچو احمد ...

که در وی علمیت است و جمعیت و مساجد که در وی جمعیت ... قایم مقام دو سبب است و معدی کرب

که در وی ترکیب است و علمیت ... اول ... است و صفت و در دوم ...

و علمیت ... که در اول تانیث لفظی است و علمیت و در دوم تانیث معنوی است

وعلت یعنی جبلی و حمرا که در اول الف تانیث مقصوره است و در دوم ممدوده که مرکبی قائم
مقام دو سبب است احمر که در و صفت است و وزن فعل و سکران که در و الف و نون مزیدتان است
صفت و وجوه اعراب اسم بحسب آن بیشتر یا در دو منحصر است چه اعراب لفظیست یا تقدیری هم
لفظی و هم تقدیری یعنی هر یکی از اینها بحرکت یا بحرف اما اعراب لفظی بحرکت در اسمی بود که آخرش صحیح
باشد در قبول حرکت همچون زید و دلو و ظبی و مانند این پس قسم شود و چه یا رفع او بضم بود و نصب
او بفتح و جر او بکسر اعراب مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف مثل جاءنی زید و رجال
و رایت زیدا و رجالا و مررت بزید و رجال یا رفع او بضم بود و جر او و نصب او بکسر چون
اعراب جمع سلامت مؤنث مثل جاءنی مسلمات و مررت بمسلمات و رایت مسلمات که
در حالت نصب تابع جر کرده اند یا رفع او بضم بود و نصب و جر او بفتح همچون اعراب غیر منصرف مثل
جاءنی احمد و مررت باحمد چه جر او بنصب محمول است اعراب تقدیری بحرکت در اسمی بود که در آخرش
الف مقصوره باشد همچون العصی و الرحی یا اسمی مضاف بیاء متکلم علی خلاف ...
و اعراب لفظی و تقدیری بحرکت در اسمی باشد که در آخر او یاء ما قبل مکسور بود مثل
جاءنی القاضی و مررت بالقاضی و رایت القاضی که در دو حالت اول تقدیریست و در حالت نصب
لفظی بحرف نیز سه قسم شود یکی آنکه رفع او بواو باشد و نصب او بالف و جر او بیاء و آن
شش اسم اند اخوک و ابوک و حموک و هنوک و فوک و ذو مال اعراب اینها بحرف باشد
مضاف باشند بغیر یای متکلم و جمع و مصغر نباشند همچون جاءنی ابوه و رایت اباه و مررت
بابیه و فوک باز و در اعراب این [illegible] اعراب ... و نصب جماعتی گفتند
و بعضی گفتند همان بحرکت است لیکن در اصل اشباع حرکتی کرده اند و حذف کرده
بودند و باز آمدند و مذهب کوفیان آنست که اعراب اینها بحرکت است و هم بحروف

اگر رفع او بالف بود و جرّ او و نصب او بیا همچون اعراب تثنیه و اثنان و کلا در حالت اضافت
با مضمر بقول جائنی مسلمان و اثنان و مررت برجلین اثنین و کلیهما و سیم آنکه رفع او بواو
و جر و نصب بیا همچون اعراب جمع سلامت مذکر و اولو و عشرون و مانند آن بقول جائنی مسلمون
اولو بصیرة و عشرون و مررت بالمسلمین اولی بصیرة و عشرین و رایت مسلمین اولی بصیرة و عشرین
و اعراب تقدیری بحرف همچون جمع مصحح چون مضاف باشد و ملاقی بساکن بعد از و بقول
جائنی مسلموا القوم و مررت بمسلمی القوم و رایت مسلمی القوم و همچنین در اسماء سته
نیز بقول هذا ابو البشر و رایت ابا البشر و مررت بابی البشر و اعراب لفظی و تقدیری
بحرف و ضمه چون مضاف باشد و ملاقی بساکن بعد از و بقول جائنی ذو ما ابیک و مررت
بذوی ابیک و رایت ذوی ابیک که در حالت رفع تقدیریست و در دو حالت دیگر لفظی و همچنین
اعراب جمع مصحح چون مضاف باشد بیاء متکلم بقول جائنی مسلمی و مررت بمسلمی و رایت مسلمی
و اعراب حاصل نشود الا بواسطه عامل اما العامل معنوی باشد یا لفظی و عامل معنوی
در دو موضع باشد یکی در فعل مضارع که واقع موقع الاسم المرفوع عامل
در رفعیت و رفع او با لفظی باشد همچون یضرب بحرف همچون لن یغزو و یضرب یا جزم آن
اما در مبتدا و خبر که این دو مرفوع اند و مذهب بصریان آنست که تجرد مبتدا از عامل لفظی
از برای اسناد و این صفت رافع او ست و مذهب کوفیان آنکه مبتدا رافع خبر است و خبر
رافع مبتدا و مذهب بعضی از نحات آنست که تجرید هر دو از برای اسناد رافع مبتداست
این صفت و مبتدا هر دو رافع خبر و مسند الیه اسمی که باشد خلاف است که مجرد از عوامل
لفظی از برای اسناد بود و یا صفتی که مجرد باشد از عوامل لفظی واقع بعد از همزه استفهام
یا حرف نفی همچون ستقائم و اقائم الزیدان و ما قائم اخواک و اصل و مسند الیه

و اگر مشتمل باشد بر چیزی که او اقتضا صدارت کند همچون اسما شرطی همچون من جائک فهو مکرم
یا استفهامی همچون من ابوک یا از تعجب همچون ما احسن زیدا یا هر دو معرفه باشند همچون زید
اخوک یا مساوی یکدیگر باشند همچون افضل منی افضل منک یا مبتدا و صلاحیت فاعلیت داشته باشد
بر تقدیر تأخیر همچون زید قائم یا ضمیر شأن همچون هو زید قائم تقدیم او واجب شود و همچنین
اصل در مبتدا تعریف است و نکره را جایز نباشد مگر وقتی که صفت کند لفظا همچون
ولعبد مؤمن خیر من مشرک یا تقدیرا همچون شی فی الاناء و شعث فی الارض یا آنکه فاعل باشد
بحسب معنی همچون شر اهر ذا ناب یا مصدری باشد منصوب بفاعل که مرفوع کرده باشند
از برای ثبوت و دوام همچون سلام علیکم یا مصدر بود بهمزه استفهام که معادل ام متصله
باشد همچون ارجل فی الدار ام امرأة یا تقدیرا همچون کم استفهامی که نکره باشد
مفید استغراق همچون ما احد خیر منک یا خبر او ظرفی باشد مقدم همچون فی الدار رجل حتی
خبر آنست که موخر باشد و تقدیم او نیز جایز بود از برای اهتمام ذکر او چنانکه تمیمی انا و اگر خبر
مفرد باشد و متضمن است استفهام همچون این عمرو تقدیم خبر بر مبتدا واجب بود همچون
فی الدار رجل یا در مبتدا ضمیری باشد از متعلق خبر همچون علی التمرة مثلها زبدا یا خبر باشد از
ان همچون عندی انک قائم و در جمیع این صور تقدیم خبر واجب باشد و خبر شاید که جمله باشد
اسمی همچون زید ابوه قائم یا فعلی همچون زید قام ابوه و ظرفی همچون زید فی الدار یا فعلی کثیر
و شرطی همچون زید ان تکرمه یکرمک و در جمله که خبر واقع شود ناچار بود از ضمیری که عاید بود
با مبتدا و عامل لفظی ششم است مثال او حروف اسما و مما افعال اگر متعدی باشند
و اگر لازم عمل رفع کند چنانکه ضرب زید و ذهب عمرو آن مرفوع را فاعل خوانند و منصوب را مفعول
و اگر فاعل را حذف کنند و مفعول را بجای او بنهند هم عمل رفع کند چنانکه ضرب عمرو و چهار

نوع سه از افعال احکامی دیگر هست مخصوص یکی افعال ناقصه همچون کان و صار و اصبح و امسی
و اضحی و ظل و بات و مادام و ما زال و ما برح و ما فتی و ما انفک و لیس و آنچه ... عاد و غدا و راح
را اسم بدینها الحاق کنند و جاء و قعد را بمعنی صار استعمال کنند و این افعال اسم
مرفوع باید و خبری منصوب چنانکه کان زید منطلقا و لیس عمرو قائما و خبر ایشان جمله نیز واقع
چنانکه در خبر مبتدا یاد کرده شد و خبر کان بمعنی نیز تواند بود و اما دائم همچون کان الله علیما
منقطع همچون کان زید شابا و او را بمعنی صار نیز استعمال کنند همچون قد کانت فراخا بیضها
و او تامه نیز باشد بمعنی حدث و بفاعل اکتفا کنند و زایده نیز باشد همچون ما کان احسن زیدا
اعراب صار از برای انتقال باشد همچون صار زید غنیا و اصبح و اضحی و امسی و ظل و بات از
برای اقتران جمله باشند بصباح و مساء و ضحی و جنس شب بمعنی صار یا از برای حول او قات
ایشان از بهر ایجاب نباشند و ما زال و ما برح و ما فتی و ما انفک از برای استمرار فعل اند فاعل
از وقت قبول آن ها و ما دام از برای توقیت چیزی است بمدت ثبوت خبر او مر اسم او را
همچون اجلس ما دام زید جالسا و لیس از برای نفی مضمون جمله است بحال و قیل گروه دوم افعال مقاربه
و آن چهار فعل اند عسی کاد و کرب و اوشک جعل و طفق را بدینها الحاق کنند و اسم
مرفوع باشد و تمام نشود والا بخبر و خبر عسی فعل مضارع با ان [illegible] همچون عسی زید ان یقوم و گاه
بود که ان با فعل و فاعل اسم او شده [illegible] همچون عسی ان یخرج زید و خبر
کاد فعل مضارع بود بی آن همچون کاد زید یخرج و اوشک را نادره همچون عسی استعمال کنند
نادره همچون کاد و تقیید را از انما همچون کاد استعمال کنند و سیم اسم مدح و ذم و اصل
در این نعم و بئس است و این افعال را اسناد با اسمی کنند که معرف باشد یا مضاف باسمی که معرف باشد
یا با ضمیری از آن اسمی که مخصوص به مدح و ذم باشد بیارند چنانکه نعم الرجل او صاحب القوم

زید و هست المرأة او صاحبة الدار هند و مخصوص یا خبر مبتدا محذوف بود یا خود مبتدا
و جمله مقدم خبر و گاه باشد که اسم ما با ضمیر مبهم کنند و جهت تمیز او نکره منصوب بیارند چنانچه
نعم رجلا زید و حبذا آنجا نیز استعمال کنند و بسیار بجا بئس ساء و هر فعلی که بر وزن فعل
بضم عین باشد همین حکم دارند و چهارم فعل تعجب و او را دو صیغه است یکی ما افعله و افعل به
الثانی منصوب کند چون ما احسن زیدا و دوم افعل به چون اکرم بزید و اگر غیر ثلاثی مجرد خواهند
انشای تعجب کنند گویند ما اشد استخراجه و ما افصح و مانند آن اما منصوب بفعل بر
قسم است یکی عام است فاعل متعدی یا لازم و دوم خاص و عام پنج اند اول مفعول مطلق
و آن مصدری است که دلالت کند بر مفهوم فعل مجرد از زمان آن یا از برای تاکید فعل
باشد ضربت ضربا و دو ضربتین یا از برای نوع چون جلست جلسة یا از برای عدد چون
چون جلست جلستین و قسم اول بنا بر آنکه از برای تاکید است بر عامل خود مقدم نشود
و تثنیه و جمع او نکنند بخلاف اخیرین و شاید که مصدر از غیر لفظ فعل بود چون قعدت جلوسا
و شاید که غیر مصدر بود چون ضربته سوطا و انواعا من الضرب و اشد ضرب و شاید که مصدر را
حذف کنند و صفت او را بجای او بنهند چون ضربت شدیدا و قتلته ... و منه رجع القهقری
و قعد القرفصاء و شاید که عامل او را حذف کنند اما بر سبیل جواز چون خیر مقدم و واجبه
یا بر سبیل وجوب چون سقیا و رعیا و شکرا و حمدا چون انت الا سیرا دوم مفعول فیه
و آن مصدری است که فعل مذکور در وی واقع شده باشد و او یا ظرف زمان بود چون صمت یوم
لیلة و دهر و حین مانند آن یا ظرف مکان چون جلست امام و خلف و غیر آن جمیع ظروف زمانی
مبهم باشند چون وقت و حین یا محدود چون یوم الجمعه و ایضا غیر آن
شوند بتقدیر فی چون قرأت ... بخلاف ظرف مکان که ... منصوب شود

الا آنچه مبهم باشد همچو جهات ست و طرفات بدان آماده و ظرف مکان و جنس همچو دار و بیت
و بلد و امثال آن اظهار فی لازم باشد و دویم آنکه مشترک است با مفعول له و مفعول معه در علی
اختلاف و سیم مفعول له و آن مراسمی است که علت اقدام بود بر فعل مذکور همچو ضربته تأدیبا
و شرط انتصاب او سه چیز است اول آنکه مصدر باشد دوم آنکه فاعل فعل و فاعل او یکی باشد سیم آنکه
مقارن آن فعل باشد در وجود و با عدم یکی از این شرائط جر واجب بود همچو جئتک للسمن
چهارم مفعول معه و معنی آنکه مصاحب معمول است چنانکه در مستثنی الا آنکه مجرور است
حروف مشهور و لا و چهارم حال و آن منصوبی باشد که بیان هیئت فاعل کند همچو جاء
زید راکبا یا بیان هیئة مفعول همچو ضربت زیدا مشدودا یا بیان هیئت هر دو همچو لقیت عمرا راکبین
و مراد آنکه چون و حال که شاید جمله واقع شود جاء زید یقود و امثال آن و ششم تمییز و آن منصوبی
تمیز آن منصوبی باشد که رفع ابهام مستقر کند از ذات مذکوره یا مقدره همچو طاب زید
نفسا و نفسیت مقر شاید که بنا می‌ایم بر باشد اما تنوین همچو رطل زیتا یا جمع
او همچو عشرون درهما یا باضافت همچو ملؤه عسلا و خاتم حدید است یکی خبر
منصوب همچو خبر کان و اخوات او و دوم مفعول به که مخصوص است بفعل متعدی و این فعل
یا آنکه اقتصار کند و این قسم بسیار است یا دو مفعول این دو قسم شود یکی آنکه ذکر احدی
از آن اکتفا جایز بود همچو اعطیت زیدا درهما و دیگر آنکه ذکر
لازم باشد و آن افعال قلوب است و ظننت و حسبت چون بمعنی حسبت باشد و علمت
و رأیت و وجدت و زعمت چون بمعنی ظننت باشد همچو حسبت زیدا کریما و افعال مفعول افضا
کند و آن چهار فعل است اعلم و اری و انبأ و نبأ و خبر و اخبر و حدث بمعنی علمت همچو اعلمت
زیدا عمرا فاضلا اما منصوب با حروف عامله شش قسم اند اول آنکه ... عمل کند در

دوم مرفوع باشد و آن شش حرف است اشتر از انجا که در سبب شبه او بجز بود و حکم خبر این
همچون حکم خبر مبتدا بود الا در تقدیم و آن حروف ان ان کان و لکن لیت و لعل همچون
ان زیدا قائم و کان زیدا الاسد و جاءنی زید و لکن عمرا لم یجی لیت الشباب یعود و لعل زیدا
حاضر و یکی لا نفی جنس است چنانکه لا غلام رجل ظریف در است سیم و اگر مفرد باشد و نکره و میان
او و لا فاصله نبود مبنی باشد بر فتح چنانکه لا رجل فی الدار دوم آنکه بود
خبر وی حمل کنند و او آن مرفوع باشد و دوم منصوب آنچه حروف مشبه بلیس یکی ما و دوم لا
که ایشان در دو چیز عمل چون لیس کنند همچون ما زید قائما و لا رجل حاضرا سیم آنکه اسم را منصوب
کند و بعد آن هشت حرف اند و بعضی نیز و آن را بعضی اسم خوانند همچون بی
الا و الحسنه ما شاکه و الا در استثنا متصل و منقطع سیم جاءنی القوم الا زیدا
در استثنا القوم الا حمارا و پنج دیگر حروف ندا یا و ایا و هیا و ای و همزه و اینها اسم
مضاف یا مشابه مضاف را با مفرد نکره را منصوب کنند همچون یا عبد الله و یا
عمرا و یا رجلا ... با وجود حرف بعید استعمال کنند و ایا و هیا در بعید و ای و همزه
در قریب و مفرد معرفه مبنی باشد بر آنچه رفع کند و ششم و اگر اسم حکم او همچون
حکم خبر بود است لا الا که ... صورت شاه که الف ... کنند همچون
ان زید ... چهارم آنکه اسم را مجرور کند و آن هفده حرف است بی و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ و رب و حتی و فی
قسم و تا قسم و عن و علی و کاف تشبیه و مذ و منذ و حاشا و خلا و عدا و من و پنجم آنکه فعل را منصوب
کند چهار حرف اند ان و لن و کی و اذن و با ضمار ان بعد فعل منصوب شود و بعد از حتی و مثل حتی
دخل البلد و بعد از لام همچون جئتک لتکرمنی و بعد از ... لازمنک او تعطینی حقی و بعد از فا
در جواب امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض همچون ... شود و بعد از واو که از ... حیث

بود و بعد از پنج کلمات و پنج شد ششم آنکه نصب یا جزم یا جر کند و آن پنج اند لم و لما
امر و لای نهی و ان شرطیه و جزا اسماء شرطیه و هفتم اند قسمی آنکه عمل فعل کنند و قسمی آنکه
عمل حرف کنند و قسم اول که عمل فعل کند یا صفت بود یا مصدر شده و آنکه عمل حرف کند یا اسمی
ظرف جار و مجرور و هر اسمی که تام شود یا باضافت چنانکه فکر باره او را اضافت شماری
کرد یا بنون مثنیه یا جمع یا تنوین یا به که آنجا ذکر تمیز باشد همچو ثلثه عشر رجلا که در اصل
و عشر بود و آنکه عمل حروف کند و آن ده قسم اند حروف جاره و ... و ما و لای نفی و این ...
و حروف مشبهه و ... توابع او پنج اند صفت تاکید بدل عطف بیان عطف بحرف صفت
تابعی را گویند که دلالت کند بر معنی در متبوع خود مطلقا همچو جاءنی زید الظریف عالم و صفت اگر باعتبار
حال موصوف بود باید که تابع موصوف باشد در اعراب و تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه
و جمع و اگر باعتبار حال متعلق موصوف باشد همچو جاءنی رجل حسن غلامه تابع موصوف
بود در اعراب و تعریف و تنکیر تاکید تابعی را گویند که مقرر معنی متبوع خود باشد در نسبت یا شمول
تاکید لفظی بود چنانکه جاءنی زید زید و معنوی بود و صیغ آن هشت اند همچو نفس و عین و کلا و کلتا
کلها و کلی اجمع و اکتع و ابتع و ابصع جمع این چهار و بدل تابعی را گویند که مقصود بنسبت او
باشد نه متبوع و آن چهار قسم است بدل الکل از کل همچو جاءنی زید اخوک و بدل
البعض از کل همچو ضربت زیدا راسه و بدل الاشتمال همچو سلب زید ثوبه و بدل الغلط همچو رجل
حمار و عطف بیان تابعی باشد غیر صفت که موضح متبوع خود بود همچو جاءنی
ابو حفص عمر و عطف بحرف تابعی که با متبوع خود مقصود بنسبت باشد همچو جاءنی زید و عمرو
و حروف عاطفه ده اند واو و فاء و ثم و حتی و او و اما و ام و لا و بل و لکن ...
و ما حرف ... اسماء مبنیه هشت قسم اند مضمرات و آن ... نوع اند اول ضمیر

مرفوع متصل همچون ضربا و ضربت و ضربنا و ضربت و ضربتما و ضربتم تا آخر دوم ضمیر مرفوع منفصل
همچون انا و نحن و انت و انتما تا آخر سیم ضمیر منصوب متصل همچون ضربنی و ضربنا و ضربک تا آخر
چهارم ضمیر منصوب منفصل پنجم ضمیر مجرور متصل همچون غلامی و غلامنا و غلامه و غلامک
تا آخر دوم اسماء اشارات همچون ذا و ذان و ذین و تا و تان و تین و ته و تی و ذی و تان و تین
و اولاء حرف تنبیه در آن در آید همچو هذا و هذان تا آخر مذکورات و حروف خطاب
نیز در آن پیوندد همچون ذاک و ذلک و ذانک و تلک و تانک و اولئک همچنین هنا و هنا و آلاء سیم
موصولات همچون الذی و التی و اللذان و اللتان و الاولی و الذین و اللاتی و اللائی و اللوا
و ما و من و ای و ایة و ذو بلغت طی و ذا چون بعد از ما ی استفهام واقع شود بقولی و الف لام
که در اسم فاعل و اسم مفعول باشد و در صفت مشبهه علی خلاف فی صله باید که جمله او بود فعلیه
یا اسمیه در جمله ضمیری باید که عاید بود با موصول مگر آنجا که اشتباه نباشد چهارم اسماء افعال
و آن با معنی امر یا ماضی باشد همچون هیهات بمعنی بعد و شتان بمعنی افترق یا بمعنی امر همچو رویدا
ای مهله پنجم اصوات و آن حکایت صوتی باشد همچو قاق یا از برای بهایم بدان صوت
کنند چنانکه نخ ششم مرکبات که در اوسط تضمن حرف مبنی کرده باشند همچون خمسة
عشر هفتم کنایات همچون کم و کذا و کیت و ذیت هشتم بعضی از ظروف همچون منذ الظلم
عند الله العلی العظیم فن هشتم در علم معانی که عبارتست از معرفت تتبع خواص
تراکیب کلام و آنچه متصل شود بدان و از استحسان و غیر آن تا بواسطه وقوف بر آن از خطا
ایمن باشند در تطبیق کلام بمقتضای حال مراد ایشان از تراکیب بلغاست چه ترکیبی که از
غیر بلیغ صادر شود در صناعت بلاغت بمنزلت اصوات حیوانات بود و خاصیت ترکیب
آنست که چون آن ترکیب از بلیغ صادر شود ذهن بجانب آن معنی منتقل گردد و بدانکه لازم ترکیب بود

سوء القصد من البليغ او غيره چه نقلست از امير المؤمنين علی عليه السلام تشنيع جماعتی كرد
و يكی از علما از و پرسيد كه من المتوفی بلفظ فاعل علی ما كه قرائت او در آيت الذين يتوفون
منكم است چون سائل را گمان آن بود كه آن جمعی را مخاطب او كرده شود گفت الله المتوفی خواند
قل من المتوفی بلفظ مفعول و مراد بحال آن امريست كه داعی شود با متكلم بر وجه مخصوص و مراد
با قتضاء حال ايراد كلام در هر مقامی بر وجهی موافق آن مقام بود چنانكه اگر ذهن يكی از نفی
و انكار و شك و شبهه خالی بناشد و او را خبری دهند بايد گفت الحال كه او اگر او در اذان
خبر تردد داشته بايد گفت ان الحال كه اين اگر در حالت خلو ذهن كسی بيند ان الحال كه ايماء
و انكار كند كه اما در مقام منكر را تسكين كند و يا عكس يا در مقام ترغيب كه حرمت
كند يا در مقام ترغيب ترهيب بيند يا در مقام ... او شنيد سخن بر مقتضای حال بود و اگر
غرض بلاغت از تركيب مفهوم نشود به مقتضای حال نباشد بر مقتضای ظاهر بود و شايد كه بر مقتضای
ظاهر باشد و متردد را منكر ... خالی الذهن نهند و بالعكس چه اسناد خبری ...
با حجيل طالب بود و در تركيب اسنادی اگر محتمل صدق و كذب بود و آن را خبر خوانند و اگر
نه انشاء و طلب اين بحث علم معانی يا از خواص تركيب خبری بود يا از خواص تركيب انشائی
طلبی و چون اسناد حكم است بمفهومی بر مفهومی ديگر را ... با جاری بود و طلب حسب
مقتضای حال بر يكی آن از اين اعتبارات ... و چه حال بسبب حكم شايد كه اقتضا
عدم تكرار حكم كند و شايد كه اقتضای ... حكم كند ... چون ... اوان ...
و نون ... و شايد كه اقتضای ... و ... الكنه و شايد كه
اقتضای اثبات ... اقتضای ... معروفات ...
معروف ... شايد كه اقتضای ... تخصيص شايد كه اقتضای تقديم او

کند یا اقتضا تأخیر جست یا مسند یا اقتضا ترک مسند کند و شاید که اقتضا ذکر او کند چون
اقتضا ذکر او کند و شاید که اقتضا مفرد کند و شاید که اقتضا جمله کند و چون مفرد بوده باشد شاید
که اقتضا فعل کند یا اسم کند منکّر یا معرّف و هر یکی از اینها مقیّد بنوعی از قیود و یا بی قید و چون جمله باشد
و جمله اسمی کند یا فعلی شرطی بود و یا ظرفی و شاید که اقتضا تقدیم یا تأخیر کند و شاید که جمله چند
بود و شاید که حمل متعاقب شوند بعاطف یا بغیر آن بر سبیل فصل و مثالها اشارت کرده شد احوال
اول در اعتبارات راجع با حکم اما در حالتی که اقتضا تجرید کند از مؤکدات عدم تکرار او چون
وقتی بود که مخاطب خالی الذهن شده و متردد و منکر نبود اگر خبر خواهد او را [illegible] مثلا
علم زید باید که بجزو مسند و مسند الیه اکتفا کند و گوید زید عالم بی تاکید بان و لام و تکرار و حصر
و حالتی که اقتضا تکرار حکم کند [illegible] که خاطر مخاطب مشغول بود و محتاج شود بتکرار آن [illegible]
عالم [illegible] بود تاکید و حالتی که اقتضا کند که حکم مؤکد باشد بان یا لام [illegible] اکتفا کند چون
بود که مخاطب طالب خبری باشد و در آن اندکی متردد باشد پس باید گفت ان زیدا عالم یا زید
لعالم و حالتی که اقتضا تاکید کند بقسم یا بلام قسم وقتی بود که مخاطب متردد و [illegible]
انکار نیز باشد پس باید گفت والله ان زیدا عالم و هر چند انکار زیاده باشد تاکید زیاده
چنانکه والله ان زیدا لعالم چنانکه حق تعالی در قصه رسل عیسی [illegible] که فرستاد
که اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون مؤکد بان چند انکار ایشان
را متردد و منکر [illegible] و چون آن قوم ایشان را انکار کردند و گفتند ما انزل الرحمن
من شیء ان انتم الا تکذبون ایشان گفتند ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون مؤکد کرده بقسم و ان
و لام [illegible] کنند [illegible] کلمات [illegible] ایشان [illegible]
و ان زید [illegible] ان زیدا [illegible] اجارت [illegible] زید [illegible] گفت

مخالف آن دیگری است چه معنی ترکیب اول اخبار است از قیام زید و معنی دوم جواب است از سؤال
سائل و معنی سیوم جواب است از انکار منکر فصل دوم در اعتبارات راجعه به مسند الیه
در حالتی که اقتضا مسند الیه کند وقتی بود که سامع مستحضر او باشد و اراده که متکلم باخبار قصد آن مسند
الیه دارد و ترک راجح باشد بواسطه ضیق مقام یا احتراز از عبث یا اعتماد بر آنکه شنونده دخل می برد
یا بنا بر آنکه در ترک آن تطهیر لسان خود کند از ذکر آن یا تطهیر آن کند از لسان خود یا قصد ابهام
تصریح باشد بذکر آن تا اگر محتاج شود بانکار تواند کرد مثل که گوید مرغ را با خود چه نسبت صلاحیت
نداشته باشد الا او را چنانکه خالق ما شاء فعال لما یرید و غیر آن و در حالتی که اقتضا ذکر
مسند الیه کند وقتی بود که نسبت خبر با عموم اشخاص یکسان بود و مراد متکلم تخصیص باشد چون زید عالم
و چنانکه النفس راغبة اذا رغبتها و اذا ترد الی قلیل تقنع یا بنا بر احتیاط و عدم استماع و بر قرینه خواه کرد
یا بنا بر آنکه اصل در مسند الیه آنست که مذکور بود و مراد از آن در دست است الضلال و تقریر بود و در ذکر
تعظیم او باشد چنانکه الامیر حاضر یا اهانت او بود چنانکه اللص غائب یا در ذکر آن تبرک و تیمن
یا استلذاذ او بود و چنانکه مؤمن گوید الله خالق کل شیء و رازق کل حی یا اصغا سامع مطلوب بود
و خواهد بسط کلام کند چنانکه موسی در حالتی که باری تعالی و تقدس از وی پرسید و ما تلک بیمینک
یا موسی گفت هی عصای اتوکؤ علیها و اهش بها علی غنمی و لی فیها مآرب اخری که جواب اجمال
این بود و در حالتی که اقتضای آن کند که مسند الیه معرفه باشد وقتی بود که مقصود از کلام افادت
سامع بود بفایده معتبره زیرا که تخصیص مسند الیه و مسند چنانکه زیاده باشد حکم در فایده
زیاده بود و فایده او اعم بود و تحقیق این معنی آنست که هر گاه شیء موجود بود و زید حافظ للقرآن و النحو
را مستمع معلوم شود و تخصیص مسند الیه با مدان بود که او یکی از معرفات باشد چون مضمرات
و اعلام و موصولات و اسماء اشارات و معرفات بلام و مضافات بمعارف با احداث

حقیقی باید و اما آنکه نکره موصوفه باشد در حالتی که اقتضاء آن کند که او مفرد باشد وقتی بود که
از خود و غیر خبر دهد چنانکه انا صاحبکم و نحن اخوان یا مقام خطاب بود چنانکه انت صاحبی و همون
و انت الذی اخلفتنی ما وعدتنی و اشمت بی من کان فیک یلوم یا مسند الیه [illegible] باشد
بنا بر آنکه پیشتر مذکور شده باشد یا در حکم مذکور بود چنانکه ارتقی العصر محمود و عهد [illegible]
اذا ما لم یکن عنه مذهب هو المهرب المنتهی لمن اخذت به مکاره و [illegible] در حالتی که
اقتضاء آن کند که او علم باشد وقتی بود که مقام احضار او باشد در ذهن سامع بعینه در ابتدا
بطریقی که خاص باشد چنانکه زید صدیق لک و عمرو عدو لک و چنانکه ابو [illegible] معنی
و تشنیع غناء یا مقام تعظیم بود و اسم اصلاحیت تعظیم باشد چون کنیتها و القابها
پسندیده چنانکه ابو الفضل جاء و کذا امیر المؤمنین اشار بکذا یا مقام اهانت بود و اسم
را صلاحیت آن باشد که با غرض اسلاف او چیزی بود مانند آن در حالتی که اقتضاء آن کند که
او موصول باشد وقتی که احضار او در ذهن سامع بواسطه جمله که نسبت آن بدو معلوم
باشد درست آید مع ذلک غرض دیگر بدان متعلق شده که بدان چه ذکر باید کرد چنانکه متکلم
با سامع در اوقاتی که آن نسبت بجز دیگر معلوم نباشد پس گوید الذی کان معک امس
لا اعرفه یا الذی کان معنا امس رجل عالم بالتصریح باسم او مستهجن باشد بنا بر آنکه از اسم
مذموم بود و مستهجن [illegible] الذی کان معنا کذا و کذا [illegible] که اما مقصد زیادتی
تقریر بود چنانکه حق تعالی فرموده و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه و عدول از تصریح بنام سبب
از جانب که معنا آن انابت اعتبار کنند و اگرچه [illegible] شد و از شریح نقل کنند که روزی
شخصی پیش او بچیزی اعتراف نمود و بعد از آن انکار کرد شریح گفت شهد علیک ابن
خالتک گفت شهدت و اقررت نیز گویند روزی [illegible] بار زنج و عسر

رفت چون شریح متطبع وصف وجادی مشغول شد واند عدی رسید که بمحکمه آمد عدی
گفت این انت شریح دریافت که او ابله است گفت بینک وبین الحائط عدی گفت انی رجل من اهل
الشام شریح گفت بعید سحیق یعنی معلوم شهر تو دور است عدی گفت تزوجت عندکم یعنی
این زن را در عقد خود آورده ام شریح گفت بالرفاء والبنین یعنی بموافقت باد میان شما و پسران
عدی گفت فانها ولدت غلاما شریح گفت لیهنک الفارس عدی گفت اردت ان اظعنها
ملبی شریح گفت المرء احق باهله عدی گفت شرطت لها دارها یعنی شرط کرده بودم که او را از
شهر بیرون نبرم شریح گفت الشرط املک عدی گفت میان ما حکم کن شریح گفت کردم
عدی گفت بر که حکم کردی شریح گفت علی ابن امک وگفت علیک را دشخوار بنابر جانی که
اختصار آن کنند که مسند الیه اسم اشارت بود وقتی بود که احضار او در ذهن سامع بود
بواسطه اشارت بود و درست آید چنانچه و مع ذلک غرضی بگر دران متصل باشد چنانکه متکلم
بجز اشارت به طریقی دیگر نباشد و وقت یا سامع بجز اشارت چیزی دیگر از او معلوم
باشد یا قصد کمال تمیز وتعیین او بود چنانکه هذا ابو الصقر فردا فی محاسنه من نسل شیبان
بین الضال والسلم یا آنکه سامع چنان نموده است که مثل او چیزی متمیز نشود الا بحس چون
قول فرزدق که اولئک آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع یا خواهد بیان حال
او در قرب وبعد وتوسط او کی هذا وذلک و شاید که قصد از قرب تحقیر او و از بعد
او باشد چنانکه حق تعالی از کفار حکایت کرد که ایشان با عبارت تحقیر رسول را گفتند اهذا
الذی بعث الله رسولا و از بعد تعظیم و اجلال او چنانکه حق تعالی فرموده الم ذلک الکتاب و چنانچه
در حکایت زنان مصر فرموده فذلکن الذی لمتننی فیه و شاید که قصد از بعد خلاف تعظیم
باشد چنانکه ذلک اللعین و جائی که اختصار آن کنند که او معرف بلام باشد و آن وقتی بود

که مراد از مسند الیه بعض مفهوم باشد چنانکه الاسد اکل حی یا مراد عموم و استغراق بود چنانکه
ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و استثنا دلیل است بر تعمیم انسان یا مراد حصه معهود
باشد از حقیقت چنانکه یکی گوید جاءنی رجل من مسلط کذا سامع گوید الرجل الذی جاءک امرو
و حالتی اقتضا تعریف او کند باضافه وقتی بود که متکلم را باحضار او در ذهن سامع
طریقی غیر آن نباشد اصلا مثل غلام زید چون نام غلام معلوم نبود یا خود طریقی مختصرتر از آن
باشد مقام اختصار بود چنانکه هوای مع الرکب الیمانین مصعد جنیب و جثمانی بمکة موثق
یا اضافت متضمن مطلوبی دیگر بود مثل آنکه او را اضافه ذات تفضیل کند در ان مقام تعدی بشد
مستحق شود و مثل سطر یوم اللقا کانهم اسود لها فی غیل خفان اشبل یا اول ترک تفصیل
بنا بر جهتی از جهات چنانکه قبایلنا سبع و اشم ثلثه وللسبع خیر من ثلث و اگر مستقصی
نوعی از تعظیم یا تحقیر باشد چنانکه عبد الخلیفه یا عبد الحجام جاء و حالتی که اقتضا وصف او کند
وقتی بود که آن صفت مبین و کاشف او باشد چنانکه المتقی الذی یحسن بفعل و یترک مایحل
هدی یا مفید مدح بود چنانکه الله الخالق الباری المصور یا ذم بود چنانکه ابلیس اللعین بطاق
مفصل یا مختص او شود از یادتی تخصیص که فایده غیر فایده کشف و مدح و ذم چنانکه زید التاجر عندنا
یا مثل که او شود چنانکه امس الدابر لا یعود و حالتی که اقتضا تاکید او کند وقتی بود که سامع
گمان برد که متکلم در ان حکم سهو یا نسیان یا تجوز کرده است پس باید گفت عرفت انت و عرفت
زید زید او نفسه او عینه مراد از یادتی تقریر در حکم باشد گفتنا اعرفت یا غرض آنکه
که سامع خلاف شمول احاطت گمان نبرد چنانکه عرفنی الرجلان کلاهما و الرجال کلهم
و حالتی که اقتضا بیان و تفسیر او کند وقتی بود که مراد از یادتی ایضاح او باشد باسمی که مختص
بدانست چنانکه صدیقک خالد جاء حالتی که اقتضا بدل کند وقتی بود که مراد تقریر حکم باشد

ذکر

و ذکر مسندالیه بعد از عطف بیان و گاه او برای زیادتی تقریر و ایضاح چون جاءنی زید اخوک و حالتی
که اقتضا عطف کند وقتی بود که مراد تفصیل مسندالیه باشد با اختصار چون جاءنی زید و عمرو
یا تفصیل مسند چون جاءنی زید فعمرو ثم خالد اول زید دوم عمرو سوم خالد تا مراد ترتیب با مهلت بود یا
در حکم یا صواب چون جاءنی زید لا عمرو یا مراد صرف حکم باشد با دیگری چون جاءنی زید
بل عمرو یا مراد باشد تردد یا تشکیک چون جاءنی زید او عمرو اما زید و اما عمرو و حالتی که اقتضا
فصل کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد بمسندالیه چنانکه زید هو المنطلق و حالتی که
اقتضا تنکیر او کند وقتی بود که صلاحیت تعریف نداشته باشد بنا بر آنکه متکلم زیاده
از آنکه او فرد نیست از افراد نوعی چیزی نگوید چنانکه جاءنی رجل یا نجابت کند تا در تعیین
او مانعی باشد یا مراد تنکیر تعظیم شأن او یا تحقیر قدر او باشد چنانکه له حاجب
فی کل امر یشینه و لیس له عن طالب العرف حاجب چه مراد بحاجب اول مانع قوی عظیم است
و بدوم مانع ضعیف حقیر و شر آنست اما ازین قبیل است حالتی که اقتضا تقدیم او کند که
که ذکر او اهم باشد و مهمیت او باعتبارات متعدد بود وجه شاید بنا بر آن اهم بود که اصل تقدیم است
و چیزی که مقتضی عدول باشد از آن موجود نباشد یا مقتضی از خبر استفهامی بود چنانکه اهم
تمکن خبر در ذهن سامع باشد چون زید المنطلق تقدیم او تشویق سامع بخبر او چون ذکر رود
در ذهن او متمکن گردد چنانکه الذی حارت البریة فیه حیوان مستحدث من جماد یا مراد تعجیل
تفاؤل داشته باشد یا تطیر کند تا سامع مسرور یا مغموم شود چنانکه سعد فی دارک یا تطیر کند
چنانکه السفاک فی دار صدیقک یا خود ایهام کند که مسندالیه مطلوب باشد چنانکه
بشر حسن مطلوب عرض سامع بود و آن بود که او خود از خاطر سامع زائل نشود یا تقدیم او مبنی بود
از تعظیم و مقام اقتضا تعظیم او کند یا در تقدیم او زیادتی تخصیص بود چنانکه ...

سوقاً فی حوائجهم سیوف جلو بسیل محالسهم زدان آن خفت احلامهم حقوق و حالتی که آن
اقتضای تجدد او کند و وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد به مسند الیه یا مسند متضمن معنی
استفهام بود همچون این بود متی القتال ای دل مانع به ذکر مسند مقصود بود یا مسند صلاحیت
تفأل داشته باشد یا ذکر مسند اهم بود یا در تقدیم مسند بر وی تشویق سامع بود یا مراد تکلم
افاده تجدد باشد نه ثبوت حصل اگر مسند باشد مقدم باید داشت چنانکه قام زید و حالتی که
اقتضا اطلاق مسند الیه یا تخصیص او کند از آنچه یاد کرده شد معلوم شود و حالتی که اقتضا
قصر مسند الیه کند بر مسند و وقتی بود که پیش سامع حکمی باشد مشوب بصواب و خطا و غرض
متکلم تقریر صواب بود و نفی خطا او چنانکه زید متمول لا جواد یا چنانکه ما زید الا متمول و انما زید
متمول و تفصیل [illegible] در اعتبارات راجعه با مسند و حالتی که اقتضا ترک مسند کند و آن وقتی
بود که ذکر مسند الیه چیزی کرده باشد که از آنجا مسند معلوم شود و مع ذلک در ترک او غرضی
دیگر باشد یا اتباع استعمال بود چنانکه اخطب ما یکون الامیر قائماً یا قصد اختصار و احتراز از
عبث چنانکه خرجت فاذا زید یا ضیق مقام بود یا قصد استتار و حالتی که اقتضا ذکر او کند و آن وقتی
بود که ذکر مسند الیه و حال شده که از آنجا معلوم گردد چنانکه در ابتدا سخن گوید زید عالم
یا در ذکر آن غرضی باشد یا زیادت تقریر بود یا تعریض بغباوت سامع یا استلذاذ یا تعظیم
یا اهانت یا غیر آن و حالتی که اقتضا افراد او کند و آن وقتی که مقصود از وی ترکیب تقوی حکم نباشد همچون
زید منطلق و حالتی که اقتضا فعلیت او کند و آن وقتی باشد که مراد تخصیص مسند باشد با حد از منه
ثلثه بر وجه اخصر با افادت تجدد چنانکه کتبت و حالتی که اقتضا تقیید او کند بمفعول همچون ضربت زیدا یا
بظرف همچون ضربت یوم الجمعة یا مکان همچون ضربت امامک یا بمفعول له همچون ضربته تأدیباً یا بمفعول
بحرف الجر همچون مررت بزید یا ضربت ضرباً یا بمفعول معه همچون جلست و الساریة یا بحال

همچو جاء زید راکبا یا تمیز همچو طاب زید نفسا یا شرط همچو ان تضربنی اضربک یا ضربت عمرا و مثل آن
که مراد از حصول فایده حصر بود و چه اینها تقییدات و فاصل می‌شوند که حکم بواسطهٔ آن
در حد زیاده شود و حالتی که اقتضای ترک تقیید او کند وقتی باشد که از حصول فایده مانعی بود
همچون ضیق مقام یا بعد چنانکه متکلم بواسطهٔ تقیید او متهم گشته که مخاطب آن را اهل نیست
گفتن او ... حاصل باشد و حالتی که اقتضای آن کند که مسند اسم باشد وقتی بود که مراد از آن ثبات
تجدد و اختصاص مسند غیر نباشد و حالتی که اقتضای آن کند که او منکر باشد وقتی بود
که حصر وارد بود از حکایه در منکر چنانکه الذی عندک رجل در جواب کسی گفته باشد عندی رجل
یا مسند الیه نکره بود همچون رجل من قبیلة که اخاص باشد مسند الیه معرفه باشد لیکن مراد
مسند و صفت بود مبهم و مقصود الا انحصار مسند الیه نباشد چنانکه زید کاتب یا عمرو شاعر
یا در منکر او ارتفاع شان چه انحطاط او باشد همچون هدی للمتقین ای هدی لا یکتنه کنهه
و حالتی که اقتضای تخصیص او کند وقتی بود که مراد زیادتی فایده نباشد و حالتی که اقتضا
آن اسم کند وقتی بود که او عند السامع بیکی از طرق تعریف معلوم باشد و حالتی
که بعد و حصر و منه همچون هذا اخوک الذی اتی علی بالتعب است و حالتی که اقتضا کند که جمله
اسمی باشد وقتی بود که مراد خلاف تجدد و تغیر باشد و بنا بر این ذکر چون یا ایها
گفتند آمنا بالله و بالیوم الاخر فعلی یعنی احداث ایمان کردیم و از کفر اعراض
نمودیم حق تعالی فرمود و ما هم بمؤمنین یعنی ایشان از جمیع ... سکوت ... کفر خود ثابت‌اند
و حالتی که اقتضا تأخیر او کند وقتی باشد که ذکر مسند الیه اسم باشد چنانکه یاد کرده شد
و حالتی که اقتضا کند که مقدم باشد وقتی بود که مشتمل بر استفهام باشد همچون کیف
زید و این عمرو و متی الجواب یا مراد تخصیص او باشد به مسند الیه چنانکه حق تعالی فرمود لکم دینکم

ولی درین جا مراد آن باشد که جز بنعت مشتبه نشود چون مثال الذی در قول حماسی که اسم لا یسمّی
وجه الصغری اجل من ان تسمّی باد و اند که طلب معهود است مراد چون تعهّد حکم که ذکر
او اسم باشد عند المتکلم چون علیه السلام احسن ما سمیتم یا صلاحیت تغافل داشته باشد
یا مراد بجمله افادت تجدد بود دون ثبوت و مسند فعل باشد و تقدیم فعل بر فاعل واجب بود در صفه
این قسم اشارت کرده شده که اجرای کلام بر مقتضای حال عامتر از آن است که بر مقتضای
ظاهر بود یا بخلاف مقتضای ظاهر باید اگر در کلام بلیغ خلاف ظاهر صورتی منافی آنچه ذکر کرده شده
یافت شود دانند که آن مقتضای حال چون بیان کرده شده هر چند و بنا بر آنکه بر خلاف مقتضای ظاهر
بود صورت بندد که بر مقتضای حال است عند التأمل محقق شود که در تمامی ابواب مقصود است
اگر در هر باب زیاده خوضی و دقایق تصرفی کرده شود حاصل طول بحث جهت تر در اعتبارات
را جهت با نصاف حمل باعتبار فصل و وصل و ایجاز و اطناب باعتبار حمل از من دلالت آن باشد که
هیچ جامع نیست که میان مفهوم دو جمله اتحادی باشد تا کید و بیان یا وصف یا در بدل
عطف بیان یا احدی بدیگری مرتبط باشد چون بیان نباشد معطوف و معطوف علیه را مباینت کلی
ثابت بود بنا بر انقطاع و سبب آن از طرفین میان هیچ بنا بر مناسبتی که میان ایشان ثابت باشد
در هر تیج حال و متوسط شود میان اتحاد و تباین جامع ار وصل فصل حمل از من لا علی ان
جهات جامع وصل در این باب آنست که موضع عطف را از غیر عطف در حمل تمیز کنند و دانند
عطف دو نوع است یکی قریب التناسب و دوم بعید التناسب آنست که عطف نظم تم اخوات او
کرده باشند نه بواو و یا اگر بواو باشد معطوف علیه از قبیل ما اعراب نبود و بعید التناسب آنست
که عطف جمله بود و معطوف علیه را محل اعرابی نباشد و سبب قرب و بعد آنست که
اعتماد عطف بر اصل است یکی مقام صالح ازین جهت نوعی دوم فایده آن باشد

معطوف و معطوف علیه در معنی سیم وجه قبول ورود آن و چون معانی حروف عاطفه را
معلوم کنند این معلوم شود پس هرگاه خواهند جمله ثانیه را از اولی قطع کنند یا خواهند که
ثانیه بدل اشتمال از اولی یا موضح و مبین او یا مؤکد و مقرر او شود یا میان اولی و ثانیه جهت جامعه
منتفی شود و عطف بواو صورت نبندد و کلام موضح او واجب بود که جمله متوسط الحال باشد
میان کمال اتصال و انقطاع و حالتی که اقتضا قطع کند و می‌بود که کلام سابق احکامی داشته باشد
و نخواهند که کلام دوم مشارک و باشد در آن کلام سابق و خوفی تقدیر بعینه سؤال کنند
و آن را همچون واقع گیرند و کلام دوم را همچو جواب منوط سازند که جواب با سؤال عطف
نکنند و اهل این صناعت اول را قطع خوانند و دوم را استیناف و قطع شاید که بر سبیل
بود و شاید که بر سبیل وجوب بود و نظیر اول چنانکه و تظن سلمی اننی ابغی بها بدلا اراها فی الضلال
تهیم حروف عطف نیاورد تا سامع گمان نبرد که آن عطف است بر ابغی جمله او ساخته است
شود و نظیر دوم چنانکه حق تعالی میفرماید و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما
نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم و الله یستهزئ بهم را بحرف عطف نیاورد بجهت آنکه اگر ورودی
بود بر قالوا یا بر انا معکم انما نحن مستهزؤن و هر یک جایز نیست چه بر تقدیر اول لازم آید
چنانکه قالوا مختص است بدین معنی باشد و نیز لازم می‌آید که استهزا حق با ایشان وقت خلوا
بود با شیاطین و بر تقدیر ثانی لازم آید که این نیز از قول ایشان باشد اما استیناف چنانکه
زعم العواذل اننی فی غمرة صدقوا و لکن غمرتی لا تنجلی عطف نکرد بر زعم از برای استیناف و دیگر
اقتضا بدل کند و حتی که جمله اولی بتمام مراد وافی نباشد یا خود غیر وافی باشد و مقام اعتنا
بشان او را ما لکونه مطلوبا فی نفسه او لکونه غریبا او قطعیا او لطیفا او عجیبا او غیر ذلک مستکلم
که آخر شعر بیان اول کند چنانکه قوله اقول له ارحل لا تقیمن عندنا و الا فکن فی السر و الجهر مسلما

حالتی که اقتضاء ایضاح و تبیین کند و چنین است که کلام سابق نوعی از خفا بود و مقام ازالهٔ آن
بود و حالتی دیگر که اقتضاء تاکید و تقریر کند و چنین که کلام سابق احتمال تجوز یا سهو یا نسیان
داشته باشد و خواهند از آن که منع شود و حالتی که اقتضاء توسط کند میان کمال
اتصال و انقطاع و قسمی دیگر آنکه یکی از دو جمله خبری باشد و دوم طلبی و مقام مشتمل بر جهتی
که ازالت آن اختلاف کند چنانکه حق تعالی فرموده که و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون
الا الله و بالوالدین احسانا و ذی القربی و الیتامی و المساکین و قولوا للناس حسنا چه عطف
کرده لا تعبدون بر لا تعبدون متضمن است و کمال اتصال و قسمی دیگر آنکه اصول جمله متحد باشد و معانی
متغایر و از جهات وصل آن است که هر دو جمله موافق یکدیگر باشند یعنی هر دو اسمی یا
فعلی مر جدو را اول رعایت کرده باشد و در دوم رعایت کنند مگر وقتی که یکی تجدد خواهند
و دیگری ثبوت چنانکه زید قائم و عمرو قاعد و چنانکه حق تعالی فرموده اجئتنا بالحق ام انت من
اللاعبین و کمال انقطاع و قسمی دیگر آنکه اصول جمله متحد نباشد یا مختلف باشند در طلب و
ذکور صورت متعدد فصل تحقیق در طلب آن دو نوع است یکی آنکه مطلوب در وقت طلب
ممکن الحصول نباشد و آن را تمنی خوانند چنانکه لیت الشباب یرجع و حرف تمنی لیت است
یا جزم باشد ... و کلمه موضوعه از برای تمنی لیت است و لو و هل و هلا و الا و لولا
لوما نیز تا ندام دلالت کند بر تمنی و دوم آنکه مطلوب در وقت طلب ممکن الحصول باشد و آن
چهار قسم است اول استفهام و کلمات موضوعه از برای آن همزه است و هل و ما و من و ای
و کم و کیف و این و انی و متی و ایان دوم امر و او را یک حرف است که آن لام است چون لینفق و
صیغ مخصوصه با اعتبار خطاب سیوم نهی و او را نیز یک حرف است چهارم نداء و او را پنج حرف است
ایا و هیا و ای و همزه و یا و اگر امر و نهی قسمی گیرند و الله اعلم بالصواب [illegible]

[illegible]

بیان که معرفت ایراد معنی واحد است بطرق مختلفه بسبب زیادتی وضوح و نقصان در وضوح و دلالت
عقلی بیان چنانکه واسطه وقوف بیان خبر اگر شنیده شد اعم در تطبیق کلام جهت مقام مراد ازان
معنی واحد واصل معنی است چنانکه مضافیت زید مثلا و مراد بطرق مختلفه تراکیب مختلفه است
که دلالت کنند بر آن معنی دلالت عقلی چون زید کثیر الرماد و جبان الکلب و مهزول الفصیل
بحیثیت معنی این تراکیب بر مضافیت زید راجع است اما بعضی ازین تراکیب در دلالت بر آن معنی متفاوت
چه در بعضی اوضح است و در بعضی خفی و اختلاف بحسب کثرت لوازم است و در بحث کنایت
بیان آن کرده شود ان شاء الله تعالی چون علم بیان از دلالت وضعی خالی نیست چه ایراد
معنی واحد در طرق مختلفه بدلالت وضعی بروجهی که بعضی اکمل باشد در وضوح یا بعض
صورت نبندد زیرا که چون خواهند تشبیه خد کنند بگل سرخ مثلا و گویند خد شبیه الورد
فی الحمرة لما الحمرة معنی دیگر که بدلالت وضعی اول بود و بر آن چه مذکور شده بود جز که بصورت
بالفاظ مترادفه بود که مرادف الفاظ ترکیب اول باشد و سامع را اگر بمعانی آن الفاظ
واقف بود فهم او ازین ترکیب بعینه همان باشد که از اول بی تفاوت نقصان اگر
واقف نباشد خود هیچ فهم نکند پس بحث در دلالت عقلی محصور بود و در دلالت عقلی که آن
استعمال است از معنی بمعنی دیگر بسبب علاقه که میان ایشان باشد و آنرا دلالت التزامی
نیز خوانند و چون لزوم متحقق نشود الا میان دو چیز که یکی لازم بود و دیگری ملزوم بحث بیان
یا انتقال بود از ملزوم بلازم مسمی مجاز چنانچه مراد از لازم است آن مجاز است یا از
لازم بملزوم مسمی مثل طویل النجاد چه مراد طول قامت اوست که آن ملزوم طول نجاد است
و اول را مجاز خوانند و دوم را کنایت و چون استعاره که معظم انواع مجاز است
مخصوص بمعنی بدون تشبیه صورت نبندد ناچار باید که بطرف تشبیه و وجه مشابهت

غرض از تشبیه و وجوه آن بر ترتیب بعد ورود و قبول واقف شوند و بحث ساز او رسد تا
این کتاب ختم شد ان شاء الله تعالی باب اول در تشبیه مشتمل بر چهار فصل فصل اول
در طرق تشبیه بدان که مشبه و مشبه به یا هر دو حسی باشند و آن حس یا حس بصر بود چون
خد چون تشبیه آن به گل کنند یا حس سمع چون آواز اطفال چون تشبیه آن به زمزمه کنند یا هر دو
حسی بعقل باشند چون علم چون تشبیه آن به حیات کنند چنانکه اخو العلم حی خالد بعد موته
واوصاله تحت التراب رمیم وذو الجهل میت وهو ماش علی الثری یظن من الاحیاء وهو عدیم
یا مشبه محسوس باشد و مشبه به معقول چون عطر چون تشبیه آن به خلق کریم کنند یا مشبه
معقول باشد و مشبه به محسوس چون اجل چون تشبیه آن به مرگ کنند و تشبیهات خیالی
چون شقایق نعمان چون تشبیه آن به علمها یاقوتی که بر سر نیزه های زبرجد نشر کرده باشند
کنند و تشبیهات حسی داخل است چه حس و خیال هر دو مشترک اند در آنکه هر دو صورت معنی
تشبیهات وهمی همچون رث وهمی که ما سند ... کنند و بعد از آن تشبیه آن صورت کنند
چنانکه ... که او رسد ... تشبیهات وهمی چون ...
والم و شبیه ... و تشبیهات عقلی ... عقلی و حسی و بسیار ... حس
و خیال مشترک شده آنکه مدرک ایشان ... صوری ... فصل دوم در بیان ...
با امور واحد باشد یا زیاده ... قسم ثانی یا در حکم واحد ... باعتبار ... که از آن
مجموع حاصل شود ... پس بر سه قسم شود قسم اول آنکه وجه تشبیه امر واحد باشد و آن
یا حسی و همچو ... که در حمرت گل تشبیه کنند و آواز ... تشبیه کنند یا او
قدم که ... باشد و همچنان که ... تشبیه کنند و ... یا عقلی چون
علم چون تشبیه کنند ... است ... که تشبیه کنند ... درجات ...

و در تشبیه زیاده از امر واحد باشد لیکن در حکم واحد بوده آن را تشبیه مرکب گویند و همچون
ثریا که تشبیه کنند به خوشهٔ انگور در هیئتی که حاصل شود از مقارنت صور بیضا مستدیره کوچک و
کوچک در نظر بر کیفیت مخصوصه و همچون آفتاب که تشبیه او کنند به آینه که در دست مرتعش باشد
در آن هیئتی حاصل شود از استداره با اشراق و تموج و سرعت حرکت و اتصال به جوانب و تشبیه
کنند به بوته که در وقتی که احمر باشد در هیئتی که حاصل شود از استداره با اشتعال و تموج اتصال
حرکت و غیر آن و قسم سیم آنکه وجه تشبیه او از یک چیز باشد و در حکم واحد نبود و این
به سه قسم شود یکی آنکه آن امور حسی باشند همچو [illegible] چون تشبیه او کنند بکری در رنگ
و بوی و طعم دوم آنکه عقلی باشند همچون [illegible] چون تشبیه او کنند [illegible] صحت نظر
کمال حذر و اخفا مقارنت با ما و سیم آنکه بعضی حسی باشد و بعضی عقلی همچون شخصی که تشبیه او کنند
با آفتاب در حسن طلعت و نباهت شان و علو مرتبه فصل سیم در بیان غرض از تشبیه
غرض از تشبیه غالباً عاید بود به مشبه و گاه باشد که عاید بود به مشبه به پس اگر عاید بود
به مشبه یا از برای بیان حال او باشد همچنانکه چون پرسند که [illegible] چه رنگ دارد گویی [illegible]
هذا الفرس [illegible] از برای بیان مقدار حال او همچنانکه گویند مثل السواد [illegible] الغراب [illegible] یا از برای بیان
امکان وجود او باشد و این وقتی بود که خواهند [illegible] که مبهم شود و
[illegible] او از بشریت [illegible] که بشر انسان بود و [illegible] همچو امری ممتنع است پس
از برای امکان بیان آن همچنانکه گویند [illegible] المسک [illegible] همچنانکه مسک نوعی است از [illegible]
کمال فضیلت خارج گشته نوعی دیگر شده از آن [illegible] همچنانکه [illegible]
شان او باشد [illegible] تقریر آن [illegible] همچنانکه شخصی صاحب [illegible] تقریر آن [illegible]
کار او را [illegible] خاصه [illegible] تقریر آن [illegible] رقم بر آب [illegible]

یعنی فی الامور کرتی علی لما تا غرض از آن اظهار زرحتی یا تقبیح یا استطراف بود و مثال اول چنانکه
تشبیه روی سیاه کنند بمقل آهو و مثال دوم چنانکه تشبیه روی مجدور کنند بنقره خشک
کرده که خروس آنجا منقار زده باشد و مثال سیم چنانکه تشبیه کنند فحم را که آتش در گرفته باشد
ببحری از مسک که موج او ذهب باشد و اگر غرض از تشبیه عاید بود با مشبه به باید که مرجع آن یا تقصید
اهتمام بود بمدا اگر او در وجه شبه اتم است از مشبه چنانکه و بدا الصباح کان غرته وجه الخلیفه
حین یمتدح و آنچه حق تعالی در سبیل حکایت از مستحلان ربوا فرمود انما البیع مثل الربوا
هم از این قبیل است چه زعم ایشان آن بود که ربوا در حل قوی تر است از بیع و گاه بود که
غرض بیان اهتمام مشبه به باشد چنانکه یکی تشبیه روی خوب کند در اشراق و استداره بگرده
نان تا غالب شود دیگری را بر سیر و این معنی را اظهار مطلوب خوانند و وجه تشبیه چون وصفی باشد
غیر حقیقی که منتزع بود از امور متعدده آن را تمثیل خوانند چنانکه اصبر علی مضض الحسود فان
صبرک قاتله فالنار تاکل بعضها ان لم تجد ما تاکله و تشبیه چون وی یاد و سخن نگوید و آن
تشنه المصدر چو ... نیاید بسیار چنان باشد که از وصفی حرکت ... وجهات ادبا شده
کرده تفضیل ... در بیان احوال تشبیه و آن چهار قسم است قریب بعید مقبول مردود
اما قریب المبتذل آنست که وجه تشبیه ظاهر بود تا منتقل شود بمشبه به چنانکه کوهی سیاه و ...
معهود و مشهد کالشیء با مشبه به ظاهر باشد چنانکه ... آنکه ... کند ...
غالب الحضور باشد در ذهن چنانکه موی ... تشبیه کنند و ...
بعید غریب آنست که وجه تشبیه ... باشد چنانکه ...
یا آنکه مشبه به بعید التشبیه باشد از مشبه ... تشبیه ...
طرفین یا آنکه مشبه به نادر الحضور باشد در ذهن ... یا آنکه امر وهمی بود و از مرکبات عقلی مثال اول

چنانکه وسیله رزق کاینات اعتدال آب است و انبات نخل امریست مبهم اگر است اما اگر گویند
شدید المذاق پس گویند که خدا تنها بی ... تر باشد مثال دوم چنانکه وکان محمر الشقیق
اذا تصوب او تصعد اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد و مثال سیم چنانکه حق تعالی
می‌فرماید انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما
یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون
علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس و مشبه درین صورت
آب نیست با آنکه حرف تشبیه در وی است بلکه مشبه به مضمون آن حکایت کرده از خضرت
نبات است تا آنگاه که بعد از آن که تر و تازه بوده باشد و نضارت او رسته تا
شده است و از آنجا سلامت ... ذکر کلمه تشبیه لازم نیست چه اگر گویند زید اسد مثلا
تشبیه باشد و مقبول التشبیه آنست که وجه تشبیه شامل طرفین بود و در تحصیل غرضی که او ... متعلق
کرده باشند کامل و از سوابق نقصان سالم بود چنانکه مشبه ... بود یا بعضی
کرده باشند مشبه ... و در آن تشبیه ... چون نخل ... کوه ... بر ... شیرین ...
باشد ... و آب ... عدم قبول ... آن ... معلوم
شد اسباب ... در مقابل ... باب دوم در مجاز و در استعمال کلمه است در
غیر آنچه او را از برای آن وضع کرده باشند بعلاقه حقیقی آن ... این ... اند لغوی
که آن را مجاز ... خوانند و عقلی که آن را مجاز در جمله گویند و مجاز لغوی بر دو قسم است یکی آنکه
با معنی کلمه بود دوم آنکه راجع باشد با حکمی که آن کلمه ثابت بود در کلام و مجازی که راجع بود
با معنی کلمه دو قسم است یکی آنکه خالی بود از فایده دوم آنکه متضمن فایده باشد و این قسم آخر
بر دو قسم است یکی آنکه خالی بود از مبالغه در تشبیه و دوم آنکه متضمن مبالغه باشد در آن

و این قسم اخیر را استعاره خوانند پس جمیع آن پنج قسم بود مجاز لغوی راجع با معنی کلمه متضمن
مبالغه و خالی از مبالغه در تشبیه مجاز لغوی راجع با معنی کلمه متضمن مبالغه در تشبیه را استعاره
مجاز لغوی راجع با حکم کلمه مجاز عقلی اما قسم اول آنست که کلمه موضوع باشد از برای معنی
حقایق [illegible] آن را [illegible] استعمال کنند همچون [illegible] که موضوع است از برای [illegible] شرط
اگر [illegible] باشد پس اگر در غیر آن استعمال کنند مجاز مذکور باشد اما مجاز [illegible] استعمال
در غیر معنی اصلی است اما لغوی بنا بر آنکه مخصوص [illegible] است بموضع [illegible] اصلی [illegible] وضع اما معنوی
بنا بر آنکه متعلق بمعنی دارد نه بحکم اما غیر مفید بنا بر آنکه او را نسبت با مقصود [illegible] مراد [illegible] است
مانند [illegible] قسم دوم مجاز لغویست راجع با معنی کلمه متضمن فایده و خالی از مبالغه
در تشبیه آنست که کلمه را در غیر مفهوم اصلی استعمال کنند بواسطه مناسبتی که میان مفهوم
اصلی و آن غیر باشد بمعونت قرینه چنانکه [illegible] گویند [illegible] نعمت با قوت یا قدرت مراد باشد
چه صدور نعمت و وصول مقصود از نعمت در اغلب دست باشد و [illegible] قوت و قدرت [illegible] که آن
بطش و ضرب و قطع و اخذ و دفع و وضع و رفع است از دست ظاهر شود چنانکه گویند رعینا الغیث
و مراد نبت باشد بنا بر آنکه غیث سبب نبت است پس اطلاق اسم سبب باشد بر مسبب
یا گویند امطرت السماء نباتا و مراد غیث باشد و اطلاق اسم مسبب بر سبب یا گویند [illegible]
و مراد غیث باشد بنا بر آنکه غیث از آسمان آید و [illegible] فرمود که [illegible] فاذا قرأت القرآن فاستعذ
بالله از این قبیل است چه قراءت [illegible] استعمال کنند اطلاق لاسم المسبب علی السبب
قسم سیم اما استعاره است آنکه ذکر یکی از دو طرف تشبیه کنند و مراد طرفی دیگر باشد
بنا بر دعوی آنکه مشبه در جنس مشبه به داخل است و [illegible] مخصوص [illegible] مشبه به [illegible] اثبات
چنانکه گویند فی الحمام اسد و مراد رجل شجاع باشد و مشبه به را اگر مذکور باشد و اگر [illegible]

منه خوانند و مشبه را مستعار له خوانند و خلاف کرده‌اند در آنکه استعاره از قبیل مجاز لغوی است یا عقلی
جمعی نظر با استعمال اسد مثلاً در غیر ما وضع له بالتحقیق مجاز لغوی است و نظر با دعوی که تحت جنس
در اسد داخل است و فرد نیست از افراد حقیقت اسد چون مجاز عقلی است و بعد از قائم جمعی گفته‌اند که
گاه از قبیل لغوی شمرده و گاه از عقلی و طرف تشبیه که مذکور شود در استعارت اگر مشبه به باشد
آن را استعارت تصریحیه خوانند و اگر مشبه باشد استعارت بالکنایت و اول منقسم شود به دو قسم
تحقیقی و تخییلی چه مشبه متروک اگر امری حسی یا عقلی باشد آن را تحقیقی خوانند و اگر وهمی باشد تخییلی
و هر یکی از این منقسم شود به قطعی و احتمالی زیرا که اگر مشبه متروک متعین الحمل باشد بر چیزی که او را
تحقق در حس یا عقل یا بر چیزی که او را تحقق نباشد الا در وهم آن را قطعی خوانند و اگر احتمال
آن داشته باشد که گاه بر آنچه او را تحقق باشد حمل کنند و گاه بر آنچه تحقق نباشد حمل کنند آن را
احتمالی خوانند پس اقسام استعارات چهار قسم شود اول استعارت تصریحیه تحقیقیه با قطع
چنانکه رأیت اسداً یتکلم و رأیت بدراً تبسم بالغنج لئالی دوم استعارت تصریحیه تخییلیه
با قطع چنانکه لسان الحال اشبه بالمتکلم ناطق بکذا سیم استعاره تصریحیه با احتمال تحقیق
و تخییل چنانکه در شعر زهیر صحا القلب عن سلمی و اقصر باطله و عری افراس الصبی و رواحله چهارم
استعاره بالکنایت چنانکه لسان الحال ناطق بکذا یعنی که لفظ المشبه بالمتکلم ذکر کنند و گاه هم
استعارت را قسمت کنند باصلی و تبعی چه اگر معنی تشبیه داخل بود در مستعار منه اولاً آن را اصلی
خوانند و اگر تبعی باشد نه اصلی آنکه مستعار اسم جنس باشد چون جبل و فرس و در
غیر آن چون افعال و صفات مشتقه و هر استعاره که در حرف بود و اگر صفاتی یا تفریع کلامی کنند
که آن ملائم مستعار له باشد آن را استعاره مجرده خوانند چنانکه جاورت بحراً ما اکرم طلوعه
احمد الله علی ... و احمد علی الله ... سادرت اشکال طلوع ...

و ذکر آن صفات با تفریع کلام ملایم مستعار منه باشد استعارت مرشحه خوانند چنانکه گفته اند
مجرا از احوالات زمانی بتلاطم امواجه ولا تضیق بتضیقه ولا یدرک قعره ساورت لسنه ما نضضو
علیم البدیع ابی القراء مسکرا از تجوهر ستما استعارت و ترشیح بیت و تشبیه حیثیت است استعا
نیز بدان اعتبار پنج نوع باشد اول استعاره محسوس برای محسوس و وجه شبه حسی چون
اشتعل الراس شیبا که مستعار نار است مستعار له شیب و وجه شبه انبساط و این هر دو محسوس اند
دوم استعارت محسوس برای محسوس و وجه شبه عقلی چنانکه اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم
که مستعار له باد است مستعار منه زن و وجه شبه منع از ظهور نتیجه و اثر و هر دو طرف محسوس اند
و وجه شبه عقلی سیم استعاره معقول برای معقول و وجه شبه عقلی چنانکه من بعثنا من مرقدنا
که رقاد مستعار له است از برای موت و وجه شبه عدم انفعالیت هر دو و این هر سه معقول اند
چهارم استعاره محسوس از برای معقول چنانکه بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه که اصل
استعمال قذف است و منع در اجسام است پس قذف را استعاره کرده اند از برای بر دو حق
و باطل و منع را از برای باطل و مستعار منه حسی است و مستعار له عقلی چنانکه لما طغی الماء
و دار بیرون که وادی مستعار است از برای بر و حیات از برای اشتعال و این پنج محسوس
منه حسی است و مستعار له عقلی پنجم استعاره معقول از برای محسوس چنانکه انا لما طغی الماء
حملناکم فی الجاریه که مستعار منه تکبر است آن امری است عقلی مستعار له کثرت آب و آن
امری است حسی بدانکه قسم چهارم که مجاز عقلی است راجع با حکم کلام آن است که کلمه منقول است
در حکمی اصلی که از و اول بوده باشد با غیر آن چنانکه و ما ربحت تجارتهم اصل ربح که تجار را از ترکیب لازم
رفت پس نسبت دادن مجاز باشد و همچنین در و اسئل القریه و لیس کمثله شیء و کفی بالله شهیدا و
امثال آن قسم پنجم که آن مجاز عقلی است آن کلام است که فایده داده باشند

خلاف آنچه در نفس متکلم باشد از حکم چه در اسناد انشائی یا اخبار و عقلانی گفته شد نه وضعی و

چنانکه انبت الربیع البقل و شفی الطبیب المریض و کسا الخلیفة الکعبة چون ربیع و طبیب و خلیفه مجاز حکم

عقلی است و حکم را مجاز و از محکوم به و محکوم له هر یک از آن احتمال حقیقه و مجاز دارد

این مجاز بچهار قسم شود چه محکوم به و له هر دو حقیقه وضعی باشند یا هر دو مجاز وضعی

یا محکوم به حقیقه وضعی باشد و محکوم له مجاز وضعی یا بعکس مثال اول انبت الربیع البقل که محکوم

له که آن ربیع است و محکوم به که آن انبات است هر دو حقیقه وضعی اند در معنی خود و استعمال مجازی

در حکم است مثال دوم عمر الکعبة البحر الغنی که محکوم له که بحر است فاعل است و محکوم

به که عمر کعبه است هر دو مجاز وضعی اند و نفس حکم مجاز است مثال سیم انبت البقل شباب الزمان

مثال چهارم احیی الارض الربیع است باب سیم در کنایه کنایت ترک تصریح است

بذکر چیزی و ذکر آنچه لازم او باشد تا از مذکور بمتروک انتقال کنند چنانکه فلان طویل النجاد

که از طول نجاد یعنی بند شمشیر که آن طول قامت است انتقال کنند و چون مقرر است که در کنایت ذکر

لازم کنند و مطلوب ملزوم باشد باید دانست که آن مطلوب از سه قسم بیرون نباشد چه آن

ملزوم یا نفس موصوف باشد یا نفس صفت یا تخصیص صفت بموصوف مراد از صفت معنی

چون جود و کرم در کرم ما مثال این کنایت قسم اول که مقرب باشد چنانکه کثیر

جائز الضیافت و مهزول الفصیل است و ضیافت نباید با سطه کثرت قصد دور او اند مدعو شهرت اوست

همچون لازم او گشته و قرب او ظاهر است چه ضیافت جواد است ... و کامل العقید بود

چنانکه در کنایه از انسان گویند مستوی القامة عریض الاظفار و بعد او ظاهر است چه صورة

استوای قامت و عرض اظفار مخصوص بانسان نیستند در قسم دوم نیز هم قریب باشد

و هم بعید قریب آنست که انتقال کنند بمطلوب بی واسطه لوازم او چنانکه فلان طویل

النجاد و بعید وقتی باشد که انتقال بمطلوب کند از لازم بعید بواسطه لوازم متسلسله چنانکه فلان کثیر
الرماد چه اکثر رماد را انتقال کنند بکثرت جمر بکثرت سوزانیدن هیزم در زیر دیگ و از کثرت سوختن
هیزم در زیر دیگ طباخ بکثرت خورندگان یعنی مهمانان و با کرم که مطلوبست قسم سیم
گاه لطیف بود چنانکه ان السماحة والمروة والندی فی قبة ضربت علی ابن الحشرج و گاه لطیف
چنانکه المجد بین ثوبیه و الکرم بین بردیه و مقصد نسبت این صفت بطرفه و کنایت در قسم ثانی و ثالث
و گاه بود که مسبوق باشد از برای موصوف که چنانکه فلان یعنی بلی و رزنگی مراد آن باشد
که او مؤمن است گاه بود که مسبوق باشد از برای غیره که چنانکه در حق کسی که مسلمانان را برنجاند
گویند المؤمن من یطیعنی به بنکی و لا یوذی اخاه المسلم و مراد نفی ایمان باشد از موذی از جهت
قوانینی که از آنجا فصاحت ... و اکنایت عرضی خوانند والله اعلم بحقیقته
و سیم در علم بدیع که عبارتست از معرفت قوانینی که از آنجا فصاحت تراکیب معلوم گشته
بدان محرز باشند از خطا در تطبیق کلام بمقتضای حال ... مراد ... الفاظ ... اکثر اهل
وضع علم و معانی ... اول ... فرق ... علم معانی و بیان
فرق کرده اند ... ایشان در معرفت قواعدی که بدان محرز باشند
از خطا در آنچه ذکر رفت و بنابرین میان فصاحت و بلاغت نیز فرق کرده اند و مردود از فصل الخطاب
مراد نهاده اند و جمعی از متاخرین چون سراج الدین السکاکی علم معانی را از فصاحت
بلاغت نهاده اند و علم بدیع را از متممات بلاغت و بعضی بر فصاحت ... کرده اند و معانی
و بیان را صناعت بلاغت ... اکثر ... کلام آنست که میان این علم فرق ثابت است
چه معرفت قوانینی ... مدلول علم معانی است ... دلالت علم ... بیان
و همچنین میان فصاحت و بلاغت نیز فرق است چه بلاغت ...

بلفظ واز بحاست که گویند معنی بلیغ ولفظ فصیح و بدون یکی ازین دو اما بلاغت عبارتست از بلوغ
متکلم در ادای مراد و در ادراک معانی بحدی که اخراج خواص ترکیب را با انواع تشبیه و مجاز و کنایت
چنانکه حق آن بود و ادای آن باستیفا بدهد و از ارکان بلاغت یکی ایجاز است و ایجاز
عبارتست از بیان معنی باقل ما یمکن و آن بر دو قسم است یکی ایجاز قصر که عبارتست از تقلیل
لفظ و تکثیر معنی چنانکه حق تعالی میفرماید که خذ العفو و أمر بالمعروف و أعرض عن الجاهلین که جمیع
مکارم اخلاق درین چند کلمه مندرجست و دوم ایجاز حذف که عبارتست از استغنا بمذکور
از آنچه غیر مذکور بود چنانچه فرموده و لو ان قرآنا سیرت به الجبال او قطعت به الارض او کلم به الموتی
که جواب او مذکور نیست یعنی لکان هذا القرآن و دوم از ارکان بلاغت تاکید است که عبارت
از تقویت معنی و تقریر آن اما باطنا چنانکه قابوس گفت نظم یا ذا الذی بصروف الدهر عیرنا
هل عاند الدهر الا من له خطر ... اما تری البحر تعلو فوقه جیف ... و تستقر باقصی قعره الدرر
و فی السماء نجوم ما لها عدد ... و لیس یکسف الا الشمس و القمر ... یا ظاهرا چنانکه حق تعالی فرموده
که فلا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم انه لقرآن کریم یا بتکرار چنانکه [illegible]
الله الاسد و الاسد ... سیوم اصابت در طرق تشبیه و تمثیل چنانکه در بیان ذکر
کرده شد چهارم حفظ مراتب التقدیم و التاخیر چنانچه در معانی گذشت پنجم وصل و فصل بموضع
خود و آن چنان شود که توقف بر مواضع عطف و استیناف و وقوف بر کیفیت استعمال حروف
عطف علما درین باب چندان مبالغه کرده اند که گویند بلاغت عبارتست از معرفت فصل و
وصل و در معانی بدین اشارتی کرده شده و فصاحت خلوص کلام است بوجهی که ظاهر شود از
تمام فهم معنی او بی تعب و بعضی از الفاظ بعضی فصاحت اطلاق کنند و مراد ایشان علم بدیع
باشد و تعریف او برین جمله کنند که آن صناعتیست که متکلم بواسطه آن قادر بود بر تزیین کلام

بحسب مقتضای حال جنبش زمین آن از دو جهت تواند بود یکی از جهت معنی دوم از جهت لفظ

دو رضی را ذکر ده ما نذر شد رحمه الله تعالی فصل اول در صناعات معنوی آن بیست و چهار است

اول مطابقه که آن جمع کردن است میان متضادین و آنرا تطبیق و طباق و تکافو نیز خوانند

مثالش از قرآن مجید فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا و از نظم انکه [illegible] دو کیفیت ... چنانک

لطف و مروت ... دوم مقابله که آن جمع کردن است میان دو چیز موافق یا بیشتر و

میان اضداد آنها چنانکه حق تعالی فرموده فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری و اما من

بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری چنانکه ... [illegible] ... علی

... سیم مشاکله که عبارتست از ذکر چیزی بلفظ غیر او بواسطه آنکه در صحبت او واقع

شده باشد چنانکه حق تعالی ... و مکروا و مکر الله ... چنانکه قال

... تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک بواسطه آنکه در صحبت ...

... واقع شده است چهارم التفات ... در تفسیر او و منقول است یکی عبارتست از

غایب بحاضر ... و ... [illegible] ... است

و چنانکه ... [illegible] ... چنانکه

... ای ... دوم آنکه

معنی تمام ... [illegible] ...

بصریح یا کنایه چنانکه ... الحق ... الباطل ان الباطل کان زهوقا ... عبارت

از جمع میان ... چنانکه ...

و ... لفظ که ...

... چنانکه ... ه

زان لاله روی تو زده ساخت بر عنبر زره این صنعت گویند ابیات دو گل بکسر و سنبل
بس بر دو گل بسته دو زنجیر سنبل شد و کم شعر از این صنعت خالی باشد هفتم مراوجه آن عبارت
از آن بود که دو معنی در شرط و جزا ازدواج کنند و آن را تزویج نیز خوانند چنانکه گفت
اذا ما نهی الناهی فلج بی الهوی اصاخت الی الواشی فلج بها الهجر هشتم لف و نشر
آن عبارتست از آنکه دو چیز را یا بیشتر با هم ذکر کنند و بعد از آن تفسیر هر یکی بیارند اعتماد بر
ذهن سامع که هر یکی را با آنچه روا باشد رد کند و این را ترتیب نیز خوانند چنانکه حق تعالی
فرمود که و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و از نظم
و لکم من [illegible] فیها و [illegible] الحیران نهم [illegible]
[illegible] دوم تفسیر و آن دو قسم است یکی جلی و آن عبارتست از آنکه لفظی
ذکر کنند مبهم چنانکه به تفسیر محتاج بود پس در وقت تفسیر او همان لفظ را باز آرند چنانکه گفت
لیث [illegible] ولیث لدی الهیجاء ضرغام [illegible] باشد
[illegible] باشد [illegible] آنچه [illegible] و آنچه [illegible]
و آنچه بند دوست و شمع آنچه [illegible] دوم خفی و آن عبارتست از آنکه لفظ مبهم را که
محتاج بود به تفسیر ذکر کنند تشرق الدنیا ببهجته [illegible] الضحی [illegible]
[illegible] خشم [illegible] آن [illegible]
[illegible] و این را تنسیق و تزیین نیز خوانند یازدهم تعدید و آن
عبارتست از آنکه عددی چند از اسماء مفرده بر سیاق واحد بیارند چنانکه الخیل و اللیل و البیداء
تعرفنی و السیف و الرمح و القرطاس و القلم نظم اسب و گهر و تیغ و مه و [illegible]
تخت و [illegible] و تاج [illegible] چنانکه گویند [illegible]

دخولش در سود فدای صد او بیت ۞ این صنعت را اسما ... الا احد اورا نیز خواهند و هم
تنسیق صفات و آن عبارتست از آنکه چیزی را بچند صفت بر توالی یاد کنند کقوله تعالی
هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس الی آخره ۞ و لا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء
بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم و از نظم ... در ... گفته
طلاع الثنایا ... ۞ و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ۞ ثمال الیتامی عصمة للارامل ۞
شاه گیتی ستان خسرو لشکرکش لشکرشکن ۞ سایهٔ یزدان شه کشورده کشورستان ۞
صاحب صاحبقران و دستور دارای جهان ۞ آصف سلطان نشان فرمانده فرمان ستان
عبد الواسع جبلی گوید در حق معشوق نگار چابک دلبر ۞ بنفشه زلف نرگس چشم و لاله روی سیمین بر
یازدهم جمع و آن عبارتست از آنکه دو چیز یا زیاده را در یک صفت جمع کنند و آنرا
جامع خواهند کقوله تعالی المال و البنون زینة الحیوة الدنیا ۞ ... صدغک و اللیالی
ظلام فی ظلام فی ظلام ۞ ماه کاهی چو روی یار منست ۞ کو چو من گشت زرد و زار
دوازدهم تفریق معنی چنانکه شاعر گوید ۞ ما نوال الغمام وقت ربیع ۞ کنوال الامیر یوم سخاء
فنوال الامیر بدرة عین ۞ و نوال الغمام قطرة ماء ۞ گر چه ابر اندر ... گوهر ... دهد ...
ابر و عطای ممدوح ... سیزدهم تقسیم و عبارتست از آنکه چیزی را ذکر کنند که اورا دو چیز یا بیشتر
باشد بعد از آن هر چیزی را از آنچه خواهند اضافت کنند چنانکه ... ۞
ادیبان فی بلخ لا یاکلان ۞ اذا صحبا المرء غیر الکبد ۞ فهذا طویل کظل القناة ۞ و هذا قصیر کظل الوتد
فارسی ... آن ... ۞ یکی کلکست و دوم ... شمشیر
چهاردهم جمع مع التفریق و آن عبارتست از آنکه دو چیز را جمع کنند در یک معنی و ... میان
ایشان جدایی افکنند در صفت دیگر چنانکه قد استوی کالمسک ... ۞

خلقا :: من بد تو مرده و از گل زنده‌ام :: چو من بلند نظم و تو بلند قوی :: از ده هم جمع با تقسیم
و آن عبارتست از آنکه اول چیزها را در یک حکم جمع کنند بعد از آن قسمت کنند
الدهر معتذر و السیف منتظر :: و ارضهم لک مصطاف و مرتبع :: للسبی ما نکحوا و القتل ما
ولدوا و النهب ما جمعوا و النار ما زرعوا :: در بیت اول ارض عدو را با آنچه در روی باشد
کالعرض از برای ممدوح جمع کرده و در بیت دوم تقسیم آن کرده و از پارسی نظم
دو چیز را حرکات تو بهی دو چیز دهد :: علوم را درجات و نجوم را احکام :: شانزدهم
جمع با تفریق و تقسیم چنانکه :: فکالنار ضوءا و کالنار حرا :: محیا حبیبی و حر فؤادی
فذلک من ضوئه فی احمرار :: و هذا لحرقه فی اتقاد :: و آنکه حق تعالی فرموده
یوم یأت لا تکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی و سعید فاما الذین شقوا ففی النار الآیه و اما
الذین سعدوا ففی الجنة الآیه هم ازین جنس است از پارسی نظم اگر آزاد بنده کرد
نیز نشکند دست عدو و دشمنان :: بند تو از آهن است و بند من از ابریشم ::
بند تو بر پای بند من بر جان :: هفدهم ایهام و آن عبارتست که لفظی بکار دارند که آنرا
دو معنی باشد و باشد یکی قریب و دیگری غریب و مراد از آن معنی غریب شد چنانکه
الرحمن علی العرش استوی و از نظم :: اذا صدق الجد افتری العم للفتی :: مکارم لا تخفی و ان
کذب الخال :: و از پارسی پیوسته کسی خوش بود در عالم :: جز ابروی یار کی پیوسته خوش است
هجدهم اعتراض که آنرا حشو خوانند و آن عبارتست از جزوی میان سخن درج کنند که سخن
بدون آن تمام شود و آن سه قسم است حشو ملیح چنانکه فان لم تفعلوا و لن تفعلوا فاتقوا النار
التی و از نظم چنانکه و ان الطبیب منهم و ادرک تفعلوا ... الا کرات مسهم حشو
ملیح است و از پارسی چنانکه :: اگر چه دوست بشد از پی رضای تو دوست ::

نه هم خاک پای تو آب زندگانی انصاف و محنت این بیان نه بی سبب باد دور از تو چنانکه مردانش گفته
حشو ملیح چنانکه عربی داور شنی لطف صداع از اسپ و ... ذکر اسپ حشو است
در بیان پسندیده و حشو متوسط چنانکه مؤلف گوید توئی جهان ای دلبر بی ... مراد خود
که اینجا ای دلبر حشو است نوزدهم تأکید المدح بما یشبه الذم که آنرا استثنا و رجوع
نیز خوانند چنانکه هو البحر الا انه البحر زاخرا سوی انه الضرغام لکنه الوبل از پارسی
تراجیش دولت لیکن بود کند دست تو بر خزانه ستم و تأکید الذم بما یشبه المدح
برعکس این معنی باشد بیستم توجیه و آن ایراد کلام است بوجهی که محتمل ضدین باشد
آنرا ذوالوجهین و محتمل الضدین نیز گویند چنانکه خاطل عمر کان عینه سوا گویند خیاطی
بود یکچشم عمر نام یکی از اهل فضل با او گفت که اگر تو از برای من جامه دوزی که کس نداند قبا است
یا قبا من از برای تو شعری گویم که کس نداند که آن بیت مدح است یا ذم و در پارسی این بیت
که بیت با طلعت تو شد زیبا باد ماتم و ... بیست و یکم تجاهل العارف که سوق
المعلوم مساق المجهول است انجاهل العارف نیز خوانند و این عبارتست از آنکه چیزی
ذکر کنند و خود را ازان بی خبر سازند چنانکه و انا او ایاکم لعلی هدی او فی
ضلال مبین و از نظم ... ارعنک ... بیست و دوم ... کسبی ... و
پارسی ... و ... جهان جهان ... و ... بازجعی الکلام ...
بیست و سوم استتباع که آنرا مدح موجه خوانند و آن عبارتست از ذکر صفتی از صفات
پسندیده ذکر کنند بوجهی که ازانجا صفتی دیگر پسندیده نیز معلوم شود چنانکه بیت من الاسما
... گفته است ... با ... خالد ... اول بیت ... و ... کثرت ...
بشود و ... بکمال ... بعضی فضلا گفته اند که متنبی ... ابن

شنوده است و از پارسی :: آنچه تیغ تو بجان کرد * که کند جود تو بکان چه کند

بیست و چهارم حسن بیان که عبارتست از کشف معنی و رسانیدن آن باسانی چنانکه یازده را

احد عشر گویند چه اگر گویند چنین درست آن ز آسان متوسط خواهند شد بیان صحیح چنانکه

از ناقلی منقولست که آهوی میفروختند از وی پرسیدند که بهای این چند است جواب

بگوید یازده درم داده و انگشت برداشت و زبان از آستین برون کرد و هست چنانکه ارسال

مثل و آن دو قسم است یکی آنکه در یک بیت یک مثل بیارد چنانکه وحید بن العلان گفته

ان اعظم المطلوب قلة المساعد و از پارسی :: تا دهد روزگار رم ازان کار دو این هم

آدمی بروزگار شود مرد کاردان و دوم آنکه در یک بیت دو مثل بیارد چنانکه الا کل شیء

ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محاله زایل متنبی گوید که و کل امرء یولی الجمیل محبب و کل مکان ینبت العز

طیب از پارسی :: نه هر که تیغ دارد بحرب باید رفت * نه هر که دارد باز مرغ باید خورد

بیست و ششم سوال و جواب چنانکه قد قلت ثقلت اذ اتیت مرارا و الطف صدقت تا ملت و قالت قلت

و از پارسی گفتم مرا چه بوسه دهای ماه دلستان :: گفتا کرا بوسه کرد و در جهان

بیست و هفتم حسن مطلع که آن عبارتست از آنکه شاعر سخنی آغاز کند با لفظی که مردم شنوده را

خوش آید آخر بیوح برآید چنانکه لا تقل بشری ولکن بشریان غرة الداعی و یوم المهرجان

از خواجه بخواهم که بماند بجهان * خواجه خواهم که بماند بجهان اثر او و یا چنانکه

خواهم که بگشت بنشست پای زمین بسپهر * بر تخت خسروی بسر بر کلاه و زیب بیست و هشتم

تضمین و آن عبارتست از آنکه شاعر مصرعی از شاعران دیگری بحسب موافقت مکان حسب

حالی را ساخته و حسن خود سازد در سبیل مثل بجا آورد که آن بیت سخت مشهور بود اگر

مدد را اشاره کند چنانکه ان قلت بنی کثر و العذر مفتقح و العذر عند کرام الناس مقبول

ضعیف در آخر غزلی گفته است نفسم بر خشت و خشتم نهانی لیکن ... ز آه سرد و ناله

ولیکن سوز من ... هیچ ... ای عاشق ... غیر از ان ... هفتم تلمیح

آن عبارتست از آنکه بجوی کلام مشتمل باشد بر شعری یا قصه مشهور اشارت کنند بی ذکر

آن چنانکه المستغیث بعمرو عند کربته ... کالمستغیث من الرمضاء بالنار و از پارسی حکایت

شتر و ... [illegible] ... شنیده ام که شنیده ... هشتم ...

نهم اشارت که آن را وحی نیز خوانند و آن عبارتست از آنکه لفظ اندک مشتمل باشد

بر معانی بسیار چنانکه ... [illegible] ... سلب و ایجاب آن عبارتست

از آنکه در یک بیت نفی و اثبات جمع کنند چنانکه ... [illegible] ... ولا یشکرون الله

چون نقول ... [illegible] ... عکس و تبدیل آن عبارتست از آنکه در کلام جزوی را مقدم دارند پس

عکس آن کنند و این را ... العکس نیز خوانند چنانکه ... [illegible]

... [illegible] ... مقصود ... [illegible]

... [illegible] ... آنست که ... [illegible]

بود و در بعضی از ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... نوشت که ... [illegible]

... [illegible] ... عبارتست از آنکه ... [illegible] ... کلام ... [illegible]

از قرآن درج کنند چنانکه ... [illegible]

الارض ... [illegible] ... و از پارسی ... [illegible]

... [illegible] ... چهارم ... [illegible]

و آن عبارتست از آنکه چیزی را بچیزی مانند کند در وصفی از اوصاف چنانکه گفته‌اند
چنانکه قوله تعالی والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء و از نظم عربی
کانما جسمه من لؤلؤ مشتقة او برد او اقاح و از پارسی بیت تیغ تو همچو آفتاب بنور
می‌دواند زمانه را از نگار ه دوم تشبیه تفضیل چنانکه چرخ و ماهی و هستی بی آن ه
بیت این هر دو در اثبات و قرار سیم تاکید تفضیل چنانکه بلکه از تست چرخ را تمکین
بلکه از تست ماه را انوار چهارم تشبیه مشروط چنانکه ه ماهی از ماه ماه و رو کاستش
چرخ‌هاشی چرخ بشکند زنهار و از عربی چنانکه عرجانه مثل البحر لو انه لم یکن فی اثنا عاتب
اول پنجم تشبیه اضمار و آن عبارتست از آنکه شاعر چیزی را بچیزی مانند کند و ظاهر اچنان
ننماید که مقصود چیزی دیگر است و خود آن بود چنانکه بگست بجواد علی ظالم تقبل الدر الا
کبار و از پارسی گر تو چرخی جسم احد و ست مکن ه ور تو ماهی جسم احد و ست مکن
ششم تشبیه تسویه و آن عبارتست از آنکه شاعر یک صفت از صفات خویش و یک صفت از
صفات معشوقه بیگر و هر دو را بیک چیز مانند کند و هر دو چیز را مانند کند هم از آن
قبل باشد چنانکه صدغ الحبیب و حالی کلاهما کاللیالی و ثغره فی صفاء و دمعی کاللآلی و از
پارسی و جای خصمت چو جای تست رفیع ه آن تو تخت و آن خصمت دار هفتم تشبیه اکنا
و آن عبارتست از آنکه شاعر از تشبیه کنایه گیرد و به ادات تشبیه چنانکه بیت
او ما لث خوط البان و نماحت عنبرا و رنت غزالا و از پارسی ه جو تیغ در روز شب گیتی نهد
جو تیغ بر خاک گل گیتی دهد ه شام کرد و چو تیغ زد ناگاه صبح کرد و چو تیغ زد شام
هشتم تشبیه عکس و آن چنان باشد که شاعر دو چیز را بیکدیگر و هر یک را بدیگری
مانند کند چنانکه الراح مثل النار فی کاساتها و النار مثل الراح فی العیدان و از پارسی

زیم سپستوران و کرد سیاه • زمین ها و ورودی زمین و پنجم تعقب آن عبارت
را که در بیت از وزن شکفتی هست چنانکه ابا شیخا بعضی بلا لفظا و یا بدر الملیح بلا محاق
فانت البدر معنی اشعار جهالت الشیخ سبب احتراق و از فصاحت معنوی بدین قدر
اکتفا کردیم تا بتطویل منجر نشود و الله اعلم فصل دوم در فصاحت لفظی از پنج
نوع یاد کرده شود اول تجنیس و آن عبارت از آنکه کلماتی که از جنس یکدیگر باشند متوالی
با یکدیگر در نظم و در نثر بیارند و تجنیس هشت قسم است اول تام و او را مستوفی صحیح نیز
خوانند چنانکه رحبة رحبة و چنانکه چو زبان دارد و آن چو که زبان دارد و از نظم عربی سهام
بنی سهام و حام کنی سهام و حام و از پارسی ما دست عشق تو شدم ای شه خوبان
شرط است که بیت تکرار خطاب تجنیس ناقص و مختلف نیز گویند چنانکه البر بیح البر
از پارسی یاد کرده شود دشمن را اسب دولت • چو کردی بر اسب سعادت سوار
بر اسب سعادت سواری داری • دست از زبون سعادت سوار سوم تجنیس
که آن را مذیل نیز خوانند چنانکه ... نظم در حسرت رخسار تو ای زیبا روی
از ناله چو نال گشتم از مویه چو موی • و تجنیس مرکب که آن را مزدوج و مکرر نیز خوانند چنانکه
الحمد لله ... از پارسی افتاد مرا بدل کار
کار • انگه ... تو نار • تجنیس مضارع که جمع کرده است میان دو کلمه
که تفاوت نباشد میان ایشان الا یک حرف از اول یا از آخر یا از وسط
دو کلمه من الحروف المتقاربة و بعضی دیگر آن را که در آخر افتد تجنیس مطرف خوانند چنانکه
در خبر آمده است که الخیر معقود بنواصی الخیل ششم تجنیس لاحق که آن را تجنیس مصحف
خط نیز خوانند چنانکه حق تعالی فرموده وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا و رسول علیه السلام فرمود

عسکر بالالکار فانهزما شد جنان و اقل جنا و گویند امیرالمؤمنین علی علیه السلام بجانب
نوشت که غرک عزک فصار قصار ذلک ذلک فاخش فاحش فعلک فعلک تهدی
بهذی و مشهور آنست که این کلمات عبد الله طاهر گفته است و از نظم عربی نظم
بحار اعلام العلوم بحار الیاه ۞ و اصبح ما ثمان انشا غرا لیا و از پارسی
گوید نظم از خال خال بس پریشان دارم ۞ و از غم تو غمهای فراوان دارم
هشتم تجنیس متشابه چنانکه اذا ملک لم یکن ذاهبه فدعه فدولته ذاهبه و فرق میان این
و تجنیس تام آنست که در تجنیس تام نشاید که احد اللفظین مرکب باشد نهم تجنیس مفروق
چنانکه کلکم قد اخذ الجام و لا جام لنا ۞ ما الذی ضر مدیر الکاس لو جاملنا و از پارسی
خواهم که دمی سینه بران سینه نهم ۞ بر لعل لبت بوسه کم از بیش نهم ۞ و فرق میان
مفروق و متشابه آنست که لفظ اول در مفروق مخالف لفظ دوم است در کتابت
و بعضی این دو را تجنیس مرکب خوانند دهم تجنیس اشاره و آن چنان بود که لفظ را اظهار
نکنند چنانکه و حلقت لحیة موسی باسمه ۞ و بهرون اذا ما قلبا ۞ و چنانکه از دهت الکرات
خشو الثوم قالت چه این اشارت است به اکریات یازدهم تجنیس مشوش و بعضی تجنیس
گویند و در ان نوعی از صنعت باشد که اطلاق اسم یکی بر دو اولی از دیگری نباشد چنانکه فلان
ملیح البلاغة بلیغ البراعة چه اگر غیر مردد کلمه متحد بودی از قبیل تجنیس تصحیف بودی
اگر لام و عین مردد مشتق بودی از قبیل تجنیس مضارع بودی چون چنین نبود مذبذب شد معانی
و آن چنان بود که الفاظی چند ذکر کنند که آن مجموع در لغت راجع باشد یک اصل باشند
و حروف همه متقارب متجانس بود و بعضی این قسم را اقتضاب خوانند کقوله تعالی فاقم
وجهک للدین القیم و چنانکه فروح و ریحان و جنة نعیم و قال رسول الله صلعم ذو الوجهین

لا یکون وجهها و از نظم وانّی لأستحیی من المجد ان اری حلیف غوانٍ و الیف اغانی و از

پارسی ❊ نوای قوای خوب ترک نوائین ❊ که آورده سپر صبح برای ⁂

دمی که ای خوش سایس امروزن ❊ که هرگز مبادم ز عشقت رهایی ❊ ز وصفت سیه شد شاعر

بشعری ❊ ز نعتت گرفتت راوی روایی ❊ و این اما ز تجنیس شمرند ❊ ترصیع مع التجنیس آن

باشد که سخن را چند بخش کند و هر لفظی را در برابر او لفظی بیارند که در وزن و حرف اخیر

متفق باشد چنانکه ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم و از نظم عربی

یا بانی الفخر للأشمّ یا ثانی الجود للخضمّ ❊ انت المقدّم فی النهی انت المعظّم فی الامم ⁂

چنانک للراجی جمّ و للاجی حرم و از پارسی بیت ای منور بتو نجوم جمال

وی مقرر بتو رسوم کمال ❊ ترصیع با تجنیس چنانکه الکووس فی الراحات و النفوس فی

الراحات و از پارسی چهار حد کار در ارو تو دهانی ❊ همه آرام کار رها دهنو در یا

سجع متشابه و آن سه قسم است سجع متوازی آن عبارتست از انک در دو قرینه

یا بیشتر یا در آخر دو مصرع وزن را رعایت کنند با اختلاف حروف اخیر چنانکه و نمارق

مصفوفة و زرابی مبثوثة و چنانکه گویی باخبر و بسیار خیر و از نظم چنانکه ⁂

در جود تو ان شوند بیشتر ❊ بر جود تو روان کنند ناس ❊ و سجع مطرّف آنست

که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلمه ای بیارند که در حرف آخر متفق باشند و در عدد حروف مختلف

چنانکه قوله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا و چنانکه فلان ز اکرم سیاست

و در هم شمار و از پارسی از دوست فتح در مکان امکان ❊ و هست کوه بر وقار افزای

و سجع متوازن چنانکه از اول دو قرینه تا آخر یا از اول دو مصراع تا آخر کلمه ای سازند که

هر یک نظیر خویش را در وزن موافق باشد لیکن بحرف روی مختلف چنانکه قوله تعالی

و انما

و اتینا هما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم که در این اتینا هما و هدیناهما گفته
در این کتاب صراط و در این مستبین مستقیم و از نظم تازی وقت لا آتاه حسن مشافر
و ما ملت الا الحلم کفی بطلعا و از پارسی نظم انگه ال خر این کیسی ه حیث جود و پیدا او بنا
و انکه کشف سر این کردون ه عینت در شش جامع او و شوار ششیر قلب و آن چهار
قسم است مقلوب بعض و آن عبارتست از آنکه در نثر یا نظم دو کلمه یا بیشتر بیارند که میان
ایشان تقدیم و تاخیر در بعضی حروف باشد نه در همه چنانکه شاعر گفته قریب قیب
و از پارسی نظم از آن جادو اند دو چشم سیاه ه دلم جادوانه عدیل بلاست ه
و مقلوب کل چنان باشد که تقدیم و تاخیر در جمیع حروف کلمه اند چنانکه سیل لیس
خیرات و تاریخ و حتف و فتح و درد و درب و سرد و دروس از نظم بحون حکمت مطلقا
فضا لفظا وضح معناه ولی الحکمة ه فالعقل فی الوجه نظم طرف المرء لعقله و از پارسی چنانکه
گرم کرده در تاب ل پیکان ه مرگ بارد زخصم از سوفاه و صاحب منهاج این را قسم
از قبیل تجنیس نهاده و مقلوب مستوی چنانکه سالک کاف کسر رحا امر ربک از نظم عربی
چنانکه ه اسل طلا داعی اربع ادا لمرء اسیا و از پارسی چنانکه نظم آتش گنج نارنج
از هوی انجیک در شمار و مقلوب مجنح و آن چنان باشد که مقلوب آنچه در اول کلام آمده
باشد در آخر بیارند چنانکه لاح انوار الهدی من کفه فی کل حال و از پارسی ابن صعصعه
گوید نظم تاریخ دولت ای شاه جهان باد و چو بست روز و شب کار در جهان خیرات
و بعضی مقلوب را بنیشه اعتبار کرده اند و آن چنان باشد که بعضی از حروف مقلوب
عنه را حذف کنند و بقیه را قلب کنند چنانکه سنایی گفت در مدح علی علیه السلام گوید
نظم همتش چون مطلسم بود و خطیر ه گشت مقلوب از سحاب مطیر و این پسندیده

صنعت هفتم ردّ العجز علی الصدر و او را مطابق صدر نیز خوانند و آن بر ده نوع است
اول آنکه لفظ صدر و عجز بصورت و معنی متفق چنانکه ؛ سکران سکر هوی و سکر مدامة
انی یفیق فتی به سکران ؛ و از پارسی ابن خفیف گوید ؛ شمار خانه‌های آن بیوفا
ندانم چو باشد فزون از شمار ؛ ب آنکه در لفظ نیز متفق باشند و در معنی این قسم
بهتر از اول باشد چنانکه ذوائب سود کالعناقید ارسلت فمن اجلها منا النفوس ذوائب
و از پارسی بهوای تو از آن گردم بعالم شاکر که بیابم ز سر زلف شکنت بوی
کجا بوی این چنان چاکر به عشق ؛ نه کنی رحم در وقت زنی من گرامی ج آنکه در معنی مختلف
باشند در لفظ چنانکه ابن خفیف گوید تعانقه یوم الفراق و قلبه یبین بساعد الایام
معانقها و از پارسی ؛ مرا دو من امروز جهان بیش از این ؛ که با دوست یکدم نشستم بکام
سیمین تو ملک است پیار ؛ بسیار تو ملک است همین د آنکه در اشتقاق ملاقی
یکدیگر باشند و در صورت مختلف چنانکه ؛ ضرائب ابدعتها فی السماح فلسنا نری لک
فیها ضریبا ؛ ه آنکه در اشتقاق ملاقی باشند و در صورت متفق چنانکه حریری گوید ولاح
یلحی علی جری العنان الی ملهی فسحقا له من لاح لاح ؛ و این قسم از قبیل قسم اول است
باختلاف لاح با لاح در حرکت و حرف ؛ و آنکه احد اللفظین در حشو مصراع اول واقع
شود و دیگری در آخر مصرع و متفق باشند در لفظ و معنی چنانکه ابن خفیف گوید تجری تناول
المکارم و العلی ؛ علی هم ارباب تعاطی المکارم ؛ و از پارسی یکی گوید بیت
اگر بیست شکر چنان شکر نکارد ؛ مرا دادن چنین بیست شکر ؛ دگر آن چنین این بیت کردن
دروا از جان یار جان آزرد ؛ ز آنکه همچنان واقع شود و اما در لفظ متفق باشند در معنی
چنانکه و اذا البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء بلابل ؛ و از پارسی چنانکه

کر نباید ز دامن از فلک ه چو ابروی تو ام مرحبا بالست داد ه اگر همچنین نشی سواه اگر
ی اگر همچنین واقع شود اما در صورت مختلف باشند چنانکه اذا الم تحزن نجل
بسامه فلیس سمعنا الحراب غیر آنا اذا جاءت مسمعنا الحرابا یا اگر آخر نصف اول
موافق عجز باشد در صورت و معنی چنانکه و من کان بالبیض الکواعب مغرما فما زلت
بالبیض القواضب مغرما اگر همچنین واقع شود الا موافقت در صورت باشد در معنی چنانکه
فمشغوف بآیات المثانی و مفتون برنات المثانی ب اگر همچنین واقع شود اما موافقت
در معنی باشد چنانکه ضممناک اسلت لنا مطیع فقلنا لک ان سالت لنا مطیع ج اگر در
اشتقاق مشابهت داشته باشند اما از یکجا نبود چنانکه و مصطلح تخلص و مطلع الی مخلص
عالی ه اگر اول مصراع موافق عجز باشد در صورت و معنی چنانکه وان لم یکن الا معرج
ساعة قلیلا فانی نافع لی قلیلها ه اگر همچنین واقع شود در صورت مختلف باشند چنانکه
ذری فی الثری من کان یحیی به الوری و یغمر صرف الدهر نائله الغمر و صاحب کتاب
بدایع چند قسم دیگر زیاده کرده است که انجا موضع ذکر آن نیست ششم اعنات و را
لزوم ما لا یلزم نیز خوانند و آن عبارتست از آنکه از بهر آرایش سخن چیزی را التکلف کند
که لازم نباشد و سخن بی آن درست و تمام بود چنانکه در حشو اسجاع و ابیات پیش از حرف
روی چیزی التزام کنند که اگر نکنند هیچ زیانی ندارد و چون شاه کنانت و عجایب
دقایق رقم و نقم نظیر آن در قرآن فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و از فارسی
غم فراوان گشت افزون شد عنا ... چند گرد دم گرد عالم ... سیم تو زر من شد سیا
قدر تو بر فلک نهاد و دست دم ه ناصح ملک تو فرزین طرب و حاسد صدر تو غم ...
سنده تضمین مزدوج و آن عبارتست از آنکه شاعر یا دبیر بعد از رعایت اسجاع و قوافی

نگاه داشته باشد شرط آن بجا آورده و اشعار فراین باب در ابیات دو لفظ مزدوج بیشتر
بیارد کقوله تعالی و جئتک من سبا بنبا یقین و قال رسول الله صلی الله علیه و آله المؤمنون
هینون لینون و از پارسی این مصرع هزاران چیز از جیحون بر دی و زیر دوزی دهم توشیح
و آن عبارت است از آنکه شاعر در اول بیت یا در میانه حرف یا کلماتی بیارد که چون آن را
با تصحیف آن جمع کنند نامی یا لقبی بیرون آید چنانکه نظم مصنف [illegible] محبت

حیران شده ام کسی نگیرد دست ٭ مسکین تن من بپای محنت شد پست ٭ حاصل
دست غم و دوست پشت من خوش بشکست ٭ اگر حروفی را که در اول هر چهار مصراع است
بگیرند محمد بیرون آید و این تصحیف غزلی گفته است که از حروف اول مصراع اول و مطلع
بیرون می آید و از حروف اول مصراع دوم خواجه علی و اول آن غزل این بیت ٭

نرگس بست تو ره ای صنم بخاری ٭ خواهم از چشم دو وارم ز دل شیدایی ٭ یازدهم تربیع
آن عبارت است از آنکه چهار بیت گفته شود یا چهار مصرع چنانکه آن اسم از طول مربع اندرین
و هم از عرض مربع نیز خواسته چنانکه بعد از آن نوشته شود ان شاء الله تعالی العزیز

و در آخر قسم چهارم قافیه می آرد و در این قسم اشعار مستطاب و ترصیع خوانند چنانکه فارسی گفته است

صبح برآمد ساقیا جام ٭ حکم خدا است حلال خواب شد اکنون حرام ٭ شعر

گشته بدل شد لگامش جامه بدل شد بجام :: خوشتر ازین روزگار کو و کجا و کدام
از قدحی مشکبوی باده بیار ای پسر :: وز لب یاقوت رنگ بوسه بده ای غلام

و باشد که پنج مصرع بگویند بر یک قافیه و در مصرع ششم با قافیه اصلی که بنای شعر برو رجوع کنند و باشد که نیز بعد از هفت مصرع رجوع کنند و گاه بود که سه مصرع از قافیه بگویند و چنین بسیار بود از آن خود یاد دیگر بر قافیه اصلی رجوع کنند چنانکه مخمّس

ای زنده بوصل تو روانم :: روشن بجمال تو جهانم :: چه جای حدیث این و آنم
گر دست دهد هزار جانم :: در پای مبارکت فشانم :: ای کرده جفا عادت و خوی
طبع تو ستمگر و بلاجوی :: چندین ستم و جفا نکوست :: آخر بسرم گذر کن ای دوست
آنگه که خاک گشته باشم

سیوم ملمّع و آن نیز عبارتست از آنکه یک بیت یا مصرعی بتازی گویند و یکی بپارسی بفارسی چنانکه نظم حدا و ده امرا و درکار مردنی

هزاران بساله باد ازنده کانی :: و قال الله ما شاء اللیالی :: و ضاعف من حیات الزمانی

یا یک مصرع بتازی و یکی بفارسی چنانکه :: ای ز فراق تو دل و جان بی دار
ارحم فلقد صیّرنی العشق اسیرا

چهارم مقطّع و آن عبارتست از آنکه در بیت کلماتی باشد که حروف هیچ یک از آن در نوشتن نپیوندد و آن شعر را مقطّع خوانند چنانکه شعر

زار و زرد و دم زده آن دلدار :: در دو دل دارد زار دارد و زرد و یار را

پنجم موصّل عبارتست از آنکه در شعر کلماتی باشد که هیچ حروف کلمه از آنجا در نوشتن گسسته نباشد و آنرا موصل نیز خوانند چنانکه حریری گوید نظم

فتنتنی فجننتنی بتجنّی :: بتجنّ یفتن غبّ تجنّی

و از پارسی مانند :: عشقم بنخفت گشت بیتم :: گل بختم نهفته گشت نگار شمار کنم خدمت

و آن عبارتست از آنکه متکلم در نظم شعر نیز تکلف کند تا یک حرف معین را دو بار

در ترکیب و بنا شده و این را مجرد هسته خوانند چنانکه از واصل بن عطا نقل کنند او که
بلفظ برا آن کرد بی او گفته بگو اطلح رمحک و ارکب فرسک او گفت الق قناتک و اعل
جوادک و امیر المؤمنین علی علیه السلام خطبه عرا انشا فرموده است و از الف مجرده گردد
برین وجه که حمدت من عظمت منته و سبغت نعمته و سبقت غضبه رحمته و این خطبه مونقه
خوانند و خطبه دیگر فرموده که حروف منقوطه را ازو حذف فرموده چنانکه الحمد لله
الممدوح الاسماء المحمود الالاء و از فارسی بی الف انگه سرو کی بر مهش شب تیره
عنبر بیت لو دستش بر لعل و گلش بر عنبر بست و بی نقطه و لا کرد که دو سرو در هم مال
که در هم آمده مال بر هر دو مطال و این بیت امیر خسرو فرموده که خوانند نهال سمر بر
کرده دلی که عاشق جست و در کار انگشت آید که کاه دل از یار بست را غبار انگشت
هم رقط و آن عبارتست از آنکه یکی از کلمات در آنجا بیارند که یکی منقوط باشد
دیگری عاطل چنانکه درین مصرع غمزه شوخ آن صنم خسته بهر جان من چه مه یعنی
بیارند که حروف یک کلمه جمله منقوط باشد و حروف دیگر عاطل و این اخیف خوانند یعنی
یک چشم سیاه باشد و دیگری کبود چنانکه نظم ز بی غم عالم شد ابحتش مال
بیع اورخت حالک شبد لو ز هم تصحیف و آن عبارتست از آنکه در نظم یا نثر الفاظی
کنند که چون آن الفاظ را صورت نگاه دارند یا حرکات بگردانند ثنا و آفرین جا
و نفرین شود و تصحیف بر دو قسم است یکی مضطرب آنچنان بود که حروف و دوم بسیط
و بجهد و فکرت مقاطع و مفاصل کلمات پیدا باید کرد چنانکه در بیان علت تو حی سم
کر کشش ناحی بیت سیم تر از آنکه است از آنکه مدح و هجو شود یا بعکس بحرکت
چنانکه سخن در سر او کشته بادار اگر بکسر سیم خوانند ذم بود و اگر بفتح خوانند مدح

صحیح باشد چیست و دیگر مردف آن شعر را گویند که ردیف دارد و ردیف آنست که بعد از
حروف روی یک یا چند لفظ در هر بیت باز آید چنانکه گوید ه خود را بچنین افکنم زبت اینجا ه
تا بو که خرم آن جهان جهانست آنجا ه با پای سیاه دم بمقصود مراد ه با سر بنهم چو دل از دست اینجا
و قدما و عرب ردیف را اعتبار نکرده اند و اکنون بعضی به تکلف بسیار دارند چنانکه در تعریف این
بیت ۰۰ الغنی مساکن فوادی بشر ۰۰ کی انظر الی وادی نمر ه اما قد می سلکی مقصودی
او اترک راسی لغو افواهی ه و صنعت تجنیس را از این در باب معلوم شود و در قافیه
مستوفی شرح آن داده چنانچه گذشت و ذو القافیتین آنرا ذوقافیتین خوانند و آن عبارتست از آنکه
شاعر نظمی کند که آنرا دو قافیه باشد در پهلوی یکدیگر چنانکه ه از شمسه صبح عقد وا کرد
سیمین لعبتان ه کی بود که حلقه ز آن دست نگار بسته ه آفتابی و یکی بست انجم جهان بچشم
بزلف بر روشن شود از روی انجمن آراسته ه بعضی این را مستلزم شعر اند و گویند چنان باید که بر هر
قافیه اکتفا کنند معنی بیت تمام بود و الغا فی این معنی لازم نیست چنانکه بیت
ای از مکارم زخشنده بر جهان خسرو ه افکنده از مهابت تو آسمان سپر ه صاحبقران ملکی
بر تخت خسروی ه هرگز نبود مثل تو صاحبقران دگر ۰۰ چه اگر اینجا بر قافیه اکتفا کنند معنی بیت
تمام باشد اما در دو قافیه لفظی حاجت شود و در میان این لفظ را لغتا سیاه چون ردیف
و آنرا محجوب خوانند چنانکه ۰۰ خسته شد بالا سرو از قد یار لعب ارم
زرد شد از روی او رنگ نگار اندر صنم ه گر برافکنده ز عنبر زلف او بر گرد رخ ۰۰
ظلمت اندر نور در بالای نور اندر ظلم بیت و سیم ترصیع است آن شعر را خوانند که خانها
بگویند بر خانه چنانچه بیت یا دو بیت یا کمتر و قافیه بر خانه مخالف خانه دیگر باشد و هر خانه که
تمام شود یک بیت مکرر سازند و آن بیت را ترجیع گویند و همه جا یک بیت بود و گاه دو

آخر هر مصراعی ماننده چنان باز آید تا جایها مختلف بود و آنکه در آخر هر جا نمی‌نی تکرار نیست
آن از ترکیب تحریر تکلف که این اقسام را در این مقام تحمل آن نکند نیست و جهان تا طرز العکس
چنانکه گوید ؛ سفری کردم دقتی ببری ؛ ببری کردم دقتی سفری نیست و پنجم
تکرار است آن دو نوع بود یکی آنکه در هر بیتی لفظی گویند و جهت دیگر بر اثر او همان لفظ
تکرار باز می آید چنانکه ؛ باران قطره قطره همی بارم ابر بیگاه هر روز خیره خیره ازین
چشم اشکبار ؛؛ زان قطره قطره قطره باران شده خجل ؛ زان خیره خیره خیره شده آسمان
زنجیر بار دوم آنکه قافیه را دو بار باز گویند چنانکه ؛ نبینی مخالفت ملک تو خطا خطا
نبینی موافقت امر تو صواب صواب ؛؛ اگر شرح اقسام انتها شروع رود این کتاب
از ادای آن بیشتر رود والعلم عند الله فن ثانی در علم امثال آن عبارتست از معرفت
اقوال سایره که عند الظهور حادثه با جهت مثل حالی بحالی انطباع کرده باشند بغرابتی کرده
بود و چون کتب شرح و بسط جمیع امثال درین کتاب صعوبتی دارد بعضی از آنکه اقرب بفهمان و اکثر در زبان
باشد بترتیب حروف تهجی در فصول ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی فصل اول مشتمل بر سه
فایده فایده اول در معنی مثل مثل در لغت بمعنی مثل است همچو شبه بمعنی شبیه و مثل نیز آمده
و مثل نباید که فعل بود بمعنی فاعل همچون تبع و شابه که بمعنی مفعول بود همچو جلب مجرد و کفت جلیل
ماخوذ است از مثال مراد و بوده و قول است سایر که تشبیه کنند مورد حال او به مورد اصل آن
و ابن السکیت گفت مثل لفظیست که مخالف لفظ مضروب له باشد و معنی او موافق معنی آن لفظ
بود و بعضی دیگر گفته اند امثال عبارتست از حکمتها که صدق آن نزد عقول مقرر است استعمال
او داده است بمعنی استشهاد به زیرا که صورت آن در عقول مقرر است فایده دوم در بیان غرض
ازین علم و آن تنبیه را زود و دلالت است چنانکه در عرض از دو وادی گفته شد فایده سیم آنکه بعضی امثال

بوده باشد اگر عرب برانند که جایز نباشد چه امرا و از مثل ضعیفت معنی دال است و در معنی
ثانی مرسل عاریت فیش متذکر و تأنیث و افراد و جمع برو جمع در اصل اتباع شده باشد
فصل دوم در امثالی که اول او همزه باشد و آن را امثال الف خوانند مشتمل بر بیست
و دو مثل آفة الجمال الخیلاء این مثل برسول علیه السلام منسوب است در معنی او گفت که کسی جمال و کمال
خویش بیند و از خود و جنس براعات مردمان پندارد او را بباید دانست که خیلاء دو نوع است
یکی آنکه حق تعالی آن را دشمن دارد و آن خرامیدن است از سر عجب و غرور و نازیدن به افعال نکو بنده و
اعمال پسندیده دوم آنکه حق تعالی آن را دوست دارد و آن با دشمنان دین کردن در کارزار
زمین است چنانکه فرمود الکبر علی المتکبر صدقة دوم الحر حر و ان مسه الضر این مثل حارث بن عمرو
کندی زده است سبب آنکه دختر عمرو بن هبشل چون حرب بپذیرفت او را قرار کرد که به غمی مبتلا
شود جنس آن انجارث به بعد از آنکه غنیمت بسیار آورده بود و از وعده تقاعد نمود
حارث گفت الحر حر و عده سیم آفة الظرف الموعد و این مثل عامر بن جحش اسدی زده است
بعد از و بر همین منوال بسیار گفته اند چنانکه آفة الملوک سوء السیرة و آفة الوزراء خبث السریرة
و آفة الرعیة مخالفة الطاعة و آفة الجند مخالفة القادة و آفة الزعماء ضعف السیاسة
آفة العلماء حب الریاسة و آفة القضاة شدة الطمع و آفة العدول قلة الورع و آفة السخی فسح
المن آفة المذنب حسن الظن چهارم ان الشفیق بسوء الظن مولع و الحجم گویند که
جدان باد که از آن نشسته آن مادر که ما در اندیشد از جهت است که چون غایب شد از آن البسته
که بر وی کینه زنی یا گرگ رفته باشد و بر احتجاج لهو عشرت مشغول کرده از عادت شفقه او است
که مبادا آفتی بدو رسیده باشد و این مثل فرستاده که کسی را غایب از کار کسی اندیشه کند بد
گوید هیچ آن المعاریض لمندوحة عن الکذب این مثل را عمران بن الحصین زده است که از صحابه

منبر بوده و بعضی بر جهان پیر پسته گفتن و از ظاهر قول متعرض معنی مجاز رفته است از دو

نوع صریح و استعاره است از قبیل تسبیح این مثل آنجا باید گفت که کسی خواهد بر وضع اقدام

نماید و منع از او ورزد از آن که او مضطر است چنانکه گویند یکی از ملوک اطراف بعد از غلبه بر عدو

عالی بار بسیار را اگر دیار مختصر کرده به بسط معدلت و نشر کرامت حق بر خود کرده بود و متعهد شده و تعهد

غلو طایل ولایت خود نکرده که از ایشان بیداد آید لهم آنجا نوشت که ملک مرا از حال الا که در

مهما و حافظان بلاد است که چون لباس نعمت پوشند در اظهار شکر منعم کوشند

و بسوی اصلاح گرایند و از موقف ظلم و فساد تجنب نمایند غرض آنکه این کلمات بطریق

رانده است و خود را از شایبه کذب نگاه داشته چه اگر صریح نوشتی که این ملک بعدل

کوشد کاری سهل است در وضع بودی مثل آنکه الا ان الدنیا یصلح بهما و الملوک صلحا بهما و امثال

در خبر است فقط اعوان و انصار و مساعدت کند گر رسند مضمون النجاث با رضا مستمر

در نجات خلاف کرده اند این است که گفت نجات در صحت حالی ایشان است که عقل ازو

و در آنکه گفت نجات مدبر عاقل اگر گویند که او در اصلاح کنند و بعضی گفته اند او واحد است جمع او

نجات است و بعضی گویند نجات جمع و واحد او نجث بوده و معنی این مثل آنست که صعیف

پیش قوی شود و در پیش جهد کرده و جریر بن النجاث با رضا لا است که در است عجیب در

ملک بزرگ شود اند کرده هشتم الملک مساق الحدیث این کلمه که سخن این مثل جاری به صعوبت

در دست که وفاتش نزدیک شده بود و چون برای صحبت فرزندان جمع کرد و فاز زمان جان ستودن

یکی از فرزندان تقاضا وصیت کرد جای این کلمات گفت بعضی از ما گفتند مردی پیش

رفت او در خود استاری که در اثنای سخن آنکه او دفعه موجود است مرا و هنا دو گفت ملک

سیاق الحدیث این مثل جای نشیند که کسی خواهد سخن گفته و مثل آن وقت خود را نگاه دارد و کلمه عظم

الا خطبة فلا الیه این مثل نیز نزدیک است سبب آنکه مردی بود که بسیار زن بازدو بیرون بستد [illegible]
چون یافتن زن خواست زن بجهد عقد در بود دیگر شنید تا از وحفظ شود فایده نداد و غایب
او در همه طلاق داد پس این مثل زده خطبه را در فرع خواستند و کلمه چنین یافت که
وان لم یکن خطبة فی الوقت جید ای صید الحظوظ منصوب بنزع خافض و ان لم اکن بعقد [illegible]
باید کرد والیه اگر حیث خواستند خبر اگر معقد باشد مثل خلیقة و سیم الجمع واسی فی الالفاظ
[illegible] مرسل الف دل است یعنی آنها و علماء اگر بعضی بر بعضی [illegible] یازدهم
ان المعاذیر یشوبها الکذب یعنی عذرها شاید دروغ شوند دوازدهم ان من البیان لسحر این لفظ
رسولست صلعم در حق کسی بود که زبرقان بن بدر و عمرو بن اهتم آمدند رسول صلعم از زبرقان برهان
رسید عمرو را در العبارة مدح [illegible] زبرقان گفت یا رسول الله صلعم عمرو از خصائص
ذات من محاسن صفات من [illegible] داند اما حسد [illegible] دانست که ذکر کند عمرو از این سخن [illegible]
سخن بهتر رفت [illegible] در الکلام فصیح و عبارت فصیح گوش کرد رسول صلعم از غایت فصاحت
و نهایت طلاقت [illegible] در مرد و شنوده تعجب نمود و این لفظ فرمود و این مثل آنجا باید گفت که کسی با
فصیح زبان صحیح بگشاید و در مشکلات مبین [illegible] و لایح و واضح سازد سیزدهم ان المعدود
مذهب الحفظ او عصبه آورده است که یکی از اشراف قریش با شخصی دنیاوی [illegible]
بود چون او را مشهور کرداند [illegible] اسم او گشته و این گفت پس این مثل آنجا باید که کسی
بر خصم قادر شود و خواهند که او را عفو کند چهاردهم اجارت الجیش [illegible]
العین [illegible] پانزدهم [illegible] شانزدهم [illegible] گویند
چو نام [illegible] هفدهم [illegible] السروق [illegible] گویند
و زدان [illegible] هیجدهم [illegible] نظر فی حسابه العشق یعنی چون

بهودی بخلیش و در حسابهای کس نظر کند نوزدهم از او صدث لفرحها فادخل فیه ستیم از
اصطلاح [illegible] الفار خربت کالانتقال است دیگر از الم تجد بی کم [illegible] دیگر گویند آنرا که
[illegible] حسند [illegible] دوم آن علام الفرخا صبر [illegible] و سخت مثل آخرین بار از
امثال مولد است فصل سیم [illegible] مشتمل است مثل اول [illegible] این مثل امیر المؤمنین
علی علیه السلام زده است و این تعریض است [illegible] که بالسیر [illegible] دوم
بلغ السیل الزبی [illegible] جمع زبیات زبیه را گویند که در بیشه بسازند تا شیر را
صید کنند و بوقت آمدن سیل که آب بدانجا رسد نهایت سیده باشد و بعضی بالکوید
در ما جمع ربوده است این مثل جایی زنند که کار بغایت سختی رسد و بعضی گویند آب از سر گذشت
سیم [illegible] الوتد [illegible] امثال [illegible] است مثال نوعی از خرما [illegible] شخصی از جنت
خرما [illegible] سنگ [illegible] خرما [illegible] این مثل [illegible] و گفته اند و اکنون
برای کسی گویند که [illegible] باشد چهارم [illegible]
[illegible] گویند که [illegible] باشد از [illegible] اعرابی
را بی معویه سؤال کرد معویه گفت [illegible] اعرابی [illegible]
از و سؤال کرد معویه گفت [illegible] این ساعت سؤال کردی اعرابی گفت [illegible]
معویه [illegible] پنجم [illegible] ششم [illegible]
علی است [illegible] میراث [illegible]
[illegible] است و [illegible]
گویند و بعضی [illegible] است اصل این مثل چنان بود که شخصی صیدی
گرفته بود و کارد نداشت تا ذبح کند آن صید [illegible] خود خاک [illegible] کارد [illegible]

وعجم گویند آتش پرست خود در پیش و هشتم تیر مرالا بیرک یعنی بهتند بر کسی لکن
کرد او اشناسند نهم بحمد الله لا یحمد کان حیثل ما شکلت باستخبر در وهستی کی آید انکه زایل
شد دهم ماهی من الیواقع یعنی از ایات از دو احی در بقیع اختلاف کرده اند در کمها و اینجا
گفته اند العذاب لا یقع و سیئه و بعضا سالی را گویند که در دو کرانی ابرای هر دو تا یازدهم نطفه
ذهب النطفة یعنی بر خوردن و زیرکی را بر دو دوازدهم بر عداوت عبدامن خاستر سیزدهم
بالسباهد حیطش الکف چهاردهم ال جمار فا سبنا ال جمره پانزدهم برق لو کان لم مطرشا نزدهم
مصفا زلا برچی سبنا ما العظم و العظم و عظم و سلهریب و بعضی شب تا ربک اکو هندان
درخت کسی کویند که مشهور و معروف بود هفدهم بکل قبت نا در بی وعجم کو بند مرجا که
ربک بو بو کفتکو بود هجدهم حین حبشه و مبلا رض جاناه ای بعد بعضی کرست بیگان از
نوزدهم بعد کل کتش بیستم التبان کلکه کرسن و چهار مثل آخرین ازشان بود و دانست چیل
جباب و مانا آدمشتن بهشت مثل ولی تقرب فی جده پاره و بعضی سهات اوک آغاز
او زنده یعنی آتش ناسر و میکیل دو دهم نفر قوا ایدی سبا فانش سبا همره بود لیکن این مثل تحقیف
کرده و مراد او از ایدی نفس بسیار و حال سبا مقصور نخته ند بقیا باین تحقیف و نفر قوا
صفت مصدر محذوف باشد و نفر قوا فی طرق سبا کویند سبا مردی بود از عرب و پسر
داشت شش از ایشان بطرف رفته و چهار بمین سبا کن شده و آیت اکر ازدو
خانه بیرون می آمد میان دو کوه حبس کردند و سد بر آن بنا دند اول از
دو فوقانی آب برداشت کردند و چون بکثرت شده از وسطانی و بعد از تحتانی و نعمت فراوان
حاصل کردند بطر نعمت ایشان را از آن داشت که پیغمبر خود را تکذیب کردند حق تعالی موشان
دشتی برگماشت تا دیواری که بر آن ساخته بودند سوراخ کردند و از هر طرف ایشان آب

در آمد و اگر ایشان را هلاک کرد سیم ترک الطلب علامة معنی مثل در این مثل خانه آسوده است
آسوده در باشند و چون صیاد به آنجا رسد آسوده از صیاد دیگر نرود و دیگر بار آنجا جا نکند و بار نگردد
و این مثل آنجا زنند که کسی از مکانی یا از چیزی نفرت کند و آنرا اگر چه از آن نفع گیرد ترک کند دیگر سوی آن
آن نگیرد و چهارم تمام الربیع الصیف مقصود از بهار ایام خوب و اطاعت ثمار است که ظاهر شود
و چون ثمر آن در تابستان باشد آن وقت بکمال رسد و نیز گویند صیف را ثانی آخر گویند که
آخر ربیع آید و چون آن را در ربیع نتائج شود و این مثل آنجا زنند که گویند الاعمال بخواتیمها و قربا التوفیق
و این مثل آنجا زنند که کسی از چیزی با مکافات مجازات کند ششم نقص من لبعض جوهر که
اسب گره را خواهد نرم و در ام گشته ناچار در رام کردن او برنج افتد گویند زنی را بعضی گفت
درشت است شوهر تو گرد همه مصالح او و اسباب معاش از کون ... ساخت ابلق گفت ای
کدبانو دل خوش دار که میان آلت کس دوری بیش از چهار انگشت نیست این مثل آنجا گویند که
کسی کاری بصعب فتد هفتم تجوع الحرة ولا تاکل بثدییها ای حرة ... هشتم ... جمعها
و هی با جنس ... یجلب یعنی حقوق مردم را لگد کند ... فی ... اشتمل رنج
مثل اوان ... و عجم گویند خرمن سوخته خواه خرمن ... دوم ... عجالة
الرکب یعنی ... و در آسان ... این مثل آنجا زنند که کسی ... چیز حلیه یابد
بچیزی بهتر راضی شود سیم ... لا ... اساری ... گوسفند ...
و این باب کسی گویند که اصلاح خلق و سیرت او ممکن نباشد چهارم تا ... بما ...
کل سرشته را گویند و عجم گویند ... دست کل سرشته را آبی ... گویند بیت
کل ... آبی ... است و بعضی این بیت را خوانند که ...
با مصرع ... بیت در ... خشم ... دست این مثل ...

زنند که خواهند کسی را بر محافظت اتباع و خویشان او تحریص کنند ششم ثمرة الجبن لا تحیی
و حنظل این مثل آنجا گویند که دلاوران را بکوشش کم کنند فصل ششم فی الجیم مشتمل بر هفت
مثل اول جاوز الحزام الطبیین یعنی طبیین اسب را چون تنگ بست مرزد او این مثل وقتی
زنند که سختی از حد خود تجاوز کند چه تنگ چون از موضع پستان اسب بسید سوار را نشستن
ضرورت شد و تجسم گویند این کار رد با ستخوان رسید و پوست و منقولست که چون عثمان را
حصاری کردند و کار بر وی سخت شد بحضرت امیر المؤمنین علی ع نوشت که اما بعد فان
السیل قد بلغ الزبی و جاوز الحزام الطبیین و تجاوز الامر بی قدره و طمع فی من لا یدفع عن نفسه
رایت القوم لا یقصرون دون دمی دوم جزاء جزاء سنمار سنمار نام مردیست که از برای
خورنق ساخت گویند که چون تمام کرد نعمان او را از بالای آن بزیر انداختند
سیم جعجعة و لا اری طحنا یعنی آواز آسیا می شنوم و آرد نمی بینم در حق کسی گویند که وعده
وفا نکند چهارم حرج کلب منقضب در باب معاشرت با اتباع و لشکر گویند
پنجم جری المذکیات غلاب یعنی اسب کلان در دوش لی گویند و چون اسب چهار ساله در
گذشت قارح و مذکی خوانند و گفته اند مذکی بعد از قارح باشد یکسال و دو سال
و بعضی غلاب خوانده اند یعنی که رهوار تر باشد این مثل وقتی گویند که کسی را تقدم
در فضل و علم که دانی عالم علما و در ششم جلا التعری جماز در حق وی زن گویند
هفتم جاء بقرب صهد برای بیکر در حق کسی او را مهمی فرستاده باشند و او آن
مهم را انشاخته باز گردیده باشد فارغ از ان فصل هفتم فی الحاء مشتمل بر پنج مثل
اول حال الجریض دون القریض یعنی حایل باشد مرگ میش شعر و این مثل مردی دولیست که
پسر او شعر بکفت منکشف مدار او از ان منع میکرد تا کار بجایی رسید که پسر از ان منع و حجر

بیمار شد و بهلاک نزدیک گشت پدر چون آن حال بدید او را اجازت داد و این مثل گفت اکنون
آنجا گویند که از کسی کاری خواهند و او را کاری عظیم‌تر از آن پیش آمده باشد دوم
حل بوادی خضبه مکون و مکون جمع مکن است یعنی سوسمار سپید و این مثل آنجا گویند که شخصی
جنس کمی طلبد و آمده از جنسهای دیگر بیابد سیم حتام تخرج ولا تخرج آب تخرج زدست
از جوی چمن دور حق کسی گویند که درجمع مال حریص باشد و بیکی نقص نرسد چهارم
حبک الشی یعمی ویصم یعنی دوست داشتن چیزی همه معایب آن را بپوشاند و همچنین گویند عاشق
کور باشد و ملال کر بود پنجم حفظ جزیل من بیتی بضیعم در باب چیزی گویند که در عوض چیزی
دست دهد المحصول فصل بیست و ششم فی آنجا استعمل برنج مثل اول الحق یخرج الورق یعنی حق
عریان از حلق بگیرد و سیم خود بیرون آرد دوم حلقت حلقه الی البطان یعنی ماردوش دوم بیک
راه دیگر دور کشتند سیم هذا الامر یعقوه الید یعنی بجم گویند علاج و اقعه مشکل و حیوع باید کرد حتا
خبر عقیل بن خصمت یعنی گویند اول کسی این مثل گفت مرد اسدی است که خاجره بود و دوست
هم بخاص بوده است یعنی چون آمد که خبر هست و بعض مردان سوا شد و بعضی تصحیف کی
خوانند بلفظ مشکل درهم و گویند سبب آن بود است که شوهرش سفر بود و زن او عشق آن داشت که با
غلام او یکی شود چندگاهی سو بود تا شبی عزم غلام درضع جوان او شغل فارغ شده این
مثل گفت تحسبه هذا من الی صنعته ما فیها رضیه سنگی شد گرم کرده که در میان شیر اندازند تا
شیر بدان گرم شود و سنگ بست که از آن شیر بیان بسنگ چیزی ماند این مثل وقتی گویند که بحیلی چیزی
بکسی بدهد فصل بیست و هفتم فی الدال است بر چهار مثل اول دست لنفسک قبل النوم مضجعا
ذو دست لمضجعه است یعنی پیش از خفتن جای خواب خود راست کن این مثل آنجا زنند دوم دون منها الا توا
دانند وضعت که آن را اسار یکی استخوان بنه خوانند دار تحم جایی ببند که دست کس بدان نرسد

و این مثل در باب چیزی گویند که ممتنع الوجود باشد سیوم و قولهم من خیط باطل بر خیط باطل
قول است یکی آنکه مشابهت یعنی آنچه از تابش آفتاب در روزنها افتد و چون رشته کشیده نماید
دوم آنکه رشته ایست که از دهان عنکبوت بیرون آید و گویند که آن از لعاب شیطان است
و مروان حکم را ... آن خیط باطل خواندند که او باریک و مضطرب العقل بود و این مثل آنجا گویند
که چیزی را ببایستی و درازی نسبت کنند ربع الثری بعیر این مثل را ... در وقتی که آتش ...
منکر شوند چهارم ربع الی طعامک من عرا الی جانبک یعنی از کسی طلب معاونت کن که
بر خوان تو نشسته فصل نهم فی الذال مشتمل بر شش مثل اول ذهب منه الاطیبان
یعنی لذت طعام و جماع نماند در حق آنکه سال بر آمده باشد دوم ذلیل عاذ بقرمله قرمله درختیست
ضعیف است که او را هیچ میوه نباشد در حق کسی گویند که پناه بکسی برد که از وی کاری نیاید
سیم ذهب امس بما فیه این مثل را ضمضم بن عمرو گفت در وقتی که پسر عم خود را او [illegible]
هلاک کرد و مردمان او را ملامت کردند و بعجم گویند رفت آنچه رفت چهارم ذکرتنی الطعن
و کنت ناسیا این مثل صخر بن عمرو بن الشرید السلمی زده است سبب آنکه زید بن الصعق روزی حمله
کرد تا بکشد در دست صخر نیزه بود اما او را فراموش کرده بود زید بانگ زد ...
نیزه و بینداز صخر مر او را چون نیزه بیاد آمد این مثل ذکر کرد ... پنجم ذکرتنی ...
آشختند آن ... در بیش کوسج دراز کرد کوسج گفت ... ساده مرد وادی ... این
مثل آنجا گویند که کسی را چیزی بسبب چیزی دیگر یاد آید ششم الذئب ... بعجم گویند مرد از ...
و سکان ... ذکر ... عبد الله بن ... روزی ...
بن ابی ... وقت ... بعد از چند روز ... باز آمد او این مثل گفت
فصل یازدهم فی الراء مشتمل بر ... مثل اول رب اکلة تمنع اکلات در ذم حرص طعام

گویند تا دیگر بر دامن شیر عامر دست نزند و آنست که هیچ ببرد و هم ترقی و فوق نعمت و کرمی
یکی از ملوک حیره چنان دید که گفت ... را از ... که ... طلب داشته وعده داده که اگر او
خویشتن او برد و او را اعزاز دارد و مال و نعمت بسیار بدیشان دهد چون از هیچ بازگشتند عامر
با قوم خود پیش ملک رفت ملک ورا اعزاز نمود و عطا فرمود و بعد از چند روز عامر
غرض ملک دریافت و عزم کرد ... قوم او مانع شدند عامر گفت ... و الهوی ...
قوم او کشته ... ملک را اعزاز ... او را ... با ما ... از ...
گفت این مثل عام مطلقا ... که ... از ... بود ...
و او هم رجع بخفی حنین بوعده او آنست که حنین نام خفافی بود از حیره اعرابی پیش او آمد
تا موزه بخرد و در میان ایشان گفتگوی واقع شد حنین را اعرابی در خشم رفت موزه بدو نفروخت
چنان ... که اعرابی از خیمه ... در سر راه او رفت و یک پای موزه در راه بیفکند جهت قدری
پیشتر رفت پای دیگر را ... در کمین نشست اعرابی بیامد ... چنین ... بدید ... گفت
... چنین ماند ... اگر هر دو پای ... داشتمی ... به راه رفت ... پای دیگر را
... شد و از شتر فرود آمد ... شتر را ... باز گرد ... پای
دیگر را بیاورد و حنین از کمین ... بر شتر نشست و برفت اعرابی چون باز گشت شتر را
ندید هر دو موزه را در گردن نهاد ... بقبیله خود رفت این مثل آنجا گفتند که کسی طلب چیزی
رود و بواسطه آن چیزی نقصان یابد ... از ... گشته و ... سر باز گردد ...
این مثل ... که ... عبدالله ...
تا ... امام حسین علیه السلام ...
صورت حال ... امام حسین علیه السلام فرمود که ...

ابوهریره چون با ام خالد رسید خاطر مرده و کفت اردت ام خالد کفت من کار را بتو تفویض کردم
تا آنچه پیش تو صواب باشد اختیار کنم ابوهریره کفت چون با من مشاورت میکنی آنچه حق باشد با تو
تقریر کنم اکر هوس با دنیا داری و نفع دنیا خواهی یزید را اختیار کن و اکر میل با آخرت و نعیم ابدی
خواهی حسین علیه السلام را اختیار کن ام خالد کفت حسین علیه السلام را اختیار کردم
ابوهریره عقد بست چون باز کردید معویه این مثل زد و بعضی کویند آن کیل عمرو بن العاص بود با آن
زن شهربانو دختر یزدجرد چون با عمرو مشورت کرد که تو مرد بی عاقلی که امیرت اختیار
کنم عمرو کفت اکر دنیا خواهی یزید را قبول کن و اکر آخرت خواهی امام حسین علیه السلام را و اکر
نه دنیا خواهی و نه آخرت مرا اختیار کن که از هر دو بی بهره مانی شهربانو بشنیدن سخنان او
و امام حسین علیه السلام را اختیار کرد و چهارم رب مثل جلبت بمثل تهم رسش خلم کرده است
این مثل لقمان بن عامر زد و سبب آنکه زنی را دید با جوانی نشسته پرسید که این جوان کیست زن کفت
برادرست لقمان این مثل کفت پس اصل این برای تهمت زده شد اما معنی دیکر هست و آن داده لطف
و ظاهر آنکه چیزی بی هیچ معاملت پیش آید ای معنی را ذکر کرده اند ششم رب اخ لم یلده لک ابوک یعنی
بسا برادر که پدر نزاده باشد هفتم رجع علی حافرته در حق کسی کویند که با عادت بد خود رجوع
کند هشتم سمنوهو و در هم فی المزادتین چهار مثل اول فی ارتب المعین یا یضیع در حق کسی کویند که
با خویشان نیکی کند دوم زند العالم یضرب بها المثل و زند الجاهل یصرنها المجنون بحجری
بدین وجه آورده است که زند العالم زند العالم و سیدانی در مجمع الامثال در باب نون آورده که
کرد از اول العالم زند بر زند العالم سیم الازواج ثلثه زوج بهر و زوج دهر و زوج مهر یعنی بمکان کیشو
کنند پس قسم اول آنها که نظر بر جمال شوهر کنند دوم آنکه خواهند عمر خود را با او بسر برند که
نظر بر حسن و جمال داشته باشند و سیم آنکه غرض ایشان مهر بود چهارم از جسم بعود او

شود و شتر بسال بر آید و درا گویند مراد آنست که اعانت جوئی از چیزی که سر جهان را دیده باشد
یافته فصل سیزدهم در حرف الشین مشتمل بر چهار مثل اول الشعر زمان البعر و بعر کشف است
یعنی شتر اخلاق خود را ظاهر کند دوم است شعبان حتی القرح استبان نشان آنست
و قرح جمع قریح یعنی بچه شتر و این مثل می گویند که شخصی میان جمعی سخنی گوید که مثل او را
آنجا نیز و سیم اسرع من نکاح ام خارجه ام خارجه عمره بنت سعد بود که چهل گویند
و پنج شوهر کرده و بیشتر قبایل عرب فرزندان او اند و بغایت شوهر دوست بود و هر چند شوهری
تازه دیدی نو خواستی و چنانکه اسرع الاجابه بودی که چون کسی بخواستگاری او آمدی وا کرد
نیست الشر بودی یعنی ناشستی که فرود آید و این مثل آنجا گویند که کسی را چیزی خواهند و او زود
اجابت کند چهارم شبارها شفقتی یعنی این مثل آنست که رای او روز و رچرا نیند شتر بقصیر
کند چون شتر شبانگاه بر پشت صاحب در رسد که مباد التقصیر در علف دادن خود او
شتر را معلوم کرده شتر را آب بسیار دهد تا تشنگی نشود و این مثل آنجا گویند که از کسی
کاری طمع دارند و چنانکه معتاد او از آنجا زیاده شود فصل چهاردهم فی الشین مشتمل
بر پنج مثل اول شغلت شعابی جدوای جناب اینها است یعنی کوچه شغل است
الشتر البشر خلق بهم گویند آنجا که بهم آمیزد و دوم ملک شقشقه هدرت ثم قرت و شقشقه پوست که
شتر بوقت هیجان از حلق بیرون آرد و باز فرو برد سیم شعبان ابعث نعت الی یوم تبا یلقا
و بهم گویند بسر عم که بسنه بخورد الشعلان لا یعرب که یعنی شعبان خود خواب کند چهارم
اشغل من ذات النحیین گویند زنی از بنی تیم روغن فروختی و روزی دو خیک روغن داشت
خیر الفضاری بنشست پیش او رفت سر یک خیک بگشود و درون آن معاینه
کرده همان سر گشوده بدست زن داد و سر خیک دیگر بگشود و از آن سر گشوده بدست زن داد

مرد دوست و داماد این حیله بند کرد و مکانی خلوت بود مرد دو پای زن را برداشت و زن را چون حاجت
ره عمل از دفع او عاجز بود دست تسلیم شد و اکنون یکی بکاری چنان مشغول شود که به هیچ چیز
نپردازد و این مثل زنند چون حجاج آیت مسلمان شد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مطالبه او را
گفت کیف شراد که در روایتی دیگر اشتر علیک بعیر که حرات گفت ما منذ اسلمت قلا
پنجم اشتر لیفک و الطسوق این مثل آنجا گویند که کسی چیزی خود خورد و او را که سیر شد جای کسی گرم
نرا شاید و اگر چیز را بدی خواند بود شاید مفصل فصل دوم فی القضاء مشتمل بر پنج مثل
اول الصیف ضیعت اللبن و بعضی فی الصیف خوانند و بر این تقدیر این مثل باشد و این مثل
عمرو بن عدس را است سبب آنکه دختر بنت لقیط زن او بود چون پیر شد آن زن از وی
ازو طلاق گرفت جوانی خوب صورت را شوهر کرد چون زمستان در آمد پیش عمرو فرستاد و شیر
درخواست کرد تا از شیر او انتفاع گیرد عمرو این مثل زد دوم صدقنی سن بکره این مثل در اصل
کشتن مجهور بکر شتر جوان است و بعضی سن را نیز خافض بود ای فی سن بکره یا مرد اگر دو معنی
عرفی تضمین کرده باشند بعضی فتح خوانند و آن ظاهر است گویند شخصی مشتری یکی بکر
بایع گفت جوان است مشتری انکار میکرد تا آن شتر بجست صاحب شتر گفت هذا بکر
بیع شتر ساکن شد پس مشتری گفت بایع در سال شتر بما راست گفت زیرا که بدین کلمه شتری
که بسال خورد باشد بیارام سیم صاحت عصا فرطنه یعنی یک کرد و امعا او را
را در حق کسی زنند گویند چهارم ضعار آنچه قدام السنان تنج تصحیم بنیز که گویند در
باب تقدیم مفضول بر فاضل گویند پنجم صار الاول لو رعد و رعه بعضی حکم یا بل انا فی آن را حکم
مفصل شانزدهم فی القضاء مشتمل چهار مثل اول مثل یعنی بعض تعقد در بعض محمد میوش
گویند و لغت مسوراخ او را و این مثل در حق کسی گویند که حجت خود بوقت حاجت فراموش

کنند و عجم گویند اعتبار دشمنان ما شود پنج خطاست دوم الضبع رقد تحلب العلبة و ضبع کفتار
که بسیار بانگ کند و علو آنکه کفتار در آنجا دوشیده شده و خفتن او بنابر آنست که بجای صید و
شده است و این مثل برای کاهل زنند سیم صفة علی ثاد صفة یعنی بالاست و [illegible]
دیگر اما صفت دسته گیاه تر و خشک بر هم بسته و آماله پشته هیزم است چهارم اضلت
من عشر ثمانیة این مثل در حق کسی گویند که سرگردان شده باشد و سررشته گم کرده و در هر کاری
زیان آرد و فضل محمد [illegible] فی التطابق مشتمل بر پنج مثل اول الطلب من حیث ولیس الحقیقی یعنی
از آنجا که جویند لیکن یافت نشود دوم اطرق کرا ان النعامة فی القری در حق کسی گویند که
با وجود کسی اول بود و سخن او سخن [illegible] ظهور [illegible] یعنی و در غضب میرود و
از آنجا رجوع میکند چهارم طوته علی [illegible] این مثل در حق کسی گویند که در عیب کسی [illegible] چشم
از معنده [illegible] خواهانند پنجم عادت [illegible] العنقا خلیل بن احمد آورده است که
را بدان عیب عنقا گویند که گردن او دراز است و مغرب بجهت آن خوانند که دور شده بود و
کلبی گفت اهل رس پیغمبری بود حنظله بن صفوان نام و در زمین ایشان کوهی بود ارتفاع آن یک
میل که آنرا [illegible] میخواندندی هر چند گاه مرغی بدان کوه آمدی بس بزرگ و گردنی دراز
همه مرغان خوبتر [illegible] شکار کردی روزی آن مرغ گرسنه شد و شکاری نیافت کودکی
را برداشت [illegible] خود و ساعتی دیگر کنیزکی را برداشت اهل رس پیش حنظله بنالیدند تا حنظله دعا
کرد در حق عنقا صاعقه [illegible] او را بسوزانید و نسل او منقطع شد و در جهان [illegible] می ماند
چنانکه گفته اند [illegible] عنقای مغرب است [illegible] فصل [illegible] فی [illegible] مشتمل بر [illegible] مثل
اول [illegible] لنگ را گویند و کبر [illegible] شکسته و این مثل در حق کسی گویند که [illegible]
که خواهد [illegible] ضعیفی دیگر کند دوم [illegible] مثلی [illegible] گفت [illegible] کسی [illegible]

عداوت کنند و طاقت مقاومت ندارند و سیم طلق الضم عنقه واحده و جنبه جماعت کنند
بهم رسیده‌اند و با آمیخته‌اند گویند و این مثل وقتی زنند که اجنادی اشرار بهم آمیخته باشند
و در فساد یکسان شده و چهارم عطشا زخارج خبر خیرسی وقتی زنند که یعنی از تشنگی بطاقت خبر
باشند از سیرابی سوا گشتند و این مثل وقتی زنند که خواهند کسی از قناعت طریق کشتند
و طلا خارج تبرزد و اصبت و خارج شتر زد گویند که از غایت تشنگی شکسته شده باشد خبر نظرم دوم
خبر سنام سوم این مثل وقتی زنند که کسی و دیگران را مشقت رانگذارد و با دوران مثل
دوستی کنند عقیص نوزده خطا العین سیستم در صفت مثل اول عند الصباح یحمد القوم السری این
مثل وقتی زنند که با تیده احتمال مشقت بسیار کرده باشد تا در نحر بعض بحصر
بعض در مشقت از برای حس حاجت گویند این مثل را خالد بن الولید زد وقتی که ابوبکر او را از
بیامه بعراق می‌فرستاد و در اثنای راه رافع طائی با خالد بود گفت این جا مفازه ایست که ما با تمام جماعت
بر آن تمام پنج روز بیشتر راه درو آب نیست خالد نیز نفرمود تا صد شتر بخوردند و چند روز آب کم
دادند و آنگاه سیراب کردند و همه را آب با برگرداند و دهن شتران را ببستند که آب بسیار خورده
بودند چون سر روز بر فتند آب ایشان تمام شد خالد نفرمود تا شتران را بکشتند و هر آبی که در شکم
آنها بود همه را مردمان و اسبان دادند پس شب چهارم رافع گفت ای امیر از اول شب تا
دور روز راه یک و زیر روم امید نجات باشد چنان کرد چون صبح دمید گفت نظر کنید
اگر درختان سبز دیده باشد نجات یافتیم والا همه در هلاک شدیم چون نگاه کردند درختان
دیده بود آن قوم تکبیر گفتند و شادی نمودند رافع این مثل زد و دوم العود احمد یعنی بار دیگر آمدن
عود احمد باشد و نیز گفته‌اند چنین باشد که العود احمق یعنی بار دیگر آمدن و اول کسی که این
مثل را زد خداش بن حابس تمیمی بود و بنا بر آنکه بر زنی از بنی ... نام عاشق شده و دختری خواست

کشند تا او را بخواهد و مادر و پدر زیادت نماز سکینه بستی جدا اش باب او را بوند داشته آمدی ایستان
اعراض کرد و آنکه مادر گشت شبی چند ز باب گذشت و با او از حزن متی چند برخواند در باب آن بخشیدها
با دگر رفت و دو بیت که او را می‌شنواند کس حق اش نزد پیستاد که بار دیگر به پدرم کسب
نجواستاری من نیز بست خود پیش ما در رفت و گفت مرا بجز این چو بیند که خالوست او را بخواند
مادر گفت او در ویش پس پدر باب گفت من فضل این را می‌و بست نزد او ام پس پدر او خدا اش
منش بخت لفظا العمود و جهور بگفت بهم او کفایت شد سپه هشت لا بعد او حق گوینده
که حالی بسیار دارد و بخورد و جهاد رم عند جهینة الخبر الیقین این مثل لقمان بن عاد زد و بعضی گویند
اخنس بن کعب جهنی بود وقتی که حصین بن سبیع غطفانی را بکشت اول کسی که گفت این مثل
عن حصین کل رکب و عند جهینة الخبر الیقین و بعضی گفته حفینه است بحا و نقطه مهمله عجب ها
تری بحا اول کسی که این مثل گفت حارث بن عباد بود و سبب آنکه چون پیر شد یکی از زنان خویش را
از وطلاق گرفت و دیگری او را بخواست زن مرا اعانت این تعا غایت سکوت شد و دوی
سنگ پیش که فره بود و آنچه دو پیش حارث سنگ را این بگفت حارث این مثل را ششم عند الصباح
یحمد القوم السری یعنی بامداد بعضی السری را الحم خوانند و این مثل جایی گویند که کسی را از پیان حاجت
مدت و جمع کردن آلت نحو نقص شد فصل بیستم فی العین مشتمل بر مثل اول عن بجیر
من سمین یا غرث اول کسی که این مثل گفت معن بن عطیه مذحجی بود و سبب آنکه ساکنان نشسته مذحج و قبیله
حربی سخت اتفاق شد معن و مذحج ... و مرد فیها ... سپید آنچه از معن پسیل سبب
خود طلب کردی در وراه دشت با او برفت او را العقیلی و رسانید بوی ذکر و بعضان عامه
و قبیله مذحج را شکسته و معن را با دو اسیر کردند و در غایت احمق ضعیف آزاری
بود در میان معن آمد و فدا کرد که خلاص دهد و برید او از و خلاص طلب شد او خود را از او مهمل

آن قوم بود معنی آن شناخت یار او در کنف حمایت او و مرا از هلاک خلاص داد و به امن رسانید

بخشش پس او را و او را بخشیده باشد گفت سیم جزاء سنمار مکافات من یار او باشد که ابر دیگر را

در خود احسان او در خود در او خواست چون من یار ادب نشد باز گشت مردم گفتند جزاء سنمار

را از دست خصم گذاشتی او را حق در اخلاص کی دی بحق این مثل او دوم ششم آن جای بکلفتین

در حق کسی گویند که خشم گیرد در جایی فایده نه دهد و هر کار را درنگ کند و خود را زحمت داده

باشد سیم غضب الخیل علی اللجم یعنی کسی گویند که خشم گیرد در جایی که فایده نه چهارم

العقل خیر من عذر ان العطل و محسم گویند جای که معمول از عذر ان معزول بهتر عقل و اطلقها

اسیر و قیّد مستعبدها یعنی بست دستی گشاینده او و بنده کی گرفت کردی آزاد کننده او

و نظایر این مثل آنست که چون کسی در حق کسی احسان کند دست او را طاعت خویش بسته باشد

و از بند منت گشاده کردن او را از بندگی منت آورد و او را از بند درویشی آزاد کرده این مثل آنجا

گویند که آزادی ابتلی بنده خود کرده باشد ششم عزه تخلف لعدة این مثل آنجا گویند که

کسی در حال عطا اندکی دهد و در وقت مستقبل از وی امید بسیار داشته باشد هفتم

ارض حجا و آخرین این مثل را جایی گویند که کسی در حق بیگانگان شفقت کند و خویشان را

فرو گذارد هشتم الغراب عرف التمر چون کلاغ بر خرما دست یابد هر چند بخورد بهتر باشد

بخورد و از اینجا گفته اند که ... الغراب یعنی چیزی مطبوع یافت تا این مثل آنجا گویند که کسی را

شناختن چیزی صفت کند نهم اغر من سراب حق کسی گویند که بصورت سخن خوب

مردم بفریبد و در وی هیچ اثر معنی نباشد فصل بیست و یکم فی الفا ... مشتمل بر ... مثل

اول فی کل شجر نار یعنی در هر درختی آتش هر درختی آتش است و چنانکه عرب از مرخ و عفار بیرون

آرند دوم فرق ... تحابوا اصل این مثل از آنجاست که تا توانی هر چند از که دور باشند

دوستی ایشان چنین باشد چون هم جنس شفقت نمایند اما جنس و عداوت قائم بود و این مثل
وقتی گویند که کسی از عداوت دیگری دست کشیده [illegible] بسبب کثرت اختلاط از یکدیگر
شوند [illegible] چنانکه است خود از [illegible]
چهارم فی بطن زهمان [illegible] مانند سکیت اصل این مثل آن بود که شخصی
شتری گم کرد و جست میکرد [illegible] و باز آمد دیگر پیدا نشد کسی [illegible]
شکمت زهمان [illegible] گفت فی بطن زهمان [illegible] این مثل گویند که کسی چیزی
گم کرده و باز آمده باشد و دیگر پیدا نشد [illegible] گویند [illegible]
که چون لشکر [illegible] از حجامت کردی [illegible]
تا چون از حجامت باز آمدند [illegible] هیچ کس [illegible]
او را عیب کنند هر روز [illegible] حجامت کردی [illegible]
گرفت و او را هلاک کرد [illegible] این مثل [illegible] گویند که [illegible]
[illegible] این مثل آنجا گویند که کسی [illegible]
او را گویند [illegible]
[illegible]
آنجا گویند که کسی چیزی [illegible]
[illegible] این مثل گویند که [illegible]
[illegible] این مثل [illegible] وقتی گویند که کسی را
[illegible]
[illegible] کسی چیزی [illegible]

اقتلونی و مالکا گویند این لفظ عبد الله بن زبیر گفت سبب آنکه روز حرب جمل او با خالد بود عاقبت
بود مالک اشتر با علی علیه السلام ایشان هر دو با هم آویختند مالک ضربتی بر سر او زد
و او را بگرفت و در هم آویختند او اصحاب خود را آواز داد و گفت اقتلونی و مالکا تا مالک خلاص کرد و آنها
مثل او را با هم بکشند بیست و ششم قبل الرماء تملأ الکنائن یعنی پیش از تیر انداختن ترکش پر کنند
و مجمع گویند علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد بیست و هفتم قد یبلغ الخضم بالقضم خضم اکل است بجمیع دهان
و قضم اکل بپیش اسنان مثل [illegible] بیست و نهم فی الکلاب ستین ده مثل در کل الصید فی جوف
الفرا فرا خر کوهی است و محظورات جمع او همه خلایق گشتند هر چیز [illegible]
حمزه کردند گویند سه شخص بشکار رفتند یکی خر کوهی شکار کرد و دیگری آهو و سیمی خرگوش یا
صاحبان خرگوش و آهو بصید خود شادی می نمودند صاحب خر گور این مثل زد و این
وقتی گویند که کسی را بر قومی تفضیل نهند دوم [illegible] کبر عمرو عن الطوق این مثل جذیمه الابرش
زد وقتی که خواهر زاده از برای پسر خود عمرو طوقی ساخته بود و عمرو غایب شد چنانکه
کشته دیوان او را بردند بعد از مدتی چون باز پیدا شد و بزرگ شده بود جذیمه این مثل زد سی و یکم کل
کلب ببابه نباح و مجمع گویند هر سگی در خانه خود دلیر است سی و دوم البس [illegible]
مسکین گویند که لباس بسیار پوشیده باشد [illegible] مجمع گویند از کوزه همان برون
تراود که در وست سی و سوم [illegible] سی و چهارم [illegible]
سوا الحرا [illegible] و مجمع گویند آنچه کاری [illegible] سی و پنجم [illegible]
مثل آنجا گویند که کسی [illegible]
حسن کی است که خود [illegible] گویند [illegible]
[illegible] فصل [illegible] چهارم فی الاقسام [illegible]

حره، اگویند چه ایشان جلی و کبیر کان بنوشته‌اند و لعلم طبایخه و دل است آن چشل وغی نشینند
کر از ته از لیسی یکی شد دوم لیس تل الحب مشهور نجم گویند عشق آهنی بوده آموختنی
سیم لو ترک القطا لیلا لنام و قطا در شب بر سر راه نشیند و چون از دور کسی آید بگریزد
و باز آیند و گویند عمرو بن یاد دستی و یک طایفه از قبیله مراد فرود آمده بود و گرایشان
شب قصد عمرو کردند قطا از راه بجست و راست می‌سنوند زن عمرو او را بیدار کرد
و این مثل گفت و این وقتی گویند که کسی ایشان را از کاری مهیب و صعب آگنده باشند
چهارم لقد ذل من بالت علیه الثعالب مگر یکی از عرب بت پرستیدی بت پرستیدی
روزی دید که روباهی بر وی بول کرد و آن مرد متنبه شد و این بیت بگفت که اعبد
رب یبول الثعلبان برأسه ✿ لقد ذل من بالت علیه الثعالب فحل بیت و نحو فی السبیل
پنجم مثل ولی ما یعرف هر من بر اگفت هر حقوق و نزاع است منه هر و الکلب
لطف و احباب است یعنی فرزانی را از سطا و حشت و ملاطفت نمی‌شناسد و خالد بن کلثوم گفت
هر کلب است در تبه موش مشهور شنی بعضی گویند مقصود است از هر و هر ای گربه چون سعی کرد
نیافت که ربحا نشده خود را از یکی کشنده بازنمی‌شناسد و این مثل را بنوکل بر آنزد نکت را
دوم ۱۶ از حفص الحبل لولا الندو گویند شخصی شتری گم کرده بود سوگند خورد که اگر شتر را بیابد
سکه درم بفروشد چون بیافت دلش نمی‌داد که سکه درم بفروشد و بعد از سوگند خلاف سوگند
پس گربه را بر پشت شتر بست و گفت که این شتر را یک درم و گربه را پانصد درم بفروشد
و شتری پیدا گربه را بفروش و شتر عربی از آن باشد و این مثل را سیما فلک فروزی بی مثل عمرو اور
سعی شبها فرا دو دست یکی آنکه در آن آمده سر انجلس همچون من گفته بود دوم گویند که مار دست دیگران
با در گرفت سیم آنکه حاجی که آتش خوش باید کرد چهارم آنکه کسی را ز تیر نشکند پنجم گویند

کس نجاره دشت سخن با حنی و انگشت مرد این مثل را آنجا زنند که از اعتماد کردن بر دیگران
در مهمات او را منع کنند چهارم مثل خالج ابو عبیده گفت چون روز حرب جمل
امیر المومنین علی علیه السلام بر عایشه ظفر یافت پیش هودج او رفت با او سخنی چند از زجر
و درشت میراند عایشه در جواب حضرت این مثل زد علی علیه السلام چون این لفظ بشنید در
حق او انعامات فرمود و هرچه درخواست بود و او را به مدینه فرستاد و عجم گویند
که چون قدرت شود رحمت کن پنجم مثل الشاة لا طیر ولا جمل عجم گویند در کار ما چون
شتر مرغ مباش ششم مثل حتی الذئب [illegible] کلما و عجم گویند هر که [illegible] دو بار [illegible]
مهیا کرده باشد هفتم من سعادة المرء ان یکون [illegible] و عجم گویند دشمنی [illegible]
از دوری دوست افضل است و هشتم [illegible] الذین هشتم [illegible] مثل اول نفس عصام سودت
عصاما این عصام بن شهبر است که حاجب نعمان بن منذر بود و او [illegible] داشت تا بجایی
نفس و علو همت در عالم شهرت یافت در امثال است که بزرگان گفته اند که [illegible] خود
[illegible] سیم دوم [illegible] الکلب [illegible] و [illegible] است [illegible] آنچه عجم گویند [illegible]
خر [illegible] را [illegible] است [illegible] در [illegible]
مثل [illegible] گویند که [illegible] حصول مراد و علامات [illegible] و [illegible] سیم [illegible]
[illegible] ابو عبیده گفت در حدیث رسول صلوات الله علیه و آله
[illegible] رسول آن کلمه فرمود حاضران گفتند [illegible] و فرمود که [illegible]
[illegible] چهارم الناس [illegible]
مردم [illegible] که تفاوت باشد چه اگر همه در مرتبه برابر باشند کسی [illegible]
[illegible] الناس [illegible] و [illegible] این مثل [illegible] گویند که [illegible] صفت [illegible] باشند

و در اخلاق مخالف فصل سیم مشتمل بر الوان مشتمل بر شش مثل اول الآن حین قلصت شفتاک
بود و قلصت زنی پیر و دو ربی کیاست و ذکا صدیم الشیخ و قصدا پیشان و دو رود را زبیست استحکام
تحمل آن نکند انا جمیع انسانها امثال میراحمد میبینی گویند دوم وقع فی روضة و غدیر
این مثل او وقتی بیند که کسی در نعمت و فراخی افتد سیم ورد حتی تالم یقصد رورا آب آمده حسنی
آنچه بیرون شوانی آوردن و این مثل جایی گویند که کسی کاری کند یا کلمه گوید که در عاقبت
متعذر باشد چهارم الوافیة حرس را آمده تحکم گویند در جا بودن بسی بهتر که در ظلمه
تجم و دل یعنی من آنکه نان لیست و تحکم گویند کاشکی واگر و مگر بعد از وقوع کار را فایده
نظر اگر را با مگر چون جفت کردند ازیشان بچه شد ششم او عیسی المسلع اتحج
مثل وقتی گویند که کسی شناسی شنیده باشد آن را بمانکس سیاند وقت مرا انگور
فصل چهارم مشتمل بر المها مشتمل بر پنج مثل اول ... علی دمن ... صلح است
در حق ... و این مثل وقتی گویند که میان دو کس بظاهر صلح واقع شده باشد
در باطن بغض و عداوت باقی باشد دوم حاجت ... اصل این مثل آنست که
احنف بن قیس ... بود و سلطان ... مرکا ... آلوده بود ... احنف ...
... و این مثل آنی بود که از کوزه ... در یک آن آب ...
و این مثل وقتی باید گفت که کسی از ما بی طلبد که ... بود
و ابادی ظلم گویند اول کسی این مثل گفت فرزدق بود بسبب آنکه روزی با قوم خود
... جریر آنجا بگذشت فرزدق این بیت میخواند که ...
... و مکی را ... آموخت تا ... خواند چون آن ... بگذرد رسید
در حال این بیت بگفت ... کما عند ... چون ...

شسته بوده شور خور

بر فرزدق خوانده بخندید و این مثل گفت و التسلیم عزم اشتون من شباله علی الحاج و شباله دی
کوچک است از شباله دیس گویند نخستین عملی که حجاج بدان نامزد شده عمل شباله بود و چون
نزدیک شباله رسید دلیل را گفت آخر این شهر کجاست گفت در پس این پشته حجاج
بازگشت و گفت عمل شهری که پس پشته آمده مرا نخواهد کرد و این مثل او ضیتی گویند که چیزی را
بجای صفت کنند فصل سیم در ذی اللام الف مشتمل بر سه مثل اول لا یعلم فی الکنف الا الکلب
والا سکات و عجم گویند سنگ وانه و کفشکر که در ابنای جست دوم الا یاکل الخبز علی بائد الغیر
عجم گویند مخور بر مردم نان خود در ابیسم لا تعد الحیة الا الحیة و عجم گویند از مار زاید بچه مار
مار بچه و فصل سیم باب هم فی الیا مشتمل بر سه مثل اول یوم لی لا و یوم و لا یرضع این مثل وقتی
گویند که کسی کار را چنان بزبان آورده باشد که اصلاح آن نتوان کرد دوم یاکل
جزره یلوم الناس سیم یداک وکتا وفوک النفخ اصل این مثل چنانست که دو شخص
در جزیره با هم گرفتار اهل جزیره بودند عاقبت الامر یک چنگی باد کردند و با دو
در پشت بسته خود را باعتماد آن در آب دریا انداختند چون بمیانه دریا رسیدند سر چنگی
یکی باز شده و استعانت از آن دیگری طلب کرد او مثل این مثل بگفت والله اعلم واحکم

بالصواب تمت

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله علی نواله والصلوة علی نبیه محمد و آله اما بعد این مختصر دو علم است از نفایس الفنون
در علوم شرعی مشتمل بر دو فن. فن اول در علم کلام که عبارت است از معرفت ذات حق تعالی
و صفات او و احوال ممکنات در مبدأ و معاد بر نهج قانون اسلام و غرض از این علوم وصول
نفس است به سعادت ابدی که هست سرمدی اکثر علما بر آن اند که این علم فرض کفایی
الا عیان نیست یعنی بر کل احاد از اشخاص مکلفان واجب نیست که بر این تعلیم جهت علم
و اثبات صانع و وحدانیت او کنند و بدانند که او قادر و عالم و سمیع و بصیر است مثل
مانند ندارد و نشاید که جسمانی بود یا در مکان باشد الی غیر ذلک من صفات ثبوتیه
و سلبیه از اثبات حشر و نشر و ضروریات عقاب و ثواب و نبوت و امامت حاجت نشود و تشکیک
مشککان و شبهه گمراهان نشنوند تا در ایمان خللی پیدا نشود و آنچه خلاصه این فن باشد در پنج مسئله بیان کرده شد
مسئله اول در کیفیت علم به صانع عقلا خلاف کرده اند در آنکه نفس بشری به کنه معرفت
حقیقت باری تعالی موجه تواند رسید یا نه بعضی از متکلمان و اهل تصوف بر آنند که
شاید به الهام یا وحی علم ضروری که حق تعالی در شخصی پیدا فرماید به صفت ذات خود یا به تصفیه باطن مسلط
ریاضت و ذات او در حقیقت معلوم کند و جمهور حکما و محققین بر آنند که ادراک
بشری به کنه معرفت او نتواند رسید و غایت معرفت ایشان مرتبه عقلی اوست که

حقیقت صفات بشناسد چنانکه بدانند موجود هست واجب بذات خود متصف بجمیع صفات
کمال منزه از نقایص جسمانی و تغیر و زوال و بی ضد و شبه و مثال غیر آنچه معرفت کنه ذات او
بالضرورت عقل توانا نبود بادراک و دور نیست که معرفت کنه ذات او ضروری نیست
باید که بعد باشند و چون متناسق اند در ادراک عاجز شده اند بود والا مرکبات در او باری تعالی واحد است
من جمیع الوجوه پس معرفت کنه ممکن نباشد و از اینجاست که چون فرعون از موسی حقیقت باری
سؤال کرد که و ما رب العالمین موسی بزبان حقیقت اعراض نمود و بذکر صنایع صفات او
جواب او گفت رب السموات والارض و ما بینهما ان کنتم موقنین تعالی فرعون از آنچه دید الا
تسمعون یعنی می شنوید از حقیقت می پرسم و او بصنایع و صفات جواب میگوید پس موسی دیگر باره گفت
که عقل ایشان بدان نمی رسد که بیان حقیقت و مقصد و بشریت ما بری دیگر گفته فرمود و گفت
ربکم و رب آبائکم الاولین چون در غایت ضلالت و سفه و جهالت ما مشهور بود گفت ان رسولکم
الذی ارسل الیکم لمجنون پس موسی دیگر باره با مری که گفت ان حضرت [illegible] امور مساله فرمود
ایشان ظاهر و بین دانست اشارت فرمود و گفت رب المشرق والمغرب و ما بینهما ان کنتم تعقلون

مسئله دوم در اثبات صانع تعالی و تقدس بی چند استدلال بر این مطلوب چند طریق
صورت بسته اند اقرب و اظهر و ابعد از شبهه وجوه است ولی استدلال بامکان ذوات
گوئیم سنگ [illegible] ذوات و مصنوعات مختلفة الآثار از فلکیات و عنصریات ثابت
و کون آنست شما بوجود صورت بسته و چه ضرورت عقل شما هست که اگر فعل بی فاعل
محال است پس اگر سلسله [illegible] موجودات موجود واجب الذات نباشد که مبدأ ایشان بود
همه ممکن باشند و هر ممکن را مؤثری باید و آن مؤثر ناچار باید که غیر او باشد چون
آنست که آن غیر ممکن است در او نیز مؤثری باید و چنین مؤثر او با ممکن باشد که از او است

باشد ممکن بر تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید و این دو نیز محال است و دلیل
که بر این جواب اثبات واجب کرده امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود چه نقلست که او در شرح
که دلیل بر وجود صانع قدیم چیست فرمود که سبحان الله البعرة تدل علی البعیر و آثار القدم تدل
علی المسیر فهیکل العلوی فی المرکز السفلی لا تدلان علی الصانع العلیم اللطیف الخبیر لیکن
این بیان موقوفست بیان آنکه هر ممکن محتاج است بمؤثری و دور و تسلسل باطل اند اما آنکه
هر ممکن را ناچار است از مؤثر ظاهرست جهة آنکه ممکن عبارتست از چیزی که وجود و عدم نسبت
با ذات او یکسان باشد و در تحقق وجود یا عدم مرجحی هر چه چنین باشد در وجود محتاج
باشد بمؤثری اما بطلان دور جهة آنکه دور توقف چیزیست که موقوف بود بر وجود آن چیز که او محتاج
بود و اگر وجود موجودات منحصر باشد لازم آید که چیزی پیش از وجود خود موجود باشد زیرا که
چون فرض کنیم که وجود آسمان است بر وجود زمین و وجود آسمان سابق باشد بر نفس خود و لازم
آید که پیش از وجود او موجود بوده باشد و اما بطلان تسلسل عبارتست از امور ممکنه غیر متناهیه
که هر یکی از آن در وجود موقوف باشد بر دیگری پس اگر مجموع آن امور مرتبه را اخذ کنیم ناچار
آن مجموع محتاج بود و بکلی احدی از افراد او و هر چه محتاج بود ممکن باشد و هر ممکن محتاج
بود بمؤثری آن مؤثر نشاید که نفس آن مجموع بود یا جمیع افراد او یا بعضی از آن بود چه هیچ یک
علت نفس خود نتواند بود ناچار امری خارج از آن مجموع بود و خارج از مجموع ممکنات ممکن نباشد
پس بضرورت واجب بود و هو المطلوب و هم استدلال بحدوث اجسام چنانکه گفتیم اجسام
محدث اند چنانکه در مسئله حدوث عالم یاد کرده شود و هر محدثی را محدثی باید چه محدث آنست
که موجود شود بعد از آنکه نبوده باشد و هر چه چنین باشد نشاید که واجب الوجود بود چه عدم
واجب محال باشد و نشاید که ممتنع نیز بود چه وجود ممتنع محال است پس بضرورت ممکن باشد

و تحقیق چنانکه مبین باشد محتاج است بمؤثری پس اجسام محدث باشد از جمیع وجوه و هو المطلوب
مسئلهٔ سیم در توحید ، اکثر تمامت محققان از حکما و متکلمان بر آن اند که باری تعالی
یکی است اگر دو اله بودی فرض کنیم نسبت ممکنات بایشان یکسان بود و بعضی ممکنات اگر یکی
از ایشان قادر باشد بر ایجاد آن دیگری قادر بود چه قدرت از لوازم ذات ایشانست و ذات مجرد
ماهیت وجود و وجوب مشترک اند و چون چنین باشد باید که هیچ چیز از ممکنات موجود نشود
چه اگر موجود شود و مؤثر در و اگر احدی باشد بدون دیگری ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر هر یکی مؤثر
باشند اجتماع مؤثرین بر اثر واحد و این محالست و وجوب وقوع او با احدی منع میکند
او کند بدیگری پس اگر مستند باشد بهر دو منقطع شود از هر دو لازم آید که موجود نشود و اثبات
این مطلوب بادلهٔ نقلی هم جایز بود که قوله تعالی انه لا اله الا هو و قوله لیس کمثله شیء و قوله لو کان
فیهما آلهة الا الله لفسدتا و قوله قل هو الله احد و غیره و مشرکان چند طایفه اند ثنویه
بعضی از ایشان قائل شده بنور و ظلمت و بعضی بمجوس اند یزدان و اهرمن دوم فرقه که بت
پرستانند سیم نصاری که شرح بسط ترهات ایشان در علم مقالات اهل عالم یاد کرده شود
ان شاء الله تعالی مسئلهٔ چهارم در آنکه ذات حق مخالف ذوات است عقلاء درین مسئله خلافست جمعی
از مشایخ اصول بر آنند که ذوات متساوی اند در حقیقت و امتیاز بعضی از بعضی بصفاتست
امتیاز [illegible] از سایر ذوات بوجوب و قدرت تامه و علم تام که آنست
شد و دلیل ایشان آنست که حقیقت ذات بوجوب حکم صحیح است مورد قسمت باشند
که مشترک میان اجسام وجوب آنست که اگر این دلیل دلالت بر مساوات کند لازم آید که صفات
نیز من حیث هی متساوی باشند و تمیز ایشان بصفات دیگر خواهد بود و تسلسل لازم آید
و حق آنست که ذات حق تعالی بحقیقت مخالف سایر ذوات است چه اگر ذات او من حیث هی متساوی

پس سایر ذوات بود و چنانکه بودی ذات او من حیث هی هی آنچه از ذوات ممکنات جایز است از تعقل
عدم و غیر آن که اخص خواص الهیات است چه ما خود گوییم اختصاص او بصفات بسیط است چگونه ممکن
امری باشد نقل کلام کنیم باختصاص آن امر و دور و تسلسل لازم آید پس باید که مخصص اگر چه وجود
حق عین ماهیت او است لفظ وجود و معقولیت وجود و وجوب ممکن باشتراک معنوی میان حق و ممکنات
و نظایر آن مشکل آنست که وجود واجب عین ماهیت او است و وجود ممکن زاید و لفظ وجود و
معقولیت وجود و ذات لکن تشکیک پس ... در واجب مجرد باشد از ماهیت و ماهیت عارض است
از وجود و در ممکن عارض ماهیت بود و حجت طایفه اول آنست که اگر وجود زاید باشد بر ماهیت
ماهیت بنفس خود معدوم و موجود نباشد پس قیام وجود بمعدوم لازم آید و جواب آنست که وجود قائم شود
بماهیت من حیث هی ماهیت نه متصف بوجود و نه بعدم و ماهیت من حیث هی خالی است از هر دو و آنگاه موجود
باشد یا معدوم و دلیل طایفه دوم آنست که اگر وجود زاید نباشد بر ماهیت یا بعض ماهیت
باشد یا داخل در و هر دو باطل زیرا که تعقل ماهیت بی تعقل وجود ممتنع باشد لکن چنین نیست
زیرا که تعقل بسیاری از ماهیات میکنیم با آنکه شک میکنیم در وجود و وجود خارجی او و معلوم
غیر مشکوک باشد اگر گوینده که هر گاه ماهیت متعقل شود بنا بر وجود او در ذهن متعقل بود پس
ماهیت منفک نیست از وجود چگونه صورت بندد گوییم که اگر چه ماهیت در ذهن بی وجود متعقل
وجود او نبود ولی منفک از وجود او لکن وقت تعقل او و در ذهن حال او لکن [illegible] تعقل کنیم
با آنکه از وجود خارجی و ذهنی او شک میکنیم پس ثابت که امری زاید که عارض امر ماهیات ممکن است
و لازم آید که در واجب نیز همان ماهیت بود مفهوم وجود او است مشترک میان واجب و ممکن پس
اگر اقتضا عروض کند مر ماهیتی را هم در واجب همان اقتضا کند و اگر اقتضا تجرد کند در
ماهیتی باید که در ممکن نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضای هیچ یک نه نماید که مجرد و واجب در ما

متصف شده و لازم آید که واجب الوجود محتاج بغیر بود و این محالست جواب آنست که چون
من حیث هو وجود ماهیه اقتضای عروض نمیکند و نه اقتضای لاعروض و تخصیص مقتضی هر یک از ایشان چیزی
خارجی است چنانکه نور من حیث انه نور ما اقتضای ابصار نمیکند و نه اقتضای عدم ابصار را
نور آفتاب از آن اعلام ابصار او بسا باز [illegible] آنست که اگر وجود سایر
باشد بر ماهیت حق تعالی بنا بر عارض بود و بالضروره محتاج بمعروض که آن ماهیت است و
محتاج ممکن است پس وجود واجب ممکن باشد و این محالست زیرا که هر ممکنی را سببی باید سبب او
یا ذات واجب بود یا امری مباین اگر ذات بود لازم آید که ذات بیک وجود او متقدم بود و ماشد
بوجوب تقدم العلة الموجدة علی المعلول بالوجود پس ذات او در اثر وجود وجودی باشد و نقل
کلام بآن وجود کنیم و تسلسل لازم آید و اگر امری مباین باشد لازم که ذات او در وجود محتاج
بغیر بود و هر چه چنین باشد ممکن بود و مسئله ششم در آنکه حق تعالی متحیز نباشد [illegible] اما اول بنا
بر آنکه اگر متحیز اگر قابل قسمت شود جسم باشد و اگر نشود جوهر فرد و ثابت شد که حق تعالی جسم نباشد چه
اگر جسم بود بنا بر مشارکت سایر اجسام بود در جسمیت اگر در امری دیگر نیز بدو با ایشان مخالف باشد
بود ترکیب او لازم آید و اگر مخالف نباشد هر چه بر سایر اجسام جایز است بر او نیز جایز بود و در حقیقت
و با تمکن بطلان [illegible] شاید که جوهر با تفاق بود و چه لازم آید که حق تعالی اخس اشیا بود
و اما دوم بنا بر آنکه حال در متحیز عبارتست از عرض و ثابت شد که حق تعالی عرض نیست چه عرض در وجود
محتاج بمحل است نشاید که واجب در وجود محتاج بغیر بود و مسئله هفتم در آنکه حق تعالی از مکان
منزه است خلافا للمجسمه بچند وجه اول آنکه حق تعالی با جهتی باشد بنا بر اشارت حسیه بجای خود
هر چه بدان اشارت کنند اگر منقسم شود جسم بود و اگر نشود جوهر و لا تجزی متمکن شده و حق
تعالی هیچ یک از اینها نیست و نخواهد بود دوم آنکه در مکانی یا جهتی باشد باید که ذات او منتهی

و این قدر بود و چه سان آن جسم کرد که ابعاد و متناهی اند و هر چه متناهی است لا بد باشد و مخصص او مر او را
قدر محتاج بود به مخصص و مرجح و احتیاج بر حق تعالی محال است تسلیم آنکه در مکانی باشد جهتی جهت معین او غیر
بسیار بود و جهت تحت و همه اجسام غیر حقیقت و ترکیب لازم آید و مجسمه دلیل گفته اند بر آنکه حق تعالی در مکانی
متصل و منفصل عقل آنکه ما نظر در آن رسیده ایم که حال موجودی با موجودی دیگر از دو وجه خالی نباشد یا
ساری بود در دیگری همچو جسم و عرض یا مباین باشد از او در جهتی و باری تعالی موجود است عالم و
نیست و با عالم مشاهده که از قسم اول باشد چه حق تعالی محل عالم است نه عالم محل او پس
متعین شد که او در جهتی باشد و عالم در جهتی آن جهت باید که فوق باشد چه اشرف است اما نقل
قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی جایی سکت و قوله علیه الصلوة ان الله یحمل یده الی السماء الی آخره
و غیر اینها از آیات و احادیث و جواب از دلیل اول آنکه گوییم لا نسلم که دو موجود که فرض کنیم که
حال ایشان حصر باشد که مذکور است بلکه قسمتی دیگر هست و دعوی حصر در دو بی برهان است با خلاف جمهور
عقلا حکومت کرده آید و از دلیل دوم آنکه این آیات و احادیث معارض اند با دلایل عقلی نشوند و [illegible]
سوال کرده که کجا بود از شرع چنانکه گوییم که مراد از عرش ملک است یا استوی معنی استیلا
و مراد از آمدن حق آمدن امر و رحمت او است مسئله ششم اندر آنکه حق تعالی در چیزی حلول نکند چه مراد
از حلول قیام موجودیست به موجودی دیگر علی سبیل تبعیت همچون قیام عرض به جسم [illegible] با آنکه حیز
چیزی دیگر همچون تمکن جسم در حیزی این مراد است معنی اضطراری است و حال حلول احتیاج
حق تعالی محال است مسئله هفتم اندر آنکه حق تعالی با چیزی دیگر متحد نشود و بعد الاتحاد یا هر دو
باشند یا هر دو معدوم شوند یا یکی باقی باشد و دیگری نه اگر هر دو باشند اتحاد نباشد اگر گویند چرا
نشاید که هر دو باقی باشند و اتحاد ماند یعنی اتحاد شود که هر دو وجود موجود بود [illegible] چرا
که هر دو یک وجود موجود باشند همچون [illegible] که همان وجود یا وجود احدی باشد [illegible]

بلکه [illegible] العبارت

حیز

بعینه باشد که در هر دو وجود اگر وجود واحدی باشد انعدام وجود دیگری لازم آید بضرورت اگر
دیگر غیر وجود هر دو باشد وجود هیچ یک از ایشان باقی نمانده باشد پس دو معدوم
باشند و چیزی دیگر حادث شده اینجا اتحاد نبوده باشد و اگر وجود ایشان بر باقی باشد لازم
آید که چیزی دو وجود باشد چند وجه و این محالست آنچه از اهل تصوف نقل کنند در این حلول
و اتحاد همچون لیس فی جبتی سوی الله و همچون انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا و امثال آن
مراد ایشان نه حلول و اتحادست بر وجهی که مذکور شد که در اقسام تصوف تحقیق آن کرده اند و مذهب
نصاری آنست که حق تعالی در عیسی علیه السلام حلول کرده و با او متحد شده و تمسک ایشان
در آنست یکی آنکه از عیسی علیه السلام افعال الهی صادر شد همچون احیای اموات و ابرای اکمه و ابرص
و خلق طیور پس گفتند باید که حق تعالی در او حلول کرده باشد و با او یکی شده و دوم آنکه در
انجیل حق تعالی در مواضع بسیار بحلول و اتحاد تصریح فرموده از آن جمله آنکه در انجیل یوحنا آمده است
و یوحنا با عیسی گفت تو میگویی چه من چنانم بیشک و چنین مثل ما بنما یعنی آسیم در آن هنگام
عیسی علیه السلام گفت یا فیلفوس من یرانی فقد رای الاب فقد تقول ارنا الاب لا تؤمن
انی بالاب و الاب بی ان الکلام الذی اتکلم لیس من قبل نفسی بل الاب الحال فی هو الذی یعمل هذه الاعمال التی اعمل
صدقوا انی بالاب و الاب بی و جواب اول آنست که صدور افعال الهی از او دلالت بر اتحاد و حلول
نکند بلکه از شیوه اتصال است و از دوم آنکه نقل مذکور در بعد صحت و عدم تحریف معارض بدلیل
قطعی نشود و تاویل باید کرد به آنکه مراد از حلول آثار صنع حق است در وی و تا بید حق
اموات و ابرا و آنکه او من و انا لحق دلیل است در بیان حق بر اظهار صدق چنانکه گویند مصرع
جسم ما تو در بن یکی ام مسئله دیگر آنکه ذات حق تعالی محل حوادث نشود و همه صفات
ثبوتی یا اضافی محض باشد همچون قدیم و اول و آخر یا حقیقی محض همچون وجود و وجوب

یا حقیقی اضافه که لازم آن باشد همچون علم و قدرت تعلق علم و قدرت و اراده حق سبحانه
و تعالی و مراد صفات اضافی حق تعالی علم بجزئی مثلا نسبت است میان او و آن جزء صفه
او نباشد اما اضافی بود لازم صفه و در اضافت تغیر و تبدل جایز نیست بالاتفاق چه تغیر در او
مقتضی تغیر نیست نه در ذات و نه در صفات و اختلاف در آنست که صفت حقیقیه که اضافه
لازم آنست شاید که متغیر و متبدل شود یا نه جمهور عقلا و علما بر آنند که نشاید زیرا که صفات
حق تعالی همه صفت کمال اند پس تغیر و تبدل آن تغیر کمال حق تعالی باشد و مذهب کرامیه آنست که شاید
هر یکی از آن صفت زایل شود و دیگری حادث شود و پس صفات حق تعالی باشد محل حوادث گردد و
تمسک ایشان آنست که حق تعالی در ازل ایجاد کرده باشد صفت خالقیت حادث شود آنرا
و ذات او موصوف بدان پس شاید که محل حوادث شود و جواب این آنست که مراد از
کونه فاعلا للعالم تعلق قدرت او ست بایجاد و علم و تغیر در تعلقات اضافات جایز است بالاتفاق
کرده شد مسئله یازدهم آنکه حق تعالی با عراض متصف نشود و عقلا متفق اند بر آنکه باری تعالی
هیچ عرضی از اعراض محسوسه همچون الوان و طعوم و غیر آن متصف نشود و بملذات حسی ملتذ
نگردد چه این امور همه تابع مزاج اند و مزاج از تفاعل کیفیات حاصل شود و آن مخصوص اجسام اند
الا در جسم اما حکما لذات عقلی را بر وی جایز داشته اند بنا بر آنکه تعقل کمالات
بصورت بدان ملتذ شود و کمال حق تعالی اعظم از همه کمالات است پس شناخت او
مدرک کمال خود است پس اگر بدان ملتذ شود مستبعد نباشد و همچنین متصف بصفتی از
صفات اوضاع نگردد چه اینها همه از لواحق اجسام اند و آنچه در حدیث آمده که خلق الله تعالی
آدم علی صورته باید که ضمیر راجع بود با آدم یعنی حق تعالی آدم را بر همان صورت آفرید که او
همچنان دیگران اولی طفل نا شده و بعد از آن علقه و مضغه تا نهایت نشو و نما که در تغیر

و بعضی گویند راجح است بانسبة علی صورت الرحمن یعنی آن بود که حق تعالی او را بر صفات
خود آفریده یعنی او را علم و قدرت و رحمت و قهر و لطف بخشیده و از وهم در این معنی
قادر است مراد آنکه نماست ارباب ملل مشغولند که باری تعالی قادر است یعنی فاعل مختار است اگر
خواهد فعلی کند و اگر نخواهد ترک کند بحسب دواعی مختلفه و مذهب فلاسفه آنست که او موجب بالذات
و نباشد او را بهمون نظر است در سخن و دلیل صحت مذهب اول آنست که اگر ایجاد عالم از
خدا تعالی بر سبیل ایجاب بود مر عالم را او اگر موقوف بشرط نبوده باشد موقوف بود آن شرط بسبب
یا حادث پس حدوث واجب یا قدم عالم لازم آید و هر دو محالست اما اول بنا بر آنکه بحسب این
یاد کردیم که واجب مبدأ الممکنات و صانع مکونات در وجود او از دیگری مستغنی بود و هیچ
جزء و سابق نیست مرحیه حال حادث نباشد اما دوم بنا بر آنست که دلیل حدوث عالم
یاد کردیم و اگر موقوف بر شرطی حادث بوده باشد نقل سخن کنیم با تأثیر او در آن شرط
و تسلسل لازم آید و فرق میان دلیل فلاسفه درین مقام آنست که تأثیر حق تعالی در اثر اگر لذاته
یا بواسطه صفت قدیمه دوام موثریت او واجب بود و اگر وجوب دوام الذات [illegible]
القدیمه وجوب دوام موثریت او واجب شد او موجب بود و اگر بواسطه صفت حادث نقل
سخن کنیم با تأثیر او در آن و تسلسل لازم آید و جواب آنست که دوام اثر بنا بر دوام صفت
قدیمه موجب [illegible] واسطه و هم را اگر حق تعالی بر جمیع ممکنات قادر است
مذهب صحیح آنست که قادر است زیرا که مقتضی مقدوریت امکانی بود و آن در همه هست مشترک
میان جمیع ممکنات موجب قدرت ذات است و نسبت او با همه یکسانست که اگر ذات او را
بعضی اختصاص باشد و این بعضی اگر اختصاص بی مخصص بود ترجیح بلا مرجح لازم آید
و اگر بواسطه مخصصی باشد احتیاج او بدان لازم آید و مذهب فلاسفه آنست که حق تعالی واحد است

من جمیع الوجوه وارث ایشان نشاید که بجز از یک اثر صادر شود و جواب این اعتراض گذشت
شد معلوم نیست و مذهب نظام آنست که او بر قبیح قادر نیست زیرا که فعل او یا حاجت ... لازم
آید و جواب آنست که قادر است بدان چون مانع برسد و آنکه عدم داعی است بفعل او
حاصل است صادر نشود و مذهب بلخی آنست که بر مثل فعل بنده قادر نیست چه فعل بنده یا طاعت
یا معصیت یا عبث چون افعال ما پس حق تعالی ازین جمله منزه و جواب از آن آنست که
کون الفعل طاعة او معصیة او عبثا اعتباریست که عارض فعل میشود نسبت با بنده
اما ذات فعل حرکتی است یا سکونی و حق تعالی قادر است مسئله چهارم آنکه حق تعالی عالم است
و جمهور عقلا متفق اند که حق تعالی عالم است الا بعضی از قدمای فلاسفه و دلیل آنکه عالم است
که از و افعال محکم و متقن چون افلاک و کواکب از سیارات و ثوابت و عناصر و آنچه از ان
مرکب میشود از معادن و نبات و حیوانات صادر شد و ضرورت عقل حکم کند بانکه هر که
ازین افعال باشد باید که عالم بود و دلیل خصم آنست که اگر حق عالم بودی علم او یا عین ذات
او بودی یا جزو یا صفتی قایم بذات او و این همه محال بود اما اول بنا بر آنکه ترکب در ذات او لازم
آید و اما سیم بنا بر آنکه لازم آید که ذات او قابل و فاعل بود و جواب آنست که اگر تسلیم
داریم که عین ذات او نیست لا نسلم که شی واحد نشاید که قابل و فاعل بود مسئله پنجم
آنکه حق تعالی عالم است بجمیع معلومات کلی و جزئی زیرا که موجب عالمیت ذات اوست و نسبت
او با جمیع معلومات یکسانست پس باید که عالم بود بجمیع معلومات و مذهب فلاسفه آنست
که او عالم بجزئیات نیست بوجه جزئی زیرا که او عالم باشد بانکه زید در خانه است
که زید از خانه بیرون آید اگر علم همچنان باقی باشد جهل لازم آید و اگر متغیر شود تغیر در صفات
او لازم آید و این محالست جواب آنست که اگر ... علم تعالی صفتی است که ...

تا همچنین جهل لازم آید زیرا که تعلق آن صفت در وقت خروج او بدان معلوم نباشد ثابت
و اگر مراد به تعلق و اضافت گوییم باقی نیست از تغیر بدین تعلق تغیر در صفات لازم
نیاید پس ثابت شد که او مرید است و عقلا متفق‌اند در آنکه حق تعالی مرید است اما در معنی اراده
خلاف کرده‌اند و فلاسفه گفته اراده حق تعالی عبارت است از علم او بدانکه نظام موجود
چگونه باید که واقع شود تا بر وجه اکمل و اتم باشد و ابو الحسین بصری گفت اراده علم او
به آنچه در فعل است از مصلحتی که داعی شود به ایجاد آن و کعبی گفت اراده او در افعال خود
عبارت است از علم او بدان و در افعال بندگان عبارت است از امر و اکثر متکلمان بر آنند که اراده
صفتی است مغایر علم و قدرت که مرجح بعضی مقدورات باشد بر بعضی دیگر و حق این است
که تخصیص به تقدیم و بعضی به تاخیر و اختصاص بعضی به جهتی با آنکه یکسانست
اجزای زمان همه در ماهیت متساوی‌اند نسبت با همه مقدورات یکسان آن تخصیص نشاید که به علم باشد
چه علم تابع معلوم است و تابع تخصیص اند بود و نشاید که به قدرت بود چه نسبت قدرت با جمیع
مقدورات و اوقات یکسانست پس ناچار آن تخصیص صفتی دیگر باشد ورای علم و قدرت
مراد ما به اراده آنست مسئله ششم در آنکه حق تعالی حی است جمهور عقلا متفق‌اند که حق تعالی به صفت
حیات زیرا که چون ثابت شد که قادر است و عالم و هر که چنین باشد به ناچار باید که حی بود و اما در معنی حیات
اختلاف کرده‌اند حکما و ابو الحسین بصری گفته‌اند معنی آنکه گوییم حق تعالی حی است آنست که علم و قدرت
از وی ممتنع نیست و صفتی زاید بر ذات حق تعالی لازم نیاید و دیگران گفته‌اند حیات عبارت است از
صفتی حقیقی که اقتضای صحت اتصاف او کند به علم و قدرت مسئله هفتم همانا که علم و قدرت
و اراده و غیر آن از صفات حقیقی غیر ذات حق تعالی باشد زاید بر ذات مذهب جمهور علما اشعریه آنست
که این صفات معانی زاید است و مذهب حکما و معتزله مذهب ایشان نفی کرده‌اند این است

گفتند الله تعالی عالم لا بالعلم و قادر بلا قدرت بل بالذات و مذهب اکثر متأخران المعتزله که
هر صفات حقیقی صفت جوب و از اضافتی غیر ذات وی است و مذهب اشعری
و اتباع او آنست که این صفات غیر وجودند و عین وجود ذات حق غیر ذات او گفته‌اند
غیر آن دو چیزیست که انفکاک احدهما از دیگری ممکن باشد اما امکان همچون دو جسم یا
بر مکان همچون اینست این یا بوجود و عدم همچون جوهر و معدوم و این مذهب عائد شود با آنکه
غیر آید زیرا که بدیهه عقل حاکم است که هر دو چیز که فرض کنیم اگر مفهوم باشد از آن دیگر
هر یکی از ایشان مغایر آن دیگری باشد و گرنه عین او باشد حجت فلاسفه آنکه اگر صفتی قائم شود
بذات حق تعالی ناچار ذات و فاعل آن بود پس ذات و قابل و فاعل شود و جواب آنست
که از یک جهت دو گروه شد حجت معتزله آنکه اگر صفتی بذات حق قائم بود و آن صفت قدیم
یا حادث اگر قدیم بود تعدد قدما لازم آید و ایشان را آن عین کفر است و اگر حادث بود
ذات حق تعالی محل حوادث شود و اشاعره از این جواب گفته‌اند که تعدد قدما مطلقا
نیست محال اگر آن قدما ذوات باشند کفر لازم آید حجت دیگر این آنست که ما بعد ازین تعلیق
کنیم من قولنا و انه عالم قادر چنانچه ما فی معتقد است اول مذهب اگر علم و قدرت عین ذات او
بودی این سخن بمنزلهٔ این قول بودی و معتزله در جواب این گفته‌اند فرق کو حصر
مغایرت نیست بحقیقت لکن باعتبار مسئله بود اگر حق سمیع و بصیر است مراد آنکه
منکر این دو صفت اند در حق الله آنچه اهل باطل بنا بر آنکه در کتب سماوی آمده است تاویل کنند
و در معنی آنکه او سمیع و بصیر است خلاف کردند مذهب جمهور اشاعره و معتزله
کرامیه آنست که سمیع و بصیر دو صفت اند در حق او مغایر علم و مذهب ما تریدی و ابوالحسن بصری
کعبی و حکمای اسلام همچون ابوعلی و ابونصر فارابی عیسی هم آنست که گوئیم تعالی سمیعاً بصیر

چه ایشان بستی علم بمسموعات و مبصرات حق آنست چنانچه گذشت و در کلام حق که متکلم است اهل
ملت خلاف نکرده اند در آنکه حق تعالی متکلم است بنابر آنکه ثابت گشته بتواتر از انبیا
مرا ایشان در معنی تکلم او خلاف کرده اند اشاعره گفته اند که متکلمی عبارتست از اتصاف
او بمعنی ازلی قائم بذات او که آن معنی مدلول حروف و اصوات است و آن معنی را کلام نفسی
خوانند باعتبار آنکه آن معنی بنفس قائم شود و متغیر نگردد با اختلاف لغات و معتزله گفته اند که متکلمی
عبارتست از آنکه او ایجاد حروف و اصوات کند دال بر معانی مقصوده در اجسام مخصوصه از
نبی یا ملک و کلام حق تعالی آن اصوات و حروفست که دال بر معانی آن حادث اند و قائم بغیر ذات
حق و حنابله گفته اند عبارتست از تکلم مشهود و کلام حق عبارت از اصوات است و حروف و
اصوات همه قدیم اند و قائم بذات او و بطلان این مذهب ظاهر است زیرا که تکلم مشهود
بی مخارج صورت نبندد و قول ایشان مؤدی شود بجسمیت حق تعالی و هم نیز بدیهه عقل حاکم است
بحدوث اصوات و حروف [illegible] این که کلام او عبارتست از اصوات و حروف که
هر دو قدیم اند باطل باشد و هر یکی از اشاعره و معتزله بر صحت مذهب خود حجتی چند آورده اند
اما چون اعتقاد بهر یکی از ایشان جائز بود از ذکر آن اعراض نموده شد مسئله سیم در بقای
اکثر اشاعره و طایفه از معتزله آنست که بقا صفتی است قائم بذات حق تعالی که بواسطه آن صفت باقیست
بآنکه او باقیست بمذهب اکثر معتزله و ائمه قاضی ابوبکر و امام الحرمین و فخر الدین رازی
آنست که باقیست بذات خود نه بصفتی دیگر و حجت طائفه اول آنست که بقا یا عبارتست از
استمرار وجود چنانکه حکما گفته اند [illegible] وجود بعد عدم و نهایت چنانکه مذهب ... است
هر دو تقدیر او جزئی حال حدوث ثابت نباشد بلکه بعد از آنکه ثابت حاصل شود و این تغیر
تبدل محالست که در ذات حادث باشد چه ذات از آنجا است که هم مشتمل ذات و وجود او

ذات شده و ممتنع است که در عدم بقا شد چه ممکن است که عدم بقا شود پس لازم صفتی باشد زائد
بر ذات که آن بقاست و این دلیل اگر مسلم دارند لازم آید که حدوث هر چیزی صفتی باشد
وجودی زاید بر ذات حادث و حجت طایفه دوم آن است که اگر کونه حق تعالی باقی بسبب بقا باشد
لازم آید که واجب الوجود لذاته واجب بغیره بود زیرا که بقا امری باشد ورای ذات واجب
غیر ذات بود و مسئله رؤیت مذهب اشاعره و جمعی آن است که دیدن حق تعالی در آخرت جایز
باشد بمعنی آنکه منکشف شود بر مؤمنان چنانکه انکشاف بدری از ماه صورتی یا اتصال شعاعی
و مقابله و موجه و مذهب مشبهه و کرامیه آن است که دیدن حق تعالی جایز است لیکن با جهه و مذهب معتزله و شیعه
و حکما آن است که دیدن آن جایز نیست مطلقا اما حجت اول دو وجه عقلی و نقلی است اما اول آنکه جواهر و
اعراض مشترک اند در صحت رؤیت و مصحح آن لابد امری باشد مشترک میان ایشان و آن یا حدوث
تواند بود یا وجود لیکن حدوث نشاید زیرا که حدوث عبارت است از وجود لاحق و عدم سابق
و عدم نشاید که علت چیزی شود پس باید که وجود باشد و وجود مشترک است میان واجب
و ممکن پس رؤیت واجب صحیح و این دلیل ضعیف است چه صحت رؤیت عبارت است از امکان
آن و امکان امریست عدمی و امور عدمی بسبب محتاج نشوند سلمنا که صحت رؤیت محتاج است
بسبب اما لانسلم که آن سبب باید مشترک باشد بر تقدیر اشتراک چرا نشاید که آن حدوث چه
نیز امر عدمی حاصل شود با مرئی چیزی بر تقدیر که وجود باشد لانسلم که وجود مشترک است بر تقدیر
اشتراک چرا نشاید که امتناع نسبت با واجب بنا بر انتفاء شرطی یا وجود مانعی باشد اما
نقل چند وجه است اول آنکه موسی علی نبینا و علیه السلام از حق تعالی سؤال رؤیت کرد و اگر آن ممکن نبودی
درخواست نکردی این ضعیف است زیرا که موسی این سؤال بحسب التماس کرد دفع را آنچه
ایشان گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة و بر تقدیر آنکه سؤال کرده باشد لقا و نسخ دگر

بدانکه آن امر یعنی معصیت لازم نیاید و بر تقدیر لزوم اولی بعصمت آن باشد که حق تعالی فرموده
عصی آدم ربه و قوله لقد ظلمک بسؤال نعجتک مانند آن و نیز شاید که سؤال اصحاب موسی بجهت بود
باشد همچون قول ابراهیم که گفت رب ارنی و نیز جواب آنست شاید که سؤال بعضی از اصحاب جهت
حق تعالی عالم باشند یا وقتی که حق تعالی او را اعلام کند دوم قوله وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة چه
این آیه تصریح دلالت بر رؤیت حق تعالی است جواب ضعیفست چه شاید که الی بمعنی آلاء باشد
یعنی نعمتهای پروردگار ناظرة یا مضاف محذوف باشد الی رحمة ربها ناظرة و نیز تخصیص
تسلیم شاید که نظر کند و بعید چنانکه اعراب گویند نظرة الی الهلال لم اره و بر تقدیر تسلیم
که نظر با او برابر باشد در آخر تحقیق خواهیم کرد سیم قوله تعالی کلا انهم عن ربهم یومئذ
لمحجوبون یعنی کفار روز قیامت محجوب باشند از حق تعالی پس مؤمنان باید که محجوب نباشند
و صفت این هم ظاهر است چه معنی آنست که کفار در رحمت و احسان حق تعالی ممنوع باشند و حجت
طایفه سیم عقل است و نقل اما عقل آنست که دیدن چیزی بی تقابل و انطباع محال بود و هرچه
مقابل و منطبع شود در جهتی و مکانی باشد و جهت و مکان بر خدای تعالی محال بود پس دیدن او محال
بود اما نقل قوله تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار در مقام تمدح و [illegible] قوله تعالی
لن ترانی چه [illegible] اهل لغت [illegible] نفی ابد است و قوله تعالی ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا
او من وراء حجاب [illegible] مناسبت بسیار است حق آنست که [illegible]
روز قیامت مؤمنانرا کشف تام حاصل شود چنانکه ظنون مرتفع گردد و حق تعالی همچو [illegible] شاید
و در بهشت [illegible] روز قیامت [illegible] معارف بسبب رفع حجاب همچون مشاهده گردد و اگر [illegible]
ایشان [illegible] ذات او [illegible] مستلزم [illegible] وسیله حدوث عالم [illegible]
جمیع ارباب ملل آنست که هر چه ماسوای حق تعالی [illegible] از آسمان و زمین [illegible] مخلوقات

بر حادث اند ذات و صفات که حدوث زمانی و مذهب ارسطاطالیس و اتباع او آنست که
افلاک قدیمند بذات و صفات مگر بعضی از اشکال و اوضاع و غیر آن از اجزاء و صفات که بسبب حرکات
حادث شود و عناصر قدیمند بمواد خود و مذهب جمعی از قدما حکما آنست که همه اجسام
بذوات خود قدیمند اما باعتبار صور جسمی نوعی و صفات محدث اند و ایشان در اصل آن ذوات
قدیمه خلاف کرده اند بعضی گفته اند اصل همه جوهری بود حق تعالی بنظر هیبت در وی نگاه کرد آن جوهر
گداخته و آب شد و از تکثیف آن زمین حادث شده و از تلطیف هوا و از دخان آسمان و
بعضی دیگر گفته اند اصل همه زمین بود و دیگر چیزها از وی ناشی شده به تلطیف و قومی دیگر گفته اند که اصل
همه هوا بود و آتش از وی به تلطیف حادث شده و آب و خاک بتکثیف و بعضی دیگر گفته آتش بود و
دیگر باقی از وی به تکثیف حاصل شده اند آسمان از دخان او و بعضی دیگر گفته اند اصل همه اجزای
صغار بود و صلب که قسمت پذیر نبود و متفرق بودند چون ابعاد عالم متشابه بود و خالی هر جزوی از آن
در حیزی معین قرار نگرفت و حرکت میکرد و هر جا متماثل بود و بهم میپیوست میشدند تا آسمان
و زمین و غیر آن پدید آمد و این مذهب ذیمقراطیس است و مذهب جمعی دیگر آنست که آن ذوات
قدیمه نفس است و هیولی نفس بر هیولی عاشق شد بنا بر آنکه کمالات او بر هیولی موقوف بود و
اجسام عالم از آن هر دو حاصل شد بعضی دیگر گفته اند اصل همه وحدات مجرده بود و بسبب
بعضی از اسباب وحدات وضع شده اند و ایشان نقاط گشتند پس از نقاط خطوط حادث شده
و از خطوط سطوح و از سطوح اجسام و این مذهب فیثاغورس است و مذهب اغاذیمون که از قدما
حکماست و گویند شیث است آنست که ذوات قدیمه پنج اند باری تعالی و نفس و هیولی و زمان و فضا اوست
که خیر عالم است و دلیل بر صحت مذهب ارباب ملل آنست که عالم ممکن است و هر ممکنی را آثاری
از سببی مختار بود در وجود خود و هر چه سبب او فاعل مختار بود بضرورت حادث شده باشد

ازلی

اول بنابر آنکه عالم عبارتست از اجسام و اعراض و همه اجسام مرکب اند و هر مرکبی محتاج بود باجزای
خود و هر محتاج ممکن باشد و چون اجسام ممکن باشند اعراض بطریق اولی اما مقدمه
ثانیه بنابر آنکه اگر سبب او موجب باشد لازم آید که هر چه صادر شود از وی بسیط باشد
دایم و باقی باشد و متغیر نشوند و بطلان این ظاهر است اگر گویند لانسلم که اگر سبب
او موجب باشد دوام جمیع آثار لازم آید چرا نشاید که موجب حسبی ایجاد کند که مشروط
باشد بتسلسل دوام چون فلک و حرکات و شرط صدور شان بعضی از تغیرات باشد و
حینئذ دوام حوادث بدوام ذات او لازم نیاید چه حوادث مشروطاند بحرکت فلک و حرکت
دایم الوجود نیست چون باشد شروط او نیز باشند مشروط لازم نیاید گوئیم حرکت نشاید که شرط
وجود این حوادث شود چه وجود این حوادث اگر متوقف باشد بر وجود حرکت و وجود آن
حرکت بنا بر حدوث او متوقف بر حرکتی دیگر و آن حرکت بر حرکت الی لانهایة حرکات
نامتناهی مترتب در وجود طبعا و وضعا لازم آید و این محالست و اگر متوقف باشد
بر عدم حرکت بعد از وجود او بمعنی آنکه وجود حوادث مشروط باشد بعدم حرکت
که موجود شده و حدوث حرکتی دیگر و عدم آن الی لانهایة پس موجب عدم آن حرکت علت
تامه وجود آن حادث بوده باشد و موجب عدم حرکت مستمر است چه اعاده معدوم محالست
و حینئذ دوام حوادث بدوام موجب دست لازم و این محال الیس آنها که قایل اند
بقدم عالم آنست که شرایط موثریت حق تعالی در ازل اگر حاصل نبوده باشد بعد از
ازین اگر متوقف نباشد بر موثری حدوث ممکن بی موثری لازم آید و اگر متوقف باشد
نقل کلام کنیم با آن موثر و تسلسل لازم آید و اگر حاصل بوده باشد حصول اثر عند ما اگر حصول
بوده متخلف نشود و اگر ممکن باشد حصول آثار او در هستی دون نفی اگر متوقف باشد

برابری بخلاف مفروض و جواب آنست که جمیع مستند ایشان در ازل حاصل بود و حصول اثر بر
نسبت دلائل مسلم که ایجاد او در وقتی دون وقتی تخصیص بلا مخصص باشد چه مخصص آنجا
ارادت اوست ثابت اگر گویند ارادت او نسبت صلاحیت تعلق او با ایجاد و عدم
نداشته باشد الا در وقتی احد لازم آید که واجب موجب باشد و اگر صلاحیت هر دو داشته باشد
نسبت بهر دو وقت تخصیص بتعلق او بوقتی دون وقتی اگر او را مرجحی دیگر باشد تسلسل
لازم آید و الا تخصیص بلا مخصص گوییم ارادت صفتیست که شان او تعلق است بایجاد چیزی
بی مرجح دیگر مسئله در خلق افعال عقلا و درین باب اقوال چند است مذهب
اشعری و اتباع او آنست که بنده را در افعال هیچ قدرتی و ارادتی نیست و همه واقع است
از خیر و شر همه بقدرت حق است و مخلوق اویند و مذهب جمهور معتزله آنست
که بنده موجد افعال خود است باختیار خود و مذهب حکما و ابو الحسن بصری و امام الحرمین
آنست که افعال بنده واقع است بقدرت حق در بنده بمعنی آنکه حق تعالی در بنده قدرت
و ارادت بیافریند پس آن قدرت ~~و ارادت ایجاب~~ پس آن قدرت و ارادت ایجاب
افعال کنند و قول ابی اسحق اسفراینی و جمعی دیگر آنست که موثر در فعل مجموع قدرتین است
قدرت حق و قدرت عبد و قول قاضی ابی بکر و حکمت مرجح او گفته است افعال آنچه
که حرکات و سکنات اند بقدرت حق اند و آنچه که طاعت و معصیت اند بقدرت بنده
اشاعره دلیل اوست عقل آنست که اگر بنده حال الفعل بر ترک آن قادر نباشد جبر
لازم آید و اگر قادر باشد بر ترک فعل و اگر محتاج بمرجحی نباشد ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج
شود بمرجحی آن مرجح نشاید که از فعل بنده بود و الا کلام عاید شود با آن و تسلسل لازم
آید و چون نشاید که آن مرجح از فعل بنده بود و فعل با آن مرجح واجب باشد جبر اگر چه

ممکن بود و محتاج بمرجحی نشود و در ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود آنچه مرجح فرض کردیم
تمام مرجح نبوده باشد و هذا خلف و چون بحصول مرجح وجوب باشد قدرت بنده را در آن
تأثیر نبوده باشد و این دلیل ضعیف است بچند وجه اول آنکه اگر این دلیل درست باشد لازم
آید که حق تعالی موجب بود بعین آنچه در فعل بنده یاد کرده شد دوم آنکه اگر حال صدور فعل
ترک ممکن نباشد لا نسلم که لازم آید بنده مختار نبوده باشد در آنچه جواز فعل و ترک نسبت
با قدرت است و وجوب آن نسبت با ارادت سیم آنکه قادر باشد بر ترک محتاج و محتاج بود
بمرجحی لا نسلم که آن مرجح نشاید که از بنده بود و تسلسل بتقدیری لازم آید که احتیاج بعضی
بقدرت حق نشود چه ارادت بنده مستند است بعلم او بمصلحت یا حرکات خیالی که باعث او
مر فعل را بفعل آن و بعض آن مستند باشد بحق تعالی چه احداث کرده است اما نقل قوله تعالی الله خالق
کل شیء و قوله تعالی والله خلقکم و ما تعملون و قوله تعالی من یشأ الله یضلله و من یشأ
یجعله علی صراط مستقیم و امثال آن و تمسک معتزله هم معقول است و منقول اما معقول
آنست که اگر بنده مختار نبود در افعال خود و متمکن نباشد از فعل و ترک آن تکلیف او
قبیح بود و این مبنی است بر حسن و قبح عقلی و آنکه افعال حق تعالی معلل است باغراض و
هر دو پیش اشاعره مردود و ممنوع و اما منقول چون قوله تعالی کل امرئ بما کسب رهین و قوله تعالی فویل
للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و قوله اعملوا ما شئتم و قوله فسیری الله عملکم و قوله ان الذین آمنوا
و عملوا الصالحات و قوله و من یعمل سوءا یجز به و قوله من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و قوله
تعالی للذین احسنوا الحسنی و زیادة و قوله تعالی و سیعلم الذین ظلموا اما سند آن
حق آنست که نفی قدرت بنده مطلقا مشکل است الا باید که میان افعال و حرکات جمادات
که واقع میشود هیچ فرقی نباشد بنابرین چون جمعی از اشاعره خواستند جمع کنند میان

مردود مذهب کسانی که گفته‌اند فعل واقع است بقدرت حق و کسب بنده یعنی آنکه بنده چون تصمیم
عزم کند بر ایجاد فعل حق تعالی در وی آن فعل بیافریند و قدرت دهد بر آن پس فاعل بنده باشد
و خالق حق تعالی و بدین سبب نسبت افعال با بنده صحیح باشد و تکلیف و مدح و ذم و ثواب و عقاب
حسن باشد و این هم ضعیف است زیرا که چون نسبت کنیم که آن فعل حاصل است با بنده جایز
باید که نسبت غیر آن نیز جایز بود و کر و تسبیح و ترجیح لازم آید مسئله هشتم در معاد و تحقیق
این مسئله موقوفست بر سه مقدمه اول آنکه اعادت معدوم جایز است یا نه مذهب جمهور اهل اسلام
آنست که اعادت معدوم بعینه جایز است و دلیل ایشان اول آنست که اگر اعادت معدوم بعینه
معدوم ممتنع باشد آن امتناع اگر لذاته لازم ماهیت او باشد بایستی وجود اول ممتنع بودی
و اگر لغیره باشد بعد از ارتفاع آن غیر عود او جایز بودی چون لغیره باشد ارتفاع الغیر جایز باشد
من حیث الذات عود او جایز بود و دلیل دوم آنست که اگر اعادت معدوم بعینه جایز نباشد
مذهب حکما است و ابوالحسین بصری و محمود خوارزمی آنست که اعادت معدوم بعینه لازم آید که حکم
مستند ابو ... و جواب آنست که لانسلم که وقت از عوارض اوست و لانسلم که معاد و مبتدا
هم معاد آنست که مسبوق به عدم و وجود دیگر و مبتدا آنست که مسبوق نباشد مقدمه دوم
آنکه هر چه ماسوی الله است یا نه مذهب حکما آنست که هیولی و ارواح بشری و عقول و نفوس
فلکی و اجرام افلاک قابل عدم نیستند و این قول باطل است چه ما بیان کردیم که هر چه ماسوی الله است
همه محدث است و هر چه محدث باشد ممکن و قابل عدم بود مقدمه سیوم آنکه حق تعالی اعدام
اجسام چگونه کند علمای اسلام در این مسئله خلافست بعضی گفته‌اند اجزای جسد را متفرق
و بعد از آن تالیف کند چنانکه بود و بعضی دیگر گفته‌اند جسد را اعدام کرده باشد و بعد از آن اعادت
کند و این هیچ یک مخالف قرآن نیست بخلاف وجه اول که ... هو الاول و الاخر یعنی که او اول است که

معدوم است از لا و هیچ موجودی با او نه پس معنی کونه آخرا آن باشد که آن چیز بعد

از او هیچ موجودی با او نبود و این معنی درست آید که وقتی مخلوقات را معدوم کرده

و باز اعادت کند و هم قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه چه هلاک فناست نه تفرق و هم قوله

تعالی هو الذی یبدؤ الخلق ثم یعیده چه مراد از خلق مخلوق است چون این مقدمات معلوم شد بدانکه

عقلا در معاد خلاف کرده‌اند مذهب جماعت فلاسفه از طبیعیان آنست که معاد اصلا نخواهد بود

و ممکن نیست و مذهب اکثر فلاسفه الهی آنست که معاد روحانی ممکن است مذهب جمعی دیگر از

علمای اسلام آنست که معاد جسمانیست نه روحانی بنا بر آنکه نفس پیش ایشان با آن شکل

محسوس است با اجزاء اصلی و ثانی که بسیاری از متکلمین بر وی بوده و تقدیر آنکه روحانی

شود جسم باشد و مذهب اکثر اهل اسلام آنست که معاد هم جسمانی و هم روحانیست

الا آنکه ابو نصر فارابی و غزالی و متابعان ایشان گفته‌اند روح جسم و جسمانی نیست و ضد آن

شاید که بر آن معاد روحانی از اول او باشد و شاید که غیر آن بود و دیگران گفته‌اند روح

جسمیست روحانی و مساوی عند الاعاده حاجت باید که بدن اول معاد گردد و دلیل بر وقوع

معاد روحانی و جسمانی بعد از آن که یاد کرده شد که اعادت معدوم ممکنست و حق تعالی

مختار و عالم و قادرست و با همه معلومات و مقدورات بکمال است و اتفاق انبیاست بر

وقوع آن و اخبار حق در کتب سماوی چنانکه در قرآن مجید می‌فرماید یوم تشقق الارض عنهم سراعا

ذلک حشر علینا یسیر و قوله تعالی زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی و ربی لتبعثن ثم لتنبؤن

بما عملتم و قوله تعالی من یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل خلق

علیم و غیر آن از آیات و نصوص کتب منزل و احادیث صحیح مسلم است و شبهه در آن

و عقاب و حساب و میزان و غیر آن همه آنکه این جمله امور ممکنند و انبیا که صدق ایشان به دلیل

عقلی ثابت شده و بدان خبر داده و بتواتر بما رسیده است هر چه چنین باشد تصدیق آن لازم
کردن و واجب است مقدمه دوم مشهود است و مشهود نبوت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلوات الله وسلامه
علیه دلیل بر نبوت او آنست که او دعوی پیغمبری کرد و بر وفق دعوی خود اظهار معجزات کرد
و هر که چنین باشد او پیغمبر بود اما آنکه دعوی پیغمبری کرد ظاهر است زیرا که همه امت متفق اند
و بتواتر بما رسیده و معجزات او از قبیل ضروریات است و اما بیان بر وفق دعوی خود اظهار معجز
کرده است که بتواتر بما رسیده که قرآن را آورد و ظاهر شد با آنکه امی بود و هرگز تعلیم پیش هیچ
اهل کتاب نرفته با ایشان صحبت نداشته اعجاز قرآن از دو وجه است اول آنکه عرب با وجود
عناد و کمال ادراک با فصاحت و بلاغت ایشان از معارضه آن عاجز شدند زیرا که اگر مانند
آن قادر بودندی بیاوردندی و معارضه کردندی بجای محاربه دوم آنکه قرآن مشتمل است بر جمیع معارف
و حکم و محاسن آداب و شیم و قواعد اصول و فروع و دین و اخبار از مغیبات کیفیت آدمی
طاعات و مستغنی از مضامین جمیع آنچه در تکمیل نفوس بشری و حصول سعادت ابدی
احتیاج افتد با معجزات لفظ و ترکیب و رصانت نظم و ترتیب هر که عاقل باشد داند که مثل
این کتاب از شخص امی بی ممارست کتب سماوی و علوم و مصاحبت ارباب اخبار و رسوم
بجز معجزه نتواند بود و مسئله ششم در عصمت انبیا جمهور اهل اسلام بر آنند که انبیا بعد
وحی از کفر معصوم اند الا فضیلت ذو الخوارج اما در غیر کفر خلاف کرده اند و مذهب ما آنست
که انبیا بعد از وحی و پیش از آن از گناه کبیره و صغیره عمدا و سهوا معصوم اند و بعضی گویند که کبیره
بسهو شاید و صغیره بعمد نشاید و مذهب اهل سنت آنست که کبیره مطلقا نشاید اما صغیره بسهو
شاید بعضی گفته اند که صغیره و کبیره پیش از وحی و بعد از وحی بعمد و بسهو شاید
دو دلیل آنکه ایشان معصوم اند از کفر و سایر معاصی آنست که اگر معصوم نباشند وثوق

[illegible]

و از دلایل ایشان آنچه و آیاتی که دلالت میکند بر عصیان انبیا مثل قوله تعالی و عصی آدم ربه فغوی و غیر آن
مأول اند. مسئلهٔ هشتم در نصب امام مذهب اشاعره و بعضی از معتزله آنست که نصب
امام بر خلق واجب است و مذهب امامیه و اسماعیلیه و بعضی از معتزله آنست که بر حق تعالی
واجب است و مذهب خوارج آنست که نصب امام واجب نیست اصلاً و بعضی گفته اند عند ظهور
الفتنه واجب است و عند الامن واجب نیست و بعضی دیگر بعکس این گفته اند و دلیل بر آنکه نصب
امام واجب است آنست که باستقرا معلوم شده که چون در شهری حاکمی باشد عادل که خلق را بطاعات
و خیرات فرماید و از معاصی و منکرات نهی کند خلق در امور دین و دنیا از هرج و مرج و فتنه
و اضطراب دور باشند و بعبادت و طاعت حق نزدیک فکیف چون آن شخص معصوم بود
بصفات انبیا و حسنات اولیا و متحلی بارشاد و هدایت قادر بر دفع شبهات و ضلالات
مسئلهٔ نهم در آنکه امام حق بعد از رسول صلعم کیست مذهب اهل سنت و جماعت آنست که امام
بعد از رسول صلعم ابوبکر بود و بعد از او عمر و بعد از او عثمان [illegible] و بعد از آن
امیرالمؤمنین علی علیه السلم و مذهب شیعه آنست که امام [illegible] بعد از رسول صلعم بنص خدا
و رسول علی علیه السلام بود و ابوبکر بغیر استحقاق اختیار خلق مباشر شده و بعضی
گویند عباس بود و اگر در مشکلات و شبهات که معارضان هر یک [illegible] شروع رود بتطویل انجامد
عصمنا الله عن اتباع الضالین و وفقنا علی اتباع الائمة الراشدین بحق محمد و عترته السلام
و آله الکرام فن دوم از کتاب نفایس الفنون در علم تفسیر و آن عبارتست از معرفت
مدلولات الفاظ قرآن و فحاوی آیات و اسباب نزول و تأویلات و سایر احوال
احکام و غرایب و بدایع آن و چون در امکان نیست درین مقام تفسیر همه قرآن که مشتمل بر
[illegible] آیاتست [illegible] تمام مراد و بیان [illegible] چند با تفسیر [illegible] کتاب که اهم و اشرف

و هرچه در قرآن بتفصیل آمده باجمال در وی مذکور چنانچه بدان اشارت رفته اکنون در وصف
سن یافته التوفیق مرتبه اول در عدد کتب منزله و کیفیت نزول هر یک و عدد سوره
قرآن و آیات و کلمات و حروف و ترتیب نزول آن از ابوذر رضی الله عنه روایت کرده که
رسول ص فرمود که حق تعالی صد و چهار کتاب از آسمان فرستاده بود و ده از آنجمله بآدم
و پنجاه بشیث و سی بادریس و ده بابراهیم و توریه بموسی و زبور بداود و انجیل بعیسی و فرقان
بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم و در روایت دیگر چنانست که از آنجمله بیست و یک بآدم
علیه السلام نازل شده و بیست و نه بشیث و سی بادریس و ده بابراهیم و ده بر
موسی علیه السلام و این مجموع را صحف خوانند و بعد از آن توریه و زبور و انجیل
و فرقان را فرستاد و مجموع کتب در رمضان منزل شده صحف در شب اول رمضان
و توریه بعد از شب ششم و زبور بعد از دوازدهم و انجیل بعد از هیجدهم و فرقان یکبارگی
در شب قدر باسمان دنیا نازل شد و در هر شب قدر آنقدر که در یکسال جبرئیل ع
بپیغمبر صلوات الله و سلامه علیه میاورد و قرآن بقول ائمه اهل البیت صد و دوازده
سوره است چه والضحی و الم نشرح بقول ایشان حکم یک سوره دارد و همچنین سوره
فیل و لایلاف و شش هزار و دویست و شش آیه و بمذهب حمزه و کسائی کوفی
و بقول عبدالله مسعود صد و چهارده سوره است و شش هزار و دویست و شش
آیه و بقول عطاء بن یسار و اهل مدینه صد و سیزده سوره است و شش هزار و دویست
آیه و بقول شش هزار و دویست و هفده و بقول اهل بصره شش هزار و دویست و چهار
آیه و بقول دویست و هفده و بقول اهل مکه شش هزار و دویست و نوزده آیه و بقول اهل شام
شش هزار و دویست و بیست و شش آیه و مجموع آیات هشتاد و شش هزار و چهل

و یکصد کلمه است و بقولی هفتاد و هفت هزار و چهارصد و سی و نه کلمه و سیصد هزار و بیست
و یکهزار و دویست و پنجاه و دو حرف و بقولی سیصد و بیست و یکهزار و صد و هشتاد
حرف و بقولی سیصد هزار و بیست و سه هزار و پانصد حرف و از آنجمله ا چهل هزار
و ششصد ب یازده هزار و دویست ت دو هزار و صد و نود و نه ث
یکهزار و دویست و هفتاد و شش ج سه هزار و دویست و هفتاد و سه ح سه هزار و
هفتصد و سی و نه خ دو هزار و چهارصد و چهل د پنج هزار و سیصد و چهل و دو ذ
چهار هزار و سیصد و نود و نه ر یازده هزار و هفتصد و نود و سه ز یکهزار و پانصد
و نود س پنجهزار و هشتصد و نود و یک ش دو هزار و دویست و پنجاه و سه
ص دو هزار و هشتاد و یک ض دو هزار و ششصد و هفت ط دو هزار و دویست
و هفتاد و چهار ظ هشتصد و چهل و دو ع نه هزار و بیست غ دو هزار و دویست
و هشت ف هشت هزار و چهارصد و هفتاد ق شش هزار و هشتصد و سیزده
ک دو هزار و سیصد و پنجاه و چهار ل سی و پنج هزار و پانصد و بیست و دو م
بیست و شش هزار و سی و پنج ن بیست و شش هزار و پانصد و شصت و پنج و
نوزده هزار و هفتاد ه بیست و پنج هزار و پانصد و سی و شش ی بیست و نه
هزار و نهصد و نوزده و در ترتیب نزول او اقاویل بسیار است مشهور آنست که اول
آنچه بمکه نزول کرد اقرأ باسم بود و تا آنجا که ما لم یعلم و بعد از آن نون و القلم و بر
ترتیب که ذکر کرده میشود یا ایها المزمل یا ایها المدثر تبت ید و اذا الشمس کورت سبح اسم
ربک الاعلی و اللیل اذا یغشی و الفجر و الضحی الم نشرح و العصر و العادیات انا اعطینا
الم تر کیف سوره دین قل هو الله احد و النجم اذا هوی عبس و تولی انا انزلنا

والشمس وضحیها والسماء ذات البروج والتین لایلاف القارعه لا اقسم بیوم القیمه
ویل لکل همزه والمرسلات ق ارأیت الذی لا اقسم بهذا البلد والسماء والطارق
اقتربت ص الجن قل اوحی یس فرقان ملائکه مریم طه واقعه شعرا نمل قصص
بنی اسرائیل یونس هود یوسف حجر انعام صافات لقمن سبا زمر مؤمن
حم سجده حم عسق زخرف دخان جاثیه احقاف ذاریات غاشیه کهف
النحل نوح ابراهیم انبیا قد افلح المؤمنون الم تنزیل والطور تبارک الحاقه معارج
النبا والنازعات انفطار انشقاق روم عنکبوت سوره التطفیف واینها
در مکه سوره برین روایت مکی اند و اولین که در مدینه نازل شد برین روایت البقره
بود بعد از ان برین ترتیب سوره الانفال سوره آل عمران سوره الاحزاب سوره
الممتحنه سوره النسا سوره الزلزال سوره الحدید سوره الصف سوره محمد صلی
الله علیه وآله سوره الرعد سوره الرحمن سوره الطلاق سوره البینه سوره الحشر سوره النصر
سوره النور سوره الحج سوره المنافقین سوره المجادله سوره التحریم سوره الجمعه سوره
التکاثر سوره التغابن سوره المائده سوره الفتح سوره التوبه و ختم شد بقول ابن عباس
و ما چیست قول درینجا گفته اند والعلم عند الله اگر گویند چون سوره قرآن بهم پیوسته
نازل شد تغییر ترتیب تقدیم و تاخیر از چه افتاد جواب آنست که در اول چون قرآن
بحسب حاجت سوره سوره و آیه آیه نازل شد رعایت ترتیب مناسبت در آن
وقت صورت نمی بست اما بعد از آن که منزل شد بهمان نسق و ترتیب که
در لوح محفوظ مثبت است بر رسول صلعم آن طریق وحی مرتب شد و روایت ابن عباس
معروفست که از وی نقل است که چون هر سال آیتی نازل شدی رسول صلعم کاتبان وحی

گر نبودی که این سوره را بعد از فلان سوره بنویسند و این آیه را بعد از فلان آیه ثبت کنند
و آنچه شهرت یافته که جامع قرآن عثمان بن عفان بود مراد آن نیست که این ترتیب او کرده
چه این جز بوحی نتواند بود بلکه مراد آنست که چون حذیفة الیمان در عهد خلافت عثمان با لشکری
که از اهل شام و عراق و خراسان بغزا رفته بود و آن لشکریان در قرائت اختلافی در میان
تفاوتی فاحش پیدا شده و نقصان و تغییر و تبدیل آن انجامیده چون حذیفه بازگردید گفت ادرکوا
هذه الامة قبل ان یختلفوا کما اختلفت الیهود والنصاری عثمان صحابه را جمع کرد و مصاحف
ایشان را طلب داشت و زید بن ثابت که دو بار پیش از پیغمبر خوانده بود و عبد الله
بن زبیر و سعید بن العاص و عبد الرحمن بن الحارث را اختیار نموده بود و فرمود تا از
مصحفی که پیش حفصه بود و بیشتر از صحابه بدان اتفاق کردند مصاحف نوشتند و در هر طرفی
از آن نسخه فرستاد و بقیه مصاحف را جمع کرد و بسوزانیدند و در روایات اهل البیت
چنانست که عثمان مصحف فاطمه را که باشارت پیغمبر مرتب شده بود از علی علیه السلام
طلب داشت و جمیع مصاحف را با آن مقابله کرد و فایده دیگر در بیان اعجاز قرآن
خلاف کرده اند علما اندر آن که اعجاز بچه وجه است بعضی گفته اند اول آنست که نظم
قرآن با وجود بسیاری تراکیب از برای بیان احکام و فنون مختلفه از برای فصاحت
اعجاز و عجز عرب از معارضه قرآن از آن بود که حق تعالی علم و قدرت ایشان را در آن وقت
از معارضه آن سلب کرده بود و فساد این سخن ظاهر است چه اگر چنین بودی بایستی
تعجب ایشان از عروض حالت مخصوصه قرآن بودی نه از فصاحت آن و مشهور خلاف اینست و
بایستی سخنان ایشان پیش از تحدی نیز و نیکو بودی بفصاحت قرآن یا بعد از آن کسی را
قدرت بودی بر آن و جمعی دیگر گفته اند اعجاز بوجه از آن جهت است که اسلوب او مخالف

اسالیب اشعار و خطب و رسایل است و برین وجه این قول بسیار ظاهر است چه اگر
چنین بودی بایستی که هر اسلوب غریب اظهار کردی صاحب معجزه بودی و چنین نیست
که اعجاز به وی از آن جهت است که بعضی را منافی مخالفت بعضی دیگر نیست و این معنی ظاهر است
چه بعضی اشعار و خطب و رسایل نیز همچنان است و نیز تحدی چنانکه قرآن واقع شده بعضی
بعض آن شعر واقع شد و گروهی گفته‌اند اعجاز به وی از جهت آنست که مشتمل است
بر غیوب و این هم ضعیف است چه بعضی از سور مشتمل بر غیب نیست و نیز کلام صاحب
کهانت و احکام نجوم و غیر هم مشتمل اند بر اخبار از غیب اصح اقوال پس آنست
که اعجاز به وی از جهت نظم و ترکیب است چه ترکیب را دو طرف است یکی کمال و دیگری نقصان
کمال آنست که در فصاحت و بلاغت بغایتی رسد که بهتر از آن صورت نبندد و نقصان
کمال آنست که در عکس فصاحت انتهی و اعجاز را به اعتبار هر دو طرف توان بود و آن یا از جهت
حروف و حرکات و سکنات مفردات بود چنانکه از توحش و تنافر خالی باشد و رعایت
ترکیب از تسجیع و ترصیع و تشبیه و غیر آن چنانکه در علم بدیع ذکر رفته یا از جهت
ترکیب بر کثرت فواید و معانی که معتبر از آن باشد از حروف و کلمات دیگری کرده باشد
و سوا نکرده باشد از هر دو جهت در هر آیتی از آیات قرآن این هر دو معنی حاصل است چه قطع نظر
از تنافر و توحش و حدت که اگر در جمیع ساعات و عموم اوقات تلاوت آن مشغول
باشند و خوانند و از آن شاقی و ملالتی نرسد بلکه هر ساعتی
آن ذوقی و هر دم ذوقی دیگر ظاهر است که از نوع بیانات اکتساب صاحب
تحسینات اسالیب کجای علم بدیع و معانی و بیان آنست از وی اخذ و مستور در و مستنبط
و پیش علمای ملت و اساطین ظاهر است که از عهد رسالت تا ایام دولت ختم

تا این

خواصان اهل حقیقت و سیاحان بیدای شریعت تا اظهار و عقده و افکار معتقد ایشان که
حصر فواید آن نمود مقصود و دهن فتور از دهان خویشتن معترف شدند و از عبد الله بن عباس
منقولست که شبی بصحبت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فواید بسم الله میگفت
چون صبح بدمید گفتم یا امیر المؤمنین جل ثنی بعد شیئ قال سبحانه یا بن عباس اگر بگویم تا
روات ورا انتهای حمل سبعین جمل با صغر حجم نامه معارف حکم و انواع صنایع
و سلوک تقدم و شرح مکارم اخلاق و آداب رسوم اهل آفاق و بیان اهل ادیان
سایر طرق احکام ایشان و بیان مراتب درجات و کان مقامات و مدارج عارفین
و طرق مناهج سالکین بلکه علوم اولین و آخرین کما اشار الیه فی قوله عز من قائل و لا رطب
و لا یابس الا فی کتاب مبین بالفعل مندرج است و همچنان خلاف کرده اند در آنکه
اعجاز بجمیع قرآن حاصل شد یا به آیتی یا بسورتی جمعی گفتند اعجاز بجمیع آن است لقوله
تعالی قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان
بعضهم لبعض ظهیرا از نفی مثل او نفی مثل بعض او لازم نمی‌آید و این ضعیف است چه قرآن
چنانکه بر جمیع آن اطلاق کنند بر بعضی او نیز اطلاق کنند مثل آنکه اگر کسی سوگند خورد که قرآن نخواند
بخواندن آیتی حانث شود و بعضی گفتند اعجاز بهر سوره واقع است تمسکا بقوله
و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله و حق آنست که اعجاز بهر آیتی
واقع است چه تحدی بهر آیتی و سورتی واقع شده و حاجت به تحقیق اعجاز و تصدیق آن
در هر یک بعضی از وجوه عجب نیز آنرا اعطا کرده از غیر سوره فاتحه آیتست بیان کنیم اول
تحقیق اعجاز کلام مجید اسمعد بیان کرده شده و هم لفظ اعطا که محتمل بفضل و حسنه او
ایراد کرده بسم اسناد و فعل بضمیر خود کرده تا دلالت بر عظمت کند چنانکه هم مشتری بسند الیه

بواسطهٔ اسناد و فضل بود پنجم آنکه بلفظ ماضی کرد تا مفید جزم لازم آید و نه بود سیم وعده
ششم آنکه خود را بلفظ جمع یاد کند جهت اظهار قدرت و تعظیم عظمت هفتم آنکه ایاک را مقدم داشت
تا افادهٔ تخصیص کند جهت آنکه ذکر اعطا اسم بود هشتم آنکه فعلیه را با اسم جنس یاد کرد و حکم
صفت آن کوثر است یاد کرد تا محتمل همهٔ انواع باشد نهم با الف لام محلی کرده است تا افادهٔ
حقیقت کند دهم آنکه امر را مصدر بفا کرده است جهت آنکه شکر و طاعت مقدم از برای
ادای آن حقوق نعمت واجبست یازدهم آنکه ذکر رب بود مقرون کرده است جهت
آنکه طاعت و عبادت باید خالصاً لله بود دوازدهم آنکه گفت فصل لربک التفات فرمود
از متکلم بخطاب جهت تفنن در کلام و تحقیق بالوجوب العبادة لا اکرام سیزدهم آنکه
دیگر را بذکر تخصیص فرمود جهت آنکه یکی کامل ترین عبادات بدنی بود و دیگری بهترین عبادات
مالی چهاردهم آنکه تقدیم صلوة کرد جهت آنکه او مقدم ترین عبادات است پانزدهم آنکه
لطافت و بشارت در حق او فرمود انواع مذلت و خسارت در حق دشمن او اثبات کرد
شانزدهم آنکه جهت تحقیق خبری مذلت دشمن ضمیر را بآن کرده است هفدهم آنکه دشمن را
باسم صفت یاد کرد که موصوف ابتر شود بدان صفت مذلت و خسارت اخص
هیجدهم آنکه خبر را با الف و لام محلی کرده است باعتبار عهد یا حقیقت نوزدهم آنکه جهت تاکید
و تقویت حکم ضمیر فصل یاد کرد بیستم آنکه امر صفت را که دشمن باز کرده است و اکثر
این صفت را ورود اعجاز این سوره ... تحمل آن نکند فایده ... در
این کتاب مدار ذکر حق تعالی این کتاب را الی سه نام یاد کرده اول قرآن چنانچه فرموده انا انزلناه
قرآنا عربیا دوم مبارک ... الفرقان سیم ذکر ... انزلنا الذکر چهارم کتاب الم
ذلک الکتاب پنجم ... کتاب ... روح ...

در قلم آورد

للناس یعنی ظاهر و ششم هدی و موعظه چنانکه هذا هدی و موعظة للمتقین نهم تبیان چنانکه تبیانا لکل
و هم اطلاع چنانکه اطلاع للناس دهم بصائر چنانکه بصائر من ربکم دوازدهم بصیره چنانکه ادعوا
الی الله علی بصیرة سیزدهم شفا و رحمه چنانکه و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة
للمؤمنین چهاردهم مبارک چنانکه کتاب انزلناه الیک مبارک پانزدهم نور چنانکه و اتبعوا
النور الذی انزل معه شانزدهم حق چنانکه جاء الحق و زهق الباطل هفدهم مبین چنانکه قرآن
مبین هژدهم مهیمن چنانکه مهیمنا علیه نوزدهم مجید چنانکه ق والقرآن المجید بیستم کریم چنانکه
انه لقرآن کریم بیست و یکم عظیم چنانکه سبعا من المثانی والقرآن العظیم بیست و دوم حکیم چنانکه
والقرآن الحکیم بیست و سیوم عزیز چنانکه و انه لکتاب عزیز بیست و چهارم علی چنانکه لعلی حکیم بیست
و پنجم امام چنانکه فی امام مبین بیست و ششم محدث چنانکه ما یاتیهم من ذکر محدث بیست و هفتم
متشابه و مثانی چنانکه کتابا متشابها مثانی بیست و هشتم عجب چنانکه قالوا انا سمعنا قرآنا عجبا سی ام بشیر
و نذیر چنانکه بشیرا و نذیرا فاعرض اکثرهم فائده در فرق میان تفسیر و تاویل و در معنی آن خلاف
بسیارست جمعی گفته‌اند تفسیر کشف ظاهر قرآنست و تاویل کشف باطن آن و بعضی دیگر گفته‌اند تفسیر
آنست که بروایت تعلق داشته باشد و تاویل آنکه بدرایت مثلا اگر پرسند که معنی لا ریب
چیست گویی آنکه در و شکی نیست این تفسیر باشد و اگر پرسند که نفی ریب از قرآن با آنکه بسیاری
مرتابین از اهل کتاب و مشرکین و غیرهم چه گونه درست است گویی مراد آنست که چون نیست
در و تامل کنند دانند که ریب را محلی نیست این تاویل باشد و گروهی دیگر گفته‌اند تفسیر محکمات
را باشد و تاویل متشابهات و بعضی دیگر گفته‌اند هر چه ادراک بشر در معانی و حقایق آن
آنرا تفسیر خوانند و هر چه نرسد تاویل و بنا برین گفته‌اند و ما یعلم تاویله الا الله تکلمت و ما
جمیع تفسیر و طایفه دیگر گفته‌اند تفسیر آنست که در و خلاف نکرده باشند و تاویل آنکه خلاف

کرده باشند و بعضی دیگر گفته‌اند تفسیر بیان حقیقت و تاویل بیان مقصود و در حدیث آمده که
من فسّر القرآن برایه فلیتبوّأ مقعده من النار در تفسیر خوض نکرده‌اند مگر در آنچه مقصود
از آن بنقل صحیح پیش ایشان بثبوت رسیده بود و اهل تحقیق گفته‌اند مراد بر این آنست که
آیه را بآنچه او را در خاطر آید حمل کند و بشواهد عقل و نقل و اقتضای مقام و سیاق
کلام ملتفت نشود و بعضی دیگر گفته‌اند رای بر دو قسم است یکی آنکه در کمال حسن و دور از خلل
باشد و بنا نهند بر آنچه از انوار روحانی ناشی شود دوم آنکه از هوا و خواهش نفس بود که آنرا
ظن و حسبان خوانند و منع محمول بر این قسم است پس اول جمعی گفته‌اند منع از تفسیر است نه
تاویل و تفسیر آنست که در وی غیر از یک وجه نیامده باشد چنانچه قوله تعالی و من الناس من
یشری نفسه ابتغاء مرضات الله که باتفاق جمهور مراد بناس صهیب است پس اگر بر دیگری
حمل کنند روا نبود و تاویل آنست که در وجوه بسیار آمده باشد چنانچه قوله تعالی
انفروا خفافا و ثقالا که مراد بخفاف و ثقال بقولی جوانان و پیران و بقولی ارباب
و توانگران و بقولی عزاب و متاهلان و بقولی سواره و پیادگان و امثال آن که در صورت
بر هر کدام که خواهند حمل جایز بود فائده پنجم در بیان اموری که رعایت آن در تفسیر
لازمست تا تفسیر کامل بود و آن چند شرط بود اول فضیلت سوره و خواص آن
دوم موضع نزول او و اعداد آیات سیم وجه تقدیم او بر سایر سوره چهارم
بیان مفردات الفاظ بحسب لغت و اشتقاق پنجم تقریر معنی بحسب آن
ترکیب و آثار وجهی که در فهم آن کلفت و تقدیر کمتر باشد و بعقل و نقل نزدیکتر و تنبیه بر
اشارت بمعانی محتمله و تاویلات مرجوحه هفتم بیان سبب نزول آیات هشتم بیان وجوه
اعراب و قرائاتی که فهم معنی بر آن محتاج بود و مستشهد با ابیات و استعمالات عرب

حادیه هشتم ایراد احادیث و امثال آن در حکم که بحسب معنی مناسب آن مقام باشد به
تحقیق مقصود و توضیح مطلوب نهم بیان خواص آن ترکیب و لطایف معانی آن یعنی
که بحسب علم معانی و بیان و بدیع دست دهد دهم بیان وقوف از تامه و حسنه و غیر آن
یازدهم ذکر قراآت معتبره و شاذه و جستن وجه آن دوازدهم بیان آنکه آن آیه محکم است
یا متشابه ناسخ است یا منسوخ یا از قبیل آنکه احتمال نسخ دارد و همچون معارف و حکم و
قصص و آداب و شیم و غیر آن سیزدهم استخراج دقایق و بدایعی که متضمن وقوع
رحمت و وقت حکمت باری تعالی و تقدس باشد چهاردهم اشارت بمسایلی که از آن
آیه صریحا یا ضمنا استنباط صورت بندد و اگر از اصول دین باشد و اگر از فروع
آن پانزدهم آنکه اگر آیه اشارت بود بقصه یا موعظه یا غیر آن همچون آداب و شیم
امثال آن حکم بعد از ادای آن بوجه احسن فایده را ایراد آن دران مقام بیان کند
شانزدهم آنکه در نهایت ولایتی که خارج از قانون عربیت و قواعد شریعت باشد چنانکه گویند
بسم اقتدای بالاسلاف ان الکبره و امثال آن اجتناب نماید هفدهم آنکه بنا بر مذهب
و اعتقاد و عصبیت و عناد از شواهد عقلی انحراف ننماید و تا ممکن باشد تفسیر آیاتی
که بحسب ظاهر بیان معانی آن مخالف نماید همچو لا تدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار و وجوه یومئذ ناضره الی ربها ناظره و همچون و الله خلقکم و ما تعملون و کل نفس
بما کسبت رهین و غیر آن بوجهی کند که خلاف مرتفع شود و چه حق نعم گو کان من عند غیر الله
لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و آنچه گویند رسول صلوات الله و سلامه علیه فرمود
اختلاف امتی رحمه صحتی ندارد هجدهم آنکه وجه اعجاز آن آیه بیان کند چه مثل آن در اعجاز
اعجاز بنسبت با هر آیتی حاصل است چنانکه یاد کرده شد نوزدهم آنکه وجه مناسبت

آیه ما قبل و ما بعد آن بیان کنند هشتم آنکه اگر آن آیه در همان سوره یا سورتی دیگر
بهمان عبارت بزیادت یا نقصان آمده باشد متعرض سبب تکرار آن شود و
فایده زیاده و نقصان آن بیان کنند و تا اکنون تفسیری مشتمل بر شرایط مذکوره
اتفاق نیفتاده بتخصیص این چهار شرط اخیر که هیچ یک از مفسران متعرض بیان آن
نشده اند و در خاطر این ضعیف چنانست که اگر ایزد تعالی توفیق بخشد و در اجل تأخیر
افتد اسباب حصول این امنیت حاصل کرده التجا بحرم شریف نبوی یا مشهد مقدس
رضوی نموده باستمداد فیض تألیف تفسیری که جامع این معانی باشد بی اطنابی ممل و
ایجازی مخل رتبت پردازد ان شاء الله تعالی فایده ششم در استعاذه بدانکه چون بنده عجز خود
از دفع مضرت و جذب منفعت معلوم کند و بداند که شیطان از جمله اعدا و دشمنان
اوست و پیوسته در قصد آنکه بطریق وسوسه و حیله او را از منهج استقامت منحرف
گرداند هر آینه در دفع او التجا بحضرتی کند که در قدرت او همه ممکنات داخلست
و علم او بر جمیع معلومات محیط و سبحکمی اما او در مملکت صورت شرکت و مجال
تحکم حیثیت لیس کمثله شیء و هو السمیع العلیم و از اینجا معلوم شد که استعاذه
و آنچه گویند شر شیطان اگر از آنجاست که صدور آن از او در علم حق تعالی مقرر شده
پس عدم صدور آن ممکن نباشد و اگر از آنجا که عدم صدور آن در علم مقرر شده پس
صدور آن ممکن نباشد و در هر دو تقدیر استعاذه فایده نماند جوابست آنکه علم
حق تعالی تابع معلومست یعنی هر چیز چنانکه واقع خواهد شد علم او بدان متعلق گردد چنانکه
در اصول مقرر گشت و عبد الله بن عباس روایت کرد از رسول که فرمود من استعاذ
بالله فی الیوم عشر مرات وکل الله تعالی به ملکا یذود عنه الشیطان و متصل این باب

روایت

روایت کرده که حضرت رسول من قال حین یصبح ثلث مرات اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
وقرأ ثلث آیات من سورة الحشر وکل الله تعالی به سبعین الف ملک یصلون علیه حتی
حتی یمسی وان مات ذلک الیوم مات شهیدا ومن قالها حین یمسی کان بتلک المنزلة وسبب امر
باستعاذه آن بود که چون رسول بتلاوت قرآن مشغول شدی شیطان خواستی که در آن
میان وسوسه کند چنانکه حق تعالی ازین معنی حکایت فرموده که قوله تعالی وما ارسلنا من قبلک
من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته پس اشاره شد که فاذا قرأت القرآن
فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی واردت قراءت القرآن قل اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم و اعوذ از عوذ است بمعنی التجا یا التصاق یقال اطیب اللحم عوذه یعنی چسبیده
که بالتحی او التصق برحمة الله وفضله و قیل اعتصم و استحصن و قیل امتنع و استعیذ
و از جعفر الصادق علیه السلام نقلست که فرمود که التعوذ تطهیر الفم عن الکذب والغیبة
والبهتان تعظیما لقراءة القرآن و الاستعداد لملکة الرحمن بالقرآن یعنی تعوذ گفتن
پاک کردن زبانست از دروغ و بهتان جهة تعظیم قراءت قرآن و طلب اجازت سخن گفتن با حق
تعالی بقرآن و بعضی گفته اند تعوذ مقدمه قرآنست که ارکسی که مستعد معامله حضرت عزت
و بعضی دیگر گفته اند تعوذ از برای تبری جانب است از حول و قوت خود و التجا و بازگشت بدان
بارگاه بالرحمن با قرآن چه الله اسم ذاتست مشتمل بر جمیع صفات الوهیت چنانکه یاد کرده
شود و بالله اعوذ گفتن با آنکه بنده جز در مقام استعاذه و اعتراف بعجز نفس خود
مقدم باشد و شیطان نام هر چیزیست که میان حق و بنده حائل گردد و بعضی گفته اند نام
هر چیزیست که از رحمت حق دور باشد یا هر که سعی حق تعالی هلاک شده باشد و بعضی گفته
اجسامی اند هوایی که قادر باشند بر تشکل اشکال مختلفه و است از اصل و قوت و قدرت

افعال ایشانست و بعضی دیگر گفته اند ایشان اجزاء مجرده اند مثل ایشان با نواع اند بعضی اکثر
عاقل اند و قادر بر تدبیر اجسام بی تعلقی بدان ها و از ملائکه مقربین اند و بعضی که متعلق اند بتدبیر اجسام
و اشباه آنها را اضافه اند بعضی حملة العرش که آن فلک اعظم است و بعضی ملائکه کروبی که آن
فلک ثامن است و همچنین هر فلکی را و بعضی آنها که متعلق اند بکره اثیر و بعضی بهوا و بعضی بآب
و بعضی بارواح سفلی اند متصرف در اجسام نباتی و حیوانی و از جمله آنها که خیر باشند ملائکه
باشند ایشان را جن خوانند و آنچه شریر و فاسق باشند ایشان را شیطان گویند و گروهی
گفته اند که ایشان اجسام ناری اند که در باطن بدن آدم نفوذ کنند همچون آتش که از ظاهر بهر جزء آن
بهر جزء رسد از سنگ و آهن و جز آن نفوذ کند و بگذرد و گروهی دیگر گفته اند که نفوس ناطقه
را بعد از مفارقت از بدن نوعی از تعلق باقی ماند و خواهند نفوس صالح و شریر را در اعمال سعادت
کنند و اگر آن مثل از نفوس طاهره باشد آنرا ملک خوانند و معاونت الهام بود و اگر از نفوس
خبیثه باشند او را شیطان خوانند و معاونت او وسوسه باشد فصل است شیطان فعلان از شطن ای بعد
من الخیر است و سمی بشیطان برای بعید بقول بعضی دیگر فعلان است از شاط یشیط ای هلک
و احترق فصل است رجیم فعیل است بمعنی مفعول از رجم لغت است طرد یعنی مطرود است ملعون از رحمت حق
بعضی گفته مرجوم است بشهب عند الاستراق السمع در صورت است و بخلاف آن
بعضی اعوذ خوانده و بعضی نعوذ و بعضی استعیذ و بیشتر قراء آنستکه آنچه در صورت نحل
آمده است یاد و تعبیر دست بدگرد و بیشتر [illegible] است [illegible] گفت قرأت
علی [illegible] قرأت اعوذ بالله السمیع العلیم رسول فرموده که یا ابن ام عبد قل اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم و گفته هکذا اقرانیه جبرئیل عن القلم عن اللوح المحفوظ و از [illegible] نقلست
که اولی آنست که گویند اعوذ من الشیطان بالله هو السمیع العلیم و از ابی سعید خدری

روایتست که او اقام النبی صلی للیل کبر ثلثا و قال اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان
الرجیم و از عبد الله بن عباس روایتست که اول ما نزل جبرئیل علی محمد قال استعذ یا محمد
بالسمیع العلیم من الشیطان الرجیم قل الهو بسم الله الرحمن الرحیم اقرا باسم ربک
الذی خلق و اکثر فقها و جمیع قرا بر آنند که استعاذه پیش از قرائت است و نزد ابوهریره
و نخعی و داود بن علی ظاهری و طایفه از اهل ظاهر آنست که استعاذه بعد از قرائت است تمسکا بظاهر
الآیه و حق آنست که پیش از قرائت باید چنانکه بدان اشارت رفت و نظیر که ور تعالی
اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم ایضا اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن و مثلها
و در اجهار و اخفای استعاذه هم خلافست مذهب شیخ اخفاست و فرق است میان
قرآن و غیر آن مذهب دیگر اجهار است معنی بسمله و بعد از آن بسم الله
یعنی ابتدا میکنم در قرائت بنام خداوندی سزاوار پرستیدنست بعبادة الرحمن بخشا
بخشاینده است بنعمت حیات الرحیم مهربانست بنعمت بقا و رزق و حفظ از آفات
و ترک مواخذه تقصیرات الحمد لله ستایش و شکر که از ازل تا ابد معلوم و موجود بوده
هست و خواهد بود مرا و را باید که موصوف بتقدم و وجوب است منزه از تغیر و حدوث
مبدع کاینات جامع کمالات رب العالمین پروردگار و حاکم و تربیت کننده همه عالمیان
الرحمن بخشاینده است بر همه کردن و راه گشنیدن حساب و آسان کردن الرحیم
و آمرزنده گناهان و رهاننده از دوزخ و رساننده به بهشت جاویدان مالک یوم
الدین پادشاه و متصرف حاکم روز جزا است پادشاهی حکومت بحقیقت نه بمجاز هیچ کس
را در آن روز نباشد الا حضرت او را اگر خواهد در حال آمرزیده گشته و اگر خواهد
در وقت دارد ایاک نعبد چون بعلم یقین معلوم کردیم که مخصوص بدین صفات و موصوف

درین کمالات جز ذات پاک تو دیگری شریک نبوده و نیست که زبان ما را قدرت حمد که

لایق حضرت و شایسته قوت شکر نعمت و احسان و رحمت تو نداریم لا احصی ثناء علیک

انت کما اثنیت علی نفسک پس ما وی بعبادت تو آریم زیرا که مستحق عبادت هیچ غیر تو شایسته

نیست و ایاک نستعین توفیق معرفت عبادت و قبول طاعت و اخلاص از که درین جز

و مهمات دنیا و آخرت و معونت و نصرت از تو میخواهیم و بس اهدنا الصراط المستقیم

ای اله ما ثابت دار توفیق بنده را که خواستی از تو هدایت میخواهیم که راه راست را او شناخت راه

راست در اعتقاد و اقوال و افعال صراط الذین انعمت علیهم راه آن کسانی که ایشان را نعمت

نبوت و خلعت خلافت و رسالت و ولایت مخصوص ساخته غیر المغضوب علیهم نه راه

آن کسانی که در معرض غضب و سخط آمده اند و لا الضالین نه راه آن کسانی که بعد از وضوح انوار

هدایت در بیدای ضلالت سرگشته مانده اند سبب تسمیه سوره الحمد باسم سوره

آنست که نسبت او با جمیع قرآن که غیر اوست چون نسبت مجمل است با مفصل زیرا

آنکه هر چه در جمیع قرآن بتفصیل آمده است این سوره مشتمل است بر آن اجمالا چه آنچه

در قرآنست از تحمید و تمجید و تسبیح و تقدیس و تهلیل همه در کلمه الحمد لله مندرج است

و جمیع آنچه در قرآنست از نعوت کمال و بیان ربوبیت و ذکر الوهیت در کلمه رب

مندرج است تمامت آنچه در قرآنست از ذکر اشیا و انواع از جن و انس و وحش و طیر و انبیا

و اولیا و اشقیا و سعدا و سایر مصنوعات در کلمه العالمین مندرج است و جمیع آنچه در

قرآنست از بیان ارزاق و انعام و احسان و رحمت و اکرام بنده که ایشان را است در کلمه

الرحمن مندرج است و هر آنچه در قرآنست از سعت رحمت و تجاوز از معصیت و عفو که

در رحمت بر بنده کان در کلمه الرحیم مندرج است و هر آنچه در قرآن از اثبات قدرت و عظمت و

سزاوریست حق را و تنزیه او از شریک و اضداد و انداد است در کلمهٔ مالک مندرجست و جمیع
در قرآن آمده است از ذکر قیامت و مواخذت و مقامات انام و ذکر امامت و احوال بهشت
و درجات و احوال دوزخ و دستهاء طبقات و حساب و غیر آن در کلمهٔ صراط و یوم الدین
مندرجست تمامت آنچه در قرآن آمده است از احوال عبادات و کیفیت آن از نماز و روزه و
زکوة و حج و جهاد و غیر آن در کلمهٔ ایاک نعبد مندرجست و جمیع آنچه در قرآن است از ذکر استعانت
و توکل و طلب نصرت و فتح و امثال آن در ایاک نستعین مندرجست و جمیع آنچه در قرآن است
از بیان هدایت و توفیق و تفویض و ارشاد و اعتقاد و دعا و سؤال التجا و ابتهال
در اهدنا مندرجست و جمیع آنچه در قرآنست از بیان حلال و حرام و شرایع و احکام و امر
و نهی در صراط المستقیم مندرجست هرچه در قرآن باشد از احوال سعدا و تحسین و کیفیت
طرایق و سیر ایشان و سبب نجات و رفع درجات هر یک در صراط الذین انعمت علیهم
موضوع است و هرچه در قرآن آمده است از احوال بنی اسرائیل و قصص و اخبار ایشان
در کفران نعمت و تکذیب انبیا و قتل ایشان و اصرار بر مناهی و توجه سیلاب عذاب و غضب
خدای بایشان تمامی در غیر المغضوب علیهم مخفی است و احوال یهود جبابره و فراعنه و نصاری
و سایر مشرکان و کفر ایشان در کلمهٔ ولا الضالین مندرجست و شک نیست که اجمال پیش از
تفصیل بوده و این سوره را ازینجاست فاتحة الکتاب نام کرده اند که افتتاح قرآن مصحف
بدوست و ابتدای قرآت و نماز بدو و ام الکتاب بنا بر آنکه قضیه قرآن از او بیرون آمده
کرده شد از و بیرون آرند چنانکه مکه را ام القری نام کرده اند جهت آنکه گویند اصل همه
زمین آن موضع بوده و بقیه زمین از تحت آن بسته و بیرون آورده و دیگر فاتحه را سبع المثانی نامند
بجهت آنکه هفت آیه است مشتمل بر ثنا چه ثنا و صفات حق و دو قسم است از یکی آنکه دلالت

مشتمل بر عظمت و قدرت او دوم آنکه دلالت کند بر رحمت و رافت عبد الله بن عباس گوید
او را سبع المثانی از بهر آن خوانند که حق تعالی او را از برای امت محمد استثنا کرده و ذخیره
ایشان گردانیده و جز ایشان را نداد و بعضی هفت آیه است مستثنی کرده اند از برای امت
محمد و بعضی گفته اند جهت آنکه ثنا و ثنای پروردگار است فی نفسه دیگر سؤال بنده و گروهی گفته اند
بنا بر آنکه دو بار نازل شد یکبار در مدینه و یکبار در مکه و هفت آیه دو مرتبه نازل شد و بعضی
دیگر گفته اند بنا بر آنکه او مشتمل است بر دو حق یکی حق خالق و دوم حق مخلوق و نیز متضمن
معانی است به مثانی که هر دو از آن یک معنی آمده است همچو الله و رب و رحمن و رحیم
و ایاک و ایاک و الصراط و صراط و علیهم علیهم و غیر المغضوب و لا الضالین و [illegible]
سوره را سورة الحمد بنا بر آن گویند که ابتدای او تحمید است و هر کس شکر حق تعالی کند گوید
الحمد لله رب العالمین اما اساس القرآن بنا بر آن گفته اند که در مصاحف و تلاوت
در وحی گفته اند یا بنا بر آنچه در ام گفته شد اما سورة الشفاء و الشافیه بنا بر آنکه نقل است از
رسول صلعم که او دردی بر دست بریده خوانده درست شد و بر مار گزیده خواندند شفا یافت و خبر است
فاتحة الکتاب شفاء من کل داء و اما سورة الصلوة بنا بر آنکه نماز بی آن کرده باشد صحیح
درست نیست لقوله لا صلوة الا بفاتحة الکتاب اما سورة الکنز بنا بر آنکه کنز معانی
حقایق جمیع قرآنست اما وافیه بنا بر آنکه الفاظ او وفا می کند بر جمیع معانی قرآن بر سبیل
اجمال خود و بنا بر آنکه تمام است جهت معرفت و عبادت و قصص و اخبار آن من جمیع کل
و وافیه [illegible] و سبب نزول این سوره آنکه تعلیم شکر و ثنا بود مر بندگان را از جهت تخصیص [illegible]
عبادت و در مدینه اثبات [illegible] است و فضیلت [illegible] از تلاوت و نماز و [illegible]
هشت آیه است بقول حسن بصری و شش بقول حسینی و هفت بقول جمهور و همه آیات

از محکمات اند و احتمال نسخ ندارند زیرا که در و احکام متفصل واقع نیست و سبب تقدیم
بسم الله الرحمن الرحیم تعلیمست مر بندگان را که در جهات خطیره و امور جلیله ابتدا بنام
حق کنند چنانکه رسول صلعم فرموده کل امر ذی بال لم یبدا فیه باسم الله فهو ابتر یعنی
ابتدا بنام خود کردم شما باید که اقتدا بمن نموده در همه کارها جهة یمن و تبرک ابتدا بنام
من کنند و مذهب بعضی آنست که این خود امر است یعنی قل یا محمد و اذا قرأوا بسم الله
الرحمن الرحیم یا خود گوییم جهة آنکه مشرکان در مهمات خویش ابتدا بنام منات که
لات و عزی می کردند و می گفتند بسم اللات والعزی ایزد تعالی مر بندگان را تعلیم
کرد شما باید ابتدا بنام من کنند و بسم چون بصریان مشتق از سمو است و در اصل
سمو بوده باشد لام الفعل او حذف کردند و اول او ساکن و همزه وصل درآوردند اسم
شد و چنانکه کوفیان از وسم مشتق است و در اصل وسم بوده و هر یک را دلیل صحیح است زیرا
که جمع او را اسامی گویند و تصغیر او سمی گویند از سمو است و هر لفظی را که معنی مخصوص گشته
آن لفظ را اسم آن معنی خوانند زیرا که ارتفاع و شهرت آن معنی بدان لفظ حاصل
و چون جمع اسماء از آن تعبیر کنند بدان آن لفظ صورت بندد و باء در و حرف جر است
و او را ناچار بود از متعلقی و آن یا اسم تواند بود یا فعل و فعل یا ماضی بود یا مضارع
یا امر و هر یکی از ین یا مقدم بود یا متأخر و تأخیر متعلق افصح است چنانکه فرموده بسم الله
مجریها و مرسیها زیرا که وجود سابق بر وجود غیر و سابق بذات خود باید سابق باشد
در ذکر و نیز تقدیم در ذکر و نیز تقدیم در ذکر ابلغ است در تعظیم اگر گویند در اقرأ باسم
ربک چرا تأخیر نکرد گوییم بنا بر آنکه مطلوب قرائت بود بخلاف اینجا که ذکر نام حق در ابتدا
عمل مطلوبست و یا خود گوییم بنا بر آنکه چون ما اول سوره است که نازل شده امر بقرائت اهم بود

اختلاف کرده‌اند در آنکه اضمار فعل اولیست یا اضمار اسم بعضی گفته‌اند اضمار فعل اولیست چه
حرف جر مقتضی فعلست و تقدیر چنین باشد که بسم الله آکل و اگر در وقت نوشتن گوید
تقدیر چنین بود که بسم الله اکتب و همچنین بنسبت با سایر امور و از اینجا معلوم شود که این
از حذف فعل بود و بعضی گفته‌اند اضمار اسم اولیست هر وقت که گویند بسم الله ابتدائی
شیء اخبار بود از آنکه ذات باری تعالی مبدأ جمیع حوادث است و در تغلیظ و تفخیم لام و ترقیق او
خلاف کرده‌اند جمیع قراء برآنند که بسم الله و الحمد لله [illegible] از کسره ما قبل لام مخففه و تقیل است و
بعضی گفته‌اند تفخیم در او لازمست چه تفخیم مشعر است بتعظیم و [illegible] لام غلیظ را بجمیع لسان [illegible]
گفت و رقیقه را [illegible] الطبری [illegible] و حنیفه [illegible] و اول اکثر باشد و افضل الاعمال احمزها و شیخ
جهت اجتماع [illegible] با لام تعریف از ارباب اشارت گفته‌اند این مشیر است بر آنکه چون معرفت
حاصل شود عند الوصول الی المعروف معرفه ساقط شود و معروف باقی ماند و چون [illegible]
که بر حروف آمده آنست که مبنی بر فتح کنند و [illegible] کاف تشبیه با اسمی [illegible]
فتح بودی لیکن بکسر کردند تا در باء جره لزوم حرکت و جر بود و اما در لام [illegible] تا فرق باشد
میان لام جاره و لام [illegible] ابو عبید گفت لفظ اسم [illegible] زایدست تقدیر چنین است [illegible]
و ذکر او از برای تبرک است از برای فرق میان او و میان قسم و الف را از کتابت
حذف کردند چنانکه در لفظ [illegible] جهت کثرت استعمال او بار [illegible] کردند تا دلالت کند بر حذف
الف الله [illegible] اسمیست مخصوص بحضرت [illegible] که سزاوار عبادت بود و بعضی گفته‌اند اسم موجودیست
که وجود او از ذات او بود و وجود غیر او از او و بعضی دیگر گفته‌اند ذاتیست که قادر باشد
بر اختراع هر چه خواهد و گروهی گفته‌اند ذاتیست که استحقاق صفات بزرگی داشته باشد و بعضی
دیگر گفته‌اند ذاتیست که خلق را [illegible] او [illegible] خلاف کرده‌اند در آنکه او اسم مشتق است

یا در غیر مشتق در پیش خلیل بن احمد و زجاج و جمعی از مفسران آنست که الله لفظیست مرتجل
اسمیا اعلام و از چیزی مشتق نیست و اختیار شافعی همینست و پیش دیگران آنست که
اسمیست مشتق و این گروه در اشتقاق او خلاف کردند بعضی گفتند مشتق است از وله
و از فزع و التجاء خلق در رو سکون نزد وی و حوایج خود التجا میکنند از وله است یعنی تحیر و جمله خلق
در عظمت و جلال او متحیرند و برین تقدیر در اصل او ولاه بوده باشد ابدال همزه
کردند چون ایشان حرف الف لام بدو پیوستند الالاه شد پس بجهت تخفیف همزه الاه را حذف کردند
الله شد و بعضی دیگر گفتند مشتق است از اله یاله الهة ای عبد یعبد عبادة فهو اله ای
مألوه یعنی معبود کالامام بمعنی موتم به و بعضی دیگر گفته مایه است چنانکه گویند اله الی فلان
اذا رجع الیه و اعتمد علیه فهو اله ای مرجوع الیه چه رجوع جمیع خلایق و اعتماد همه بر کرام
اوست و بعضی گفتند از اله است یعنی تحیر باشکل چنانکه گویند اله الیه ای سکنت الیه
الف لام تعریف بدو پیوستند همزه را جهت تخفیف حذف کردند الله شد و بعضی
نحویان آنست که همزه را حذف کردند و عوض آن الف لام بدو پیوستند و از خاصیت دیگر
لام با حرف ندا جمع نشود و بعضی دیگر گفتند از لاه یلیه یعنی احتجب [illegible]
ذره واقع نباشد و بعضی دیگر گفتند در اصل ها کنایه بوده [illegible]
مراد تعبیر گفتند شنیده بودند اما چون بار دلالت فطرت ایشان [illegible] و در پیش
ایشان موضوع بود بکنایه ضمیر او اطلاق کردند [illegible] اعلان الحال کردند
و گفتند وله یعنی خلق [illegible] اوست و چون این لفظ جهت تعظیم او [illegible] شدند لام
یعنی لام تفخیم بدو پیوستند الله شد و کعب الاحبار گفت کان داود علیه السلام الها
الوها یعنی [illegible] جعفر بن محمد الصادق علیه السلام [illegible]

حق تعالی از عالم غیب بقبول آن آورد و از قول بتعلیم آورد و از لوح بوحی و از وحی به پیغمبر رسانید
از برای سکینت دل عارفان و دل دوستان خود و رحمن و رحیم دو اسم اند از رحمت مشتق آمده
همچون ندمان و ندیم از سالم و ندمان و ندیم و ندام اما رحمن ابلغ است از رحیم زیرا
که رحمن بر سبیل لزوم و دوام بود تا بحدی رسید که همچون علم شود همچون عطشان و غضبان
و رحیم ابلغ است از راحم چه رحیم صفت که لازم ثبوت بود بخلاف راحم و رحمت در
اصل لغت رقت قلب است و تعطف اما در حق خدا عبارت است از ترک عقوبت عاصیان و
بعضی گفته‌اند رحمن عام است از جهت معنی زیرا که مراد از رحمن رازق است مر کافر و مؤمن را در
دنیا و خاص است از جهت لفظ چه این لفظ را بر غیر حق تعالی اطلاق نشود اگر کرده‌اند الا نادرا و
رحیم خاص است از جهت معنی زیرا که مراد از رحیم آنست که او در روز قیامت مؤمنان را
بیامرزد و خاص و عام است از جهت لفظ چه او را بر غیر حق نیز اطلاق کرده‌اند و از اینجا گفته‌اند
یا رحمن الدنیا و یا رحیم الآخرة و خلفت که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند معنی بسم الله الرحمن
الرحیم چیست فرمود که اما الله فهو الذی لا اله غیره و اما الرحمن فهو العاطف علی خلقه
بالبر و الفاجر و اما الرحیم فالرحیم بالمؤمنین و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده که الله هو
المعبود و یتعالی من کل عیب و معین علی کل [illegible] و اما الرحمن فهو لکل من امن و الرحیم لمن تاب
علی [illegible] و ابن عباس رضی الله عنه گفت که گفت الله الذی یألهه کل شیء و یعبده و کل خلق [illegible]
العاطف علی خلقه بالرزق لهم و الرحیم فانه هو مشتمل بالمغفرة لهم و ضحاک گفته که
رحمن بر جمیع خلق و رحیم آنست که عاصیان را [illegible] رحمت کنند [illegible] اگر [illegible] بخشد و
زجاج گفت رحمن بسیار [illegible] است و رحیم بر کثیر اطلاق کرده‌اند و رحمن بجهت [illegible] اکثر
[illegible] است بعضی [illegible] خلاف [illegible] است [illegible]

خلافست با وجود دخول هر کرا شعار خلافه شرط کنند خلاف خبر معرفه باشد و هر که دخول جملی
شرط کند و معرفه الف لام در الرحمن و در الرحیم شاید که بمعنی الذی باشد چه بعضی تصریح
کرده‌اند با آنکه لام در جمیع صفات موصولست و الله بر رحمن و رحیم تقدیم فرمود چه
آنکه الله ذاتست و رحمن و رحیم صفات و ذات مقدم باشد بر صفات و رحمن را بر رحیم
تقدیم کرد با آنکه تقدیم در اجرای صفات آنست که از غیر ابلغ بابلغ روند چون رحمن ابلغ است
حق آن بود که آخر آید اما چون الله لفظی بود مختص اللفظ مطلق المعنی و رحیم مطلق
اللفظ و المعنی صواب چنانست که الله را مقدم دارد بر رحمن و رحمن را بر رحیم یا گوییم
گوییم که چون رحمن اشارت بود بجلائل نعم و عظائم و اصول آن و رحیم بدقایق نعم و لطایف
آن لاجرم تقدیم رحمن اولی بود بنا بر آنکه اکثر رحیم اشارتست بدان رحمت و لواحق جلائل نعم
و اصول آنست تا خود بنا بر آنکه آن اظهر بود و این اخفی و از علما بعضی گفته‌اند این لفظ
بذکر تخصیص کرد زیرا که مردم در وقت بعثت رسول سه گروه بودند گروهی مشرکان که حق
را بنام الله میدانستند چنانکه حق تعالی فرمود ولئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله گروه رحمن
و رحیم را اطلاق میکردند و گروهی دیگر یهود که ایشان بر رحمن اطلاق میکردند و گروهی
نصاری که بر رحیم اطلاق میکردند پس باری تعالی ابتدا بدین سه نام کرد تا هر سه طائفه
مخاطب شوند و بعضی دیگر گفته‌اند که اسم جز است از جهت روح اما دل طالب معرفت
وارواست و نفس طالب رزق و احسان و روح طالب عفو و غفران پس اینجا از کمال حق
بهر یک از این سه لفظ را بذکر تخصیص نمود تا مطلوب هر سه حاصل شود و بعضی دیگر گفته‌اند
سه حالتست حالتی که گذشته است و حالتی که حاضر است و حالتی که آینده است حالت گذشته که
او را ایجاد دست و حالتی که در آینده احتیاج برزق و احسان و در خاتمه احتیاج بعفو و غفران

پس این الفاظ را اندکی تخصیص فرموده یعنی او دوست که اول به ایجاد کرد و آن نعمتها
که نعمت ایمان در حال حیات جهت تو تهیا کرده است و آن آمرزنده که از کمال عفو و کرم روز
قیامت که از معصیت تو تجاوز کند و خبر است که خدای تعالی را سه هزار نام است هزار نام را
بجز ملائکه کسی نداند و هزار دیگر را بجز انبیا کسی نداند و سیصد در جمیع کتب غیر قرآن
موضوع است بوده و نود و نه در قرآن و یکی را حق تعالی جهت خود اختیار فرموده و هیچکس آن را ندانسته
معنی همه این سه هزار نام در این سه کلمه مندرج است و هر که این سه کلمه را با خلاص تمام بگوید چنان است
که حق تعالی را به سه هزار نام خوانده باشد و مفسران خلاف کرده‌اند در آنکه بسم الله الرحمن الرحیم
آیتست هر سوره را یا نه مذهب ابن کثیر و عاصم و کسائی شیعه آنست که در هر سوره آیتست
متمسک ایشان روایت سعید بن جبیر است که گفت کان النبی لا یعلم انقضاء السوره حتی نزل
بسم الله الرحمن الرحیم آیتست هر سوره را و از ابن عباس چنین روایتست در اول فاتحه آیتست
لا غیر و حیث معنا و آنست که او منزل شده تا فاصله باشد میان سورتها و شافعی و ابی حنیفه
و بصریان و شامیان و باقی مذاهب آنست که در اوایل سوره‌ها آیت نیست و نزد بعضی آنست که ذکر شده است
که جهت تبرک و تیمن ابتدا آن کرده شده اما در سوره نمل بعضی از آن آیتست و متمسک ایشان به دو حجت
اول آنکه از ابن مسعود روایتست که گفت در اول چون فرمان می‌نوشتیم ابتدا به این لفظ می‌کردیم
که باسمک اللهم چون نازل شد که بسم الله مجریها و مرسیها می‌نوشتیم بسم الله چون آن
نازل شد که قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا می‌نوشتیم آنکه بسم الله الرحمن الرحیم نازل
شد که انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم در فاتحه بسته شده دوم آنکه اگر آیه نام بودی
جنب و حایض خواندن جایز نبودی چون شهادت مبنی در اول آنست بر آن جمع نکرده تا آیتی
و از گفتن آن تعطیل و فات مردم مجروح نباشند و حمد در لغت بمعنی ثنا و شکر و رضا آمده است

اما بمعنی مدح چنانکه لا تحمدن امرأ حتی تجربه و اما بمعنی شکر چنانکه حمدت فلاناً علی معروفه و اما
بمعنی رضا چنانکه در کتاب لغة آمده حمدت سیرة ای رضیت و قوله تعالی عسی ان یبعثک ربک مقاماً
محموداً ای مرضیاً پس حمد ثنای جمیل است بمقابل نعمت و غیر آن و شکر و سپاس و ستایش است در
مقابل نعمت خاصة اما شکر مدلول زبان و دیگر جوارح تواند بود و حمد جز بزبان نباشد و از
اینجاست که رسول صلعم فرموده که راس الشکر الحمد ما شکر الله عبد لم یحمده از اینجا معلوم شود
که میان حمد و شکر عموم و خصوص من وجه است و از ابن عباس نقل است که او گفت سپاس گذاری
حمد است و فرق نیست و لام در الحمد از برای جنس است نه استغراق چه لازم آید که هر
حمدی که خلق گویند مر خدا را بود و این معنی مستقیم نباشد و الحمد مبتدا است و لله خبر او و
تقدیر چنین باشد که الحمد حاصل و مستقر لله بود و این جمله اخبار است مامور بها ای قولوا
الحمد لله و بعضی گفته اند اخبار است و بعضی گفته اند شاید که متعلق بود و خبر محذوف ای الحمد لله
علی العباد و معنی آنکه حمد خدای بر بندگان واجب است کقوله تعالی و لله علی الناس حج البیت من
استطاع و احتمال دارد که امر باشد بصیغه خبر ای احمدوا لله چه بسیاری از اوامر
بصیغه اخبار آمده است همچون بسی جاها که در آنست بمعنای امر آینده و قوله و المطلقات یتربصن
و ترکیب محل جمله تا و یا اصل معنی و تعینی باشد و جمع کی سینه و مرکب ازان همچنین
لازمی عطا صلت آن مرکب که جامع خواص است لوازم است که الحمد لله و حسن البصری
الحمد خوانده است بکسر لام از برای اتباع دو را اسم و بجای الحمد لله خوانده و بعضی لام هم بضم خوانده
و این دو از شواذ اند شاذه [illegible] و شاید که مقصود
و صفت و جه مبالغه باشد و مجاهد گفت رب بمعنی سید است قبل الرب هو الاول
و الجامع و المتصرف فی ... و رب بلام تعریف اطلاق نکنند الا بر حق و در غیرها بی لام تعریف

گویند چون رب الله دار و رب القریه و عالمین جمع عالم است مشتق از علم همچون خاتم از ختم
و مراد به عالم نیز ذوی العقول است از ملک و جن و انس تا هر چه صانع بدو دانسته و معلوم گردد
چنانکه بصری و ضحاک عالم عبارت از جمیع موجودات بغیر از حق تعالی و در حدیث آمده است
که ان الله ثمانیة عشر الف عالم اصغرها هذه الدنیا و ما فیها و ابو العالیه گفت هجده هزار
از انجمله یکی عالم انس و یکی عالم جن و بعضی دیگر گفته عالم هجده هزار است یکی از ان آسمان و یکی
و ما فیهما و حدیث مذکور و قول تشبیه این اولیست و بعضی گویند عالم هشتاد هزار است و عمر و احمد
کقوله تعالی و هو الذی جعلکم عالمین الرحمن و رحمت شامل حال ایشان است در دنیا الرحیم
آمرزنده است در آخرت و این دو صفت را بعد آنها گویند که تسمیه در قول
جهت آن تکرار کرد که چون در تسمیه الله را به رحمن و رحیم صفت کرد و در حمد رب
العالمین گفت بعقب آن ذکر رحمن و رحیم کرد تا گناهکاران نومید نگردند و بعضی گویند
و رب العالمین را جهت آن تقدیم کرد که ربوبیت بحسب اعتبار مقدم است بر رحمانیت
و رحیمیت و بعضی گفته‌اند که الرحمن الرحیم چون تفسیر رب العالمین است ای رب العالمین
ربا رحیما بالرزق علیهم و بالاحسان الیهم فی الدنیا و العفو عنهم و الدرجات فی العقبی ازین
جهت است که بر رحیم وقف نمود مالک یوم الدین یعنی خداوند روز جزا است و
وقف پسندیده است و اضافت مالک با یوم بر سبیل اتساع است همچون یا سارق
اللیلة اهل الدار و تقدیر چنین باشد که مالک الامر کله فی یوم الدین اگر اضافه مالک
با یوم اضافه لفظی گیرند بنا بر آنکه اسم فاعل بمعنی استقبال باشد پس مالک یوم الدین
بدل باشد نه صفت و اگر اضافه حقیقی گیرند بنا بر آنکه اسم فاعل بمعنی ماضی باشد یا مضاف
با غیر معمول او مثل ظرف محذوف بر تقدیر مالک الحکم فی یوم الدین چه مضاف الیه

تقدیره از تعسف است صفات بود و همچنین مضارع مصدر که چون تقدیر آنست که مضارع را ل ظاهر الاجرام
اضافت معنویست با وجود کو نیم مراد استمرار است چنانکه گویند زید مالک العبد یعنی
مولی العبد چه این تحقیق مجال استقبال ماضی نیست و اهل الحرمین ملک یوم الدین
میخوانند و در ملک مبالغه بیشترست چه هر ملکی مالک باشد بغیر عکس و بعضی گفته اند مالک
اعم است زیرا که گویند فلان مالک العبد و الدواب و غیر ذلک و لا یقال ملک العبد
و بعضی ملک خوانده اند بسکون لام و نیز ملک بنصب کاف و بعضی برفع کاف و ابو حنیفه
ملک خوانده است بفعل ماضی و بنصب یوم و ملیک هم خوانده اند برفع و نصب و جر و یوم
بحسب عرف زمانی است از طلوع آفتاب تا غروب و بحسب شرع از طلوع فجر دوم تا غروب
آفتاب و مراد اینجا زمان مجرد است چه آنجا آفتاب نباشد و دین در لغت حساب است کقوله
ذلک الدین القیم ای الحساب المستقیم و بعضی جزا نیز آمده است چنانکه گویند و منه کما تدین
جزیته و منه قولهم کما تدین تدان و بعضی حکم و قضا آمده است کقوله فی دین الملک ای فی
قضائه و حکمه و بعضی خضوع و طاعت نیز آمده است چنانکه و دنت لذا الاحبار و الاسرا
ای خضعت و بعضی باب و عادت هم آمده است چنانکه و تلک ابدا ای عادتی و روز قیامت را
جهت آن دین خوانند که روز حساب است و جزا و حکم و قضا و خضوع و انقیاد است و مالکیت را
بروز قیامت تخصیص کرده و مالک همه ایام و اعوام است چه در این روز هیچ کس دعوی
ملک نتواند کرد بحقیقت و نه بمجاز چنانکه امروز میکنند قوله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار و اجرای صفات مذکوره بر وی بعد از حمد دلیل است بر آنکه هر که بدین صفات متصف
باشد هر آینه مستحق حمد و ثنا بود و ایاک ضمیر منفصل منصوب است کاف و حرفهای دیگر که بدو
لاحق است از حروف اند دال بر احوال مرجوع الیه از متکلم و مخاطب و غایب چون نعبد

خلیل آنست که ایا اسمیست مضمر مضاف با مضمر و قولی دیگر از وی آنست که اسمی است مظهر
مضاف با مضمر مظهر که قائم مقام مضمر نهاده‌اند و جمهور و سیرافی اسمیست مبهم که او را
با ضافت با غیر تخصیص باید پس جای اسمیست ظاهر که با ضافت با عتبار مخصوص
گشته باشد و مذهب بعضی از کوفیان آنست که این کلمه و امثال او در جای اسمی مضمرند و تقدیم
مفعول بر فعل از برای اختصاص است پس معنی چنین بود که نخصک بالعباده و بعضی
بتخفیف خوانده‌اند و بعضی ایاک بفتح همزه با تشدید و هیاک بقلب همزه با ها
چنانکه هیاک والامر الذی ان تراحبت موارده ضاقت علیک مصادره و عبادت در
اصل لغت خضوع است و التعبد و چنانکه گویند طریق معبد و اینجا مراد غایت خضوع است
و تذلل و کلبی گفت تعبد بمعنی نطیع است و مقاتل گفت یعنی نوحد و التفات کرد از غیبت
بخطاب چنانکه عادت عرب است که چون تنوع اصناف کلام و نشاط او باستماع
از اسلوب نقل کنند چون امرء القیس که در این ابیات که تطاول لیلک بالاثمد و نام الخلی
ولم ترقد و بات و باتت له لیله کلیله ذی العابر الارمد و ذلک من نبأ جائنی و خبرته عن ابی الاسود
و این غایت بلاغت و نهایت فصاحت است اگر کسی یک موضع تامل کند و بر سر آن اطلاع کرد
و حسن جمیع التفاتات بر و منکشف گردد و درینجا سر آنست که چون بنده حمد او را
مخصوص گردانید بذاتی که مبدأ کائنات و مستحق ثنا و را اثبات و آن ذات را بصفتهائی
که در آن مستحق و منفرد بجمیع و منعوت کرده‌اند پس چون ترقی بنهایت ستودن ثنا را
رسید مستحق طاعت تکلم با مخاطب نماند ارشدت و دوری احتیاط توجه بخطاب کرد
ای سزاوار پرستیدن پرستندگان ای پروردگار عالمیان ای روزی دهنده و بخشنده
ای مهربان بر آفریده‌ها ای مالک آسمان و زمین ای حاکم روز قیامت تعیین ترا کی بعبد

و ایاک نستعین یا خود گوییم جهت آن التفات کرد که تا بجانب در حصول تعظیم ابلغ بود
از عبادت بخطاب تا خلاص ... و دیگر نست و استعانت طلب معاونت در عبادت
و طاعت و استعانت را با العبادت یکی گردانید تا جمع کند میان آنچه بنده بدان
تقرب جوید بپروردگار خود را و میان آنچه مستطلبد و محتاج است بدو و از آنچه عبادت را
بر استعانت مقدم داشت و تقدیم وسیله پیش از طلب حاجات باشد و باجابت
سزاوارتر و استعانت را مقید نگردانید تا معنی چنین بود که ایاک نستعین بکل
الامور و اگر استعانت را مخصوص بادای عبادت کنند تا اهدنا بیان مطلوب باشد
از معونت و معنی چنین شود که چگونه اعانت کنیم پس گوید اهدنا الصراط المستقیم
بهتر باشد چه حق نظم و عمل متحاقق آنست که بعضی از آن متعلق تر باشد به بعضی دیگر
و هدایت وجود آن چیزیست که بمطلوب رساند و در اصل لغت رشد است و رسانیدن
بیش اهل حجاز بدو مفعول متعدی گشته چنانکه گویند هدیته الطریق ای عرفته الطریق و بیش
دیگران بیک مفعول متعدی بود و بالی باشد چنانکه و انک لتهدی الی صراط مستقیم و یا بلام
چنانکه ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم و در اینجا شاید که لغت دیگران بود و حرف جر حذف کرده باشند
چنانکه در و اختار موسی قومه و از امیرالمؤمنین علی علیه السلام پرسیدند که معنی اهدنا چه
طلب هدایت چه معنی دارد فرمود که معنی اینست که ثبتنا علی دین الاسلام و بعضی گفته اند
ارشدنا الی الطاعه ... و بعضی گفته الهمنا و بعضی
گفته معنی اینست که الی القرآن و ما فیه من الآداب و الاحکام و صعد در این دو حاصل
یکیست زیرا که هر دو در طلب مشترک اند و در قرائت شاذه ثبتنا و ارشدنا خوانده اند و صراط
جاده را گویند و بسین خوانده اند و در اصل ... و از سرط الطعام ...

اشبهه و سیرطرا ذامر قیاس با تکلف جهت تناسب طا با صاد ذکر دند خالص و صاد با زا در جمع
و بزا در خالص هر دو قرائت شاذ و مهم خوانند و لغت فصیح صاد است و مستقیم و
بیک معنی اند صراط دوم بدل است و صراط اول اگر گویند فایده بدل چیست جز انکه
الصراط الذین انعمت علیهم کو هم فایده آن تأکید است و اشعار به انکه طریق مستقیم طریق مسلمانان
چنانکه هل ادلک علی اکرم الناس و افضلهم فلان چه این کلام در دلالت بر افضل او قوی
و ابلغ است از قول ادلک علی فلان الاکرم الافضل بواسطه اشتمال او بر اجمال و تفصیل و مراد
کرده به الذین انعمت علیهم مومنانند و بعضی گفته اند ملائکه و انبیا و شهدا و صلحا اند مقاتل گفت
که انبیا اند بدلیل چنانکه اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین و کلبی گفت اصحاب موسی اند پیش از
تغییر توریه و انعام بمعنی احسان است یقال انعمت علیه و احسنت الیه و اطلاق عام افراد
وابن مسعود چنین خواند که صراط من انعمت علیهم با اثبات لفظ من بجای الذین و الذین محل آن
جر است بر اضافت و علیهم محل او نصب است بر مفعولی غیر المغضوب علیهم بعضی گفته اند بدل است
انعمت و بعضی گفته اند صفت است اگرچه غیر باضافت با معرفت معرفه نمی شود بنابر آنکه الذین
انعمت علیهم قوم معینی نیستند چون ان المراد علی اللئیم المثل یا خود چون غیر المغضوب علیهم الا
خلاف منعم علیهم اند پس غیر ابهامی که مانع تعریف است نماند و بعضی غیر بنصب خوانند
باشد از ضمیر مجرور در علیهم یعنی و غضب نسبت با خلق صدمت ناپسند است سرزنش آن باشد غضب
و نسبت با خلق انتقام از عاصیان و مغضوب علیهم بعضی گفته اند عام است جمع گفتند
و بعضی گفته مراد یهود است ضلالت عدول است از طریق که در آن است به وصل از حق ضد آن هدایت
بوصل الی المطلوب و ضالین بعضی گفته اند عموم اهل ضلالت اند و بعضی گفته اند نصاری
و محل علیهم اول نصب است و محل دوم رفع و غیر در اینجا بمعنی لا است بالا بمعنی غیر

عادت چنانست که با معنی بلا یا غیر همان لفظ مکرر کنند بنابرین بعضی غیر الضالین
خوانده اند و بعضی لا الضالین بهمزه خوانده اند هربا من التقاء الساکنین و آمین بمعنی
از قرآن نیست بلکه اسم صوتی است بمعنی استجب و از رسول صلعم نقلست که [illegible]
بمعنی اغلبیت از اسماء حق تعالی و بعضی گفته اند او مهر دعاست همچو مهر نامه قال
رسول الله صلی الله علیه وآله اذا دعا احدکم فلیختم بآمین فان آمین فی الدعا
مثل الطابع فی الصحیفة و در وجه در دفن هر جایز بود و پیش شافعی اینست که امام و ماموم آمین
بجهر گویند و از ابوحنیفه آنست که امام بسر گوید و ماموم بجهر و در مذهب امام جعفر صادق
علیه السلام آمین گفتن جایز نیست بلکه حرام و مبطل نماز است فصل [illegible] در علم حدیث
النبوی که آن عبارتست از معرفت تابعین و فتاوی ایشان [illegible] از حدیث [illegible]
و چون ایراد این فن بشرح و بسط کما ینبغی درین کتاب متعذر است بنابر [illegible] نموده
نقل عن النبی من حفظ من امتی اربعین حدیثا کتب فی زمرة العلماء وحشر فی جملة الشهداء و در [illegible]
من حفظ علی امتی اربعین حدیثا من سنتی ادخلته یوم القیمة فی شفاعتی از انجمله بر دو [illegible]
یکی در آداب و اخلاق دوم در تکالیف احکام [illegible] اختصار فرمودیم و پیش از شروع
در ان فایده چند متعلق باحوال حدیث ایراد کردیم فایده اولی در بیان اصطلاحات
ایشان بدانکه حدیث در اصل لغت ضد قدیم است و خبر را حدیث نام نهاده اند
کان بحدیث [illegible] اخبار جمع او بر احادیث کرده اند بغیر قیاس و خبر و حدیث باصطلاح
ایشان مرادف [illegible] حدیث نه و متن در اصل لغت بمعنی [illegible] و اصطلاح [illegible]
آمده است و باصطلاح ایشان عبارتست از آنچه منتهی شود بان کلام و [illegible]
میان معنی لغوی و اصطلاحی مرعی است چه آنکه سند حدیث را بسند خود قوی میکنند [illegible]

را بسند استخراج میکنند و سند اخبار ثبت از طریق متن و اسناد رفع حدیث تا
با قایل او و اکثر اهل حدیث میان مسند و اسناد فرق نکنند و اصول سته حدیث ایشان عبارت
از صحیح محمد بن اسمعیل جعفی بخاری و صحیح ابو الحسین مسلم بن الحجاج نیشابوری و کتاب ابو
داود سلیمان بن اشعث سجستانی و کتاب ابی عیسی ترمذی و کتاب نسائی و موطا مالک
گویند اول کتابی که در حدیث ساخته اند موطا مالک بود و از شافعی نقل که گفت اعلم
بعد کتاب الله تعالی اصح من موطا مالک نیست بعد از آن صحیح بخاری پس صحیح مسلم و اصح
از همه و پیش جمهور صحیح بخاریست و حدیثی که در هر یک از صحیحین است بی تکرار چهار هزار
حدیث است و با تکرار در صحیح بخاری هفت هزار و دویست و هفتاد و پنج و در صحیح مسلم
قریب دوازده هزار و آنچه از بخاری نقل کنند که او گفت من صد هزار حدیث یاد دارم
مراد بدان تعدد طریق ورود یا ثبت یا احادیث با آثار صحابه و تابعین و فتاوی
ایشان چنانکه ذکر رفت که بعضی آنها را نیز حدیث شمرده اند یا مراد و مبالغت بود
باشد در کثرت و باید کسی گمان نبرد که ایشان اعتبار نکردند ما ثابت است که ایشان آنرا
نیاورده اند و بسیاری از آنچه آورده اند در محل تردد و طعن است از جمله اهل البیت علیهم السلام
احادیث بسیار غیر آنکه در اصول خمسه مثبت است منقول است و فقهای شیعه آنرا جمع
کردند و کتب بسیار در آن باب ساختند و ابن بابویه و علم الهدی و ابو جعفر طوسی هر یک صحیحی جمع
کردند فایده دوم در تقسیمات حدیث بدانکه حدیث را بعضی به سه قسم کرده اند صحیح
حسن و ضعیف مراد بحدیث صحیح است که سند او بروایت عدلی ضابط از مثل او متصل
شده باشد و نه فلان و معلل گشته و حسن آنکه مخرج او معلوم بود و در اداء رجال او مشتهر
و بعضی از متاخران گفته اند حسن آنست که در وی ضعف قریب محتمل باشد و صلاحیت آن

دارد که بدو عمل کنند و باتفاق جمهور حدیث حسن حجت است همچون صحیح اگرچه دون آن است
در قوت و ضعیف آنست که در وی شرط صحیح و شرط حسن موجود نباشد و حدیث ضعیف
را نباید که بلفظ جزم نقل کنند بلکه گویند روی عن النبی که از او نقل او روایت کرده‌اند بعضی
دیگر هست و پنج قسم نهاده‌اند اول مسند دوم متصل سیم مرفوع و موقوف و مرسل
منقطع و معضل و مسلسل و معلق و شاذ و منکر و معلل و مضطرب و مدرج و
مقلوب و موضوع و مشهور و غریب و عزیز و مصحف و مسلسل و مختلف و
ناسخ و منسوخ اما مسند آنست که سند متصل باشد از راوی تا انتها و بعضی دیگر گفته‌اند آنست
که مرفوع شود به نبی صلی الله علیه و آله و سلم و متصل آنست که سند او به سماع هر راوی
از کسی از بالای او باشد متصل شود و او را موصول نیز خوانند و مرفوع آنست
خاصه به پیغمبر کرده باشند از قول یا فعل یا تقریر یا متصل و مرفوع به صحیح و حسن و ضعیف
منقسم شوند و موقوف آنست که از صحابی روایت کنند متصل یا منقطع و در غیر صحابی هم
کنند بشرط تقیید چنانکه گویند وقفه مالک علی نافع و بعضی فقها موقوف را اثر خوانند
و مرفوع را خبر و اگر صحابی گوید کنا نفعل کذا و در وقت زمان پیغمبر که آن را بعضی مرفوع
خوانند و بعضی موقوف همچنین اگر گوید کنا لا نری بأسا بکذا و رسول الله فینا یا امرنا بکذا
او نهینا عن کذا یا من السنة کذا این جمله را اهل حدیث و اکثر علما مرفوع خوانند و بعضی
از قبیل موقوف شمرند و مرسل آنست که تابعی آن را نقل کرده باشند از رسول الله صلعم بی ذکر صحابی
چنانکه گویند قال رسول الله کذا او فعل کذا و اکثر اهل اصول گفته‌اند که اگر فروتر از تابعی
نیز بدین صفت نقل کند آن نیز مرسل باشد و منقطع آنست که اسناد او متصل نشود و
بعضی گفته‌اند آنست که پیش از وصول به تابعی اسنادی در او کم کرده باشند سوا

کان محدودا کالشافعی عن الزهری وذکر امثالها کمالک عن رجل از مری و بعضی از علما گفته
منقطع آنست که به صحابی موقوف باشد یا کسی که از دون تابعی بود و معضل آنست که از سند
دو کس یا زیاده ساقط شده باشد چنانکه مالک گوید قال رسول الله صلی الله علیه
و آله و شافعی گوید قال ابن عمر کذا و بعضی این را از منقطع شمرده‌اند و بعضی از مرسل
و بعضی گفته‌اند معضل آنست که راوی بیدلیلی و معضل از قسم ضعیف است و معلق
آنست که در سند او گویند روی فلان عن فلان و بعضی این را از معضل شمرده‌اند و معلق
آنست که از ابتدای سند او یکی را از زیاده حذف کنند چنانکه شافعی گوید قال نافع عن ابن
عباس او قال رسول الله صلعم و بعضی این را از معضل شمرده و بعضی از مرسل و شاذ عبارت
از حدیثی که راوی روایت کند برخلاف آنچه دیگران روایت کرده باشند و منکر
عبارت است از حدیث کسی که او ثقه و ضابط نباشد و او منفرد شود و حدیث منفرد آنست
که گویند تفرد به فلان عن فلان و مضطرب آنست که او را بوجوه مختلفه روایت کرده باشند
و اضطراب شاید که در یکی از سند یا متن یا در هر دو واقع شود و حدیث مضطرب از
اقسام ضعیف است و مدرج آنست که در کلام بعضی زنده اداء او ادراج کرده باشند یا در
متن اگر مراد از اسناد باشد شمرده و در اسناد واحد روایت کنند یا حدیثی اگر از جمعی
باسناد مختلف شنیده باشند و در روایت ذکر آن اختلاف نکنند پس مدرج بسیم
شود و مقلوب آنست که براوی مشهور شده باشد و آنرا از راوی دیگر نقل کنند تا رغبت
مردمان در وی زیاده گردد و گویند بخاری ببغداد در مسجد جامع قریب صد حدیث را از سند
قلب کرده بر سبیل امتحان پیش او ذکر کردند او مجموع را بر وجهی که در اصل حدیث بود برا
کرد و همه بفضل او معرفت شدند و موضوع آنست که جمعی از اهل هوا وضع از برای غرض باطل

و غیر از چیزی آنرا وضع کرده باشند و این چنین احتمام ضعیف است و اگر کسی وضع
آن عالم بوده روایت آن جایز نشود مگر با بیان حال آن که گفته شد بخلاف فقیه اعتبار کرده اند
آن جهت ترغیب و ترهیب جایز بوده و علم بوضع با اقرار واضع معلوم شود و با رکاکت
لفظ و معنی آن یا مخالفت قطعی که منقطع باشد و واضعان چند قسم اند اول کرامیه
که ایشان وضع حدیث جهت ترغیب و ترهیب مطلقا جایز داشته اند دوم ... آن
جماعتی اند که چیزی چند که در دین جایز بود زیادت کنند احادیث بسیار وضع کرده اند
چنانکه در حدیث لا نبی بعدی الا ان یشاء الله افزوده اند سیم جمعی که خواستند تا بواسطه آن با
و سلاطین تقرب جویند چهارم گروهی که بنابر ضعف اعتقاد و عصبیت عناد در وضع آنچه
مراد ایشان است مبالغات نموده اند پنجم ... مروی ... یکون فی
رجال ... محمد بن ادریس ایشان آن و این قسم بیشتر است و مشهور عبارت است از حدیثی که
پیش اهل حدیث خاصه پیش ایشان و دیگران شهرت یافته و این قسم شود متواتر ...
واقع شده بود غیر از متواتر چون ... الا اعمال بالنیات چه شرط تواتر در اول مفقود
و غریب عبارت است از حدیثی که روایت یکی از راویان در آن منفرد شده باشد در
زیادتی بود که از دیگری نقل کرده باشند یا مشتمل باشد بر لفظی غامض بعید المعنی و آن
هم بحسب متن و اسناد و معنی بود و هم بحسب اسناد فقط و غیر ... از
حدیثی که روایت او ... منفرد شده باشد و مصحف آنست که در سند یا در متن
او تصحیف شده باشد در سند چنانکه عوام بن مراجم که راوی ... است ... مجم
بزای معجمه ... کرده در متن چنانکه در حدیث من صام رمضان و اتبعه ستا من شوال نقل کرده
چنانکه حدیث زید بن ثابت ان رسول الله احتجر فی المسجد ... احتجم ...

او جزو بعضی مثل ابن السنه الجنتسم نقل کرده و مسلسل عبارتست از حدیثی که رجال اسناد
او بوقت روایت آن متتابع و مختلف عبارتست از حدیثی که میان معنی او و معنی حدیثی دیگر
بحسب ظاهر منافاتی باشد و علما در جمع میان آنچه بحسب امکان یا ترجیح احدهما بر دیگری
اجتهاد بسیار نموده باشند و تصانیف بسیار کرده و ناسخ عبارتست از حدیثی که حکمی
شرعی را که پیش سابق بوده باشد رفع کند و منسوخ عبارتست از حدیثی که حکم او رفع کرده
باشند بدلیل شرعی متأخر از او و علما در بیان ناسخ و منسوخ تصانیف بسیار کرده‌اند
و محیی السنه ابو محمد حسین بن مسعود الفراء صاحب مصابیح هر حدیثی را که در صحیح بخاری
و مسلم یا احد الصحیحین مذکورست صحیح نام نهاده و هرچه ابوداود آورده حسان نام نهاده و ابو عیسی
ترمذی و غیرهم از ارباب حدیث در تصانیف خود آورده اند حسن و هرآنچه در او طعنی
آن طعنی بود یا مرسل یا منقطع الروایه یا مدلس یا مضطرب بود ضعیف و هرآنچه غریب را اگر
یکی بازو نقل کرده و آن نه دیگری نقل نهاده غریب و آن را که طریق اسناد او در میان
طرق مشهوره معروف نبود منکر و آنچه نزد اهل حدیث منع آن به ثبوت رسیده
باشد موضوع و بعضی حدیثی که عام باشد بدلایل ذات و صفات باری تعالی و شرح افعال
و اسما او و بیان اسلام و ایمان و علم و عرفان آن را احادیث اصول خوانند و هرآنچه عام
بکیفیت آفرینش آسمان و زمین و ملائکه و جن و انس و قصص انبیا و حکم و آداب و شرح
احوال بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و معاد بود استحسان حدیث کشف و دلایل
و هرآنچه عاید باشد بشرایع و تکالیف و مصالح معاش چون حدیث احکام و فضول اهل عمل
حدیث را بنسبت صحت کنند اول یا صادق یا کاذب دوم یا معلوم الصدق یا معلوم الکذب
یا مجهول الحال و قسم یا متواتر و آحاد و خبر متواتر آنست که بنفسه مفید علم باشد

مصدق آن و بعضی گفته اند آنست که در هر طبقه جمعی که تواطؤ ایشان بر کذب محال باشد نقل
کرده باشند و اکثر متفق علیه نشده اند الا آن این یک حدیث البینة علی المدعی و الیمین
علی من انکر و در حدیث من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار زیرا که از شصت و
دو کس از صحابه نقل کرده اند و [illegible] حدیث که عشره مبشره از آن متفق باشند نیست الا این
هم خلافست و اگر چه جمعی بر آنند که متواتر است و حدیث انما الاعمال بالنیات
ازین قبیل نیست باتفاق چه راوی او در اول عمر واحد است و پس از وی علقمه بن وقاص
پس محمد ابن ابراهیم التیمی و از وی یحیی بن سعید الانصاری اند و قریب دویست تن
و احاد و آنها اند که به تواتر نرسیده باشند و هر چه از آنها بوده که ناقل او زیاده از دو تن
باشند آن را مستفیض خوانند و غیر آن را غیر مستفیض نامند و تفسیر در احوال
نقله حدیث بدانکه صحابه را باعتبار سبقت اسلام و هجرت و درجه علم و فضیلت و
کثرت ملازمت و روایت حضور در مقامات فاضله و مقامات ایشان دوازده
طبقه اند مشهور چنانست که عدد ایشان سی هزار بوده اند و ابو زرعه رازی که از اکابر
تابعین است نقل کرده که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت کرده
اصحابی که از وی حدیث نقل کرده اند صد و چهارده هزار بوده و صحابه در اصل مصدر است
مرفع اطلاق بر صاحب صحیح و صحابه و اکنون نام جمع شده و علما خلاف کرده اند در آنکه صحابی
کرا اطلاق کنند محمد بن اسمعیل بخاری در صحیح خود آورده است که هر که رسول را دیده باشد
مسلمان او را صحابی خوانند اگر چه از وی روایت نکرده باشند و اکثر اهل حدیث و اصول
بر این اند و گروهی گفته اند آنست که او را با رسول ص مدتی صحبت بوده و بعضی گفته اند آنست
که با صحبت روایتی نیز کرده باشد و سعید بن مسیب گفته آنست که یک سال یا زیاده با حضرت

صحبت داشته بود و عرفی زیاده با او بوده باشد و اول کسی که ایمان آورد علی
علیه السلام بود و پیش بعضی خدیجه و جمعی بر آنند که ابوبکر بود و شعبی گفت با جماعت از اول
آخر کسی که مرد و ایمان آورده خدیجه بوده است و گروهی گفته اند که از کودکان علی بود و از کهول
ابوبکر و از موالی زید و از حبشه بلال و آخر همه در موت ابوالطفیل بن واثله بود که در مکه سنه
صد و ده از هجرت درگذشت و انس بن مالک سال نود و سه از هجرت در بصره درگذشت
و اکثر ایشان نقل ابوهریره و ابن عباس و جابر و ابن عمر و انس و عایشه و جمعی از ایشان در فتوا
ابن عباس و بعضی گفته اند ابن مسعود و زید بن ثابت و غیر از صحابی که اسامی ایشان عدد آنها
بود و صد و بیست نفر بودند و اگر ذکر اسامی صحابه و کیفیت روایت هر یک از ایشان شرح
رود به تطویل انجامد و در عدالت بعضی از ایشان خلاف است و اکثر علما بر آنند که اصحاب جمع
ایشان است که قال رسول الله خیر الناس قرنی و پیش بعضی آنست که همه عدل اند و جمعی
موصوف بودند تا وقت ظهور فتنه که در آخر عهد عثمان بود و هر چه پیش از آن نقل کرده
باشند بی تعدیل ایشان مقبول است و مذهب معتزله آنست که همه عدل اند که الا آنها که
با علی علیه السلام مقاتله کردند و گروهی گفته اند روایت ایشان وقتی مقبول بودی که بعضی طعن
کردی لیکن هر یکی از ایشان در دیگری طعن می کرد چنانکه ابوهریره روایت کرد که المرأة والکلب
والحمار یقطعون الصلوة و عایشه رد گفت که لا حق ابا هریرة و صلی النبی صلی الله علیه و انا بین یدیه
مثل الجنازة فی ظهر ... و اکثر صحابه همه عدالت معروف بودندی چه علی از ایشان از احوال
بسیار استادی صنعت کردندی که از غیر بسیار روایات نا کنند و نقلست که هر گاه صحابه
آن بوده که چون روایت کردندی علی علیه السلام ایشان را سوگند دادی و جمعی تابعی پیش اکثر
اهل حدیث آنست که صحابه را دیده باشد و گروهی گفته اند آنست که او را با صحابی صحبت

بوده باشد و از وی نقل حدیثی یا اثری کرده باشد و در پیش بعضی ایشان یازده طبقه اند
و اعلی آنها آنند که عشرهٔ مبشره را دریافته‌اند و آن قیس بن ابی حازم است و ابن مسیب
و بعضی گفته این سهو است در ایام خلافت عمر در وجود آمد و ابوبکر را در نیافته باشد بعد از آن محمد
بن ابی بکر و عبد الله بن ابی طلحه و ابی امامه اسعد بن سهل بن حنیف و ابو ادریس خولانی
و آنها که زمان جاهلیت و زمان نبوت را دریافته باشند اما او را دریافته باشند و
ندیده مخضرمون خوانند لانهم خضرموا ای قطعوا عن نظرائهم اما او را که بخبر هم و مسلم آورده
که ایشان هشت نفر بوده‌اند اما بیشتر چه ابو مسلم خولانی و احنف و عبد الله بن ثوب از
مخضرمون‌اند و خارج از آنها که ذکر او کرده‌اند اکابر تابعین اند فقهای سبعه‌اند چون ابن مسیب
و قاسم بن محمد و عروة بن الزبیر و خارجة بن زید و سلیمان بن یسار و عبید الله بن عتبة
بن مسعود و بعضی گفته سالم بن عبد الله و پیش بعضی ابوبکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام
و احمد بن حنبل گفت افضل التابعین سعید بن المسیب فقیل له علقمة و الاسود فقال هو و هما
از وی نقل است که گفت لا اعلم فیهم مثل ابی عثمان النهدی و هم از وی نقل است که افضل
قیس است و ابو عثمان و علقمه و مسروق و ابو عبد الله خفیف گفت مثل اهل مدینه افضل التابعین
ابن مسیب است و پیش اهل کوفه اویس و پیش اهل بصره حسن فایده و چهارم در کیفیت تعلیم
و بیان آن در سه حدیث یاد کرده شود اول آنکه فرموده است انما الاعمال بالنیات هم
عادت اکثر ارباب این صناعت آنست که اول این حدیث را یاد کنند بنا بر آنکه نیت اعمال
مقدم است نیت در لغت عزیمت است که قصد دل است و ابو الحسن نسفی در شرح ابو جعفر
بر فعلی ابتغاء لوجه الله تعالی و امتثالا لامره و بعضی دیگر گفته‌اند عبارت از قصد یعنی فعل
و قول اعتقاد در اعبادت کرده‌اند و مراد باعمال عبادات خیر است پس اکثر فقها در جمیع

عبادات نیت شرط است و تقدیر چنین شود که صحة الاعمال و قبولها بالنیات و چنین آنکه
نیت در جمیع اعمال شرط است و بنابر مذهب دیگر تقدیر چنین باشد که کمال الاعمال او فضلها
بالنیات و در بعضی روایات انما لامرء ما نوی نیز هست در این حدیث است و این جمله یا تاکید است یا تعیین
او فایده دیگر دارد و چه ازو وجوب یا استحباب مطلق نیت مستفاد است و این
قول وجوب تعیین آن یعنی هر شخصی برای تزویج ام قیس نام نهادند یکی در جواب ... دیگری
گذشت و از احتیاج انکار نامه کردند و دوم آنکه عمر روایت کرده و هو بینما نحن عند رسول
الله اذ دخل علینا رجل شدید بیاض الثیاب شدید سواد الشعر لا یری علیه اثر السفر و لا
یعرفه منا احد حتی جلس الی النبی صلی الله علیه و آله و اسند رکبتیه و وضع یدیه علی فخذیه فقال یا محمد
اخبرنی عن الایمان قال ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و تؤمن بالقدر خیره
و شره قال صدقت قال فاخبرنی عن الاسلام قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله و تقیم الصلوة و تؤتی الزکوة و تصوم رمضان و تحج البیت ان استطعت
الیه سبیلا قال فاخبرنی عن الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن
تراه قال فاخبرنی عن الساعة قال ما المسئول عنها باعلم من السائل فی خمس لا یعلمهن الا
الله ان الله عنده علم الساعة الآیة قال فاخبرنی عن اماراتها قال ان تلد الامة ربتها و ان تری الحفاة
العراة رعاء الشاء یتطاولون فی البنیان ثم انطلق فلبثت ملیا ثم قال لی یا عمر اتدری
من السائل قلت الله و رسوله اعلم قال فانه جبرئیل اتاکم یعلمکم دینکم و این حدیث را ابوهریره
نیز روایت کرده و در روایت او چنین است که و ان تری الحفاة العراة الصم البکم ملوک الارض
و بیان این حدیث بعد از ذکر شده و اختلاف طرق آنست که گوییم مهاجر در اصل
و مهاجر ام قیس مضاف استعمال کنند و هرگاه مضاف الیه را حذف کنند عوض آن

باطلبی و در آخر زیاد کرده‌اند و گویند معنا و مبنا عمر چنین باشد که من بودم تحت جالسون
فیها عند رسول الله و مراد از ذکر صفت سایل بسفیدی جامه و سیاهی موی عدم حیثیت
و اثر سفر از و احتیاط راوی است و مبالغه در صحت نقل و ضبط حدیث و ضمیر در یعرفه
شاید که مرد و در اج باشد تا آنکه فی این باب نزدیکتر بود و شاید که ضمیر اول عاید بود با سایل
و دوم با رسول صلی الله و این بسیاق کلام مناسب است و ایمان در لغت تصدیق است
چنانکه حق فرموده است و ما انت بمؤمن لنا ای بمصدق و در شرع عبارت است از تصدیق رسول
بهر چه بضرورت دانسته که او در آن آمده و تفسیر مود و حمل بعضی ایمان است بر طاعات از
مش حتی بتصدیق است با اقرار زبان و عمل بارکان تکلف مستدرک است و صدو چنانچه
چنانکه در علم تفسیر بیان کرده شده و قدر از ذکر دوم دون قضا جهت آنکه قدر مستلزم قضا است
چه قضا حکم است بر چیزی که آن علم است بکلیات و جزئیات بیان آن صورت بسته
و اسلام در لغت انقیاد است و در شرع حق داد و عان بقبول شرع و التزام بر آن بعض
و آنکه ایمان عین اسلام است یا غیر خلافست و حق آنست که میان ایمان و اسلام تلازم
واقع است چه این جهت است آنچه حق تعالی فرمود که قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن
قولوا اسلمنا و هر دو در سؤال آنجا جبرئیل و سؤال اسلام بر ایمان مقدم داشت بجهت آنکه اسلام
بحیثیت اظهار طاعت هر کسی آنکه بد و ایمان آمده و اظهار طاعت مسبوق بود بر تصدیق
و در بحث اسلام ذکر احسان کرده و مراد از احسان در اینجا باخلاص است و اخلاص سر آن است
در صحت اسلام و عبادت است و چون بعضی آنچه در تو پیغمبر را آمدن روز قیامت و در بیان
هیچ خبر نیست که علم با نها خبر حضرت هم را حاصل نیست چنانکه گفته بود که ان الله عنده علم الساعة
و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض

مونث و مراد از قول او که و ان یقول الله الآیه رجبها آنست که در ده بسیار شود و کنیزکی از جنید
نجار آورد که آن قسم رند هم بستد او بود و رجبها گفت شاخ چه مراد ستم است باشامل و کره
و اناث باشد یا گوییم چون تب تحقیقت باری تعالی است کراهت داشت که رجبها گوید تعظیما لجلال
رب العباد یا گوییم مراد دختر است چه هرگاه دختر خدا وند ما در باشد پسر بطریق اولی
بود و شاید که ما ده باجهت مبالغه آورده باشند و خبا جمع خابی است یعنی پنهانی و غرا جمع
غربان و عاملة جمع عامل یعنی ... و پیشش مراد از جهت غربا شد و اهل بیت سیم آنکه
خلق انه الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره مراد آنکه مراد مخلوق شده است یعنی در حال
اول در حجر عدم بود ند پس اینه نقد تقدیر وجود ایشان کرد و از ظلمت عدم بنور وجود
آورد و علما خلاف کرده اند در آنکه خدای تعالی را نور خواندند بعضی گفتند بجهت آنکه
همه انوار از وست تسمیة للسبب باسم المسبب و بعضی گفتند نور ظهور است و چون از هیچ چیز
خفا مرئی از و نشود اطلاق نور بر وی اولی باشد و بعضی گفتند لفظ نور در لغت از بر ای
آن کیفیت است که چون او جسم موجود بود بصر از ادراک چیزها تواند کرد و لیکن مدرک آن
روح است آن کیفیت اطلاق نور بر روح با مراولی بود و چنانکه روح با مر بحسب ظهور ...
و چون ظاهر کرد ادراک عقل از ادراک حس کاملتر است چه عقل چون در ما بد و حس را نیابد و لعقه
و قرب مفرط حس از ادراک مانع شود و عقل را نشود و حس ظاهر اشیا بسبیل اجمال
نیابد و عقل ایشان را ظاهر و باطن بسبیل تفصیل اطلاع حاصل شود چه داند ... و بعضی عقل
از عقل بسیار گشته و نهایت نکنند مرکب سیر و حس اغلاط بسیار افتد
بسا کس او رکسی متحرک بیند او خود بر ... مشغول شود و ادراک کمتر ... بماند و عقل هیچ چیز
در یابد قوت ادراک چیزهای دیگر ... و چشم ... ضعیف شود و ادراک ...

و عقل بر عکس این بوده باشد که اطلاق نور بر عقل اولی بود و اینجا معلوم میشود که آن حجب
موجودی که حجاب نور و حسی و عقلی انه بوده بهیچ گونه زوال و فنا و ظلمت و خفا نشده بر ذات
رسیم نور محض اولی بوده و الله اعلم هذا اربعون حدیثا فی الجامع الاسلام و الآداب
و الاخلاق و المواعظ و الحکم اول افضل الاعمال الحب فی الله و البغض فی الله رواه
ابو ذر رضی الله عنه دوم المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه و المؤمن من امنه
الناس علی دمائهم و اموالهم و المجاهد من جاهد نفسه فی طاعة الله و المهاجر من هجر الخطایا
و الذنوب رواه فضالة بن عبید سیوم خیر الحدیث کتاب الله و خیر الهدی هدی
محمد و شر الامور محدثاتها و کل محدثة بدعة و کل بدعة ضلالة رواه جابر چهارم للمسلم
علی المسلم ستة بالمعروف یسلم علیه اذا لقیه و یجیبه اذا دعاه و یشمته اذا عطس و
یعوده اذا مرض و یتبع جنازته اذا مات و یحب له ما یحب لنفسه رواه علی بن ابی طالب
پنجم ما من امرئ مسلم یخذل امرأ مسلما فی موطن ینتهک فیه من حرمته الا خذله الله فی موطن
یحب نصرته فیه رواه جابر ششم ما من مسلم یرد عن عرض اخیه الا کان حقا علی الله ان
یرد عنه نار جهنم یوم القیمة رواه ابو الدرداء هفتم لا حسد الا فی اثنتین رجل اتاه الله مالا
فسلط علی هلکته فی الحق و رجل اتاه الله الحکمة فهو یقضی بها و یعلمها رواه ابن مسعود هشتم
اتق الله حیثما کنت و اتبع السیئة الحسنة تمحها و خالق الناس بخلق حسن رواه ابو ذر نهم
ان اثقل شیء یوضع فی میزان المؤمن یوم القیمة خلق حسن و ان الله یبغض الفاحش البذی
رواه ابو الدرداء دهم اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات یوم القیمة و اتقوا الشح فان الشح
اهلک من کان قبلکم حملهم علی ان سفکوا دمائهم و استحلوا محارمهم رواه جابر یازدهم
لا یزال الرجل یذهب بنفسه حتی یکتب فی الجبارین فیصیبه ما اصابهم رواه سلمة بن الاکوع دوازدهم

من رأى منكم منكرا فليغيره بيده فإن لم يستطع فبلسانه فإن لم يستطع فبقلبه وذلك
أضعف الإيمان رواه أبو سعيد الخدري [illegible]
[illegible]
أنفسكم رواه [illegible] ما من قوم يكون [illegible] يعمل فيهم بالمعاصي [illegible]
لا يغيرون عليه إلا أصابهم الله بعقاب رواه جرير [illegible]
في الدنيا من أحب دنياه أضر بآخرته ومن أحب آخرته أضر بدنياه فآثروا ما يبقى على ما يفنى رواه أبو
موسى [illegible]
الدنيا [illegible]
[illegible]
ما ذا [illegible]
[illegible]
[illegible]
أن يكون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عنده [illegible]
[illegible]
[illegible] فهذا أفضل المنازل [illegible]

[illegible] صادق [illegible]
[illegible]
[illegible]
رواه [illegible] الجنة [illegible] النار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
كان [illegible] اصحاب [illegible]

يقولون لنا [illegible] لا يؤمنون [illegible] فهو مؤمن [illegible] فهو مؤمن
جاء [illegible] فهو مؤمن [illegible] ابليس [illegible] رواه ابن مسعود [illegible]
حتى يؤمن باربع يشهد ان لا اله الا الله واني رسول الله بعثني بالحق ويؤمن بالموت والبعث بعد الموت
وبالقدر رواه علي بن ابي طالب عليه السلام [illegible] نضر الله امرأ سمع منا شيئا فبلغه كما سمعه
فرب مبلغ اوعى من سامع رواه ابن مسعود [illegible]
الى الحديث [illegible] يوم القيامة [illegible]
[illegible] رواه [illegible] يوم القيامة احاسنكم اخلاقا
[illegible] الكلام [illegible] قلوب الرجال
والسلام [illegible] رواه [illegible] الغضب من الشيطان
خلق من النار وانما تطفأ النار بالماء فاذا غضب احدكم فليتوضأ رواه عطية بن عروة السعدي
[illegible] من العبد [illegible] من العبد [illegible]
[illegible] من العبد [illegible]
[illegible] من العبد [illegible]
[illegible]
[illegible] رواه [illegible]
[illegible]
[illegible] رواه [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] رواه عمرو بن [illegible]

جل وعز اذا جمع الله الناس ليوم القيامة ليوم لا ريب فيه نادى مناد من اشرك في عمل عمله لله احدا
فليطلب ثوابه من عنده غير الله فان الله اغنى الشركاء عن الشرك رواه ابو سعيد بن ابي فضالة رضي
الاخرى في المشكاة نقلت من كتاب الاحكام المستعبد ١ مفتاح الصلوة الطهور وتحريمها التكبير وتحليلها
التسليم رواه علي بن ابي طالب رضي الله عنه ٢ اذا اتيتم الخلاء فلا تستقبلوا القبلة ولكن شرقوا او غربوا
رواه ابو ايوب الانصاري ٣ ان الصعيد الطيب وضوء المسلم فان لم يجد الماء عشر سنين رواه
ابو ذر ٤ فضلنا على الناس بثلث جعلت صفوفنا كصفوف الملائكة وجعلت الارض كلها
مسجدا وجعلت تربتها لنا طهورا رواه حذيفة ٥ امني جبرئيل عند باب البيت مرتين فصلى
بي المغرب حين افطر الصائم وصلى بي العشاء حين غاب الشفق وصلى بي الفجر حين حرم الطعام والشراب
على الصائم وصلى بي الغد الظهر حين كان ظل كل شيء مثله وصلى بي العصر حين كان ظل كل شيء
مثليه وصلى بي المغرب حين افطر الصائم وصلى بي العشاء حين ذهب ثلث الليل وصلى بي الفجر
حين اسفر ثم التفت الي فقال يا محمد هذا وقت الانبياء من قبلك والوقت ما بين هذين ٦
قال يا علي ثلث لا تؤخرها الصلوة اذا اتت والجنازة اذا حضرت والايم اذا وجدت لها
كفوا ٧ قال ابن مسعود سألت يا رسول الله اي الاعمال احب الى الله قال الصلوة لوقتها
قلت ثم اي قال الجهاد في سبيل الله ٨ بين العبد وبين الكفر ترك الصلوة رواه جابر ٩
قال ابن عباس ان رسول الله بعث معاذا الى اليمن فقال انك تأتي قوما اهل كتاب فادعهم الى
شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فان هم اطاعوا لذلك فاعلمهم ان الله قد فرض عليهم صدقة تؤخذ
من اغنيائهم فترد على فقرائهم فان هم اطاعوا لذلك فاياك وكرائم اموالهم واتق دعوة المظلوم فانه
ليس بينها وبين الله حجاب ١٠ اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا علي فانه من صلى
علي صلوة صلى الله عليه بها عشرا ثم سلوا الله لي الوسيلة فانها منزلة في الجنة لا تنبغي الا لعبد

عبد الله وارجو ان اكون انا هو فمن سال لي الوسيلة حلت عليه الشفاعة رواه ابن عمرو حم

من اذن سبع سنين محتسبا كتبت له براءة من النار رواه ابن عباس ت ه لا صلاة لمن لم يقرأ

بفاتحة رواه عبادة بن الصامت لا صلاة لمن لم يقرأ بام القرآن فصاعدا رفاعة

صليت خلف رسول الله فعطست فقلت الحمد لله حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه مباركا عليه كما يحب

ربنا ويرضى فلما صلى النبي انصرف فقال من المتكلم قال فقلت انا يا رسول الله فقال والذي نفسي

بيده لقد ابتدرها بضعة وثلاثون ملكا ايهم يصعد بها من جلس مجلسا ينتظر الصلاة رواه عبد الله

بن سلام ه صلاة المرء في بيته افضل من صلاته في المسجد الا المكتوبة رواه ابو ذر اليوم

الموعود يوم القيامة واليوم المشهود يوم عرفة والشاهد يوم الجمعة ما طلعت الشمس ولا غربت على يوم افضل

فيه ساعة لا يوافقها عبد مؤمن يدعو الله فيها بخير الا استجاب الله له ولا يستعيذ من شيء الا اعاذه

منه رواه ابو هريرة اتموا الصف المقدم ثم الذي يليه فما كان من نقص فليكن في الصف المؤخر

ان الله وملائكته يصلون على الذين يلون الصفوف الاول وما من خطوة احب الى الله من خطوة يمشيها يصل بها

صفا ان الله وملائكته يصلون على ميامن الصفوف رواه انس اذا جئتم الى الصلاة

ونحن سجود فاسجدوا ولا تعدوها شيئا ومن ادرك الركعة فقد ادرك الصلاة رواه علي بن ابي طالب من كان له

حاجة الى الله او الى احد من بني آدم فليتوضأ فليحسن الوضوء ثم ليصل ركعتين ثم ليثن على الله

وليصل على النبي ثم ليقل لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان الله رب العرش العظيم

والحمد لله رب العالمين اسألك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك والغنيمة من كل

بر والسلامة من كل اثم لا تدع لي ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا حاجة هي لك رضا الا قضيتها

يا ارحم الراحمين رواه عبد الله بن ابي اوفى اذا هم احدكم بالامر فليركع ركعتين من

غير الفريضة ثم ليقل اللهم اني استخيرك بعلمك واستقدرك بقدرتك واسألك من فضلك العظيم

تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب اللهم ان كنت تعلم ان
هذا خير لي في ديني ومعاشي وعاقبة امري او قال عاجل امري وآجله فاقدره لي و
يسره لي فيه اللهم وان كنت تعلم ان هذا الامر شر لي في ديني ومعاشي وعاقبة امري فاصرفه
عني واصرفني عنه واقدر لي الخير منه رواه جابر ٢٢ قال ابن عباس ما هبت ريح قط
الا جثا على ركبتيه وقال اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا اللهم اجعلها رياحا ولا تجعلها
ريحا ٢٣ قال ابن عباس مر النبي بقبور بالمدينة فاقبل عليهم بوجهه فقال
السلام عليكم يا اهل القبور يغفر الله لنا ولكم وانتم سلفنا ونحن بالاثر ٢٤ من صام
رمضان ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه ومن قام ليلة القدر ايمانا واحتسابا غفر له
ما تقدم من ذنبه رواه ابو هريرة ٢٥ لا تصوموا حتى تروا الهلال ولا تفطروا
حتى تروا الهلال فان غم عليكم فاقدروا او تروه فان غم عليكم فاكملوا العدة ثلثين
رواه ابو هريرة ٢٦ يا ايها الناس ان الله كتب عليكم الحج فقام الا
قرع بن حابس وقال افي كل عام يا رسول الله صلى الله عليه وآله قال لو قلتها لوجبت
ولو وجبت لم تعملوا بها ولم تستطيعوا الحج مرة فمن زاد فتطوع رواه ابن
عباس ٢٧ من ملك زادا وراحلة تبلغه الى بيت الله ولم يحج فلا عليه
ان يموت يهوديا او نصرانيا رواه علي بن ابي طالب عليه السلام
٢٨ لا تلبسوا الحرير ولا الديباج ولا تشربوا في آنية الذهب والفضة
ولا تأكلوا في صحافها فانها لهم في الدنيا ولكم في الآخرة رواه حذيفة
٢٩ التاجر الصدوق الامين مع النبيين والصديقين والشهداء
رواه ابو سعيد ٣٠ ثلثة لا يكلمهم الله يوم القيمة ولا ينظر اليهم ولا

يزكيهم ولهم عذاب اليم قال ابو ذر خابوا وخسروا من هم يا رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم قال المسبل والمنان والمنفق سلعته بالحلف الكاذب
رواه ابو ذر ٣١ لعن الله آكل الربوا وموكله وكاتبه وشاهديه رواه
ابو جابر ٣٢ قال ابن عباس قدم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
المدينة وهم يسلفون في الثمار السنة والسنتين والثلث فقال من سلف
في شيء فليسلف في كيل معلوم ووزن معلوم الى اجل معلوم ٣٣
قال انس غلا السعر على عهد رسول الله صلعم فقالوا يا رسول الله سعر لنا فقال ان الله
هو المسعر القابض الباسط الرازق واني لارجو ان القى ربي وليس احد منكم يطلبني بمظلمة بدم ولا مال
من احيى ارضا ميتة فهي له رواه جابر بن سعيد بن زيد في رواية وليس لعرق ظالم حق ٣٤
الشفعة فيما لم يقسم فاذا وقعت الحدود وصرفت الطرق فلا شفعة رواه جابر ٣٥ اذا خطب
احدكم المرأة فان استطاع ان ينظر الى ما يدعوه الى نكاحها فليفعل رواه جابر ٣٦ الايم احق
بنفسها من وليها والبكر تستأذن في نفسها واذنها صماتها رواه ابن عباس ٣٧
لا طلاق قبل نكاح ولا عتاق الا بعد ملك ولا وصال في صيام ولا يتم بعد احتلام ولا رضاع
بعد فطام ولا صمت يوم الى الليل رواه علي ٣٨ لو يعطى الناس بدعواهم لادعى رجال دماء رجال واموالهم
ولكن اليمين على المدعى عليه رواه ابن عباس ٣٩ من بنى مسجدا لله بنى الله له بيتا في الجنة
من شاب شيبة كانت نورا من شاب شيبة يوم القيمة والسلام على من اتبع الهدى وصلى الله على محمد
فن چهارم در علم دعوات که عبارتست از معرفت اوراد و اذکار و شرایط خواندن
و شناختن وقتهای آن و خواص هر یک آنچه درین قسم اهم باشد در شش فصل ایراد
کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در فضیلت دعا و در آنکه دعا کردن بهتر است یا ناکردن

بدانکه دعا طلب حاجت است از باری تعالی بتضرع و اخلاص گاه باشد که غرض از دعا
مجرد مدح و ثنا بود و مشهور ادعیه خواص اهل ولایت که از ما سوی الله اعراض نموده اند و جمعی گفته اند
که دعا آنست که مروی باشد از شارع بتصریح یا بتعریض و هر آنچه مروی نباشد آن را
مناجات خوانند و دعا هم مقبول باشد و هم آن یا صریح بود چنانکه اللهم ارحمنی
یا بتعریض چنانکه ربّ انی ضعیف چه این قول بتعریض طلب قوّة و اعانت کند و هم بفعل
چنانکه همت بر طلب حصول صرف کنند و اعتماد بکرم و لطف منان نموده و بخلاف
آن را دعا حساب نیارند و بعضی حکما معنی آن تسلیط الوهم گویند و بغایت موثر شمرند
چنانکه در دفع امراض و آلام و ضعف قوی و کلال بدن و تکثیر در سواد و کائنات او را
مستغرق خوانند و علما خلاف کرده اند در آنکه دعا کردن بهتر است یا ناکردن اکثر بر آنند
که دعا کردن بهتر است عقلا و نقلا اما عقلا بنا بر آنکه احتیاج ممکن الوجود بواجب الوجود
در بدو وجود و افاضت خود ظاهر است و همه ممکنات در حد ذلت خود ناقص اند و نسبت
با واجب پیوسته در محل قبول فیض طلب کمال اند اگر ملتفت شود به نقصان خود و تألم
لتعداد کمال لایق بود از حضرت ذو الجلال بزبان بر طلب آن کشد هر آینه بهتر باشد و نقلا
کقوله تعالی ادعونی استجب لکم فادعوه مخلصین له الدین ادعوا ربکم تضرعا و خفیة
و دون الجهر و ادعوه خوفا و طمعا و اسئلوا الله من فضله قال صلعم لا یرد القضاء الا
الدعاء و لا یزید فی العمر الا البر و قوله ما من احد یدعو بدعاء الا آتاه الله ما سئل او کف عنه
من السوء مثله ما لم یدع باثم او قطیعة رحم الدعاء مخ العبادة من فتح له باب الدعاء
فتحت له ابواب الرحمة و ما سئل الله احد شیئا احب الیه من ان یسئل العافیة ان الدعاء ینفع
مما نزل و مما لم ینزل لا یرد القضاء الا الدعاء فعلیکم بالدعاء الی غیر ذلک من الآیات و

و از دعا وسیت الله الم علی فوائد الادعیه و جمعی گفته اند ترک کردن دعا بهتر است از کردن

ایشان آنکه در دعا مطلوب دنیا باشد یا آخرت شاید که مطلوب دنیا بود و دنیا قدری ندارد

ندارد که آن را طلب از حضرت حق تعالی طلب باید نمود و نشاید که آخرت باشد زیرا که اگر آخرت

حظ است و طالب حظ خود طالب حق نباشد و اگر حق است آن را طلب نتوان کرد پس

پس طلب عبث باشد دوم آنکه حق تعالی عالم است به ما در آنکه مطلوب بنده چیست و مصلحت او

در آن باشد بی سؤال بدهد الا باید که ندهد سیم آنکه آنچه قسمت بنده است البته صلح است حق

واجب باشد اگر واجب بود خود در عاجز حاجت و اگر نباشد نشاید که بغیر اصلح [illegible]

شود حق تعالی بنده را ارشاد کرده [illegible] پس بطریق اولی آنچه [illegible]

بود او بهتر بکند چهارم آنکه مطلوب بنده البته معلوم الوقوع است یا معلوم اللاوقوع

و اگر معلوم الوقوع باشد خود بی دعا حاصل شود و اگر معلوم اللاوقوع باشد حصول آن

محال بود و اگر دعا کرده شود و اگر دعا نکنند اما این وجوه ضعیف است اول بجهت آنکه شاید مطلوب

دنیا بود و نه آنکه [illegible] آخرت باشد و مطلب [illegible] شاید که مراد آخرت بود و [illegible]

حق را طلب نتوان یافت و اما دوم و سیم آنکه [illegible] مصلحت بنده آنست [illegible]

واجب [illegible] لیکن [illegible] پس مصلحت [illegible] مصلحت بنده [illegible] مطلوب

یکسان بود اما چهارم آنکه علم حق تعالی تابع معلوم است [illegible] معلوم الوقوع

بشرط دعا [illegible] حاصل نشود [illegible] فصل دوم در بیان اوقات

آنکه دعا را شاید [illegible] اجابت دعا را اوقات [illegible]

و هر قومی [illegible] اختیار کرده اند [illegible] دعا [illegible] استقبال [illegible]

[illegible] مستجاب [illegible] تا بغایت الخضوع [illegible] در دعا [illegible]

آورده‌اند که بهترین وقت‌ها برای عبادت آنست که مشتری مقارن کف الخضیب بود و در حمل
قمر نیز مقارن یا متصل و طالع آن وقت نوزدهم ۱۹ درجه سرطان باید یا بیستم و درجه حمل عاشر
باشد و اگر بیست و ششم ۲۶ درجه سرطان طالع باشد یازده درجه حمل عاشر باشد و اگر
بیستم درجه اسد طالع باشد بیست و یکم درجه حمل عاشر بود پس اگر نوزده ۱۹ درجه سرطان طالع
دعا کند تا این وقت تمام شود دعا بیت تمام گردد و در وقت مقارنه زهره و زحل از دعا
احتراز باید کرد و بهترین وقتی آن باشد که مشتری را بقمر اتصال کند و عاشر یا طالع
و مشتری را اوج بود و در سیر باز ایستد افق باشد و زهره طالع یا رابع و نحوس ساقط
و منحوس بود چون قمر از استقبال منصرف شود یا بسعدی متصل باشد وقت اجابت
بود و بهترین استقبال آن بود که قمر در میزان باشد و آفتاب در حمل و دیگر در وقت
مقارنه وقتی که قمر از مشتری منصرف شود و بزحل متصل گردد بهترین اوقات دعا است
و یعقوب بن اسحق کندی آورده است که در وقت دعا کردن باید که سعدی طالع بود
سعدی رابع و بعضی گفته‌اند باید که سعدی عاشر بود و دیگری در سابع و باید که آن هر دو سعد
مشرقی باشند و از نحوس بری و از حرق دور و در اوج خود باشد و بعضی گفته‌اند دعا اگر از برای
آخرت کنند باید که ماه در خانهای زهره باشد و متصل بمشتری اگر از برای دنیا کنند باید
که ماه در خانهای مشتری باشد و متصل بزهره و اگر از برای ضیاع و عقار بود باید که قمر بزحل
متصل باشد و اگر از برای طلب علم بود باید که بعطارد متصل باشد و بعضی گفته‌اند
که عطارد با مریخ مقارن کف الخضیب باشد وقت اجابت بود و چون اهل اسلام را
باید در جمله اوقات بذکر حق مشغول باشند اما در وقتی مخصوص باید و همچنین شب
جمعه و شب عاشورا که اول شب جمعه رجب شد و در یازدهم و پانزدهم شعبان

و همچنین روز یازدهم او که آنرا شب برات گویند و شب اول و دهم محرم و روز عاشورا
و ایام البیض هر ماه و روز نهم و دهم ذی حجه از هر ماه و در وقت سحر دعا بهتر که در بسیار از اوقات
حق تعالی فرموده که و بالاسحار هم یستغفرون و در اخبار آمده است که من اخلص لله اربعین
صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و قال [illegible] الدعاء [illegible]
و اسباب [illegible] حضور القلب الرقة و التضرع و تعلق القلب بالله و قطع الامل عن الاسباب
و جمیع الصدق او فاتحه الاسحار و الاستغفار و الصلوة علی النبی و آله و همچنین در روز آدینه
زمانی که از برای دعا بهترین اوقات است علما را در آن خلافست بعضی گفته اند آنوقت که
خطیب بر منبر رود تا که از دو نماز فارغ شود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده حین یجلس الامام
الی ان یقضی الصلوة و بعضی گفته اند پیش از زوال که مردم در نماز باشند و بعضی گفته اند که بین
الخطبتین و بعضی گفته اند وقتی که امام بر محراب آید و جمعی گفته اند زمانیکه [illegible]
گشته که وقتی معین نیست هر گاه خواهند آنرا در یابند در روز جمعه بعبادت و دعا مشغول
باشند تا آنوقت را در یابند و بعضی وقت طلوع و غروب آفتاب گفته اند از جمعه و غیره و از
ضعیف از بسیاری علمای شریعت اهل التقوی شنیده ام که این [illegible] از جمیع [illegible]
یکی از ایشان گفت مرا در جوانی بیماری بسیار واقع شده بود چون این فعل بمن رسید هر روز
آدینه بوقت غروب آفتاب جائی که [illegible] و مشهور بدعای [illegible] بخواندم چنانکه
چون دعا تمام شدی آفتاب فرو رفتی [illegible] که بدن مرا صحیح [illegible]
کرد و دیگر طاقت تحمل زحمت مرض نیست از آن روز تا بحال [illegible] سال دیگر که [illegible]
هرگز بیمار نشده ام و آن دعا هر چند مطول است اما در آخر این فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی
در کتاب [illegible] آورده است که چون آفتاب [illegible] بوقت زوال پیش [illegible]

هر دعایی که کند مستجاب شود و هم در آنجا مذکور است که روز چهارشنبه میان
نماز پیشین و عصر دعا مستجاب شود بشرط آنکه چنان دعا را روز دوشنبه و سه شنبه روزه داشته
باشد و شیخ کامل سعد الدین حموی رحمة الله در کتاب زبده آورده است که هر که در شب
چهاردهم ماه وقتی که قمر میان آسمان رسد دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعت بعد از فاتحه آیة الکرسی
در هر رکعت بخواند و بعد از سلام این دو آیه از سوره یاسین بخواند اول آیه والقمر قدرناه
منازل حتی عاد کالعرجون القدیم لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر ولا اللیل سابق
النهار وکل فی فلک یسبحون پس سر به سجده نهد و بگوید اقسم علیک یا الله بالاسم الاعظم
والاکرم والستر المکنون والمخزون فیه و هر حاجتی که بخواهد از او تعالی باسم [illegible] معظم
شود و نیز زمانی که غازیان در صف قتال باشند دعا مستجاب شود و وقتی که باران
بارد و همچنین نماز ادا جماعة افضل است مکان از آنهم در آن اعتبار تمام است
در کعبه و مسجد الحرام خصوصا مقام ابراهیم و ملتزم و مستجار و حجر اسماعیل و حجر الاسود
و حطیم و زمزم و زیر میزاب و عرفات و مسجد الاقصی و مدینه طیبه خصوصا ما بین منبر و قبر
صلی الله [illegible] و بقیع و مشاهد اخیار و مسجد اول در روضه حضرت [illegible] المقدس [illegible]
با اجابت نزدیکتر باشند تا در مواضع دیگر و در بتخانه و کنشت و کلیسا و آتشکده و جز آن
و در شرابخانه دعا مقرون نشود و مواضع مغضوبه و میان ستمکاران و [illegible]
و کسانی که جامهای حرام پوشیده باشند دعا مستجاب نگردد [illegible] با اجابت مقرون نگردد و [illegible]
کرده باشد فصل سیم در شرایط دعا بدانک جز در اجابت آن اگر دعا کننده [illegible]
بود [illegible] مطلوب [illegible] حاجت شرایط [illegible] شده [illegible] شرایط [illegible]
نجات باید گردد تا مگر با اجابت مقرون گردد و آن شرطها بعضی تعلق دارد و بعضی

باطن و آنچه بظاهر متعلق است ترک کبایر است و عدم اصرار بر صغایر و طهارت و طیب
لباس و مطعوم و حلال روزه داشتن و اگر از حدوث احتیاط باید بهتر بود و وضو [illegible]
و ثیاب پسندیده و ادب نشستن و از حرکات ناپسندیده احتراز نمودن و بوی خوش استعمال کردن
و خلال و مسواک و بغل پاک کردن و موی شانه کردن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و [illegible]
پاک کردن و توجه بقبله و رفع یدین چه از سلمان رضی الله عنه منقولست که رسول صلعم فرموده که
ان ربکم حیی کریم یستحیی من عبده اذا رفع الیه یدیه ان یردهما خائبتین و از انس روایت است
که گفت دیدم رسول الله صلعم رفع یدین میفرمود حتی یری بیاض ابطیه و دست را باز گرفتن
فرود آوردن چه از عبد الله بن عباس روایتست که رسول صلعم فرمود سلوا الله ببطون اکفکم
ولا تسئلوه بظهورها فاذا فرغتم فامسحوا بها وجوهکم و فی روایة اذا دعا احدکم فلیرفع یدیه
فان الله جاعل فیها البرکة فاذا فرغ من دعائه فلیمسح بها وجهه و در وقت دعا نظر بالا کردن
که بر بعضی انداز چه رسول صلعم فرمود لینتهین اقوام عن رفع ابصارهم الی السماء عند الدعاء
او لتخطفن ابصارهم و آنچه متعلق بباطن است توبه و انقطاع و اخلاص و حضور قلب و تیقن
اجابت و صبر در وقت تضرع و در دست دعا داشتن [illegible]
که در دعاء رغبت هر دو دست سوی آسمان باید کرد و در دعاء رهبت پشت هر دو دست
روی بجا آورد چون کسی که استعاذه کند از چیزی و در تضرع خنصر و بنصر عقد کند و ابهام
و وسطی حلقه کند و سبابه اشارت کند ابو یوسف [illegible] آورده است که در استسقا
نماز و استسقاء و قنوت [illegible] هر دو کف را سوی آسمان باید کرد و در [illegible]
و هر [illegible] دعوات [illegible] کف [illegible] باید کرد و [illegible] در موافقت [illegible]
رغبت کند و بنده چون بعد از رعایت شرایط ظاهر و باطن نموده باشد دعا کند [illegible]

غالب آنست که گردد با جابت مقرون شاه و عین مطلوب آنکه دعا صحیح باشد و در رسیدن بر ناجر
اجابت موجود بود و آن بود اول آنکه یعنی و مصلحتی حقیقی گویند که بنده را در آن شعور و وقوف
نباشد و مقدار دکه مصلحت او در آنست و نباشد که حق تعالی عین آن مطلوب را اشیا
و موجب هلاک و عیب او نکرد استیفا و موجب هلاکش بود دوم آنکه شاید از دو تعالی بر نحو اجابت کند
اما ظهور آن منسبت نباشد و موقوف بود بر وجود شرطی یا شفاعتی و یا مسیحی چنانچه وارد است
که ان العبد المقرب اذا سئل الله حاجة اخر الله قضاء حاجته و قال للملئکة لو تصنعوا فیسمع علی
دعائه فانی احب صوته فصل چهارم در دعا و حرز منقوله از ائمهٔ مرسلین صلوات الله
علیهم اجمعین نقلست از امیرالمؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
علیه السلم که رسول صلوات الله فرمود که حضرت رب العزت اول کبریا بر ذات خود
و سپس بالات مقاطع حروف و اصوات خود را ثنا گفت بدین وجه که انی انا الله لا اله
الا انا فاعبدونی انی انا الله العلی العظیم انی انا الله لا اله الا انا لم یلد و لم یولد انی انا الله
رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین خالق البر و البحر عالم الغیب و الشهادة
الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر الخالق البارئ المصور الحکیم المتعال
دائم القهار و امثال این اسماء عظیم که در کلام مجید مجدد وارد است آنچه رسول فرموده که لا
احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک اشارتست بدین معنی اگر خواهی این دعا را بخوانی
خوانده گو اللهم انک انت الله لا اله الا انت لم یلد و لم یولد و انت الله العفو الغفور سید کل
شیء و الیک یعود و الغفور الحکیم تا آخر و قال آدم علیه السلم اللهم انک انت تعلم سری و علانیتی
فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی و ارضنی بما قسمت لی
نقلست که حق تعالی بدین دعا توبهٔ آدم قبول کرد و تفسیر نمود که فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه

و اشارت است بدین کلمات و هر کس با خلاص این دعا را بخواند تو به او قبول افتد و گناهان او آمرزیده شود و غم و اندوه از دل او بیرون رود و هرگز درویش نگردد و دعا از حضرت عیسی علیه السلام چون از خواب برخواستی بخوانی که اللهم هذا خلق جدید فافتحه علی بطاعتک واختمه لی بمغفرتک ورضوانک وارزقنی فیه حسنة تقبلها منی وزکها وضعفها لی وما عملت فیه من سیئة فاغفرها لی انک غفور رحیم ودود کریم دعای عیسی علیه السلام اللهم یا مالک الملک یا ذا العزة والعظمة والکبریاء والجبروت اکفنی فلانک علی عدوی وعدوک واهدنی لی ما اعطیتنی الیک اجعلنی من الآمنین برحمتک انه لا حول الا بک ولا خیر الا من عندک دعای خضر علیه السلام بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر کله بید الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله هر کس این دعا بخواند در آن روز از غرق و حرق ایمن باشد دعای عیسی علیه السلام اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره ولا املک نفع ما ارجو واصبح الامر بید غیری واصبحت مرتهنا بعملی فلا فقیر افقر منی اللهم لا تشمت بی عدوی ولا تسیء بی صدیقی ولا تجعل مصیبتی فی دینی ولا تجعل الدنیا اکبر همی ولا تسلط علی من لا یرحمنی دعای حضرت محمد صلی الله علیه و آله میخوانده در روایتی عبد الله بن عباس رب اعنی ولا تعن علی وانصرنی ولا تنصر علی وامکر لی ولا تمکر علی واهدنی ویسر الهدی لی وانصرنی علی من بغی علی رب اجعلنی لک شاکرا لک ذاکرا لک راهبا لک مطواعا لک مخبتا الیک اواها منیبا تقبل توبتی واغسل حوبتی واجب دعوتی وثبت حجتی وسدد لسانی واهد قلبی واسلل سخیمة صدری دعای دیگر اللهم اغفر لی خطیئتی وجهلی واسرافی فی امری وما انت اعلم به منی اللهم اغفر لی جدی وهزلی وخطئی وعمدی وکل ذلک عندی اللهم اغفر لی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به منی انت المقدم وانت المؤخر وانت علی کل شیء قدیر دعایی که اصحاب تعلیم داده

اللهم انی اسئلک بمحمد نبیک و ابراهیم خلیلک و موسی نجیک و عیسی کلمتک و روحک و بتوریة موسی
و زبور داود و انجیل عیسی و فرقان محمد و کل وحی اوحیته و قضاء قضیته و سائل اعطیته
ضال هدیته و اسئلک باسمک الذی وضعته علی السموات فاستقلت و اسئلک باسمک الذی استقل
به عرشک و اسئلک باسمک الطاهر الاحد الصمد الوتر المنزل فی کتابک من لدنک و اسئلک
باسمک الذی وضعته علی النهار فاستنار و علی اللیل فاظلم و بعظمتک و کبریائک و بنور وجهک
ان ترزقنی القرآن و العلم به و تخلطه بلحمی و دمی و سمعی و بصری و تستعمل به جسدی بحولک
و قوتک فانه لا حول و لا قوة الا بک یا ارحم الراحمین [illegible] که وقت عزیمت سفر خوانی
شدی چون پا به کشتی پس کشتی سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون
اللهم انا نسئلک فی سفرنا هذا البر و التقوی و من العمل ما ترضی اللهم هون علینا سفرنا هذا و اطو لنا
بعده اللهم انت الصاحب فی السفر و الخلیفة فی الاهل اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر
و کآبة المنظر و سوء المنقلب فی المال و الاهل و چون شب آمدی گفتی امسینا و امسی الملک لله
و الحمد لله و لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر اللهم انی
اسئلک من خیر هذه اللیلة و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها اللهم انی اعوذ بک
من الکسل و الهرم و سوء الکبر و فتنة الدنیا و عذاب القبر و چون خفتی بر پهلوی راست
خفتی و گفتی اسلمت نفسی الیک و وجهت وجهی الیک و فوضت امری الیک و الجأت
ظهری الیک رغبة و رهبة الیک لا ملجأ و لا منجا منک الا الیک آمنت بکتابک الذی انزلت
و نبیک الذی ارسلت و چون صبح در آمدی گفتی اصبحنا و اصبح الملک لله و الحمد لله و لا اله
الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر اللهم انی اسئلک من خیر
[illegible] و اعوذ بک من شره و شر ما فیه اللهم انی اسئلک [illegible] و اعوذ بک من الکسل و الهرم

[illegible]

وبسوء الکبر وفتنة الدنيا وعذاب الآخرة و بعد از نماز ظهر بگوید این دعا نخواند که لا
اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير لا حول ولا قوة الا بالله العلي
لا نعبد الا اياه له النعمة وله الفضل وله الثناء الحسن لا اله الا الله مخلصين له الدين ولو كره الكافرون
اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا راد لما قضيت ولا ينفع ذا الجد منك
الجد و نقل صحیح است در روایات که هر که بعد از نماز فریضه سی و سه سبحان الله و سی و سه
الحمد لله و الله اکبر سی و چهار بگوید حق تعالی خیر دنیا و آخرت روزی او کند و بهره او
از درجه سابقان [illegible] روایت است از اهل البیت اول الله اکبر بگوید پس تحمید بعد از آن تسبیح
و هم از رسول منقول است که هر کس بعد از نماز صد بار سبحان الله بگوید [illegible]
هم چنان باشد که حج کرده باشد و هر که صد بار بگوید الحمد لله همچنان باشد که صد اسب زین کرده در راه
جهاد کرده باشد و هر که صد بار بگوید لا اله الا الله همچنان باشد که صد بنده آزاد کرده باشد
و هر که صد بار بگوید الله اکبر هیچ کس [illegible] باشد [illegible] که
هر بنده که با اخلاص نماز صبح و پیشین [illegible] از جمیع مخاوف دنیا و
آخرت بماند و کرامت [illegible] آخرت مخصوص کرداند است بسم الله الرحمن الرحيم
والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم سبحان الله
آناء الليل واطراف النهار سبحان الله بالغدو والآصال سبحان الله بالعشي والابكار
سبحان الله حين تمسون وحين تصبحون وله الحمد في السموات والارض وعشيا وحين تظهرون
يخرج الحي من الميت ويخرج الميت من الحي ويحيي الارض بعد موتها وكذلك تخرجون
سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين سبحان
الله ذي الملك والملكوت سبحان ذي العزة والجبروت سبحان الملك الحي الذي لا ينام ولا يموت

سبحان

سبحان الدائم القائم سبحان العلی الاعلی سبحان الحی القیوم سبحانه وتعالی سبوح
قدوس رب الملائکة والروح سبحان [illegible] ربی الاعلی سبحان الذی یدرک الابصار
وهو اللطیف الخبیر اللهم انی اصبحت منک فی نعمة وخیر وبرکة وعافیة فصل علی محمد وآله
واتمم نعمتک وخیرک وبرکاتک وعافیتک بنجاة من النار وارزقنی شکرک وعافیتک
وفضلک وکرامتک ابدا ما ابقیتنی اللهم بنورک اهتدیت وبفضلک استغنیت وبنعمتک
اصبحت وامسیت اللهم انی اشهدک وکفی بک شهیدا واشهد ملائکتک وانبیاءک ورسلک
وحملة عرشک وسکان سماواتک وارضک وجمیع خلقک بانک انت الله لا اله الا انت
وحدک لا شریک لک وان محمدا عبدک ورسولک وانک علی کل شیء قدیر واشهد ان
الجنة حق والنار حق والنشور حق واشهد ان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی
القبور اللهم لک الحمد حمدا سرمدا ابدا لا انقطاع له ولا نفاد ولک الحمد واستشکر بجمیع
محامدک کلها علی جمیع نعمائک کلها حتی ینتهی الحمد الی ما تحب وترضی ولک الحمد علی کل
اکلة وشربة وبطشة وقبضة وبسطة وفی کل موضع شعرة اللهم لک الحمد حمدا خالدا مع
خلودک ولک الحمد حمدا لا منتهی له دون علمک ولک الحمد حمدا لا امد له دون مشیتک ولک الحمد
حمدا علی عفوک بعد قدرتک اللهم لک الحمد صادق الوعد وفی العهد عزیز الجند قائم المجد ولک
الحمد رفیع الدرجات مجیب الدعوات منزل الآیات عظیم البرکات مخرج النور من الظلمات
مبدل السیئات حسنات وجاعل الحسنات درجات اللهم لک الحمد غافر الذنب وقابل
التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله الا انت الیک المصیر اللهم لک الحمد فی اللیل اذا یغشی
ولک الحمد فی النهار اذا تجلی ولک الحمد فی الآخرة والاولی ولک الحمد عدد کل نجم وملک فی السماء
ولک الحمد عدد الثری والحصی والنوی ولک الحمد عدد وزن میاه البحار ولک الحمد عدد اور

و الاشیا و لک الحمد حمدا حامدا به علیک حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه کما تحب ربنا و ترضی
کما ینبغی لکرم وجهک و عز جلالک پس ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
و له الحمد و هو اللطیف الخبیر ده بار بگوید که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد
یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شی قدیر ده بار بگوید استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه ده بار بگوید ما شاء الله ده بار یا رحمن ده بار یا رحیم
ده بار یا بدیع السموات و الارض یا ذا الجلال و الاکرام ده بار بگوید یا حی یا قیوم ده بار بگوید
لا اله الا انت ده بار بگوید بسم الله الرحمن الرحیم ده بار صلوات ده ده بار بگوید اللهم صل علی
ما انت اهله ده بار بگوید آمین یا رب العالمین فصل پنجم در دعای مقصد عام و جامع
در حاجات خلق الله بعد از آنکه هر کار بین شاه از کتاب بسم الله شهد الله ان لا اله الا هو
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان الاسلام کما وصفت و ان الدین کما شرعت
و الکتاب کما انزل و القول کما حدثت و ان الله هو الحق المبین صلوات الله علی محمد و آله
اصبحت فی امان الله الذی لا یستباح و فی ذمة الله التی لا تخفر و فی جوار الله الذی لا یضام
و فی کنف الله الذی لا یرام و جار الله آمن محفوظ ما شاء الله کل نعمة فمن الله ما شاء الله لا یاتی بالخیر الا الله
ما شاء الله نعم القادر توکلت علی الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد
یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شی قدیر اللهم اغفر لی کل ذنب یحبس عنی
اجابت مسئلتی اللهم اغفر لی و ارحمنی و اجرنی و عافنی و اعف عنی و ارزقنی و اهدنی
و انصرنی و الحقنی فی ... الصبر و الصبر ... لا ... اللهم
علی من ظلمنی ... علی ... و اهدنی ... من ...
... سواه ... اللهم اسئلک رضوانک ... من سخطک و النار ...

النصب لا او فی جنات النعیم اللهم طهر لسانی من الکذب وقلبی من النفاق وعملی من الریاء وبصری
من الخیانة فانک تعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور اللهم ان کنت عندک محروما مقترا علیّ فی
رزقی فامح حرمانی وتقتیر رزقی واکتبنی عندک مرزوقا موفقا للخیر فانک قلت تبارکت وتعالیت
یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب اللهم صل علی محمد وآله اجمعین انک حمید مجید دعای
روز شنبه در حال طلوع [illegible] من الکتاب بسم الله اشهد ان
لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام کما وصفت والدین کما شرعت والقرآن
کما انزلت والقول کما حدثت وان الله هو الحق المبین وصلوات الله وسلامه علی محمد وآله اللهم
انی اسلمت الیک نفسی ووجهت الیک وجهی وفوضت الیک امری والجات الیک ظهری
رهبة ورغبة الیک لا ملجا ولا منجا منک الا الیک آمنت بکتابک الذی انزلت وبرسولک الذی
ارسلت اللهم انی فقیر الیک فارزقنی بغیر حساب انک ترزق من تشاء بغیر حساب اللهم
انی اسئلک الطیبات من الرزق وترک المنکرات وحب المساکین وان تتوب علیّ اللهم انی اسئلک
بکرامتک التی انت اهلها ان تجاوز عن سوء ما عندی بحسن ما عندک وان تعطینی من جزیل
عطائک اللهم انی اعوذ بک من شر ما یکون علی نفسی ومن شر ما یکون لی عدو اللهم قد تری مکانی
وتسمع کلامی وتعلم حاجتی اسئلک بجمیع اسمائک ان تقضی لی کل حاجة من حوائج الدنیا والآخرة
اللهم انی ادعوک دعاء عبد ضعفت قوته واشتدت فاقته وعظم جرمه وقل عدده وضعفت
عند دعاء من لا یجد لفاقته سادا غیرک ولا لضعفه مقویا سواک اسئلک بجامع الخیر وخاتمه وسوابقه
وفوائده وجمیع ذلک بدوام فضلک واحسانک وبرک ورحمتک وجودک ما احسنت الی
[illegible] من کل الارض [illegible] ویا من [illegible] واحد قبل کل احد
شی ویا من لا یعلم ولا یدری کیف هو الا هو ویا من لا یقدر قدرته الا هو ویا من هو کل یوم هو فی شان

شان ويا من لا يشغله شأن عن شأن يا غوث المستغيثين ويا صريخ المكروبين يا مجيب دعوة المضطرين

ويا رحمن الدنيا ويا رحيم الآخرة رب ارحمني رحمة لا تضلني بعدها ولا تشقيني بعدها انك حميد مجيد

دعاء روز یکشنبه مرحبا بخلق الله الجديد وبكما يا كاتبيّ وشاهديّ اكتبا بسم الله اشهد ان

لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين

كما شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين حيّا الله محمدا

بالسلام وصلى الله عليه وآله وسلم كما هو اهله اصبحت واصبح الملك والكبرياء والعظمة والخلق

والامر والليل والنهار وما يكون فيهما لله وحده لا شريك له اللهم اجعل اول هذا النهار

صلاحا واوسطه نجاحا وآخره فلاحا واسألك خير الدنيا والآخرة اللهم لا تدع لنا ذنبا الا

غفرته ولا هما الا فرجته ولا دينا الا قضيته ولا غائبا الا حفظته واديته ولا مريضا الا شفيته و

عافيته ولا حاجة من حوائج الدنيا والآخرة لك رضى ولي فيها صلاح الا قضيتها اللهم تم نورك

فهديت وعظم حلمك فعفوت وبسطت يدك فاعطيت فلك الحمد يا الله ربنا فتكرم و

ربنا تغفر الذنب العظيم وتكشف الضر وتشفي السقيم وتنجي من الكرب العظيم يا كريم

لا يحصي نعمتك الا انت اسمع دعائي لا تعرض عني يا مولاي ادعوك يا سيدي ولا تحرمني

واجعل محبتي وارادتي في محبتك اكفني هول المطلع اللهم اني اسألك ايمانا لا يرتد ونعيما

لا ينفد ومرافقة محمد صلى الله عليه وآله في اعلى جنة الخلد اللهم واسألك العفاف والتقى

والعمل بما تحب وترضى اللهم لقني حجتي عند الممات ولا ترني عملي حسرات اللهم اكفني طلب ما لم

تقدر لي من رزقك وما قسمت لي فآتني في يسر منك وعافية اللهم اني استوهبك توبة نصوحا تقبلها مني

علي بركتها وتغفر بها ما مضى من ذنوبي وتعصمني فيما بقي من عمري يا اهل التقوى واهل المغفرة

وصل على محمد وآله انك حميد مجيد دعاء روز دوشنبه مرحبا بخلق الله الجديد وبكما [illegible]

اكتب بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً عبده ورسوله واشهد ان الاسلام
كما وصف وان الدين كما شرع وان القول كما حدث وان الكتاب كما انزل وان الله هو الحق
المبين حيّا الله محمداً بالسلام وصلى الله عليه وآله اللهم اصبحت فيه في ديني ودنياي وآخرتي الذي
اعطيتني وارزقتني وخفضتني وسترتني فلا حمد لي فيما كان مني من خير ولا عذر لي فيما كان
مني من شر اللهم اني اعوذ بك ان اتكل على ما لا احصي فيه وما لا آتي به اللهم انه لا حول لي ولا قوة الا
على جميع ذلك الا بك ما بلغ اهل الخير واعانهم عليه فبلغني بالخير واعني عليه اللهم حسن
عاقبتي في الامور كلها واجرني من اخزي الخزي في الدنيا والآخرة انك على كل شيء قدير
اللهم اني اسئلك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك واسئلك الغنيمة من كل بر والسلامة
من كل اثم والفوز بالجنة والنجاة من النار اللهم ارضني بقضائك حتى لا احب تعجيل ما اخرت
ولا تأخير ما عجلت علي اللهم اعطني ما احببت واجعله خيراً لي اللهم ما انسيتني فلا تنسني ذكرك اللهم
اكرمني ولا تمكر علي واغفر لي ولا تستغفر علي واهدني ويسر لي الهدى واعني على من ظلمني حتى
ابلغ فيه ما رتبي اللهم اجعلني لك شاكراً ذاكراً محباً لك راهباً وحسن لي ... اللهم
اسئلك بعلمك الغيب وبقدرتك على الخلق ان تحييني ما كانت الحياة خيراً لي وان تتوفاني اذا
كانت الوفاة خيراً لي واسئلك خشيتك في السر والعلانية والعدل في الرضا والغضب والقصد
في الغنى والفقر وان تحبب لي لقائك في غير ضراء مضرة ولا فتنة مضلة واختم لي بما ختمت
به للعباد الصالحين انك حميد مجيد دعا ... ... الله الحمد وحده كما
كان سبحانه وشاهدين اكتب بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً عبده
ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف وان الدين كما شرع وان الكتاب كما انزل والقول
كما حدث وان الله هو الحق المبين حيّا الله محمداً بالسلام وصلى الله عليه وآله اصبحت بك

العفو والعافية في ديني ودنياي وآخرتي واهلي ومالي وولدي اللهم استر عورتي وآمن روعتي
واحفظني من بين يدي ومن خلفي وعن شمالي اللهم ان رفعتني فمن ذا الذي يضعني وان وضعتني
فمن ذا الذي يرفعني اللهم لا تجعلني للبلاء غرضا ولا للنقمة نصبا ولا تتبعني ببلاء على اثر بلاء فقد ترى
ضعفي وتضرعي اليك اعوذ بك من جميع غضبك فاعذني واستجير بك من جميع عذابك فاجرني واستنصرك
على عدوي فانصرني واستعين بك فاعني واتوكل عليك فاكفني واستهديك فاهدني
واستعصمك فاعصمني واستغفرك فاغفر لي واسترحمك فارحمني واسترزقك فارزقني
سبحانك من ذا يعلم ما انت ولا يخافك ومن ذا يعرف قدرك ربنا اللهم اني اسألك ايمانا
دائما وقلبا خاشعا وعلما نافعا ويقينا صادقا واسألك رزقا واسعا اللهم لا تقطع رجائي
ولا تخيب دعائي ولا تجهد بلائي واسألك العافية واسألك الشكر على العافية واسألك الغنى عن الناس
اجمعين يا مشتي كل امر يا حنين يا مفرج عن المهمومين يا من اذا اراد شيئا ان يقول له كن
فيكون اللهم ان كل شيء لك وكل شيء بيدك وكل شيء اليك مصيره وانت على كل شيء قدير
لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا مجبر لما عسرت ولا ميسر لما يسرت ولا معقب
لما حكمت علي وراي ولم يلد فيسلبني من حسنه ومن تعدا من ملكك فاني اسألك يا ارحم
اليك عبدا يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد وآله انك حميد مجيد دعاء روز چهارشنبه
الحمد لله الحميد ويحكم كاشفي وشاهدين كتابه بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان الكتاب كما انزل
وان القول الحق المبين حيى الله محمدا بالسلام وصلى الله عليه وآله اللهم اجعلني من افضل عبادك نصيبا
في كل خير تقسمه في هذا اليوم ومن نور تهدي به ورزق تبسطه او ضر تكشفه او بلاء تصرفه او شر
تدفعه او رحمة تنشرها او معصية تغفرها اللهم اغفر لي ما سلف من ذنوبي واعصمني فيما بقي

من عمري

من بصري وارزقني ثمار صبري وحسن الثناء اللهم اني اسألك بكل اسم هو لك سميت به نفسك او انزلته
او انزلته في شيء من كتبك او استأثرت به في علم الغيب عندك وعلمته احدا من خلقك ان تجعل
القرآن ربيع قلبي وشفاء صدري ونور بصري وذهاب همي وحزني فانه لا حول ولا قوة الا بك اللهم
رب الارواح الفانية ورب الاجساد البالية اسألك بطاعة الارواح الراجعة الى اجسادها
وبطاعة القبور المنشقة عن اهلها وبدعوتك الصادقة فيهم واخذك الحق بينهم وبين الخلائق
فلا ينطقون من مخافتك يرجون رحمتك ويخافون عذابك اسألك النور في بصري واليقين
في قلبي والاخلاص في عملي وذكرك على لساني ابدا ما ابقيتني اللهم ما فتحت لي من باب طاعة
فلا تغلقه عني ابدا وما اغلقت عني من باب معصيتك فلا تفتحه علي ابدا اللهم ارزقني حلاوة
الايمان وطعم المغفرة ولذة ... والعيش بعد الموت انه لا يملك ذلك غيرك اللهم اني اعوذ بك
ان اضل او ازل او اظلم او اظلم او اجهل او يجهل علي او اجور او يجار علي اخرجني من الدنيا مغفورا
لي عملي واعطني كتابي بيميني واحشرني في زمرة نبي محمد صلى الله عليه وآله وسلم دعاء
روز ... الحمد لله ... بسم الله اشهد ان لا اله
الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع
والقول كما حدث والكتاب كما انزل وان الله هو الحق المبين حيى الله محمدا بالسلام وصلى الله
عليه وآله وسلم اصبحت اعوذ بوجه الله الكريم وباسم الله العظيم وكلماته التامة والعامة
والعين اللامة ومن شر ما خلق وذرأ ومن شر كل دابة ربي آخذ بناصيتها واتوكل عليك
في جميع اموري واستعطي من بين يدي ومن خلفي ومن فوقي ومن تحتي لا تكلني الى نفسي
الى احد من عبادك فتخذلني انت مولاي وسيدي من خلقك اللهم اني اعوذ بك من
زوال نعمتك وتحويل عافيتك ... الى الله وقوته من حول خلقه وقوتهم من حول خلقه

فوقهم و اعوذ برب الفلق من شر ما خلق حسبی الله و نعم الوکیل اللهم اعزنی بطاعتک و اذل
اعدائی بمعصیتک و اقصمهم یا قاصم کل جبار عنید یا من لا یخیب من دعاه و یا من اذا توکل
العبد علیه کفاه اکفنی کل مهم من امر الدنیا و الآخرة اللهم انی اسئلک عمل الخائفین و
خوف العاملین و خشوع العابدین و عبادة المتقین و اخبات المؤمنین و انابة المخبتین و توکل
المؤمنین و الحقنا بالاحیاء المرزوقین و ادخلنا الجنة و اعتقنا من النار و اصلح شاننا کله
اللهم انی اسئلک ایمانا صادقا و یقینا من عندک حوایج السائلین و یعلم ضمیر الصامتین ان لک
بکل حضر عالم عتید حاضر اسئلک ان تقضی لی حاجتی و ان تغفر لی و لوالدی و لجمیع المؤمنین و المؤمنات
و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات تابع بیننا و بینهم بالخیرات و صل علی محمد
و آله اجمعین انک حمید مجید

فصل ششم

در دعاهای مخصوصه باوقات متبرکه دعای
سال نو اللهم انت رب الابد القدیم و هذه سنة جدیدة اسئلک فیها العصمة من الشیطان
و الاستعانة [illegible] بما یقربنی منک یا ذا الجلال و الاکرام دعای آخر سال اللهم ما عملت من عمل
فی هذه السنة [illegible] نهیتنی عنه فاغفر لی بکرمک [illegible] و ما عملت من عمل یرضیک
علیه الثواب فضلا منک لا تقطع رجائی دعای روز نو اللهم [illegible] یا حی
و الاسلام و الجوار من الشیطان و البرکة و الرضوان و الهدی و المغفرة و التحسین لما
تحب و ترضی و الحفظ مما تسخط و تکره اللهم انی اسئلک خیر ما فیه و خیر ما بعده و اعوذ بک من شر
ما فیه و شر ما بعده [illegible] دعای استفتاح شب [illegible] کسی ده روز رجب شش
رکعت نماز بگذارد و در هر رکعت بعد از فاتحه سوره و الکافرون سه بار قل هو الله احد
و یکبار آیة الکرسی بخواند و چون از نماز فارغ شود صد بار فاتحه بخواند و صد بار قل هو الله
و سوره انعام و کهف و سوره مریم و طه و تبارک و لقمان الم سجده و حمعسق و دخان

والرحمن و یس و طه و واقعه و الملک و انا فتحنا و ن و القلم و هل اتی تا آخر قرآن بخواند
پس صد بار صلوات بفرستد و صد بار بگوید یا قاضی حوائج السائلین و ده بار آیة الکرسی
بخواند و بعد از آن این دعا را بخواند و هر حاجتی که طلب کند هم در آن حال بر آید ان شاء الله
تعالی و آن دعا اینست صدق الله العظیم لا اله الا هو الحی القیوم ذو الجلال و الاکرام
الرحمن الرحیم الحلیم الکریم الرشید الذی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و صدقت رسله
و بلغت رسله رسالاته و نحن علی ذلک من الشاهدین اللهم لک الحمد و لک المجد و لک العز
لک الرحمة و لک المهابة و لک العظمة و لک السلطان و لک المنان و لک الامتنان
لک التقدیس و لک التهلیل و لک التکبیر و لک ما یری و لک ما لا یری و لک ما فوق السموات
العلی و لک ما تحت الثری لک الآخرة و الاولی و لک ما ترضی به من الثناء و لک الحمد
لک الشکر و النعماء اللهم صل علی محمد و آله و علی جبرئیل امینک علی وحیک القوی علی امرک
المطاع فی سمواتک و محال کراماتک الناصر لاولیائک المدمر علی اعدائک اللهم صل
علی محمد و آله و علی اسرافیل حامل عرشک و صاحب الصور المنتظر لامرک الوجل المشفق
من خیفتک اللهم صل علی محمد و علی حملة العرش و ملائکتک المقربین و صل علی السفرة الکرام
الطیبین و علی ملائکتک الجنان و خزنة النیران و ملک الموت و الاعوان اللهم صل علی ابینا
آدم بدیع فطرتک الذی اکرمته بسجود ملائکتک و اباحته جنتک اللهم صل علی امنا
حواء المطهرة من الرجس المبرأة من محال الدنس اللهم صل علی هابیل و شیث و ادریس
و نوح و هود و صالح و ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و الاسباط و لوط
و شعیب و ایوب و موسی و هارون و یوشع و میشا و الخضر و ذی الکفل و طالوت و داود و سلیمان
و یونس و زکریا و یحیی و متی و ارمیا و اشعیا و حزقیل و دانیال و عزیر و حنظله و عیسی و شمعون

ولقمان وجرجيس وخالد بن سنان والابدال اللهم صل على محمد وآل محمد وترحم على محمد وآل محمد وبارك
على محمد وآل محمد كما صليت وترحمت وباركت على ابراهيم انك حميد مجيد اللهم صل
على من بعثت ومن علم اسمهم من ملائكتك ورسلك وامنائك اهل طاعتك من الشهداء والصلحاء
والابدال والاوتاد والسياح والعباد والزهاد واهل الجد والاجتهاد وافضل صلواتك
عليهم والى ارواحهم واجسادهم واخوانهم في طاعتك اعواني على طاعتك واستشفع بكرمك الى كرمك
وبجودك الى جودك وبرحمتك الى رحمتك وباهل طاعتك اليك يا الله يا الله اسئلك اللهم
بكل ما سألك به احد منهم من مسألة شريفة غير مردودة وبما دعوك به من دعوة مجابة
غير مخيبة يا الله يا الله يا رحمن يا رحيم يا كريم يا حليم يا عظيم يا عليم يا جليل يا جميل يا كفيل
يا وكيل يا مقيل يا كبير يا قدير يا بصير يا شكور يا مجير يا منير يا مغيث يا بر يا قادر
يا قاهر يا ظاهر يا باطن يا ساتر يا ناشر يا وتر يا شاكر يا رافع يا حفيظ يا محيط يا مقتدر يا
مجيب يا ودود يا حميد يا مجيد يا مبدئ يا معيد يا شهيد يا محيي يا محسن يا منعم يا مفضل
يا مستعان يا منتصر يا مرشد يا رشيد يا معطي يا مانع يا دافع يا رافع يا رازق يا خلاق يا وهاب
يا فتاح يا من بيده كل مفتاح يا محيي يا مميت يا عطوف يا رؤف يا كافي يا شافي يا معافي
يا وفي يا مهيمن يا عزيز يا جبار يا متكبر يا سلام يا مؤمن يا احد يا صمد يا نور يا قدوس
يا ناصر يا مونس يا باعث يا وارث يا عالم يا حاكم يا بادي يا متعالي يا مصور يا مسلم يا متحبب
يا قائم يا دائم يا جواد يا رب يا آخر يا ديان يا حنان يا منان يا من علا فاستعلى فكان بالمنظر الاعلى
يا من قرب فدنى وبعد فنأى وعلم السر واخفى يا من اليه التدبير واليه المقادير يا من كل
عسير عليه يسير يا من هو على ما يشاء قدير يا مرسل الرياح يا فالق الاصباح يا باعث الارواح
يا ذا الجود والسماح يا راد ما قد فات يا باعث الاموات يا جامع الشتات يا صارف الاوقات يا مفرج الاشياء

۲۶۲

يا ذا الجلال والاكرام يا حي يا قيوم يا حي حين لا حي يا حي يا محيي الموتى يا حي لا اله الا انت
يا بديع السموات والارض صل على محمد وآله وارحم ذلي وفاقتي وانفرادي وخضوعي
بين يديك فان اعتمادي عليك وتضرعي اليك ادعوك دعاء الخاشع الخاضع الذليل الخائف
المشفق البائس الفقير المهين المستجير العائذ المقر بذنبه المستغفر منه ودعاء من اسلمته
ثقته ورفضته احبته وعظمت فجيعته دعاء حرق حزين مهين مستكين اللهم واسألك بانك مليك
وانك على ما تشاء قدير واسألك بحرمة الشهر الحرام والبيت الحرام والمشعر الحرام والمشاعر
العظام وبحق نبيك محمد صلى الله عليه وآله يا من وهب لآدم شيثا ولابراهيم اسمعيل
واسحق يا من رد يوسف الى يعقوب يا من كشف بعد البلاء ضر ايوب يا راد موسى على امه
يا زائد الخضر في علمه يا من وهب لداود سليمان ولزكريا يحيى ولمريم عيسى اسألك
ان تصلي على محمد وآله وان تغفر لي ذنوبي كلها وتجيرني من عذابك وتوجب لي رضوانك
وامانك وغفرانك وجنانك واسألك ان تفك عني كل حلقة بيني وبين من يؤذيني
وتفتح لي كل باب وتلين لي كل صعب وتسهل لي كل عسير وتخرس عني كل ناطق بشر وتكف عني
كل باغ وتكبت عني كل عدو لي وحاسد وتكفيني كل عائق يحول بيني وبين حاجتي يا من الجم الجن المتمردين وقهر
عتاة الشياطين واذل رقاب المتجبرين ورد كيد المتسلطين عن المستضعفين اسألك
بقدرتك على ما تشاء ان تجعل قضاء حاجتي فيما تشاء پس سجده کند و در سجده بگوید اللهم
لك سجدت وبك آمنت فارحم ذلي وتضرعي وفاقتي بكرمك يا ارحم الراحمين
از جمله مستحبات که هر روز جمعه وقت غروب آن بجا آورده دعای سمات است
خواندن او و از مرحوم آقا شیخ عباس خاتمه اشارت کرده شده و دعا اینست
اللهم اني اسألك باسمك العظيم الاعظم الاعز الاجل الاكرم الذي اذا دعيت به على مغالق

ابواب الارض للفرج انفرجت واذا دعيت به على العسر لليسر تيسرت واذا دعيت به على الاموات
للنشور انتشرت واذا دعيت به على كشف البأساء والضراء انكشفت وبجلال وجهك الكريم
اكرم الوجوه الذي عنت له الوجوه وخضعت له الاصوات ووجلت له القلوب من مخافتك
وبقوتك التي تمسك بها السماء ان تقع على الارض الا باذنك وتمسك السموات والارض ان تزولا
وبمشيتك التي دان لها العالمون وبكلمتك التي خلقت بها السموات والارض وبحكمتك التي
صنعت بها العجائب وخلقت بها الظلمات وجعلتها ليلا وجعلت الليل سكنا وخلقت بها
النور وجعلته نهارا وجعلت النهار نشورا مبصرا وخلقت بها الشمس والقمر وجعلت الشمس
ضياء والقمر نورا وجعلت بها الكواكب وجعلتها نجوما وبروجا ومصابيح وزينة ورجوما وجعلت لها
مشارق ومغارب وجعلت لها مطالع ومجاري وجعلت لها فلكا ومسابح وقدرتها في السماء
منازل فاحسنت تصويرها واحصيتها باسمائك احصاء ودبرتها بحكمتك تدبيرا فاحسنت تدبيرها
وسخرتها بسلطان الليل والنهار وعدد السنين والحساب وجعلت رؤيتها لجميع الناس
مرئى واحدا واسئلك اللهم بمجدك الذي كلمت عبدك ورسولك موسى بن عمران في
المقدسين فوق احساس الكروبين فوق غمائم النور فوق تابوت الشهادة في عمود النار
وفي طور سيناء وفي جبل حوريث في الواد المقدس في البقعة المباركة من جانب الطور الايمن
من الشجرة وفي الارض مصر بتسع آيات بينات ويوم فرقت لبني اسرائيل البحر وفي المنبجسات
التي صنعت بها العجائب في بحر سوف وعقدت ماء البحر في قلب الغمر كالحجارة وجاوزت ببني
اسرائيل البحر وتمت كلمتك الحسنى عليهم بما صبروا واورثتهم مشارق الارض ومغاربها
التي باركت فيها للعالمين واغرقت فرعون وجنوده ومراكبه في اليم وباسمك العظيم الاعظم
الاجل الاعز الاكرم وبمجدك الذي تجليت به لموسى كليمك في طور سيناء ولابراهيم خليلك في

السجود الحنيف ولاسحق صفيك في بئر سبع وليعقوب نبيك في بيت ايل واوفيت لابرهيم
بميثاقك ولاسحق بحلفك وليعقوب بشهادتك وللمؤمنين بوعدك وللداعين باسمائك
فاجبت وبمجدك الذي ظهر لموسى على قبة الرمان وبآياتك والذي وقع على الارض بمصر
والعزة والغلبة بآيات عزيزة وبسلطان القوة وبعزة القدرة وبشأن الكلمة التامة وبكلماتك
التي تفضلت بها على اهل السموات والارض واهل الدنيا والآخرة وبرحمتك التي مننت بها
على جميع خلقك وباستطاعتك التي اقمت بها على العالمين وبنورك الذي قد خر من فزعه
طور سيناء وبعلمك وجلالك وكبريائك وعزتك وجبروتك التي لم تستقلها الارض وانخفضت
لها السموات وانزجر لها العمق الاكبر وركدت لها الانهار والبحار وخضعت لها
في جريانها وخمدت لها النيران في اوطانها وبسلطانك الذي عرفت لك به الغلبة والقهر
وحمدت به في السموات والارضين وبكلمتك التي غلبت كل شيء وبنور وجهك الذي تجليت
به للجبل فجعلته دكا وخر موسى صعقا وبمجدك الذي ظهر على طور سيناء فكلمت به عبدك ورسولك
ابن عمران وبطلعتك في ساعير وظهورك في جبل فاران بربوات المقدسين وجنود الملائكة
الصافين وبركاتك التي باركت فيها على ابرهيم خليلك في امة محمد صلى الله عليه وآله وباركت
لاسحق صفيك في امة عيسى وباركت ليعقوب اسرائيلك في امة موسى عليهم السلام وباركت
لحبيبك محمد في عترته وذريته وامته وكما غبنا عن ذلك ولم نشهده وآمنا به ولم نره صدقا وعدلا
ان تصلي على محمد وآل محمد وان تبارك على محمد وآل محمد وان ترحم على محمد وآل محمد كافضل ما
صليت وباركت على ابرهيم وآل ابرهيم انك حميد مجيد فعال لما تريد وانت على كل شيء
شهيد ثم يسئل حاجته ويقول اللهم بحق هذا الدعاء وبحق هذه الاسماء التي لا يعلم تفسيرها ولا يعلم باطنها غيرك
افعل بي خير في الدنيا والآخرة واقض حاجتي من حوائج الدنيا والآخرة [illegible]

و اغفر لی ذنوبی ما تقدم و ما تأخر و یسر علی من عملا ... در ملک الکفی ... سلطان ... و
و سلطان ... انک علی کل شیء قدیر و بکل شیء علیم آمین یا رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین المعصومین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین
فن دیگر از مقاله دوم ... علم مناظر که عبارتست از علمی که از احوال حاسه بصر
از جهت کیفیت شعور او بمحسوسات و علوم بحث کنند و آنچه از معرفت او لازم باشد در شش
فصل یاد کنیم ان شاء الله تعالی و تقدس فصل اول در هیئت بصر بدانکه چشم عضویست
مخلوق از برای رؤیت اشیاء و اصل او دو عصب نوری اند مجوف نابت در وسط دو ...
جانب دماغ مایل باشد که آن هردو در محل ... موضعی که آنرا عصبه مشترکه خوانند و مجمع النورین
متلاقی شوند و بعد از تلاقی یکی میل بجانب راست کند و دیگری بجانب چپ تا از دو ثقبه که
در استخوان ... اند نفوذ کنند و از آنجا برجه ... منتسج شوند و در وسط هریکی رطوبتی ...
الشکل در ثخانت همچون ... مقدم او مایل بتسطیح و مؤخر او ... فاقد ...
صفا بسهولت قابل الوان و انوار شود و آن را رطوبت جلیدیه خوانند و یک نیمه این
رطوبت جلیدیه در میان رطوبتی دیگر افتاده است مانند آبگینه گداخته صافی مایل بحمرت که
آنرا رطوبت زجاجیه خوانند و منفعت او آنست که غذا او را بجلیدیه رساند و در پیش
رطوبتی دیگر است رقیق همچون سپیده تخم مرغ که رطوبت جلیدیه را نگاه دارد تا از واسطه
حرارت هوا از خارج او را ... خشک گرداند و سخت نشود و طبقات چشم هفت است اول
نوری ... که ملاصق استخوانست سخت ترین طبقات چشم است و فایده ...
او آنست که تا منفعت استخوان را از دیگر اجزای چشم باز دارد و دوم طبقه مشیمیه که بر مثال مشیمه
محیط طبقات و رطوبات چشم است و در وی ... بسیار است که در وقت حاجت ... شود

وگاه بعضی و سیم طبقهٔ شبکیه است مانند دام و فایدهٔ او آنست که بعروقی که در وی است
غذا برطوبت زجاجی رساند و نور برطوبت جلیدی و غذا او از طبقهٔ مشیمیه است و منبت
او از نفس عصب چهارم طبقهٔ عنکبوتیه و او همچون غشائیست بر رطوبت جلیدی و منبت او
پیش بعضی از طبقهٔ جلیدی بود و منفعت او آنست که در میان رطوبت جلیدی و رطوبت
بیضی حاجز شود تا یکدیگر آمیخته نشود و پنجم طبقهٔ عنبیه که در پیش رطوبت بیضی است و او چون
نیم دانهٔ انگور است که چوب از وی بیرون باز شکنند و حدقه عبارت از وی است و میان وی
مجوف پس شود و او دو طبقه است طبقهٔ داخلی او را خملی باشد چون خمل صوف تا رطوبت
بیضی را جمع دارد و طبقهٔ خارجی بغایت املس و صلب است خاصه گرد ثقبه تا
کنارهای ثقبه سست باشند و ثقبه گشاده بماند و غذا و منبت او از طبقهٔ مشیمیه است
و لون او آسمان گونست و اسطه آنکه نور بصر را اسبیج و کحلی سفیدتر از رنگ آسمانی است
چه بیاض مفرق بصر است و سواد قابض ششم طبقهٔ قرنیه و او در پیش عنبیه است و چهار
توست یکدیگر طبق و از آفت دور تر باشد و او صلب است و صافی و سفید و صلابت
او از آنست که اجزای چشم را استوار دارد و سفید و صافی از برای آنکه روح باصره در وی نفوذ
تواند کرد و سیاهی که در حوالی او نماید از عکس طبقهٔ عنبیه است و منبت او از طبقهٔ صلبه است
غذا او از عنبیه است هفتم طبقهٔ ملتحمه است که گرداگرد قرنیه است و منبت او از غشائیست که از گرد
و پست سر باشد که آنرا سمحاق خوانند و غذا او و جسم او از آن غشا است و بعضی گفته اند
او از طبقهٔ صلبه است و عضلات چشم شش بحکم یکی بر بالای چشم تا او را ببالا حرکت دهد و سیم
چهارم که آن گوشهٔ چشم است باطرف بینی است و چهارم از بالا که چشم را بسوی صدغ
حرکت دهد و دو دیگر عضله مورب اند که چشم را بجوانب مختلف حرکت دهند و یک دیگر

در حسب مجوف ... که دارد و محکم دارند و منع کنند از آنکه فراخ گردد و زوج با هم وسیع‌تر شود
و اگر در خواب خلقت چشم کالبیضی خوضی رود و میان غرض صغیر شود و سبحان من خلق بحکمة
الحکمة و رحمة تفضلی [illegible] در بیان مذاهب در کیفیت ابصار مذهب اکثر حکمای طبیعی و جمهور
ارباب تعالیم آنست که ابصار بواسطه ورود مبصر است بمبصر و انطباع او در و و مذهب بعضی
آنکه بواسطه خروج شعاع است از بصر و اتصال او بمبصر و آن شعاع مخروط شود بر خطوط مستقیمه
که اطراف آن مجتمع باشند نزد مرکز بصر و میان ایشان نیز اختلافات بسیار است چه بعضی گفته
آن خطوط مستقیمه اجسامی‌اند و آنکه منتهی شوند بمبصر پس بمجرد اطراف او بر سطح مبصر افتند
آن را ادراک کنند و آنچه در میان اطراف این خطوط باشد که خطوط بر آنجا نیفتاده باشند آن را
ادراک نکنند و زعم بعضی آنست که شعاعی مستقیم از بصر خارج شود و چون بمبصر رسد بر سطح
او بر طول و عرض حرکت کند بغایت سریع که از غایت سرعت او حس نیز ادراک آن نتواند
کرد و از آن حرکت مخروطی مصمت حاصل شود که موجب ابصار گردد و بعضی گفته‌اند که از غایت
فرط انفعال او مخروطی مصمت متصل در زمان محسوس شود و قومی گفته شعاعی که از آن ابصار
حاصل شود نوری که از بصر منبعث شود و بمبصر برسد و احساس این نوع است و هم گفته‌اند
که هوا چون ببصر متصل شود از وی کیفیتی قبول کند و در حال بواسطه آن کیفیت شعاع شود
و بصر بدان مبصرات را ادراک کند و ادله مرضاة الشیخ الرئیس در شفا یاد کرده است و جواب
دو ایراد او آن طایفه فایده چندان نبود و از آنجا اعراض کردیم و محققان [illegible]
که ابصار بانطباع صورت نیست و مراد بصورت مثل اهل صناعت ضوء و لون است و مذهب
ایشان آنست که چون مبصری مقابل بصر شود میان سطح بصری یعنی آنچه مقابل اوست
و میان هر نقطه از مخروطی متشکل شود و ... نقطه در آن مخروطی بجمیع سطح بصر از جمیع

بسیمی

بسمتی که آن مخروط مستقیم شده باشد و آن وقتی شود که نفوذ کند تا رطوبت جلیدیه
لیکن [illegible] از جهت [illegible] حاصل شود چه اگر از جمیع سموت حاصل شدی یک جزء را نفوذ با
دیدندی آن صور ممتزج شدندی و ابصار حاصل نشدی پس [illegible] خلاف جهت و آن جهت مستقیم
که سمت انعطاف نبود و بعضی [illegible] هیچ جهت [illegible] از جهت مخروط باشد چه او بالطبع
مستقیم است و جز یکی جهت نیست [illegible] از صور خطوط شعاعی آینده [illegible]
از سایر صور [illegible] انعطاف است [illegible] خطوط شعاعی [illegible]
رطوبت شعاعی هم شفاف است هم غلیظ [illegible] شفاف است [illegible] نفوذ کند [illegible]
اگر غلیظ است [illegible] سطح [illegible] منکشف شود [illegible]
الام است [illegible] جلیدیه [illegible]
[illegible] خلاف است [illegible] خطوط شعاعی [illegible]
آن خطی [illegible] مخروط [illegible] وسط جلیدیه باشد
سهم [illegible] جلیدیه [illegible] شود
بعد از آن به زجاجی [illegible] آن به جلیدیه [illegible] شعاعی باشد
در زجاجی [illegible] سموت [illegible]
مخروط شعاعی [illegible] رطوبت جلیدیه [illegible] شود [illegible] آنجا است رطوبت
زجاجی [illegible] خطوط شعاعی [illegible] شود [illegible]
[illegible] جلیدیه [illegible] زجاجی [illegible]
بر همان هیئت منعطف گردد [illegible] نقطه که بر سطح زجاجی باشد [illegible]
بدان نقطه رسد [illegible] آنجا که [illegible]

ضعیف حسی باشند و بعضی از آن بسبب ... در صور باعث ... جزوی ...

بود و چون حجم ... باشد ... جزوی ... از جملهٔ آن ... شود

زجاجی ... سهم ... استقامت ... گشته ... زجاجی از

استقامت منعطف شود ... سهم ... بود ... و معلوم است که

آن ... کند و آنرا ضعیف کرده ... باشد ... سهم ... بود و ...

آنچه ... ضعیف ... آن باشد که ... نقطه ... و ...

صورت ... مشترک ... الاجزا بود ... صورت ... نقطه بود که

سهم باشد ... نقطه بود و ... آنچه ... بود ... مبصرات ... کسی ...

کند ... حال ... مقابل مبصرات بسیار ...

خود را ساکن کرده ... ضرورت ... مقابل ... وسط بصر او بود ... ماند ...

را ... با آنکه ... باشد و ... بود که ... چیزی کند ...

او سهم بصر را ... حرکت ... زمانی اندک با جمیع

اجزای آن ... وسط بصر که سهم است ... داند و ... که ...

فصل چهارم در بیان مبصرات که آنچه بصر آنرا ادراک کند از معانی جزئی بحسب استقرا

بیست و دو چیز است ۱ ضوء ۲ لون ۳ بعد ۴ وضع ۵ تجسم ۶ شکل ۷ عظم ۸ تفرق

۹ اتصال ۱۰ عدد ۱۱ حرکت ۱۲ سکون ۱۳ خشونت ۱۴ ملاست ۱۵ شفیف ۱۶ کثافت

۱۷ ظل ۱۸ ظلمت ۱۹ حسن ۲۰ قبح ۲۱ تشابه ۲۲ اختلاف ... هر چه غیر از اینها

باشد ... از اینها ... ترتیب کرده ... و ... ترتیب شکل

... و ... در شکل ... وقت ... عدد ...

تساوی فی خصایص ... به و خفاء چون حرکت ... علامت و عوض که از مشکلات ... دانند
و چون نگاه کنیم از شکل و وضع است با حرکت و سکون و ادراک جمیع این معانی از صورت شود
لون که ... شود در علیه مشترکه وجود و کیفیت ادراک ... بتفصیل ...
بر بصر بطریق استقامت ... چه اعم از قلب ... ضوء ... بر درون [illegible]
انعکاس و انعطاف که بر سبیل ... آن ضوء و لون که مدرک اول از احساس ...
حیات است که اول چشم ... مستغنی شود و این دو معنا از مزاج ...
و ضوء جز لون است چه ... میان هر دو مشترک ... مبصر ضوء مختلف ...
حس لون ... جز ... نباشد اگرچه اشراق مختلف شود ... ادراک قوه ...
مبصر ... اعلام ... متفاوت ... ضوء با ثبات حس لون ...
شود که ضوء جز لون است ... یعنی بعد مبصر او بطرزا ادراک ... احساس حاصل
و ادراک بعد مبصر ادراک موضع او باید ... وضع الجهت ... ادراک مبصر در موضع
با ادراک ... صورت ... لون ... بعد ... ادراک ...
و بعد ... احساس ... که ... احساس کرده باشد ... که آن در نفس بصر
نیست بلکه ... است ... انطباق ... احساس آن ... کنند که آن ...
سطح بصر ... میان ایشان ... بعد ... از مبصرات ...
شود و ادراک ... است و ادراک کیفیت ... مختلف باشد ... بعضی آنست
که کیفیت ... شود و بعضی آنست که ... شود ... و یکی ... اجسام ...
متصل بیکدیگر ... بعدی که میان بصر و مبصرات کرده ... اجسام ...
بصر ... باشد لیکن این ... شده که مبصر معتدل ... طول ... باشد چه

اگر بر بعد غیر مشرف باشد مخلّل نشود و همچنین اگر بعد غیر مشرف باشد لیکن مسامت اجسام دیگر
نباشد چون ابر و مغاک و زمین آنجا که ان نافذ که در غایت بعد است اگر در میان کوهها باشد بسر
کوهها را بسیار تر شود و بعد را بقدر آن سبب کوهها باز دیگر و همچنین مقادیر اجسام مرتبه است که
ایشان از اول شناخت مقادیر ارضی [illegible] و زیاده بر یک بعد معلوم باشد سبب با تغیر آن
کنند و صور آن در خیال ثابت شود و تقدیر مقادیر مالوفات در ادراک کرده و چون این تحقیق مقادیر اجسام
مرتبه و جمیع آن ممکن گردد کیفیت بعد مطلوب [illegible] حاصل شود و دوم آنکه بصر از [illegible] بود و
صورت او از ابعاد مختلف مکرات بر [illegible] مستقر شده باشد [illegible] و مقدار [illegible] بعدی
ابعاد مالوفه که باشد شناسد اگر چه مسامت اجسام مذکوره نباشد [illegible]
مالوفه بر [illegible] است و بنا بر این [illegible] باشد ادراک بصر او [illegible]
پس [illegible] وضعی که بصر ادراک آن کند بیشتر [illegible] از جمیع بصر با اجزای او [illegible]
مقابله خواهند دوم وضع سطح بصر [illegible] سطح بصر
اوضاع خطوطی که در سطح او باشد [illegible] نقطه [illegible] بصر اوضاع اجزاء بعضی
با بعضی اوضاع نهایات سطح او بعضی [illegible] از این [illegible] ادراک [illegible]
که آن مقابله است از بعد [illegible] باشد [illegible] حاصل شود [illegible]
در سطوح بصر [illegible] ادراک ابعاد اطراف آن [illegible] ادراک [illegible] و ادراک
ابعاد [illegible] از بصر [illegible] متقدم [illegible]
و [illegible] دوم [illegible] شود [illegible] باشد [illegible] که [illegible]
و بنا بر [illegible] چشم [illegible] سطح [illegible] که آن [illegible] است [illegible]
بصر از جمیع اجسام ادراک [illegible] در طول و عرض [illegible] ادراک [illegible] در سطوح [illegible]

۱۳۶

۲۹۳

اما ادراک عمق از جسمی گشت که ادراک او از دو سطح متقابل کرده باشد مانند جسمی که از مقابل
او سطحی محدب یا از مقعر بین المحدب والمقعر باشد و اما شکل پس شکل سطح مبصر بود یا شکل جسم
او که آن مشبه سطح اوست و ادراک او الحد و که او باشد در محیط صورتی که حاصل شود
در بصر جهت مبصر که ما ادراک در محیط خود می از سطح جلیدی می مرئی [illegible] از پیش و نوع
مبصر با اعتبار گشت شکل او ادراک کند و معروف که تمیزه خواهد چنین گشت و شکل اجسام
شعاع [illegible] محیط سطح مبصر [illegible] از تحقق اوضاع اجزا [illegible] باشد سطح مبصر شکل ادراک
شود و ادراک دوم که آن مشبه سطح مبصر است از ادراک اوضاع اجسام از سطح مبصر و از
اوضاع [illegible] اختلاف آن و تحقیق او از ادراک اختلاف ابعاد اجزا او است و [illegible] از اختلاف
ارتفاعات اجزا او [illegible] ادراک تحدب [illegible] مثلا از ادراک قرب [illegible] متوسط [illegible]
منظره بود [illegible] که مقابل بصر باشند [illegible] اجزا [illegible] اگر سطح اعلی مبصر یا سطح
اسفل بود [illegible] از اختلاف [illegible] و اگر [illegible] مبصر بود همچنین ادراک [illegible] سطح
و اما ادراک تقعر سطح چون [illegible] مبصر باشد [illegible] از بعد اجزا متوسط و قرب [illegible] باشد و
[illegible] ابعاد جمیع اجزا سطح [illegible] از قرب [illegible] متوسط و بعد [illegible] انواع [illegible]
[illegible] بصر و ادراک [illegible] سطح [illegible] ادراک [illegible] ابعاد و [illegible] اجزا متقارب [illegible]
و اما عظم که [illegible] مبصر است [illegible] از [illegible] خلاف کرده‌اند [illegible] جمهور [illegible]
ادراک [illegible] شعاع مبصر است [illegible] محققان [illegible] آنست که عظم [illegible]
بعد مبصر است [illegible] ادراک [illegible] نشود [illegible] ابعاد مبصر [illegible]
ابعاد او [illegible] مختلف شوند [illegible] ادراک بصر او ادراک [illegible] مبصر [illegible]
شوند که [illegible] ادراک جمیع سطح او [illegible] تمیز نشود و اما اگر مبصر حرکت کند یا بصر [illegible] شود

چنانکه جمیع سطح او در اجسام باشد استدلال بر وجود آن وقت قدر جسم او و قیاس بین دو جسم عرضی
که در حال ابصار دانسته بود حاصل کرده باشد ادراک کند و چون خوشه میوه خواهد که بحقیقت عظم بصر
کند جسم شعاع را بر جمیع اجزا بصر حرکت دهد اگر بعید و متفاوت باشد چنین او بوقت تامل
التفات پس در صورت او دیده آید و اگر معتدل باشد مجرد رویت و ظاهر شود اما ادراک
فرق میان اشیا بصر از تفرق صور مختلف باشد در بصر و آن بجا بود سطح آن بود که میان دو
جسم صورت صنف و ظلمت باشد یا از زبانی اگر اختلاف سطح مردود یا جنبه یا صدور وضع و فرق
ظاهر بود و تفرق نشاید که در جمیع اجزا بود دسیو ممتنع نشاید که بعضی متصل باشند چون
انگشتان و شاخهای درخت و جسم بسیط بود و جسم ممتنع که و باشد که مدرک نشود اما اتصال را هم
از ادراک عدم تفرق ادراک کند یا نیابد اگر تفرق خود اصلاح و ارفع نباشد یا اگر با شعاع
و غلط بسیار دو ارفع شود و بصر ادراک تماس نیز کند و فرق میان اتماس و اتصال آنست که در تماس
حکم با نفصلت کند و در اتصال و عدد را باستدلال ادراک کند چه هرگاه که مبصرات متفرق
در یک وقت در یابد کثرت را در یافته باشد و چیزی که متحیز از آنجا عدد را ادراک تواند کرد و
حرکتها اگر بصر ادراک کند حرکت او بی وضعی ادراک آن بتبدل وضع متحرک باشد بحسب دو
زمان و آن یا از رفتار پس مبصری بود یا مبصرات متعدد چنانکه ادراک مبصری کند و مسافت
مبصری پس مبصری دیگر بعد از اینجا بحرکت او احساس کند یا از قیاس با مبصر واحد که چنانکه
ادراک او و وضعی که او دارد با آن حاصل شود و بعد از آن وضع نسبت متبدل شود و تقریب دیده
اند و بعد آن بلا تفاوت بین بعض بصر چنانکه مبصر در جنبی باشد و بعد از آن با جنبی دیگر منتقل شود
با آنکه بصر همان ثابت بود و چه اینجا که متکای احساس کند با آنکه ثابت وضع او با انتقال
با بصر و حرکت او ادراک کند. اما سکون از ادراک مبصر درک شود چون او در زمانی

و سطح واحد یا کیفیت یا کمیت واحد را حس احساس کند اما خشونت را از اختلاف وضع اجزای سطح
حاصل است بسبب غلبه از اختلاف [illegible] ضوئی که در سطح مستقر افتد مدرک شود چه هرگاه که بعضی اجزا
مستور مرتفع باشد و بعضی منخفض [illegible] بسبب غلبه منخفض افتد و حینئذ ضوء مرتفع قوی افتد که
بر منخفض و صور ضوء بر سطح مختلف شود و سطح املس چون اجزا متشابه الوضع باشد در جمیع ضوء
در جمیع متشابه بوده و بصر صورت و ضوء روشن سطح املس بکثرت مشاهده احساس کند و ادراک
را از صور ضوئی که در سطح اجسام املس افتد بعد از تامل ادراک کند و معانی که این شده
علامت است از نقص و لمعان او و در سطح مدرک شود و ضعف از ادراک آنکه غذای او
باشد به جهت منافذ و چون به شعاع غلظ باشد از هوای متوسط میان او و بصر مدرک شود
و ادراک کثافت از عدم ادراک شفیف بود و ظلمت .. بصر قیاس آنکه مجاور او است
از هوا ادراک کند و گاه باشد که جسم صیقل را سیه و گاه باشد که سفید و ظلمت را از عدم
ادراک کند و حسن از ادراک معانی جزئیه مدرک شود که هر یک از معانی [illegible] حسن
باشد و چون مقترن شوند نوعی دیگر از حسن حاصل شود و مثلا ضوء موجب حسن است و بنابر این که
چیزها [illegible] روشن شده [illegible] نیز موجب حسن است و [illegible] که الوان مشرقه و همچنان
اجرام [illegible] از [illegible] روشن آن و بعد نیز موجب حسن است اما [illegible]
گاه باشد که معانی [illegible] بوده [illegible] عجب چون [illegible] و [illegible] باشد
آنکه [illegible] شود و گاه بود که [illegible] نیز موجب حسن است [illegible]
[illegible] شکل نیز موجب حسن است چه [illegible] و از [illegible] همچنین [illegible]
ذکر رفت که تفصیل [illegible] اینجا [illegible] از [illegible] ادراک حسن [illegible] شود [illegible]
[illegible] باشد و در [illegible] معانی [illegible] جمع شوند و بصر [illegible]

صدا که ندریابد و تشابه از ادراک شیء همین است که در یک معنی از معانی مشترک باشند
شود و اختلاف از عدم ادراک تشابه در اجزاء مذکوره بصر معانی جزئیه که در مبصرات باشد
بحسب انفراد و ترکیب ادراک کند مفصل بحث. و کیفیت ادراک با انعکاس و اکثر ادراک مبصرات
در مرایا ظاهر است لیکن اهل نظر در کیفیت آن اختلاف دارند اصحاب تعالیم آنکه شعاع
بصر خارج شود و چون بسطح مرآت رسد منعکس شود بر هر چیز که آن منعکس افتد بصر آنرا ادراک
کند و آن [illegible] است اکثر اصحاب شعاع است ضعف آن معلوم شده و ادای طبیعی اهل مشاهدات
که جسم صیقل چون مقابل بصر افتد مثل صورت بر سطح او حاصل شود پس بصر چنانکه ادراک مبصرات
مقابله کند بر استقامت ادراک کند و این هم ضعیف است چه اگر ادراک صورت در آن سطح کند
ادراک صورت مقابله با استقامت وی بایستی که ادراک آن از جمیع جهات ممکن بودی و موضع
خود با شعاع و نظر با مبصر مرا را انتقال نکردی کما هستقل [illegible] و سکون [illegible] که حرکت
سطح مرآة متموج شود [illegible] چون موضع مرآة در انعکاس [illegible] صورت [illegible] پس شده و بعضی
دیگر نشود پس تحقیق آنست که گوییم ادراک این مبصرات بواسطه انعکاس [illegible] است بیشتر
بر نحوی که چون [illegible] نقطه بصر بسطح صیقل ممتد شود و جمیع آن شکل [illegible] که نقطه از آن
خطی ممتد شود و بسطح [illegible] و بعد از آن انعکاس [illegible] جمع شود و میان آن نقطه و سطح صیقل
مخروطی متوهم از آن خطوط حاصل شود و آن [illegible] شکل [illegible] پس [illegible] که میان مرکز بصر و نقطه
باشد خطوط [illegible] بصر [illegible] انعکاس [illegible] شعاع [illegible] شود و از آن [illegible] گردد
در سطح بصر صورت آن [illegible] بر ترتیب خطوط [illegible] بصر آن شکل [illegible] خطوط
[illegible] که [illegible] دریابد چون [illegible] انعکاس آن نقطه اولی [illegible] صورت
و انعکاس است از نقطه دوم با نقطه اولی پس [illegible] میان مرکز بصر و سطح صیقل [illegible] مخروطی

کنند و بعد از آن انعکاس با جمیع مبصراتی که داخل مخروط منعکس واقع شود صحیح بود که آنجا
اضواء بسوی که در منعکس اند وارد شوند و از صیقل بر سبیل انعکاس نیز از مرکز بصر جمع شوند و
چنانکه رؤیت مبصرات بر سبیل مستقیم است بلا انعکاس در اک ضوء و الوان آن ادراک کنند
که با انعکاس نیز آن شوانند بود و چون ممکن است که سیان کاکر چند بصر و سیان یک سطح صیقل
مخروطات بسیار باشند منعکس شود و جمیع آن با بصر یکجا منطبق شوند شاید که صورت آن هیچ
بر سمت هیئت بر صیقل نشده باشد آن ابصار منعکس شوند بهمه آن را ابصار ادراک آن هیئت نکنند لیکن
از مواضع مختلف از آن سطح نه از یک موضع کرده در مرآة مخروط مقعر و بعضی اوضاع چنانکه
مسطورات که رؤیت بر وجهی یاد کرده شد معلوم شود و اگر را ای یال سطح مستوی ادراک هیچ
کیرند که صورت مبصر که در صیقل حاصل شود واحد متعین نیست بلکه صور مختلف اند از جهت اختلاف
ودور بر سطح صورت آن بی نهایت اند بصر ادراک جمیع آن نتواند کرد و از غیر سطح انعکاس هم ادراک
ممکن باشد از جانب دیگر متعدد شود بحسب سطح مرآة و عظم آن و ابعاد و از بصر از بصر و اجزا
صغیر شد و دیده شود مخروطی چون مردان بکند و سیمون نقطه باشد چند و بصر و از هر یک انعکاسات انواع
غیر متناهی اجزا مستاوی سطح متساوی ادراک شوند هر یک از آن صور نقطه باشند چندانکه چون که
بصر آنجا حاصل باشد صورت احساس کنند و این نقطه که مرائی ما پیش از این ذکر کردیم حقیقة آنها
بر سبیل انعکاس و متصل است **فصل ششم** در خیال ادراک مبصرات که بصر با انعکاس ادراک آن کند از
مرآة ادراک کند پیش او بر سطح مرآة صورت منعکسه را موضعی که عین بحسب شکل مرآة و وضع
بصر از آن مرآة باشد که صورت مبصر متصوره آن موضع منتها و عکس عند وضع بصر از مرآت و مبصر مشغول
آن نیز متغیر شود و صورت که ادراک آن خیال آن است موضعی آن را موضع خیال هر که نقطه
با انعکاس ادراک شود و خلیق خطا انعکاس و عمود در اکر خارج شود از خط خیال تقاطع آن

خیال او انعکاس یابد و متلاقی شوند و در آینه مسطح موضع خیال ایشان ورای سطح مرآت و بجهت او
از سطح مرآت بهمان بعد که نقطه مبصر ازو دور باشد و هر نقطه که در مرآت کری محدب ادراک کنند خطوط
انعکاس و خط خیال او ملاقی خطوط انعکاس شود و موضع خیال در داخل کره و در سطح او
و خارج ازو نتواند بود الا آنکه بصر ادراک آن چون سینه آینه کند مواضع او بصر را الاستقامه
یا سطح مرآت متغیر نشود و هر نقطه را خیالی و خطوط انعکاسی باشد و همچنین در مرآت مقعر
و مخروطی که محدب باشند و هر نقطه را که در مرآت کری مشاهده کنند خط انعکاس او کاملا
خط خیال شود و گاه بود از پس و در آنچه ملاقی او شود که در ورای مرآت بود و گاه در پیش آن
از قدام بود و میان بصر و مرآت ملاقی شود و بیشتر مرکز بصر و از دور مرکز بصر ادراک بصر خیالات
را مختلف شود و بعضی از آن که مواضع خیالات آن ورای مرآت بود یا میان بصر و سطح مرآت
محقق باشد و بعضی که خیالات آن را مواضع محدود نباشد یا مواضع آن مرکز بصر باشد
او بود محقق نباشد و اگر در شرح و بسط این قسم و بیان اغلاط بصر در انعکاس شروع رود تطویل
انجامد والله اعلم بالصواب فن دیگر در علم متوسطات که آنجا رسیدن مسائل که تمام
وقوف بر باقی موقوفست بر معرفت آن و آنها را بنابرآن متوسطات خوانند که واسطه‌اند
میان علم اکر و بیان اقلیدس و مجسطی واقع‌اند و آن نوزده رساله است رساله اول در بیان
نسب مقادیر که آن را کتاب معطیات خوانند از تصنیف اقلیدس و اسحق بن حنین آنرا نقل کرده
و ثابت تنقیح و رصادی اصلاح کرده و مجموع آن نود شکل است شکل اول در بیان آنکه نسبت
معلوم با مقدار معلوم باشد چنانکه در این شکل ا ب گوییم ا ب معلوم المقدار و ج ی
ایشان را نسبت ا با ج همچون نسبت ب باشد با د اگر خواهیم که معلوم نسبت ا با د
همچون ا نسبت ج با د و علی هذا القیاس باد و هم در علم مناظره

۲۷۹

اقلیدس شود بر شصت و چهار شکل شکل اول در بیان آنکه مصادرات بسیار در مقصود
شوانده چه مصادره ا ب فرض کنیم معین بر ج و خطوط شعاعی اح اح و ح و ح
و فرض کنیم که اول آنکه بر ا ب … نقطه شعاع ح … باشد که آن سهم مجزو و طاعات

و ابعاد انها بر ح د … ح … پس بر ح … پس ب ح ب
و مقدار … زیاده از … و چون که … اقرب … جمیع ارتفاع اول … ح
… پس جمیع ا ب … مقصود واحد شود … لیکن
از سرعت … چنانکه کمان … مصادرات … که هم تصنیف
اقلیدس است مشتمل بر بیست و سه شکل و در بعضی نسخ بیست و پنج شکل گفته اند مقاله چهارم
در تحریر کتاب … و مناظر که ثابت بن قره حرانی تصنیف کرده است مشتمل بر بیست و شش شکل
و در بعضی نسخ بیست و چهار شکل مقاله پنجم در ترجیح … که ابن الهیثم تصنیف کرده است
مشتمل بر چهار شکل مقاله ششم در تحریر کتاب کره متحرکه اوطولوقس ساخته است و ثابت اصلاح
کرده مشتمل بر یک مقاله و دوازده شکل مقاله هفتم در طلوع و غروب که اوطولوقس ساخته است
و ثابت اصلاح کرده مشتمل بر دو مقاله و سی و شش شکل مقاله اول دوازده شکل و دوم بیست
و یک شکل مقاله هشتم در مطالع السبلاقس ساخته است که ندی اصلاح کرده و قطعات
… مقاله نهم … و شکل مقاله … در تحریر کتاب …
… ساخته است ثابت … که استاد …
مشتمل بر یازده شکل … اقلیدس …

بنده … ختم شده … والسلام

رساله فن دیگر در علم حساب که قبه رقمی نوشته علمی که در وی طرق استخراج مجهولات عددی
معلوم کنند و شرف این علم هر چند پیداست اما دعا آنکه چون چنین باشد در مقدمه صریح آن
ایراد کنیم ان شاء الله مقدمه در بیان موضوع و بعضی از احکام و تقسیمات و در آنکه موضوع
علم حساب عدد است از جهت آنکه بحث کنند در استخراج بعضی از لوازم مجهوله عدد که حاصل
شود و دیگر آنکه با جبر و مقابله و عدد را بچند وجه تقسیم کنند اول آنکه عدد را اگر منقسم شود بدو متساوی
صحیح آن را زوج خوانند و اگر منقسم نشود فرد و زوج اگر تنصیف منتهی شود با واحد چون
چهار را زوج الزوج خوانند و اگر منتهی نشود با واحد اگر قابل تنصیف نباشد الا یکبار آن را
زوج الفرد گویند چون شش و اگر قابل تنصیف باشد زیاده از یکبار زوج الزوج والفرد گویند چون
دوازده و ده و [illegible] اگر عددی عد او نکند مگر یک فرد الفرد خوانند چون که سه و هفت و
و اگر عد او بکند اول اصم خوانند چون پانزده و بیست و یک [illegible] و هفت [illegible] اصم باشند لیکن
اقلیدس [illegible] اصم آن است که او را اکثری صحیح [illegible] نباشد دوم آنکه اجزای عدد را
جمع کنند اگر مثل او باشد آن عدد را تام خوانند چون شش که اجزای او [illegible] آن نصف و ثلث
و سدس است جمع کنند مثل او باشد و اگر زیاده باشد آن عدد را زائد خوانند چون دوازده
که اجزای او نصف است و ثلث و ربع و سدس [illegible] و اگر کمتر باشد عدد ناقص
چون چهار که نصف و ربع که مجموع اجزای او از او کمتر باشند سیم آنکه اجزای دو عدد را اگر جمع
کنند اگر مساوی یکدیگر باشند آن دو عدد را متحابین خوانند چون ۲۲۰ و ۲۸۴ و اگر متساوی
باشند چنین متحابین چهارم آنکه اجزای عدد اگر در عبارت حقیقی باشند آن را عدد صحیح خوانند
والا کسر و کسر را اگر نطق به او ممکن باشد والا بجزئیت آن کسر را اصم خوانند چون جزوی از یازده و
جزو از [illegible] و اگر ممکن باشد کسر منطق و آن یا مفرد باشد چون [illegible] کسور

از نصف تا عشر یا مرکب چون ثلثین و ثلثه اسباع و خمس و سدس یا مضاف چون نصف عشر یا آخر
و آن در صورت عطف باشد چون نصف و ثلث چنانکه در وقت نسبت باید از وی که گویند
دو نصف و ثلث دو از ده است یا جای باشد که از نطق و اصم مرکب شود چنانکه نصف جزوی
از یازده جزو فصل سیم اگر دو عدد متساوی عدد دیگر باشند متماثلان خوانند چون چهار
و اگر متساوی نباشد اگر اصغر اکثر را عدد کند چون سه و شش متداخلان خوانند و اگر چنین نباشند
که چون اقل را از اکثر چند نوبت کم کنند باقی نماند و اگر چند بار اقل را از اکثر و از دیگری چندان
واحد باقی ماند چون پنج و نه آنها را متباینان خوانند و اگر افنا سود ولی عدد افنا شود آنها را
متوافقان خوانند چون چهار و شش و مراتب عدد از مرتبه اعداد خوانند و آن را که
باشند تا نه یا دو یک و دوم را مرتبه عشرات خوانند و آن از ده باشد تا نود و مرتبه
دوم سیم را مرتبه مآت و آن از صد باشد تا نهصد و زیاده صد صد و این سه مرتبه را اصول
مراتب خوانند که هر چه بعد ازین باشد مرکب باشد ازینها چون آحاد الوف که
آن از هزار است تا نه هزار و عشرات الوف که از ده هزار است تا نود هزار و مآت الوف که از صد
هزار است تا نهصد هزار و همچنین آحاد الوف الوف و عشرات الوف الوف و مآت الوف الوف و آحاد
الوف و مآت الوف الوف الوف و عشرات الوف الوف الوف چندانکه اعتبار کنی فصل
و هر عدد که آن را ضرب کنند در نفس خود آن را جذر و شئ خوانند و مرتفع را از ضرب جذر در نفس
خود مجذور و مال و مربع و مرتفع از ضرب جذر در او مال کعب کعب کعب از ضرب جذر در کعب مال
مال مال از ضرب جذر در مال مال کعب از ضرب جذر در مال کعب کعب کعب کعب و همچنین
چندانکه اعتبار کنی باشد مثلا چون جذر دو باشد مال چهار باشد کعب هشت و مال مال
شانزده و مال کعب سی و دو و کعب کعب شصت و چهار و درین باب پنج باب اول در ضرب

تحصیل مقدار نسبت است نسبت احد المضروبین با او چون نسبت یکی باشد با مضروب دیگر چنانکه
چون ربع را در پنج ضرب کنند مقدار حاصل شود که آن ربع ربع باشد و نسبت پنج با پنج
نسبت احد باشد با ربع و ضرب کسر در صحیح و صحیح در صحیح باشد ضرب کسر در کسر آنکه
کسور باشد اما ضرب صحیح در صحیح اگر هر دو از یک مرتبه باشند آن چند قسم شود اول
آنکه مضروب و مضروب فیه هر دو از مرتبه آحاد باشند و ضابطه در آن است که هر یکی از آحاد
احد المضروبین را نام مضروب دیگر اخذ کنند و این قسم معلوم است و جمیع آنها فوق مرتبه آحاد
طرف بسیار از این بیان باشد دوم آنکه یکی از مرتبه آحاد باشد و دیگری از عشرات و
ضابطه در آن است که عشرات را با عقود آحاد گیرند و هر یکی از حاصل ده گیرند چنانکه
خواهند که پنج را در سی ضرب کنند عقود عشرات را که آن سه است در پنج ضرب کنند و هر یکی از حاصل
که آن پانزده است ده گیرند صد و پنجاه باشد سوم آنکه یکی از مرتبه آحاد باشد و دیگری
از مئات و در اینجا عقود مئات را در آحاد ضرب کنند و هر یکی از حاصل صد گیرند چنانکه خواهند
چهار را در پانصد ضرب کنند پنج در چهار ضرب کنند و هر یکی از حاصل صد گیرند دو هزار باشد
چهارم آنکه یکی از آحاد باشد و دیگری از الوف در اینجا عقود الوف را در آحاد ضرب
کنند و هر یکی از حاصل هزار گیرند چنانکه خواهند که سه را در دو هزار ضرب کنند و هر یکی از حاصل
هزار گیرند شش هزار باشد پنجم آنکه هر دو از مرتبه عشرات باشند و ضابطه در آن است
که عقود احدهما را در عقود دیگری ضرب کنند و از حاصل هر یکی صد گیرند چنانکه خواهند بیست
در سی ضرب کنند دو در سه شود و هر یک از حاصل صد گیرند ششصد باشد ششم آنکه یکی
عشرات باشد و دیگری از مئات و در اینجا هر یکی از حاصل هزار گیرند هفتم آنکه یکی از عشرات باشد
و دیگری از الوف در اینجا هر یک از حاصل ده هزار گیرند هشتم آنکه هر دو از مئات باشند و در اینجا هر یکی

از حاصل ده هزار گیرند چنانچه اگر یکی از مات و دیگری از الوف باشد در آنجا هر یکی از حاصل صد
هزار گیرند و هم اگر هر دو از الوف باشند در آنجا هر یکی از حاصل هزار هزار گیرند و هر یکی
و اگر اعداد مرکب باشند تحلیل و تکثیر کنند و هر مفرد را با هر مفردی از مضروب فیه یکی از مضروب ضرب
کنند چنانکه خواهند پنج را در بیست و پنج ضرب کنند پنج را یکبار در پنج ضرب کنند یکبار دیگر در بیست و
حاصل هر دو را جمع کنند مطلوب آن باشد و اگر خواهند شانزده را در شانزده ضرب کنند
پنج را در ده و اول در شش ضرب کنند بعد از آن ده را در ده و ده را در شش ضرب کنند و بعد همه را جمع
کنند و اگر ترکیب بسیار شود چنانکه خواهیم هزار و هشتصد و بیست و چهار را در سیصد و چهل و شش
ضرب کنند از برای تسهیل جدول رسم کنند و بعد مفردات حاصل ضرب که در این مثال
پنج است اول را در سیصد ضرب کنند و حاصل که یکصد و چهار باشد در جدول عشرات
الوف بنهند و با او را در چهل و شش ضرب کنند و حاصل که سیصد باشد در جدول آن
بنهند و صفر را خط درکشند و بعد از آن بیست را در سیصد ضرب کنند و حاصل که شش
هزار باشد در جدول آحاد الوف بنهند زیرا که اول بنهاده و هشتصد را در چهل ضرب کنند حاصل
که هشتصد باشد در جدول مات زیرا که اول بنهاده باشند بنهند و در شش ضرب کنند و
حاصل که آن صد و بیست باشد در جدول مات بنهند و بیست را در جدول عشرات
بیست را نیز خط درکشند و بعد پنج را در سیصد ضرب کنند و حاصل آن هزار و پانصد
باشد هزار را در جدول آحاد الوف بنهند و پانصد را در جدول مات و در چهل ضرب کنند
و حاصل که دویست باشد در جدول مات بنهند و در شش ضرب کنند و حاصل را که
بیست باشد در جدول عشرات بنهند و تکمیل جدول کنند اگر در شش بگردد از مرتبه عشرات آغاز کنند تا
در آن مرتبه باشد جمع کنند و عدد در جدول عشرات بنهند و از آنچه زیاده باشد

در زیر آن جدول بیابد او نهند و هرچه الوف باشد آنچه در جدول آحاد الوف باشد بر نهد و هرچه در زیر آن
جدول باشد جمع کنند و هرچه از آنچه از آحاد الوف باشد در زیر آن جدول بنهند و هرچه از عشرات
الوف باشد بجدول عشرات الوف [illegible] نهند و آنچه [illegible] هرچه در زیر جدول
بود جمع کنند و در زیر آن جدول [illegible] نهند حاصل ضرب آن جمله باشد که در جدول
مرسوم باشد اما ضرب کسور چنان باشد که عدد واحدی [illegible] مخرج و دیگری ضرب کنند مبلغ را
با آنچه از ضرب البسط المخرجین دیگری حاصل شود نسبت کنند مثلاً که چون خواهند ربع و ثلث
را در خمس [illegible] ضرب کنند مبلغ را که پانزده باشد بحاصل از ضرب احد المخرجین
با دیگری که سی و شش باشد نسبت کنند [illegible] پانزده جزء است از سی و شش جزء [illegible]
که آن ربع و سدس [illegible] واحد باشد [illegible] سی و شش جزء ربع باشد و [illegible]
چون خواهند ربع و سدس واحد را در ثلث و خمس واحد ضرب کنند [illegible] احد المخرجین و [illegible]
مخرج دیگری پانزده [illegible] احد المخرجین [illegible] جزء و [illegible] ده جزء واحد [illegible] دیگری [illegible]
از پانزده جزء واحد [illegible] در [illegible] ضرب کنند حاصل [illegible] باشد نسبت [illegible]
[illegible] که از ضرب احد المخرجین در دیگری حاصل شود [illegible] جزء است [illegible]
[illegible] جزء واحد [illegible] آن [illegible] واحد باشد [illegible] کسر [illegible] معلوم کنند
کسور را از [illegible] بکسر [illegible] صحیح [illegible] اسقاط کنند
[illegible] ثلث [illegible] که در مخرج [illegible] است [illegible] که در [illegible] است [illegible]
مخرج [illegible] حاصل شود [illegible]
و [illegible] آن [illegible] کنند [illegible]
[illegible] حاصل شود [illegible] ثلث [illegible] واحد [illegible] آن

دیگر ضرب کند با پانصد و چهار حاصل شود [illegible] حاصل [illegible] و هو المطلوب [illegible]
[illegible] در جمیع یکی [illegible] ضرب کنند دو هزار و پانصد حاصل شود [illegible] از اینجا
[illegible] از امیر المؤمنین علی [illegible] این سؤال کردند [illegible] گفت ضرب [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] ضرب کنند که حاصل [illegible] شود
[illegible] که از [illegible] عدد [illegible] ثلث و ربع باشد ثلث او [illegible] ربع [illegible]
ربع او [illegible] باشد [illegible] ضرب ثلث [illegible] یعنی [illegible]
دوازده ضرب کنی با صد و شصت حاصل شود [illegible] چهل است ربع او سی [illegible] چهل ربع [illegible]
و دو [illegible] سی [illegible] و همچنین [illegible] شده [illegible]
[illegible] مقدار است [illegible] مقسوم باشد با مقسوم علیه
و بعضی گفته‌اند طلب فی المقسوم من امثال المقسوم علیه [illegible] قسمت [illegible]
طلب کنند که چون در مقسوم علیه ضرب کنند با اسقاط حاصل شود از مقسوم ممکن باشد و [illegible]
اسقاط [illegible] مطلوب [illegible] باشد و اگر [illegible] از مقسوم علیه
آن را با مقسوم علیه نسبت کنند [illegible] خارج [illegible]
ضم کنند مطلوب آن باشد چنانکه اگر خواهند که [illegible] بر شش قسمت کنند [illegible]
شش ضرب کنند مقدار حاصل از مقسوم اسقاط کنند [illegible] مقسوم علیه
و ثلث [illegible] ضم کنند مطلوب آن باشد [illegible] مقسوم علیه باشد [illegible]
طلب کنند و در [illegible] ضرب کنند [illegible] با مقسوم علیه [illegible]
[illegible] از مقسوم علیه [illegible] آن را [illegible] نسبت [illegible]
از نسبت را با [illegible] ضم کنند آن مجموع مطلوب باشد چنانکه خواهند صد و [illegible]

و هشت را بر دوازده قسمت کنند بستانند چنانچه ده را در دوازده ضرب کنند حاصل آنرا اگر صد و بیست
باشد از مقسوم اسقاط کنند هشت ماند باقی را بستانند شش را در دوازده ضرب کنند هفتاد و دو باشد
با هفتاد و دو شش هم کنند مطلوب آن باشد و چون یک بستانند از مقسوم تعداد نسبت واحد
مقسوم علیه چنانکه چهل را بر پنج قسمت کنند چون پنج نسبت واحد با پنج که مقسوم علیه است خمس
چنین چهل بستانند مطلوب آن باشد و چون خواهند که سه را بر سیزده قسمت کنند چون نسبت
با سیزده که مقسوم علیه است جزو است از سیزده جزو واحد بستانند مطلوب آن باشد و اگر
را بست و اسقاط بعضی بر بعضی قسمت کنند عدد مقسوم و مقسوم علیه قسمت کنند و خارج قسمت را نگاه دارند
چون کسر مقسوم و مقسوم علیه را بعد باشند خارج از تماثل و بعد و هیئت صحیح بود
و اگر مقسوم بیشتر از مقسوم علیه بوده باشد عدد کسور بوده و اگر مقسوم علیه بیشتر بوده باشد
چنانکه اگر خواهند که با نصف را بر صد قسمت کنند با شش اند یا دو هزار را با صد را بر چهار صد
یا دو هزار را بر هزار را اگر مرتبه مختلف باشند آنرا که اعلی باشد با فرو نهاده مرتبه کسر
چنانکه اگر خواهند که هشت هزار را بر چهار قسمت کنند یکی چنین سه و آحاد برسند الوف
را با مرتبه آحاد برده کسر نهند و یکی صد کرده چنین هفت اگر خواهند که هشت هزار را
بر چهل قسمت کنند هشت را بر چهار قسمت کنند دو برون آید پس مرتبه الوف را با عشرات
رد کنند خارج از آن دو باشد هر یکی را مرتبه از دو دو اگر خواهند که دو را بر چهار صد
ده را بر چهار قسمت کنند و دو برون آید پس مرتبه آحاد را با مرتبه عشرات رد کنند و دو پنج
باشد قسمت کنند و عشر و پنج عشر باشد که آن دو عشر و پنج عشر یک واحد مطلوب آن باشد و اگر
کسور باشد اگر مخرج هر دو متحد باشد عدد مقسوم را بر عدد مقسوم علیه قسمت کنند آنچه خارج
شود از صحاح گیرند چنانکه اگر خواهند شش سبع را بر سه سبع واحد قسمت کنند

را بر پنج قسمت کرده یک سه و [illegible] آید و اگر مخرج مختلف باشد عدد حاصل کسر که کسر دو را از مخرج [illegible]

آیند و از انجا اجزا مقسوم و مقسوم علیه کرده و احدی از دو کسر را بر دیگری قسمت کنند چنانکه چون خواهند

که هفت و نیم را بر پنج قسمت کنند هفت و نیم باشد به سه ربع او که هفت بیست خمس کنند واحد و خمسی

و ثلث خمس واحدی یک سه و [illegible] آید اگر مقسوم از صحاح باشد و مقسوم علیه کسر بعکس یا بر یکی از آن

در مخرج کسر ضرب کنند و حاصل از مضروب مقسوم در مخرج کسر بر آنچه حاصل شود از مضروب مقسوم

علیه در مخرج کسر کنند آنچه حاصل شود مطلوب باشد چنانکه چون خواهند ده را بر چهار و نیم قسمت کنند

ده را در دو ضرب کنند تا بیست نصفی حاصل شود و چهار را در دو ضرب کنند تا هشت نصف

حاصل شود و بیست نصفی اگر در مقسوم علیه بوده باشد با آن ضم کنند تا نه نصف شود و بیست را

در نه نصف قسمت کنند تا دو و دو تسع بیرون آید چنانکه چون خواهند شش و ربعی را بر پنج قسمت

کنند شش را در چهار ضرب کنند و ربعی را که بود با حاصل ضم کنند تا بیست و پنج ربع شود

پس پنج را در چهار ضرب کنند بیست و پنج ربع را بر آن حاصل قسمت کنند واحد و ربعی بیرون آید

و چون خواهند ده را بر چهار و سه ربع قسمت کنند ده را در مخرج ربع که چهار است [illegible]

ضرب کنند ده را در [illegible] تا دویست و نصف حاصل شود و اربعة اخماس احدی از [illegible]

کنند چهار خمس بیست حاصل شود که آن ثمانی و نصف عشر باشد و مقسوم دویست و ثمانی

نصف عشر شود پس چهار را در بیست ضرب کنند هشتاد نصف عشر حاصل شود و ثلاثه

ارباع را در بیست ضرب کنند تا ثلث ارباع بیست حاصل شود که آن پانزده باشد مقسوم علیه

و پنج عشر نصف شود پس [illegible] و شانزده نصف عشر را بر نود و پنج نصف عشر قسمت کنند تا دو

تا دو بیست و شش جزو از نود و پنج جزو واحد حاصل شود و بر همین قیاس [illegible]

باب سیم در نسبت و در [illegible] چند چیز بیان کرده آمد در نسبت اجزای [illegible]

واحد سدس عشر او و بیست و دو ثلث عشر او و سه عشر او و چهار ثلث خمس او و پنج نصف سدس او
و شش خمس عشر او و هفت عشر و سبع سبع عشر او و دوازده خمس او و سیزده خمس و سبع سدس
عشر او و چهارده خمس و ثلث او و پانزده ربع او و شانزده سدس و عشر او و هفده و ربع
و ثلث عشر او و هجده و خمس و عشر او و نوزده ربع و ثلث خمس او و بیست ثلث و بیست یک ربع
و عشر و بیست و دو خمس و سبع سبع او و بیست و سه ثلث و نصف عشر او و بیست و چهار و دو
خمس او و بیست و پنج ربع و سبع سبع او و بیست و شش ثلث و عشر او و بیست و هفت ربع
و خمس او و بیست و هشت خمس و سدس او و عشر او و بیست و نه دو خمس و نصف سبع سبع او
سی نصف او و علی هذا القیاس و هر که ثلث و ربع دو دو خمس او بیست ب نسبت صحاح
با صحاح عدد و اگر اصم باشد به نسبت اجزاء او و با اجزاء او چنانکه او نسبت دو با یازده گویند
دو جزو است از یازده و در نسبت چهار با سیزده گویند چهار جزو است در سیزده جزو که
اورا کسری منطق باشد پس نسبت او بکسور منسوب کنند با مرکب شود از آن کسور [illegible]
که دو را با او سیزده پس نسبت کنند یکی یا نصف سدس [illegible] اگر مرکب شد از هر دو چون
صد و سی دو که مرکب است از ضرب دوازده در یازده و نسبت او کاه [illegible] کنند [illegible] اجزا
چنانکه گویند یازده نصف سدس است و دوازده از یازده جزو از صد و سی دو جزو [illegible]
در نسبت کسور با کسور و طریق او آنست که عدد از یک مخرج گیرند تا هر یک نسبت صحاح با
صحاح شود چنانکه چون خواهند سه خمس را با هفت تسع نسبت کنند مخرجی بستانند که خمس
و تسع او بود و آن چهل و پنج است و سه خمس او که آن بیست و هفت است با هفت تسع
تسع او که سی و پنج است نسبت کنند خمس و چهار سبع و باشد و اگر نسبت کسور با صحاح
کنند عدد آن کسور را با آن عدد صحیح نسبت کنند و لفظ آن کسر بر او نیز گفتند [illegible]

چون خواهند که سه ربع را با صد و بیست نسبت کنند که عدد دیگر آن چند است بستانند و با
بیست ربع عشر نسبت کنند و لفظ کسر که ربع است در عدد یاد شود گویند ربع ربع عشر است
چون تجنیس کنند نصف ثمن عشر او باشد و اگر نسبت صحیح صحیح و کسر کنند منسوب
منسوب الیه را بجنس کسر بسیط کنند چنانکه نسبت پنج با شش و ربع کنند پنج را در چهار
ضرب کنند با بیست پنج شود و شش را نیز در وی ضرب کنند با بیست و چهار ربع شود و در بین که بود
با آن ضم کنند پس بیست را با بیست و پنج نسبت کنند [illegible] باشد باب چهارم
در اربعه اعداد متناسبه و آن چهار عدد باشد که نسبت اول با دوم چون نسبت سیم با چهارم
باشد چون دو و سه و چهار و شش که نسبت دو با سه ثلثین است و نسبت چهار با شش
همچنین و اول و سیم را مقدم خوانند و دوم و چهارم را تالی خوانند و اول و چهارم را طرفین
خوانند و دوم و سیم را واسطین خوانند و نسبت مقدم با مقدم چون نسبت تالی با تالی
بود چنانکه نسبت اول با سیم نصف مقدم تالی اول نصف تالی باشد دوم بود و از این اعداد
سه معلوم باشد با استخراج مجهول چنین شود و پس اگر احد الواسطین باشد که دوم است
و سیم احد الطرفین را که اول است و چهارم در دیگری ضرب کنند حاصل را بر واسطه معلوم
قسمت کنند تا واسطه مجهول معلوم شود چنانکه عددی خواهند که نسبت چهارم با او چون
نسبت شانزده با شصت باشد مجهول درینجا احد الواسطین است که تالی اولست احد الطرفین
را که آن چهار است در طرف دیگر که شصت است ضرب کنند حاصل که هشتاد است
شانزده قسمت کنند تا پنج حاصل آید و معلوم شود که عدد مجهول پنج بود و دیگر اگر چنانکه
چهارم چنین پنج است شانزده و چهار چنین بیست است اگر مجهول احد الطرفین باشد
را در دیگری ضرب کنند بوجهی که ذکر رفت قسمت کنند چنانکه چون عددی خواهند که نسبت

با پنج همچون نسبت شانزده با بیست است پس بدین وجه جمیع مجهولات ابتیاعات و انواع معاملات
معلوم کند چنانکه چون پرسند که صد رطل گوشت بدوازده درم است قیمت پنج رطل چند
باشد نسبت صد که مثمن اول است با دوازده است همچون نسبت پنج باشد با ثمن دوم و مجهول درین صورت
ثمن دوم است که ثمن پنج رطل باشد پس عمل او باسطین آنکه دوازده است با دوم که آن
پنج است ضرب کند تا شصت حاصل شود و آنرا بر طرف اول که صد است قسمت کند سه خمس
درهم بیرون آید که مطلوب باشد و اگر گویند صد رطل بدوازده درم است قیمت چند درم چند
باشد طرف اول را در طرف دوم ضرب کند تا بصد حاصل شود و آنرا بر دوازده
کند قسمت تا هشت و ثلث بیرون آید که مطلوب باشد و اگر گویند که اجرت که اجرت او در یک ماهی
پنج درم است دوازده روز چند باشد مجهول طرف اجرت است اعداد الوسطین که پنج
و دیگری که دوازده است ضرب کند حاصل آنکه شصت است بر اول که سی ایام ماه است
قسمت کند دو بیرون آید و اگر گویند اجرت که اجرت او در ماهی چند درم است
یعنی پس سکه درم و نیم چند روز باشد مجهول عدد الوسطین است که آن سی است عدد ایام ماه را
در درم و نیم ضرب کند تا چهل و پنج حاصل شود و بر پنج قسمت کند نه بیرون آید که آن مطلوب
باشد و اگر گویند اجرت که اگر یکماه تمام کار کند دوازده درم میگیرد و اگر در روزی
پنج کار کند بیست شد معلوم است که چند کار کند که اگر پنج روز و دو نیم باشد یعنی
نه چیزی بستاند و نخواهد کشد اجرتش چه است که پرسند اجرت او در ماهی چند
درم است و کار کرده چندانکه سی شش درم باشد پس مجهول نیم باشد که واسطه دوم
شش اول سی و ایام ماه ضرب کند و حاصل اکه صد و بیست است بر دوازده قسمت کند تا
ده بیرون آید آن مدت عمل بود و اگر پرسند که جامه ایست ده گز و عرض او سه گز در سه ربع

گزی بهشت او دوازده درهم است مجموع دو گز و نیم از آن در یک گز و ربعی عرض چند باشد ارباع
طول آن جامه را که چهل است در ارباع عرض او که پانزده است ضرب کنند تا ششصد ربع حاصل شود
و ارباع دو گز و نیم که ده ربع باشد در ارباع یک گز و ربعی عرض که پنج ربع است ضرب کنند تا پنجاه
حاصل شود پس پنجاه را که حاصل شده بر ششصد قسمت کنند دوازده درم است و پنجاه یکجا باشد آنگاه
ظاهر شود باب پنجم در خطائین و آن عبارت از کیفیت استخراج مجهول عددی است به دو
خطا و دو نوع ضابطه در این باب آنست که چون از مجهولی سؤال کنند عددی به هر وجه که
اتفاق افتد بگیرند و آن را مال اول نام نهند و با مسئول مطابقه کنند و اگر که موافق باشد
خود مطلوب است اگر موافق نباشد زیادتی که میان آن و میان آنچه باید حاصل است بگیرند
آن را خطای اول نام کنند و عددی دیگر بستانند به هر وجه که اتفاق افتد و آن را مال ثانی
خوانند و آنچه سائل فرموده باشد بجای آرند اگر موافق آید جواب سؤال آمده باشد
اگر موافق نباشد زیادتی میان آن و میان آنچه باید باشد بگیرند و آن را خطای دوم نام کنند
پس مال اول را در خطای دوم ضرب کنند و مال دوم را در خطای اول پس اگر هر دو خطا زائد که
زائد یا ناقص باشند فضل میان آن دو مبلغ حاصل را از ضرب بر فضل بین الخطائین قسمت
کنند و اگر یکی زائد باشد و دیگری ناقص مجموع مبلغین را بر مجموع خطائین قسمت کنند تا مطلوب
حاصل شود و مثلا اگر پرسند که زید با عمرو میگوید که اگر تو یکدرم مرا دهی تا من سه چندان تو
باشم و عمرو میگوید که اگر تو دو درم مرا دهی تا من پنج چندان تو باشم که با تو پس با زید چند
فرض کنند مثلا با عمرو سه درم باشد چون یک درم زید دهد سه چندان باشد که
با هم است لیکن چون عمرو از زید دو درم بازگیرد باشد درم است
درم دیگر پس است که او را یازده درم باشد تا پنج چندان

که با زید است پس خطای اول دو درم است در طرف نقصان پس بار دیگر با زید هشت درم
فرض کرده شود و باید که با عمرو چهار درم باشد تا چون نیمه از وی بستانند با او ده درم
باشد و با عمرو سه درم و آنچه با زید باشد سه چندان باشد که با عمرو است لیکن با عمرو
چهار درم است اگر زید دو درم بستاند از آن و شش درم شود و این است چندانکه
که با او بیست درم باشد پنج چندان شش که از زید باقی ماند یعنی شش است چهار
در نقصان پس مال اول را که دو است در خطای دوم که هشت است ضرب کنند تا شانزده
حاصل شود و مال دوم را که هشت است در خطای اول ضرب کنند که دو است تا شانزده حاصل
شود و چهل اگر فضل میان الحاصلین است فضل میان الخطائین که چهار است قسمت کنند ده درم
و شش سبع درهمی بیرون آید و مبلغی که با زید است باید باشد پس اگر در نوبت اول با عمرو
بود یعنی سه در خطای دوم که هشت و چهار است ضرب کنند تا سی و دو حاصل شود و آنچه در نوبت
دوم بود یعنی چهار در خطای اول که آن دو است ضرب کنند تا هشت شود و فضل میان الحاصلین که بیست
و دو است بر فضل میان الخطائین که چهار است قسمت کنند تا آنچه با عمرو است بیرون آید یعنی دو درم
و دو سبع درهمی اگر زید گوید عمرو را که ثلث آنچه تو داری با من ده تا با من ... باشد و عمرو گوید ربع آنچه تو
داری با من ده تا با من ... باشد مال زید چند و مال عمرو چند فرض کنند که آنچه با زید است پس با عمرو
چند باشد تا چون نیمه آنچه از او بستانند از این ده شود و ربع آنچه با زید است
بستانند یعنی یکی آنچه با او باشد نوزده شود پس خطای اول نه باشد در طرف زیادت پس
عددی دیگر فرض کنند مانند دوازده که آن شش است باید که با عمرو دوازده باشد تا چون
ثلث او بستانند که چهار است و شانزده شود و اما چون ربع آنچه با زید است بستانند که آن سه درم
باشد با او پانزده درم شود و خطای ... باشد در نقصان پس مال اول که چهار است خطای دوم

که پسر دوم پنجم است ضرب کنند تا چهارده شود و همان دوم را اگر شش است خطای اول که هشت
ضرب کنند تا پنجاه و چهار شود و افضل بین الخطائین که چهل و هشت است فضل بین الحاصلین که پنج پنجم است قسمت
کنند تا حاصل خارج شود و سه جزو از یازده جزو و هی مسئول عنه و آنچه یازده است مخرج اجزا
پس با عمر دست [illegible] دو جزو [illegible] باشد و اگر زید گوید آنچه تو داری [illegible] با خمس آنچه
با من است ده شود و عمرو گوید ثلث آنچه تو داری [illegible] با ربع آنچه با من است ده شود [illegible]
عددی [illegible] کنند که از جنس [illegible] باشد [illegible] اگر [illegible] زیاده باشد چون [illegible]
[illegible] باشد [illegible] آنچه [illegible] آن عدد را ده فرض کنند پس با عمر [illegible]
باشد [illegible] آن [illegible] ده شود [illegible] آنجا
زید است [illegible] ربع آنچه [illegible] شود و خطای اول [illegible] باشد
[illegible] فرض کنند [illegible] چهارده باشد [illegible] ضعف آن [illegible]
با خمس آنچه [illegible] شود [illegible] آنچه یازده است [illegible]
[illegible] شود و خطای دوم که یک [illegible] است ضرب کنند [illegible] اگر [illegible] ده است
[illegible] است ضرب کنند و فضل الحاصلین [illegible] است بر فضل بین الخطائین [illegible]
[illegible] است قسمت کنند [illegible] یک [illegible] و [illegible] باشد [illegible]
یازده [illegible] باشد [illegible] الحساب [illegible] اعلم بالصواب فن دیگر در علم [illegible]
از [illegible] صفات [illegible] اشکال [illegible]
چند [illegible] صورت [illegible] که [illegible] است [illegible]
[illegible] سپاهان [illegible] علم [illegible]
طالب [illegible] است [illegible] کند [illegible] تعالی [illegible]

بسیار مشار است باین علم فقال النبی صلی الله علیه و آله اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
شد و دلیل بر شرف این علم آنست که آدمی شهر به شهر می‌رود بطلب و مراد او از شهر موضعی است که
آنجا جمعیت مردم بوده باشد چه آدمی تنها زیست نتواند کرد و ناچار است از اختلاط با جنس خود
گزیر ندارد و چون شر و فتنه بر مردم غالب است و خیر مغلوب باین علم مشکل معرفت احوال طبع
واسرار ضمیر خلق [illegible] صاحب سعادت شخصی علیم
و خانه بسیار بوده و دلیل آنکه معرفت این علم حاصل شود آنست که جای بسیار ستر و حرم
دیار و حرم و شاهان را بعضی تعلیم می‌کنند چون این کار چون اثبات یکی از این چند از شاهد
صورت شخص [illegible] حکم می‌کنند هر که خوی نیک بد دارد و بازدود او را هم کرده و بانو تعلیم صنعت
او را چه خواهد بود و چون این علم مفید است بطریق اعلی الشأن آدمی چند نوع
دیگر آنکه بزرگان حکما هر دو را با تمام تجربه کرده‌اند خلق نیک و از شکل نیک جدا ساخته‌اند و چون
بد از شکل بد و بشان فی کل که در تفصیل این علم و جمع کتب که در این فن تصنیف کرده‌اند شخصی تمام
داشتم تا در بعضی نقد بسیار کرده‌اند بسیار می‌آید و دیگر این منار شخصی این چشم
پیر و جوان رسیده حرم و این جامع این علم نهایت محمود است چون که ابد سلام کرده و در
کشاده زبان بنام خوش رسید و بخانه خود فرود آورد و دانست آشنا به نو بیا و رود
تو بکشتر اسید و طعام ها بچیند [illegible] شده و اطعمه چهار بار مهیا کرد و دیگر باشد خوش وقت
مرا خوش داشت بصورت تمام فروش کشکول چند رخت هر کس ایام با من بوضعی که حال
مهیا کرده اند که این بار حال بشاهد کرده و تحصیل این علم استفاده شده و شب لاین میکرد و میاماند
کرد و از سفر این شخص باکشم مدینه تو علم آنکه و قتی از حاجی شد قصد مدینه کسی محله
رد و طور حج رسید خانه محمد ابن ادریس الشافعی المطلبی که هر حاجی که داشته باشی ...

شود آن شخص گفت من بنده پدر تو بودم گفتم چه بدر تو از پیش من خالی بود گفت گفت پس آنچه
خدمت کردم و چندین سال نفقه کردم و ... و خدمت در این مدت
نزد گذاردم با روی حق ... گفتم واجب باشد معذرت کن تا چه نفقه کردی ...
گفتم گفت از عوض سیلام و پرستش ... شناخته ... خدمت و
اجرة علت آن ... ساخته ... اجرت فراش و ...
اصطبل بهای طعام و علف چهارپایان ... غلام خود را گفتم تا چندان رضای آن شخص
حاصل آید زیاده ترتیب بود و بعد از آن ... مضاعف گشته و آنچه طالب این
علم را اهم باشد در دو باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی باب اول در دریافتن اخلاق
مردم به سبب حرکت صورت و رنگ و شکل اعضا و بیان ... سبب فرح و ... جمال حسن و قبح و رنگ ...
و چشم و دیگر اعضا ... بسیار ... علامات ... که بر روی آن ظاهر شود و دلالت
احوال ... بر جانب قوی است به خلاف عضوهای دیگر و دلیل بر آنست که در حالت خشم و ترس
فرح ... و در حالت ... بر روی ... پیدا شود و چنانکه از هر یکی ...
... باشد با نسبت آن حالات ... بر روی ظاهر شد چنانکه در حالت غضب
رنگ سرخ شود و در حالت خوف زرد شود و در حالت ... و در وقت خجالت ...
... به نسبت تغیر احوال ... عضوهای دیگر ... شده که دلالت ...
روی بر معرفت اخلاق ... است ابتدا ... دلالت اعضا آن تفصیل کرده شود اگر بینی
آدمی کوچک باشد و ... دلالت کند بر قوت غضب زیرا که بینی مردم
چون خشم گیرد ... اگر بینی کوچک بود ... سبب خشم ... اعتدال نبود و
... نباشد اگر بینی بزرگ بود دلیل بر کاهلی و قوت غضب زیرا که ... بینی بسیار

ماده در چشم گاه گاه لاغر آید و اگر از تشنگی و خوف بود از حرارت غریزی اقتضا کند که چشم‌ها
ستاند و دماغ کند و استیلای خشکی لاغر آید و اگر در چشم ظاهر بود دلالت کند بر لاغری و ضعف دماغ و
چشم مزاج بود و در دماغ و در چشم دلیل آنست که سودا بر مزاج غالب بود و سودا بسبب غم مانده باشد
و اگر ابرو کشیده و دراز بود تا بصدغ دلیل بر لاف زدن باشد و خود بینی اگر ابرو از جانب بینی
زیر بود و از جانب صدغ بالا دلیل بر ابلهی و دروغ گوئی بود و بد فعلی و اگر چشم بزرگ باشد دلیل
بود بر کاهلی نیز اگر چشم گاو را مانند و بزرگی چشم دلیلست بر بسیاری ماده در دماغ و این
نقصان فهم و اگر چشم بزرگ و برجسته باشد دلیل بود بر جهل و بسیار گفتن بیفایده و اگر در مغاک
افتاده بود دلیل بود بر زیرکی و فطنت و چشم مد از دور نیک بیند چشمی چنین دلیلست بر
ستنده آن بود و اگر چشم نه بزرگ و نه کوچک بود و با اعتدال باشد نه برجسته و نه در مغاک
افتاده و اگر بمغاک افتاده بود دلیل بود بر دزدی که چشم دشمن چنین باشد و اگر سیاهی چشم
شکل سیاه بود دلیل بود بر جبن و بددلی سیاهی ماده در دماغ از جنس سودا ماند
و اگر چشم سرخ بود و برنگ شراب زرد دلیل بود بر قوت غضب و دلیری نیز اگر رنگ چشم
چشمش چنین صفت باشد و اگر ازرق بود یا سپید دلیل بود بر استیلای بلغم و بد خلقی دل
آزاری اگر رنگ چشم چون شراب صافی بود دلیلست بر جهل از آن مشابهت چشم بز گرفته
اگر چشم گشاده سپید بود دلیل باشد بر سستی و بدخوئی و وقاحت نیز اگر چشم رنگ بدین صفت
بود و اگر چشم زرد و خوک باشد دلیل بر ... بود از جهت آنکه چون آدمی بر بسته چشمش چنین بود
و اگر چشم ازرق اندرونی آمیخته بود چنانکه با زعفران رنگ کرده باشند دلیل بر اخلاق
بد نیز اگر چشم ازرق چنین دلیل کرده است بولادت زردی علامت بر بدی نیز بهر کاه از
هر دو علامت جمع شوند با رنگ احوال پریشانی علامت امور شورش ظاهر شود و اگر در چشم

نقطها بود و گرداگرد سیاهی چشم و دلیل بود بر شرارت و بد اندیشی اگر نقطها در چشم سبز بود
شر و بدی است که زیاده شود و اگر بر گرد سیاهی چشم بشکل طوقی زرد آمده باشد چنده
بد اندیشی است و شریری ناشایست بکشتن و اگر با سیاهی چشم زردی آمیخته بود و مانند زر اندود
دلیل بود بر خونریزی و کشتن و دروغ اگر در این صفت نقطهای سرخ باشد دلیل است که اگر
بدترین آدمیان است و حقوق نیز و اگر چشم ازرق سبزی باشد دلیل بود بر خیانت و بد
و شریری اگر چشم بی درخشیدن باشد نفاق دلیل بر قوت شهوت بود زیرا که چشم خروس چنین است
و خروس بیباک و شهوت است سیاهی ازرقی و زردی سرخی چشم نباشند دلیل است لازم آمد که بهتر
چشمها چشمهای شهلا بود که آن را بپارسی میش چشم خوانند زیرا که این رنگ میانه معتدل باشد
خیر الامور اوسطها و نیز چشم شیر که پادشاه سباع است و عقاب که پادشاه طیور است
چنین باشد و اگر در رنگ چشم سکسکی و چندگی باشد زنان این صفت را بغایت خوب
مستحسن شمرند و بعضی گفته اند این معنی دلیل است بر بی حیائی و طمع زیرا که شباهت ازو در زنان
این صفت زنان و سبب غنج و دلال است اگر مژه هنی باریک باشد دلیل بود بر بسیاری
دوست داشتن جنگ و خصومت و همانا این حکم اعتبار کرده اند و اگر مژه ها تنگ باشد
در گوشت دلیل است بر کم فهمی و همانا این اعتبار از گاو کرده اند و اگر مژه ها فراخ بود
دلیل بر قوت خشم بود زیرا که چنین مردم خشمگین چنین بود و اگر تندی مژه ها سطبر بود دلیل است بر غلظت
فهم و نقصان حواس و این اعتبار از خوک گرفته اند و اگر مژه ها از آنجا که پیشانی پیوسته بود
خمیده تا نزدیک آمده باشد دلیل است بر قباحت سخن و همانا این اعتبار از کلاغ گرفته اند
نیکوترین ابروها آنست که بر این شکل بود و باریک و معتدل و اگر دهن فراخ باشد دلیل است
بر حرص و اگر فراخی دهن اگر طعام و شراب زود تر اجابت و نیز دهن شیر فراخ است و اگر

لبها سطبر باشد دلیل بود بر حماقت و خشونت و صلابت خصوصاً که با سطبری گنده افتاده بود
و آویخته و اگر لب باریک بود دلیل بود بر بسیاری خلق و کثرت مجامعت اگرچه دو لب باریک باشد
و سست چنانکه بهم گرد رسند بالایین بر زیرین افتاده باشد دلیل بود بر بلندی همت و بزرگی
نفس زیرا که لب شیر چنین است اگر لبها باریک باشد و گشاده چنانکه دندان پیدا
بود و در فربه باشد چه دندان نگاه چنین باشد و اگر لبها سطبر باشد و لب بالایین بر زیرین
معلق دلیل احمقی و جهل و نادانی و این اعتبار را از خر و گاو گرفته اند و اگر دندانها ضعیف و باریک بود
و از هم گشاده دلیل غایت ضعف و سستی بود و اگر چشم و دندانها دراز و قوی بود دلیل بر حرص
شره و بی کینه و هر که او را به صورت مردم خشمناک بود دلیل بود بر قوت خشم و غضب او
بر روی گوشت بسیار بود دلیل بود بر کاهلی و نادانی و این اعتبار را از گاو گرفته اند و بسیار روی
چون لب بسیار گوشت دارد و گونه های ... بر آمده از اخلاط با دهای غلیظ ... بود و در آن
سبب جنبش و حرکت در آن عروق و مجاری حرکت شوند و گرد ... بالاجرم فهم و عقل ناقص شود
و اگر بر هر دو رخ گوشت بسیار بود دلیل بود بر آنکه صاحبش لطیف طبع ... و اگر بر دو گونه گوشت
اندک باشد دلیل است بر فکر و اندیشه بسیار چه اندیشه بسیار سبب خشکی مزاج و آن
علت قلت گوشت است و اگر روی سخت گرد بود دلیل بود بر رشک ...
طبع و ... این اعتبار را از بوزینه گرفته اند و اگر روی سخت بزرگ بود دلیل بود ...
و این صفت را از گاو و خر ... و اگر روی کوچک باشد دلیل بود بر ...
با هر کسی و این اعتبار را ... گرفته اند ... پس گوئیم ...
معلوم شود که بهتر ... آنست که نه بزرگ و نه کوچک باشد ...
کم افتد که صاحب وی شخصی نیکو خوی و خوش خلق باشد و ازینجاست که رسول ...

کرا اطلبوا الحوایج عند حسان الوجوه و روی که دراز بود دلیلست بر نهان کاری و نهان دشمنی بود
روی دلیلست بر بلاهت آدمی اصحاب فراست گفته‌اند و اگر میان گوشت و دنبال چشم یعنی گوشه
برآمده بود چنانکه آماسیده باشد و در گردن [illegible] بود دلیل غضب و خشم بود زیرا که چون
آدمی را خشم غالب شود بدین شکل شود و گوشت بزرگ دلیلست بر نادانی و کم فهمی و درازی عمر
زیرا که گوشت [illegible] بزرگست و دراز [illegible] اگر [illegible] مزاج غالب [illegible] باب [illegible] در دلالت
علامات اعضای آدمی و حرکات که خنده بسیار دلیل بود بر مخالفت کردن با مردم و راضی بودن [illegible]
دیگران خنده بلند کردن دلیل است بر [illegible] و بی حیایی اگر با خنده سعال بود دلیلست
بر [illegible] زبانی با [illegible] و اگر گردن [illegible] سطبر باشد دلیل بر قوت نشاط بود و این
اعتبار از ان گرفته‌اند که هر چه بود از هر نوع که باشد گردنش قوی بود و اگر گردن [illegible] و گردن
سطبر و ممتلی باشد دلیل است بر قوت غضب زیرا که مردم در حالت غضب گردن چنین
بود و اگر معتدل بود دلیل بود بر بزرگی نفس و بلندی همت و این را از شیر اعتبار کرده‌اند و اگر
گردن دراز بود و باریک دلیل بود بر بد دلی [illegible] و این اعتبار از شتر مرغ گرفته‌اند و اگر
گردن کوتاه باشد دلیل بود بر مکر و فریبندگی [illegible] و این از گرگ گرفته‌اند و اگر آواز
بلند و سطبر باشد دلیل است بر دلاوری و شجاعت و اگر شتاب سخن گوید دلیل بر قوت خشم
و بی خردی [illegible] و اگر سخن با آهستگی گوید دلیل بود بر بردباری و خوشخویی و اگر آواز باریک بود دلیل
بود بر بی همتی [illegible] و اگر آواز گران بود دلیلست بر حسد و [illegible] اگر آواز
[illegible] و خوش باشد [illegible] دلیل بود بر حماقت و جهل [illegible] چنانکه
مشهور است که [illegible] اگر گوشت تن بسیار سخت باشد دلیل بود
بر غلظت فهم و کندی [illegible] گوشت نرم دلیلست بر نیکویی طبع و جودت خاطر اگر [illegible] و باریک

باشد دلیلست بر قوت نفس و اگر ... باریک بود و دیگر سطبر باشد دلیلست بر ضعف و عجز
کاری اگر مرد را انگشتان دراز بود و چنانکه بحد افراط رسد دلیلست بر بزرگی نفس و خودبینی و دوست داری
و اگر سخت کوتاه بود دلیلست بر دوستی دانش و شعر و فتنه و لیکن با بدی باطن و سپس و اگر کف
نرم و لطیف بود دلیل باشد بر تیزی فهم و سرعت فطنت و کثرت عقل و اگر کف کوتاه بود دلیل
حماقت بود و دیگر کف مستطیل باشد دلیل بود بر درازی ... این حسن ساعد از شان کرده اند
و اگر قدم دراز بود و بسیار گوشت دلیل بود بر قلت فهم و اگر کوچک و لطیف بود دلیل بزرگی
و فجور و اگر پاشنه درشت دلیل بود بر شرارت و ستیزه کردن و اگر قدم سطبر باشد و رگ ها پیدا
دلیل بود بر قوت نفس زیرا که در اغلب قدم مردان چنین باشد و اگر قدم کوچک و نازک دلالت کند بر ضعف نفس
زیرا که قدم اغلب زنان چنین است و انگشتان پای هم چسبیده باشد و ناخنان ... بر این صفت
دلالت کند بر وقاحت و ستیزه روی ... بعضی از عرفا اعتبار کرده اند اگر از هر دو پای
دو انگشت بهم پیوسته باشد دلیلست بر ... و اقرار ... که ایشان ... از سوی
گرفته اند و اگر ساق سطبر باشد و بسیار گوشت بود دلالت کند بر ابلهی ... و اگر
رگهای ساق بسیار باشد دلیلست بر قوت نفس زیرا که ... بر این صفت اند و اگر استخوان
ساق که نزدیک کعب است و رگهای او پیدا بود و بسیار باشد دلیل قوت نفس بود و اگر ...
بسیار گوشت باشد دلیلست بر ضعف ... که ... بدانکه ... بعضی ...
علامات بر بعضی که آن عضو که ... باشد ...
توقف باید کردن و اگر متفاوت ... تفاوت حکم کردن ... احوال ... اعتبار
کنند حال مزاج اگر گرمی و تری ... و سردی و خشکی ... احوال ... از کودکی و جوانی و پیری
و گرسنگی و احوال خورش و هوا و شهرها و اقالیم و احوال که از زنان و مردان اعتبار کنند

و اقوال امرا شندی و دیگر چیزها نیز در حکم این علم حسن را اعتبار کنند اول آنکه چون علامات مذکوره
معین شنسند بجهه حاصل از آن علم ظنی است و شک نیست که هر چند بیشتر علامات و دلایل
مشترطن قوی تر بود پس باید که بیک دلیل از دلایل و علامات که یاد کردیم قناعت نکنند دوم
آنکه چون اصل درین باب فراست است باید که بصور و اشکال و اصوات بحسن تفاوت و ادراک آن
امور واقف باشد که تا نیک تامل ننماید بدلالات آن حکم نکند بمجرد علامات ظاهر قناعت ننماید
چه نقلست که در عهد حکیم افلیمون که صاحب علم فراست است و واضع این صناعت پادشاهی که
بعلم و عقل موصوف بود [illegible] بحروف [illegible] صورت او را بر کاغذی
نقش کرده و پیش حکیم افلیمون فرستاد حکیم چون اعضای آن صورت تامل نمود گفت صاحب
این صورت زنا کردن میلی عظیم دارد چون مردم این سخن بشنیدند تعجب کردند و آن
اعتقاد که کرده بودند حکیم را [illegible] کردند چون [illegible] پادشاه عرضه کردند پادشاه
متعجب شد و [illegible] بشکست [illegible] حکیم آمد و اگر [illegible] است
و گفت هر حکم که از صورت کردی بر حق است و من بر آن صفتم لیکن بعقل و علم و ریاضت خود را
ضبط [illegible] ام و سیم آنکه چون دلایل مذکوره بعضی معارض بعضی شود چنانکه در شخص دلیل
شجاعت و دلیل [illegible] با هم باشد ترجیح بعضی بر بعضی توان کرد بر چیزی که بالاتر ازو ذکر
کرده شده بار رعایت این شرایط باید که تجربه بسیار کرده باشد و علم نجوم نیکو داند تا تاثیر
کواکب و طبایع و منسوبات هر یکی از آن [illegible] بشناسد والله اعلم و احکم [illegible]
از گفتار [illegible] مولانا عبد الرحمن جامی رحمة الله علیه [illegible]
فی الفنون [illegible]
[illegible]

اما بعد این کلمه چند است که بر حسب اشارت مخدومی امارت پناهی عبادت انتسابی حضرت [illegible]

[illegible] التوجه الی جناب جلاله در چند بیت از ابیات لمعات [illegible] نوشته میشود در شرح معنی

[illegible] بر دل زبان [illegible] اصحاب [illegible] و بیان کرده اند [illegible]

و آن این بیت است که بیت روز [illegible] شهادت چون [illegible] بر آرد سر [illegible]

مراد از شهادت [illegible] شهد الله انه لا اله الا هو [illegible]

حق سبحانه و تعالی [illegible] موجودات [illegible]

شهادت [illegible] مقابل غیب [illegible]

بجای [illegible]

استیلا یعنی [illegible] سوای حق سبحانه [illegible]

[illegible] بیت [illegible] آن [illegible]

از [illegible]

و [illegible] است [illegible]

اصلی [illegible] وحدت [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

او [illegible] وحدت [illegible] کثرت [illegible] کثرت [illegible]

[illegible] از آسمان [illegible] از کثرت

احکام و آثار [illegible] بعضی [illegible] نازل [illegible] بعضی [illegible] حقایق

[illegible]

[illegible] کثرت وجود [illegible]

و در جانب اثبات وحدت وجود قدیم حضرت حق را اجل ذکره فاحفظه
شاهد است به معنی نفی ما سوی چنان در باطن او استیلا یابد که طوفان
غلبهٔ ذکر حقیقه حقایق امکانیه و کثرت نسبتیه الهیه در نظر شهود او مستغرق ناچیز
نماید و نفی را واسطهٔ حقیقیه و شهودیه حقیقه وحدت از صورت کثرت
رجوع باو بعدم اصلی و وحدت حقیقی نفس مرتفع لازم گردد شعر

هر عشق لا آمد بیابت تا کشی بیرون از دو کون بیت باده هست کار ما کن

هیچ نقشی ز موج او بیرون ... هرچه مفهوم گردد و مذکور
در حق و غیر حق بود محصور ... هر دو را هستش نافی و کامل
نفی و اثبات او بود شامل ... لا کز آمد نهنگ آن دریا
چون کشاید دهان نهنگ آسا ... گرچه باشد ز کثرت اعیان
در فضای وجود صد طوفان ... آنچنان در کشد بکام هنت
کیست تا زان نفی حسب ادا ... سالک راه او در کنج فنا
گردد مشغول واحد از احد ... نفس فن گردد بهیم آوردن
روی در خاک نیستی کردن ... قصد کردن بهر فطرت خویش
بازگشتن باصل وحدت خویش ... و چون لفظ سر جای کلمه هو باشد

مراد در آوردن هوا نه باشد ظهور نور هویت هستی حق تواند بود
زیرا که چون صادق ذاکر چند کاه بر تکرار کلمهٔ لا اله الا الله بمعنی
نفی الوهیت از ما سوی حق سبحانه وتعالی و اثبات آن مداومت نماید که
توحید عوام است مواظبت نماید پرتو نور هویت ظهور هستی حق سبحانه

بر باطن او تنها به هویات همه اشیا از نظر بصیرت او دور گردانیده و جنبه
هویت حق تعالی در دیده شهود او نماند یعنی لا اله الا الله الا
الا هو شود و توحید خواص است شعر چون کنی در دو خویش نگه و گاه
گفتن لا اله الا الله و تا پرتو نور حق ظهور کند

ظلمت هستی از تو دور کند　　گرچه تو با او لا ترا هست
نفی اشراک در لا و هست　　وان به توحید حق رو آوردی
ولی از شرک جلی تهی کردی　　این هم از غیر نفی تو کنی
نفی اشراک در وجود کنی　　تا چه اندر بلندی و پستی
کس نیابی شریک در هستی　　لب گشا به هنگ لا و هم
رو جهان از اشک بحجم عدم　　من و ما را بر و تمام فنده و
بر بسته آر در فضر کو هو　　پس چشم شهود تو مطلق
هیچ نابینی بجز هویت حق　　بشنود گوش جانت از هر سو
لا هو سنگ الوجود الا هو　　ره و شدن بسر وحدت خاص
تا بی از شرک خفیه خلاص　　لا هو هست و نفی اثبات نه
تا نبی غیر و نسبت ذات نه　　چند ازین غافلی و گمراهی
لا هو در خود کن ای لاهی　　تا و هر لا هوت قوت و فوت
بس ز لا سر ادق لاهوت　　بود او هو پس در و زهی
تا زلا گذری بهو زهی　　هو کنایت ز غیب ذات پنهان
کفش به دگر ذوات قیاس　　هیچ ذاتی بذات او زهی

۳۱۶

درک ما در صفات او نرسد   این چه مجد و جلالت سبحانا   وین چه عز و علاء عز سلطانا
ای همه ذره پیمان تو در وی   گرد کویت ره آشنا تا کی   تو در جهان جلوه گاه وحدت تو
شهد الله که او وحدت تو   هم ملک گفت با تو هم جانها   لمن الملک لله الواحد
پرتو روی تست در همه شد   همه از روی تست از همه سو   همه چیز را و در او پیوسته
در نعت او آه همی گویند   مست و بیخود و نمو کیستان   نعره او چنان الحمد الله
مستی در سجده چون یک   گفته یکیت الطریق رب الملک   ره بنما که طالب هستیم
ره بسوی تو از تو می‌جوئیم   قطع این ره براه مصطفای   کی توان کرد تو را خدای
ره بان نقد ما گفته جای عشق اعلام ندهی   با هر که نه اوست شرح این همه

مرغ عشم او بحیله شده ما را دام
خاموش مگو مرغ دام دارم همی

ست

تم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اما بعد این فن چهارم است از قسم
(اول) دویم از کتاب نفایس الفنون فی علوم محاوری مشتمل بر هفت فن فن اول در علم
محاوره که آن عبارتست از معرفت مواقع کلام و مدارج صحبت با طبقات اقوام و مراعات
لطایف نکات در اثنای ان و اثبات [illegible] بعضی این فن را علم محاضرات گویند و تعریف [illegible]
دیگر کنند و ما آنچه خلاصه این شیوه باشد درج باب یاد کنیم ان شاء الله تعالی باب
اول در آداب محاوره و صفات او بدانکه چون صناعت محاوره فنی شریف [illegible]
بهتر [illegible] فضیلت [illegible] سوار مضمار بلاغت و شهسوار فضای [illegible]
معرفت [illegible] بلطف [illegible] بر عالم لطف [illegible] خواطر [illegible]
[illegible] محرم اسرار عشاق [illegible] لاجرم حکیمان [illegible]
و [illegible] اوراد [illegible] باشد همواره ملوک و سلاطین و اعیان مملکت
خواهان آن که او قرین و همنشین ایشان باشد [illegible] و سرور و بهجت و اصل
شادمانی و مسرتست و لذت عمر [illegible] همانند [illegible] در صحبت [illegible] ظرایف محاوره
[illegible] لطیف [illegible] اول آنچه [illegible] صحبت او

حاصل عمر جز این همه ضایع بشمرند ∴ آورده‌اند که اسکندر بوقتی که جهت ممالک [illegible]
مسکون را سالک میکرد در اثنای حرکت بشهری رسید که هوای آن در صفا از صفای
روی آب او از لطافت خاک چهره جسم لطیف‌تر [illegible] چشمهٔ حیوان بهر طرف [illegible]
بازار بساتین [illegible] آراسته و شجار آن [illegible] بساتین [illegible] خلد برین آراسته
نقشه سواد او بصفحه چون [illegible] مشک ∴ [illegible] ∴
صبا شود بخاکش طراوت خلد ∴ هوا پرستش زآتش طراوت کوثر ∴ [illegible]
حوالی بارگاه معالی [illegible] ∴ و با جمعی انبوه از اشراف و [illegible] اطراف آن [illegible]
میکرد و از [illegible] نظافت [illegible] آن [illegible] ایشان رسید
که بر گورها نوشته بودند که عمر صاحبش یکسال و دو ماه و دیگری نوشته که عمر صاحبش یکسال و چند
[illegible] هیچ یک [illegible] اسکندر از آن حالت در حیرت افتاد و گفت
چنان گمان میبرم که [illegible] صورت [illegible] و در این شهر مردم [illegible]
[illegible] اعیان شهر طلب کرد [illegible] ایشان [illegible] شد و [illegible]
داد که عمر [illegible] که [illegible]
مصروف شود [illegible] در آن زمان احتساب [illegible]
اسکندر [illegible]
[illegible] ∴ حاصل عمر [illegible] ایام رفت [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible]

نموده و چیزی که خود از صحبت و عزیزی او از حضور او علاقی نشود نخست که چون ممالک ایران اسکندر
مقرر کرده متوجه بلاد هند و هندوستان شد پیش از وصول بحوالی آن نامه نوشت متضمن ... و
جهتر ایشان که بما خبر رسیده باشد که با ملوک جهان پادشاهان ایران چه رفت اگر شما
اکنون ملازمت لشکر اسکندری را که بکشور رسید بخدمت شتابی بهتر باشد چون نامه بکید رسید
و دانست که قدرت مقاومت با جهان را مخالفت ندارد نامه را با اعزاز و احترام تلقی نمود و جواب
نوشت که چون ایزد تعالی ممالک ایران و جهان بقبضه اقتدار تو سپرده کرد ... کیدی چه زهره دارم
زمانی اندر ... صولت تو گشته که اندر آن خیال صورت مخالفت روی نماید ... او
هر که کلاه عزت ... بجانب بشارت ساز راه کرده بحضرت میرسیدم اما پیش از آمدن خواستم
هدیه که لایق آن بارگاه باشد و تحفه مناسب آن کار دارد بفرستم چند که تأمل کردم
در مملکت خود و هیچ از چهار چیز نیافتم اول دختری که ... طلعت و نقش بند قدرت هرگز صورتی
نکاشته دوم حکیمی که با قوت ربانی که هرگز دیده ... مانند آن نه سیوم طبیبی که در حسن
معاودت و آداب ... [illegible] ... چهارم ... در وجود و معالجت
[illegible] ... در گوش رسیده اسکندر از کمال خرد او شگفت نمود و گفت اگر ...
از چهار چیز ... مجموع ... [illegible] ... خلوت و فتح ... عشرت ...
سبک روح در صحبت ... [illegible] ... صحت و دفع علت ... [illegible]
[illegible] ... امتحان ... [illegible]
فرستادیم ... [illegible] ... فرستاد اسکندر ... [illegible]
... [illegible] ... فرستاد ... [illegible] ... کردند ... [illegible]
فرستاد اسکندر ... [illegible] ... فرستاد ... [illegible] ... کرده باز پس

۳۰۳

ز شاه و اسکندر او را باز داد و از این معنی سؤال کرد گفت راست خوردن و عشق ...
بران بود که یعنی دل من از علم و حکمت پرست و هر اندیشه ... شد احتیاج نیست من ... ...
در آنجا دوم یعنی هرچند چشمی است اما ... و هیچ عشق با ... ندارد و باید ... شنوان ...
جای او چون ... اگر ... با ... بشارت بود و اگر دل من سخت باشد ... ...
من و در آینه سیاه چشم یعنی هرچند آهن سخت است اما آینه ... صاحب ... و ... ...
زایل توان کرد چون آب ... ... بشاره بود و آنکه باز ... تنک ... در ... ...
آنرا پاک کردم یعنی پیش از آنکه زنک گیرد هم آنرا چون پاک کند ... کدورت ... ...
اسکندر او را تحسین فرمود و از حسن تقریر و کمال فصاحت و بلاغت ... ...
شد اما ندیم باید که چون بمجلس صاحب شوکتی حاضر شود ... ... و ... ...
... و ... آن ... دلالت کند بر عدم ثبات و قلت مبالات و اگر ... ...
بر ... ... شود ... التفات ... آن ... ... بود ... ...
... ... که ... ... و از این غضب ... ...
در ... ...
قاصر ماند از سلطان غازی محمود غزنوی ... که در حضرت سلطان غلامان ...
جمال بسیار بودند ... ... اما ... ...
... ... التفات ... ...
جای ... ... غلامان ... ...
ایشان ... ... آمده ... ...
... ...

علی قهستانی را بطرف خراسان میفرستاد و او را بخلوت طلب داشته با او در فقرۀ چیزی چند میگفت
که گرد می‌رجانه او رفته بود سعد هم به دنبش بنزد او نمود از مقایسات مصاحبت
نصر از این معاوضت بدرد جهت چون از آنجا مراجعت آمد اضطرار کرد جهت تفتیش به و زده بود
و آن چیز را تفحص بسیار نمود و او را طلب داشت گفت چرا زودتر برخواستی و آن جهت را
از خود دفع نکردی بوعلی گفت شرم داشتم اگر از پوشش خطاب تو از جنبش کردم روی تمام نظر
یک حرکت مناسب جهات مملکت بر دو تفویض نمود دوم آنکه سامع چون باوقت آن
سخن صفت حرزی اگر شود ضبط سخن کما ینبغی نتواند کرد و اگر بدان استغراق از ذوب
و اگر سر و گذار دو آنچه مقصود باشد فوت شود و آنکه از نام او پرسد و او هم نام او
باشد نام خود نگوید بلکه گوید بنده بسیار غلام او اگر نام او صفت آن کرده باشد بدان
نکند چنانکه گویند یکی از خلفا از سعد بن جابر پرسید که نام تو چیست او در جواب گفت سعد
امیر المؤمنین است بنده پسر جابر است و اگر کنیت با نام او از نامهای اشرف باشد چون ابوالفضل
ابو المجد گوید فضل خدا او مجد از است بنده ابو ... آورده اند که نظام الملک در اول
کاتب دولت مطیع بود سلطان ملکشاه را چون معاودت عظمی شد و روز بروز احوال
او ترقی بود روزی وزیر ملکشاه در بارگاه رفت چون نظر پادشاه بروی افتاد پرسید که نام تو چیست
گفت نظام ملک بنده دولت پادشاه است و بنده کمترین چاکر این درگاه سلطان او یک سخن
تربیت کرد تا بعد از اندک زمانی وزارت به تفویض ... مرد و گویند که ... باست چیزی
گفت آنست سید ... جواب گفت شما این ... انسید ... بزرگ ... فضیلتی چیست
و ... آن ... فنا ... امتحان ... آنکه ... خواهد کرد خاطر ...
آن ... چنانکه گویند مردی ... اسمعیل ... گفت ...

بودی استیفای خدمت کرده گفت امیر اگر خوبی خط از جمله فضیلت بودی موجب کرامت
بودی سزاوارترین خلق بدین خصلت محمد مصطفی بودی چون حضرت رسالت از این صفت عاری بود
باید که امیر از نقصان آن تحاشی ننماید مر وی را آن جواب عجایب پسندیده آمد و او را خلعت
و نعمت داد و باید که تواریخ و سیر و مقالات اهل عالم از باب موافقت فراوان است
و در وی امثال عجایب نیک اندر جاده اند و استنباط احتیاج هر چه تمامتر بسیار اگر مجاور رسمی
از حکایات خوب و نکات شیرین است اجتماع این علوم بیشتر یافت شود در تاریخ آورده اند
که صاحب بن عباد در اول کار ندیم عضدالدوله بود و او را مجاورت صاحب شغفی هر چه تمام
داشتی و پیوسته گفتی که از صحبت صاحب عشرت حاصل است روزی عضدالدوله خواست
که ندما و جماعت حضار را در شراب امتحان کند تا بر احوال و حرکات هر کس وقوف یابد فرمود
تا شراب با فراط بدیشان دادند چون پیمانه بر آمد مست و مدهوش گشتند و حرکات ناموزون از
ایشان پیدا شد مگر صاحب که بر قرار نشسته بود و از طریق خدمت و ادب سر موئی منحرف
نشد عضدالدوله پرسید که شراب چند از باده خوردی صاحب گفت این یک بیت که
مستی حق غفلت و هشیاری علت اندیشه چون نگریست و توسط میان مستی و هشیاری عین سرور
و لذت است شعر تا هشیارم در طربم نقصانست • چون مست شدم در خردم نقصانست
حالیست میان مستی و هشیاری • من بنده آن دمم که شاهی آنست • پس عضدالدوله
از وی پرسید که اول کسی که بیرون آورد شراب که بود صاحب گفت در تواریخ آمده است
که چون جمشید پادشاهی را کار بستانی آورد و دست و عنان سلطنت مانند جهی در خاطر خطیرش که منشأ
احکام و ضمیر منیرش که مشکاة انوار صنایع خاص و عام بود جلوه گر کرد که این جهان به اصناف حکمی
در این ابداع رسیدی قسمی باید بنا نهادن و هر موجودی بیشتر بر اظهار هر مصنوعی حکمتی

باشد تا آدمی خواص او بعد بیابد بکثرت فرو برده و تحقیق رسید چون امتحان کردند منافعات
اشجار را در هر موضعی تخم پاشیدند و ثمرات آن را تجربه امتحان می نمودند چون ثمر تاک را یعنی انگور
مزه دادند و از لذت و حلاوت آن حظ تمام یافتند لکن چون از غایت لطافت بیک ساعت
خزانی تغیر و استحالت در وی ظاهر می شد طریقی طلب کردند که از آن ثمره تمتع یابند پس جمشید فرمود تا
آب آن را بگرفته در خم کردند و مهر کردند تا آن زمان که چند روز بر آن بگذشت چون تغیر در طعم و رنگ او پیدا
آمد و حلاوت او به مرارت مبدل شد جمشید مهری بر آن خم نهاد و گفت باید که هیچکس از آن
این نخورد و همانا که ماده زهریست چون از آن هیچ منفعتی بر آمد او را کنیزکی که معشوقه او بود
تصور برد که بهیچ وجه اصلاح حال نمی شود و ملول گشت بجهت آنکه جمال او از وجود انسان هیچ نماند
نزد پادشاه آن جهان پور و شیفته مبتلا شد چنانکه قامت طبیبان از آن عاجز شدند و کار بجائی
انجامید که دل از جان برداشت [illegible] حیات دید که از آن زهر بیاشامد تا از محنت
وجود خلاص یابد پس قدحی از آن خم برگرفت و اندک اندک بیاشامید چون قدحی تمام شد
در وی اثر آمد قدحی دیگر بخورد خواب بر وی غلبه کرد و سر بر بالین نهاد و یک شبانه روز در خواب
بخفت چنانکه پنداشتند که کار او باخر رسید چون از خواب در آمد از درد و شقیقه هیچ اثری
نیافت جمشید از سبب آن پرسید کنیزک صورت حال باز نمود جمشید خلقی جمع کرد و جشنی
در اول خود قدحی بیاشامید و بفرمود تا هر یک قدحی بیاشامیدند چون بهره از آن یافتند
بنشاط آمدند و آن را شاه دارو نام نهادند و بعد از آن در ترتیب درخت رز و کشتن آن
کوشیدند و هر روز آن را افزودند و آن بسیار رسم گشت چون نوبت شریعت مطهر نبوی بحضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رسید اهل عرب بشرب خمر مایل بودند و در زمان
عشرت شعار عصمت مفاخرت ما کرده بر منازعت می نمودند چنانکه سعد بن ابی وقاص یکی از اصحاب

شرب میکردند انصار گفتند ما بر مهاجران مزیت بیشتر داریم که پیغمبر را جای دادیم و نصرت کردیم
سعد گفت فضیلت هجرت زیاده است این گفت و شنید دراز کشید تا انصاری لحی از زنده(؟) جمل را
بشکست سعد دست بشمشیر برد و انصاری نیز پا برآورد و مهاجر و انصار جمع شدند بعد از
زحمت بسیار آن فتنه را فرو نشاندند این آیه نازل شد که قوله تعالی انما یرید الشیطان ان
یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر بعد از آن بعضی صحابه ترک شرب نمودند
چون در تحریم آن تصریح نرفته بود بعضی در خانها میخوردند تا روزی امامی در مسجد با جماعت
در حالت مستی امامت میکرد و سوره قل یا ایها الکافرون را بی لا خوانده که قل یا ایها الکافرون
اعبد ما تعبدون پس این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری
حتی تعلموا ما تقولون بعد از آن این آیه نازل شد که انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من
عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون چون صاحب این مجلس شرب ابن فاضل بود و حضرت رضی الله
را نسبت اعتقاد در حق او زیاده شده و با خاص و عام محبت بسیار داشت مخصوص که در ... داشت
به تحقیق بعضی از ... که دست از برکت علم ... با ... که در او
و الفاظ ... ساختند ... رحمت ... اشعار و ابیات ... بسیار
اشارات و کنایت کرده ... گفته اند که ... و از اشعار تازی ...
انچه ... چه طبع ... کلام ... و اظهار ... در آن
محل موجب ... و ... فساد عقیدت کرده اند ... چون ابوبکر خوارزمی
در حق صاحب ... رفت ... فرموده از وی پرسیده که اشعار تازی از جواب
گفت که خوارزم ... صاحب ... کرده است که هر که در خلوت
در آمد ... باشد ابوبکر گفت از اشعار عرب یا عجم صاحب ...

شنیده فرمود که از اشعار عرب ابوبکر گفت از اشعار مقدما یا مولدان گفت هر دو از اشعار مقدما
گفت از کدامها زنان یا مردان گفت از زنان ابوبکر گفت از کدام دختران بکر یا غیر بکر صاحب فرمود
که از دختران بکر ابوبکر خواندن گرفت تا ناخسته و خواند صاحب چون از فضل او واقف شد
او را اعزاز بر جه تمامتر نمود و مبلغ بسیار عطا فرمود گویند خواندن مشار الیه اعم از آنها
داری از جهت مسکر و جمعی بطریق حجت گفته او یک بیت ... دارد و جنس در سخن اندام
چون این قوت یافت اشعار بسیار یاد گرفت مدتی به علم عروض و قوافی همت کند تا در صنعت
شعر مهارتی تمام بهم رساند در عربی و فارسی این دو صنعت فارسی از دست با هم ولی که ... فارسی
مکمل نیست نسبی عربی مکافات ... گرچه در علم فراهم رسانیده باشد ... به حد کمال ... او
اما باید که اگر در شعر گفتن مهارتی تمام داشته باشد خود را بدان منسوب نکند چه خاصی عام مر این شعر
میلی تمام بود و اشعار او در افواه مردم افتد و شاعری مشهور گردد و فضایل او پوشیده ماند
چون ناصر خسرو و انوری و سراج الدین ... که هر یک از ایشان در فنون فضایل بی نظیر بود و غالب
اوقات به شعر دست می نمودند در سلک شعرا منخرط گشتند و به علوم دیگر شهرت
نیافتند و همچنین باید که علم نجوم و موسیقی اندو پره داشته باشد و ترد و شطرنج و نرد
و صنعتهای آن با هر بود و در هر علم بقدر ذوقی داشته باشد تا در هر چه سخن رود دلایل در آن
خوشتر تواند کردن باب دوم در شعر الاهلی و در طبقات قوام ... و اوقات ... مختلف شود
پس ... باید که در رعایت آن ... گشته چنانکه در مجالس ... و فایق گردیده ... و عراقی
چه گوینده با سون باشد ... کرده ... وجه تباعد ... چون
... بطریق اعتذار گفت و انی ... الله ... شد و گفت
اصلح العرفی لا ... لم ... که ... که مناسب ... باشد نگوید و ...

حکایت

حکایتی که مناسب غرض باشد نگوید چه خالی بودن از سخن بیهوده داشته‌اند صحیح‌تر
در مجلس بزرگی که حاضر بود چنانکه عادت است یکی از حاضران این بیت برخواند که بیت
خیال روزگار سیاه ای بیکسی ... هر این فی وقت که گفتند فیا که کرده آن کسی که
شنود مضمون آن را دریافت کرده از فرط ... اجرا ابیات او حقیقت ...
ولایت زدن گران کشتی گرداند و ان ... ... خود را منسوب
کرده‌اند چه از این جهت ... ... منعقد شده و مزاح اگر با بزرگان کنند
سبب ... ایشان شود و اگر با فرودستان کند ایشان از هیبت او دور سازند
الشریف ... ولا الدنی ... ... مصاحب ... ...
... ... باشد تا ... ... اگر حکایتی کسی از
... ... اگر وقوف ... ...
... ...
... ...
... ... شعر
مجال سخن تا نیابی ... ... بیهوده کشتی ... ... و از کثرت ...
لازم آید و آنچه ... ... اگر کسی ... مشغول شود ... ...
... ... جواب ...
و اگر سخنی ... ... با کسی ... سخن گوید ...
... ...
و اگر ملوک ... ...

بچه چون این خلق از اخلاق سفها بود و خشنه لکن ایشان در تقریب او کوشند باید که او در تعظیم
افزاید اما باید که در تملق و تضرع و دعای صواب بسیار نیفتد چه آن علامت وحشت و مسکنت
و هیچ حال عملی از اعمال پوشیده نگردد و در اکثر عمل بیان تکلفت و ثنا و تعظیم بعضی بجای
و عافیت لازم شمرد و خدمت سلطان باب معاف کرده و بزرگان بحکایت گوید و بی آنکه خطاب کنند
در آواز اعتدال نگاه دارد و اگر در مجلس او سخنی عام مغلق واقع شود و بتفصیل توضیح آن لازم
و با سخنی که با او تقریر کنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد و آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر
نکرده اند در لفظ نیاورد و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث اقتضا
کند باشارتی لطیف و حرکات و اقوال و افعال هیچ کس را محاکات نکند و سخنی دقیق با کسی
که فهم او بدان نرسد نگوید و تا تواند سخنی نگوید که از قانون شرع و میزان عقل خارج
باشد چه اگر رعایت این معنی نکند و بر زبان هیچ کس سخنی که بدو نسبت دهند بسیار از آن
کند چنانکه خاطر او و مستمع بسیار خلل بسیار اندیشه نکند و اگر سخنی بخلاف مزاج او گویم
مکشیف و چون آن مستمع اگر دانا و خردمند بود از سخن پسندیده و اگر نادان بود
رنجش و سفه آید نادان و دور شود چه در دنیا هیچ چیز زیان کارتر از صحبت
خردمندان نیست هر کس با ایشان صحبت دارد عاقبت خرسند است حاصل بیاید و بزرگان
کمه بودن بهتر که نادان نشستن چه گوید بدین آنکه مراد او بدید علما و ارباب حکمت امرا
سلاطین پسندیده ماو ایشان حق سند و موعظه شاید آنچه نابت و در کار رفته و خواد
بسیار با عمل و از کار رسید که سخنی بحسب ضرورت و بیش حاکم وقت رفت آنچه حاکم گفت
مرا ایشان حکم فرمود و شود و اول آنچه ایشان با او کار در و شنیدن شود ادب و سند هنر و نادان
همچون بارانست در شوره زمین اگر در هر گونه در خردمند همچون چشمه ایست که آب از او دور

نفسی که در و مروت نیست همچون بستانی است که در و گل نیست هر عالمی که پرهیزکار نیست همچو
اسبیست که آنرا لگام نیست هر سلطانی که او را عدل نیست همچون ابریست که در و نم نیست
هر حاکمی که خوف را شعار خود نسازد ظلم را شعار خود کرده و نزدیکان را وسوسه کسی
و عدل تکلیف کند هرآینه سرای خشنودی وی در دل کار بود آن ملک مغرور شود تا این کلمات را با آب
زر بر صفحه نگاشته پیوسته در نظر خود میداشت نقلست که عمر بن عبد العزیز در مدینه طلب
خدمت علی بن الحسین صلوات الله علیه بسیار جمعی از عباد و علما او را وقت در صحبت
آنحضرت بودند گفت میخواهم که یکی از اینها با من باشد که مرا از خدمت او و در صحبت
من فایده بود زین العابدین گفت اگر ترا از صحبت او فایده رسد چنین باید و اگر او را
از صحبت تو فایده شود دیگر کار آید عمر بدان کلمه با آنکه مباشرت خلافت بود طریقی پیش گرفت
که اکثر عباد و زهاد در وقت صحبت او میل کردند غزالی رحمة الله علیه در کتاب نصیحة الملوک
آورده است که عمر بن عبد العزیز که بخلافت نشست بحسن بصری نوشت که اعنّی باصحابک
حسن جواب نوشت که اصحابی اما طالب الدنیا و اما طالب الآخرة و اما طالب الدنیا فلا
ینصحوک و اما طالب الآخرة فلا یصحبوک فاکتف بذوی الالباب فانهم اذ لم تنفعوا تحفظوا
و همچنین نقلست که چون میان قابوس بن وشمگیر و شیخ ابو علی سینا ملاقات شد قابوس از
شیخ التماس ملازمت کرد و شیخ ابا نمود قابوس گفت چون میخواهم استفادت از خدمت
صورت نمی بندد خواهم که از عیون حکمت شمه فرمائی که سبب شفا و قانون نگاهداشت
شیخ گفت ده بار این شربت ده خصلت اول رفتار کردن با حق دوم انصاف با خلق سیوم
نوبتا عشق چهارم سؤال از علما پنجم وصحبت با جاهلان ششم حرمت مهتران هفتم
شفقت بر زیردستان هشتم حلم با دشمنان نهم مدارا با درویشان دهم تواضع با نیکان

گویند که چون شیخ بزرگوار شهاب الدین سهروردی بر رسالت پیش سلطان علاء الدین
وسخنان گزارد سلطان در پرسید که حکم تا بجاست یا نه شیخ فرمود که آنچه حق با جمیع نیازی و
استغنا از تو با تو کرد تو با همه احتیاجمندی که [illegible] باشد آنچه آن [illegible] گویند
سخن او چنان اثر کرده بود که اگر در خواب نیز بودی با خود آواز آمدی که خداوند امر [illegible]
کرده باشد کافی [illegible] گویم که تو با من گوی در حضرت سلاطین و ملوک بسیار دعوی فضل و دانش کرده
و در ازدحام ایشان بکوشند چه حقیقت که استاد ابوریحان که در نجوم یگانه جهان و نادر زمان
بود بحضرت شاه غازی سلطان محمود غزنوی حاضر شد تمامت کارکنان دولت و اعیان حضرت هست
او مشغول شدند یکی از ندما گفت او در علوم نجوم چنانست که هیچ چیز بروی پوشیده نیست سلطان
از این سخن برنجید و گفت اگر او هیچ چیز بروی پوشیده نیست مرور [illegible] ابوریحان
گفت عند الامتحان یکرم الرجل او یهان اگر سلطان بتصدیق این دعوی من طالب فضل شود
چنان که در هیچ زبان [illegible] سلطان از سر غضب گفت ضمیری که در دل ام بیان کن [illegible]
و [illegible] سر کرده بود که از این قصر از کدام در بیرون خواهد رفت و در آن قصر [illegible] بود ابوریحان
زایچه برکشید و طالع وقت احتیاط نمود و [illegible] کاغذی حکایت کرده بر ورق مستوفی
نوشت و گفت معلوم کردم سلطان بفرمود تا در برابر او دیوار قصر را شکافتند تا از
آنجا بیرون رود چون بشکافتن مشغول شدند ابوریحان آن ورق [illegible] سلطان [illegible] نوشته
بود که بفرماید تا در برابر او دیوار قصر را بشکافتند و او خواهد تا از آنجا بیرون رود سلطان
از غضب پیاده گشت بفرمود تا او را از بام قصر بزیر انداختند [illegible] فرمان
[illegible] چنین [illegible] سلطان در غضب است شفاعت [illegible] بفرمود تا او را در
قصر بردند و [illegible] چند [illegible] کردند [illegible] حضرت [illegible] چون [illegible] شد

زیاده ولی چون رسید که انگشت خنصر او مجروح شد خواجه حسن تقریر نمود تا او را بخانه برده متعهد گرد
بعد از چند روز سلطان بر هلاک او تا سبب می‌شنود حسن سر بر زمین نهاد و گفت اگر زمان شده
بحضرت سلطان آید سلطان گفت مگر او را از تقریر بند رخصت شد خواجه حسن گفت چون سبب
او اشاره رفت با چنین همین سلطان را از غضب ظاهر بود ترسیدم که شفاعت نگنجد
و باز ای محمود فرمان دیگر گون شود و تشنیع من بر خواستم و شفاعت آن چنین بجا بر سلطان عرض شود
بعرض نمودم تا او را چند روز پنهان دارد بر چند کرد و ذکر آن سلطان الم کم رسیده و سالم ماند
سلطان را تحسین می‌نمود به او آمده و او را طلب داشت و گفت اگر دعوی چنانست که هیچ چیز
در پیش سلطان پسندیده نیست چرا از این حال آگاه نمودی ابو بکر گفت از خود رسید و من آن را بوقت بیاد
که سلطان ظاهر و باطن تا ز غضب چند انداخته بود ولی چون رسید که انگشت
او مجروح گردید تا سلطان در غضب شد تقریر نمود تا او را از نظر دور ببرد و این حکایت
اظهار دعوی فضیلت می‌رسید به کثرت مجاورت و مجالست با ایشان که گستاخی کرد
و در مجاورت مبادرت نماید چه مواجهت ایشان سخت باشد و تمهید معذرت نشود
شکایت که قاضی ملک عبقری فضل و دانش کامل بود اما بنا بر آنکه از حد و منافی جمیع
می‌نمود با مأمون در اوقات معاشرت کرده و ندیم و مجالس بود و دیگر شبی با مأمون
مشغول و یکی از منظوران مأمون ساقی بود و قاضی به وقت آنکه جام از دست او گرفت در وی
کرده یک چشم بر هم نهاد و مأمون آن حالت را مشاهده کرد و قاضی هم دریافت که مأمون
بر آن حرکت وقوف یافت از آن اندیشه ناک شد و آن یک چشم را باز بسته کرد و همچنان
بگذاشت مأمون او را پرسید که چشم تو را چه افتاده است قاضی گفت نمیدانم در وقتی که جام
بدست من داد این حالت پدید آمد و بعد از آن هرگز در خلا و ملا و سفر و حضر از ترس آن

چشم رو ابا زمیکرده او درین ایام یکی از ظرفا در مجلس ندیم و حجاب رسید نظام الدین یحیی و کسی
بعشرت مشغول شده ظلاح چون شین نظر ساقی بود ظرافت بوقت جام کرمش بدست او داد
او برده و گفت ٭ آسیب بن حبیب محذای بساو ٭٭ نظام الدین غضب شد بود
تا او را مرو نکشیدند و در رنجانیدن او مبالغه نمودند او بعد از مدتی این چند بیت مخمس
لطف صاحبا از آتش بی وش مرا دم وس ٭٭ آب وی بخش ابا خاک یکسان کرده ام
چون روز از نو به خوبی ایام خلاص ٭٭ تا چه آسمان آسیب حبیب محذان کرده ام ٭٭
آنچه از شش فی آید از کرم پاس بکن ٭٭ کاینچه از شش من آسیب سرزنش کرده ام ٭٭ بعد از سعید دست
درین طایفه و شفاعت جمعی از ارباب دولت از آن حرکت در گذشت و سبب
دیگر کفت می‌آورده اند که اینست از نوع انسان بر سایر حیوان فضیلت نطق و مرتبت بیان
چنانکه گفته اند لولا اللسان لما الانسان الا صورة ممثلة و بهیمة مهملة و مراتب آن در فصاحت
و بلاغت بی نهایت و در بسط زمین صنایع ارباب هنر و بدایع اصحاب طبع بسیار و دیگر
باید او را از سخن حیثیت و هیچ ذکر نماند و را از خبر خاطر سیلیح و ایست آنست که سخن تکلم
تواند در تنقیح و تهذیب سخن و ترتیب آن کوشد و سخن سنجیده و سنجیده گوید باید
و بال کرده و به خاطر علامت گرفتار شود و چه ابو المعالی در قابوس نامه ذکر میکند که از
نظاریف ادوار و حوادث روزگار یکی آنکه در مجلس امیر ابو الیسر اوبودم مشتی ابخار
در ولایتی سخن میرفت من گفتم در ولایت جاحی چند ایست در آنجا کرمی است که آن را اگر
خواهند اگر کسی از آن آب بر دارد سنگ شود و سنگ شود و امیر با حاضران مجلس سخنی
دیگر مشغول شد و هیچ است در با ستم که آن سخن را ابا دانم که خروش بر من حمل کرد
تا چند سال از کسی بیرون جا بکشاند تا در آن باب محضری که قصه بر وده بودم بشهادت

و عبارت ملایمت عدول چرجان چنانکه معتضد در مدت چهار ماه بدین سپید بخدمت امیر روم
آنحضرت رسید اطلاع نمود و تبسم کرد و گفت دانم که از جواب تو هیچ شرحی نیاید اما چرا از استیفای حاجت
گفت که چهار ماه روزگار باید معتضد بی تکلف این سخن را قبول افتد و در خطاب تصریح و تلبیس
رعایت آن گفته که اگر باقتضای بلاغت بیان شایسته آن جواب کرده و بعد از آن حکایت
به ملاحق نشود و چنانکه در عهد امیر خلف که حاکم ممالک سیستان بود و در نشابور حرامی
بوده مانند او چنانکه هیچکس میان ایشان جسارت نکردندی روزی امیر خلف او را طلب
داشت و پرسید که مادرت اسپ سناطی را خرید و فروخت هرگز بجا بخانهای کاریز آشنی
جواب گفت مادرم هرگز از خانه بیرون نیامدی مادرم در باغهای کاریز نشاندن درختان
و آب دادن پیاپی بسیار رفتی امیر خلف از آن سوال بخجلت منفعل گشت و بسیار تحمل
ندامت گرفتار بود و چون معنی این عبارت او انوار که در تعبیر از مقصود و مطلوب
باید کرد که از منقصت خالی باشد گویند هرون الرشید شبی بخواب دید که همه دندان او از دهان
فرو ریخت از آنکه بپرسید و جماعت وزرا و ندما و ارباب فضل که ایشان را در حضرت
خلافت باز داشته‌اند طلب نمود و خواب را بر ایشان عرضه کرد و تعبیر چنانکه دیدند گفت
اقارب خویشان را همه پیش از وفات [illegible] هرون را بعضی از ایشان بخندید و ایشان را از پیش
خود براند و معبران را طلب داشته ایشان را از آن خبر داد یکی از معبران گفت بشارت امیرالمؤمنین
یطول الله عمره [illegible] اگر عمر امیرالمؤمنین از همه خویشان دراز تر بود هرون را از این سخن
عظیم خوش آمد و او را خلعت داد و نامه [illegible] معنی میان [illegible] و تعبیر فرقی نیست اما باید که
تقریر سخن چنان باشد که هیچکدام مستکره نباشد چه [illegible] گویی از ندما چون گفت [illegible]
بصره را مامور [illegible] جواب گفت [illegible] است و [illegible] شدند [illegible]

آن حالت عجب آمد پرسید که سبب تأدیب وی چه بوده مأمون گفت آن شخص را که او گفت حق تعالی
کند حقیقت می‌شود که متقی روزها من کلام مجهول است و در دلش از آن قدر مردم تا دیگر چنین لفظ نو و حرف بعبارت
چنین با هیچ کلام شروع در سخن بکند از ضعیف شنیدم که یکی از فضلا به رشید الدین الوطواط اشتیاق
نامه نوشت در اول آن این بیت نوشته بود که شعر سرت کالهوی فی الفضل بالرهیتنا لکا
و اوصاف اهل فضلای عالم مجموع فرا الکافر چون رشید الدین سر عموم خواست همین یک نامه باز کرد
سرت کالی بوزبان ادا از آن معنی بر حسب مسعود نامه جواب بنوشت گویند صدر بخارا از پس
امام نماز پسر کرد آن امام بعد از فاتحه سوره الم نشرح خواند در صدر که قطعه کرد
معنی متغیر شده آن امام را از امامت آن مسجد معزول کرد بنا بر آنکه خطاب بلفظ که سخن
قبیح پسندیده است چنانکه گویند مأمون از کنت آمد دید شخصی قرآن را شنید
پرسید که چه میخوانی گفت باب جمع قرآن سوره که دو بیت داشت پرسید که جمع سوره
گفت صندوقچه سه تا هر دو از آن شخص پسندیده آمد با آنکه فرزندان مکرر او را نوشته
اما ما موزون او را نیستند خود کرده است غلط که جمع از اعرابی پرسید که عطیه چه میدانی
اعرابی گفت طار و رعد جعفر گفت لا تقل نعم او لکن طار فیه رعد گویند که از عباس رضی الله
عنه پرسید که تو بزرگی یا مصطفی گفت او بزرگتر است اما ولادت من پیشتر از او بود گویند که
عبد العزیز از شخصی پرسید که انا اطول ام انت آن شخص گفت امیر اطول عقلا و انا ابسط قامة
و نقل کرده‌اند که این حکایت بر آنکه طریقه کرده و سیر ای پسندیده داشت و قبل با شرع
رعایت شود و در طایفه که این دو می او بنده حسب نشانند روزی خدا گفت خلیفه
نزد او نشسته بود و استماع سخن و حکایت میکرد جمعی از ندما بطریق جنت گفتند مردی بزرگ است
اما مذهبی دارد خلیفه آن شخص مجموع نداشت گفت اگر امیر خواهد که معنی متحقق شود در جایی

و نوشته بدست او داد و خلیفه گفت جواب باشد یکی از ایشان که حاضر بود گفت که امیر المؤمنین را معلوم
کند که نصیبه و قسمت او و فرزندانش بسیار گشته چون حاضر بود و نصیبه برو گشت الله
مالک الارض و ملک شافعی را اجابت و خلیفه را اجابت خوش آمد و اعتقاد وی در حق او
زیاده شد گویند روزی شیخ ابو علی سینا بر دکانی نشسته بود و روستایی خربزه و [illegible]
میگذشت شیخ او را طلب داشت و خربزه [illegible] گفت بر ترازو بگذار و ساعتی بگیر
بها نان همچو روستایی او را بشناخت و گفت تو حکیمی که بر تو باید پوشیده نباشد که
در مقابل [illegible] از دست شیخ در آن سخن بطلسم خوش آمد و چندان بهای خربزه داد و گفت که
شخصی وصیت کرد بنا بر آنکه فرزندان خورد داشت هزار مثقال زر پیش قاضی ودیعه نهاد
و وصی را القضا تسلیم او کرد و گفت اگر فرزندان [illegible] باشند تو را تا وصی [illegible] آنچه خود خواهی
بفرزندان من بده آن شخص در گذشت چون پسران او بالغ شدند و از قاضی
امانت را طلب داشتند قاضی [illegible] صد مثقال [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible] دیگر
قاضی بظلم میکند [illegible] و امنای [illegible] ایشان حکایت
کرد که آنچه تو خواهی بفرزندان من ده ایشان هیچ نمی دانستند الا آنکه بر قاضی تشنیع
میکردند و [illegible] هر کس [illegible] این حکایت بشنید ایشان را
برداشته پیش قاضی برد و گفت چرا حق ایشان را [illegible] ایشان [illegible]
و [illegible] وصیت کرد که آنچه تو خواهی بایشان ده [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] ایشان را صد مثقال [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
بنا بر آنکه [illegible] صاحب فضیلت بود [illegible] صاحب [illegible]

ربیع بعیادت او رفت از احوال مرض بپرسید و در اثنای آن گفت خدا رحم فرموده اجابت
گفت آری گاه گاه و قوتی پس بیچی نخورد ربیع بدانست که صاحب چه میگوید گفت ای شیخ اند
دیگر بشنیدم گفت اگر نخم بدانکه نخوت کردم و تنها که بر خاطر بعضی چیزها بیکران آید تا ممکن باشد
نکوید چرا این ضعیف را داول بحقیقت بهتر زنجانیکی از صد هزار حسنه [illegible] اجزای وجود مرا
فرود آمده بودم بسبب شد او از سر فراغت باستعداد مشغول بود که سستی بدین اشارتها کو
حکایت خسرو و شیرین در میان آمد این ضعیف گفت خسرو در کرم بغایت بود و شیرین در بخل بغایت
چه نقل میکنند که خسرو ماهی تازه دوست داشتی روزی خسرو و شیرین هر دو با هم بودند مردی
از عرب ماهی تازه پیش آورد خسرو او را چهار هزار درم عطا داد شیرین گفت این اسراف است
کرم چون بمقابله ماهی عطای تو چهار هزار درم باشد اگر در مقابل چیزی نفیس چیزی شد عرب
کفایتی تو حمل کنند و اگر بیشتر باشد خزانه تو تهی شود خسرو گفت اکنون چه چاره شیرین
بهانه کرد که او را طلب کن و از وی بپرس که این ماهی نر است یا ماده اگر گوید نر است بگو ماهی
ماده دوست دارم و اگر گوید ماده است بگو ماهی نر دوست دارم خسرو او را طلب کرد
و پرسید که [illegible] آن عرب بغایت ذکی و زیرک بود گفت این ماهی خنثی است یعنی نه نر
است و نه ماده خسرو را از این سخن خوش آمد فرمود تا چهار هزار درم دیگر بدو دادند عرب درمها
بر داشت و روان شد یک درم از دستش افتاد و [illegible] دوتا شد و آن یک درم را برداشت
شیرین گفت بنگر که چه مردی خسیس است که آن یک درم را از زمین برداشت خسرو دیگر با
او را طلب داشت و گفت چنین بخیل [illegible] درم که تو دادم یک درم نگذاشتی [illegible] عرب
گفت پادشاه در ایام پادشاهی [illegible] صورت نام پادشاه بود بر یک درم [illegible] که اگر [illegible] بگذارم
کسی پای بر او نهد خسرو را باز سخن او بغایت خوش آمد و چهار هزار درم دیگر فرمود

بوده‌اند گفت هر که بسی زن کار کند چند است و خصلت [illegible] حکایت ارزان
از پیش وی بشنید و بخندید و از بستگی که بر وی داشت دیگر ملکی نداد و گاه او تعهد این صحبت
کند در این او بعضی اشعار که در صفا و وفا بکار آید بیان شد معروف که خیر [illegible] باشد
و اندیشه مرا که مناجات زشت ∴ من ذات مرا بو جنسی کی اعم و دانسته ذات [illegible]
زشت ∴ در صدق صدق صد رشت که بنیاد کل حکم از وست ∴ مرا صد نور صفا مردم از وست
چون از سر صدق صبح زد صبح نفس ∴ بنگر که همه روشنی عالم از وست ∴
کسی را که عادت بود راستی ∴ خطایی رود در گذارند ازو ∴ وگر نامور شد بقول دروغ
دگر راست باور ندارند ازو ∴ دوران فلک خالی [illegible]
چندان بود دوران کی بر آید به روان ∴ [illegible] فلک [illegible] تا باز [illegible]
عدالت که [illegible] باشد ∴ جور [illegible] باشد ∴ چو دست [illegible]
خلقت که [illegible] باشد ∴ [illegible] خلق با همه خلق جهان [illegible] ∴
بیشتر [illegible] رسند ∴ تو [illegible] ∴ [illegible]
در تواضع [illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]
نا امید کسی [illegible] در مشورت [illegible] ∴
مشورت [illegible] اندیشی کن [illegible] کار [illegible]
[illegible] گم کار [illegible] ∴ [illegible] در عالم ∴ کیمیایی از قناعت
در صبر [illegible] ∴ [illegible] کرد ∴ [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] ∴
نهاده مکافات [illegible] ∴ [illegible] ∴ مکافات [illegible]

ربع عیادت او رفت از احوال مرض وی پرسید و در اثنای آن گفت فدای تو شوم [illegible] صاحب
گفت آنگاه که توقع بستی بچیزی خرد در ربع بود انست که صاحب [illegible] گفت ای خواجه
دیگر بحکم عادت اگر بخشی [illegible] کردم [illegible] بعضی [illegible] که آن آید تا ممکن باشد
گوید چو این ضعیف در اول بخشش [illegible] از صد و [illegible] اجزا او
فرود آمده بودم بسبب تعهد او از سر فراغت با سخاوت مشغول بود مگر سخنی اثنای حکایت
حکایت خسرو و شیرین در میان آمد این ضعیف گفت خسرو در کرم بغایت بود و شیرین ابخل بغایت
چه نقل میکنند که خسرو ماهی تازه دوست داشتی روزی خسرو و شیرین هر دو با هم بودند صیادی
از عرب ماهی تازه پیش آورد خسرو او را چهار هزار درم عطا داد شیرین گفت این اسراف است
کرم چون متعارف باشد عطای تو چهار هزار درم باشد اگر در مقابل چیزی نفیس چنین باشد بر
کفایتی تو حمل کنند و اگر بیشتر باشد خزانه زود تهی شود خسرو گفت اکنون چه تدبیر شیرین
صیاد را دیگر بار طلب کن و از وی بپرس که این ماهی نر است یا ماده اگر گوید نر است بگو ماهی
ماده دوست دارم و اگر گوید ماده است گو ماهی نر دوست دارم خسرو او را طلب کرد
و پرسید که سمک ذکر است یا انثی آن عرب بغایت ذکی و زیرک بود گفت سمکی خنثی یعنی نر
آلت دارد خسرو را این سخن خوش آمد بفرمود تا چهار هزار درم دیگر بدو دادند چون درمها
برداشت یک درم از دست بیفتاد در زیر آن خم شد و دو تا شد و آن یک درم را برداشت
شیرین گفت بنگر که چه مردی خسیس است که آن یک درم بگذاشت خسرو دیگر بار
او را طلب داشت و گفت چنین [illegible] درم [illegible] درم دیگر بیفتاد [illegible]
گفت پادشاها در آن درم صورت نام پادشاه بود ترسیدم که اگر بر جای بگذارم
کسی پای بر آن نهد خسرو را از سخن او بغایت خوش آمد و چهار هزار درم دیگر فرمود

بدو داد و گفت هر کس این کار کند چند است و چندانست نه چندان حکایت از زن او
از ستم بپوشند و برکنند و از بسیاری که برو داشت دیگر طاقتش نداد که او متعهد این صنعت
کند در باب او بعضی اشعار که در مقاوده بکار آید بسی معروفست که [illegible] با قناعت
داده بنده من بجز مناجات نوشت .. من ذات ترا به حسبی که اهم داشته ذات [illegible]
نوشت .. در صدق صدفست که بنیاد کل عالم از وست [illegible] دور صفا مردم از دوست
چون آینه صدق صفت [illegible] صبح نفس .. بنگر که همه روشنی عالم از دوست ..
کسی اگر عادت بود راستی و خطایی رود ور گناه از و .. و گر نامزد شد بقول دروغ
دگر راست ورزد ازو [illegible] در مدح [illegible] دوران ملک عالم [illegible]
چندان بود دوران که برآید روان .. مدتی که ملکت [illegible] کرد تا باز [illegible] خواه
دولت که [illegible] باشد و چو دست [illegible] باشد و چو دست [illegible] کار [illegible]
نجابت که سروش [illegible] باشد .. در حسن خلق با همه خلق جهان گرچه از آن ..
مشتری [illegible] بپسند .. تو چنان زی که چو میری بزی و نه چنان زی که بمیری [illegible]
در تواضع [illegible] گر گریه [illegible] گیتی و خواهی [illegible]
تا صید کنی [illegible] در مشورت مصلحت [illegible] از آن [illegible] چون
مشورت با [illegible] اندیشه کن در قناعت [illegible] کار [illegible]
با راستی [illegible] کار [illegible] قناعت [illegible] در عالم و کیمیایی از قناعت
در صبر [illegible] دولت [illegible] و هست [illegible] صبر [illegible] کرد [illegible] شکر [illegible]
[illegible] بجای تو کرد [illegible] کند ..
زمانه مکافات [illegible] کند .. تو اندر [illegible] روز بازش [illegible] مکافات [illegible] کنند [illegible]

اگر آید ز دو دستی کسی ماه ... بجای نشاید آزردن ماه ... ور زبان اعتذار بگشاید

با بدیت خشم برافسرده خوردن ... زانکه در نزد عاقلان پسندیدست ... عفو نا کردن از گنه کردن

در گفتن اسپرد سخن کان گذشت از دهان و تن ... پراکنده شد بر سر انجمن

سخن هیچ سنجای باز دارد ... کراورا بود دانش و هم باز دارد ... مشو در میان اندها مر کسی

که جای سپس بکار نیاید هم ... در شکر سخن گر چون گنجم که نعمت نتوانم ... نعمت بگذر که شکر کند [illegible]

نوازش ... مکن با در سخنهای شنیده ... شنیده کی بود مانند دیده ... اسیم در جهان کی [illegible]

وانکه چه مقدار منصب نیست ... آن که مفرح دل دوست شود ... دان جسم کس [illegible] دشمن

بابت ظرافت و مطایبات هر چند در کتب علما و گرانمایه پسندیده ... ظرافت

معنی حضرت آمده چندین از آن که در هر سو در روایت کنند که روزی مصطفی صلوات الله علیه

آله متفکر بوده و از غایت تفکر تغیر در بشره مبارکش ظاهر بود و هیچکس از اصحاب مجال آن

که از سبب آن پرسد که ابوهریره رضی الله عنه در پیش آمد و بعد از دعا و ثنا گفت یا رسول

الله شنیده ام که در وقتی که دجال بیرون آید قحطی عظیم باشد و او خلق را با نواع نعمتها دعوت

کند ای مبارک بنوی جهت اگر من او را دریابم چه روا بود که از نعمتهای او چیزی بخورم تا [illegible]

و چون سیر شده باشم و کفر [illegible] رسول صلی الله علیه خندید و [illegible] عظیم در وجه [illegible]

فرمود که اگر تو او را دریابی حق تعالی ترا از طعامهای او بی نیاز کرده باشد [illegible]

روزی اعرابی بخدمت رسول صلی الله آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله

کجا شاد گشت و نعت اعرابی [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

و چون خرمای بزرگ از خرما خورده بودند دست شسته بود که به دیشان نصیحت کرد که گفتا اتّقوا [illegible]
حتی رسول صلعم کرده او را رخصت داد تا عقد عباس [illegible] و فرمود که [illegible]
[illegible] کرد که پیرزنی گفت که هیچ پیرزن در بهشت نرود [illegible]
آورد که یا رسول الله که پیرزنان بهشت نروند رسول صلعم تبسم نمود و گفت [illegible] قوله تعالی
انّا انشأناهنّ انشاءً فجعلناهنّ ابکارا عربا اترابا یعنی [illegible] همه جوان و بکر گردانیم آنگاه به بهشت
برد پیرزن خوشحال شد گویند صهیب را درد چشم بود و خرما میخورد پیغمبر علیه السلام
فرمود اتأکل التمر و بک رمد صهیب گفت که اکلت بالجانب الآخر پیغمبر صلی الله
بخندید گویند شخصی مردی دیگر را پیش علی آورد و گفت این شخص میگوید که با مادر تو محتلم
شدم آنحضرت فرمود که اقمه فی الشمس و اضرب ظلّه گویند حضرت رسالت با امیر المؤمنین
علی [illegible] خرما تناول میکردند و آنحضرت هر خرما که خوردی استخوانش پیش امیر المؤمنین
انداختی چون فارغ شدند از خرما خوردن در پیش [illegible] استخوانها چندان بود [illegible]
امیر [illegible] جمع شده بود پیغمبر فرمود که یا علی [illegible] در مشارکت توجه [illegible]
افراط [illegible] شده که تو خرما بسیار [illegible] که استخوان خرما پیش تو بسیار
و پیش من کم امیر فرمود که من [illegible] مشارکت افراطی کرده [illegible] من [illegible] خورده ام آنرا
آنرا بیرون آورده و شما با استخوان تناول کرده اید حضرت از آن بخندید گویند شخصی
[illegible] آمد و گفت [illegible] صاحب عیال [illegible] گفت اگر شخصی [illegible]
[illegible] داده بود [illegible] چنانکه [illegible] شخصی آمد و گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible]

عطا داد گویند روزی سلطان محمود غزنوی در غضب بود چنانکه هیچ کس را مجال آن نبود که
در پیش رود دلقک در برابر آمد و سر بر زمین نهاد و گفت مدتهاست تا طالع را از آن بشنوام
میخواهم معلوم کنم که ولادت و نام آنحضرت چیست سلطان فرمود که ترا چه شد همانا که مخمور دلقک
گفت این عجب باشد نام چیست سلطان بخندید و منبسط شد گویند در ایام هارون الرشید
یکی دعوی پیغمبری کرد هارون او را طلب داشت و بپرسید که چه دعوی میکنی گفت پیغمبری
گفت معجزه چه داری گفت هر چه خواهی گفت عصا بینداز تا اژدها شود گفت عصای
موسی علیه السلام وقتی اژدها شد که فرعون دعوی انا ربکم الاعلی میکرد اگر تو نیز همین دعوی میکنی
عصای من اژدها شود هارون گفت جماعت اخر زمان شیرین جوابی داد گفت مرا سه روز مهلت
هارون گفت همین ساعت میخواهند گفت زهی انصاف که حق تعالی با کمال قدرت در شش روز
شما با من سه روز مهلت نمیکنید هارون بخندید و در یافت که مردی ظریفست و مزاح کردن او را
تعهد داد و خلعت و نعمت بخشید گویند در بغداد مردی خیاطی بود و دزدی مشهور و حاکم خواست
تا تحقیق گشت داد و او را سیاست کند روزی از برای او جامه آورده بود که در آنجا صورت شیر
نقش کرده حاکم آن شیر از اینها برده خیاط را طلب داشت جامه را بدو داد و جامه دیگر
آن جامه را هم دوخت و پیش او برد چون احتیاط کرد نقش شیر کم بود گفت این شیر را قصد چرا
بجامه کم است خیاط گفت ای امیر مردی شما بوده ام و شیران بسیار دیده اند که جمع میکردم
می شدند و حاکم بخندید و او را بخشید گویند زنی شوهر خود را به قاضی برد که او عنین است
مرا حق زن زوجیت نمی دهد از این جهت میخواهم که مرا طلاق دهد قاضی از شوهرش پرسید که
حال چیست گفت ای مولانا دروغ میگوید اگر خواهی همین ساعت جماع کنم تا درست
شود قاضی مردی ظریف بود گفت لا والله همچون کاری نکنی در دستار خود و نزد رحمت ما

شیخ گویند زنی پیش قاضی آمد و گفت با مولانا مرا بر ای شوهر پیشه می ترسم چون این ساعد خود
داشت سرین بالا کرده بود و دو سکوره مبارک باشد همچون جوی تنومند و موی را استنشاق
کرد قاضی مردی ظریف بود آلت خود بیرون کرد و گفت ای قحبه تو نیز چنان به یک گراویز
دختر سطبر که تو بینی چنین بپرس که خیر الامور اوسطها گویند شخصی از دانشمندی پرسید
که زن ابلیس را چه نام بود واعظ او را پیش خواند و سر در گوشش او برد و گفت ای غرزن
بوقت عقد من حاضر نبودم چون آنجا نرفته ام بپرس از زن ابلیس که مولانا چه جواب
داد گفت هر که خواهد معلوم کند از وی بپرسد گویند شاعری در مسجدی خربی را در کار کرد
خادم مسجد در آمد و آن را دید خیو در روی او انداخت شاعر گفت ای بی ادب مسجد
خیو شوان انداخت و گفت ای غرزن خر گادن کمتر از خیو انداختن است شاعر گفت ای احمق
نشنیده که خیر الناس و ما لا یجوز فی الضمیر گویند شخصی پیش دانشمندی رفت گفت مولانا
طلاق زن خلعی کردم بدانکه اگر پیش او روم بار او را با من هم از من طلاق باشد حضرت
عالم گفت بار پیش که دوار دیش بسیده گویند وقتی جوزی را دید که با یک
وسید و ما از و در مسجد که سیب و به بجهت گفت اگر اند که آواز تو از دور خوش
می شود آواز خود را از دور بشنوم میخورم که آواز من تا چه مقدار است گویند
شخصی ریب نت و از درد شکم با طبیب پرسید که چه خوردی گفت نان سوخته طبیب کحل
کرد در و گفت مرا شکم درد میکند تو علاج چشم میکنی طبیب گفت دانستم لیکن بجهت
آنکه تا چون نان سوخته نبینی و نخوری گویند مسخره یک طوا و شعوف بود و در حج
با غلامی حج گفت ای خواجه تا ترا خاتون سنگ صفه گستر کان باه سکه بسیار خورد
بر حسنی با مرد سکه و فقام می نمایی بسیرو و گفت چون نظر در پستان ایشان می کند اما دو

می‌آید غلام گفت چون است که چون نظرت بر خانگیان می‌افتد از در رت باز می‌آید گو بند [illegible]
مطلب بدید مقصد را در نکاح او آورد و خواست تا از معاشرت بسیار شرمت برود از دو بعد [illegible]
[illegible] شنیده بود گفت عصمت الله الا [illegible] الشیوار مطلب گفت [illegible] الی الحل بعضی
من الماء گویند زنی شوهر را اتفاقی بود و گفت [illegible] بستان [illegible] گفت
مشهور است او [illegible] زنی گفت [illegible] آنست که [illegible] پس [illegible] کند [illegible]
با عدول [illegible] گفت [illegible] [illegible] است تا [illegible] گوید
[illegible] شب در باغ رفت با غبان او را بگرفت و گفت اینجا چه کار آمدی و گفت [illegible]
[illegible] پس [illegible] گفت ای [illegible] با این چه کار [illegible] گفت [illegible]
[illegible] الکلام [illegible] در علم تواریخ و سیر [illegible] در علم [illegible] مخصوص [illegible]
و دولت [illegible] و ملوک و ارباب [illegible] و دوم مخصوص [illegible]
[illegible] تواریخ خوانند [illegible] کشیده [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] علوم [illegible] است [illegible]
و اخبار [illegible] الابصار [illegible] که [illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] و [illegible] پس [illegible] شدند [illegible]
[illegible] و چند روز [illegible] شد و فرصت از دست [illegible]
و آن را [illegible] چنین [illegible]
[illegible] اسامی [illegible] باشد [illegible] ان شاء الله تعالی [illegible]
[illegible] تواریخ و سیر [illegible] آدم [illegible] اخر البشر [illegible]
[illegible] پس [illegible] گفت [illegible] علم [illegible]

گردد روح که پیوسته بمشاهده انوار ملکوت و مکاشفه اسرار جبروت عادت کرده بود چون
خود را محبوس قفس ظلمانی و معمور زندان هیولانی یافت وحشت و استیحاش روی بدو آورده هیچ گونه
آرام نمی گرفت از بدو آفرینش تا او ولادت تعظیم و اکرام و تبجیل انعام مخصوص شد و بود و از
الملک بدو می رسید السلام بر روی مدام اعزاز و احترام او کرده تا او بر وفق آن رو در آن ایام
حیات بخش بهر حال لا انفصام لها پیوسته ساکن و حال آن نعمت ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و
وحشت او کمتر شود و آدم چون چند مدت با استیناس و لذت در ریاض جنت ساکن بود از جهت
با سرور و تماشای بستان و حالت استیناس گشته او را اینک از مشاهده انوار لاهوتی بیخ
گردیده چنانکه ذکر از مراد ذات حضرت کبریا و مجردات عالم بالا هیچ یاد نیاورد و بغیر
اگر همانجا ماندی سر کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق بظهور نرسیدی و غرض
از آفرینش که و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون فوت شدی و وعده انی جاعل فی الارض
خلیفه تحقق نبودی پس ایزد تعالی و تقدس بحکم و لا تقربا هذه الشجرة از خوردن گندم نهی فرموده
تا صورت ابلیس ... چیزی پیش آید ... و آن روز آدینه بود بعد از
ساعت ... چنان که ... آدم ... حوا ... که
... آدم ... هیچ ... خورد
پس ... جبرئیل ... گندم ... و ...
... می آید ...
... که از آب چشم او ... و ...
جبرئیل نازل شد و گفت ... خداوند ... فرشتگان
گردانیده ام و در ... خلیفه کردم ... آدم گفت چون ... کرده از این روی

در بهشت ... و هشت ... فرمود که ... جبرئیل گفت اکنون وقت آن آمد که حق تعالی توبه تو قبول کند
و این کلمات را تعلیم داد که سبحانک اللهم ... ظلمت نفسی فاغفر لی انه
[illegible] آدم چون این کلمات بخواند حق تعالی توبه او قبول کرد ... آدم ... کلمات
فتاب علیه پس آدم از شادی ... هشتاد و ... سال ... بگریست از آن گل
[illegible] آدم گفت الهی [illegible]
[illegible] از تو [illegible] بهشت [illegible]
یا رب چون ... بهشت ... حق تعالی ... [illegible]
کرد ... [illegible] ... یافت از حق
درخواست کرد که در آنجا ... آدم ... حق تعالی آنجا خانه ... کرد
سنگهای ... از ... بیت المعمور ... و بعضی دیگر گفته اند که آن خانه را آدم [illegible]
بنا نهاد ... آنجا ... هندوستان رفت آنجا ساکن شد و هر سالی
بزیارت خانه آمدی ... سال ... هفتصد ... بیمار شد و دانست که
وقت رحلت ... فرزندان ... جمع کرد و گفت ... [illegible]
[illegible] شد و ... و قبول کرد آدم ... [illegible]
[illegible]
در بعضی کتب [illegible] آدم [illegible]
[illegible] گروه گروه ... آدم ... گروه [illegible]
[illegible] حضرت عزت سوال کرد [illegible]
[illegible] آدم گفت [illegible] شصت سال [illegible]

چون عمر او نهصد و چهل سال رسید عزرائیل آمد تا قبض روح او کند آدم گفت مرا هنوز صد سال از عمر باقیست
که عمر من هزار سال بوده باشد خطاب آمد که شصت سال از عمر خود به داود بخشیده ای گفت مرا این خبر نیست
حق تعالی او را شصت سال دیگر عمر داد و به سه گواه گرفتن به جانب شیث عهد داد از آن وقت باز آمد
حوا بعد از آدم هم یکسال زنده بود و بقولی هفت سال و چون از دنیا رحلت نمود شیث او را در کنار
آدم دفن کرد اما در قبر آدم خلاف کرده اند اکثر بر آنند که در سراندیب است و بعضی گویند بوقبیس
دیگر گفته اند که نوح علیه السلام در طوفان تابوت آدم را در کشتی داشته بود و با خود همراه داشت بعد از
طوفان در بیت المقدس دفن کرد و بعضی در نجف اشرف آنجا که امیر المؤمنین علی علیه السلام مدفون است
و چون آدم درگذشت فرزندان او چهل هزار رسیده بودند و در قصص آورده اند که شیث
با نسل فرزندان قابیل ظالم سی هزار بودند و فرزندان هابیل مظلوم چهل هزار شیث پس
علیه السلام بحکم وصیت پدر بزرگوار منصب خلافت اولاد آدم بطاعت و خدمت قیام
می نمود و بصحیح نزدیک آنست که او پیغمبر بود و از صد و چهار کتاب که حق تعالی فرستاده پنجاه صحیفه
بر وی نازل شده حکما گویند جمیع حکمتهای الهی و طبیعی و ریاضی بر وی نازل شده و خواص
اشیا را اظهار کرده و در آن آشکار نموده و گویند که از تمام فرزندان آدم بزرگتر و دانا
و به سبب خلق و اخلاق حسن صورت گردید و اکثر اوقات به ریاضت و عبادت مشغول بودی
و اخلاق حمیده و طریق معاشرت و مصاحبت از وی ماند و در تحصیل طهارت ظاهر
و باطن مبالغه فرمود و گویند عبادت و روش طریقه او بوده است و اکثر ریاضت اولاد آدم
بدو منسوب بود و هر که آن کار را از او آموخت از جمیع خلق به نسبت بود و در بعضی تواریخ آمده است که او صاحب
شریعت آدم است و اصحاب فرقه بنی اسرائیل او را رسول دانند و هنوز او را شریعت دیگر بود
چون عمر شیث نهصد و دوازده سال رسید آثار ضعف در خود دید فرزند خود انوش را طلبید

او بود وصی کردانید و ریاست اولاد آدم را بامر حق تعالی بدو تفویض کرده ابقا سوست انوش
او را در پهلوی آدم دفن کرد و از شهادت مدد بسیج برو وفات یافت قریب سیصد سال ... انوش
نهصد و پنج سال ... پسر بزرگتر ... قینان را وصی کرد ...
گرفت و در میان ایشان حق ... نهصد و ده سال ... تا عمرش ... مهلائیل را
طلب داشت و عقد وصایت و عهد ولایت با او بست ... مهلائیل ...
کثرت بنی آدم در ربع مسکون ... متفرق کردانید و خود با اولاد شیث ... بابل
و شهر سوس را بنا کرد و آنست که بابل ... و ساخته ...
و ... بنی آدم در ... نهصد و ... سال ... پسر خود
یارد را وصی کردانید ... حق ... مهلائیل ...
در عهد او بنی آدم اطراف بسیار ... آمد و ...
قوت ... اخنوخ که او را ادریس ...
و ... و خلق را از بت پرستی منع کرد و ...
قابیل ... کردانید و ... جهان ...
او بود ... علوم ...
و حکم ... خوانند ...
... شاگرد او بود ...
خلق ... ذکر ...

تا ... ملک ...
... ادریس ...

در قصص آمده که زن او ... بسیار پیر شده بود ... وفات یافته او عهد کرد که
خدای تعالی او را فرزندی دهد ... کند تا آن فرزند را ... علم و حکمت
خدای تعالی او را پسری داد او را متوشلخ نام نهاد و چون ... سال رسید تمامت صحف
و معنی آن را دانسته بود و متوشلخ بخوبی رسید ... پس غمناک شد و گفت
الهی تو عالمی و فرمان تراست این عمر داده ... خواستم ... بود که
ترا عبادت کند و خلق را علم و حکمت تعلیم دهد جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که اگر
میخواهی ... هفتصد هزار بار تسبیح کن آنگاه دعا کن تا حق
او را ... بخشم ... گفت اگر ... بقای ... خود دعا کنم
جبرئیل گفت ... پس ... هفتصد هزار بار تسبیح کرد و گفت ...
بخشید ... و بازده سال ... کرد ...
... و نفخ فی الصور فصعق من
فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله این آیه اشارت ... و متوشلخ ... اخنوخ
صحف ... بعد از ... بجای ... نشست ... مشغول شد ... فرزندان
... بسیار شدند ... در تسبیح ... ایشان ... اختلاف
چون عمرش هفتصد ... سال رسید او را پسری بوجود آمد لمک نام ...
... ولیعهد خود کرد ... سال ... پس لمک ... متوشلخ ...
... رسید ... هفتصد و هشتاد سال
رسید از دنیا رحلت کرد نوح علیه السلام که پسر او بود بجای او نشست ...
... عباس رضی الله عنه ... که چون عمر او چهارصد و هشتاد سال رسید حق

او را بر کافهٔ خلق رسالت داد و عمر او نهصد و پنجاه سال بود چنانکه حق تعالی فرموده ولبث
فیهم الف سنة الا خمسین عاما و در روایتی عمر او هزار سال بصد و بیست سال کم بود و دو صد و پنجاه
سال خلق را دعوت کرد و درین مدت جز هشتاد کس بوی بگرویدند بعضی گفته‌اند که در ابتدای
او مبالغه بسیار کردند چنانکه او را از شهر بیرون بسیار کردند و از انجمله یکی گردی گفتی خدایا ایشان
را بیامرز که نمی‌دانند ایشان را سزا و جزا مکن تا حدی که مخالفت و عداوت او
مبالغه می‌نمودند که هر فرزندی که بحد تمیز رسیدی او را بنوح نمودندی و گفتندی که این دیوانه را
گوش مدار و زنهار بقول او فریب مخوری چون آن شنیدند فرزند نیز همین صفت گرفتی تا
او بجائی رسید که دیگر طاقت صبرش نماند پس بخدای نالید و گفت رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا ایزد تعالی دعای او را مستجاب کرد و فرمود که درخت ساج بنشان
چه درخت ساج چهل سال چون بزرگ شود ما ایشان را هلاک کنیم نوح دانست که مدت چهل سال
ایشان را مهلت است چه درخت ساج بچهل سال تمام شود پس درختان بنشاند و ایشان را از
عذاب خبر داد ایشان گفتند یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت
من الصادقین چون آن درختان بزرگ شد ایزد تعالی وحی کرد که از آن درختان کشتی ترتیب ده
که من ایشان را باب هلاک کنم نوح با مردمان بساختن کشتی مشغول شد و آن قوم می‌دیدند و می‌خندیدند
و سخریه می‌کردند تا آن کشتی تمام شد گویند کشتی درازی هزار و دویست ارش بود و پهنا
ششصد ارش و سه طبقه بود طبقهٔ زیرین از برای چارپایان و طبقهٔ وسطی از برای آدمیان و طبقهٔ بالا
از برای مرغان نوح چون دانست که عذاب رسید در کشتی نشست و فرمود تا فرزندان و خویشان
که بدو ایمان آورده بودند در کشتی نشستند الا زن او و یک پسر که نام او کنعان بود و هر دو
با او مخالفت کرده در کشتی نشدند نوح گفت رب نجنی و من معی من المؤمنین پس آب از آسمان

ببارید

بباریدن و از زمین بجوشید چنانکه حق تعالی میفرماید ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض
عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر و حملناه علی ذات الواح و دسر کشتی بر سر آب بایستاد و هر جانوری
که بر روی زمین بود هلاک شد و کشتی بعد از شش ماه در دهم ماه محرم بر سر جودی بایستاد و نوح
با هشتاد تن از کشتی بیرون آمد و آنجا دهی ساخت که آن را قریة الثمانین خوانند و گویند آن اول
دهی که در جهان ساختند آن بود و از آن هشتاد تن بجز سه پسر نوح همه بمردند و باقی را ولد و نسل نماند و بعضی
از کتب تواریخ چنان است که آن جمع که با نوح بودند بعد از طوفان بوفات یافتند و نسل
با این سه پسر ماند و انساب بنی آدم بعد از طوفان به نوح باز گشت بدین جهت او را آدم ثانی خوانند
و او بعد از طوفان دویست و پنجاه سال زنده بود و بقولی سیصد و پنجاه و بقولی شصت
و بقولی ششصد سال و مدت چهل سال جهان آبادان شد و گویند هرگز در این جهان [illegible]
که پیش از طوفان بود و عمر حضرت نوح بر روایتی هزار و چهار صد و پنجاه سال بود و بروایتی هزار و
دویست سال اما بعد از نوح ملوک فرس پدید آمدند و ملک عجم فرو گرفتند هود
پیغمبر علیه السلام پسر عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بود و از نوح تا هود [illegible]
حق تعالی او را بقوم عاد فرستاد چنانکه فرمود و الی عاد اخاهم هودا و عاد و [illegible] بت پرست
بودند و هود ایشان را بعبادت حق دعوت کرد و گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره
ایشان بقول او التفات ننمودند و گفتند انا لنریک فی سفاهة و انا لنظنک من الکاذبین گفت
یا قوم لیس بی سفاهة و لکنی رسول من رب العالمین ابلغکم رسالات ربی و انا لکم ناصح امین
ایشان گفتند تو در میان ما بزرگ شده ای [illegible] و دویست [illegible]
استماع کی نمود و گفت او عجبتم ان جاءکم ذکر من ربکم علی رجل منکم تا آنجا که گفت لعلکم تفلحون
اقرار بکفر نمودند و گفتند یا هود ما جئتنا ببینة و ما نحن بتارکی آلهتنا عن قولک و ما نحن لک بمؤمنین

اگر از خدای [illegible] بترسی [illegible] هلاک گردی هود گفت انی توکلت علی الله ربی

و ربکم پس حق تعالی بادی عقیم بفرستاد و همه را هلاک گردانید چنانکه فرموده و اما عاد فاهلکوا

بریح صرصر عاتیه و هود با تنی چند که بدو گرویده بودند نجات یافتند و بعد از آن [illegible]

بیست و هفت سال دیگر عبادت کرد و مدت عمرش چهارصد و شصت سال بود و بقولی [illegible]

[illegible] سال [illegible] صالح [illegible]

قوم هود بود چون حق تعالی او را پیغمبری داد او قوم را بعبادت دعوت کرد ایشان بقول او

التفات نکردند و گفتند ای صالح [illegible] امروز [illegible]

[illegible] چنانکه حق تعالی [illegible] حکایت کرد که یا صالح [illegible]

[illegible] آباؤنا [illegible] شک [illegible] صالح [illegible]

[illegible] عاقبت [illegible] عظیم [illegible] ایشان [illegible] هلاک کرد چنانکه حق تعالی [illegible]

[illegible] فاصبر [illegible] مدت عمر صالح [illegible] سال [illegible]

چهارصد [illegible] سال [illegible] صالح [illegible] سال بود [illegible]

دیگر پیغمبری [illegible] ابراهیم علی نبینا علیه السلام [illegible] در عهد نمرود [illegible]

نمرود را خبر داده بودند که در این سال کودکی در وجود آید [illegible]

[illegible] حکم کرد که هر فرزند نرینه که در این سال بوجود آید او را هلاک کنند [illegible]

[illegible] پنهان کرد [illegible]

[illegible]

[illegible] آورد [illegible] هلاک [illegible]

سال [illegible] گفت [illegible]

٥٠

گفت مرد و گفت خدا او منزد و کیست او گفت نمرود را خدا و جهت ابراهیم گفت ای
مادر را عاشق شد از آنجا دیده ام ... دیگر دران غار ابراهیم در خاطر او دفنا و گرفت
در غار نشستیم ... دیگر خود را الطلب ... بعبادت مشغول شوم ... شب
... در ... چنانکه آنجا ... شب او ... ایستاده و ...
استدلال کرد ... گفت اگر خدا ای هست ... زوال ... بامداد ...
بسیار ... شد ابراهیم گفت لا احب الافلین پس ماه برآمد گفت هست ...
... شد ... آفتاب برآمد پرتو ... حجاب شد گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن
من القوم الضالین در حق آفتاب گفت هذا ربی هذا اکبر او نیز چون ... زوال آورد گفت
یا قوم انی بریء مما تشرکون ... و جهت ... ابراهیم ... که ...
باید که باشد ... مشغول شده آزر ... او ...
... گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا ...
... فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم ... آزر گفت من ...
... ابراهیم ...
آلهتنا یا ابراهیم ... ابراهیم گفت سلام علیک ...
گفت ... شما ... آنچه شما ...
شما ...
هفت سال ... در ...
... ابراهیم ...
ابراهیم ... تا ... خراب کند روز ... شهر ... ایشان ...

همه بصحرا رفتند ابراهیم خود را بیمار ساخت و از شهر راه برگردید به بتخانه درآمد
همه را به تیشه بشکست و تیشه را بر گردن بت بزرگ نهاد و از آنجا بیرون آمد چون
خلق از عیدگاه باز گشتند و آن حال مشاهده کردند در جستجو افتادند که این کار که کرده باشد
یکی از ایشان گفت که ابراهیم پسر آزر را دیدم که در روز عید بهانه کرد که بیمارم و از
بازگشت ما با کار او کرده باشد او را حاضر کردند و پرسیدند که چرا چنین کاری کردی ابراهیم
گفت من نکرده‌ام این کار را بت بزرگ کرده غالب ظن آنست که او خشم گرفت که چرا با او شریک
کرده باشند مردم گفتند از جماد چگونه این حرکت آید ابراهیم گفت شما که می‌دانید که جماد است
کرجا دست پس چگونه شایسته خدائی باشد ایشان از جواب عاجز ماندند بیچاره گشتند و نمرود را از
صورت حال عرض کردند نمرود گفت پیش از آنکه گناه او ثابت شود او را عذاب نکنیم
ابراهیم را حاضر کردند یکی از ایشان گواهی داد که این کار را ابراهیم کرده است نمرود گفت
من بیک گواه حکم نکنم چون گواه دیگر حاضر شدند از ابراهیم پرسیدند که انت فعلت هذا بآلهتنا
یا ابراهیم جواب داد که بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون که هیچ جواب نشنیدند
ازو شنیدند در تردد افتادند و سر از شرم پیش افکندند نمرود بپرسید و گفت شما را نیک
از دیگر در پیش کرده‌اید من حکم اکنون او را بسوزانم تا هیزم بسیار جمع کردند و آتش
زدند از قوت حرارت هیچکس را طاقت نبود که نزدیک آتش رود ابلیس بشکل پیری آمد
ایشان را منجنیق تعلیم نمود تا ابراهیم را در آنجا نهادند و در آتش انداختند حق
با آتش امر کرد تا بر وی سرد شود چنانکه مضرتی نرساند چنانکه میفرماید که قلنا یا نار کونی بردا
وسلاما علی ابراهیم بعد از چند روز که آتش فرو نشست خلق بتفرج بیرون رفتند
ابراهیم را دیدند در میان سبزه و ریاحین نشسته از مشاهده آن متحیر گشتند نمرود را خبر کردند نمرود او

طلب داشت و گفت ای ابرهیم آتش چرا نه سوخت گفت آتش بفرمان خدای بهشت

گاو و خرمان خویش بر پیشوایند نمرود گفت پیغمبر خدای ام سزای آنست که او را پرستند خواست تا

ابرهیم را گرد و جمعی گشتند که مبتلا و آتش پرستند آتش از برای خاطر ایشان او را بسوختن خواستند

او جادو دست نمرود گفت پیغمبر او را آتش پرستان دانند نمرود آزر را با جمعی آتش پرستان

طلب داشت با ایشان به هلاک ابرهیم مشورت کرد ایشان گفتند او را در چاه باید

کردن نمرود فرمود تا چاهی که از کار مکروه آتش از آن کاه زدند و ابرهیم را در آن چاه انداختند که گویند

آزر در چاه نگاه کرد تا کار ابرهیم چه سان شده ناگاه شعله از آنجا بیرون آمده و ریش آزر

را بسوزانید همه ایشان فریاد کردند که آتش حرمت آتش پرستان را نشناخت آنگاه ابرهیم از

چاه برخواست آن خاکستر را از آنجا بیرون آورده در روی ایشان می‌پاشیدند تا هر کس که

آن کاه را آورده بود همه نابینا شدند و ابرهیم بسلامت از آنجا بیرون آمد چند نوبت دیگر

میان او و نمرود جنگ افتاد و عاقبة الامر نمرود لشکر کشیده بجوار بیرون آمد و گفت ای

ابرهیم خدای خود را بگوی تا با لشکر خود بیاید و با من مصاف کند پس از دعا و قدرت

کریمه ترین مخلوقات که پشه است لشکر گرد تا چندان پشه از صحرا جمع شدند که روی آسمان را گرفت

و اکثر لشکر نمرود را تباه کردند یکی از آنها در بینی او رفت و در کاسه سر او بماند و از آن

تا عاقبت هلاک شد و ابرهیم را زنی بود ساره نام و ابرهیم را فرزندی نمی‌شد کنیزکی

داشت هاجر نام به ابرهیم بخشید بکرم حق تعالی از او فرزندی شد نام او اسمعیل نهادند خدای تعالی

ابرهیم را بشارت داده ابرهیم در آخر عمر خود بشام قرار گرفت و هاجر را با اسمعیل از

ساره بمکه آورد و آنجا خانه کعبه بنا کرده چنانکه حق تعالی فرموده و اذ یرفع القواعد من البیت

اسمعیل بنا بر آنکه فرزند اولین بود و نور خاتم المرسلین در جبین او ظاهر بود ابرهیم او را عظیم

دوست داشتی و خاطر او همواره نگران او بودی تا بوقتی که بشد و بعد پس ازآن بکمال رسانید و خود
ابراهیم علیه السلام و اتخذ الله ابراهیم خلیلا بصفت خلت مشرف فرموده بود و با پسرش خطاب
کرد که اگر در محبت صادقی اسمعیل را قربان کن ابراهیم دانست که آن ابتلاست و اسماعیل را
از غرض حق آگاه کرد و اسمعیل ابرو داشته با برده تا قربان کند حق گوسفندی بفدیه فرستاد
و فرمود که قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ابراهیم شکر حق بگزارد و اسمعیل را بحجاز
در مکه بگذاشت و بشام رفت هر سال یکبار بدیدن او بمکه آمدی و بنای کعبه آن مقام بسعی
خلیل و یاری پسر بدولت او بود و چون عمر او بصد و بیست سال رسید و شصت سال استقرار داشت آزرم
علیه و وصیح دیساخت و اسمعیل را بجا نشاند ... عمر اسمعیل صد و هشتاد سال
و بقولی صد و سی و شش سال و عمر اسحق صد و هشتاد و نه سال بود و تمامت انبیا شام و
حجاز در فرمان ایشان بودند و در دور ایشان بعضی آگرو ندی و لوط علیه السلام
این عم ابراهیم بود و در آن وقت از آن پیغمبر کار رکبی بود حق تعالی او را برسالت و دعوت
در زمین کنعان هفت شهر بود که آن قوم همه بلواطه مشغول بودند او را بدیشان فرستاد
لوط هر چند ایشان را منع کرد و از عذاب ترسانید و گفت هیچکس چنین کار نکرده است
انکم لتأتون الفاحشة ما سبقكم بها من احد من العالمين ائنكم لتأتون الرجال شهوة من دون النساء
بل انتم قوم مسرفون آن قوم سخن او را التفات نکردند و گفتند لئن لم تنته یا لوط لتکونن من
المخرجین لوط مدت هفت سال هفت ایشان را از آن کار بازمیداشت ایشان
نشنیدند عاقبت لوط بر ایشان نفرین کرد و عذاب خواست حق تعالی چهار فرشته
بصورتی هر چند جبرئیل بفرستاد چنانکه مشهور است آن شهرها را خراب کردند که بجز لوط
و فرزندانش همه هلاک شدند و لوط بعد از آن هفت سال دیگر زنده بود آنگاه وفات یافت

بعد

یعقوب علی نبینا و علیه السلام که عبادت حق پسندیده کردی او را اسرائیل نام کردند یعنی بنده
خدا و مادرش دختر لوط بود و گویند او و عیص برادر و پسر اسحق بودند و بهم ... کرد
در صحرا از شکم بوجود آمد و بعضی گویند عیص از یعقوب بسال بزرگتر بود و یعقوت
هر چه فاخرتر داشت و اسحق میخواست نبوت و پادشاهی در خاندان او باشد تا خواسته
بود روزی ... اطلاع داشت گفت مرا از بریان کم از گوشت آهو و آهو دوست ... کند
تا پیش من آید و دعا کنم تا حق تعالی نبوت و ملک بدهد و چون عیص آن سخن شنید شاد شد و به شکار
آهو رفت یعقوب ... بشنید که اگر ... عیص زودتر ... صید کند و
پیش پدر برد ... رفت ... گوسفندی بریان کرد ... آن بریان که در پیش اسحق نهاد و
... گفت اسحق ... بشنید ... عیص ... دعا کرد تا حق
... پادشاهی ... فرزندان ... بود و ... عیص
... آهویی صید کرد ... بریان ... پیش پدر آورد اسحق پرسید که آورده ...
... عیص گفت من اسحق گفت آنچه تو طلبیدی یعقوب برد ... یعقوب
دشمن شد ... یعقوب ...
فرزندان ... یعقوب ... انشاء الله ...
... یعقوب ...
... علم و حکمت ...
... هزار گوسفند ...
... آفتاب ...
... یعقوب ...

داد و رسد پادشاهی و پیغمبری بشارت داد و گفت این خواب با کس مگوی اما برادران
واقف شدند کینه ایشان زیاده شد و پیوسته در تدبیر بودند تا بیابان چه که مشهور است
آوردند و در خواست کردند یعقوب را بعزم تیر انداختن بصحرا برند … مشورت کردند
در چاه انداختند و جامه او را بخون آلوده کردند و پیش پدر آوردند و گفتند گرگ او را خورد
یعقوب … است که سخن ایشان دروغ است اما هیچ نگفت و هشت روز میگریست تا
چنانکه مشهور است چشم او … و در تفاسیر آمده است که سبب ابتلای یعقوب
بفراق یوسف آن بود که … اسیری … که … کنیزکی بود … پسر
پسری داشت یعقوب آن پسر را از مادر جدا کرد و بفروخت مادرش شب و روز در فراق
پسر میگریست لاجرم حق او را بفراق عزیزترین فرزندان مبتلا کرد … تا چندان
گریست که نابینا شد و یوسف که عالم بجمال او … متحمل … نمی‌شد می
خندید تا سیاره … آوردند یوسف را … تا آن کنیز را …
و نام آن کنیز … بمصر خود رسید یعقوب یوسف … صد و چهل سال بود
گویند یوسف علی نبینا علیه السلام عزیز مصر بخرید و زلیخا … بجمال یوسف مفتون
شد او را بخانه عزیز … یوسف مدت هفت سال …
روی زلیخا … زلیخا در ماند … شد … بیرون رفت
… صورت یوسف و زلیخا نقش کرد … آراسته در آنجا
رفت و یوسف را طلب … آمد و آن … پرده بر سر …
… گفت
ای … اگر کردی من نگاه … یوسف گفت … السموات و الارض

٤٦

شوهر زلیخا درماند و گفت من بکار یای تو بسیار کرده ام و از چندین سال باز [illegible]

بر دو دوم چگونه شد و او دعوی کرد من از عشق هلاک شوم و جوانان را جان من طاقت [illegible] اگر

[illegible] من او در [illegible] هلاک گردد اگر از [illegible] [illegible]

صرف کرم [illegible] یوسف [illegible] مشغول شد که من [illegible] و لقد همت

و هم بها و علما در تفسیر این چند قول گفته اند یکی آنکه یوسف متفکر شد که این کار بکنم یا نه و از [illegible]

لازم [illegible] که [illegible] بود که حق [illegible]

حکمت [illegible] آدمی [illegible] اگر [illegible]

بود [illegible] آنکه و هم بها [illegible] زلیخا قصد کرده

اگر [illegible] قصد کرد [illegible] آنکه [illegible] که جان

که او [illegible] مخالفت کرد بعضی گفتند آن [illegible] بود و بعضی گفتند کودکی [illegible]

آواز کرد که [illegible] بعضی گفتند [illegible] شنید که [illegible]

الا [illegible] بعضی گفتند که [illegible] یعقوب [illegible] بعضی گفتند

خانه [illegible] زلیخا [illegible] پرده [illegible] یوسف گفت [illegible] گفت

خدای من [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] یوسف گفت تو را

[illegible] آسمان [illegible]

[illegible] یوسف [illegible]

بعد از هفت سال که [illegible] آن [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] معلوم [illegible] بعد از آن [illegible] زلیخا [illegible] شد که یوسف بی گناه است

و من برد بهتان نهاد و پس فرزند در برابر او [illegible] جمع شد و زنهار اطلاق داد و حلم و کرم او

چنان بود که با همه جفا که او را از ان قوم بود چون [illegible] سپید [illegible] با ایشان [illegible]

شد و گفت [illegible] لا تثریب علیکم الیوم

یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین عمر یوسف علیه السلام صد و بیست سال بود و ایوب

علی نبینا علیه السلام در عهد یعقوب بود و دختر یعقوب لیا نام زن او بود [illegible]

سبب [illegible] کردند [illegible] شکر [illegible] عبادت [illegible]

عبادت خود را در مقابل نعمت حق [illegible] تعالی [illegible] انواع بلا مبتلا کرد [illegible]

طاعت و عبادت [illegible] پس [illegible]

با ابلیس خطاب کرد [illegible] ایوب [illegible] عبادت [illegible]

نافرمانی کرده ابلیس گفت ایوب [illegible] شکر [illegible]

مخصوص فرموده پس [illegible] ابلیس [illegible] شکر [illegible]

بجایی رسید که زبان [illegible] خدای [illegible]

دا [illegible] انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین عمر او صد و چهل و شش سال بود

علی نبینا [illegible] سال [illegible]

دعوت کرد [illegible] آمده [illegible]

عذاب [illegible] پس [illegible]

عذاب ایشان [illegible] کردند [illegible]

اگر [illegible] کردند [illegible]

[illegible] کردند [illegible] چنانکه مشهور است کلام مجید [illegible]

مجوس شدند تا جهانیان را معلوم شود که مصر در سحر کاره بود و بیست هزار و صد و هشتاد و پنج سال از

موسی علیه السلام و بعضی دانند [illegible] و از فرعون که مشهور بود ولید بن مصعب بود و در وجود

آمده که منجمان او را خبر داده بودند که در این سال از بنی اسرائیل فرزندی در وجود آید که او را

که زند فی هر جا حامله بودند از مردم ملک که میکرد و زنهای کلان برگماشت تا هر فرزندی که زاید

که از بنی اسرائیل در وجود آید او را هلاک کنند چون چندی در حوالی عمران که سبط لاوی بن

یعقوب بود مادر شد و عمران پیش از وضع حمل در گذشت مادر موسی حمل را پنهان میداشت

کسی از احوال او خبر نداشت جز خدای تعالی چون وضع حمل او رسید فرزندی در وجود آمد ترسید که مبادا

کسی از آن واقف شود و در این اندیشه بود که بخواب رفت و در خواب دید که [illegible] ندا کردند که این

فرزند را در تابوتی نهاده و سر آن را محکم کن و در آب انداز بسیج فرزندی که ما باز او را به تو رسانیم

و بعضی گویند [illegible] وحی کرد حق تعالی او را [illegible] مادر موسی الا

بر حسب فرموده تابوتی ساخته شب [illegible] بنهاد و در آب انداخت و آن آب به جانب قصر فرعون

بود چون صبح شد کنیزکان به کنار حوض شده تا آب بردارند تابوتی دیدند که در میان آب میگردد

از آن حالت بترسیدند و پیش آسیه آمدند و او را از این حال خبر دادند آسیه فرمود تا آن

را پیش او بردند سر تابوت که برداشتند پسری دیدند خوب صورت [illegible]

و خندان آسیه بدان شاد شد و گفت [illegible]

گفت [illegible] خوب صورت

[illegible] فرعون گفت [illegible]

گفت [illegible]

و چون [illegible] موسی نام کرد [illegible]

دادن او و دایگان بسیار رغبت نمودند [illegible] هیچیک را نگرفت تا روزی که خواهر او

در سرای فرعون حاضر شد [illegible] چون آن صدا بشنید او نیز بخانه فرعون آمد [illegible]

و چون [illegible] بشناخت [illegible] پستان در دهان او نهاد و موسی شیر خوردن آغاز

برغبت تمام کرد آسیه [illegible] موسی بخانه خود آورد و در آنجا بود تا دو سال

فرعون روزی او را در کنار گرفت ریش فرعون [illegible] موسی دست دراز کرد و ریش

فرعون بگرفت فرعون [illegible] در خشم شد و گفت این دشمن [illegible] است [illegible] هلاک کند

آسیه گفت [illegible] کودک [illegible] نمی شناسد [illegible] در غضب مشو [illegible] اگر خواهی [illegible]

او را امتحان [illegible] طشتی پیش آوردند یکی پر از آتش کرده

و دیگری پر از جواهر [illegible] و گفت [illegible] اگر موسی دست

بجواهر دراز کند [illegible] و اگر در آتش زند روشن شود که

او نمی شناسد [illegible] جبرئیل [illegible] دست او را گرفت و در آتش

برد موسی پاره آتش بر داشت و در دهان نهاد و زبانش بسوخت و آن عقده که گفته بود

عقده من لسانی [illegible] فرعون [illegible] او را معذور داشت [illegible]

بخانه [illegible] بنی اسرائیل [illegible] که او پسر عمران است

[illegible] احوال [illegible]

[illegible]

[illegible] بنی اسرائیل [illegible] موسی

[illegible] موسی [illegible]

[illegible] بنی اسرائیل [illegible]

بانگ بر وی زد که هر روز چرا جنگ میکنی و خصومت می ورزی آن اسرائیلی بترسید و گفت
این قصد میکنی که قتلت نفساً بالامس و همان چون آن بشنیدند پیش فرعون رفتند و او را خبر
کردند که قبطی را موسی بکشت فرعون گفت او را طلب دارند تا قصاص کنم یکی از دوستان موسی
بیامد و او را خبر کرد چنانکه حق تعالی میفرماید که یا موسی ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من
الناصحین موسی بگریخت و پیاده چند روز راه برفت در بیابان تا بآب مدین رسید گروهی را دید که گوسفندان را
آب میدادند و دو زن دختر دور ایستاده اند و گوسفندان را آب نمیدادند زیرا که نمی توانستند
موسی از ایشان بپرسید که حال چیست ایشان گفتند پدر ما را شعیب نام است او پیر شده است
و ما عاجزیم از آنکه سنگی بر سر این چاه نهند که بغیر از چهل کس از جای نجنبد و دلوی دارد که
بقوت چهل نفر از چاه بیرون آید خواهیم که از فضل آب این مردم گوسفند را آب دهیم
اما چون شبانان خارج شدند آن سنگ بر سر چاه نهادند و برفتند موسی بیامد و تنها آن
سنگ را برداشت و از آن دلو آب برکشید و گوسفندان ایشان را سیراب کرد ایشان آنجا
در بیابان بود و از سختی غایت گرسنه بود و شرم داشت که حال خود با ایشان بگوید ایشان
پیش پدر رفتند و از حال او خبر دادند شعیب را عجب آمد گفت شما زود بازگشتید پیغمبر باشد
زود بروید و او را طلب کنید یکی از ایشان پیش موسی آمد و گفت پدر ما ترا میطلبد تا اجرت ...
ما را شفقت کردی بتو دهد موسی با آن زن گفت من در پیش باشم و تو از عقب بیا و بهر جا سنگی
انداز تا من راه بدانم پس آنجا بخانه شعیب آمدند شعیب در را گشود و از حال
او پرسید موسی قصه خود باز گفت شعیب گفت لا تخف نجوت من القوم الظالمین آنگاه گفت
دل که این ولایت از فرعون نیست پس طعام آوردند تا سیر خورد آنگاه گفت یکی از این
دختران را قبول کن موسی گفت من کابین ندارم شعیب گفت کابین آن باشد

که هشت سال از برای من کار کنی فان اتممت عشرا فمن عندک موسی بپذیرفت و مسئول یکی از آن دختران
بخواست و هشت سال آنجا بود و ده ماه و سپری شد موسی گفت هر چند موسی آنجا [illegible]
دوم چون گفته بودی که فان اتممت عشرا فمن عندک ده سال بخدمت قیام نمایم شعیب گفت [illegible]
قبول کردم که امسال هر بره که سر او سفید بود و باقی سیاه از آن تو باشد و سال
دوم هر بره که سر او سیاه و باقی سفید آن سال تمام بره ها بدان صفت بودند و سال دیگر عکس
نشانه نهاد و همه بره ها بدان صفت سر سیاه و باقی اندام سفید بودند شعیب دانست که کار
خداوند است پس او را اجازت داد و موسی گوسفندان و عیال خود برداشت و چون هنگام
برفت شب هنگام وقت نماز شام و شبی تاریک بود عیال را باد زد و گوسفندان پراکنده
شدند [illegible] گفت موسی است تا آتش برافروزد هر چند چقماق میزد آتش بیرون
نمی آمد در حیرت ماند ناگاه از طرف کوه نوری پیدا آمد پنداشت که آتش است روی آورد
می رفت تا به درختی رسید روشنایی از آنجا بود هر چه خواست آتش بدو گیرد [illegible]
در شگفت شد موسی بترسید که آوازی شنید که انی انا الله رب العالمین [illegible]
چون آن ندا بشنید خواست تا سجده کند نعلین در پای داشت ندا رسید که فاخلع نعلیک [illegible]
گویند که مراد از نعلین آنست که از دل خود مهر اهل و عیال بیرون کن زیرا که مقام قرب و کرامت است
چون موسی بجای آن کرامت حق را سجده کرد و نماز گزارد خطاب رسید که و انا اخترتک [illegible]
تا بر تو وحی فرستم از بنی اسرائیل و گزیدم هر آنچه فرمایم بشنو [illegible]
موسی [illegible] خواست که موسی سخن گوید [illegible]
با موسی از آن [illegible] شد و گفت ما تلک بیمینک یا موسی قال هی عصای اتوکؤا علیها [illegible]
که آن عصا را بینداز موسی چون بینداخت عصا اژدها شد و موسی بترسید

وزمان آمده که خدا تعالی الواح سفید به پیغمبر الاولی موسی علیه السلام بر داشت حق تعالی فرمود و احکم
نزدیک این جناب علیه السلام پس معجز شود پس موسی السلام ید بیضا و معجز اوست گفت
آنکه را اگر ای کرده ی بکلام خود و معجز بخشیدی اکنون فرمان چیست ندا آمد که او عصا بینداز عون
زیرا علی موسی گفت آنچه حاجت چند دارم ندا آمد که بخوان موسی گفت رب اشرح لی صدری و
یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به
ازری واشرکه فی امری حق تعالی فرمود که قد اوتیت سؤلک یا موسی پس موسی عصا را بر داشت از آنجا
قصد مصر کرد و ما خاطر شریف استخلاص حال خویشان بود فرمان آمد که موسی خانم باشد از
دل چون ... که هر کس که ما نگاه داریم هیچ کزندی به وی نرسد و در تفاسیر چنانست که حق
دو گرگ را امر کرد تا گوسفندان او را نگاه داشتند و دو شیر را بر گماشت فرزندان او را
نگاه داشتند و چون آب ... ایشان بود ... خواند ... بعثت ... چون ایشان
آمدن مدت هشت ماه که موسی چون ... عمر ... چنانکه مشهور است فرعون ... غرق ...
و بنی اسرائیل حاکم شد که اگر ... مشغول شویم تطویل انجامد و مدت عمر موسی
دویست سال بود و عمر هرون صد و سی بود ... از فرزندان هرون که آخر ایشان
بود ... که او را طالوت خوانند بر بنی اسرائیل حاکم کردند مدت ملک ... سال
داود علی نبینا علیه السلام از پیغمبران بنی اسرائیل بود بر ایشان حاکم شد ... و او را
چنانکه ... ذکر ... و بود آواز خوش چنانکه زبور خواندی وحوش و طیور ... جمع گشتی
و او ... چنانکه آهن ... موم شدی ... چنانکه ...
... بسیار ... داود ... از ...
که ... و ... بسیار ذکر کرده ... یاد کرده ... آمده که

داود ایشان را رضای حق [illegible] زندان خود اختیار کردند و دل از غیر حق بستند و هیچ

فتنه نشدند داود گفت من [illegible] و از فتنه ایمن [illegible] بر کسی فتنه نشدم خدا را بپسندم که اگر وقت

بلایی به من رسد فتنه نشوم [illegible] پس حق تعالی او را بیازمود [illegible] داود در عبادت [illegible] و در دنیا [illegible]

بود و مدام روزی در محراب نشسته بود و زبور میخواند و بدو مشغول بود ناگاه کبوتری از بهشت بروزنه خانه در آمد

و نزدیک وی بنشست داود دست دراز کرد تا او را بگیرد [illegible] بصورت [illegible] متحیر شد بار آخر از

روزن خانه بپرید داود از حال [illegible] تعجب آمد برخاست و از روزنه نگاه کرد تا از

انجا بطرفی [illegible] زنی دید که برهنه غسل میکرد چنانکه [illegible] آن [illegible] بود

داود [illegible] شد که برهنه غسل میکرد و آن زن [illegible] بود و شوهر

اوریا نام بود داود اوریا را امیر لشکر کرده بجهاد فرستاد تا او را [illegible] داود آن زن

[illegible] شوهرم اگر مرا [illegible] شود [illegible] کرد [illegible]

قبول کرد و او را بخواست سلیمان از آن زن بوجود آمد بعد از آن روزی داود در محراب نشسته بود

ناگاه [illegible] محراب [illegible] مشغول آمدند چنانکه حق تعالی میفرماید که هل اتاک نبؤ الخصم اذ تسوروا

المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم [illegible] گفت [illegible] داود [illegible] گوسفند

[illegible] با من [illegible] میکند [illegible] و گفت [illegible] ان هذا اخی

له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک

الی نعاجه [illegible] داود [illegible] کرد [illegible] داود [illegible]

[illegible] استغفار کرد و مدت دوازده سال [illegible]

و بقول چهل سال [illegible] گریست [illegible] تا حق تعالی توبه او را قبول کرد چنانکه [illegible]

داود [illegible] سلیمان [illegible]

از جمله یکی شکر بود و دو سجده شکر کرده است که وراثت سلیمان از داود و مدت عمر او صد سال بوده
سلیمان چون بخلعت نبوت مشرف شد از حق تعالی درخواست کرد که او را سلطنتی بخشد که
هیچکس را مثل آن نبوده باشد که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حق تعالی دعای
او را مستجاب کرد هرچه در تحت فلک بود از جن و انس و وحوش و طیور و سایر مخلوقات
زمان او کرد گویند هر روز [illegible] که در آن بود در مطبخ او بکار شدی او پیوسته نان جو
خوردی همه شب بعبادت مشغول بودی او را تختی بود طول و عرض [illegible] و چهار فرسنگ در چهار
فرسنگ بجواهر ثمینه مکلل ساخته بود چون بر تخت نشستی باد را فرمودی تا آن تخت را
بهر طرف که خواستی بردی گویند [illegible] و [illegible] تا [illegible] شهر و [illegible] شهر گویند روزی
از روزها که باد آن تخت را برداشت در خاطر او بگذشت که بالاتر از این سلطنت نبود
دریغ که این سلطنت را بقا نبودی در حال تخت در تزلزل آمد و مردم همه بترسیدند سلیمان
بانگ بر تخت زد که استقم از تخت آوازی شنید که استقم حتی استقیم سلیمان دریافت که آن
تزلزل از چه بود استغفار کرد و نقلست که سبب آنکه سلیمان روزی از کثرت قضایای مردم
ملول شده بود یک [illegible] و [illegible] فوت شده از تخت فرو آمد مدت چهل روز [illegible]
دیوان از فرمان او بیرون شدند و بر تخت او [illegible] نشست و بعضی گفته اند که سبب
زوال ملک او در آن مدت چهل روز آن بود که دختر ملک [illegible] از برای سلیمان آورده بود
و در آن زن پیوسته غمناک بود و سلیمان از وی پرسید که حال چیست گفت مرا پدر یاد می آید
خود [illegible] اگر فرمائی صورت ایشان را [illegible] نقش کنم و [illegible] خود را از این [illegible]
در [illegible] سلیمان او را اجازت داد تا آن [illegible] چند [illegible] و هر روز [illegible] آن زن
آن صورت سجده میکردی با تمامت خدام او [illegible] میبودند تا چهل روز [illegible]

برخیا که وزیر بنی اسرائیل بود در زمان سلیمان از حال او توقف یافته بعد از دو روز پیش سلیمان
بیامد سلیمان او را طلب کرد و پرسید که سبب تخلف چه بود آصف گفت مرا پیش
کسی بودم که در خانهٔ او صورتی را سجده میکردند در حال بخانه رفت و آن صورت را
خراب کرد و بیت المقدس تا هفتصد سال بعد از او بازگرفت و عمر سلیمان پنجاه و دو سال
بود بعد از سلیمان فرزندان او نوزده تن که آخر ایشان صدقیا بود بقول بعضی بخت
النصر او را هلاک کرد و بنی اسرائیل پادشاهی حکم کردند از ابتدای عهد داود تا صدقیا چهارصد
و چهل و یک سال بود و چون بخت النصر بر دیار شام مستولی شد بیت المقدس را خراب
کرد و بنی اسرائیل را استیصال کرد و بندها ایشان متفرق شدند و بیت المقدس
خالی بود تا بعضی از ایشان با بخت النصر ... کردند ... پیغمبر ...
حاکم ... و بعضی ... اگر از نسل ... بود بیت المقدس کم شده ...
عمارت کرد و بنی اسرائیل را جمع شدند ... سال ... فرزندان
بنی اسرائیل ... ایشان ... عیسی
علی نبینا علیه السلام ... تعالی ... ایشان فرستاد ... عیسی ... احکام
مخالف شریعت موسی بود و پیش از او پیغمبری که بر ایشان آمدی ... شریعت موسی
اما عیسی ... معجزات ... و ... خلق ...
کردند و ... عاقبت ... پادشاه آن شهر ... عیسی ...
هر که ... کنند ...
معجزات ایشان ... عیسی ... کنند ... عیسی
و باز فرستادند یکی ... نام ... فرستادند تا عیسی

بیرون کشید عیسی بام رفت و ناپدید شد حق تعالی آن شخص را در صورت عیسی کردانید
بیرون آمد که عیسی را بجا جست ایشان گفتند عیسی تویی او را گرفتند و بر دار کردند قوله تعالی
و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم و عیسی هرگز بدنیا مشغول نشد تا حدی که جمعی او را گفتند
از برای تو خانه بنا کنیم عیسی گفت بنا کنید اما آنجا که من گفتم ایشان قبول کردند عیسی
ایشان را [illegible] سیل برد و گفت اینجا بنا کنید ایشان گفتند این محل سیل است خانه
را بقا نباشد عیسی فرمود که دنیا گذرگاه سیل است و هیچ عاقل بر گذر سیل عمارت نکند و عیسی
[illegible] سی و سه سال در زمین بود و از آنجمله سه سال و سه ماه [illegible] خلق را دعوت کرد و شب
[illegible] او را با آسمان [illegible] چنین است که او هنوز زنده است و در وقت ظهور صاحب
الزمان او از آسمان فرود آید و دجال را هلاک کند و بعد از عیسی در نبوت فترت [illegible]
آمد و زمان جاهلیت پدید شد تا قریب پانصد سال [illegible] پانصد و شصت [illegible]
و بعد [illegible] حضرت خاتم النبیین [illegible] آسمان [illegible] و کرسی دولت
المرسلین [illegible] رب العالمین [illegible] ذکر احوال [illegible] خاتم النبیین صلوات الله
علیه و آله ذکر نبوت و شرح علامات معجزات خیر البشر و بیان [illegible] علمای
[illegible] دولت [illegible] آن [illegible] بلیغ نموده اند [illegible] ازان
[illegible] تفسیر معترف بوده [illegible] آن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] لا یترک [illegible] لعنت الله
نقلست که چون آمنه [illegible] رسول [illegible] در خواب دید که [illegible] ازو [illegible] بیرون
آمد و بر بالای [illegible] مشرق و مغرب [illegible] آمد [illegible] شد
و عبد الله را از آن خواب خبر داد عبد الله نیز گفت من امشب هم در خواب دیدم که نوری از

پیشانی من پیدا شده و در میان مسجد الحرام و مسجد الاقصی بایستاد و از نور آن انوار بسیار
و نباتات مجموع شد و در روشنایی او مشرق و مغرب عالم رسید ایشان هر دو پیش عبد المطلب
آمده خواب خود عرض کردند عبد المطلب گفت عجب حالیست که من نیز امشب خوابی دیدم که
درختی از پشت من برسته بود که سر آن به آسمان رسیده و شاخهای او اطراف عالم فرو
گرفته و اهل بهشت در آن درخت و شاخهای او میزدند هر چند من میخواستم که دست من به آن
رسد چون بیدار شدم عبد المطلب کاهنان را طلب داشت و خوابها را عرض کرد و ایشان گفتند
شما را فرزندی شود که کل مملکت او مشرق و مغرب عالم رسد و جهانیان مطیع و منقاد او شوند
دولت در او [illegible] عبد المطلب [illegible] روایات آمده که ولادت نزدیک
شد روایتی چنانست که آمنه به زیارت خانه کعبه رفته بود و از آن نقل که وضع حمل نزدیک
همانجا بار بنهاد و در روایتی دیگر آنکه عبد المطلب در خانه کعبه نشسته بود و جمعی از قریش
حاضر بودند ناگاه از چهار رکن خانه آوازی آمد که [illegible] رسول [illegible] و بتان همه سرنگون
افتادند و آتشکده فارس که هزار سال بود فرو مرد و ایوان [illegible] درافتاد و عبد المطلب
روی به خانه عبد الله نهاد چون به خانه رسید بشارت دادند که [illegible] عبد المطلب
شاد و خوشحال شد [illegible] شتران بسیار قربانی کرد و ضیافت [illegible] کرد و نام او احمد
و محمد ساخت [illegible] و مشهور آنست که ولادت
روز دوشنبه وقت طلوع آفتاب بود [illegible] ربیع الاول [illegible] و عبد الله پیش از
ولادت او درگذشت و در روایتی بعد از [illegible] عبد المطلب [illegible] هشت
سال [illegible] آنحضرت [illegible] ابو طالب [illegible]
رسول را به سینه خود نهاده گریست و گفت [illegible] دولت تو [illegible]

ایدا با بوطالب سپرد بنابر آنکه ابوطالب از همه فرزندان بآن حضرت مهربانتر بود و او و عبد الله از دو
یک مادر بودند و ابوطالب در تعهد حضرت و رعایت مبالغه میکرد چون سن او به بیست و پنج
سالگی رسید خدیجه را که بزرگترین زنان مکه و بهترین ایشان بود در حباله نکاح او در آمد و چون عمرش
بچهل سال رسید بحکم و ما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا و نذیرا بکافه خلایق مبعوث شد
و بعد از بعثت مدت ده سال هر شب یکشنبه بیست و هفتم رجب در شب جمعه هجرت [illegible]
از خانه ام هانی بمعراج رفت مدت ده سال مطیع و مقبول بسیر و ده سال [illegible]
بمدینه دعوت کرد و قریش او را بر بستند و بیست سال دعوت کرد و معجزات او عیان شد
که چنانکه در نبی شق قمر و تسبیح سنگریزه و معجزات او از حد و حصر بیرون است و این کتاب
در گذشت و اینجا صورت قتل حضرت سید الشهدا گشته حق تعالی او را با ایشان حشر دادی جز
زمود آنحضرت از که بمدینه نقل کرد و اهل مدینه او را بجان قبول کردند و هجرت او تمام شد
در مدینه آورد با لا کردن او را فرمود سالهای ... بغرب رسید و مکه و دیگر از عرب تا یمن
طایف و شام و مصر و غیر ذلک از بلاد مفتوح شد و با همه تعظیم او لشکر و دولت
سکنگان و مساکین صحبت میداشت و هر روز عرض میکرد که اللهم احینی مسکینا و احشرنی
فی زمرة المساکین همه اوقات خود را بصرف خدا و عبادت مشغول بود و بیست سالگی رو
طیع بود و از بلکه بیشتر بود که تسبیح بود و بعثت اللی لا کرم للجنت مکافات و
مملکت گردید هر که بحضرت گفتی و فرمود و یکی دلیل او را بعث نماید و او را بعثت شده [و] روح
حلم بنابر این بود که روزی او را علی رضا و در آمد و بعد ها از اصحاب او رسید که از آنچه
مبارک او را آمد و گفت یا محمد موسی مرحبا الله الذی بعثک رسولا و بخشید و حاجت او
روا کرد و بر سید و گفت که هر روز گفت یا رسول الله مرا با تو خشنود در روا ... در این رفت

و مکینه در مشغول بوده او منبر رفت چند اکثر او سخن خود را تمام کرد و شب و روز بارشاد خلق و
تکمیل نفوس مشغول می بود و همگی همت بر اصلاح احوال است [illegible] و مصروف میداشت و
هر کس را اسرار قرآنی و جامع احکام شریعت مطهره وقف کرده [illegible] که وصف اخلاق و مهر
سیر او از حیز بیان بیرون است [illegible] مشغول بود و از دهم ربیع الاول سال [illegible] هجرت نقل فرمود
و مدت عمر شریف او شصت و سه سال بود بقول اصح و میان اهل تواریخ اختلافات فاحش است
و ما بر نقل یک صورت [illegible] در بعضی از تواریخ چنانست که عمر آدم هزار سال بود و از
آدم تا نوح دو هزار و پانصد سال و از نوح تا ابراهیم هزار و پانصد سال بود و از ابراهیم تا
موسی چهارصد و شصت سال و از موسی تا عیسی هزار و هفتصد و بیست سال و از عیسی تا ولادت خیر
البشر صلوات الله علیه و آله نیز چهارصد و هشتاد سال و مجموع از ابتدای آدم تا اکنون که
[illegible] هشت هزار و ششصد و هشتاد و دو سال است و [illegible]
ناصر بن محمد در جامع المعارف آورده است که عمر آدم نهصد و سی سال بود و از وفات او تا
نوح دو هزار و دویست و چهل و شش سال و از ابراهیم تا موسی هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد
سال و از داود تا عیسی یک هزار و صد سال و از عیسی تا خیر البشر ششصد و بیست سال [illegible]
[illegible] آدم تا اکنون پنج هزار و [illegible] و دو پنج سال شده و [illegible]
که از هبوط آدم تا طوفان نوح دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان نوح تا ولادت
ابراهیم [illegible] خروج بنی اسرائیل [illegible] سال از خروج بنی اسرائیل تا بنای
بیت المقدس [illegible] ششصد و سی و شش سال [illegible]
[illegible] مولد اسکندر هفتصد و نود و [illegible] سال از مولد اسکندر تا مولد مسیح سیصد و
و نه سال از مولد مسیح تا ولادت خیر البشر پانصد و بیست و یک سال [illegible] از هبوط آدم

تا اکنون شش هزار و هفتصد و بیست و سه سال باشد و در تاریخ یهود چنانست که از آدم
تا نوح یکهزار و پنجاه و شش سال و از نوح تا ابراهیم نهصد و نود و چهار سال و از ابراهیم تا موسی
پانصد سال و از موسی تا سلیمان چهارصد و شصت و دو سال و از سلیمان تا اسکندر پانصد
و بیست و چهار سال و از اسکندر تا اکنون یکهزار و ششصد و چهل و یک سال باشد پس جمع
از آدم تا اکنون پنج هزار و هفتصد و هشتاد و هفت سال باشد و در تاریخ ختای
چنانست که از ابتدای عهد آدم هشتصد و شصت الف و پنج هزار و ششصد سال
و در کتب هنود ده هزار و سی سال است و در برهمن چنانست که عمر عالم این است
صد سال برهمن باشد و هر سالی سیصد و شصت روز و هر روزی چهار هزار هزار و سیصد و
بیست هزار سال است و این یک روز را یک کلپ خوانند گویند چون این یک کلپ که
دور برهمن است بگذرد طبیعت همان مقدار زمان از جنبش بماند مانند شب که خواب
در میان آید و حرکت ترتیب از کون و فساد بر افتد باز چون آن شب برهمن سپری شود ابتدای صبح
روز دیگر شود و طبیعت ساز از سر گیرد و به قول برهمن که هنوز گذشته از عمرهای ایشانست هنوز
از عمر طبیعت شصت سال و پنج ماه و چهار روز گذشته است و آن بیست و شش هزار هزار
سیصد و یازده هزار هزار و هفتصد و بیست و دو هزار هزار و هفتصد و چهل و هشت هزار و هشتصد
و نه سال باشد و از آدم ابتدای اول عمر طبیعت بود به قول بعضی آدم عبارت از طبیعت باشد
والعلم عند الله. باب دوم در ذکر ملوک که پیش از محمد خاتم النبیین بوده‌اند تا آخر
خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده‌اند مشتمل بر چهار فصل فصل اول در ذکر احوال
پیشدادیان و تاریخ عهد ایشان تا ضحاک و او از اسباب ... بود مدت ملک ایشان دو
هزار و ششصد و هشت سال بوده به قولی دیگر هزار و هفتصد و شصت و هشت سال

و اول ایشان کیومرث و مدت پادشاهی وی چهل سال بر روایتی سی سال و بعضی گویند آدم بود
و او را گلشاه خوانند بجهة آنکه در آن زمان بر گل پادشاهی کرده است و بعضی گویند
نبیره نوح است و بعضی گویند کیومرث همان نوح است و جمعی بر آنند که
برادر شیث است و در مختصر الملوک گفته که کیومرث از زمین برآمده و اهرمن را
کشت ... و اول کسی که رسم پادشاهی آورد ...
بود و دو شهر بنا کرد یکی اصطخر ... و دوم شهر ...
... آنجا بود ... مدت عمر او هزار
بود و دوم هوشنگ ... کیومرث است ... شهر بابل ...
... پادشاهی ... بود و ...
بسیار است ...
... شیخ ابو علی مسکویه در کتاب ...
... و مدت پادشاهی ...
پادشاهی کرد و اول کسی که ... هوشنگ بود ... آهن ... اصطخر
... و گویند که شهر سوس ... هوشنگ بنا کرد ...
طهمورث ... هوشنگ ... تخت نشست ... عمارات ...
... مدت پادشاهی ... شهر ...
در اصفهان طهمورث بنا کرد ... اصفهان ...
قناعت کنند ... جمشید ... طهمورث بود
برادر زاده ... طهمورث ... جمشید ...

با ... و مثال او علمای فرس و جمع شدند و او را بر سریر سلطنت نشاندند او شهر اسطخر بنا کرد
در ترتیب آلات حرب و استعمال صنایع مشغول شد چون مدت پادشاهی او هفتصد سال رسید
سودای الوهیت بر وی غلبه کرد و ... تا صورت او بساختند و با اقالیم فرستاد تا خلق
بعبادت او مشغول شوند و شانزده سال دیگر در این حال پادشاهی کرد پس ... شد او را ...
دو مار ... ضحاک علوانی را ... فرستاد تا جمشید را هلاک کرد و ... ضحاک ...
... خواستند ... که ... گویند ... او ... آن ...
... و ... پسر ... جمشید ... بود و ... بسیار ... بودند ...
بسیار شدند ... کشته ... ایشان ... بود و ... در گذشت شد ...
که پسران او ... پادشاه شدند و بر جهان غلبه کردند ضحاک که ...
... فرستادند و ضحاک چون پارس آمد و جمشید را ... کرده بر تخت نشست ...
... مشغول شد و مدت هزار سال پادشاهی کرد و خلق از ستم و جور او ...
... گفت ... آمده و ... آن ... آدمی ... شدند هر روز ...
... خلق بسیار کشته شدند و مردم ... آمدند کاوه آهنگر از اصفهان
... بود و پوستی که آهنگران ... بر سر ... کرده و ضحاک ...
و خلق بسیار جمع آمدند و روی بضحاک نهادند و ضحاک ... ایشان ...
کرده بر تخت نشاندند و بعد از آن ضحاک را بدست آوردند و هلاک کرده ...
... جمشید بود ... ضحاک ... گشته شد و
... کاوه آهنگر ... فریدون ... جمشید ...
... نهادند ... کرده ... شد ... عالم ...

داد و او را سه پسر بود سلم و تور و ایرج چون آثار ضعف پیری در وی ظاهر شد مملکت بر ایشان
قسمت کرد روم و مغرب به سلم داد و ترکستان و چین به تور داد و عراق و خراسان
و پارس که ناف ممالک بود به ایرج داد که کوچکترین پسران بود سلم و تور را حسد بر آن آتش
که با هم اتفاق کردند و قصد ایرج کردند لشکر کشیدند چون نزدیک فارس رسیدند ایرج را طلب
داشتند ایرج بیامد آنکه از ایشان کوچکتر بود بی گناه از آنکه حسد او کشتند بدین نشان
چون به ایشان رسید گفت همه جهان شما را تخت و مهترین مملکت ایشان دادند و مر یک زنار او را
فرستاد و گفت من کار خود درست کردم و در سال پادشاهی اشتم و اگر شما را هیچ
مخالفت نشاید ایثار کردم ایشان هیچ التفات ننمودند و او را هلاک کردند و سر او
پیش فریدون فرستادند فریدون ایرج را بغایت دوست داشتی و بر وی نوحه بسیار کرد
او منوچهر را که پسر زاده یا دختر زاده ایرج بود تربیت کرد و بجای ایرج بنشاند
و منوچهر لشکر کشیده بر سلم و تور غلبه کرد و هر دو را هلاک کرد و سرهای ایشان پیش فریدون فرستاد
و فریدون پانصد سال عمر یافت و سلطنت کرد و ابراهیم علیه السلام در عهد او بود
هفتم منوچهر چون فریدون درگذشت منوچهر بر تخت سلطنت متمکن شد و بعد اقلیم ملک گرفت
و بعمارت ملک و رعایت رعیت امر فرمود و نهر فرات را حفر کرد و آب عراق آورد و دیگر
و بساتین بسیار بنا نهاد و انواع ریاحین و اشجار از شهرها و سمر اند آنجا نقل کرد و چون
دولتش به شصت سال رسید افراسیاب که از نسل تور بود با لشکر گران آمد و ملک ایران
در دو بگرفت و منوچهر به طبرستان رفت و افراسیاب او را دنبال کرد آنجا متحصن بود و پس صلح کردند
ماوراء النهر و جیحون حد باشد و باز گشت در زمان او مانی [illegible] و لاد [illegible] فرستاد
و [illegible] فرستاد و [illegible] و لاد [illegible] شد او را [illegible]

بود و مدت سلطنت منوچهر صد و بیست سال بود و بقولی صد سال هشتم افراسیاب بعد از
وفات منوچهر بایران آمد و قتل و غارت بسیار کرد و مدت دوازده سال در تمامت ایران
زمین سلطنت کرد و نهم زاب بن طهماسب که از اسباط منوچهر بود بر افراسیاب
خروج کرده بر وغالب شد افراسیاب بتوران گریخت پس زاب باصلاح خرابیها و تلافی ستمهای
که از افراسیاب کرده بود مشغول شد و بیشتر مملکت فارس و عراق را معمور کرد و نهری
آب که بزاب مشهور است بعراق آورد و مدت سی سال بعد از او سلطنت کرد و دهم گرشاسب
داوری دوره او نواب بود گویند رستم از نسل او بود و مدت هشتاد سال و بقولی
نود و نه سال فصل دوم در ذکر کیانیان تا اسکندر رومی و مدت ملک ایشان
هفتصد و هشتاد و هفت سال بود و اول ایشان کیقباد بود و او صد و بیست سال پادشاهی
کرد و خروج الیاس بن یاسین و شمویل علی نبینا علیه السلام در عهد او بود و او در کنار جیحون
نشستی دوم کیکاوس پسر زاده کیقباد بود اکثر اوقات در بلخ نشستی و او را پسری بود سیاوش
نام در شجاعت و دانش بکمال بود و او را رستم دستان تربیت داده بود و زن کیکاوس بر وی عاشق
شد و خواست تا با او یکی شود و سیاوش بدان رضا نداد و بجهت همین تهمتی بر وی نهاد تا پدر
متغیر شد و او را بجنگ افراسیاب فرستاد و افراسیاب با او صلح کرد و دختر افراسیاب
بخواست و بترکستان رفت و در آنجا افراسیاب برو رشک برد و بانواع مکر و حیل
او را بکشت و او را پسری نبود و بعد از چند ماه او را از دختر افراسیاب پسری
آمد نامش کیخسرو نهادند و در میان ترکستان پرورش یافت تا بحد بلوغ رسید گیو که از
بترکستان رفت و بانواع مکر و حیل او را پیش کیکاوس آورد و مدت سلطنت کیکاوس
صد و پنجاه سال بود و سلیمان علی نبینا در زمان او بود و لقمان حکیم نیز در عهد او بود

داود و بعضی اهل بابل را خراب است اکنون آن را تل فوت خوانند اگر سوال کنند که سلیمان چنانچه
در قرآن مجید مسطور است که بر جن و انس و وحش و طیر پادشاه بوده باد در فرمان او بود
چنانکه تخت دولت او را با ارکان دولت هر جا که خواستی میبرد بدین وجود حکمت سلطنت
کیکاوس را چه مجال پادشاهی آنجا که گویند سلیمان هم در عهد او بود جواب گوییم که سلطنت
سلیمان بر جن و انس و وحش و طیر در شرق و غرب منافی پادشاهی دیگر نیست چه شاید در عهد
پادشاهی چون کیکاوس بسیط ناموری چند پادشاه باشند چنانکه از قرآن مفهوم میشود و آنجا که
و مخالفت نکنند او نیز هم بود متعرض ایشان نشود چنانکه در عهد خلفای عباسی با همه شکوه ملکت
ایشان چندین پادشاه کامکار کرده اند که سلیمان هم عهد او بود و در هنگام او است که ذکر
ملوک فرس مسطور و بعضی گویند پادشاهی سلیمان بر بنی اسرائیل بود و سیم بخت نصر دیگر
بر تخت نشست بخت نصر از اعمال حافظت و عهد داود و طوس را با لشکری گران به جنگ
افراسیاب فرستاد بعضی گویند که در فتح افراسیاب [illegible] بیت المقدس را هلاک
کرد لهراسب ولیعهد خود کرد [illegible] که از گرشت نامه [illegible] در بعضی تواریخ آمده است
که سلیمان هم آهنگ و کرد [illegible] رفت و آنجا هلاک شد [illegible] فوت شد
داود و لقمان بود در عهد او بوده است چهارم لهراسب از نبیره برادر کیکاوس بود
صد و بیست سال پادشاهی کرد و بخت نصر در ایام [illegible] همواره مشغول ملوک [illegible]
بود و حضرت ارمیا و عزیر علی نبینا و علیهما السلام در عهد لهراسب بوده اند و گویند بخت نصر
او بود پنجم گشتاسب و او پسر لهراسب است و صد و بیست سال سلطنت کرد و در زمان او زرتشت
ظاهر شده و مردمان را [illegible] را دین مجوس دعوت کرد و گشتاسب او را
بسیار [illegible] آمده [illegible] مشغول شده و آتشکده ها فرمود [illegible] که ملک

بود خراسان را از خاقان یافت ارجاسب تاج کرد و دختران گشتاسف را بغنیمت برد و انعام بسیار از ترکستان
برد گشتاسف پسر خود اسفندیار را فرستاد تا با ارجاسب جنگ کرده او را بکشت و
پادشاهی گشتاسف از آبا و اجداد و ظهور زرتشت بن سپیتمان بود و از اسباب آنکه او را از سلطنت
شمرده و چون اسفندیار از ترکستان باز گردید پادشاهی طلبید و درخواست پدر او را از شهرستان
بجنگ رستم بسیستان فرستاد به شرط آنکه اگر مظفر باز آید پادشاهی او را بود و اسفندیار بسیستان
آمد و با رستم پیکار نموده محاربات عظیم واقع شد آخر الامر بدست رستم کشته شد گشتاسف
از فرستادن او پشیمان شده و پادشاهی به پسر او بهمن داد و سفر او را عادت نجستند قضا فرمود
و جاماسب در عهد او بود ششم بهمن بن اسفندیار مدت سلطنت صد و دوازده سال
چون بتخت نشست بکین خون پدر لشکر فرستاد و زابلستان را خراب کرد و برادر و پسر
رستم را که فرامرز نام داشت بکشت و بخت نصر را از بابل معزول کرد و بفرمود
تا بنی اسرائیل از بابل به بیت المقدس باز رفتند و گویند که دانیال پیغمبر را بر ایشان حاکم کردند
در ولایت شام و مادر بهمن از اولاد طالوت بود و در بعضی تواریخ ...
و او را پسری بود بزرگ ساسان نام و در ایام سلطنت پدر ... از ملک ...
بود و چون ایام مهلت بهمن به آخر رسید دختر خود همای نام را اگرچه زن خود داشت ولیعهد
خود کرد و افسر و تاج بر سر او نهاد و بنی اسرائیل در عهد او بودند دهم همای بنت بهمن
که بعضی آنرا چهرزاد خوانند زنی پارسا و خردمند بود و پسری ... داشت مدت سی سال
پادشاهی کرد و چون پسرش بزرگ شد مملکت به پسر داد یازدهم داراب بن بهمن مدت سلطنت
او دوازده سال بود و بیشتر ملوک آفاق مطیع او بودند و افلاطون حکیم در عهد او
بود دوازدهم دارا بن داراب ... مدت پادشاهی چهارده سال بود و در

داشت و بسیار نام بسبب سخاوت جمی قصد عزل او کرد بسبب آنکه تاب قوت با اسکندر در روم [illegible]
و او را مخالفت دارا موجب گردید و اسکندر لشکر کشید و بجانب دارا آمد و در جنگ [illegible] و کس از [illegible]
دارا را زخم زدند و در لشکر اسکندر گریختند لشکر دارا منهزم شد چون اسکندر بر سر دارا [illegible]
سر دارا را بر زانو نهاده و سوگند خورد که من قصد کشتن تو نداشتم و بدین کار [illegible]
از او التماس کرد که کشندگان او را بکشد و دختر او را بخواهد و بر اولاد و ملوک فرس [illegible]
نگاه دارد و ایشان را خوار ندارد اسکندر به وصایای او وفا نمود و [illegible] اسکندر [illegible]
فیلقوس [illegible] بود او را ذوالقرنین خوانند و در وجه اختلاف کرده اند و اول آنست
که او مرسی روی زمین [illegible] از مشرق تا مغرب [illegible] به جهت [illegible] ساله
بود و بعضی گفته اند که پدر او پادشاه یونان بود و ملک اسکندر [illegible] و دختر [illegible]
[illegible] خصومت بود آخر الامر صلح کردند [illegible] صلح [illegible]
[illegible]
[illegible]
پنهان کرده او را با مال بسیار [illegible] نهاده [illegible] کرد [illegible]
[illegible] می آمد و او را [illegible] شیر [illegible] و در روزی [illegible]
کرده تعجب نمود و او را بخانه برده اسکندر نام کرد [illegible] بزرگ شد و او را [illegible]
[illegible] فضل و ادب بسیار حاصل کرد روزی [illegible] بر چشم گرفته [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] شهری رسید که [illegible]
[illegible] داشت اسکندر [illegible] آنجا [illegible]
[illegible] و گفت [illegible] کرد [illegible]

خوانده و از حال او پرسید اسکندر خبر داد و مادر او را بشناخت پیش خود خواند فیلقوس
برد و حال بر وی عرضه کرد و فیلقوس را در آنجا بماند و پیش از آنکه دختر دارا دوست داشت
زن بستر بود و چون بزاد و کار او تمام دید ملک بدو سپرد و هم در آن حال فیلقوس درگذشت اسکندر
لشکر کشید و با دارا در شهرها آمد و بجای او مشغول شد و دارا را در شهرها بکشت و آن شهر را بنا
کرد و بعد از فتح ایران او را اخراج کرد و بعد از آن مملکت را بگرفت و سپاه بسیار لشکر او خضر علی
نبینا علیه السلام بود و وزیر او ارسطاطالیس گویند که داراب بن بهمن دختر فیلقوس را
بخواست چون بوی رسید از بوی دهن او متنفر شد و او را پیش پدر باز فرستاد و اسکندر از او
بوجود آمد و چون بزرگ شد و علم و حکمت بیاموخت فیلقوس او را بر تخت نشاند و او بعد از
درگذشت دارا اسکندر نامه نوشت بجای فیلقوس او را بر تخت نشاند و او بعد از اندک
درگذشت دارا قدرت داد و خراج روم طلب کرد اسکندر زر از آن ملک منع نمود و لشکر کشید
به جنگ دارا و در بعضی تاریخ آمده که اسکندر را بیست سالگی ملک مسلم شد و مدت عمر او
سی و سه سال بود و مدت سیزده سال بر تمام ربع مسکون مستولی شد و شهرهای بسیار
بنا کرد مثل مرو و هری و اصفهان و سمرقند و بعضی گویند ایران اسکندر نام آن
الاسکندریه چون مملکت دارا مسلم شد و ملوک اطراف را مقهور و مسخر کرد به ارسطو نامه نوشت
با ارسطو که استاد و وزیر او بود که اکنون خبر فتح با شما نمی‌رسد و پادشاهان
جهان همه مطیع من شدند و اطاعت من کردند بعضی از ابنای ملوک که در حبس من مانده‌اند
اگر با ولایت خود رجوع کنند میترسم که اگر ایشان را نگاه دارم دیگر از ایشان هر یک پادشاهی کنند
و ما مشغول شویم و باز باستقامت مشغول گردند و روم را خراب کنند اگر صواب بیند این
[illegible] حال بر چه وجه باید که ارسطو جواب نوشت

کوبگرد و استشعار خطی را ملوک را شوا کرد و بی محابا پی جنوح چون پیشوائی بحث چنانکه هیچ یک از دولی
دلرا از جان گزیر نیست چو استعلام مهم را اجتماع در سیاست صاحب دولت صورت نبندد
واکر تو خود را از ملوک را ملوک کنی مملکت ویران گردد تفویض مایه کرد و حضرت آن شاهزاده
سفر بهشاه بود و صواب آنست که هر طرفی را یکی از ایشان تفویض کنی تا ایشان با یکدیگر در مناسبت
اشتغال نمایند و موافق این سخن بسیار خوانند کرد و اسکندر را آن رای صواب آمد چنانکه در
روم کرد و چون بشهرزور رسید وفات یافت و بقولی بکرد بابل در گذشت ملک اسکندر
او عمر کرده و مقتول کرده و بعلم مشغول شد بعد از وی بسی ملوک طوایف نشاندند
بروم بود پس ملوک طوایف چند سال هر یکی بطرفی باستقلال حکم کردند بعد از آن اشکانیان
دارا با خروج کرده بعضی از ملوک طوایف را مطیع شدند و بر تمامت ایران مستولی
شدند والسلام فصل سیم در ذکر احوال اشکانیان که ملوک طوایف بودند و مدت ملک ایشان
سیصد و چهارده سال و بقولی چهارصد و سی سال و بقولی دویست و هفتاد سال اول ایشان
اشک بن دارا بود و دارا را اشکان نیز خواندند اشکانیان بدو منسوب شدند و ملک او
ده و بقولی بیست و دو سال بود دوم اشک بن اشکان مدت ملک او شصت سال و بقولی
پنجاه سال در زمان زکریا و یحیی علیهما السلام در عهد او بودند سیم شاپور بن اشک
و مدت ملک او بیست و چهار سال چهارم گودرز بن شاپور و مدت ملک او پنجاه سال و
چند پسر او را در عهد وی بیابان بلاش و مدت ملک او بیست و یکسال ششم گودرز بن
و مدت ملک او نوزده سال بود هفتم نرسی برادر او و مدت ملک او چهل سال بود هشتم
هرمز برادر بلاش و ملک او هفده سال بود نهم پسر او فیروز و مدت ملک او
سال بود دهم پسر او خسرو و مدت ملک او چهل سال بود و طایفه اردوان بن بلاش

و مدت ملک او سی و یک سال بود و قصهٔ اصحاب کهف در ایام دولت اشکانیان بود و طبقهٔ چهارم
ساسانیان اند سی و یک تن بودند و مدت ملک ایشان چهارصد و دو سال امام محمد غزالی گوید
که تا بوقت هلاک یزدجرد چهارصد و هشتاد و سه سال بود و اول ایشان اردشیر بابکان
دادگستر و سلیمان بن بابک بود و در عهد اردوان خروج کرد و او را بقتل آورد و ملوک طوایف
که در اطراف بودند باتمام برانداخت گویند از ملوک چهار کس که جهان را در تحت حکم خود
آوردند یکی او بود و صاحب جمهور بسیار بود و عمارات بسیار ازو باز ماند چون شهر
اردشیر خره بکرد و هوازه در خوزستان و گواشیر در کرمان و مدت چهارده سال حکم او در اکثر
ربع مسکون نافذ بود و شانزده سال دیگر مملکت ایران مخصوص بود دوم شاپور بن اردشیر
و مدت سی و یک سال و نیم پادشاهی کرد و عدل و سخاوت سیرت او بود و ملک او
دو سال بود و صورت و سیرت پسندیده داشت چهارم بهرام بن هرمز و مدت ملک او سه سال
و سه ماه بود چون پادشاه شد مانی ملحد پیدا شد اتباع او در حبس کرد و او را زنده کرد
و نقاشی اصحاب او از اطراف جمع کرد و علما را حاضر گردانید تا با وی بحث کردند
چون مانی ملزم شد فرمود تا پوستش بکندند و پر از کاه کردند و بیاویختند و بسیاری از
اتباع و اصحابش هلاک کردند و گویند بیست و سه سال سلطنت کرد پنجم بهرام بن بهرام
بهرام و مدت هفده سال پادشاهی کرد و سیرتی پسندیده داشت ششم بهرام بن بهرام هفده
سال پادشاهی کرد هفتم پسر او نرسی مدت نه سال و نیم هشتم پسر او هرمز مدت
هفت سال و پنجاه روز ملک او نهم پسر او شاپور ذو الاکتاف خوانند گویند چون
وفات یافت فرزندی نداشت تاج بر شکم آبستنی از زنان او نهادند و بر او جمع شدند
سراپرده بستند ... تا شاپور در حد بلوغ رسید پادشاهی به او دادند و جمع شدند

خلعتهائی که از اطراف آورده بود بخاطر شکایت و تعدی عرب خبر هم عرض کردند شاپور با لشکری
گران متوجه عربستان شده و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و جاهای کتفهای ایشان را شکافت
و اکثر اعراب امر و شانه بیرون می آورد و بدان سبب در اوراق ذوالاکتاف نام کردند و از
آنجا متوجه روم شده و قسطنطین یونانی را مقهور گردانیده بازگشت و شهر سابور
ملک بنا کرد مثل شاپور و مدائن ایوان نیشابور در مدائن و بنا کرد و گویند شهر وزیر از
بناهای شاپور است و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود دهم شاپور بن شاپور برادر شاپور
مشهور بود و خلقی پسندیده داشت و مدت پادشاهی پنج ماه بود و گویند روزی در خیمه
بود و بادی عظیم برخاست خیمه را افکند و چوب خیمه بر سر او آمد و او هلاک کرد
یازدهم بهرام بن شاپور که کرمانشاهش میخوانند که در ایام پدر و برادر والی کرمان بود
و او مشهور و عادت اخلاق او ذات که نداشت و چند پیر که سر در حسن و عدالت ملک و بازده
سال بود دوازدهم یزدجرد بن بهرام که او را یزدجرد بزه‌کار گفتندی مردی بد نهاد و ستمگر بود
بزرگان را خوار داشتی و سپاه را خصم و مردم گردانید مدت ملک او بیست و یک سال بود
روزی اسبی بغایت نیکو ساده و بر در قصر یزدجرد بایستاد هر که خواست آن اسب را بگیرد
نزد یزدجرد قصر زیر آمد و با اسب نگاه کرد و دست بر سر و یال او کشید آن اسب
شد او بدست خود زین پشت او نهاد و زین محکم کرد که ناگاه لگدی سخت بر او زد و هلاک
کرد و اسب ناپدید شد سیزدهم بهرام پسر یزدجرد و بعضی گویند که پادشاه بهرام را
سپرده بود تا تربیت کند چون یزدجرد هلاک شد و مردم از او بسته بودند گفتند پسر او
میان عرب پرورش یافته است و آداب فرس نیاموخته اتفاق کردند کسری نام شخصی که از
اولاد اردشیر بود بر تخت نشانند بهرام روی بایشان نهاد و بیست هزار سوار از لشکر

پیش بهرام آمدند و جور و ستمی که یزدجرد کرده بود بر شمردند و گفتند بدین سبب از
دیگری را [illegible] بهرام [illegible] آمد و [illegible] ایشان [illegible] کرده شدند و پادشاهی
تمام بهرام رسید بهرام گفت ملک میراث منست و من از دیگری اولی‌ترم و اما
بازگذارید تا هر که غالب آید ملک او را بود بالآخره چنین قرار شد که تاج در میان دو شیر گرسنه
بنهند هر که بر دارد ملک او را بود و [illegible] شد چنانکه کردند بهرام گفت [illegible]
با کسری گفت تو بدین اولی‌تری [illegible] بهرام [illegible] تاج کرد و شیر را
بر وی نهاد و بهرام [illegible] بر پشت شیر نشست گوش شیر گرفت و [illegible] شیر دیگر حمله برد
[illegible] هلاک کرد و پس تاج را برگرفت و بر سر نهاد و چون کسری چنان دید [illegible] بهرام [illegible]
و عذر خواست و [illegible] خدمت [illegible] دشمنان [illegible] خاقان [illegible] و [illegible]
[illegible] از جیحون بگذشت بهرام آگاه شد [illegible]
از [illegible] بزیارت آتشکده [illegible]
[illegible] شغول کرد [illegible] خاقان [illegible]
که بهرام [illegible] خاقان [illegible] بهرام [illegible] منزل [illegible]
برفت پس او را [illegible] خاقان آگاه شد [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] از هر جانب [illegible]
[illegible] خاقان از لشکر [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] آتش [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] اطراف [illegible]

هند کرد و ملک هند چون مسخر شد با بهرام آشتی آمده اتفاق نمود و دختر خود را بدو داد بهرام
از آنجا قصد حبشه کرد و از پس ... آمده تمامت ممالک را بدست گرفت گویند روزی
در شکار از پی گوری می تاخت چون بمغاکی رسید که آب بسیار داشت افتاد و در آنجا با اسب فرو رفت
و ناپدید شد و پادشاهی عادل بود و رعیت پرور بود و مدت ملک او شصت سال بود
چهاردهم یزدجرد بن بهرام پادشاهی بس عادل و نیکو سیرت بود و از غایت حلم او را یزدجرد
نرم خواندندی مدت ملک او هجده سال بود پانزدهم هرمز بن یزدجرد مردی پادشاه دلیر
بود در اول عهد او قحطی عظیم ظاهر شد مدت هفت سال خراج از مملکت برداشت و خزاین
صرف مسکینان کرد و شهرهای بسیار در ممالک بنا کرد و دیواری پنجاه فرسنگ میان
ایران و توران بکشید مدت ملک او بیست و شش سال بود و بآخر بقصد توران بجنگ خشنواز
ملک ترک رفت و او خندقی کنده بود و سر آن پنهان کرده در آنجا افتاد و هلاک شد شانزدهم بلاش
بن فیروز مدت ملک او چهار سال بود هفدهم برادر او قباد و مدت ملک او چهل سال
بود و در زمان او مزدک ظاهر شد و عبادات از خلق برداشت و اباحت پدید آورد و خلق
بر وی جمع شدند و قباد بدو گروید و مزدک قباد را ... از شاهان ... مگر ... ادعی
بدان سبب برگشته او را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی به برادرش جاماسپ دادند قباد
از آنجا بگریخت و بترکستان رفت ... قباد و ... اخلاص او ... بگریخت و ... ترکستان
رفت و از ایشان استمداد کرده باز گشت و برادر را جاماسپ ظفر کرده و بر تخت بنشست
زمان او مزدک و اصحاب او ... نمود و قباد و ... وحاجز شد بالآخره
صلح کرد و ... مزدک و اصحاب او بگذشت از آنجا ... آنکه ... فرمود
هجدهم انوشیروان بن قباد او پادشاهی بود بغایت کامکار و مشهور و صاحب رای

جنگ کرده بطریق ادمی رفت و وزارت با بوزرجمهر داده در هر کار با او مشورت کردی بعد از انوشیروان
گردی و هر کار بزرگ صلاح ایشان بر بین اختیار گرفت که با او در انگور و حیل نجومی و زرد و ملک کرد و
سعی و رکه و بطالعت حیل اتباع و اعوان در تفصیل کرد و انجا جانب بکار شتر
خود خطر سنا دنا هر کس از آنجا باشد هلاک کردند و بر روز جهان بزرگ در ایام انوشیروان
حاضر کرده حضور و نامه را هلاک کردند بعد از آن حشم روم کرده ملک روم را بشهر
گرداسته عاجز ملک را ده و دو هزار اگر چه چند سال یکبار بدرگاه آمده از آنجا بعضد
خاقان تیموران رفت بعد از محاربات بسیار خاقان حاضر شد بصلح کرد اسب و دختر
خود را بوی داد پس کسشتند خپاق در بند را خراب کرده مستولی شدند آهنگ ایشان
کرده باشد و نیز ذلیل کرد استه و در بند را عمارت کرده حصون ساختند و در بهما
از دروازه بغداد او بی کرده در زمان او سعید و القرن اند ابنای ملوک حمیر قلع کرد
که در مسروق ابرهه که سوره الفیل در شان او آمده است انوشیروان جد داد تا بسوی
ایشان مستخلص کردند از ملوک عجم هیچ یک در انصاف بدو نرسیده گویند روزی در بزم
او جامی که انبار مرصع بجواهر شده داده بود که جام را اگر در دیده شربت داده اگر که از
حاضران کسی بیرون نبرد تا تفتیش کرده شود انوشیروان شد آن در نجومه گفت که
تا هر کس خواهد بیرون رود که هر کس آن جام گرفت باز نخواهد داد و آنکس که از آن شخص
رسوا نخواهد کرد گویند در عهد او شخصی از دیگری خانه خرید و در آنجا گنجی یافت مشتری
شده و گفت گنج چه اشتر است و از این خانه سا و برد او بایع گفت من خانه بتو فروختم
از گنج خبر ی نیست هر چه هست از تست و مشتری گفت من گنج از تو نخریده ام من خانه خریده ام
مرا با گنج کاری نیست نزاع ایشان پیش کسری رسید عادل و عرض کردند انوشیروان از آنجا که

شاد شد و ایشان را بپرسید که هر یک فرزند چه دارید یکی گفت من پسری دارم و دیگری گفت دختری دارم
انوشیروان بفرمود تا آن دختر را بدان پسر دادند و گنج را بدیشان داد و در زمان کسری
کسری ملک چنان عادل بود که از برای امتحان خود را بیمار ساخت و گفت دوای من آنست که
از خرابه خشتی بیارند و در ظرفی آب شویند و آن آب را بر دست و پای من بریزند کس پیش از در ها
خلعتی کرامت نماید بخشش و انعام کرامت کنم طلاب این شوق ملک و خلعت با طراف بجستجوی رفتند
چون حاصل نشد همه بازگشتند و عرضه داشتند که از عدالت پادشاه خرابه نیست انوشیروان سر بر زمین
نهاد و شکر کرد و سعی و صلوات الله علیه و آله آخر او بوجود آمده و در زمان او دوازده کنگره از
ایوان انوشیروان بیفتاد انوشیروان از آن متفکر شد سطیح کاهن را خواند و حال ایوان با سطیح
گفت این دلیل است بر ولادت پیغمبر آخر الزمان و استیلا امت او و جمله آتشکدها و عدد
کنگره که افتاده یکی از فرس پادشاهی کند پس پادشاهی ایشان منقطع شود و حضرت رسالت
فخر نموده که در عهد او متولد شده است که ولدت فی زمان الملک العادل و مدت ملک انوشیروان
چهل و هشت سال و هفت ماه بود و هرمز بن انوشیروان بعد از او پادشاه عادل بود اما سفلگان را
تربیت کردی و در زمان او خاقان ترک با سپاه آمد و کس بهرمز فرستاد و گفت من می‌آیم و دم در دم
تا علوفه راست کنند و در منازل علوفه مهیا دارند هرمز بهرام چوبینه که از نژاد ملوک و از
لشکر بود با لشکری گران بجنگ او فرستاد و بهرام بجنگ رفت و بر خاقان ظفر یافت
غنیمت بسیار پیش هرمز فرستاد و عزیمت ترکستان کرد هرمز از آن غنیمت خوش نیامد و در
پیغام نوشت گفت بهرام از آن آگاهی یافت اعیان لشکر را جمع کرد و بهرام را گفت
باشد تا بر وی نهند ایشان سر از این خبر بهرمز رسید و قصد بهرام کرد و روز بگریخت
با در بایگان رفت هرمز لشکر بجنگ بهرام فرستاد و او شکسته شد و خبر شکستن او بهرام رسید

رسیده اکابر و اعیان باتفاق هرمز را بگرفتند و میل در چشمش کشیدند و مدت ملک او
یازده سال بود بستام خبر به پرویز برد پرویز چون بر احوال پدر واقف شد بنزد او آمد و پیش
پدر رفت و عذر خواست پدر از او درخواست تا کین او را باز خواهد پرویز لشکر برگرفت
و روی بقصد بهرام کرد و در نزدیک آب نهروان به بهرام رسید و چون دانست که طاقت
جنگ او ندارد کسی پیش پدر فرستاد و با او در این باب مشورت کرد هرمز گفت صواب
آنست که زنان را بفرستند [illegible] خود با سپاه [illegible] پیش
ملک روم رود [illegible] پرویز بدان مشغول شد بندویه و بستام که هر دو خال او بودند و از ایشان که
هرمز را میل کشیده بود [illegible] بستام [illegible] شاه که بهرام هرمز را
در غیبت [illegible] ملکت [illegible] و صلاح آنست که او را هلاک کنیم پرویز
هیچ جواب نداد ایشان از سکوت او فهم کردند پس بسر هرمز رفتند و او را بزه کمان هلاک کردند
پس پرویز با تنی چند از همراهان بگذشت و براه بیابان [illegible] بستام آنجا نزول
کردند ناگاه لشکر بهرام از دور ظاهر شد بندویه گفت تو جامه و سلاح خود بمن
ده و تو با بستام بیرون رو که من این لشکر را مشغول سازم پرویز جامه بدو داد و خود با
بستام برفت [illegible] جامهای پرویز پوشید و بر بالای [illegible] رفت
و لشکر در رسیدند [illegible] آن جامها دیدند پنداشتند پرویز است چه در آن
ایام کسی را یارای آن نبودی که زینت پادشاهان بر خود راست کند [illegible]
فرود آمد [illegible] گفت [illegible] خواهم که امروز [illegible] مهلت
دهید تا بعبادت و استغفار مشغول شوم لشکریان اجازت کردند [illegible]
بسر برد [illegible] لشکریان چون از حیلت او آگاه شدند او را پیش بهرام بردند [illegible]

تا او را انجوش که بنزد پرویز رفت و دختر قیصر را بخواست و لشکری گران برداشته بجنگ
آمد و با بهرام جنگها بکرد و مظفر شد بهرام بگریخت و بترکستان رفت گویند ملوک شیراز
از نژاد بهرام چوبینه اند و پرویز در جهانگیری کامکاری بدرجه رسید که بر تمامت ملوک جهان
تفوق جست و مدت ملک او سی و هشت سال بود و چون مصطفی صلوات الله علیه آفتاب
اطراف نامها فرستاد و ایشان را باسلام دعوت کرد بپرویز نیز نامه نوشت چون آن
نامه برسید و نام سرور را برنام خود دید بدرید و چند جست و عامل یمن را نامه نوشت که
جمعی را بفرست تا آن شخص را که در تهامه دعوی پیغمبری میکند بگیرند و پیش من آرند عامل فرمود
دیلمی را با آن شغل پیش رسول علیه السلام فرستاد و چون ایشان بحضرت رسالت رسیدند پیغمبر فرمود
که پرویز را پسرش شیرویه دوش هلاک کرد شما بازگردید آن روز را تاریخ کردند و معلوم
شد که همان شب بود بعد از چند روز خبر قتل او بایشان رسید آنجماعت همه مسلمان شدند بیست و سیم
شیرویه و مدت ملکش هشت ماه و گویند پدر را او با هفده تن از برادران [illegible]
خورد و بواسطه شیرین بکشت و رنجور شد و بعلت طاعون وفات یافت بعد از او پسرش
که با او یکی بود و هلاک شد بیست و چهارم اردشیر بن شیرویه و او هفت ساله بود
پدر بر تخت نشاندند و مدت یکسال و نیم پادشاهی کرد بیست و پنجم کسری [illegible]
سپاسیان بن بهمن مدت یکسال و چهار ماه پادشاهی کرد بیست و ششم کسری بن قباد بن هرمز
او سه ماه بود بیست و هفتم توران دخت کسری پادشاهی او یکسال و چهار ماه بود بیست و هشتم
فیروز کسری او را زاده هرمز جیرو زن کار بود پادشاهی او دو ماه بود بیست و نهم آزرمی
دخت پرویز پادشاهی او چهار ماه بود پس از آن فرخزاد بن خسرو و در این وقت کسری
را در آن [illegible] خرد بود و اسلام یافت و بغایت نیکنام بود و شش

پادشاهی کرد پس دیگر یزدجرد بن شهریار گویند چون شیرویه خویشان را بکشت دایه
او را به اصفهان برد و در آنجا بزرگ شد و او را بزرگان پارس در اصفهان بنهفتند
چون شنیدند که [illegible] بعد از این بر تخت نشست و در آن کار بدیشان رسید یزدجرد را
بدان پرورده بر تخت نشاندند و در آن وقت همه اطراف مملکت را مسلمانان فرو گرفته بودند
مدت هشت سال در مداین بنشست و در آن [illegible] لشکر اسلام غالب شد [illegible]
[illegible] جنگ او [illegible] و رستم جنگ کرده شد و لشکر بهزیمت رفت
خسرو [illegible] به اصفهان گریخت و مدتی اقامت در آنجا کرد [illegible] ماهویه که در
آن طرف گماشته او بود [illegible] خیانتی کرده [illegible] با خاقان متفق شد و قصد
کرد او بترسید و در شب لشکر گذاشت و بگریخت چون [illegible] در آسیایی رفت و بخفت
آسیابان بطمع جامه‌های او او را هلاک کرد و مملکت از ملوک فرس بکلی منقطع شد و در ایام
اسلام [illegible] خلافت عثمان
بود و مدت ملک یزدجرد بیست سال بود گویند ملوک [illegible] والله اعلم
[illegible] ملوک خطا [illegible] که پادشاهان مملکت خطای [illegible]
[illegible] مغول [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible]
تا اکنون [illegible] بوده‌اند اول ایشان [illegible]
[illegible]
گویند [illegible] باشد که هرگاه خواهند [illegible]

و سه کس از خواص امیر بزرگ و یک پادشاه با هم مشاورت کنند و هر کس اگر خواهد
ازان ده یکی را اختیار کنند و تاجی از نقره در ملک الاماکنه که بعضی ایشان ثلث برنج
بر سر او نهند و او را از انجا بولایت لشبرجویه آرند و تاجی از پولاد بر سر او نهند و از آنجا
بروضه کبری که شهر پایتخت است برند تا باب تاجی از زر بهر دو پای بردارد و بر سر او نهند بعد ازان
او خود را بشکند تا باب پای سه و گردن او نهند و بر پای بردند و همچنان ایستاده باشند تا
باب پای بدو دهند و بر اسب نشینند آنگاه و اسم فغفوری بر وی اطلاق کنند باب چهارم
در ذکر احوال خلفا که بعد از پیغمبر در عالم صورت خلافت کردند و ایشان چهار خلیفه اند خلفای
راشدین ایشان اند پنج تن باشند و مدت خلافت ایشان سی سال بود اول ایشان ابوبکر بن ابی
قحافه بود و مدت خلافت او دو سال و سه ماه بود و هفت روز بعد از پیغمبر مهاجر و انصار
مهاجر و انصار بعد کار خلافت مشورت کردند بعد از مشاجرات و محاکمات بسیار او را
بخلافت نصب کردند چون خلافت برو مقرر شد در باب شرع و صحت شریعت جد بلیغ کرد تا کامل
کند صحابه گفتند خلیفه پیغمبر حضرت الاول بتو تعلق دارد چندانکه خواهی صرف کن
در کتاب خدا و سنت مصطفی آیتی یا حدیثی شنیده ام اما در امر کیاب جمعی یاد دهند
و بسیار در احکام ترسان بودی گفتی ای آرض تقلنی و ای سما تظلنی اذا قلت فی
برای الضاف فرمودی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم و با عمر و علی و طلحه بن توامیح
و علم سپردی بجوده تقصیر خود معترف بودی از وقایع در جمع ملک با خلفا و صحابه مشورت
کردی و با ضعفا و رفق بود اکردی مدت عمر او شصت و سه سال بود و بیست و سه
دو دم جمادی الآخر سال بر سیزده از هجرت در مدینه بعالم عقبی پیوست دوم عمر بن الخطاب
و مدت خلافتش ده سال و شش ماه بود و دو روز در عهد خلافت او اسلام قوی شد

و اکثر بلاد عجم و عرب را مسخر کرد و در ملک قواعد معدلت ممهد یافت از غایت سیاست
عمری بملک بخت او در ربع امارت و مملکت در وی بیست ساطین [illegible] مجوس [illegible] بوش [illegible] شد
و او پیوسته در مملکت تهیه ملت مشغول بودی تحمید بنا معمودی بر قشر ارها انقدام
تو منبع و حرام و نقطه نهج و اگر ام بجای او روی هرگز سیر طعام نخوردی و در بخشش چون ابر
شصت و سه سال رسید روز چهارشنبه نهم ربیع الاول بقول بیست و نهم و بقول اکثر
اهل تواریخ بیست و ششم ذی الحجه ابو لؤلؤ فیروز غلام مغیره بن شعبه او را در مسجد زخم زد که بطلوع
دریا فتد بود و بکار نزد و بکرت سنه اربع و عشرین هجریه وفات یافت سیم عثمان بن
عفان مدت خلافت او دوازده سال کم دوازده روز بود و چون خلافت بدو مقرر شد
نود و سه ساله بود و مروان که رسول او را از مدینه طلیعه رانده بود و بنا بر قرابت طلب کرده
و تفویض کرده مروان را در امر خزانه سیرت شیخین تغییر نمود و دربان بر در نشاند و در دار
با بخت و سیم ملوک و سلاطین پیش گرفت و بیت المال بر اقارب خویشان میبخشید
جمعی بدین سبب با عثمان متغیر شدند و قصد او در خاطر بستند و بالآخره بواسطه قصه
محمد بن ابی بکر که چون ولایت مصر بدو تفویض فرموده بود و بطرف مصر روانه کرده در حضرت
او مروان بامیر مصر نامه نوشت که اقتلوا ان محمد ابن ابی بکر [illegible] الحکم امره اذا [illegible]
فاقتلوه و نامه را بمهر عثمان مهر کرده بعد از توقیع او روانه نمود و بر سبیل اتفاق نامه و قاصد
و نویسنده بدست محمد افتاد و او بمدینه مراجعت نموده قاصد را با نامه بمسجد آورد و از آنکه مروان آن
نامه نوشته بود عثمان انکار کرد و مردم آن نامه را شناختند و از آنجا با مکر خود بمدینه شدند
و مروان را طلب کردند که آن نامه را تو نوشتی عثمان در حجره شد و به سبب کسی را با او گذاشت که در
حرمت و عمر او در وقت هشتاد و دو سال رسیده بود و ضعف بر وی مستولی شده بود پس

در آشتی مردم بسیار شنیده بخواهد بنشست که آن قوم ایران با بعد قومی برشد علی بسیار
جمع شده نه دو خانه او را حصار کردند و روز آدینه هجدهم ذوالحجه سنه خمس و ثلثین هجری کشتند
بعد از آن او را صحن رسانیدند بعد از آن قوم روی بعلی علیه السلام آوردند تا بدو بیعت کنند او قبول
نکرد و استنکاف نمود آخر الامر چون الحاح تمام نمودند او نیز خلافت قبول کرد و گفته بود
الآن رجع الحق الی اهله و خواست تا هر ولایتی را نصب و عزل کند که بسبب حکومت از
قانون شرع بیرون نباشند و مقتضای کتاب و سنت بود بنابر مصلحت طلب طهارت
دین حایت مصالح امارت اهتمام بجا نگاه داشتن وجوه واجب آمد علی صاحب مال
در محل استحقاق صرف کرد و میان خویش و مال مسلمانان فرقی نگذاشت تا کسی مجال گوید
برادر او عقیل او را بخانه برد و مهمانی کرد و از و درخواست تا وظیفه او بیفزاید علی گفت
برسید که طعام از کجا آورده ای گفت مدتی از وظیفه خود ذخیره کرده ام تا امروز مهمانی کنم
علی بفرمود تا از وظیفه او آنقدر کم کردند و گفت وظیفه بیت المال را بیشتر بدست باشد
وسیع مجال باز کرد و هر کس از ولایت نیابت نداشت معزول کرد و خواستند چون معاویه را
فرمود عبدالله عباس گفت معاویه مردی مکار و حیله باز است از خلافت عمر تا اکنون در شام حاکم
بوده لشکر و مال بسیار جمع کرده است و اگر مطیع فرمان نشود مصلحت آنست که در اول
نامه نویسی و باز حکومت آن دیار بر او مقرر داری تا او بخلافت تو مقر شود و خلق معلوم کنند
که حکومت او بنیابت تست نه باستقلال بعد از آن معزول کنی علی گفت مرا خوش نمی آید که او را
تولیت دهم و او در اجرای احکام شریعت و اجرای رسوم محکم نیکی ندارد و چون معاویه را
او معزول کرد چون نامه بمعاویه رسید اعیان ملک و ارکان دولت را بخواند و مال بسیار بخشید
و گفت علی عثمان را فرمود تا کشتند و خلافت را بدست خود فرو گرفت من بخون عثمان

از طلب دارم رای شما چیست همه گفتند فرمان امیر راست هرچه صواب بیند مطاوعت
نماییم پس معویه مخالفت آغاز کرد و حرب صفین میان ایشان واقع شد خلقی کشته
شدند و عمار یاسر نیز در حرب صفین کشته شد گویند قتل عمار را معویه خبر دادند شادی کرد عبدالله
بن عمرو بن العاص آنجا حاضر بود گفت من از پیغمبر شنیدم که با عمار میگفت تقتلک الفئة الباغیة
گفت او را آنکس کشت که درین جنگ فرستاد و عبدالله گفت اگر چنین باشد حمزه را نیز
پیغمبر کشته باشد معویه از آن سخن برنجید و عبدالله را از پیش خود براند و علی در علم بلاغت
بود که فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و در جود و سخا بحدی که دنیا و ما فیها بهنگام
عطا پیش باهمت او حقیر بودی در مروت و فتوت چنین بود این شاه که گاه و ضایع مدت
اعداد او چون از ادای عبادات و ساختن حاجات فارغ شدی بکار کردن مشغول شدی
قوت خود و اهل بیت ساختی گویند چهار بنده از کسب دست خود بخرید و آزاد کرد و مدت خلافت
او چهار سال و نه ماه بود و شب نوزدهم از ماه رمضان سنه اربعین من الهجرة در کوفه
وقت سجود در سجود ابن ملجم علیه اللعنة آنحضرت را ضربت زد و در روز بیست یکم وفات یافت
و مدت عمر او شصت و سه سال بود و بعد از وی حسن بن علی علیهما السلام بخلافت نشست
معاویه علیه ما علیه با او نیز منازعت کرد و تا مدت شش ماه با آخر مروان بن الحکم
معاویه علیه اللعنة با جعده که زن امام حسن علیه السلام بود به انواع مکر و حیل زهر
داد او را بخورد و امام حسن هلاک کرد و مدت عمر او چهل و هشت سال و پنجاه و پنج گفته اند
ذکر خلفای بنی امیه و عدد ایشان چهارده تن و مدت دولت ایشان نود و یک
سال بیش بود و هفت سال اول ایشان معویه علیه اللعنة ابن ابی سفیان بود مدت خلافت او
نوزده سال و هشت ماه و بیست و سه سنه ثمان و خمسین وفات یافت گویند روزی در مجلس

ذکر امیر المؤمنین علی علیه السلام میرفت یکی از حاضران از معویه پرسید که تو بهتری یا علی
گفت خطوه من ابن ابی طالب خیر من آل ابو سفیان گفتند حق با تو بود یا با علی گفت با علی
گفتند چرا با وی حرب کردی گفت الملک عقیم یعنی هر که پادشاهی جوید او را با کسی
مواسا نباشد پس گفت هر که در شأن علی شعری انشا کند چنانکه لایق حال او باشد بهر بیتی هزار
دینار بدو دهم هر کس هر چه گفت میگفت مرتبه علی از بیتها برتر است تا در آخر عمرو بن العاص
چند ابیات انشا کرد تا بدین بیت رسید که شعر هو النبأ العظیم وفلک نوح وباب الله وانقطع الخطاب
معویه گفت ما را ادا شد که انت یا ابن العاص اهل الصواب در حال هفت هزار دینار به شیخ بن
بخشید دوم پسر او یزید علیه اللعنة مدت خلافت او سه سال و نیم بود و بیست و دو روز
سر کشته اند و عمر شوم او سی و هشت سال و هفت ماه در مدت او اهل البیت چنانکه آمده در حق
حضرت امام حسین علی علیه السلام کرد و قتل او و اسیر کردن اهل بیت آن حضرت و هم از عهد او
و سال هجرت است و مشهور است سیم پسر او معویه بن یزید چون چهل روز خلافت کرد در روز او
بمنبر رفت و گفت ای قوم بدانید که پدران من خلافت باستحقاق نکرده اند بلکه حق
اهل البیت است من بیزار شدم و خود را عزل کردم شما دانید هر که را خواهید امیر
خود سازید و او بمنزل رفت بود آنجا که جنازه او جستند دیگر چهارم مروان بن الحکم و مدت آن
او نه ماه بود و وقت مرگ عبد الملک را ولیعهد خود کرد بشرط آنکه در خطبه سب اهل بیت
بابو تراب کنند بنابر آنچه سیاست بجا آورد [illegible] لعنه الله پنجم پسر او عبد الملک
مذکور [illegible] بسیار بلا کشند [illegible] جمع شده [illegible]
جامت [illegible] مدت امارت او بیست و یک سال [illegible] ششم ولید
آورد ولید مسجد جامع دمشق را بنا کرد و مدت امارت او نه سال و نه ماه بود و حجاج بن یوسف

که استخلاص او داده بود گفت که هفتاد هزار مرد و سی هزار زن که حجاج محبوس کرده بود در حبس او
عزیز حبس هلاک کرده هشتم برادر او سلیمان بن عبد الملک و مدت امارت او دو سال و هشت ماه
بود نهم عمر بن عبد العزیز بن مروان رحمة الله علیه که در میان خلفای بنی امیه او عادل و
دیانت مند و متقی بود و در ایام او خوب آثار در وجود آمد و او رفع لعنت امیر المؤمنین علی کرد
و فرمود که در آخر خطبه بجای لعنت این آیه ان الله یأمر بالعدل والاحسان الی آخره بخوانند
گویند زهد او تا غایتی بود که شبی با جمعی در مهمی مشورت میکردند برادرش در آمد تا با او سخنی
گوید بفرمود تا چراغ بنشانند و چون فارغ شدند برادر او پرسیدند از سبب آن حرکت پرسید
گفت روغن چراغ بیت المال است نخواستم که بروشنایی او مصلحت خاص خویش کنم ایام
خلافت او دو سال و پنج ماه بود دهم یزید بن عبد الملک و مدت امارت او چهار سال و یک ماه بود یازدهم
هشام بن عبد الملک و مدت امارت او نوزده سال بود و حسن بصری در زمان او وفات
یافت و زید بن علی بن الحسین در کوفه خروج کرد و هشام یوسف را بمحاربت او فرستاد
عاقبت اصحاب زید گریختند و زید کشته شد دوازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک و مدت ملک او
یک سال و دو ماه بود و در ایام او یحیی بن زید بن علی خروج کرد و نصر بن سیار بمحاربه او رفت
یحیی را بکشت و سرش را پیش ولید فرستاد و تنش را بجرجان صلب کرد و همچنان بماند
تا ابو مسلم پیدا شد و او از نصر سیار بازخواست و تن یحیی را از دار فرو گرفت و غسل او
داد و نماز کرد و دفن کرده سیزدهم یزید بن الولید و او را بدین نام خواندندی که او بی خرج بود و مدت
امارت او پنج ماه بود چهاردهم برادر او ابراهیم بن الولید و مدت امارت او سه ماه و هفت روز بود
پانزدهم مروان بن محمد بن مروان بن الحکم از ابراهیم بن الولید امارت بگرفت و او را مروان
حمار گفتندی بنابر آنکه هر صد سال را سنت العجار خواندندی چون ملک بنی امیه بدو رسید

گفتندی امیر الحمار و مدت امارت او پنج سال و نه ماه بود و در ایام او جمعی بسیار بهم جمع آمدند ضحاک بن قیس
و عمرو بن سعید بن العاص و عبد الرحمن بن اشعث و یزید بن مهلب خلق را بخلافت خود دعوت
میکردند ابو مسلم خراسانی بود که جامه سیاه در پوشید و خلق را با ابراهیم بن محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس خطبه کرد و ابراهیم در آن وقت در مکه بود و چون آن خبر بشنید با او [illegible]
[illegible] ابن عم او بود و جمعی دیگر از خویشان در حرم که [illegible] مروان [illegible] ابراهیم [illegible]
یافت کس فرستاد تا او را بگیرند [illegible] ابراهیم را گرفت و او را
[illegible] ساخت و بکوفه فرستاد و ابراهیم را پیش مروان بردند [illegible] محبوس [illegible]
خلافت بنی عباس خلفای بنی عباس سی و هفت تن مدت خلافت ایشان پانصد و بیست و سه سال
و یازده ماه بود و اول ایشان ابو العباس سفاح بود نام او عبد الله بن محمد بن علی بن
بن عبد الله بن عباس مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه بود و او را سفاح از آن گفتندی
که خون بنی امیه بسیار ریخت و خلافت از ایشان [illegible] گرفت و در تواریخ آمده که روزی امیر المومنین
علی علیه السلام [illegible] عبد الله بن عباس حاضر [illegible] بپرسید که [illegible] چه حال [illegible]
گفت [illegible] امروز پسری [illegible] امیر المومنین علی [illegible] رفت و [illegible] علی نام
[illegible] ملک و خلافت [illegible] اولاد او [illegible] خلافت [illegible]
و یکسال و یازده ماه بود و [illegible] ابو مسلم [illegible] خلافت [illegible]
ابو العباس [illegible] عبد الله بن علی [illegible] فرستاد [illegible] سفاح در شام و [illegible]
کرده بود [illegible] بگذشت و [illegible] ابو مسلم [illegible] رفت
بعد از آن [illegible] بسیار عبد الله [illegible] گرفت با غنائم [illegible] منصور رسید [illegible]
[illegible] فرستاد و [illegible] عباس بن عبد المطلب که سفاح بعبد الله داده بود

طلب او دوختند چون پیغام رسانیدند ابومسلم ابدان برنجید و گفت هر که جان بدل کند هرچه
باشد بدو ضبط اعتماد اما امیران بدخو مستند و با لشکر بدو جه بغداد روان شد منصور از
رفتن او اندیشناک شد و عهدنامه نوشت و پیغام فرستاد که دیگر مکر با او خلاف نکند
و التماس مراجعت نمود ابومسلم در حضرت منصور عزم مراجعت نمود و یاران او را
منع کردند ابومسلم گفت چون من با ایشان عهد کرده‌ام گمان چنان است که با من غدر نکنند
و با لشکر باز گردید و بکوه آمد چون پیش منصور رفت عثمان بن نهیک از غلامان او در آمد و
سر او دور کرد و او را هلاک کرد و این قصه در شعبان سنه ست و ثلثین و مائه واقع شد
گویند شبی منصور با وزیر خود گفت می‌خواهم که جعفر صادق را از میان بردارم که میل مردم بسیار
بدو پیش شده گفت او در گوشه نشسته است و بعبادت مشغول است آزردن او سبب ... شود
منصور فرستاد و کس فرستاد تا صادق علیه السلام را حاضر کنند و با غلامان گفت چون صادق
علیه السلام در آید و دست بر هم نهم او را هلاک کنید چون صادق در آمد خلیفه از تخت فرود
آمد و دست او را بوسید و گفت چه حاجت داری یا صادق ...
او را با عزاز تمام باز گردانید از وی پرسیدند که چه حال بود که صادق را گفت چون صادق در آمد
اژدهائی دیدم که لبی بر زبر تخت نهاده و دیگری بر زیر گفت اگر او را بیازاری ترا با این تخت فرو برم
من از بیم خود دانستم تا حکم صادق ... بعد از این بخلوت ... منصور در ...
در ... او در گفت ... سبب ... شود که ...
و هفتم الاخوان ... سیم مهدی محمد بن عبدالله و مدت خلافت او ده سال و ... روز
بود مقنع را که دعوی پیغمبری کردی صاحب ... طلسمات بود و ماه نخشب که در ...
... منصور جمع کرده بود ...

در بغداد آمده بخلافت بنشست و مدت خلافت وی بیست و یکسال و یکماه و بیست و پنج روز بود و حکم
هرون الرشید چنانست که چون هادی خانه یحیی بن خالد برمکی را که از اهل بغداد بود بیعت کردند
یحیی را ولایت وزارت داد و یحیی را چهار پسر بود فضل و جعفر و محمد
و موسی و احوال ایشان در سخاوت و کرم زیاده از آنست که در این مقام بیان آن توان شد و سبب
قتل جعفر و برامکه آن بود که هرون را با جعفر محبتی بود و بی او نشستی و با عباسه
خواهر خود نیز رغبتی بود و عباسه را که بعد از شوهر او بود جمع کردی اگر
هرون با جعفر در مجلس شراب نشستی عباسه را نیز حاضر کردی و در آن خلوات طلب
داشتی جعفر با عباسه از روی شرع تزویج کرد و با جعفر گفت من عهد کنم که
تو با عباسه مباشرت نکنی و در مجلس حاضر شوی اگر در میان شما حسن و کلامی و ...
دیگر باشد و چنین بود آن بسیار کم پس عاقبت عشق ایشان در مجلس شدید شد پس
نشستند و حدیث کردند جعفر صاحب جمال و عباسه را آتش عشق در دل افتاد و از آن
عشق خراب شده پیغام داد که تا کی بدیدار تو قناعت توان کرد و پس از این مجال صبر
نماند جعفر جواب داد که هر چند بحکم مناکحت شرعی مانع نیست اما از خلیفه می‌ترسم
صادر شد و صورت نبندد و عباسه مکری انگیخته و شبی در حرم سرای خلیفه جعفر مست
بود پیش او رفت و کار تمام شد و از آن حامله شد و با جعفر را از ترس آن پسر از انکار
تا عاقبت هرون از آن وقوف یافت و کشتن آن برامکه را بهانه ساخت و مدت خلافت
هرون بیست و دو سال و دو ماه و هجده روز بود و هشتم ربیع الاول در جنه هرون مامون
ولیعهد کرده بود اما بعد از هرون بفضل سهل بشارت محمد امین بخلافت خراسان و اموال
سپرده و مامون از آن عزم دارند تا امین خلافت نشاند و مامون بخلافت نشست

تیر بر کمان شغل باز گذاشت و خود بلهو و لعب مشغول شد چون پنج سال و بیست و پنج روز خلافت
کرد او را خلع کرده کشتش بعد ابو جعفر عبدالله مأمون را بخلافت نشاندند و امین را از
سر برید بعد از بیست و پنج روز مأمون از جهت پدر و برادر بیکسال و شش ماه و بیست
روز دیگر خلافت کرد هشتم مأمون پسر هارون خلیفه عاقل بود و در فنون علوم مهارتی داشت
بخلافت نشست و در روز ... قرار گرفت ... از قبل او در بغداد امیر بود و هشت
سال و هشت ماه و بیست روز خلافت کرد بعد از او برادر خود را ولیعهد خود کرد و او را معتصم لقب
کرده باطراف ممالک رسل فرستاد تا او را بیعت کنند و او عزم روم کرد و در آن جا بر سر
چشمه نشست که آنرا ... گویند فرود آمد و لشکر باطراف روم فرستاد و خود آنجا رنجور
شد و در گذشت و او را از آنجا بطرسوس برده دفن کردند هشتم معتصم محمد بن هارون
را در بخلافت نشست و بغداد آمد و ... استحکام داد و نوزده هزار غلام ترک
بخرید و سپاه خود را ... کرد و سامره را بنا کرد و همانجا وفات یافت مدت خلافت او بیست سال و هشت
ماه و هشت روز بود نهم پسر او الواثق بالله هرون مدت خلافت او پنج سال و نه ماه و سیزده
روز بود دهم برادر او متوکل جعفر ... و او در عداوت اهل البیت مبالغه تمام داشت چنانکه
مردمان را از زیارت حسین بن علی علیه السلام منع کرده بود و تا آن عمارت را خراب کردند
پیوسته فرزندان علی را استخفاف کردی و ایشان را دشمن داشتی شبی بخواب دید که امیر
المؤمنین علی او را گفت ... فرزندان مرا ستم کنی ... بیدار شد و از بیم آن
از خواب آمد و گفت ... علی ... دشمنی ... سپاه ...
مشغول ... غلامان ترک با او ... کشتند ... کردند گویند
پسرش منتصر اشارت کرده بود ... مدت خلافت او چهارده سال و نه ماه و ...

یازدهم المنتصر بالله محمد مدت خلافت او شش ماه دوازدهم المستعین بالله احمد بن [محمد]
مدت خلافت او سه سال و نه ماه سیزدهم المعتز بالله مدت خلافت او سه سال و [سه ماه]
بعد از وفات وی پسر او المستضعف بالله بیعت کردند و هم در آن ایام او را بکشتند چهاردهم
المهتدی بالله مدت خلافت او یازده ماه پانزدهم المعتمد علی الله پسر متوکل و مدت خلافت او
بیست و سه سال یازده ماه بود در عهد او صفاریان دست برآوردند او بخود لشکر کشید
بجنگ یعقوب بن الیث صفار رفت و همانجا وفات یافت شانزدهم المعتضد بالله مدت
خلافت او نه سال نه ماه بود هفدهم المکتفی بالله مدت خلافت او شش سال هجدهم
برادر او المقتدر بالله در عهد او ناصر الحق در دیلم خروج کرد و حشم او اطراف لشکر
بیرون رفت امرا اتفاق او را خلع کردند و محمد بن معتز را بخلافت نشاندند و او را الغالب
بالله لقب دادند چون بسیار دگر حشم غلامان زدند بر او اما بخلافت آمدند و بازوی او را
که از امیران او بودند بکشتند و قاهر را منصور کردند و مقتدر را از حبس بیرون
آوردند و باز بخلافت معبود و مدت خلافت او بیست و پنج سال بود نوزدهم برادر او القاهر
بالله مدت خلافت او یکسال و شش ماه و شش روز بیستم الراضی بالله خلافت او شش سال
و یازده ماه و هشت روز بیست و یکم المتقی بالله مدت خلافت او چهار سال بیست و دوم
المستکفی بالله خلافت او یکسال و چهار ماه او را معز الدوله احمد بن بویه او را میل کشید
و خلع کرد بیست و سیم المطیع لله مدت خلافت او بیست و یک سال بیست و چهارم الطایع لله
مدت خلافت او هفده سال بیست و پنجم القادر بالله مدت خلافت او چهل و یکسال و چهار ماه بیست
و ششم القائم بامر الله مدت خلافت او چهل و چهار سال و هشت ماه بیست و هفتم المقتدی بامر الله مدت
خلافت او نوزده سال و هشت ماه بود بیست و هشتم المستظهر بالله مدت خلافت او بیست و پنج سال

سال بیست و نهم المسترشد بالله مدت خلافت او هفده سال و هفت ماه سی ام الراشد بالله مدت
خلافت او ده ماه و یازده روز سی و یکم المقتفی لامر الله مدت خلافت او بیست و پنج سال سی و دوم
المستنجد بالله مدت خلافت او ده سال سی و سیم المستضیء بامر الله خلافت او چهارده سال آن خلیفه
در عهد او سلجوقیان بر عراق مستولی شدند و بیشتر بلاد از تصرف خلفا بتصرف ایشان رفت
سی و چهارم الناصر لدین الله در ایام خلافت ناصر بیشتر از اهل عراق و خراسان ظاهر شده و دیده اقبال
جمال او ناظر سواد هیبت و بعضی از اعلام مستقطع شده و بلاد خویش از صفحات ایام محو شده و در هیبت
رفعت و بلا بسط استیلا شوکت او باقصی عالم رسید و مدت خلافت او چهل و هفت سال سی و
سی و پنجم پسر او الظاهر بالله خلافت او نه ماه و بیست و دو روز سی و ششم پسر او المستنصر بالله
خلافت او دوازده سال و ده ماه سی و هفتم پسر او المستعصم بالله مدت خلافت او پانزده سال
هشت ماه و او آخر خلفای بنی عباس است و او را هولاکو خان با مستعصم و خواجه نصیرالدین
طوسی رحمة الله علیه هلاک کرده والله اعلم باب پنجم در تواریخ سلاطینی که از عهد اسلام
تا اکنون سلطنت کرده اند و ایشان بر هفت طایفه اند طایفه اول صفاریانند سیستانی بودند
ملک ایشان چهل و پنج سال بود و چهار تن بودند اول ایشان یعقوب بن لیث او و برادرش
خدمت ابراهیم حسانی بود ند ابراهیم بر سرحد خوارج و کفار رفتی و لشکر بسیار از جمع
شده بود و لشکریان یعقوب او را دوست داشتند چون ابراهیم بمرد او را بفرستادند و یعقوب بر ولایت غلبه کرد
و آن ولایت را فرو گرفت و پسر ابراهیم را بفریفت تا جمله تابع او شدند و تمامت سیستان
و خراسان و کرمان را مستخلص ساخت معتمد علی الله محمد بن طاهر را که حاکم عراق بود بجنگ او
فرستاد و یعقوب او را اسیر کرد و کار او بالا گرفت و ممالک فارس گرفت و فارس و خوزستان
جمله مسخر کرد و اند و در سنه ... یافت و مدت ملک او یازده سال و پنج

بود دوم برادر او عمرو بن اللیث بحکم وصایا قایم مقام او شده تمامت ممالک را در تصرف
آورد تا معتضد [illegible] که در بغداد بنام او خطبه خواندند در سنه [illegible] او امیر اسمعیل بن احمد سامانی خروج
کرد و او را بگرفت و در قید [illegible] نزد معتضد فرستاد و مدت ملک او بیست و سه سال و
سیم طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث [illegible] اسیر شد طاهر بر تخت سجستان [illegible] لشکر
جمع کرده بفارس آمد [illegible] لشکر فرستاده او را از فارس بیرون کرد و باز بسجستان رفت
و آنجا وفات یافت و مدت ملک او شش سال بود طبقه دوم سامانیان [illegible] تن بودند
مدت ملک ایشان صد و سه سال اول ایشان امیر اسمعیل بن احمد سامانی پادشاهی عادل و صاحب
رای بود در سنه سبع و ثمانین خروج کرد و تمامت ماوراءالنهر و خراسان و فارس و کرمان
و عراق و بعضی از سند و سجستان فتح کرد و مقامش در بخارا بود و مدت ملک او هشت سال
بود دوم احمد بن اسمعیل ولیعهد پدر شد بعد از شش سال [illegible] بدست غلامان
خود کشته شد سیم نصر بن احمد [illegible] سی سال بود چهارم نوح بن نصر مدت ملک او دوازده
سال پنجم عبدالملک بن نوح مدت هفت سال و [illegible] و بازده روز [illegible] در چوگان
باخت وفات یافت [illegible] هلاک شد ششم منصور بن نوح مدت ملکش پانزده سال
و [illegible] بود هفتم نوح بن منصور در عهد او امرای [illegible] و ناصرالدین سبکتکین
[illegible] بود لشکر خراسان [illegible] کند مدت ملک او بیست و یک سال
[illegible] هشتم منصور بن نوح مدت ملک او یکسال و [illegible] بود نهم عبدالملک بن نوح [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] سبکتکین [illegible] گذشت و ریاست جیوش خراسان به پسرش محمود [illegible]
عبدالملک [illegible] دوازده [illegible] با [illegible] نشسته بود [illegible] شد
او کرد [illegible] ملک خان که ملک ترک بود [illegible]

کرده او را اسیر کردند و بعد بر ماوراء النهر مستولی شدند مدت ملک ایشان شصت و ... بود دوم اسمعیل

بن نوح چون ایلک او را بشکست اسیر شد و بخراسان آمد کس او را ... نمود و از آنجا عزم خوارزم

کرد محمود بن سبکتگین از پی او و بغزنین ... او را هلاک کردند طبقهٔ سیم دیالمه یازده تن

بودند ملک ایشان صد و هشتاد و پنج سال و سه ماه و بقولی صد و بیست و شش سال اول

ایشان عماد الدوله ابو الحسن علی بن بویه او در طبرستان بخدمت ناصر الکبیر الاطروش حسن

بن علی بن عمر الاشرف بن علی بن الحسین بن علی علیه السلام بسر میکرد و چون او را شهید کردند

عماد الدوله بطرف خراسان رفت و دیالمه بسیار جمع شدند و والی هراة شد از آن

مرو سواسانی قصد او کرد عماد الدوله از او منهزم گشته باصفهان رفت والی آنجا مظفر

پسر یاقوت با او محاربه کرد و اسیر شد عماد الدوله در پی او بفارس رفت آنجا بخوزستان

و تمامت ممالک [illegible] تصرف آورده در زمان او بعد از خلیفه المتقی لله در خطبه او را دعا

میکردند مدت ملک او بیست و شش سال بود دوم رکن الدوله ابو علی بویه بعد از برادر

بشیراز رفت و معز الدوله را باصفهان و [illegible] فرستاد و بعد از مدتی ملک را به پسر

گرد فنا خسرو عضد الدوله داده و دیگران را باطراف فرستاد و خود بری رفته آنجا وفات

یافت مدت ملک او بیست و هشت سال بود سیم عضد الدوله فنا خسرو [illegible]

بویه بود هیچ یک از ملوک جهان [illegible] نرسیدند آثار او و [illegible]

شیراز است در شیراز [illegible] که آن [illegible] در جهان نیست [illegible]

مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام او فرمود و قبر او [illegible]

کرد [illegible] مدت ملک او [illegible] چهار سال بود

چهارم [illegible] الدوله ابو منصور بعد از او پادشاه شد و [illegible] الدوله مجد المعالی [illegible]

کرد و الی طبرستان و قهستان بود و محاربات بسیار کرد و در جمله مظفر آمد و مدت ملک او هفت
سال بود پنجم فخرالدوله ابوالحسن علی بعد از برادر پادشاه شد و مدت ملک او سیزده سال و
ماه بود ششم مجدالدوله ولد فخرالدوله در زمان او محمود بن سبکتکین بر او خروج کرد و ملک
خود از او مستخلص گردانید و مدت ملک او یک سال بود هفتم شرف الدوله ولد عضدالدوله نام او شیرزیل
بود هشتم صمصام الدوله ابوکالیجار بن عضدالدوله مدت ملک او نه ماه بود نهم بهاءالدوله
فیروز بن عضدالدوله ولد ولیعهد شرف الدوله بود و در عهد او بود خلیفه القادر بالله او را
شهنشاه قوام الدین لقب نهاد و مدت عهد او بیست و چهار سال بود دهم سلطان الدوله ولد
بهاءالدوله مدت ملک او دوازده سال بود و چهار ماه یازدهم عماد الدین ابوکالیجار ملک بهمان
او و مشرف جلال الدوله چهار سال منازعت بود و بعد از آن در ملک او مشرف او ابوسعید
ملک بر او مقرر شد مدت ملک او چهارده سال دوازدهم ابونصر ملک الرحیم
بن ابوکالیجار بعد از پدر امیر عهد او شد و سلطان طغرل بیگ سلجوقی او را ... بگرفت و شیخ
پس ... او رفت ... و او را هلاک کرد و مدت ملک او هفت سال بود سیزدهم چهاردهم ابومنصور
فولادستون ... ابوسعید خسرو شاه ... الملک ... از شاپور ... استقلال ... کرد
بعد محاربات بسیار ابوسعید کشته شد و فارس با ابومنصور قرار گرفت بعد از آن اندک ...
شد فضل بن حسن که سپهسالار او بود با او مخالفت کرد و او را محبوس کرد پانزدهم خسرو بن
الملک ... بود ... حکومت ... فاحت ... در سنه سبع و
اربعین و مائه ... ملک ... تمام ... بعد ... چهارم ... از
... و مدت ملک ایشان صد و چهل و شش سال ... بود و بقولی صد و شصت سال
اول ایشان یمین الدوله محمود بن سبکتکین پادشاهی عالم و عادل بود و در حق ... خراسان و سیستان

اسفند

استیلا داشت پس ولایت جرجان و عراق که در دست آل بویه بود از اولاد مجد الدوله دیلمی بستد
و از دار الخلافه لقب یافت بهند و سیستان رفت و بسیار بلاد و قلاع بگشود و بتخانها
خراب کرد و چون لشکر کشید سلیمان بن سلجوق را با برخی که از دشت زمان در [illegible] بود
بقلعه کالنجار فرستاد و چون [illegible] مکر کرد ملک بسیار کشود و بعد از اندک زمانی وفات یافت اولاد
سلجوق بدان سبب بر فرزندان محمود بیرون آمدند و بر ملک او مستولی شدند و مدت ملک او
سی و سه سال بود دوم پسر او مسعود بن محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق مسعود را
باشد و هند و غزنین محمد را مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبه شریک کند محمد
اجابت نکرد مسعود آهنگ او کرد و بر محمد غالب گشت و تمامت ملک بر او مقرر شد و آن روز
و در ایام او آل سلجوق از جیحون بگذشتند و در ابیورد و نسا مقام کردند مسعود در شالی [illegible]
و وعید بر ایشان فرستاد که باز گردند جواب دادند که اکنون از آنجا بر نخواهیم گشت مسعود لشکر
کشید شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله خلق او بود که [illegible] که ملک از آل سلجوق خواهد شد
او چند روز در [illegible] مسعود [illegible] چون فتح میسر نشد بر [illegible] آل سلجوق مسعود در
مصاف او را بشکستند بغزنین گریخت برادرش محمد در ایام استقلال او خلاص یافته بود چون مسعود
برسید او را بقلعه فرستاد پسرش احمد بن محمد بقلعه رفته عم را هلاک کرد مدت ملک مسعود ده سال
بود سیم محمد بن محمود چون یک سال سلطنت کرده بود مودود بن مسعود لشکر کشید و او را با
اولاد و اقارب فرزندان او را بقتل آورد چهارم مودود بن مسعود مدت ملک او هشت سال پنجم
مسعود بن مودود چون پدرش وفات یافت طفل بود او را پادشاهی برداشتند بعد از ده روز
ارکان دولت اتفاق کردند و سلطنت بعمش دادند ششم علی بن مسعود مدت ایام او دو سال
بود هفتم عبد الرشید محمود در قلعه محبوس بود در ایام سلطنت علی بن مسعود خلاص یافت

اهتمام کرده و بر ممالک هندوستان مستولی شد و مدت ملک او هفت سال بود ششم ابراهیم بن مسعود پادشاهی عادل
بوده و مساجد و مدارس بسیار بنا کرد و مدت ملک او چهل و دو سال بود هفتم مسعود بن ابراهیم
ملک او شانزده سال بود هشتم ارسلانشاه بن مسعود که بعد از پدر قائم مقام او شد برادرش بهرامشاه
از وی گریخته التجا بسلطان سنجر سلجوقی برد که پسر خال او بود و سنجر با او بغزنین آمد با ارسلانشاه
محاربه کرد و او را منهزم کردانید و بهرامشاه را بر تخت نشانید و باز گشته بخراسان آمد ارسلانشاه
لشکر جمع کرده آهنگ بهرامشاه کرد و او گریخته باز پیش سنجر آمد و لشکری بسیار برد ارسلانشاه را
در غاری دیده او را هلاک کرد و مدت ملک او سه سال بود نهم بهرامشاه بن مسعود
مدت ملک او سی سال بود دهم خسروشاه چون او بجای پدر نشست علاء الدین حسین غوری
اول خروج با سلطنت غوریان چند نوبت قصد غزنین کرده بود با بهرامشاه مصاف کرده با ...
کرد خسروشاه از وی گریخت و به هندوستان رفت علاء الدین غوری بعد از قتل و غارت برادرزادگان
خود غیاث الدین ابو الفتح و شهاب الدین ابو المظفر سپرد و ایشان بکلی خسروشاه را از میان
محو ساختند طایفه پنجم سلجوقیان و مدت حکومت ایشان صد و شصت و یک سال
اول ایشان رکن الدین طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق بن سلیمان بن یلقوفی در زمان مسعود بن محمود
خروج کرده بر خراسان مستولی شد القائم بامر الله او را خلعت و سواری کرامت فرمود و قائم
بالله بود او را خلع کرد قائم طغرل بیک استعانت نمود او بیامد و بساسیری را هلاک کرد و قائم
را بخلافت آورده و پیاده در رکاب او برفت چندانکه قائم بامر الله سوار شد قائم او را
رکن الدین لقب نهاد و از آن وقت لقب ملوک از دولت بدین منتقل شد و مدت ملک او
سال بود دوم الب ارسلان پادشاهی بغایت مهیب و قادر بود به جهان مستولی
شد و گویند او با دوازده هزار سوار قیصر روم را اسیر کرد و او را اسیر کرده و باز روم

داد بغداد را که هر روز هزار دینار به وی دهد و ازانجا باز گردید و بیاورد [illegible] طغرل [illegible]
کو [illegible] کرده بود از خبر [illegible] او در دست [illegible] او در دست
کند او کار زود برکشید و [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] اعتمادی که بر [illegible] خویش
خود داشت ایشان را منع کرد [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] کار [illegible]
هلاک شد مدت ملکش دوازده سال سیم معز الدین ابو الفتح ملکشاه بن الب ارسلان
پادشاهی [illegible] عادل بود بیشتر ممالک را تحت تصرف آورد و نظام الملک وزیر او بود
در سنه خمس و ثمانین و اربعمایه وفات یافت و مدت ملکش بیست و سه سال بود چهارم
رکن الدین برکیارق بن ملکشاه مدت پادشاهی دوازده سال بود پنجم غیاث الدین محمد بن
ملکشاه بعد از برادر پادشاه شد بعد از [illegible] قصد [illegible] او کرد [illegible] مستولی شد [illegible]
[illegible] وزیر [illegible] عبد الملک [illegible] او [illegible] کرده هلاک کرد و مدت ملک او
سیزده سال بود ششم سنجر بن ملکشاه [illegible] برادران [illegible] خراسان بود و بعد از ان
در ممالک پادشاه شد در آخر عهد او غزان از جیحون گذشتند او با ایشان محاربه کرد
اسیر غزان شد و ایشان بر ممالک خراسان [illegible] کرمان مستولی شدند [illegible] از ملوک
سنجر را از دست غزان خلاص کرده [illegible] برد و در آنجا وفات یافت و مدت پادشاهی
او چهل سال بود هفتم رکن الدین طغرل بن محمد بن ملکشاه و مدت ملک او در عراق [illegible]
سال بود هشتم مغیث الدین [illegible] بن ملکشاه مدت ملکش [illegible] ماه نهم غیاث الدین محمد بن محمود
مدت ملکش [illegible] سال بود دهم [illegible] الدین سلیمان شاه [illegible] بعد از [illegible]
کردند بعضی [illegible] ملکشاه [illegible] شدند و بعضی [illegible] بود و [illegible] محاربه کردند
سلیمان شاه مغلوب شد مدت ملک [illegible] بود و سلطنت آل سلجوق در عراق

فارس و خراسان از سنه ست و ثمانین و خمسمایه منقضی شد اما در دیار روم تا زمان مستعصمی
مغول بر ممالک ایشان بود آنجا باقی بود و الملک لله وحده طایفه ششم خوارزمشاهیان
و مدت ملک ایشان صد و سی و هشت سال بود و اول ایشان خوارزمشاه محمد بن نوشتکین از
موالی آل سلجوق بود و چون سلطان رکن الدین برکیارق او را بخوارزم فرستاد خوارزمشاه
نام کرد او بعد از پدر با داد و دهشت عدل و نصفت و مدت سی و یکسال به ممالک خوارزم پادشاهی
دوم اتسز بن محمد بعد از پدر پادشاه شد و بعضی از ممالک ترکستان و دشت قبچاق
در تصرف آورد و چون قوی برآمد دو کس از ... قاصد فرستاد تا سلطان سنجر را هلاک
کند او ... بر آن حال معلوم شد حلیه آن دو شخص را بنوشت و بر پیش سلطان سنجر فرستاد
تا آن دو کس را آنجا هلاک کردند اتسز برین حال وقوف یافت ... بر ... بیرون
آمد سلطان سنجر قصد او کرد و او را مقهور کرد ... در سنه احدی و خمسین و
خمسمایه وفات یافت و مدت ملک او سی سال بود و گویند چون جنازه او بر دوش نهادند
و ... در پیش جنازه این بیت میخواندند رباعی شاها فلک از سیاست میلرزید
پیش تو بطبع بندگی میورزید صاحب نظری کجاست تا درنگرد کان آنهمه ملک بهیچ ارزید
سیم ایل ارسلان بن اتسز مدت ملک او یازده سال و هفت ماه بود چهارم سلطانشاه
بن ایل ارسلان بعد از پدر بر تخت نشست و تربیت او مادرش ترکان ملک بود و برادر بزرگ
او علاءالدین تکش در جند می بود و ... قصد سلطانشاه کرد و مادرش ...
و پناه بر ... خراسان ... بردند و با لشکر ... قصد خوارزم
کردند ... بود و علاءالدین تکش ... ایشان ... و
هلاک کرد و سلطانشاه ... بناه برد و از آنجا لشکر ... قصد

علاء الدین آب جیحون را در میان ایشان باز داشت تا بسیاری از ان لشکر هلاک شدند و قطع
کردند و مدت ملک او درین خاندان بیست و سه سال بود ششم علاء الدین تکش بعد از
برادر استقلال یافت و بر ممالک خراسان و بیشتر اطراف مستولی شد قصد عراق کرد
سلطان رکن الدین طغرل با لشکری گران با او محاربه کرد و در آن جنگ
آن گرزی بر زانوی اسب خود زد و اسب بیفتاد و او را قتلغ اینانج که جهان پهلوان بن ایلدگز بود
هلاک کرد گویند نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود گفت اینهمه آوازه طغرل از کجا بود
گر او طاقت مقاومت نداشت نه اینجا گفت بیت ز شیر ژیان ...
بر غیب کوه و چو برگشت مور ... در زمان او سلطنت سلجوقیان از عجم و دیار روم برافتاد
رسید و تکش بعد از فتح عراق قصد الموت کرد و صدر الدین محمد بن الوزان که وزیر او که نظام الملک
مسعود بود آنجا کار نکرد و او بازگردید و بخوارزم رفت و آنجا وفات یافت و مدت ملک او بیست و
سال بود هفتم قطب الدین محمد بن تکش بحکم وصیت قایم مقام پدر شد و دولتی عظیم یافت
بر تمامت ممالک پدر و ما وراء النهر مستولی گشت و قصد ترکستان کرد و بیشتر را بگشود و ...
میان او و ناصر خلیفه وحشتی افتاده بود و از امام فخر الدین رازی که ملازم او بود فتوی گرفت جهت
آنکه خلافت آل عباس بحق نیست و استحقاق آن سادات حسینی راست سید علاء الدین ترمذی را
بخلافت نامزد کرد و متوجه بغداد شد چون بدامغان رسید شنید که اتابک سعد بن زنگی سلغری
قصد عراق کرده و بری رسید او با لشکری جریده براند و با اتابک با اندک لشکری محاربه کرد و ... گرفتار
شد و بجان امان داد و فارس بدو سپرد و او را بازگردانید و خود متوجه بغداد شد چون بگریوه
سد آباد همدان رسید آخر خریف بود و برف عظیم بیارید و بسیار از لشکر و چهارپایان هلاک
شدند و بدان سبب مراجعت نمود و بعد از آن چنگیز خان خروج کرد و با لشکر گران متوجه او شد تا از

به بستان رسیده محاربه کرد و چون طاقت مقاومت نداشت منهزم به عراق آمده و از آنجا عزم
رفتن به جزیره ابسکون کرد و هم در آنجا در سنه شهور سبع عشر و ستمایه وفات یافت و مدت ملک
بیست و دو سال بود و پسرش سلطان جلال الدین محمد بعد از پدر با لشکر مغول محاربه بسیار کرد و عاقبت
به هندوستان گریخت و چون در صحبت ایشان وقوف یافت از آنجا بازپس آمده و از والی
... که ده روز ... بعد از محاصره آن را بگشود و ملکی فراهم کرد و از آنجا به
روز بعضی مشغول شد ناگاه لشکر مغول برسیدند ... و در اوان ... گریخته ...
فرصت ... کرده اگر ... ایشان جمع کرد ... آورده ... سلطان
غیاث الدین ... بعد از ... به ... پس رفت غارت کرد ... سلطان برادر
از ... بود و ... چند مدت ... جلال الدین ...
تا ... از ... وقت ... در ... بود ...
... رفته ... دولت ... ظهور دولت ... خوارزمشاهیان
سی و یک بود و انقراض ... شد ... دولت خوارزمشاهیه ... در سنه ...
بود و بعد از آن حسن صباح ... قلعه الموت ... در سنه ... لفظ الموت عبارت
... حسن صباح از ... بود ... آمده و از آنجا ...
و حسن در آنجا به وجود آمده و از شیعه اسمعیل بن جعفر صادق بود ... و ...
... قلعه الموت ... آن را بلده الاقبال نام نهاده ... اطراف ...
دیگر چند ... ساخت ... نام نهاد ... اسمعیلیه ...
شدند ... اطراف ...
خانه ... در سنه ... حسن ...

اهل آنجا از زمان مغول [illegible] کرده و مدت پنج سال [illegible] سلطان [illegible] حکم کرده بود و
بود و کبار و بزرگان [illegible] اکراد [illegible] عالم خود کرد [illegible] مدت [illegible] سال
حکم کرد و بعد از و پسرش [illegible] سه سال حکم کرد و بعد از و پسرش [illegible] کرد [illegible]
مدت بیست و دو سال و بعد از و پسرش علاء الدین محمد مدت بیست و دو سال [illegible] حکومت
کرد و بعد از و پسرش جلال الدین حسن بود و نو مسلمان گشته [illegible]
بود و [illegible] رفته و از جاده شرع [illegible] کرد [illegible] با سلطان جلال الدین [illegible]
مدت حکم او [illegible] سال بود و بعد از و پسرش علاء الدین محمد قائم مقام شد و [illegible] الحاد را
از سر گرفت [illegible] بود و در عهد او لشکر مغول به ایران [illegible] شد [illegible] و بار [illegible]
خراب کرد و او نیز به دست حاجبی [illegible] خورشاه پسر [illegible] چنین [illegible] گشته شد
بعد از و رکن الدین خورشاه قائم مقام او شد و بقیه حکایت در تاریخ مغول [illegible] کرده شود ان شاء الله
طبقه هفتم مغولان چنگیزخانیان که ممالک ایران و توران [illegible] جهانبانی [illegible]
دولت خلفا [illegible] سال [illegible] در زمان [illegible] بود [illegible]
افغانان [illegible]
از اتفاق [illegible]
پسر [illegible]
نام نهاد [illegible]
و هشت سالی [illegible]
قرابت بود و حرب کرد [illegible] اسیر [illegible] چنگیز [illegible] پادشاه
بعد از مدتی با [illegible] اونگ خان که پادشاه [illegible] بود [illegible] توفیق [illegible]

تربیت او یافته و چنگیز خان که اینکه گویند او را قرب یا بیفند خاقانی و تربیت بوده در شهور سنه
خمس و ثلثین و ستمایه وفات یافت و بعد از ... منتظر شده و چغتای خان
از ... اکثر ایران او را تسلیم گشته بود و در ... بود ... چغتای که کتابی ...
تمامت ... کوههای التای ... ولایات دشت قبچاق
و ماوراء النهر ... که ... معروف ... حکم ... ولایات
و پیش از چنگیز خان وفات یافت پادشاهی دشت قبچاق ... و ولایات سمرقند
و حوالی آن تا لب آب آمویه چغتای ... که بعد از ...
سنه اربع و عشرین و ستمایه وفات یافت مدت عمر او ... سال و مدت دولت
او بیست و پنج سال بعد از او ... نشست ...
پادشاهی ... عادل بود ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

چند دینار زر در کیسه کرده آنجا که او غسل میکرد در آب انداخته و فرمود تا او را تعلیم کردند که
چون باز و پرسند سبب غسل بگو درویشی ام بضاعتم و سرمایه من آن بود در آب افتاد من بجهت در آب
رفتم تا او را بیرون آرم همچنان کردند روز دیگر او را در بیرون آوردند این سخن گفت او را
جمعی آنجا فرستاد تفتیش کرده آن کیسه از میان آب بیرون آوردند و قاآن گفت بیچاره از درویشی
بی تاب شده بود خطا و تقصیر آن کرده او را عفو کرده و ده هزار دینار زر دیگر انعام فرمود همچنین
نقل کنند که جهودی با زنی از پیش او قاآن رفت و گفت چنگیز خان بخواب به من فرموده گفت
او قاآن را بگو که مسلمانان که هیچ خیانت ... ایشان را ... از او قاآن از جهود پرسید
که در میان شما ... چنگیز خان جهود گفت نه فرمود که تو زبان مغول میدانی گفت ندانم قاآن
گفت این خواب دروغ است زیرا که چنگیز خان بجز زبان مغول زبان دیگر ندانستی و فرمود تا او را
بکشتند گویند جمعی علما ... عرضه داشتند که ما ... رسانیدند ...
در مطالبت ... ما از ... اگر ... فرمان ... تا سوا ... تدبیر از ...
او قاآن گفت از ... بسبب اضطراب علما اول
که از خزانه او ... و فرمود تا عرفا ... طلب ... و آن ... از خزانه ...
مدت پادشاهی او سیزده سال بود در شهور سنه تسع و ثلثین و ستمایه وفات یافت
بعد از و پسر او کیوک خان ... بلشکر قبچاق رفته بود تورا کینه خاتون که مادر او بود ...
چهل ... پادشاه ... کیوک ... با انواع ... کرد ... تا او
... آورد و قرب سه سال حکم تورا کینه خاتون بود تا کیوک خان ... در شهور
سنه ... و ستمایه بر تخت نشست و مدت پادشاهی او قریب یکسال بود بعد از آن منکو قاآن
پسر تولی خان بن چنگیز خان پسر ... چنگیز خان بود و غایت ... بود ...

نفر زنهت دیگر داده از همه فرزندان دوست تر داشتی و تو کر خواندی و دو ماه و خزاین
و لشکر خاص خود همه را بدو سپرده بود و او را پسر بود منکو قاآن نام با ... تا کار
و غیر ... و پیش از او کتای قاآن در سنه ثمان عشرین و ستمایه وفات یافت و سبب وفات
او آن بود که او کتای قاآن بخوردن شراب مداومت مینمود چنانکه عادت ایشانست چون ناخوش شد بود و نزدیک بود
تا آب در کاسه چوبین نشسته قول خان ... او را عظیم دوست میداشت ساعتی آمد نجات
دید آن کاسه را برگرفت و گفت ای خدای اگر در زمان من بنده ام گناهی کردم بیش گرفته ام
چه در فتح ولایات خلق بسیار هلاک کرده ام و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده ام اگر تو
خواهی ... بیماری او کتای قاآن ... بستد و ... بخور ... از آن آب
که در کاسه بود بیاشامید او کتای قاآن شفا یافت و تولی بعد از چند روز بیمار شد و درگذشت آنگاه
منکو قاآن پادشاهی عاقل و عادل بود و در سنه تسع و اربعین و ستمایه در ... بر سریر سلطنت
بر تخت نشست با او ... از ... فتح ... و ... خلیفه و ملاحده و ... بود و ...
برادر خود هولاکو خان را با ... بسپرده و کرد ... در شهور سنه احدی و خمسین و ستمایه
بسلطنت ایران زمین و فتح اطراف آن فرستاد و هولاکو خان بعد از ... بازداده
فرستاد و او با لشکری چون ... که ایران را آمد ... بیش ... ملاحده شدند ... و در ...
... و در سنه ... و خمسین و ستمایه ... و ... بود و ...
فرستاد و خواجه نصیرالدین طوسی ... با جمعی از فضلا که ... بودند او را ... شدند
و بعضی ... نام ... قلعه ... و ... هولاکو خان ... و تمامت قلاع و ... ایشان
خورشاه چون کودک بود و ... هولاکو خان او را ... و ... دختری ... بخشید و او را ...
منکو قاآن فرستاد و منکو قاآن ... لشکر ... خاص ... کرده بود و از آن

و بسی شهرها و قلعه‌های بسیار فتح کرده به جای سیاوش شد در پای قلعه دولشاه [illegible] در شهور سنه خمس و خمسین
و ستمائه وفات یافت بعد از وفات او میان شهزادها و علما رفت اما هلاکو خان ایلچی
به بغداد پیش خلیفه فرستاد و خلیفه بدان التفات نکرد و جواب نوشت که از خاور تا باختر
از شاه تا گدا اگر خدا [illegible] دست [illegible] کاسه [illegible] که اشارت کنم چندان لشکر جمع
گردآیند که [illegible] هلاکو خان از شنیدن این آشفت و در سنه خمس و ستمائه لشکر
جرماغون و بایجو نویان از طرف موصل در آمدند و کتبوقا نویان [illegible] فرستاد [illegible]
خوزستان در آمدند و خود [illegible] متوجه بغداد شد [illegible] لشکر از [illegible]
بسیار از آمده و لشکر خلیفه [illegible] منهزم شدند و هلاکو خان در دهم محرم سنه ست
و خمسین و ستمائه [illegible] بغداد [illegible] مدت دوازده روز حرب کردند امرا و [illegible]
اعیان [illegible] خلیفه [illegible] که کار از دست رفت روز یکشنبه چهارم صفر سنه
مذکور پیش هلاکو خان آمد و [illegible] گرفتار شد بعد از [illegible] با پسر بزرگ [illegible] خادم
وقف هلاک کردند [illegible] لشکر مغول [illegible] در بغداد [illegible]
قتل کردند [illegible] بعد از آنجا متوجه شام شد و [illegible]
مدت [illegible] سال [illegible] پادشاهی کرد و در شهور سنه ثلث و ستین و ستمائه وفات
یافت عمرش چهل و هشت سال بود و او را چهارده پسر بود اباقا خان [illegible] یکشنبه
[illegible] بر تخت نشست [illegible]
[illegible] تیمور [illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]

مشغول شد و به طرف کرمان [illegible] مظفر بود [illegible] سال و سه ماه و [illegible] روز پادشاهی کرد و در
شب چهارشنبه بیستم ذی الحجه سنه ثمانین و ستمائه وفات یافت و از او دو پسر بود ارغون
و گیخاتو خان و بعد از وی برادرش سلطان احمد که او را نیکودار نام بود باتفاق شهزادگان
و امرا روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه پادشاه شد ارغون خان
او را هلاک کردند و جهان [illegible] ارغون خان بر تخت نشست و گیخاتو را به روم فرستاد
و [illegible] خراسان [illegible] و ممالک خراسان را به فرزند خود غازان [illegible] داد و مدت
سال و [illegible] ماه و بیست روز پادشاهی کرد و در [illegible] شنبه هفتم ربیع الاول وفات یافت سنه تسعین
و ستمائه و او را چهار پسر بود غازان و خربنده [illegible] بعد از وفات او امرا اتفاق
کردند و برادر او گیخاتو [illegible] روز یکشنبه بیست و چهارم رجب سنه مذکور بر تخت نشاندند
مدت سه سال و نه ماه و دوازده روز پادشاهی کرد و آخر [illegible] بایدو [illegible] او را
امیری چند بعد از [illegible] و [illegible] شدند و [illegible] یکی شد و دولت گیخاتو
روی به زوال نهاد و جمعی از امرا که از او رنجیده بودند در ششم جمادی الاول سنه اربع و تسعین
و ستمائه او را در حدود [illegible] هلاک کردند [illegible] و بر تخت نشست [illegible]
کردند [illegible] صلاحیت [illegible] غازان [illegible]
آخر امیر نوروز و جمعی از امرا [illegible] هلاک کردند سلطان غازان محمود [illegible]
به پادشاهی خواست [illegible] امیر نوروز [illegible] اسلام
[illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible]
در [illegible] اگر پادشاه [illegible] اسلام شود [illegible] مسلمانان [illegible] زبان

کنند و بدین جهت صاحبدلان حق پژوه و ملک و نصرت بخشند غازان سخن امیر اورده‌اند بمسموع
داشته در چهارم شعبان سنه اربع و سبعین و ستمایه بمقام عطا رسانیده و خدمات آن آکل وری بر تخت
رفت بکلمه شهادت مرضیه کرد و منی قیوغ تمامت سپاه بود اخت سلطان باشد مدفن جلیک
بنیاد عدل بسیار است آثار کرده بعدت چو چندان از روی مس برده هشت و از آن در ملک
خراسان آبادان شد که در هیچ عهدی آن بایه نرسیده بود و از باب حسبت صولت او کیش
اسلام چنان شد که هیچ آفریده را یارای مخالفت نبود گویند که روزی غازان از وزرا من
حاضر شد و از حاضران پرسید که در عالم از همه دشوارتر چیست بعضی گفتند درویشی بعضی
گفتند پیری بعضی گفتند اسیری جمعی گفتند مردن غازان گفت در دنیا آمدن از همه سخت تر است
چه جمله بلا و مشقت بواسطه حیات است اگر حیات نبودی هیچ رنج نبودی و هیچ آسایش چون
مرگ نیست اگر خواهد المرد اصحبتی این قیاس کنید یکی گفته برای در وی گری چون گوییم
آسوده تر باشد گفتند اینست و گفت اگر یکی نشسته بود و یکی خفته کدام آسوده تر باشد گفتند
آنکه خفته باشد گفت پس بایستی باید که مرده از خفته آسوده تر باشد و بیکاری خوب
و فایده کلی در خلاص از شکنجه صحبت است و هیچ بنده را ندانی از عذاب صحبت تر از چهل
دوستی بنا نیست و مدت سلطنت هشت سال و ده ماه و سیزده روز بود و شاهی که آخر در حد
قزوین مجاور شده در روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمایه بدار بقا خرامید رحمة
علیه از آثار او ابواب البر شنب تبریز است مشتمل بر مسجد و مدرسه و خانقاه و دارالشفا و دار
السیاده و خانقاه و دارالکتب و گنبد عالی که گفته‌اند و در آن جای در حاصل موقوفات آن
بر ... بسیار بوده ... عمارت ... است
دو ... سیاه و در ... گفت ... بسیار ... بوده

سلطان محمد اولجایتو خان انار الله برهانه در حال حیات [illegible] در روز دوشنبه [illegible] شصت

دو و هفتصد [illegible] بر سریر سلطنت [illegible] دولت [illegible] شد [illegible]

و [illegible] سلطانیه [illegible]

و احسان [illegible] ایام

[illegible] ابو سعید بهادر [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] آب [illegible]

[illegible] آب شد [illegible] هفت روز

آنجا مقام کردند [illegible]

[illegible] کردند [illegible]

کردند [illegible] مشهور شده [illegible] بر سریر سلطنت متمکن شد

ابو سعید [illegible] در ایام دولت [illegible] ممالک [illegible]

[illegible] تمام [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عادل [illegible]

سید خواجه رشید الدین طاب مثواه بود بنا ساخته از ثلث مدد داده و در آنجا ده مدرس و
سیصد و صد نفر طلبه علم و بیست صوفی و دوازده حافظ و بیست مؤذن و چهار معلم تعیین فرموده
و جهة هر مدرسی بسالی هزار و پانصد دینار مرسوم کرده و جهة هر معید هفتصد و پنجاه دینار و جهة
هر طالب و صوفی و حافظ و مؤذن و معلم صد و بیست دینار و هر روز جهة آینده و رونده دار التضییف
صرف کنند سیصد دینار تعیین فرموده از برای اوراد که لازم آنجا باشند و جهة دوران خوان والی
و خادم خانقاه و خرج ایتام و مصالح دار الشفاء و غیره و زیاده از صد هزار دینار چنانچه
در وقفیه مقرر است و مشروح اهل تواریخ و سیر و سلاطین و ملوک عمارتی داشته اند
داشته مثل این عمارات هیچ صاحب دولتی را بظهور نپیوسته و هم در سلطانیه جامعی عالی و
مدرسه و دار الشفاء بنا فرموده که در ممالک هیچ یک را نظیر نیست و از غایت محبتی که با سادات
داشتی بسبب خلوص با ائمه اهل البیت علیهم السلام و خدمتی در حد از سیصد هزار بود که یکی از دره
در صد ده ... و جهة نفقه حکم کرده بود و جهة معاش خود خرج آینده و رونده و از آن تحف حاصل
میکرد روزی سلطان مذکور بخانه سید آن درویش چنانکه عادت باشد بخدمت شیخ نموده سلطان
خواست تا در حق او انعامی نماید درویش ابا نمود و گفت چون هشتصد روز کار میکند و
زیاده بیت سلطان از سخن او خوش آمد و از احوال معاش او تفتیش کرد و چون صورت حال
معلوم کرد فرمود که زمین سلطنت که تو ... تا آن درویش دست خوش شده و ادای آن درویش نتوان
بر سوغات هر سال ... باو فرستادی و سلطان ... از آن یکی از ... نذر و نیاز شده
و قیمت آنرا بخشید که هر کلی نگاه داشت و داده باشند و اعمال جهاندار ... شهر ... اکثر اوقات بلیلها
علمی مشغول بودی و از فوائد یکی این بود ... استماع نموده تا ... که در زمان بمسجد
جامع یکی از علما و فضلا مسکن و فضلای بسیار جمع بودند چون شیخ جلال الدین ...

و قاضی القضاة نظام الدین عبد الملک نیز حاضر بود و مطلع در اثنای سخن گفت کاد الفقر ان
یکون کفراً و اگر چنین است پس چرا پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودی که اللهم انی اعوذ بک من الفقر
سلطان جواب چنین گفت فرمود که اگر چنین است پس چرا فرمود که اللهم احینی مسکیناً و امتنی
مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین توفیق میان این هر دو حدیث چگونه تواند بود و مطلع جهت
جواب فرو ماند سلطان فرمود که فقر با مستی و صلاح است و مسکنت مسکینی و تواضع
و مراد آنست که پیوسته شکسته و متواضع باشد و از عجب خود بینی احتراز کند و هم در آن روز در
فضیلت صلوات کلمات میرفت سلطان پرسید که چرا است که با هیچ کس از انبیاء آل او را
ذکر نمیکنند و در صلوات بر محمد و آل او را ذکر کنند و مطلع درماند سلطان فرمود مراد جواب این
دو وجه در خاطر می آید اگر پسندیده باشد از شما اضافت شنیدم اول آنکه
دشمنان او را ابتر خواندند و حق تعالی ابتر ایشان را نسبت کرد و بعضی انبیاء از ایشان نسل منقطع شود
و اگر ... هیچکس ایشان را نشناسد بخلاف نسل پیغمبر که روز بروز زیاده میشود و ...
پیغمبری ذکر ایشان نباشد دوم آنکه ادیان انبیای پیشین در معرض نسخ و زوال ... بود و اشتمال
بود و امضای احکام آن علی الدوام ... لازم نه بخلاف شریعت ... که تا آخر الزمان
پیغمبر دوام ... لازم آید که اخذ آن از خاندان او کنند
فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ... ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابداً لاجرم در صلوات
ذکر ایشان ... شد سلطان چون این تقریر ... و فضلا ... تحسین ... بر
گشودند و از حسن تقریر و ذکای ذهن تعجب نمودند و همچنین روزی ... سلطان ... سلطنت
بود و آن ... بسیار ... و تمامت ... و شهزادگان و امرا و ملوک ...
بتهنیت حاضر شدند او بر بالای تخت رفته در آن ... و شناسی ... تأمل کرده ...

بیرون آمد و سر بر زمین نهاد و گفت خداوندا عظمت پادشاهی است خزینه و نعمه بنده کان کرا
چون این کلاه عزت بر سر او نهاد این دگر باشد که بدان التفات نکند خداوند او سالار
داده اند و این چند کلمه از حکایت که پادشاهی کیست اسیر دیگر از دو مرد و هزار مه سگی بنده شاه
کرده بنده کان از کرم آزاد و جامه که هر که گرسنه شود و نام نیک است از آنست که بهره و دولت
آمده راستی شهرتی که هر که پادشاه مهر که نبرد علم خدا شناسی است و خود شناسی علم تربیت دوم
آنست که علم او را از کردنی باز دارد و عاقل ترین آنکه قهر شهوت و غضب قادر باشد شهوت
شراب خوش است لیکن هر که بسیار خورد زود هلاک شود و عشق بلا بدبختیست که مردم از آن گریز
و زور دران آورند علم خوانی که خداوند آن هرگز درویش نگردد و هیچ جا غریب نباشد
و جهل درویشیست که صاحب آن اگرچه مال بسیار دارد درویش بود و در شهر خود غریب باشد
غرض از نماز یاد کردن خداست و غرض از روزه قهر کردن غضب و شهوت خاموش و زکاة که
دست مال از دل بیرون کنند و درویشان فرو مانده نوازند و فایده حج آنکه در سفر از وطن
غرایب و عجایب بسیار رفت آموزند کار علوم کنند و با اهل علم و معرفت صحبت دارند
و آداب اخلاق کسب کنند پس هر که پیوسته یاد حق است پیوسته در نماز است هر که شهوت
و غضب را مقهور کرده بنده پیوسته روزه داشته و هر که محبت مال از دل بیرون کند و درویشان
نواز و حاجت ده هر آرزو پیوسته زکات داده است هر که بیشتر از عمر سیاحت
نموده و آسمان تامل کند و با اهل علم صحبت دارد و اکتساب خلق او و سلوک پیوسته حج
گزارده است و مدت عمر او ... سال و دو ماه و ... روز ... عشر ... اغارت
پادشاهی فرمودند در روز پنجشنبه ... رمضان سنه ست عشر و سبعمائه ... از
روضه سلطانیه ... خلد برین ... دولت ... اسعاد

منفصل کرده‌اند و مدت عمر او صد و چهل سال و نه ماه و چند روز بوده و این ضعیف که یکی از بندگان
ابواب الهی است در اواخر ربیع الآخر سنه ست و خمسین و ثمانمائه در خواب دیدم که
بازیچی نام در حلقه درس آمد و پرسید که چند سالست که این ابواب را بنیاد نهاده‌ام این ضعیف
گفت قریب سی سال باشد فرمود ترا معلوم نیست قریب چهل سالست چون از خواب آمدم
هر چند تأمل نمودم از وضع آن هنوز سی سال نشده بود بامداد در وقت درس حاضر شدم و این خواب
باز گفتم چون توجهی بکر نمودم گفتم چهار ... این جا چهل سال باشد یکی از بزرگان گفت در عهد
سلطنت خاقان ... سلطان در خراسان بود و روزی بزیارت شهید ... رفت
چون باز گرده ... عهد کرد که اگر پادشاه شوم ابواب ... کنم چون
تاریخ حساب کردیم از آن تاریخ قریب چهل سال بود و بعد از آن ... بعد از فرزند ...
سلطان علاء الدنیا والدین ابوسعید بهادر خان از خراسان ... سلطنت ...
روز دوشنبه ... ربیع الآخر سنه ... بطالع ... سلطنة
ایلخانی ... و دولت ... چند سال ...
... که از عهد سلطنت پادشاه ... خاقان ...
امیر الامرای ... زمین ... و سلاطین ...
... عدالت ...
گرفت ... اسلام ... احکام ...
... دولت ... سلطنت ... انتظام یافت و شوکت او
... اطراف ... گشوده
... مرکز ...

مخالفت آن کار ورد پیشه و هر چه فرموده او چون کاه از صرصر آتش پر بوده و از نفحات آن سلطان ابوسعید بها
آن بود که بوزارت صاحب سعید غیاث الدین محمد بن رشید طاب مثواه جهان را نظر کرد
تا از یمن عنایت آن حضرت بحسن کفایت و فرط کیاست آثار ظلم و رسوم بدعت بکلی از جهان
برداشت و نشانیدن شحنگان در شهرها و ولایات و فرستادن ایلچیان بتحصیل اموال
برداشت که بسبب اختلال احوال رعایا و خرابی بسیاری ضیاع بود برانداخت و مدت پادشاهی او
بیست سال بود و بعد ازو غیاث الدین امیر محمد وزیر طاب ثراه ارپاکاون نامی را بتخت نشاند
چون او از انصاف خرد بی‌نصیب بود و تیغ بیباکی بدست حبشی چند داد تا اکابر را خون ریختند
بکشتند و او نیز بعد از چند ماه کشته شد و آنچه بعد از سلطان ابوسعید در مملکت واقع شد
اگر شرح آن تمام بیان نمائیم دراز گردد و قصه بپایان نرسد فن چهارم در علم ملل
که عبارت از معرفت کیفیت طرق مذاهب بنی آدم و کیفیت عقاید و اختلافات ایشان
و غرض ازین فن تحصیل فواید است تا تفضیل ملت محمدی بر همه معلوم شود و تبصره حجت
طالب بر ظهور پیوندد و در اتباع حق ببصیرت زیادت گردد و بدانکه اول کسی که در مقابل شبهه
افتاد و جدال بحق نمود ابلیس بود و بیان آنکه استدلال برای خود نمود و مقابل سجود
با آدم و در اثبات دعوی با حضرت استدلال خلقتنی من نار و خلقته من طین کرد و در شرح ان
جیل مذکور است که چون ملائکه ابلیس را بترک سجود ملامت کردند گفتند مگر تو خدای تعالی
و تقدس را الا کنون بیکی نمی‌شناسی که او قادر و عالم است و هر چه خواهد کند و هیچ آفریده
را بر کرده او سؤالی نرسد ابلیس گفت من مسلم میدارم که او خدای من و همه عالمست
و قادر و عالم است الا آنکه شبهه چند بر فعل و حکمت او وارد شده است اول آنکه او پیش
از آفریدن من میدانست که از من چه فعل صادر شود و چه امر ابی آفریدن را حکمت ایجاد من چه

بود دوم آنکه مرا بحسب ارادت و مشیت خود آفرید چرا بمعرفت خود تکلیف کرد چون او را
طاعت بندگی و از معصیت مضرتی نیست در تکلیف کردن بطاعت چه حکمت بود سیم آنکه
چون آفرید و تکلیف کرد و من تکلیف او را بمعرفت و طاعت التزام نمودم چرا بطاعت و سجود
آدم فرمود و حکمت درین تکلیف چه بود چهارم آنکه چون سجده نکردم و گفتم سجده نکنم الا ترا چرا
لعنت کرد پنجم آنکه چون لعنت کرد چرا توفیق او داد در بهشت روم و با آدم وسوسه کنم و تو هم
تا گندم خورد و از بهشت بیرون کشند ششم آنکه چون چنین بود چرا مرا از چشمان آفریده که من
ایشان را بینم و ایشان مرا نه بینند و بعضی ایشان بمعرفت طاعت و جهاد و جهد هست مشغول شوند چرا
حسبان بنا فرمود و از جهت دوی کار ایشان پوشیده کرده هست و مسلط داد تا ایشان را
بدوزخ برد حکمت درین چه بود هفتم آنکه چون لعنت کرد و من از وی مهلت طلبیدم چرا تا قیامت مرا مهلت داد
چون هلاک من بهتر بود و آن اصلاح خلق او بود چرا هلاک نکرد و در شرح انجیل آورده است
که چون او این شبهات خود در میان آورد حق تعالی ملائکه را وحی کرد که تو آنچه در اول گفتی که من بنده تو ام و تو خدای منی
کرا اول وحده لا که رب العالمین است و هیچ آفریده را بر وی سؤال نرسد اگر از سر صدق بودی
هیچ چرا اشتغال نمیشدی و از سر حکمت سؤال نمیکردی بحکم من آدم را سجده میکردی بر تو که لعنتی
ملکی بودی شیطانی نشدی آنچه گفتی همه اسرار است و بمکشوف نه بود چون بحقیقت تأمل کرده شود
شود که جمیع درانده هست طلبه اعتقادات مختلفه ازین کلمات پدید آمده و عموم اختلافات
بر عبارات و تباین طرق و اشارات درین شبهات مندرج است چنانچه بعضی
در آنکه این عالم را از صانعی ناگزیر است او را وحدت این صانع و کیفیت صدور آثار از صفات
سلبی و اضافی خلاف کرده‌اند و جمیع ایشان رد کرده اند چه اگر بشرع صحیح علمی منسوب شوند
ایشان را ارباب دیانت و ملل خوانند و الا اهل اهواء و نحل و ارباب ملل چهار اند اهل اسلام

یهود و نصاری و مجوس چه هرچند ایشان از کتاب بحث اما شبهات کتاب هست اما یهود
میگویند عیسی پیغمبر نبود و بلکه متمرد بود و موسی او را بشارت نکرده و انجیل احکام نهاده و دست
و تغییر شده و اباحت خنزیر از عیسی نبود و بلکه از قوم او بوده و ایشان را یهود از آن جهت نام
نهادند که موسی چو گفت انا هدنا الیک یعنی به تو رجوع کردیم و کتاب ایشان تورات است
و گویند اولین کتابی که فرود آمد تورات بود و هرچه پیشتر از آن نازل شده آن را صحف خوانند
و تورات مشتمل است بر چند سفر و سفر اول مشتمل است بر ابتدای آفرینش و اسفار دیگر بر احکام
و قصص و مواعظ و الواح همچون مختصر تورات است مشتمل بر اقسام ملل و ایشان چند
هفتاد و یک فرقه باشند اما مشهورترین ایشان چهار فرقه‌اند عنانیه که منسوب‌اند به عنان بن داود
که مهتر قوم جالوت شده و ایشان مخالف سایر یهود اند در شنبه و از لحم گوشت مرغ و آهو
و ماهی نخورند و حیوان را از قفا ذبح کنند و عیسی را در مواعظ و اشارات مصدق دارند عیسویه
که منسوب‌اند به ابی عیسی اسحق بن یعقوب اصفهانی گویند نام او عوفید الوهیم یعنی عابد خدا
در زمان منصور بود و دعوی کردی که رسول مسیح منتظر است و حق تعالی با او سخن میگوید
که بنی اسرائیل را از دست ظالمان خلاص دهد بسیاری از یهود بر او جمع شدند
گفتند او صاحب آیات و معجزات است گویند چون با او محاربت کردند گرد لشکرگاه خود
دایره کشید و گفت هیچ دشمن نتواند از آن دایره درگذرد و او شرح تورات کرده است
خوردن آنچه جان دارد حرام کرده است و نماز را واجب کرده و اوقات آن را
مقاربیه منسوب‌اند به یودغان همدانی و بعضی گویند نام او یهودا بوده بسیاری از یهود تابع او
شدند و ایشان از زهد و عبادت و کثرت طاعت فرمودی و از خوردن گوشت و انواع
مسکر باز داشتی و دعوی کردی که تورات را ظاهر و باطن است و در تأویلات آن بسیار بهم

مخالفت کردی و از شنبه حق که عادت یهود فاطمه سبت است انمود و نفی خبر کردی موسکانیه
موسکانیه از مذهب یودغان بودند اما موسکا میگفت خروج کردن بر مخالفان واجب است و قتال ایشان
واجب است پس خروج کرد او را با نوزده تن جمع و قتل هلاک کردند سامره گروهی اند
که بسیار کم اند و گویند که ایشان بیت المقدس نابلس است و ایشان بعد از موسی نبوت هارون و یوشع
بن نون قائل اند و نبوت دیگر انبیا که بعد از ایشان بودند منکرند مگر یک پیغمبر که حاضر از انبیا
که ظاهر خواهد شد میگویند تورات یک پیغمبر بشارت است که بعد از موسی باشد و باحکام تورات
مخالفت نکند و در میان ایشان شخصی ظاهر شده بود الفان نام و دعوی پیغمبری کرد و قبله
ایشان کوهیست غریزیم نام و گویند طور آنست و لغت ایشان لغت بسیار بعید و نماند بزبان عبری
نزدیک و زعم ایشان آنست اما بسیاری نقل کرده اند و اتفاق بر آنست که چون حق تعالی
از آفریدن آسمان و زمین فارغ شد بر عرش نشست و تکیه بر خود را بجای دیگر نهاد و بسا وجود
تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا اما نصاری به هفتاد و دو فرقه شده و اصل ایشان سه فرقه اند ملکانیه
که منسوب اند به ملکا حکیم و بعضی از ایشان گویند عیسی پسر خدا بود و بعضی گویند باری تعالی
ذو اقانیم ثلثه است وجود و علم و حیوة و اقانیم زائد بر ذات و بعضی عبارت اند و اقنوم
کلمه آن کلمه است جسد عیسی شد و اینها به دو گروه اند بعضی گویند مسیح ناسوت است و بعضی گویند
لاهوت بناسوت ظاهر شد حکایته منسوب اند بملکا که در بلاد روم مستولی شد و این
گویند مسیح دو جوهر است یکی لاهوتی و دیگری ناسوتی و آن دو یک جوهر شد و قتل و صلب بر ناسوت
و لاهوت هر دو واقع شد بعضی از ایشان گویند که او خداست و بعضی گویند و بعضی گویند که او ابن الله
نسطوریه منسوب اند بنسطورس حکیم که در عهد مامون بوده و در انجیل تصرف بسیار کرد و مذهب
او آنست که اقنوم کلمه بجسد عیسی متحد شده نه بطور امتزاج بلکه بطریق اشراق آفتاب در روزن

با هیولی [illegible] و صلب مسیح [illegible] شمارند [illegible] [illegible] الا [illegible] در [illegible] بعضی
حلول نکند و بعضی گویند که [illegible] [illegible] نصاری [illegible]
مسیح قایل بوده‌اند و در میان ایشان اختلاف [illegible] [illegible]
رسیده بعضی گویند [illegible] است [illegible] است [illegible]
مجوس چند فرقه‌اند کیومرثیه [illegible] و [illegible] اصل [illegible] دو نور و ظلمت نور را
یزدان خوانند و ظلمت را اهرمن و گویند یزدان [illegible] اهرمن [illegible] آنکه
یزدان اندیشه کرد که [illegible] اهرمن [illegible]
شد میان ایشان [illegible] [illegible] عالم [illegible] اهرمن را
باشد [illegible] یزدان [illegible] اصحاب زردشت [illegible]
در عالم ایشان [illegible] اشخاص [illegible] اشخاص [illegible]
که یزدان [illegible] [illegible] اهرمن [illegible]
گویند یزدان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اهرمن [illegible] اصحاب زردشت
[illegible] ظاهر شد [illegible]
دعوت کرد [illegible] اظهار کرد [illegible]
[illegible] زردشت [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] نور و ظلمت [illegible]
[illegible] ظاهر شد [illegible]
نور و ظلمت [illegible] نور [illegible] ظلمت [illegible]

منسوبند به بیان مذهب خود آنست که نور فاعل مختار است و ظلمت موجب فعل او بحسب طبع و اضطرار
و مرقونیه اصلی گویند ورای نور و ظلمت ثابت کنند که سبب امتزاج شود و آنرا معدل جامع خوانند
و کینونیه ایشان سه اصل ثابت کنند آتش و آب و خاک و مزدکیه ... خوانند گویند معبود
او در عالم اعلی بر کرسی نشسته است ... آنست که ایشان ... که تا آکل
امساک کردند و عبادت آفتاب و ماه فرمودند و بعضی از ایشان بتناسخ قایل شدند
و جمعی دیگر بر معرفت ... اختلافی که میان اهل اسلام واقع است یا در اصول یا در
فروع پس بحثی که واقع بود یا در توحید و عدل یا در اثبات صفات ... یا در نفی
و تنزیه یا در صفات ذات و صفات فعل از قضا و قدر و وعد و وعید و تحسین و تقبیح
و اثبات نبوت و امامت و حشر و نشر و آنچه مرجع شود با ذکر ... آنرا اصول خوانند
و هر چه راجع شود با احکام شرعی مسایل فقهی آنرا فروع خوانند و اول کسی که بدعت کرد
جبریه و صفاتیه و خوارج و مرجیه و وعیدیه و شیعه اما معتزله ... اصلیه شیخ ابو حذیفه
واصل بن عطا که در اول شاگرد عبد الله بن محمد بن الحنفیه بود ... حسنیه نیز خوانند جهة آنکه
واصل در مجلس ... حسن بصری ... روزی شخصی پیش حسن آمد و گفت
جمعی از اهل عصر ما تکفیر اصحاب کبایر میکنند و کبیره را کفر میدانند ... اشاره
و جمعی دیگر میگویند کبیره ... اعتقاد ... اصل چیست ...
گفت ... صاحب کبیره را مؤمن مطلق نخوانم ... کافر مطلق نیز نگویم بلکه ... منزلة بین المنزلتین
و بر خاست از حلقه درس حسن ... اسطوانه مسجد ...
تقریر کرد حسن گفت اعتزل عنا واصل ... ایشانرا معتزله ... ابی الهذیل
بن حمدان ... شاگرد عثمان بن خالد ... شاگرد واصل بن عطا ...

کتب فلاسفه اظهار کرد و او بمطالعهٔ آن مشغول شد و کلام معتزله را بحکمت بیامیخت و در ده مسئله
با اصحاب خود مخالفت کرد و نظامیه اصحاب ابراهیم بن سیار النظام اند و نیز او بمطالعهٔ
کتب حکمت در سیزده مسئله با اصحاب خود خلاف کرد و خابطیه تبع احمد بن خابط اند شاگرد نظام
بود و سه چیز بر مذهب نظام زیاده کرد یکی قول بتناسخ دوم آنکه آیات و اخبار را که دلالت میکنند
بر رؤیت حمل کرد سیم آنکه گفت محاسبه در قیامت مسیح خواهد بود و بشریه تبع بشر بن المعتمر
از فاضلان معتزله بود و سوال فحوا از مقدمتین و قایل شده و در شش مسئله با اصحاب خود مخالفت
کرد معمریه تبع معمر بن عباد السلمی بود و او در نفی صفات و قدر مبالغت کرد و در چهار مسئله از
اصحاب انفراد نمود مرداریه تبع ابی موسی ملقب بمردار و او شاگرد بشر بود و او را راهب
معتزله است به سه مسئله از اصحاب خود ممتاز شد ثمامیه تبع ثمامة بن الاشرس اند و در
بشش مسئله ممتاز شد هشامیه تبع هشام بن عمرو الفوطی بهفت مسئله ممتاز شد جاحظیه
تبع عمرو بن بحر الجاحظ در لغت و فصاحت افضل روزگار خود بود و کتب فلاسفه را بسیار
مطالعه کرده بود و از اصحاب به پنج مسئله افراد نمود خیاطیه تبع ابی الحسین بن ابی عمرو الخیاط
که استاد ابی القاسم بن محمد الکعبی بود و معتزله بغداد بوی منسوب شدند و میان ایشان و معتزله بصره
در ده مسئله خلافست میان هر دو و بسر دو مسئله جبائیه و مسئله صلاح و اصلح و استاد
ایشان با اصحاب خود به ده مسئله است و معتزله بصره منسوب شدند و بهشمیه تبع قاضی عبد الجبار
ابو الحسینیه تبع ابو الحسین البصری که اعلم معتزله بود و تنقیح مذهب اعتزال او کرده است و در
از ... میشود و اما جبریه جمعی اند که ایشان فعل اند و مگر افعال بندگان ... است و
در افعال اراده و قدرت ثابت ... ایشان سه کرده اند جهمیه تبع جهم بن صفوان او ...
قایل بود و در نفی صفات ازلیه با معتزله موافقت نمود و در آخر عهد بنی امیه در مرو کشته شد

بجاریه شیخ حسین بن محمد النجاری در نفی صفات معتزله موافقت کرد و در مسئله خلق افعال با صفاتیه
معمریه شیخ معمر بن عباد و او نفی قدرت حادثه و تأثیر آن کرد و گفت خدا عالم و قادر است
بمعنی آنکه جاهل و عاجز نیست صفاتیه سه طایفه اند اشعریه شیخ ابی الحسن علی بن اسمعیل الاشعری
که منسوب است بابی موسی الاشعری و او سنی مذهب جبری داشت نقل است که او روزی
با عمرو بن العاص مناظره افتاد عمرو بن العاص گفت انی اجد احدا اخاصم الیه ربی ابو موسی گفت
انا ذلک المتحاکم عمرو گفت بر من چیزی مقدر میکند و مرا بدان عذاب میکند ابو موسی گفت
آری عمرو گفت چرا ابو موسی گفت جهت آنکه او ظلم نکند عمرو خاموش شد و ابو الحسن اشعری
شاگرد ابو علی جبائی بود بعد از آن از و اعراض کرد و با اصحاب عبد الله بن سعید کلابی پیوست
در اثبات صفات قدیمه مذهب و اختیار کرد و آنگاه جمعی از قوم را اضلال کرد و گفت عقل هیچ
از شیء موجب معارف نیست و بر خدای تعالی هیچ چیز واجب نیست مشبهه اصحاب احمد بن
حنبل و داود علی اصفهانی بر اثبات صفات متفق شدند و آیات و اخبار را بر ظاهر حمل
کردند و بحلول قایل شدند کرامیه شیخ ابی عبد الله محمد کرام که مجسمه شده اند و ایشان شش
طایفه اند عابدیه و تونیه و زرینیه و اسحاقیه و واحدیه و هیصمیه خوارج کسانی اند که بر علی علیه السلام خروج کردند
و از وی تبرا نمودند و ایشان بیست و چهار فرقه اند محکمه اولی ایشان کسانی اند که بر علی
با معاویه بتحکیم رضا داد از وی تبرا کردند بحروراء که از نواحی کوفه است جمع شدند و مقدم
ایشان عبد الله بن الکوا و عتاب بن الاعور و عبد الله بن وهب و عروة بن جریر و یزید بن عاصم
المحاربی و حرقوص بن زهیر البجلی بودند ایشان بیست و دو هزار بودند و خروج ایشان و حجت
یکی آنکه جایز داشتند که امام از غیر قریش باشد دوم آنکه گفتند لا حکم الا لله چه ابو موسی اشعری
را حکم ساخت بحکم رضا داد و دوم ازارقه اصحاب نافع بن الازرق ایشان از بصره باهواز آمدند

و بلاد فارس و کرمان مستولی شدند و محمد بن القاسم را بکشتند نجدیه اصحاب نجدة
بن عامر الحنفی که بیمامه بیرون آمده خود را امیر المؤمنین نام نهاد و گفت هر که از کبایر مرتکب
نماید کافر شود بیهسیه اصحاب ابی بیهس که ولید بن هشام صلب فرمود و عجارده اصحاب عبد الکریم
بن عجرد ایشان چند گروه‌اند صلتیه اصحاب عثمان بن ابی الصلت ایشان از عجارده منفرد شدند
و گفتند که اطفال حکم اسلام ثابت نشود تا وقتی که بالغ شوند و اسلام قبول کنند میمونیه
تبع میمون عجرد و ایشان منفرد شدند و گفتند نکاح دختر زادگان جایز است و زادگان برادر
زادگان جایز داشته‌اند [illegible] حمزیه تبع حمزة بن ادرک ایشان در قدر و [illegible]
موافق میمونیه‌اند الا آنکه قایل شدند که فرزندان مشرکان در نارند مخالفان ایشان شد از اهل
دور حمزه اطرافیه رئیس ایشان غالب بن شاذک بود ایشان منفرد شدند [illegible] که
اهل اطراف [illegible] که آنچه نشناسند از امور شرعی معذور باشند و ایشان [illegible]
کردند خلفیه اصحاب خلف خارجی که از خوارج کرمان و مکران‌اند ایشان با حمزه در قدر
خلاف کردند و حمزه [illegible] اضافه باطل کردند حازمیه تبع حازم بن عاصم که ایشان
از علی علیه السلام تبری نکنند و گویند حق تعالی اعمال بنده [illegible] و هیچ چیز [illegible]
نشود شعیبیه اصحاب شعیب بن محمد که با میمون بن عمران [illegible] میمون بقدر قایل شد او
تبرا کرد و ثعالبیه اصحاب ثعلبة بن عامر که با عبد الکریم بن عجرد بوده در احوال اطفال
خلاف کرده گفت بر ایشان در حال طفولیت هیچ حکم نیست تا وقتی که ایشان بالغ
شوند و مشاهده کنند حکم ایشان [illegible] ایشان چند گروه‌اند اخنسیه تبع اخنس بن قیس
معبدیه تبع معبد بن عبد الرحمن و رشیدیه تبع رشید الطوسی و شیبانیه تبع شیبان بن
سلمه‌اند و مکرمیه تبع مکرم بن عبد الله العجلی [illegible] که قایل شدند [illegible]

و صفات تشابه جایز باشد و او را صورتی نشاید گفت و استطاعت با فعل است
فعل مخلوق بنده است جهمیه قایل شدند که حق را بعضی اسما و صفات تشابه سماوی حق تعالی
باشد و افعال عباد مخلوق حق است اباضیه تبع عبد الله بن اباض اند و ایشان بر جمیع
گروهی اند که میگویند با ایمان معصیت مضرت نیست چنانکه با کفر طاعت نافع نیست و ایشان
شش گروهند عبدیه تبع عبد الملک قایل شدند که ما دون الشرک همه مغفور است عجردیه
قایل اند که مکلف از ارتکاب کبیره کافر شود و جاویدان در جهنم باشد شیعه گروهی اند که قایل اند
بدانکه امام بعد از رسول صلوات الله علیه و آله بلا فصل امیر المؤمنین علی علیه السلام است به نص
و تعیین یا بوصیت و مفترض الطاعه بعد از وی اولاد اویند و نزاع مذهب حق و ایشان چهار گروه اند کیسانیه
و زیدیه و امامیه و غلاه و کیسانیه اصحاب کیسان اند که مولای امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و از محمد حنفیه
علوم و معجزه و دلالات محمدیه ساخت و خلق را بدو دعوت کرد و ایشان چهار صنف اند
مختاریه تبع مختار بن ابو عبیده که اول خارجی بود و بعد از آن شیعی شد و مستقل الامامه محمد بن الحنفیه
اعتقاد کرد هاشمیه تبع ابی هاشم بن محمد الحنفیه که دعوی کرد که امامت ازو به وی منتقل شد رزامیه تبع
رزام که گفت امامت از علی به محمد الحنفیه رسید و از او به پسرش ابو هاشم و از وی به علی بن عبد الله
بوصیت ابو هاشم بنانیه تبع بنان بن سمعان النهدی که دعوی کرد بانتقال امامت از ابی هاشم
به وی و به تشبیه و حلول قایل شد زیدیه تبع زید بن علی بن الحسین علیه السلام و ایشان سه گروهند جارودیه
تبع ابی الجارود که قایل شدند که امامت علی به وصف نه به نص و از وی به حسن رسید و از
حسن به امام حسین و از وی به علی بن الحسین و از وی به زید و از وی به محمد بن عبد الله الحسن رسید سلیمانیه
تبع سلیمان بن جریر و ایشان امامت مفضول با وجود فاضل جایز داشتند و از شیخین تبرا نکرده
صالحیه تبع حسن بن صالح و ایشان از شیخین تبرا نکرده اند امامیه قایل شدند که امامت به نص

و حسین از آن علی بوده و از و بعضی بحسن رسید و از و بحسین و بعد از و در خلاف کردند
بعضی گفتند از حسین به فرزند حسن که او را حسن المثنی گویند منتقل شد و از و بفرزند او عبد الله
و از و بفرزند او محمد و از و به برادر او ابراهیم و ایشان در ایام منصور خروج کردند و هر دو
کشته شدند و گروهی گفتند از حسین بفرزند او زین العابدین علی بن الحسین رسید و بعد از آن خلاف
کردند فرقه که با زید دعوت کردند گفتند و دیگر باره بیاید و امام منتظر او است اما جعفریه
گویند امامت از اولاد حسین منقطع نشود و بطن بعد بطن تا محمد بن حسن صاحب الزمان که
مهدی است و زنده است تا هنگامی که امر حق برسد خروج کند و عیسی از آسمان
فرود آید و دجال را بکشند تا همه گیتی مسلمان شوند و بعضی گویند او بشام مردی که دعوی
کند که صادق علیه السلم زنده است و مهدی او است اما فطحیه گویند امامت از صادق به پسر
او عبد الله الافطح رسید اسمعیلیه قایلند که بعد از صادق به پسر او اسمعیل است بعضی از ایشان
نیز دو گروه اند مبارکیه که قایل شدند به آنکه امام بعد از اسمعیل پسر او محمد بود و او غیبت کرد
و خروج خواهد کرد و باطنیه که عقیده ایشان آنست که امامت بعد از محمد بن اسمعیل در فرزندان
او پنهان ماند و در میان ایشان اختلاف بسیار است و ملاحده از ایشان شدند موسویه قایلند
بامامت موسی بن جعفر بعضی مر او که فوت نشد بلکه قائم است و موسی صاحب الزمان و در موت او
خلاف کردند گروهی توقف نمودند و گفتند معلوم نیست حیوة و ممات او و ایشان را ممطوره
خوانند و گروهی بموت او جازم شدند و ایشان را قطعیه گویند و جمعی گفتند مرد و بعد از غیبت
بیرون آمد و از و بجا و نگشتند تا بر ایشان او اثنی عشریه شدند و احمدیه بامامت احمد بن
موسی قایلند و رضویه قایلند بعلی بن موسی الرضا و ایشان را خلاف کردند بعضی قایل شدند
بآنکه بعد از و امام پسر او حسن بن الرضا بود و بعضی گفتند محمد بن الرضا الجواد و بعد از و

پسر او علی الهادی و بعد از و حسن العسکری بعد از و باز خلاف کردند بعضی گفتند عسکری
مرد و امامت جعفر برادرش است و بعضی گفتند مرد و اما زنده خواهد شد و قایم او باشد و بعضی
توقف نمودند و بعضی گفتند مرد و پسرش در پس پرده است و بعد از و حسن را فرزندی نبود و بعد از آن
گروهی گفتند امامت بعد از و برادرش جعفر منتقل شده و بعضی گفتند به برادرش محمد منتقل شد
و اکثر بر آنند که به پسر او محمد المنتظر منتقل شده و ایشان را اثناعشریه خوانند اما غلاة
گروهی اند که در امامان غلو کرده باشند تا حدی که با الهیت حکم کردند و ایشان به تشبیه و حلول و
تناسخ قائلند و ایشان را در اصفهان خرمیه خوانند و در ری مزدکی و در آذربایجان دقولی
و در ماوراءالنهر مبیضه و ایشان چند فرقه اند سبائیه تبع عبدالله بن سبا که اول یهودی بود و
یوشع بن نون را وصی موسی گفت پس از یهود تبرا کرد و علی را خدا خواندند و زعم او اینست که علی
نمرده است و نشاید که بر و مرگ مستولی بوده آواز رعد آواز اوست و برق تازیانه او
و در آخر الزمان به زمین فرود آید و زمین پر از عدل و داد گرداند چنانکه از ظلم و جور پر شده باشد
کاملیه تبع ابی کامل اند و ایشان به تکفیر جمیع صحابه گفتند به واسطه ترک بیعت با علی و طعن بر
علی زدند به واسطه ترک حق گویند امامت نوریست که متناسخ از شخصی به شخصی می رسد و در بعضی
اشخاص آن نور نبوت باشد و در بعضی امامت علبائیه تبع علباء بن ذراع و ایشان
علی را بر نبی تفضیل نهند و گویند او محمد را به خلق فرستاد و بعضی او را مذمت کنند و بعضی
به الهیت محمد و علی به اتفاق قائل شدند لیکن علی را بر محمد تقدیم گفتند و بعضی نیز به الهیت هر دو
قائلند اما محمد را بر علی در الهیت تفضیل نهند و گروهی به الهیت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
قائل شدند و ایشان گویند هر پنج یک چیز اند و روح در ذات ایشان به تساوی حلول کرده است
هیچ یک را بر دیگری تفضیل ننهند و مغیریه تبع مغیرة بن سعید العجلی که در اول قائل شده که او

بعد از محمد الباقر محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن است که بعد به خروج کرده کشته شد و مغیره را دست

و بخود دعوی نبوت کرد و در حق علی غلو نمود و گفت حق تعالی بر صورتست اعضای او بر حروف

هجا و بر سر او تاجیست از نور او این چیزی که او سازد فضل محمد و علی بود و آن امانت که بر

آسمان‌ها کرد و ایشان ابا نمودند منع امامت علی بود و اما چون او آسمان عرض کرد و عمر

ابوبکر را بر آن داشت تا و تحمل آن امانت که منع امامت علی است کردند و ظلوم و جهول ایشانرا

خواستند منصوریه تبع ابی منصور عجلی که در اول نسبت خود به محمد الباقر کرد و چون محمد از

تبرا نمود از پیش خود راند او بخود دعوی امامت کرد و گفت که علی بر آسمان رفت

و حق را دید و حق تعالی بید و دست بر سر او مالیده و گفت ای پسر برو بر زمین و خلق را

دعوت کن و او را کشف ساقط خواستند و گفت بهشت مردیست که خلق را بموالاة او حکم

میکنند و دوزخ مردیست که خلق را بمعاداة او حکم میکنند اول کسی که حق تعالی بیافرید مسیح بود و

بعد از آن علی خطابیه تبع ابی الخطاب محمد بن الاجدع در اول امامت صادق را قائل بود

چون صادق عم او را بواسطه غلو از تبرا نمود و از پیش خود براند او بخود دعوی امامت کرد و گفت

ائمه در اول پیغمبرانند و بعد از آن بمرتبه الهیت رسیدند و گفت صادق و آبای او و پسران او همه

الهیت و الهیت نوریست در نبوت و نبوت نوریست در امامت کیالیه تبع احمد بن الکیال که در زمان

امامت بود پس بخود دعوی امامت کرد و گفت قائم اوست و اباطیل و مزخرفات بسیار

تصنیف کرد هشامیه تبع هشام بن الحکم و او در اول از متکلمان شیعه بود و پس دعوی کرد

که میان صانع و مصنوع باید که مشابهتی باشد و الا بر او دلالت نکردندی و گویند که گفته

حق تعالی شبیه ترست از اشیاء بخود و در مکانیست مخصوص و متحرکست و آن حرکت فعل اوست

نعمانیه تبع محمد بن النعمان و او در حق مسیح ... گویند معنی ان الی ربک المنتهی آنست که

چون سخن بجا رسید از سخن استماع کن نظر به ایشان لفظ آید بر ائمه اهل البیت اطلاق کنند
گویند که چون روحانیات در اجساد جسمانی ظاهر شوند چنانکه جبرئیل بصورت اعرابی ظاهر شد
و شیطان بصورت هر که خواهد ظاهر شود پس حق نیز شاید که بصورت فاضلترین [illegible] ایشان
ظاهر شود چنانکه بعد از پیغمبر شخصی فاضلتر از علی نبود و بعد از و اولاد او و حق بصورت ایشان
ظاهر شد و بزبان ایشان سخن گفت و اهل فروع دو گروه‌اند اصحاب حدیث و ارباب رای
اصحاب حدیث مالک و شافعی و سفیان ثوری و احمد بن حنبل و اصحاب ایشان و غیرهم ایشان را
از آن اصحاب حدیث خوانند که در تحصیل احادیث و نقل اخبار مبالغه نموده‌اند و بنای احکام بر نصوص
نهاده‌اند اصحاب رای ابو حنیفه است و اصحاب او چون ابو یوسف یعقوب بن محمد القاضی
و زفر بن الهذیل و محمد بن الحسن الشیبانی و حسن بن زیاد و ابن سماعه و بشر المریسی و ابو مطیع البلخی و [illegible]
از آن اصحاب رای خوانند که بنای احکام بر قیاس نهاده‌اند و ارباب اهوا نیز چند فرقه‌اند
فرقه اول صابیه و ایشان را از آن صابیه خوانند که از سنن حق میل کردند که صبا بمعنی میل است
ایشان گویند صورت [illegible] کمالست [illegible] رجال [illegible] صابیه [illegible] اند [illegible] روحانیه [illegible] از مذهب
ایشان آنست که عالم را صانعی حکیم منزه است از صفات حدثان و چون بندگان از وصول بحضرت
جلال او و ادراک کمال او عاجز باشند که قربت او بوسایط کنند و آن وسایط ارواح روحانیات
مقدسه‌اند و ارباب آنها خود را خواهند تا بوسیلت و شفاعت ایشان بحضرت رب الارباب نزدیک
شوند و ما باید که نفس را از دنس شهوات و ملکات ذمیمه پاک کرده و در تهذیب اخلاق [illegible]
تا بسبب مناسبتی با روحانیات حاصل شود و ایشان [illegible] جود و [illegible]
کنند اصحاب هیاکل که ستاره را پرستش کنند گویند وسایط [illegible] و ارباب هیاکل [illegible]
روحانیات از ما غایب‌اند و هیاکل کواکب سیاره خواهند [illegible] و منازل و مطالع

مقارنت اتفاقات هر یک معلوم کنند و ایام و ساعات و لیالی را بر ایشان قسمت
کنند و صور اشخاص مصارع و اقالیم را بر ایشان نسبت دهند و جهت هر مهمی که خواهند
وقت رعایت کنند عزایم و دعوات بخوانند و خاتمی بسازند و تبخیر و تعزیم طلسمات را
بغایت اعتبار کنند و بیشتر کتب سحر و کهانات و مانند اینها از ایشان اخذ کرده اند اصحاب
اشخاص که بت پرستانند گویند چون هیاکل سیارات را طلوع و غروبی است و در روز
از ما غایب شوند و هیاکل نیز شوانند بود و چون ایشان را در بعضی اوقات مخفی شوند آنچه را در پیوسته
نصب العین ما باشد تا بواسطه آن بهیاکل تقرب جوییم و بواسطه هیاکل بروحانیات و برب
الارباب پس برای هر هیکلی از هیاکل شخصی از جوهری خاص باشد و صورت بسازند و آنرا عبادت کنند
حرنانیه و ایشان گویند صانع معبود واحدست بذات و اصل ازلیت و کثیر است بحسب تکثیر
اشخاص در رویت و آن کواکب سبعه و اشخاص ارضیه خیره که او چه مذهب ایشان آنست که باری
سبحانه در صورت اشخاص خود را ظاهر کند و بصور اشخاص متشخص شود و وحدت ذاتی وی از این باطل نگردد
و گویند حق تعالی افلاک را با آنچه در وی است ابداع کرده و کواکب را مدبر عالم سفلی کرده اند و آنها
را آبا خوانند و عناصر را امهات و مرکبات را موالید و کواکب هفت ایشان هم حی و ناطقند
و در هر سی و شش هزار سال طبیعت کل از هر نوعی از انواع کائنات دو کس احداث کند یکی
مذکر و دیگری مونث و چون بهم آیند شود و نسل ایشان منقطع گردد ابتدای دور دیگر
شود و گویند قیامت همین است فرقه دوم فلاسفه که بحث در موجودات طبیعی و الهی کنند
بمناهج منطقی و دلیل سیما بعقل اکتفا نمایند و هستی فلسفه محبت حکمت چه فیلا را بیونانی
بمعنی محب خوانند و سوفا حکمت را و ایشان هر چند بوجود صانع قدیم قائلند و از وی نفی
جسمیت و جهت و سایر صفات نقص کنند اما گویند از وی بواسطه هر یک مصنوع

نسا در شوانده شده و تا حشر او و در جسمانیات بر سبیل مجاز است نه بطریق اعتبار و عالم قدیمست
و حشر و نشر جسمانی نخواهد بود و اوایل ایشان یعنی انکساغورس و انباذقلیس و انکسیمانس و علیک
و فیثاغورس و سقراط و افلاطون بوده اند اینها با حشر روحانی بوده اند و علیت که ایشان گفته اند
صانع قدیم علیت و بالاتر از وجه چیز نیست و نفوس قدیمند و بطریق تناسخ اند بی بدل اشتغال کنند
و فلوطرخس تلمیذ بقراط طبیب و بقراط واضع طب اند و بطلیموس که کتب فانیس و هرقل و ... پس شاگرد
زینون و اسپوسیس و اوثوفرسطس اصحاب رواق بوده اند و تابع ایشان بوده اند و آخر ایشان
ارسطاطالیس است که مدون منطق و حکمت مشایی گردیده و اسکندر و ثامسطیوس و فرفوریوس
شهرت بسیار در قدم عالم آورده است و ثامسطیوس که شارح کتاب ارسطو بوده و اسکندر ا
فرودیسی و فرفوریوس اینها از فلاسفه مشائین بوده اند و ایشان ابدای عقل مبدأ اول ثابت کنند
و آن را مبدأ اول و علت اولی خواسته اند و اکثر طبیعیان و مهندسان نفی صانع و نفوس کنند
و گویند عالم از سعد و نحس ... آدمی از آدمی ... و حشر و نشر نخواهد بود و دهر
عالم طبیعت است نقل کنند که بطلیموس و جالینوس همین مذهب داشتند و از حکمای اسلام ابونصر
فارابی قائل شده که صانع عقل محض است اما شیخ ابوعلی سینا در اکثر امور تابع ارسطو بوده
در افعال و قیل در یک شروع ... اما فرقه سیم ... ایشان چهار گروهند گروه اول
در تحصیل معارف و حکم نکوشیده اند و علم کهانت و ریاضت و علم انساب و ... فراخی ورزیده
ایشان را ... الصحابه العرب ... گروه دوم که به هیچ چیز از علوم التفات ننموده و به عبادت
کواکب و اصنام مشغول شده اند ایشان را اصطلاح عرب ... خوانند و گروه سیم که وجود جن و انواع را
قدرت اثبات کرده و گفته اند ملائکه دختران ... اند و جمیع شرایع و ادیان را منکر شده اند و گروه
چهارم که عالم را صانع قدیم اثبات کنند و گویند نظام دنیا ... ...

صورت

صورت نه بندد اما حشر و نشر و ثواب و عقاب نخواهد بود فرقه چهارم اهل هند و ایشان
چند صنف باشند اول براهمه که منتسب‌اند به برهما و برهما را عقل و طبیعت را خوانند و بعضی گویند
برهما صورت بت مانند و سنکر که همیشه زنده است آن جهتش عالم و آدم است عبادت او است
و ایشان چند گروه‌اند چنانچه اهل سومنات که مسکن ایشان دیار ... اند و سومیه که حاضر اند قدم ... و
حوادث ... و سوم قایلند به ملت ابراهیم و اهل ... باشند زعم ایشان آنست که ابراهیم
علیه السلام بر دین ایشان بوده طایفه دوم ... و ایشان گویند شخصی است که عالم از او است
نزاییده است و هرگز طعام و شراب نخورده و پیر نشود و نمیرد و زن و فرزند ندارد
اول بری که ظاهر شد ... گویند از وقت ظهور تا وقت هجرت
هنوز ... سال بوده سیم گروه و ایشان قایلند به تأثیرات اجرام فلکی و نجوم اما طریقه ایشان
بخلاف طریقه منجمان یونان است چه ایشان تمام احکام را به اتصالات ثوابت نهند و
زحل را سعد اکبر خوانند و نیز منجمان ایشان حکم از طبایع کواکب کنند و ایشان را ...
کنند چهارم تناسخیه ایشان گویند اجزای عالم در صعود و ترقی و استکمال‌اند و بعضی گویند
صورت مزاج عنصری کمالات حاصل کرده‌اند بدن مفارقت کند اگر در حال المفارقه خلقی
و صفتی انسانی بر وی غالب باشد به صورت انسانی دیگر متعلق شود و استکمال خود را دیگر باره
کرده و دیگر آنچه در صورت اولی از کمالات فوت شده باشد در صورت دوم تحصیل
کند تا آنکه به درجه ملکی رسد و اگر در حال المفارقه خلقی یا صفتی حیوانی بر وی غالب بود به صورت
حیوانی آن صفت که آن صفت از خصایص اوست متعلق شود و باز در مراتب سیر کرده تا
به انسانی رسد و از آنجا به درجه ملکی رسد و به کمالات حقیقی برسد و این تعلق را نسخ خوانند
و اگر در حال المفارقه غالب بر وی صفت نباتی باشد در حال به صورت نباتی متعلق شود

و از وی فتح خواهند و اگر بصورت جانوری ملتبس شود و آن را مریخ گویند چهارم دینکتیه که آفتاب پرستند
و ایشان گویند آفتاب را نفس و عقلی هست ششم عبدة القمر زعم ایشان آنست که قمر فرشته
و تدبیر عالم سفلی و امور جزوی بدو مفوض است هفتم جلهکیه یعنی پرستندگان آب زعم
ایشان آنست که آب فرشته است با او فرشتگان بسیار و او اصل همه چیزهاست [illegible] هشتم
اکواطریه یعنی آتش پرستان زعم ایشان آنست که آتش بر همه چیزها مسلط است و در تابش [illegible]
بهتر [illegible] و بخلاف دیگر عناصر که بد و محتاجند نهم عبدة الاوثان و ایشان بسیار گروه‌اند
[illegible] و [illegible] و [illegible] و ایشان بر [illegible] میان [illegible] زعم ایشان آنست
که شیو علیه السلام فرشته است بصورت آدمی [illegible] خود ملتبس [illegible]
در زمین [illegible] به ایشان آمده و ایشان را دعوت کرده [illegible] و [illegible] ایشان گویند
[illegible] فرشته است بزرگ بصورت آدمی ظاهر گردیده [illegible]
و از پوست [illegible] و زمین [illegible] جسته‌اند [illegible]
[illegible] مذکورست و در بعضی تاریخ آمده [illegible] اثبات کنند و گویند صاحب
شریعت از ایشان [illegible] نامند [illegible]
از ایشان [illegible] بت پرستان آتش پرست
پرست [illegible] آنست که او [illegible]
فرزند دارد و سه جسم است یکی آفتاب دوم ماهتاب سیم آتش و اتباع او سجود [illegible]
بسیار کنند و اصحاب [illegible] و ریاضت باشند و اتباع او [illegible] آتش پرست و اتباع او
گویند بیست و چهار هزار [illegible] خواهند بود [illegible] آفرینش تا آخر رسد و اتباع [illegible]
بهشت و دوزخ را انکار کنند و گویند آدمیان چون گیاه باشند که [illegible] رویند [illegible]

و اتباع شاکمونی را پس نشوند و نمود بسیار باید کرد و فکر خود در اخلاص کنیم و ارشاد دیگری
بهیچ حال از دنیا بیرون روند تمیز نکنند و غرض ایشان آنست که اگرچه بسیار ارشاد کنیم وقت نتیجه
اما اهل بهار از خلاص هستند سیم سه مکتب بهشتند و غرض ایشان آنست که خلق را ارشاد
دیگری کنند و بسیار ارشاد نمود شاکمونی را افضل اند و شاکمونی را اکتاب است نام آن دهم یعنی
اول و آخر همه کتابها و از شاکمونی نقلست که گفت یکی پیغمبرانند و بعضی هر چندی پیامبرانه
و دین خود را آمده کشیده خدا که گویند در هندوستان همه پیغمبران یک سخن گفته‌اند و در ولادت
شاکمونی خرافات بسیار پیش عرب نقل کنند چنانکه گویند در زمین هند شهر کپله اسپس بادشاهی
بود نام او شده‌ودن یعنی مردی پاک اندرون و زنی داشت نام او ماها یعنی که از
بزرگی او کس آگاه نباشد ماها شبی بخواب دید که ماه و آفتاب را بخورد و دو بار بشکم
درکشید و کوه قاف بالش او شد چون بیدار گشت این خواب را با شده‌ودن بگفت شده‌ودن
معبران را طلب داشته از این خواب سؤال کرد ایشان گفتند او را پسری شود که
پادشاه جهان باشد بانی که همه خلق او را سجده کنند بعد از مدتی ماها بتماشای باغ رفت
و بشاخ درخت در آویخت و با زنی بیسکر و در آن حالت پسری از او در وجود آمد و در حال بپای
برخاست و هفت قدم بنهاد و در هر قدمی گلزاری بشکفت و گنجی ظاهر شد و هم در آن دم
در سخن آمد و گفت من بهشتا و مرا بار بصورت مختلف بدنیا آمدم و این بار از بهشت
اکنون پاک و روحانی شدم و از آدم و چهار فرشته بیامدند و او را با آب باران بشستند و او را
بتخانه بردند بتان همه در روی او افتادند و بر او سجده کردند چون بحد بلوغ رسید دل او بدنیا نماند
بعد او را در حصاری که دو فرشتگان کوه قاف ساخته بودند او را از آنجا بیرون آوردند
او مدت شش ماه بر سنگی بنشست و غذا اما می او مردم کردانه بس بود پس آسمان

فرشته ایست که او را اندر خوانند و نیز از چشم مادر و در جبین او آمد و گفت وقت آنست که
خلق را دعوت کنی او از آنجا بزیر آمد و دعوت کرد خلق را و از علم ایشان آنست که آن قبر که
در سراندیب است و مشهور بگور آدم آن گور او نیست و دندانی که هندوان آن را ستایش
خوانند دندان او نیست و دندان آدم غرض از این ترهات در کتب علمی آنست که ارباب
هوش آگاه باشند و بدانند که اهل ضلالت در سدای جهان را بجهایل گرفتار
عشیت و دانند دین فحوای نبوی را با دوستی اهل البیت فن پنجم از علوم محاوری
در علم انساب که عبارتست از شناختن اصول انساب و فروع اهل اقالیم سبعه و تحقیق تشعب
کثرت انساب و دانستن حصر طبقات که انساب را ده طبقه نهاده اند اول جذم که آن قطع است یعنی
نسب بجایی رسد که از آنجا تجاوز متعذر بود بسبب کثرة اختلاف در آن و بعد از آن شعوب
و آن بعد ثابت یا بعظمای رسول مرتفع شود و لانسب فوق عدنان جمهور بعضی
اجماع و کثرت خلال جمهرة الانساب ... سیم شعب چهارم ... شعب
... و قبایل ... عماره و جمع او عمایر گویند ششم بطن
هفتم عشیره آن ... که چهارم ... باشد و اسره ... خوانند نهم
رهط دهم فصیله ... اهل خاصه شخص ... گویند ... فصیله
مثلا نسبت با رسول الله جذم بنو عدنان شعب ... قبیله بنی مضر
قبیله خندف عماره ... پسر ... بطن بنی کنانه فخذ قریش عشیره بنی قصی
رهط بنو عبد مناف فصیله بنو هاشم ... مذکور است که انساب بنی آدم بعد
طوفان نوح ... چهار پسر بود ... ام ... کنعان که ... طوفان
شد و سه دیگر حام و سام و یافث و اهل عالم از نسل ایشانند و سام ... پسر بود ارفخشد

ارم و لاوذ و عیلام را پسر بوده و اکثر اهل خوزستان که او از نسل عیلام اند و اکثر اهل شام
و دیار بکر و عراق از نسل اسود اند و گویند جنوبی رحبه و بدایت آن اسد بناد نهاده و اهل ارمن
از نسل ارم و گویند او را یازده پسر بوده طسم و جدیس و عاد و ثمود و عمالق و جاسم و اسیل
عبیل جرهم اسیم و ماش و حول عوص را طسم و بعاد و جدیس و [illegible] و اهل اینجا از نسل
اویند و جدیس بیمن یمامه رفت و باز جنبی که بود باز اشتند و عاد و یمن و ثمود میان حجاز
و شام و اگر بتفصیل هر یک شروع رود بتطویل انجامد و عام را ده پسر بوده گویش [illegible]
زیاده پنجشاه و نهار پنج و چند و سنه باشند و عاد را شصت و [illegible] پسر بوده گویش
[illegible] شد اکسس [illegible] جوان پس پیل [illegible] اول ادم [illegible] عامور [illegible] مصید [illegible]
بکاسح کاوی طیلسان جوان خراسان خوارزم [illegible] ابن یافث را جهان خواستند
و یافث را بجهت آن ابو الاتراک خواستند که اکثر نسل او در ترکستان و ختای باشند و
بعضی گویند نوح را پسری دیگر بوده بر تاطل نام و او را چهار پسر بوده [illegible]
[illegible] و نسل ابن چهار پسر در دیار چین و ماچین اند و بعضی گویند اکثر بطونشان هلاک شده و [illegible]
بوده و رسول [illegible] از نسل [illegible] بن سام [illegible] ده پسر بود و شالخ و [illegible] رسول
از نسل شالخ بوده و شالخ را یک پسر بوده عابر نام و گویند هود علی نبینا علیه السلام از
زبان عبری به [illegible] است و بیشتر از لغت مردم سریانی بوده آورده اند که بوده از نسل [illegible]
بوده و این بجهت نزدیک است [illegible] فرموده [illegible] جمله [illegible] رسول [illegible] از نسل
بوده و عابر را دو پسر بود قحطان و فالغ قحطان اکثر بلاد یمن اقامت کرده و او را پسری
بود یعرب نام گویند اول کسی که بزبان عربی سخن گفت او بوده و اکثر قبایل عرب که در حوالی
از نسل قحطان اند و رسول [illegible] از نسل فالغ بوده و او را چهار پسر بود و [illegible]

و رسولی هم از نسل ارغو بود و او را پنج پسر بودند ساروغ و ثمان و ابراهیم و طالوت رسول هم از
نسل ساروغ بود و او را یک پسر بود ناحور نام و او را دو پسر بودند تارخ و دو پسر و ایوب
علیه السلام از فرزندان عیص بود و ابو علی الطبرسی در مجمع البیان آورده است که ایوب از فرزندان
اسحق بود و مادر او موص بن تارخ بن روم بن عیص بن اسحق بن ابراهیم بود و دختر یعقوب در خانه
او بود و یعقوب دختر زاده لوط پیغمبر بود و رسولی هم از نسل تارخ بود و بعضی گفته‌اند ازرا
بوده و بعضی گویند برادر او بوده و تارخ را سه پسر بود ابراهیم و ناحور و هاران و رسولی
هم از نسل ابراهیم بود و ابراهیم را هشت پسر بود اسمعیل و اسحق و شوخ و شباخ و مدین
و مدیان و نمران و یقشان و شعیب هم از فرزندان مدیان بود و پدر او میکائیل بن یشجر بن مدیان
بود و رسول صلوات الله از نسل اسمعیل هم بوده و قیدار پسر اسمعیل بوده و پسر قیدار پسر حمل
بوده و حمل پسر نبت بوده و نبت پسر سلامان بوده و سلامان پسر هیمیع بوده و هیمیع را پسر
الیسع بوده و الیسع را پسر ادد بوده و ادد پسر عدنان که بعد اسمعیل بود و از و پسر او
ثابت علیه از نسل هیشی و شیث از ادن طالع رحمن بوده و رسولی هم از نسل ثابت بوده و ثابت
پسر یشجب بوده و یشجب پسر یعرب و یعرب پسر یقطن و او را پسر ناحور و ناحور را مقوم
و اد و بود و ادد و عدنان بخواسته کثرت اختلاف روایت رسول هم فرموده که کذب
النسابون من بعد عدنان عدنان را دو پسر بودند معد و عک و بعضی ضحاک گفته‌اند
عدن و شهر عدن از او باز خواسته و رسول هم از نسل معد بوده و معد را پسر نزار بود
و نزار را چهار پسر بود مضر و ربیعه و ایاد و انمار و رسول هم از نسل مضر بوده و مضر را
دو پسر بودند الیاس و عیلان و از نسل عیلان قبایل بسیار بودند و رسول هم از نسل الیاس
بوده و الیاس را سه پسر بودند عمرو و عامر و عمیر و مادر ایشان خندف بنت حلوان بود و گویند روزی

شتران ایشان از خرگوشی برمیدند لیلی و عامر و عمرو و عامر و عمیره و مادر ایشان زاد و لی
بشتر در پی رفتند الیاس لیلی را گفت مالک تخندفین یعنی چه شده که میشتابی او را نام خندف
و عامر خرگوش را گرفت و عمرو اشتر را از ابار کرد و اسند پس عمرو با عامر گفت انا ادرکت
الابل انا طبخت الصید که عمرو را مدرکه نام نهادند و عامر را طابخه و عمیره چون کاری نکرده بود و
در خانه نشسته بود او را قمعه نام کردند و رسول ع از نسل مدرکه بود و او را دو پسر بود
خزیمه و هذیل و رسول ع از نسل خزیمه بود و خزیمه را سه پسر بودند کنانه و اسد و هون و رسول ع
از نسل کنانه بود و کنانه را پنج پسر بود و نضر مناة و ملکان و مالک و رسول ع از نسل نضر بود و نضر را
دو پسر بودند مالک و مخلد و رسول ع از نسل مالک بود و مالک را پسر فهر بود و فهر را نام قریش عبارت از وی
و این لقب را از قریش که جانوری بحری است که قریش بحرا است و اکتساب چون او پیوسته تجارت کردی
او را قریش نام کردند و بعضی گویند قریش جمع است بعد از تفرقه و چون ایشان بعد از انکه متفرق
بودند جمع شدند ایشان را قریش خواندند و فهر را چهار پسر بودند غالب و محارب و حارث و
و رسول ع از نسل غالب بود و غالب را دو پسر بودند تیم الادرم و لوی و رسول ع از نسل لوی
بود و لوی را هشت پسر بودند کعب و عامر و خزیمه و سعد و حارث و عوف و جشم و رسول ع از نسل
بود و کعب را سه پسر بودند مره و عدی و هصیص و عمر از نسل عدی بود و رسول ع از نسل مره و مره را
سه پسر بودند کلاب و تیم و یقظه و ابوبکر از نسل تیم بود و رسول ع از نسل کلاب و کلاب را
پسر بودند قصی و زهره و رسول ع از نسل قصی بود و قصی را چهار پسر بودند عبد مناف و عبد قصی
و عبد العزی و عبد الدار و رسول ع از نسل عبد مناف بود و عبد مناف را چهار پسر بودند
هاشم و عبد شمس و مطلب و نوفل و عثمان از نسل امیه بود و شافعی از نسل مطلب و رسول ع از نسل
هاشم و هاشم را شش پسر بود و عبد المطلب مطلب حمزه از صفیه بود و فاطمه مادر علی

اسد و رسول از نسل عبد المطلب بود و عبد المطلب را چهار پسر بود عبد الله و ابو طالب و حمزه و عباس
عوام ابولهب عبد العزی عبد الکعبه قثم حارث زبیر عبد ابی مقوم حجل و او رسول ص از صلب عبد الله
بود و علی علیه السلام از صلب ابوطالب نسب رسول ص اینست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه
بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن
سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناخور بن ساروغ بن ارغو
بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان
بن انوش بن شیث بن آدم علی نبینا علیه السلام و رسول ص سیزده زن در عقد آورد و اول
خدیجه بنت خویلد بود و بیست و چهار سال در خانه رسول ص بود و شصت و پنج سال عمر یافت و تا
زنده بود زنی دیگر رسول نخواست دوم ام سلمه هند بنت ابی امیه سیوم سوده بنت زمعه چهارم عایشه
بنت ابی بکر و او را در مکه عقد بست و چون به مدینه آمد در خانه برد پنجم حفصه بنت عمر ششم ام حبیبه
بنت ابی سفیان هفتم زینب ابنه خزیمه هشتم میمونه ابنه الحارث نهم زینب بنت جحش دهم صفیه
ابنه حیی بن اخطب و او از اسیران خیبر بود که علی ع بخدمت رسول ص آورده بود یازدهم
که نفس خود را بر رسول بخشید چنانچه قرآن بدان ناطق است دوازدهم جویریه بنت الحارث
و رسول او را بخرید و آزاد کرده و در نکاح آورد سیزدهم اسما بنت نعمان و بقول
نعمان و محمد ابن اسحق گوید که سیزدهم عمره بنت زید الکلابیه بود و رسول او را و دو بیمار
دخول ناکرده رها کرد و زینب خزیمه پیش از رسول وفات یافت و خدیجه و از رسول ص نه زن باقی
ماندند و رسول صلوات الله علیه را هفت فرزند بود سه پسر بودند قاسم و عبد الله و طاهر و طیب و ابراهیم
و چهار دختر بودند فاطمه و زینب و رقیه و ام کلثوم و جمیع فرزندان از خدیجه رضی الله عنها بودند

الآن را مستیم که از مادر بنی الحنفیه بود و مادر او خصم شد بخدمت رسول صلعم فرستاده بود
و بعضی گویند مقوقس ملک اسکندریه فرستاده بود و نسل رسول از هیچ فرزندان نماند الا از
فاطمه ع که امیر المؤمنین علی ع بود و ابو طالب را اکرم بنی هاشم بود نسل از سه پسر باقی ماند اول
عقیل ابو المساکین جعفر الطیار و نسل ابو یزید عقیل بن ابی طالب از یک پسر بود محمد نام
و نسل محمد بن عقیل از پسرزاده عبد الله الاحول و نسل عبد الله از دو پسر محمد و مسلم و فرزندان
او در عراق و حجاز بسیار باشند و نسل ابو المساکین جعفر الطیار بن ابی طالب از یک پسر ماند عبد الله
نام و نسل عبد الله بن جعفر از چهار پسر ماند علی و اسحق و معاویه و اسمعیل و فرزندان ایشان
در آفاق بسیار اند و ابو الحسن امیر المؤمنین علی علیه السلام ابن ابی طالب را بیست و دو فرزند بود
بیست پسر و دوازده دختر پسران امام حسن و امام حسین علیهم السلام و محسن و محمد و عباس الاکبر
ابو بکر عمر الاوسط محمد الاوسط محمد الاصغر عثمان الاکبر عمر الاصغر جعفر الاکبر عباس الاکبر
عبد الله عباس الاصغر عثمان الاصغر جعفر الاصغر عون و یحیی و دختران زینب الکبری
و زینب الاصغر رقیه الکبری رقیه الاصغر ام الحسن ... فاطمه ام الکرام جمانه
ام سلمه میمونه خدیجه فاطمه و امامه امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محسن و زینب الکبری
و زینب الصغری از فاطمه بوده و محمد از خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه و عمر و رقیه توام بوده
از ام حبیب بنت ربیعه و عباس و جعفر و عثمان و عبد الله که در کربلا شهید شدند با
امام حسین علیه السلام و از ام البنین بنت حزام بوده و محمد الاصغر و عبد الله از
لیلی بنت مسعود الدارمیه بوده و نسل امیر المؤمنین ع از پنج پسر ماند و از ابو محمد الحسن السبط
و از ابو عبد الله الحسین السبط علیهما السلام و ابو القاسم محمد بن الحنفیه و ابو القاسم عمر و
ابو الفضل العباس ابو محمد الحسن السبط در شب نیمه رمضان سنه ثلث از هجرت در مدینه

در وجود آمده و عمر او چهل و هشت سال بعضی گویند پنجاه بوده و او را پانزده فرزند بود
از آنجمله نه پسر بودند حسن المثنی و زید و عمرو و حسین الاثرم و نسل عمرو و حسین منقرض
شدند و حسن المثنی را پنج پسر بودند ابراهیم الغمر و حسن المثلث و داود و جعفر و عبدالله
و ابراهیم الغمر را فرزندان بسیار بودند و ملوک یمن از فرزندان او بوده‌اند که با استقلال در
یمن خلافت کرده‌اند صد و سی سال خطبه و سکه بنام ایشان بوده و بنو معیه نقبای حجاز بوده‌اند و نقبای
شیراز و اصفهان ازیشان اند و حسن اللج بن اسمعیل الدیباج نسل او اند جد اسمعیل الدیباج ابراهیم
بن الحسن المثنی بوده و حسن المثلث را فرزندان بسیار بودند و نسل او در مصر و نوبه و حوالی شام
اند و داود بن الحسن المثنی را نیز فرزندان در عراق بوده و نقیب ... و از نسل او بود
و جعفر بن الحسن المثنی را نیز فرزندان بسیار بودند و نقبای مصر از نسل او اند و عبدالله
المحض را نسل از شش پسر ماند موسی الجون و سلیمان و محمد و ابراهیم و یحیی و ادریس
بن عبدالله در عهد هرون الرشید بود و در مغرب خلیفه بود و فرزندان او ملوک مغرب
و حاجب لقا واند نسل ... و از جمله ایشان ادریس بن المعتلی یحیی بن ناصر الدین ابن
الحسن ... بود و ملک ... بن ابراهیم بن محمد القاسم بن ادریس ملک
مصر و کرد در مغرب احتشام ... که ... مراد دنیا ...
... و یحیی بن عبدالله المحض صاحب دیلم بود و در حبس هرون الرشید در
گذشت و اکنون نسل او در حوالی مدینه و مغرب می‌باشند و ... بود از ائمه زیدیه
و اکنون نسل او در خراسان و ... می‌باشند و محمد بن عبدالله المحض که او را
محمد النفس الزکیه میخواندند و او دعوی امامت می‌کرد و از امامان زیدیه در مدینه کشته شد و نسل او
اکنون در عراق و خراسان اند و سلیمان بن عبدالله در فخ و ابراهیم در ... کشته شد

او آنجا مقیم شد و موسی بن عبدالله او را دو پسر بود عبدالله الثانی و او را [illegible]
بود امیر یوسف [illegible] بودند از ایشان نسل ماند و محمد
[illegible] را پسری بود موسی الثانی نام و او را دو پسر [illegible] و از وی نسل [illegible]
حجاز بود و نسل او در آنجا مانده و محمد [illegible] او را [illegible] عبدالله و حسین
در ینبع امیر شده و فرزندان او امرای مکه و ینبع و حجاز شدند [illegible] امیر [illegible]
حجازی مادر بود که [illegible] از [illegible] [illegible] نسل
در ینبع مقیم اند امام ابو عبدالله الحسین بن علی بن ابی طالب ع روز [illegible]
پنجشنبه چهارم شعبان سنه اربع من الهجره در وجود آمد و پنجاه و شش سال
پنجاه و پنج روز عمر یافت او را چهار پسر بودند علی اکبر علی اصغر جعفر عبدالله و دو دختر
بودند سکینه و فاطمه مادر علی اکبر زین العابدین شهربانو دختر کسری یزدجرد بود
و مادر علی اصغر لیلی بنت ابی مره و مادر جعفر قضاعیه و مادر عبدالله و سکینه رباب بنت
امرء القیس بن عدی مادر فاطمه ام اسحق بنت طلحه و علی اصغر و عبدالله در کربلا
شهید شدند و در مقابل آورده اند که علی الاکبر در کربلا شهید شد و برین قول از شهربانو
نبوده باشد چه اتفاق علما بر آنست که زین العابدین علی بن الحسین از شهربانو
بود و نسل او از زین العابدین علی الاکبر بماندند و روز پنجشنبه و بقولی آدینه عاشورا
[illegible] [illegible] و بقولی ابو الحسن بود و
پنجاه و شش سال [illegible] او را [illegible] پسر بودند ابو جعفر محمد
الباقر و ابو الحسن زید و عمر الاشرف و عبد الرحمن و سلیمان و عبدالله الباهر و یحیی و
[illegible] و علی و حسن الاصغر و حسین [illegible] و محمد و [illegible] حسیب

عبده صفیه الصغری و نسل او از شش پسر باند محمد الباقر و عبد الله الباهر و عمر الاشرف
و زید و حسین الاصغر و علی و نسل ابن علی بن علی ... باشند ...
و نسل حسین الاصغر در مدینه ماند ... و نسل عبد الله ... منقطع ...
باشند و نسل ابو الحسن زید بن علی الشهید که طائفه زیدیه بدو منسوبند از سه پسر باند حسین و
محمد و عیسی ... عراقین ... باشند ابو جعفر محمد الباقر روز ...
آدینه در غره رجب سنه سبع و خمسین در وجود آمد و شصت و شش سال ... عمر یافت
و مادر او ام عبد الله بنت الحسن بن علی بن ابی طالب بود و در ذی الحجه سنه اربع عشر و
مائه از دنیا رحلت کرد و او را پنج پسر بود ابو عبد الله جعفر الصادق ع و عبد
الله ابراهیم و عبد الله و ... علی و دو دختر زینب و ام سلمه و امام معصوم ابو عبد الله
جعفر الصادق علیه السلام روز آدینه نزدیک صبح صادق هفدهم ربیع الاول سنه
ثلث و ثمانین در وجود آمد مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و مدت شصت و پنج سال
و هفت ماه عمر یافت و روز دوشنبه منتصف رجب سنه ثمان و اربعین و مائه در مدینه ...
پیوست و او را هفت پسر بود ابو ابراهیم موسی الکاظم اسمعیل ... محمد الدیباج عباس
علی عبد الله و سه دختر ام فروه اسما و فاطمه ... چهارده تن ... در مصر باستقلال حکومت
کردند از نسل اسمعیل بودند ... دمشق معروف ... از نسل محمد ...
اندر ... خلافت کرد ... خراسان ...
باشند و امام معصوم ابو ابراهیم موسی الکاظم علیه السلام روز یکشنبه هفتم
صفر سنه ثمان و عشرین و مائه در ابوا که موضعی است ما بین مکه و مدینه در وجود آمد و مدت پنجاه و
پنج ماه و ... روز عمر یافت و در زمان هارون الرشید ... بجوار رحمت ایزدی پیوست

و بعضی گویند حب انگور مسموم داده هرون الرشید آنحضرت را هلاک کرد و در آنجا مدفون
بوده علی الرضا و ابراهیم و حسین و جعفر و هرون و حسن و احمد و محمد و حمزه و عبدالله و اسحق و عبیدالله و
زید و الاصغر و فضل و سلیمان نوزده و دختر فاطمه الکبری و فاطمه الصغری و رقیه و حکیمه و اسماء
و رقیه الصغری و کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم
و فرزندان ایشان در شهرها چون بصره و مدینه و بغداد و موصل و عراق عجم و شیراز و
اهواز و خراسان باشند و زید در بصره حاکم شده خانهای عباسیان بسوزانید
او را بدان سبب زید النار خوانند و ابراهیم شجاع بود و حکایات بسیار کرده‌اند و او را
ابراهیم الجزار گفته و امام معصوم ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلم روز جمعه
و بقولی پنجشنبه یازدهم ذو القعده سنه ثمان و اربعین و مایه در وجود آمده و مدت عمر
پنجاه و پنج سال عمر یافت و مامون خلیفه خطبه و سکه بنام او کرد و خواست که خلافت بوی تفویض
کند و در آن باب الحاح بسیار کرد او قبول نکرد و گفت مرا از جفر جامعه معلوم شده که این کار
تمام نشود و در سنه ثلث و مایتین در خراسان از دنیا رحلت کرده است گویند بعضی انگور را
زهر آلوده ساختند که انگور را بغایت دوست داشتی چون آنحضرت انگور بخورد از آن
زهر شهید شد و یک پسر داشت امام زاده حسین بوده که در ... مدفون است و بعضی گویند
المشهور بشاهزاده حسین و آنحضرت ابو الحسن را ابا الحسین گویند و یک پسر ثانی امام محمد التقی
و او شب نوزدهم رمضان سنه خمس و تسعین و مایه در وجود آمده و مدت عمر او بیست و
پنج سال و سه ماه بود و در زمان خلافت معتصم در ذی الحجه سنه عشرین و مایتین ببغداد بدست معتصم
بجوار رحمت حق پیوست و او را دو پسر بوده ابو الحسن علی الهادی و موسی و فرزندان
ایشان را رضویه خوانند و سادات قم از نسل ایشان‌اند و امام معصوم ابو الحسن علی

امام دهم روز سه شنبه یا جمعه دوم رجب سنه اثنی عشر و مایتین بمدینه در وجود
آمده چهل و یکسال و هفت ماه عمر یافت و در زمان خلافت معتز روز دوشنبه سیم رجب
سنه اربع و خمسین و مایتین بکید معتز در سر من رای بجوار رحمت حق پیوست و او را چهار پسر
بود حسن العسکری و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام و جعفر را که ابن خوانند کذاب گویند
دعوی امامت کرد و او را صد و بیست و دو فرزند بودند و نسل او در دیار مصر و شام و بغداد
و عراق منتشر شدند امام معصوم ابو محمد حسن العسکری علیه السلام روز جمعه هشتم ربیع الاول
در سنه ستین و مایتین بسر من رای بجوار رحمت ایزدی پیوست و او را یک پسر بود
ابو القاسم محمد المهدی صاحب الزمان علیه السلام و او شب نیمه شعبان پیش از طلوع صبح
سنه خمس و خمسین و مایتین بسر من رای در وجود آمده و مادر او ام ولد بود و بنام نرجس بنت
یشوعا قیصر او را در روم بخواب دید که رسول صلعم با علی و فاطمه حسن العسکری را نشان داده
و او را از برای حسن عسکری خطبت کردند و نرجس او را با سلام آورد که بعد از آن او را
صورت حسن عسکری را که در خواب دیده بود در جایی نقش کرد و هر روز بوی نگریستی و بحکمت اسلام آورد
بعد در خواست نامه با سپاه شد در آن لشکری که روی بمملکت اسلام نهادند سلاح پوشیده و خود را
لشکر اسلام انداخت و او را اسیر کردند و بسر من رای آوردند او که دست رد بر سینه بهم نهاد
سخن گفت تا بعد از وی آوردند خاصان سرای را از خلق او متعجب شده بودند دران
شدند که بدو همت که باشد و بدو شتند که از آن جهت در ان غرض کردند رضا نمیداد
و میگفت خود را بان کس که حسن عسکری باشد رسول را در خواب دیده کم فرموده که فلان خود را
میان سرای او آمده و چون وارد شد حسن و بجانب خانه رفت و بخش میکرد و او را و جنس امام
آوردند جو گل حسن بدو دست داده امام زاده و میگریست امام او را بخشیده بخانه برد

و محمد المهدی صلوات الله علیه از وجود آمده و در احوال محمد بن الحسن هر جهت خلاف کرده
در بعضی کتب آمده است که او مدت هفتاد و چهار سال پنهان بود از ترس خلفاء در سر من رای
و حوالی آن و آنگه غایب شد و پیش شیعه اثنا عشریه چنانست که او هفتاد و سه ساله بود و گویند پنجساله
شده بود چون دشمنان بحکم خلیفه قصد او کردند او در سرداب خانه گریخت و غایب شد و او زنده است
چنانکه جمعی گویند خضر و الیاس زنده اند چه زمین از وجود امام معصوم نشاید که خالی ماند و جماعتی
الزمان که جمهور اهل اسلام بخروج او قائلند و احادیث در شان او آمده که بعد از ابو القاسم
محمد بن علی بن ابی طالب که بحنفیه مشهور است و شنبه در سنه ست عشر بمدینه در وجود آمد
و مدت شصت و پنج سال عمر یافت و در سنه احدی و ثمانین در عهد عبد الملک بن مروان
وفات یافت و جمعی از کیسانیه دعوی کنند که او زنده است و او را سه پسر بوده
هاشم و علی و جعفر و جعفر را پسری بود عبد الله نام و علی را پسری بود عون نام و ابو هاشم
آنست که عباسیان از خلافت شان رسید و کتاب صحابا امیر المؤمنین علی ع ازو شنیده
و نسل ایشان اکنون در شیراز باشند و عمر بن علی را پسری بود محمد نام و او را چهار پسر بود
عبد الله و جعفر اطلابه و عمر و نسل عبد الله در بغداد و نسل باشند و نسل جعفر در عراق
عجم و نسل عمر در عراق عرب و نسل عبد الله از یک پسر باز ماند یحیی و احمد و محمد نسل یحیی در مشهد
امام حسین مانده و نسل احمد در عراق و شام و نسل محمد از دو پسر باز ماند قاسم و جعفر
قاسم ملک طالقان شد و پسر او محمد بن قاسم بعد از وی حاکم بود و جعفر المؤید بن المحامد
گرفتند و او در مولتان حاکم شد در بلاد سند و او را پنجاه پسر بودند یکی عبد الحمید بن جعفر
در سند ملک شد و عبد الجبار در بلاد سیستان ملک شد و نسل
در سند و سند و فارس کرمان و سیستان و عراق عجم و دیار بکر و شام باشند و ابو الفضل

بن عباس بن علی مرد و پسری بود عبد الله نام و او را پسری بود حسن نام و حسن
پنج پسر بودند عبد الله عباس حمزه ابراهیم فضل عبد الله امیر حرمین شد و قاضی
بود و اول کسی که از اولاد علی بن ابی طالب ع در زمان عباسیان حاکم مکه و مدینه شد او بود
عباس حسن بن الحسن را پسری بود عبد الله نام فرزندان او در میان مکه و مدینه و کوفه و کرمان و بغداد
و سامره باشند و نسل حمزه بن الحسن در طبرستان و مرو و هرات باشند و نسل ابراهیم
بن الحسن که او را احمر گفتندی یک پسر بود نام او علی لاحق و نسل او در رودبار
باشند و علما در هر چند وقت جهت تصحیح نسب سادات ضبط انساب کنند و مرتب
و با نشانات مطول بسازند تا اگر کسی دروغ در ایشان نسبت کند تحقیق آن توانند کرد و الله
اعلم بالصواب فن ششم در علم غزوات النبی که عبارتست از دانستن کمیت و
کیفیت حروب غزوات نبی چون حق تعالی که اندر باب بر دولت محمد او را ... و کیفیت
نقل افتاده و شعرا و فضلا طبع نموده و بر زمین آسمان الفت نموده اند و آنچه خواسته الحاقی کرده و در
افزوده اند زیاده از آنچه ذکر در مقام شرح و بسط آن تمام توان نمود و در عروض چند که مشکل
اهل جرح و اهل عمل واقع شده و اکتفا کرده شد نقل صحیح است که مجموع غزواتی که میان پیغمبر
صلوات الله علیه و آله و میان کفار واقع شده شصت و پنج بود و در بیست و هفت غزوات حضرت
بنفس خود بنشست و در سی و هشت غزوه دیگر لشکر فرستاد و غزوه اول غزوه ابوا بعد از هجرت یک سال
بر آمد و اسلام قوی حال شد که کفار قریش بجهانی عداوت بر بستند مبالغه می نمودند و مسلمانان
و صحابه ایشان در زحمت بودند حق تعالی پیغمبر را خبر داده بود که وقت کار اسلام بالا گیرد و کفر
پست و پستی شود خاطر او پیوسته در بند فتح مکه بود که قصد آن کند و مسلمانان پیغمبر و میان
مکه و مدینه مقام داشتند با ایشان گاه گاه یک زبانی دیدند هر آنچه در مدینه واقع شد

اعلام سکر و ندرسول سعد بن عباده را در مدینه بخلیفه داد و خلافت خود بگذاشت و بقصد
بنی ضمره لشکر کشید چون با بوا رسید و رسای بنی ضمره با حضرت صلح نمودند بخدمت رسول آمده
معاهده و صلح و امثال رضای رسول حاصل کردند هم از آنجا بازگردیده بمدینه آمد غزوه دوم
غزای بواط که هم در این سال واقع شد سبب آن بود که جمعی قریش بقصد مسلمانان از مکه بیرون
آمدند در راه بهر که رسیدند غارت کردند حضرت از آن خبر یافت و آهنگ ایشان کرد چون
بموضع بواط رسید از ایشان آگاهی نیافته و گریخته شدند رسول برگردید از آنجا مراجعت فرمود
تا مدینت ایشان بحثی کرده شد بازگردید غزوه سیم چهارم غزای عشیره بوده و غزای بدر الاولی
در غزوه عشیره رؤسای بنی مدلج در میان آمده بصلح قرار دادند که اهل مدینه با قریش
متفق نشوند و قصد مسلمانان نکنند و گویند در همین غزوه بود که حضرت علی را ابو تراب نام
کردند و بدر الاولی از آن بود که قریش گوسفندان مسلمانان را غارت کرده بودند حضرت
از پی ایشان لشکر کشید تا بوادی سفوان رسید خبر آمد که لشکر قریش از آنجا برگردیده
باز از آنجا بازگشت و این غزوه را چون آن بدر الاولی خوانند که وادی سفوان از نواحی بدر است
غزوه پنجم غزای بدر است چون قریش را اظهار عداوت و نهب و غارت مسلمانان
بیح سالات می بود حضرت خبر یافت که ابو سفیان با قافله قریش از جانب شام باز می آید
بطرف مکه می رود سیصد و سیزده مرد از مهاجر و انصار در رکاب گرفته عمرو بن ام مکتوم
در مدینه نیابت خود بگذاشت و بقصد ایشان که ابو سفیان بود بسمت مستقبل ایشان حرکت
و جاسوسان کیل ایشان همین که حضرت از مدینه بیرون آمد خبر داد و قافله ابو سفیان را
سوار هلاک و مانده ایشان را خبر دادند قریش لشکری تمام از مکه بیرون آمدند رسول
علم زرد داده بود یکی سفید و دو سیاه یکی را بعلی داده و دیگر را بمصعب بن عمیر و سیم

بن معاذ و در آن وقت لشکر اسلام از آلت حرب و مرکب ضعیف حال بود چنانکه بیشتر
پیاده بودند با دو کس یا سه کس یک شتر بود و بجز زبیر و مقداد و مرثد بن ابی مرثد غنوی هیچ کس
دیگر اسب نداشت و رسول صلی الله علیه و سلم با سعد بن معاذ و مقداد در لشکر پیاده و قیس بن
ابی صعصعه را بر ساقه نگاه داشت منزل بمنزل می‌آمد تا بوادی صفرا نزول فرمود و خبر رسید
که ابوسفیان گریخت و در عقب او در قفا مقدار است و لشکر قریش نزدیک رسیدند جهت
استصواب در آنجا آمدند و مشورت فرمود که چون ابوسفیان گریخت و لشکر قریش رسیدند رای صحابه حضرت
اگر مصلحت مراجعت است نیز باز گردیم و ایشان صدیق اکبر گفتند هر آنچه حق تعالی فرماید
کی ما جان سپاری کنیم و سوگند یاد کردند که اگر فرمایی خود را در آتش اندازیم یا در دریا
غرق شویم رسول صلی الله علیه و سلم دعا کرد و فرمود که حق تعالی مرا بظفر وعده داده است وعده
او خلاف نباشد چون ابوسفیان غافل ... دیگر فرستاد قاصدی به لشکر قریش
که با سلامت بگذشتم شما نیز باز گردید تا فتنه دیگر لشکر ... روی
قاصد رسید قریش عزم مراجعت کردند ابوجهل ... سوگند یاد کرد که تا بدر
نرسیم ... و سه روز آنجا اقامت نکنیم اگر از اینجا باز گردیم قبایل عرب ... شماتت
کنند که ایشان ... گریختند ... مصلحت ... گفت صواب آنست که
... که ... بیاید ... شتر ... دست ... آواز داد
و ابوجهل ... اگر با لشکر
... گفت ... از این ... بر سینه آن شتر زد
... چنانکه ... ابوجهل گفت ... آمد و از
... و رسول صلی الله علیه و سلم ...

بود چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است و از آنجا یک شب مسافت و بسر چشمه بدر فرود آمدند حباب
بن المنذر بخدمت رسول آمد و گفت اگر در این موضع بوحی حکم فرود آمدی سمعا وطاعة و اگر
مصلحتی چنانست که نزد ما بی لشکر نقل کنند و نزدیک دشمن فرود آیند چنانکه چاههای
در عقب از بالای ما باشد و نزد ما بی آن چاهها از بالای لشکر باشد همه را بپوشانند که
دشمن بدان راه نبرد و بر سر هر چاهی حوضی بسازند و پر آب کنند تا چون مصاف کرده شود
ما را آب معد باشد رسول صلعم رای او را صواب شمرده فرمود تا همچنان کنند سعد
بن معاذ که رئیس انصار بود بخدمت رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله اگر دستوری
دهی از برای تو بر سر آب عریشی بسازیم و چند شتر نیکو از میان اشتران بگزینیم تا پیش تو
معد باشد که اگر ما را شکستی آید بنشینی چند از اصحاب بر نشینی بمدینه روی آری اگر ما
شکسته شویم چون تو بسلامت باشی کار اسلام خلل نپذیرد و در مدینه قومی هستند که ما بخوبی ایشان
ترا ند چند از کسی ... اندیشه کنند حراست ترا از جنود ما دوستر دارند رسول
دعا کرد تا همچنان کردند که او گفت پس روز دیگر قریش جمع شدند و پیادهٔ بسیار چند در بیشه
در برابر رسول صلعم بود در آن روز هجوم کردند و بحث بسیار نمودند رسول صلعم چون ایشان را
بدان حالت دید دست برداشت و گفت اللهم قریش قد اقبلت بخیلائها وفخرها تحادک
وتکذب رسولک اللهم نصرک الذی وعدتنی اللهم نصرک پس جمعی از قریش قصد کردند تا از
حوض رسول صلعم آب خورند صحابه بر ایشان حمله بردند همه را هلاک کردند مگر حکیم بن حزام
که در حال مسلمان شد لشکر قریش چنان که چند دست تیغ بردند اول کسی از ایشان
در میدان آمد اسود عبد الاسد بود که بدلیری و شجاعت در دیار عرب شهرت یافته بود لات
و عزی سوگند یاد کرده که امروز از حوض محمد را پاره کنم چون نزدیک رسید حمزه رضی الله عنه او را

بجنگ ولید در آمد بعد از مقاومت بسیار او را از اسب انداخته هلاک کرد و بعد از وی عتبة بن ربیعه
و برادرش شیبه و پسرش ولید که در میان لشکر قریش از ایشان کسی بزرگتر نبود از صف بیرون
آمدند و مبارز طلبیدند سه تن از جوانان انصار بیرون آمدند که با ایشان مصاف کنند عتبه
و شیبه آواز دادند که ای محمد همسران ما را بیرون فرست تا حمزه و علی و عبیدة بن الحارث
بیرون شدند و با ایشان برآویختند آخر الامر هر سه را هلاک کردند لشکر قریش بیکبار حمله کردند
و عدد ایشان بسیار بود چنانکه بهر یک مسلمان ده کافر قریش بودند رسول دست دعا
برداشت و گفت بار خدایا اگر امروز این قوم که بتو و پیغمبر تو ایمان آورده اند و ترا می پرستند
ایشان را نصرت کن ایزد تعالی دعای او را استجاب کرد و امین جبرئیل را با هزار فرشته
بمدد ایشان فرستاد و اهل اسلام را نصرت داد چنانکه هفتاد تن از رؤسای ایشان
بکشتند و هفتاد تن از رؤسای قریش بکشتند و هفتاد تن را اسیر کردند و خبر است
که هر کرا اصحاب قصد میکردند از قریش از دور چون برسیدندی دیدندی که سرش از تن جدا شده بود
عبدالله بن عباس گفت ملائکه جهت مدد و کثرت عدد در غزوات بسیار حاضر شدند اما در هیچ
غزوات بجز حرب نکردند الا در بدر و چون مسلمانان از مصاف فارغ شدند رسول امر فرمود
تا چاهی بکندند و کشتگان قریش را جمله در آنجا انداختند رسول بر سر چاه رفت و گفت
یا اهل القلیب هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا و حسان بن ثابت
این معنی را بنظم آورده است و دو بیت از آن قصیده اینست شعر ینادیهم رسول الله لما
قذفناهم کباکب فی القلیب . فما نطقوا و لو نطقوا لقالوا صدقت و کنت ذا رای مصیب
گویند ابلیس بشکل سراقة بن مالک در پیش لشکر قریش ایستاده بود و با ایشان میگفت محمد را با اصحاب
خود کی طاقت حرب شما دارد و مردم ایشان پیش شما دیده تا کاری چنین بشما بر آید که ناگاه

باشند و شما باز گردید و چون خویشکاران بدر بگریخت گفتند فقالوا [illegible] بکف علی
و قال ان تجری بکم [illegible] حسان بن ثابت بعضی ازین شعر آورده است و از
جمع انصار کرام [illegible] ذکر کرده است و این غزوه در روز آدینه هفدهم رمضان بود و بعد از
غزا در قسمت غنایم میان ایشان سخنی گفت حق تعالی سوره الانفال در آن فرستاد و رسول
غنیمت را بعضی فرموده آن را [illegible] ایشان قسمت کرده بمدینه باز گردیدند غزوه ششم
غزای بنی سلیم بود که چون رفت ایشان بگریختند حضرت باز گشت و غزوه هفتم غزای سویق
بود که ابوسفیان سوگند یاد کرده که کینه با محمد بخواهد در ماه ذوالحجه با دویست
سوار حمله کرده چون بمدینه رسید درخت خرما ببرید و دو تن از انصار بکشت
هم در آن شب باز گشت چون پیغمبر خبر یافت از عقب برفت ابوسفیان ترسیده آمده بود
تا [illegible] چون خبر آمدن پیغمبر بشنید همه جرابها را انداخت و بگریخت لشکر رسول
رسیدند و آنها را بر داشتند چون آن انبانهای لشکر ابوسفیان پر از سویق بود همه آن
[illegible] را غزای سویق خوانند غزوه هشتم غزای احد است آورده‌اند که چون اهل بدر بعضی از
روسای قریش کشته شدند و بعضی اسیر شدند و بقیه لشکر گریخته بمکه رفتند بعد از آن
باز خریدند جمعی که پدران و برادران ایشان در بدر کشته شده بودند همچون عبدالله بن ربیعه و
عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و غیرهم پیش ابوسفیان رفتند و گفتند قریش از برای جمعی
که با تو بودند [illegible] ایشان رسیده [illegible] ازیشان در زندگانی خود
نمانده و در میان عرب [illegible] ابوسفیان گفت مراد شما چیست گفتند می‌خواهیم که آن
جماعت بازرگانان را [illegible] لشکری [illegible] از قبایل عرب [illegible] جمع کنیم
و بمدینه رفته کینه خود را از محمد و اصحاب او باز خواهیم ابوسفیان [illegible] در طلب [illegible]

جمع کرده بدیشان داد و ایشان باتفاق ابوسفیان باهل مکه برانگیختند و از قبایل عرب
مدد خواستند و مالی بسیار بدیشان دادند و پیشوای لشکر ابوسفیان بود و زن او هند بود
دختر عتبه که پدر او بدست حمزه رضی الله عنه کشته شده بود و جبیر بن مطعم از مهتران قریش
که عم او در بدر کشته بود و ایشان را غلامی حبشی بود وحشی نام و او حربه داشت که چون بر حبشی
هرگز خطا نکردی هند و جبیر بن مطعم با او گفتند که اگر تو حمزه را هلاک کنی ترا از ملک [illegible] حبشی
گردانیده آزاد کنیم و هر که از خویشان ما هر چه خواهی بتو دهیم تا نام تو بلند شود وحشی
قبول کرد که چنان کند چون لشکر قریش نزدیک مدینه رسیدند پیغمبر علیه السلام در آن شب بخواب
دید که گاوی چند سفید را مانند مسلمانان کشته شده و در شمشیر او رخنه واقع شده و خود را چنان
دید که دست در زره محکم کرده بود و بامداد خبر آوردند که لشکر قریش رسیدند رسول
اصحاب را جمع کرده و تقریر خواب کرده و گفت تعبیر چنین رسیده ام که جمعی از اخیار صحابه شهید
خواهند شد و شمشیر یکی از خویشان من بقتل آید و آن زره که دست در وی زده بودم حصار
مدینه است اکنون رای من آنست که ما از مدینه بیرون نرویم و لشکر قریش اگر چند روز بر در
مدینه نشسته باشند تا آخر ماندن بر ایشان تنگ شود و بازگردند بعضی از صحابه
گفتند که صواب چنانست اما ایشان لشکر بسیار است و ما عاجز شویم و [illegible] هر که
مدینه گرد و اهل مدینه بیرون رفتند ظفر یافتند و اگر بیرون رفتند مغلوب شدند جمعی دیگر که در غزو
بدر حاضر نبودند گفتند یا نبی الله مصلحت آنست که بیرون رویم تا کفار شماتت نکنند که
محمد و مردم ضعیف و ترسانند که از ما ترسیدند رسول علیه السلام خاموش بود و اکثر صحابه رغبت
بکارزار بود و مردم میگفتند یا نبی الله خبر ما بیرون رویم که آرزو می‌کشیم ارم چون الحاح ایشان
دید در خانه رفت و سلاح بر خود راست کرده بیرون آمد ایشان که پیغمبر را چنان دیدند

از گفته پشیمان شدند و گفتند یا رسول الله اگر بیرون رفتن صواب نیست بنشینیم رسول فرمود

که ما ینبغی لنبی اذا لبس لامته ان یضعها حتی یقاتل صحابه چون دیدند که رسول مهیای قتال [illegible]

خود بر کرد و همه سلاح در پوشیدند قریب هزار سوار و پیاده با او موافقت نمودند رسول [illegible]

که از مدینه بیرون آمد عبد الله بن ابی مخالفت نمود و دو ثلث لشکر باز گردید رسول از آن

اندیشه نکرد و با بقیه لشکر براندند تا در احد برابر لشکر قریش فرود آمدند و فرمود که هیچکس

از ما جنگ نکند تا من نفرمایم و پنجاه تن از آن لشکر همه تیرانداز برگزیده عبد الله جبیر را بر ایشان

امیر کرد و از پس لشکر اسلام شکافی بود در آنجا فرمود تا که ملازم باشند تا لشکر کفار از آن رخنه

غدر نکنند و فرمود تا هر چه پیاده بودند در پس صف بایستادند و سواران [illegible] صف برگشتند

لشکر قریش نیز بیاراستند و صف بستند و در میمنه ایشان خالد بن الولید بود و در میسره عکرمة بن

ابی جهل و لشکر اسلام در آن روز هفتصد مرد بودند و لشکر کفار سه هزار مرد و زنان که با ایشان

بودند همه سلاح بر داشتند و در مصاف آمدند پس رسول شمشیر از نیام بیرون کرد و با حرب

اصحاب بکنند [illegible] تا کسی [illegible] در جنگ روی رسول فرمود که چون

مرا شکست [illegible] میخواهم کسی این شمشیر را از دست من بستاند و جمعی کثیر از خواص مهاجر [illegible] شمشیر

کنند مردم بسیار از مهاجر و انصار رغبت نمودند [illegible] ابو دجانه که شجاع ترین

انصار بود و پیش آمد رسول هم آن شمشیر را بدو داد و ابو دجانه آن شمشیر بکشید و چون [illegible]

و جولان بسیار کرد و بسیار [illegible] پس با ایشان حمله برد و چند نفر را هلاک کرد و چون [illegible]

لشکر [illegible] بگریختند [illegible] و [illegible]

[illegible] العزی که از مبارزان قریش بود و بر او [illegible] حمله کرد و چون شمشیر در میان [illegible]

[illegible] و چپ و راست میزد و [illegible] کسی را زهره آن نبود که در برابر او در آمد [illegible]

وحشی آمد و گفت اکنون وقت کار رسید بر حمزه کمین ساز که او بحرب مشغولست وحشی به سنان
کشکان کمین کرد و ناگاه آن حربه از دست بینداخت بر سینه حمزه رسید و کارگر آمد و از اسب
در افتاده جان بحق تسلیم کرد رضوان الله علیه وحشی بهند بقتل حمزه بشارت داد هند
بر حمزه آمد و شکم او را بشکافت و جگر او را بیرون آورد و پاره کرده بخورد و رسول صلعم از واقعه حمزه
خبر دار نبود و کفار حمله کردند و مصعب بن عمیر را که علمدار رسول بود بکشتند پس علی علم
بر داشت و در پیش پیغمبر بایستاد و کفار را از پیش او میراند و [illegible] طلحه که او بسیار
زور و نامدار [illegible] کار زار بود در برابر علی بایستاد و گفت ای پسر ابو طالب طاقت حرب من
نباشد علم را از دست بینداخت علی علیه السلام از سخن او در غضب رفت و تیغی بر میان او زد که او را
چنان زخمی [illegible] بیم کرد و شخصی دیگر از مبارزان قریش پیش آمد و گفت ای اصحاب محمد [illegible]
هر که از شما مردانه زیست نزد من آید علی ع او را نیز بدوزخ روانه کرد و بر کفار حمله کرد
علمداران ایشان را بکشت و علم کونسار شد کفار روی به هزیمت نهادند گویند شیطان در آن حال
بر سر کوه رفت و گفت ایها القوم قتل محمد یعنی محمد کشته شد چنانکه از دلهای [illegible]
لشکر اسلام ضعف پدید شد و کفار روی سوی پیغمبر نهادند و سنگها انداختند تا آن [illegible] پیشانی آنحضرت
آمده خون بر رخسار مبارکش فرو ریخت اما بعضی گویند آن سنگ ابو سفیان انداخت و دندان
رسول صلعم آمد و بشکست و بعضی گویند عتبه [illegible] انداخت و چون خون از روی مبارک
خود پاک میکرد و میگفت کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبیهم [illegible] و کفار حمله بردند و جمعی از
خود بر اند ایشان [illegible] پیغمبر استاده [illegible] و علی در او و دو [illegible] پیغمبر آواز
داد و علی چون آواز حضرت را بشنید [illegible] و کفار را حمله برده هر یک را [illegible]
بر [illegible] و [illegible] و بر بالای آن [illegible] کفار [illegible] پیغمبر بالای آن

رفتند

پیش رفت حمزه روی بجهاد نهاد و شمشیر بازی کرد تا علی خود ابو دجانه و سعد بن ابی وقاص در روی
ایشان آمدند و حنظلهٔ غسیل در دست ابوسفیان بر بالای پشته آمد و گفت ای محمد لعنت بیعت
سیم بر جاست و حمزه بر که دفن ... و از پشت اسب به امد حمت و مسلمانان چون
دیدند که پیغمبر اکرم زنده است خوشحال شدند و همه میل بجانب رسول کردند کفار چون
سفیان آمد و گفت سعد ... عزی ما را نصرت داد تا بر محمد غالب شدیم و پسر ابی سفیان
هلاک کردیم و اکنون ... بجای ... و اصحاب و ... مصطفی حاضر است
که باز کردیم که ابوسفیان نیز با ایشان ... رجعت اتفاق کرده و در برابر رسول آمد که ای
محمد یوم بیوم رسول فرمود اللهم اعلی و اجل لا سواء قتلانا فی الجنة و قتلاکم فی النار چون ایشان
باز گردیدند رسول علی را طلب داشت و گفت مبادا که قصد ... مدینه روند علی
در عقب ایشان برفت چند که از مدینه در گذشتند باز گردیدند و رسول را از آن خبر داد پس
رسول به دفن شهدا مشغول شد جمعی از انصار خواستند که کشتگان خود را به مدینه برند رسول
فرمود که ادفنوهم حیث صرعوا پس همه را همانجا دفن کرد و جمیع شهدای احد هفتاد تن بودند رسول
فرمود ما من جریح یجرح فی الله الا و یبعثه الله یوم القیمة جرحه اللون لون الدم و الریح ریح المسک
و از عبدالله بن عباس روایت است که رسول بعد از فراغ دفن شهدا روی به مدینه نهاد و آن
غزوه روز شنبه یازدهم شوال بود و غزوه بدر الآخره ... و آن بود که ابوسفیان
که از احد باز گردید با مسلمانان گفت سال آینده هم در این وقت حرب ... و با شما
رسول هم در آن وقت لشکر جمع کرد و بقصد قریش ابوسفیان هم بیرون آمده بود و چون شنید
که محمد به بدر فرود آمده ... از منزل ... باز گردید رسول نیز چون شنید
که ابوسفیان باز گشت چند روز در بدر اقامت کرده باز گردید غزوهٔ ... وقعه الحمد

بود چون رسول از غزوه بدر الآخره بازگشت بعد از شش ماه دیگر بغزوه رفت چون بدومة الجندل آمد قوم
را خبر شد از آنجا بگریختند و کوچ کردند رسول نیز بشنید و بازگشت غزوه یازدهم غزای بنی
النضیر است و سبب این جنگ آن بود که رسول عمرو بن امیه را بجانب نجد فرستاده بود چون
عمرو از آنجا بازگردید دو کس از قبیله بنی عامر بکشت بتوهم آنکه با پیغمبر عهد بودند خواست
تا دیت آن دو کس پیش بنی نضیر فرستد و رضای ایشان حاصل کند با تنی چند از اصحاب پیش
بنو النضیر رفت تا ایشان او را بدیت آن دو کس مدد کنند ایشان [illegible] قبول کردند از
پیش او برخاستند تا آنچه دیت بود جمع کنند در ساعت با یکدیگر گفتند محمد را
مصلحت آنست که او را هلاک کنیم و خلق را از شر او باز رهانیم در حال جبرئیل فرود آمد و محمد
را از مکر ایشان خبر داد رسول از آنجا برخاست اصحاب را همانجا بگذاشت و خود تنها
بمدینه آمد چون ساعتی بگذشت و پیغمبر باز نیامد بطلب او بیرون آمدند کسی گفت من او را دیدم
بمدینه رفت ایشان بشتافتند تا برسول پیوستند و پرسیدند که یا رسول الله سبب تنها بازگشتن
چه بود گفت آنجا از جبرئیل شنیده بود و گفت تنها برخاستم تا ایشان مکان نیابند که آنجا
بیرون آیم آمدن حضرت لشکر ترتیب داده بغزو بنی النضیر آمد و قلعه ایشان را مدتی حصار
کرد تا منگ شدند حق تعالی رعبی در دل ایشان انداخت کسی پیش رسول فرستادند که قلعه را تسلیم
میکنیم اما تو ما را امان ده تا آنچه توانیم با خود برداریم و بهر طرف که خواهیم برویم رسول ایشان را امان داد هرچه
داشتند بار کردند با زنان و فرزندان بیرون آمدند بطرف شام رفتند و بعضی بخیبر
دو تن از ایشان مسلمان شدند رسول اموال ایشان که مانده بود بمهاجر و انصار قسمت
کرد و انصار را از قلعه نصیب کرد و حق تعالی در باب ایشان سورة الحشر فرود فرستاد غزوه دوازدهم
غزای ذات الرقاع بود روایت کرده‌اند که چون رسول از غزو بنی النضیر فارغ شد ربیع الآخر و جمیدی الاولی

در مدینه مقام کرده و بعد از آن لشکر ترتیب داده بقصد اهل نجد بیرون آمده بود و غطفان را اجتماع خود
در مدینه نگذاشت و چون سپاه بذات الرقاع رسید لشکر بسیار از غطفان آنجا بوده سلاح
برداشتند و در برابر لشکر رسول فرود آمدند اما جنگ نکردند چون وقت نماز در آمد رسول
نماز خوف بگذارد و یکی از لشکر غطفان غورث نام گفت که من بروم و محمد را هلاک کنم آنگاه بیامد و را
دل عجم بسیار داد و دید او بی سلاح بسیار با سپاه ظفر قرین آمد فرصت نگاه میداشت
پیغمبر را خلوت دریافت شمشیری که پیش پیغمبر نهاده بود برگرفت و قصد رسول کرد و نام برد
زنند در حال بروی در افتاد سه مرتبه بیهنگی و حیثا و شمشیر از دستش بر افتاد و لرزه در اعضای
او افتاد همچنان ترسان در میان قوم غطفان آمده از آن حالت خبر داد و بسی غطفانیان بشتاب
بازگشتند و حق تعالی بر مسلمانان منت نهاد که رسول را از کید آن کافر نگاه داشت که قوله
تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا الله
وعلی الله فلیتوکل المؤمنون غزوه بیست و دوم غزای خندق بود روایت چنانست که جمعی از رؤسای
یهود مثل سلام بن ابی الحقیق و حیی بن اخطب و کنانة بن الربیع و جمعی دیگر اتفاق کردند که پیش قریش
و دیگر قبایل عرب روند و لشکر بسیار جمع کرده یکبار بمدینه آیند و اهل اسلام را برانداخته
و مدینه را خراب کنند اول بمکه رفته با قریش گفتند که محمد دین شما و پدران شما را
همه برانداز و جهان را بدست فرو گرفت اکنون اگر او را براندازید ما هم مدد کار او چنین
میکنیم و آمدیم در مقام جنگ او ایستاده ایم قریش ازین سخن خرم شدند و شادیها کردند بنابر آنکه
آنجا جمعی از مهتران یهود بودند و در جوار مدینه مقام داشتند و بر احوال مدینه مطلع بودند پس
قریش از ایشان پرسیدند که شما اهل کتابید و احوال ما و محمد میدانید دین ما بهتر است یا دین او
گفتند دین شما بر حق است و دین او باطل اگرچه چنین بودی ما معاون او نشدیم قریش شاد شدند

و حق تعالی پیغمبر را از آن حالت خبر داد و گفت الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت
والطاغوت و یقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله الآیة
و کفی بجهنم سعیرا الحاصل قریش بترتیب لشکر مشغول شدند و ایشان بطرف یمن رفتند و با قبیله غطفان
که با پیغمبر دشمنی داشتند آنچه با قریش گفته بودند تقریر کردند ایشان خوشحال گشتند لشکر ترتیب دادند
همچنین بجمله قبایل عرب مکر دویدند و لشکر بسیار جمع کردند و چنانکه قریش چون دیدند که لشکر بسیار جمع
ایشان نیز با لشکر خود بیرون آمدند باتفاق روی بمدینه نهادند چون نزدیک مدینه رسیدند لشکر
بنی قریظه و غیرهم که با رسول عهد داشتند از عهد و میثاق برگشتند و به ایشان پیوستند
بیست هزار سوار و پیاده جمع شدند و رسول پیشتر از احوال ایشان واقف یافته بود مهاجر و انصار
را جمع کرده فرمود که هر چند حق تعالی مرا وعده داده است که دین مرا بر همه ادیان غالب شود دیگر
کس ازین ظفر نخواهد بود و لیکن چون دشمنان بسیار شدند که ما را با قومی محاربه باید کرد و قومی
دیگر قصد مدینه کنند و گزند رسانند صواب آنست که بنده را الخندق اشارت کنیم تا دشمنان که
خواهند که در آیند ایشان کشته شوند که رای پسندیده رسول الله فرمود و باتفاق بکندن خندق مشغول شدند
و رسول خود نیز بدان کار قیام مینمود تا روز دهم آخر رسید که خندق تمام شد قریش
با لشکر کفار رسیدند و بر در مدینه فرود آمدند و رسول چون آن حال مشاهده کرد لشکر اسلام را ترتیب
داد و با سه هزار سوار در برابر ایشان بکنار خندق فرود آمد و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را
که با بنی قریظه خویشی داشتند پیش ایشان فرستاد تا از احوال ایشان واقف شود چون برسیدند
دیدند که ایشان نیز لشکر جمع کرده اند و قریش را مدد میدهند بازگشتند و رسول را از آن خبر دادند پیغمبر و مسلمانان
از آن دلتنگ شدند و کفار زبان طعن باز گشودند و میگفتند که محمد ملک کسری و قیصر را ما را
خوانند چرا در برابر ما لشکر دلتنگ شد ازینجا معلوم شد که همه وعده های او دروغ و فریب بوده است

کقوله و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا پس آن
لشکر مدینه را احصار کردند و از خندق رسیدند عمرو بن عبدود که از دلاوران روزگار بود
بر روی کارزار در دیار عرب مانده بود با سواری چند اسپ در خندق افکندند و قصد لشکر اسلام
کردند مسلمانان از آن حالت بترسیدند و دست از خود برداشتند امیر المؤمنین علی ع در پیش
او آمد رسول ص فرمود که خرج الایمان کله الی الکفر کله پس ایشان با همدیگر درآویختند و کوشش
بسیار نمودند آخر الامر علی ع تیغی بر سر و دوش او زد که تا سینه اش بشکافت گویند پیغمبر ص در آن دم
فرمود و الضربة علی خیر من عبادة الثقلین عمرو از اسب در افتاد و لشکر اسلام تکبیر گفتند و
شادیها نمودند دیگران که با عمرو آمده بودند بگریختند علی علیه السلام در پی ایشان بشتافت
چند از خندق قتل آورده و این چند بیت در آن وقت انشا کرد عبد الحجاره من سفاهة رایه
و عبدت رب محمد بصواب لا تحسبن الله خاذل دینه و نبیه یا معشر الاحزاب گفته
چون آنکار مشاهده کردند بترسیدند و با یکدیگر گفتند اگر لشکر محمد چنین حرب کنند کل ما هلاک شوند
و بنی قریظه از آمدن پشیمان شدند و باز به قلعه رفتند و نعیم بن مسعود که از قبیله غطفان بود پیش
رسول آمده و اسلام آورد و پیش غطفانیان رفت و گفت ما را چه لازم است با محمد حرب کردن اگر غالب
شویم گویند قریش و دیگر قبایل کردند بلکه بنام قریش شهرت یابد و اگر مغلوب شویم خود ننگی باشد
بنی قریظه به قلعه رفتند و از او تا آخر رسید و چهار پایان ضعیف شدند اگر دو روز دیگر
در اینجا توقف کنند هلاک شوند ایشان گفتند راست میگوئی پس از اینجا رفتند که باز گردند پیش
ابوسفیان آمدند و همین قصه بر گفتند او هم از آمدن پشیمان شد و کس پیش قریظه فرستاد که تا
بیا جنگ کنیم و اگر نه باز گردیم جواب دادند و محمد صلعم ایشان گفتند فردا روز شنبه است ما فردا
پیش آئیم فی الجمله از ضرب شمشیر اسلام پناه امیر المؤمنین علی علیه السلام اختلافی در ترتیب

در میان ایشان افتاد چون شب شد بادی عظیم برخواست چنانکه خیمهای ایشان بر سر ایشان
افتاد و دیگهای ایشان از آتش که طعام می‌پختند بر خاک کرد و هیچ یک از ایشان دیگری را نمی
شناختند مرتضی علی علیه السلام بر لب خندق آمده آواز داد که ای ابوسفیان و لشکریان
غطفان امشب از دست من جان یک نفر نخواهید برد و ازین سخن آشوب در ایشان افتاد و هر چه داشتند
همانجا گذاشتند و روی بهزیمت نهادند چون روز شد لشکر اسلام غنایم بسیار جمع کرده
بودند کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله تعالی عزوجل در چهاردهم غزای بنی قریضه اما چون رسول
از غزوه خندق فارغ گردید سلاح از خود بگشود و نماز پیشین بگزارد جبرئیل ع نازل شد و گفت حق تعالی
میفرماید که چون بنی قریضه عهد بشکستند و با کفار قریش و غطفان یکی شدند هم امروز باید که
بر نشینی و قمع ایشان کنی چه ایشان اکنون بواسطه شکستن عهد بسی ترسیده‌اند
و در اندیشه شدند رسول ع علی را طلب داشته و رایت بدو داد و بفرمود تا لشکر
همه بر نشستند چنانکه نماز دیگر در پیش قلعه بنی قریظه گزاردند و رسول ع ابن ام کلثوم را نایب
خود در مدینه گذاشت و قلعه را حصار کرد ایشان کس پیش رسول ع فرستادند که ابولبابه
را پیش ما فرست که او مسلمان شد و با ایشان خویشی داشت رسول ع او را پیش ایشان فرستاد چون
ابولبابه در قلعه رفت همه پیش او آمده بگریستند ابولبابه را دل بر ایشان بسوخت پس با او
مشورت کردند که مصلحت ما چیست گفت که محمد با مسلمانان حال خود را از او دریابید ایشان گفتند
ما هرگز بنا بر حکم او نخواهیم اما اگر بحکم محمد فرود آییم و قلعه را بدو تسلیم کنیم چگونه بود ابولبابه هیچ نگفت اما دست
بر گلوی خود نهاد یعنی همه را بکشند اما ابولبابه دانست که این حرکت از خطا بود و با رسول ع
خیانت کرد و حق تعالی پیغمبر را از آن خبر داد و گفت یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله و الرسول و تخونوا
اماناتکم و انتم تعلمون و از خجالت پیش پیغمبر نیامد و بمدینه رفت و خود را در ستونی از ستونهای

پسر [illegible] ببست و گفت تا خدای تعالی توبه مرا قبول نکند خود را از این ستون باز نگشایم بعد از شش روز

حق تعالی توبه او قبول کرد و این آیه در شأن وی [illegible] و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً

و آخر سیئاً [illegible] ایشان [illegible] بیست و پنج روز [illegible] ایشان

[illegible] و هر روز [illegible] آمد [illegible] کرده امروز [illegible]

[illegible] بگذارم [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] سعد [illegible] بر ایشان [illegible] این کار [illegible] سعد [illegible]

با ایشان [illegible] قبول کرد ایشان [illegible] تسلیم کردند سعد بن معاذ حکم

کرد که مردان ایشان را هلاک کنند و زنان و کودکان را [illegible] و اموال ایشان را اهل اسلام

[illegible] کنند رسول [illegible] که [illegible] حکم [illegible] پس [illegible] از ایشان [illegible]

[illegible] چنانکه گفته بود کردند [illegible] غزای بنی لحیان [illegible] که ایشان

[illegible] بنی لحیان [illegible] ایشان [illegible] رسول [illegible]

ایشان [illegible] چند روز در [illegible] قریش [illegible] ایشان [illegible]

باز گردید غزوه [illegible] غزای ذی قرد [illegible] غزای بنی لحیان عیینه بن حصن با لشکر غطفان

[illegible] شتران [illegible] مردی [illegible] کشتند [illegible] کردند [illegible]

[illegible] رسول [illegible] ایشان [illegible] مسلمانان [illegible]

شدند و اول [illegible] با ایشان [illegible] سعد [illegible] بود [illegible] شهید شد [illegible]

[illegible] سعد [illegible] که همراه آن [illegible] کشته [illegible] سعد

[illegible] کشته شد و [illegible] رسول [illegible]

[illegible] چون رسول [illegible] گفت رسول [illegible] کرده بود [illegible]

اگر اشتر از مدینه [illegible] اوراباشکم پس پیغمبر صلعم فرمود و [illegible] شهبان [illegible]
بنی المصطلق بود و بعد از غزوه ذی قرد قصد بنی المصطلق بیرون شد ایشان [illegible] بسیار قوم بودند
با قبیله بنی خزاعه [illegible] قصد مدینه داشتند چون رسول ص بشنید ابوذر غفاری را
بنیابت مدینه گذاشته با لشکر متوجه آنجا گشت ایشان بر سر آبی [illegible] نشسته بودند چون لشکر
اسلام بدیشان رسید [illegible] بحرب مشغول شدند و تاب مقاومت نداشتند گریختند
لشکر اسلام از پی ایشان رفتند بسیاری را بکشتند و بعضی را با زنان [illegible] اسیر کردند
غنیمت بسیار بدست آمد [illegible] چون رسول ص از غزوه بنی المصطلق باز گردید
رمضان و شوال اقامت در مدینه کرد و در ذی قعده بقصد حج و عمره عزم مکه کرد و [illegible]
بود هرچند [illegible] که قریش قصد او کنند [illegible] لشکر [illegible]
چون بعسفان رسید شخصی بیامد و گفت یا نبی الله قریش چون شنیدند که تو عازم مکه شدی لشکر
جمع کرده [illegible] بیرون آمدند و سوگند یاد کردند که بهیچ حال نگذارند که محمد
در مکه آید و خالد بن الولید [illegible] و آن سپاه است پیغمبر ص گفت چه کس باشد که ما را از راه
بگرداند که قریش [illegible] شخصی از قبیله بنی اسلم برخاست گفت یا نبی الله من [illegible]
راهی که دشوار بود [illegible] مسلمانان [illegible] آمدند چون نزدیک حدیبیه رسیدند رسول
فرود آمد و اصحاب را جمع کرد و گفت [illegible] قریش [illegible]
[illegible] اصحاب گفتند یا نبی الله
جاهای آب نیست و خشک شده [illegible] تیری از ترکش خود [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible] قریش [illegible] رسول [illegible] منزل [illegible]

با حبشی به رسالت پیش پیغمبر فرستادند که بچه کار آمدی رسول فرمود که بعزم زیارت آمده‌ام
و با قریش سر جنگ نیست چون بدیل باز پیش قریش آمد و آنچه شنیده بود نقل کرد گفتند البته محمد را
نگذاریم که در مکه درآید چه قبایل عرب بشنوند که بقوه غلبه در مکه درآمد این سخن پس از آن
داود عروه بن مسعود الثقفی را بخدمت رسول فرستادند تا تحقیق حال کند عروه آمد و همین
جواب باز آورد و هم با رسول خبر باز داد که تا تو ... جمعیت باشند حرمت کنند
... و بعد پیغمبر عثمان بن عفان را ... بجانب قریش فرستاد
تا اگر از ایشان رخصت حاصل کند که او بمکه درآید ایشان گفتند هرگز نگذاریم که محمد
بمکه آید اگر شما را آرزوی طواف است بروید و طواف کنید ایشان گفتند ما را بی طواف با رسول آید
روا نخواهد شد ... قریش ... عثمان را ... خبر به رسول
رسید که قریش عثمان را بکشتند پیغمبر از آن ... صحابه را جمع کرد تا بیعت کنند
با قریش حرب کنند پیغمبر در زیر درختی نشسته بود و صحابه یک یک می‌آمدند و بیعت تازه میکردند
در آن وقت این آیه نازل شد که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة چون
قریش از تجدید عهد وقوف یافتند بترسیدند و سهیل بن عمرو را فرستادند تا در میان
ایشان صلح قرار دهد بدین شرط که امسال باز گردد و بعد از آن هر گاه که خواهد
بیاید و زیارت کند سهیل بخدمت رسول آمد بعد از گفت و شنید بسیار کار صلح را
قرار داد و رسول علی را فرمود تا صلح نامه بنویسد که بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما صالح محمد رسول الله سهیل گفت اگر ما محمد را رسول میدانستیم با او خصومت نمی‌کردیم
بنویس که باسمک اللهم هذا ما صالح محمد بن عبد الله سهیل بن عمرو و رسول فرمود تا
همچنان بنویسند و بعد از آن نوشت اصطلحا علی وضع الحرب عشر سنین یأمن فیهن

اما پس علی ابن ابی طالب ... رسول و اصحاب خیبر از آنکه اندر آن لشکر بود فرمان بکرد ... خیبر را ... و ... چون آنجا کشته شدند و هم از آنجا باز
گشته بمدینه آمد غزوهٔ هشتم غزای خیبر بود چون از مدینه بازگردید بقیهٔ ذوالحجه و محرم در مدینه مقام
کرد و در آخر محرم بسوی خیبر رفت و خیبر را هفت حصن بود اول ناعم دوم قموص سیم
حصن ... چهارم حصن ... پنجم حصن ... سلالم ... خیبر ... حصن ... بگرفت
او حصن ... و سلالم از ... لشکر ... بجای ... روز ... انجا ... محاصره
کردند و فتح آنجا میسر نشد ... روز دیگر ... لشکر اسلام باز گردیدند ... سر
آمدند و بحرب مشغول شدند و رسول ... اول رایت ابی بکر را داد و لشکر را ...
کرد ... عظیم واقع شد بسی مسلمانان کشته شدند و فتح میسر نشد روز دوم رایت را بعمر
و لشکر را تابع او کرد ... بحرب ... آخر روز ... لشکر ... و مجروح باز
رسول گفت لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله و یفتح الله علی یدیه
یعنی فردا علم خود بمردی دهم که خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند
و ... فتح ... بدست او میسر شود ... خلق ... بودند که تا آن علم کرا خواهد بود ...
آنجا ... علی علیه السلام ... چشم درد ... که پیغمبر علی ابی طالب ... آب دهن
خود در چشم او مالید و دعا کرد ایزد تعالی او را از آن ... شفا داد ... هرگز درد چشم
پس ... علی ... بمیدان ... لشکر کفار ... بحرب
در شجاعت مرد ... مرحب ... کس ... معاودت
... بحرب ... لشکر آمد ... علی ابن ابی طالب ...
گفت ... امروز بدست ...

از قلعه برابر او آمد و با هم در آویختند بعد از مقاومت بسیار و طعن و ضرب کرّار علی
ضربتی بر سر او زد چنانکه تا پشت اسب او در آمد و به دو نیم کرد و از اسب افتاد و لشکر اسلام تکبیر
کردند و کفار یکبار روی بر علی نهادند و بسیاری از ایشان را بکشت بقیه السیف به حصار
گریختند علی بر در حصار آمد و دست در حلقه در زد و بیکبار از جای بکند و در بر
خندق نهاد تا لشکر اسلام به یکبار در حصن رفتند و بسیاری از کفار بقتل آوردند و بسیار را اسیر
کردند و خزاین و اموال خیبر را اصحاب تسلیم داشتند بقایای اهل خیبر بخدمت رسول آمدند
امان خواستند بر آنکه جزیه بدهند و صلح خیبر را آباد و نگاه دارند و حاصل آن نیمه
فرستند و رسول صفیه دختر حیی بن اخطب را قبول کرده با خزاین و غنایم به مدینه بازگشت و
غزوت وادی القری بود که بعد از خیبر ایشان را محاصره کرد و چون طاقت مقاومت
نداشتند قبول کردند که جزیه بدهند و مخالفت نکنند و خیبر ایشان را امان داد و بازگشت
غزوت و دوم غزای موته بود و گویند چون رسول فرستنده به مکه رفته زیارت کرد و میمونه
بنت الحارث را در عقد آورد و قریش بنا بر آنکه در سال اول به قرار دادند که تا ده سال جنگ
نکنند پس رسول صلح ایشان را ادا کرده به مدینه رجوع کرد و بقیه ذی الحجه و محرم در مدینه بود و در ربیع
الاول سه هزار مرد از لشکر اسلام غزای روم نامزد کرد و زید بن الحارثه را بر سر
ایشان امیر کرده فرمود که اگر او بقتل آید جعفر بن ابی طالب امیر باشد و بعد از جعفر عبد الله
بن رواحه و ایشان بجانب روم روانه شدند تا بزمین بلقا بموضعی رسیدند که آن را موته
گویند هرقل از آمدن ایشان خبر یافته بود و لشکری گران بقصد ایشان فرستاده بود و ایشان
بعد ملاقات لشکر اسلام رسیدند و بجنگ مشغول شدند زید بن الحارثه رایت داشت و بر
کفار نهاد و حرب بسیار کرد تا شهید شد بعد از او جعفر بن ابی طالب رایت برداشته کارزار کرد

لشکری عظیم او را در میان گرفتند زخم بسیار بر بدن او میزدند تا که کافری تیغی بزد و دست
او را بینداخت دست چپ زد و دیگر دست او را نیز بینداخت جعفر علم را بسینه نهاد
نگاه داشت تا شهید شد در بعضی روایات آمده است که چون هر دو دست جعفر جدا گشته
حق تعالی او را دو بال بخشید تا پر بود او را بنابرین جعفر طیار خواستند و بعضی گویند او را شهید
کردند شب جمعی از اصحاب کرام او را بخواب دیدند که در بهشت با فرشتگان طیران میکند او را
جعفر طیار گفتند و بعد از وی عبد الله بن رواحه علم برداشت چندان کارزار کرد تا او
نیز شهید شد و لشکر اسلام آن روز تا شب مقاومت کردند چون شب شد و ایشان [illegible]
بسیار بودند ایشان را ظفر نخواهد بود باز گردیدند و رسول صلعم آن روز که زید و جعفر و عبد الله
شهید شدند با صحابه گفت چون لشکر اسلام بمدینه رسیدند اصحاب احوال پرسیدند
هم در آن روز که پیغمبر خبر داده بود که ایشان را شهید کردند غزوهٔ
فتح مکه بود و چون میان پیغمبر و قریش صلح حدیبیه واقع شد که تا ده سال محاربه و مخاصمت
نباشد هر که با پیغمبر هم عهد بود عادت عرب چنان بود که نقض عهد را محاربت شمردندی
و قوم بنی خزاعه با پیغمبر عهد داشتند و قوم بنو بکر با قریش میان ایشان دو قبیله پیوسته
محاربت بودی چون قوم بنی بکر با خزاعه جنگ در پیوستند قریش مدد ایشان کردند
و قوم خزاعه منهزم شدند بسیاری از خزاعه کشتند بدیل بن ورقا که مهتر قبیلهٔ بنی خزاعه
بود با تنی چند از مشاهیر ایشان بخدمت رسول صلعم آمدند و آنحال را اعلام کردند رسول صلعم
مر ایشان را استمالت داد و بمکه فرستاد و بجمع و ترتیب لشکر مشغول شد قریش چون دانستند
که نقض عهد کردند از کرده خود پشیمان شدند ابوسفیان را بر آن داشتند که بمدینه رود
و با رسول تجدید عهد کند و عذر آن بخواهد چون ابوسفیان از مکه روانه شد پیغمبر را خبر دادند

شهید

که ابو سفیان به مکه آمد تا از برای قریش عهد تازه کند و عذر آن چه کرده اند بخواهد حضرت پیغمبر
که عذر آن مسموع نیست و دیگر عهد با قریش نخواهم کرد بعد از چند روز ابو سفیان نومید
از معاودت کرد چون [illegible] هیچ سود نداشت نومید بازگردید و قریش را از آن حال خبر داد پس
پیغمبر ده هزار سوار و پیاده جمع کرد و دهم رمضان سنه ثمان از مدینه بیرون آمد و در منزلی [illegible]
و در راه [illegible] هم از [illegible] رسید و عباس [illegible] با اهل و عیال از مکه بیرون آمده
بود تا به مدینه رود در راه به رسول رسید و هم او بازگردید ابو سفیان بن الحارث و عبد الله
بن امیه که هر دو پسر عم پیغمبر بودند از مکه آمدند تا مسلمان شوند که پیغمبر از ایشان رنجیده
بود که ایشان او را بسیار آزرده بودند فرمود که ایشان را بار ندهند تا پیش پیغمبر آیند ایشان
ام سلمه را شفیع ساختند و به خدمت رسول آمدند و مسلمان شدند و قریش را معلوم نبود
که پیغمبر از مدینه بیرون آمده است [illegible] ابو سفیان [illegible] که پیغمبر [illegible] خواهد رفت [illegible] بدیل
و [illegible] از مکه بیرون آمدند تا خود حال چیست چون یک منزل [illegible] رسیدند لشکری عظیم
دیدند و در آنجا [illegible] آمده که [illegible] آن سپاه [illegible] بودند که پیغمبر [illegible]
بیست [illegible] کردند [illegible] عباس [illegible] از اهل مکه خویشی
[illegible] قدیم بود [illegible] تا قریش [illegible] و امان خواهند با مسلمانان صلح
[illegible] ایشان [illegible] ابو سفیان
[illegible] آمده بودند [illegible] آواز [illegible] شناخت پیش ایشان آمد و گفت
ای ابو سفیان [illegible] رسول خدا [illegible] رسید [illegible] ابو سفیان
[illegible] گفت [illegible] به خدمت رسول آیی [illegible] شفاعت کنم [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] است [illegible] شما [illegible] باز گردد [illegible]

بمکه که چون پیغمبر در مکه آید با ایشان جنگ کنند باتفاق بیرون آمده بودند اما جمع نشده پس ابوسفیان را هم
بران لشکر ردیف کرده بخدمت رسول آورد فرمود تا امشب او را بخیمه عباس باشد چون روز شد
او را بخدمت پیغمبر آورد فرمود که وای بر تو ای ابوسفیان هنوز وقت نیامد که مسلمان شوی ابو
سفیان کلمه شهادت بر زبان راند عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردی است که دوست دارد جاه و مقام
او را منصبی بدهی رسول فرمود که من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من دخل المسجد فهو آمن و من
اغلق علیه بابه فهو آمن پس ابوسفیان اجازت خواست تا بمکه رود و ایشان را خبر دهد از آمدن
رسول او را رخصت داد ابوسفیان بمکه رفت قریش را از آن حال خبر کرد بعضی بسرای ابوسفیان
گریختند و بعضی بمسجد الحرام و بعضی بخانهای خود رفتند در را استوار کردند رسول با همراهان خود
بمکه آمد و هر کس مخالفت داشت او را منع کرد و بقیه قریش اسلام آوردند پس رسول صلعم در
مسجد الحرام رفت و دست در حلقه زده گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده
و هزم الاحزاب وحده یا معشر قریش ان الله قد اذهب عنکم نخوة الجاهلیة و تعظمها بالآباء الناس من
آدم و آدم من تراب ثم تلا قوله تعالی یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل
لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر غزوت دوازدهم غزای حنین بود و چون
رسول صلوات الله علیه فتح مکه میسر شد و قریش مطیع و منقاد گشتند خواست تا قصد قبیله
هوازن کند و در عرب هیچ قبیله بیشتر از ایشان نبودند و دریدی بالاوری مشهور بود و مهتر ایشان
عوف بن مالک بود چون بشنیدند که پیغمبر مکه را گشاده است و در صحرای قریش همه اسلام آوردند دانستند
که قصد ایشان خواهد کرد مستعد جنگ گشتند و گفت اکنون محمد از کار قریش فارغ شده قصد
ما خواهد کرد مصلحت آنست که ما لشکر جمع کرده بر سر او شویم و مشغول شویم گفتند صواب است
پیش از ما است هوازن و دیگر قبایل که در حوالی بودند جمع شدند و بجنگ بیستند و سوگند خوردند که

کرده

دیگر جدا نشوند تا در حرب ثبات ورزند و اصحاب دستگیر شوند و زنان و فرزندان و مال و حشم بیرون آمدند تا بوادی
اوطاس رسیدند رسول صلعم نیز با دوازده هزار مرد از مکه بیرون آمد و عباس را بجهت آنکه آواز بلند
خود در کوکبه داشت و روی بطلب هوازن نهاده و میراندند تا بمنزلی رسیدند که آنرا حنین خوانند
چون در آنجا کمینگاهها بسیار بود و هوازن دانسته بودند که لشکر اسلام بدانجا رسیدند پس
در آن وادی کمین کرده بود و لشکر اسلام از کید ایشان غافل بودند و همه شب میراندند تا از
وادی بگذرند چون نزدیک صبح شد لشکر هوازن از کمین بگشودند و بر مسلمانان حمله کردند و اهل
اسلام از آن حمله بترسیدند و پراکنده شدند و رسول صلعم میل بجانب راست کرده با جمعی
و گفت یا ایها الناس هلموا الی انا رسول الله و انا محمد ابن عبد الله بعضی مسلمانان که آواز رسول
شنیدند میل باجابت کردند و بعضی نشنیدند منهزم گشتند و پیغمبر بر استری که دلدل نام
نشسته بود و عباس پیاده عنان او بدست گرفته و علی بن ابی طالب از جانب راست او ایستاده و دفع
میکرد و میگشت و رسول صلعم با عباس فرمود که مهاجر و انصار را آواز ده و چون آواز او بشنیدند
همه لبیک گویان بجانب حضرت پیغمبر میآمدند تا گروهی بسیار از مهاجر و انصار جمع شدند و حرب
در پیوستند بسوی لشکر هوازن و در غایت نامردانگی آن سپاه و ... ظفر دادند
داد و مردم بسیار از مسلمانان از لشکر کفار دور کرد و امیر المؤمنین علی ... پیش
هر دو ... کرده از پشت زین بر زمین زد و روی بکفار نهاده صفهای ایشان را در هم زد و مسلمانان
یکبار حمله بر لشکر کفار بردند و مخالفان روی بهزیمت نهادند و مسلمانان در پی ایشان ... شدند و
میکشتند و اسیر میکردند چنانکه پیش از اجتماع لشکر اسلام هزار کس از هوازن دستگیر شدند و
مالک بن عوف با جمعی بگریخت و بطرف طائف رفت و هر که ... داشتند بطرف ... و
هر چه داشتند با زن و فرزند ... جمع آوردند و رسول صلعم لشکر از عقب ایشان

نفوس شاد و نا خشنود اسیر کرده و در این جنگ بیست و دو تن از مهاجر و انصار کشته شدند و رسول به جانب شکست
تمام لشکر باز گردید غزوه بیست و پنجم غزای طایف است چون رسول از غزوه حنین باز گردید شنید که
قبیله ثقیف اعراب متفرقه که از جنگ حنین فرار نموده در شهر طایف که حصاری قوی داشت در آمده
گوشه منجنیق راست کرده لشکر بسیار در آنجا جمع کرده جا دادند پس رسول با لشکر روی به آن
نهاده و در راه حصون بسیار بگشود و غنایم بی شمار بدست آوردند چون به طایف رسیدند ایشان
دروازهای شهر استوار کرده بودند و از بارو تیر و سنگ می‌انداختند رسول نیز امر فرمود تا
منجنیق نصب کردند و بگشودن آن مشغول شدند پس جبرئیل آمد و خبر داد که ایشان بی محاربه
مسلمان خواهند شد رسول ترک محاربه کرده در جعرانه اقامت نموده غنایم حرب حنین
این جا آورده بودند جمله را آنجا جمع کرده تسهیم بر مهاجر و انصار بی ابن سبیل آن غنایم بود و از
شش هزار اسیر بودند و چهار پایان چندان بودند که حساب آن در شمار نبود رسول خواست
آزاد کند اهل هوازن که گریخته بودند از جوانب بواسطه زن و فرزند و مال به خدمت رسول
آمده ایمان آورده بودند رسول از آن غنیمت از بابت اسرای خود درخواست باز دادن
اجازت کردند تا به وطن خود روند و فرمود که اگر مالک بن عوف بیاید و مسلمان شود اهل و مال
او به وی باز دهم و صد شتر دیگر به او بدهم چون این خبر به مالک رسید آمد به خدمت رسول
مسلمان شد و هر چه از آن او بستد و صد شتر دیگر بدو انعام کرد و او را بر جمیع مهمتر آن قوم کرد
و در این جنگ قبایل که بودند او را به حاکم کرد و از شوکت پیغمبر و بازار
و بعد از طایف بیشتر قبایل عرب آمدند و مسلمان شدند و کار اسلام بالا گرفت و فتح
فتح و فیروزی از آنجا به مدینه آمد و لشکر با اطراف فرستاد و خود در مدینه اقامت کرد
اکثر و بیشتر سرایا و دیگر غزوات که حضرت پیغمبر حاضر شده و غزوه ای

در میان اهل حق و باطل حرب شده شروع رود و تطویل انجامد والله اعلم بالصواب فن هشتم
در علم احاجی که عبارتست از معرفت مغلقات تراکیب عربی و غیره که جهت آزمایش اذهان
و امتحان اهل ذکا ایراد کرده باشند و احاجی جمع احجیه است و آن از اغلوطات است از حجی بمعنی
عقل یعنی میشود که آن بعقل استخراج کنند و بعضی گفته اند احاجی عبارتست از علم تراکیب
مغلقه و آن از مسائل مستغربه که جهت اظهار مهارت یا اعجاز و امتحان ذکر کرده باشند و در بعض
الغاز و معمیات بل جمیع مغالطات بعضی از نکات جدل اهل این فن باشند و اکثر
اهل عرب لغز و معمی را از صنایع علم بدیع از انواع ایهام نهاده اند و معمی عبارتست از آنکه
نام چیزی را بمعنی بتصحیف یا قلب یا حساب یا غیر آن متضمن کنند و لغز عبارتست از معنی
پیدا نمانی بسوال و جواب و فایده این فن چند چیز است اول تشحیذ خاطر و اعداد و تذکار و ترقی
استنباط دقایق و استخراج غوامض مطلقا دوم ریاضت نفس بعسر و ثبات جهت استحواذ
مشکلات سیم وقوف بر انجاز اغراض و اتمام و طرق فهم و امتحان والزام اهل جهل
زیرا که ملغزات توجیه بقدر امکان چهارم قدرت بر اطلاع رموز و سایر علوم جلیله
عالیه جهت حفظ بر غیر اهل رمز و ایما سامان کرده باشند و احاجی دو نوع است یکی آلهی دوم
بشری نوع اول همچون حروف مقطعه که در اوایل بعضی سور قرآنی واقع اند و همچون سایر
متشابهات علما را در تاویل حروف مقطعه خلافست بسیار بعضی بر آنند که آن از قبیل متشابهات
و تاویل متشابهات بجز باری تعالی کسی نداند کقوله تعالی لا یعلم تاویله الا الله و بر الا الله وقف
واجب دانسته اند و اکثر سلف از خوض در تاویل متشابهات منع میکردند و گروهی دیگر که تاویل را
جایز داشته اند گفته اند و از آنجمله نزد علما در تاویل این حروف وجوه بسیار گفته اند چنانکه
شاید که الف در الم اشارت باشد و الف از انا و لام از الله و میم از اعلم یعنی انا الله اعلم

بدانند که حرف اشارت در زبانهای ارباب زبان [illegible] الف اشارت بود و باشد و لام
بلطیف و میم بمالک و محسن کاف بکافی و دال بهادی و یا بمجیب و عین بعزیز و علیم و صاد بصبور
و شاید که ایچ حرف اشارت بصورتها شده و امام محمد الباقر از این [illegible] را اختیار کرده و شاید
که مراد از آن اسم باشد با ایچ حرف و مراد بذکر ایچ حرف آن بود که مخاطب قرآنی محمد صلی
را بشناسد از ایچ وقت که در ابتدای سخن شنیده است اگر شما او را به مقصود شده اید باحضرت
و طاعت که خود را ابدان نسبت میکنند از حروف مثل این [illegible] آیتها ربه و شاید که مراد از آن
و توجه [illegible] بود بدان ورفع آن که [illegible] زیرا که چون آغاز سخن بسیار مجمل ملفوظ شد مستمعان
متوجه آن شوند و هیچ که گشته باشند در اجمال و تفصیل رفع آن در نفوس ایشان و اما بعضی از مردم
در سلک بیان شده است و هر حرفی [illegible] مشکل بشود و دلیل اتحاد و ابتداء المعنی فصل
در بیان مقصود از مصور خاله که خاصه زاده او خال باشد بر شوهر آن کرد که مردی
یکی را دختر داد و دوم منتها بر دختری باید و صفت پسری شخص و خواهر و صفت که آن
دو دختر مادر خویش دختری ادعا کند بر او باشد و این پسر خال آن دختر بود زیرا که او برادر
اوست اینجا چه [illegible] و مقصود که مرادها داده او عم باشد بر شوهر آن کرد که شخصی پسری داشته
پسر او را انداخته در ادریس [illegible] آن را اولاد او مادر پدر او را بخواهد و از وی دختری شود و آن دختر
باشد [illegible] خواهر پدر اوست او عمه آن دختر باشد چنانکه [illegible] اوست که او را
آنجا که خواهر است خواهر خال او پدر [illegible] مقصود آن هیچ چه [illegible] که [illegible] او دختر [illegible] آن را
پسری داشته بود و پسری [illegible] خواهر [illegible] خواهر در [illegible] مادر [illegible] و از وی دختری را
خود آید [illegible] دختر [illegible] باشد [illegible] و ادعا کرد آن دختر [illegible] میکند
[illegible] باشد که زنی بخواهد و آن زن او دختری از شوهر دیگر بود باشد آن دختر را

پرسیدند که اگر پدر و مادر یکی باشد پسری شود و او سخن پسر نبوده که ما پسر نبود علی گفت که برادر من مالش
و ششصد دینار بگذاشت و مرا از آنجا یک دینار رسید هنوز این چگونه تواند بود حضرت علی
فرمود که چون آن برادر تو را دو دختر و مادر و زن و دوازده برادر و پدر بوده باشند و یک خواهر همراه
این یک خواهر است ازوی که او ششصد دینار میراث بجز یک دینار رسید که ثلثان ششصد چهار
صد باشد حق دختران بود و سدس آن که صد است نصیب مادر و ثمن آن که هفتاد و پنج است نصیب
زن باقی ماند بیست و پنج هر برادری از ایشان دو خواهر یکی منقول است که دو کس نزد امیر المؤمنین
علی آمدند هر یک سوالی کردند علی هم در آن وقت حاضر نبود ایشان از اصحاب جواب کردند هیچ
کس جواب نتوانستند داد چون امیر حاضر شد عرض کردند سوال اول این آنکه اگر شتری مست
صحرا از شخصی بسپرده و او را هلاک کند دیت بر صاحب شتر ثابت شود یا نه جواب فرمود که
جرح حیوانات هدر باشد و سوال دوم آنست که شخصی زنی بدلی انتقاد و هلاک شده از
پسری ماند میراث او از آن که باشد در جواب گفت میراث از پسر او باشد و حال آنکه کرا
دور کرده باشد اگر صاحب حقی دیگر نباشد مسایل معقوله هر معدوم که ممکن است باید
در زمان موجود باشد زیرا که وجود معدوم ممکن در زمان ممتنع نیست و هر چه وجود او در
زمان ممتنع نباشد باید که موجود بود جواب این قضیه صادق نیست که هر چه موجود نیست در زمان وجود
او ممتنع است چون این صادق باشد عکس نقیض او نیز صادق باشد جواب اگر مراد با ممتنع
از جهت صدق این قضیه که هر چه موجود نیست در زمان وجود او ممتنع است ممنوع و اگر مراد
بالغیر است صغری قیاس ممنوع است هر چه ممتنع است باید که موجود باشد در خارج زیرا اگر موجود
در زمان هر چه موجود باشد وجود مطلق نیز هر چه موجود بود مطلق و معدوم نباشد مطلق زیرا
که وجود مطلق و عدم مطلق متقابلانند و هر چه معدوم نباشد پس عدم مطلق معدوم نباشد

بعدم خارجی هرچه معدوم نباشد بعدم خارجی باید که موجود بود بوجود خارجی سوال الثانی جواب
نسلم که هرچه موجود نیست بوجود مطلق معدوم باشد بعدم مطلق لا نسلم که وجود مطلق و عدم
مطلق متناقضان اند چه اگر میان ایشان منافات بودی بالنسبة الی جمیع نشدندی لیکن هر دو
در موجود ذهنی که او در خارج وجود نباشد صادق اند ج حیوان نشاید که مرکب بود چه اگر
مرکب شد اجزای او حیوانات باشند تقدم الشی علی نفسه لازم آید و آن محال بود و اگر غیر حیوانات باشند
عند الاجتماع الاجزا امری دیگر زیاده از ذات اجزا حاصل شود و یا نه اگر نشود لازم آید که
حیوان عین ما لیس بحیوان باشد و اگر حالی اگر حاصل شود آن بناچار عرضی باشد که عارض
اجزا شود و چنین لازم آید که حیوان عرض باشد چه حیوان بحقیقت محتاج بود بدان چیست و آن
چنین باشد عرض بود جواب اگر مراد بحیوانات آنست که بر اجزا او حیوانات صادق آید آن
ممنوع اختیار کنیم که اجزا او حیوانات باشند و تقدم الشی علی نفسه لازم نیاید و اگر مراد
آنست که مفهوم و حقیقت آن بعینه حیوانات باشد این قسم اختیار کنیم که اجزا او غیر حیوانات
باشند و لا نسلم که لازم آید حیوان عین ما لیس بحیوان باشد ناچار و الیل بود و نیز این حصل
بسیار مرکبات جوهری و وجود ممکن محال است زیرا که حال طوق الوجود اگر موجود باشد
پس تحصیل حاصل لازم آید و اگر معدوم بود اجتماع نقیضین جواب طوق وجود در آن بود که
اول زمان وجود باشد و نهایت آن عدم و در آن زمان متصف بوجود باشد تحصیل حاصل
وقتی لازم آمدی که او بغیر این وجود موجود بودی و در حجت معجزه وجود نیست زیرا اگر عدم
حادث معینی کالیوم مثلا موجب عدم علت موجبه او است بغیر نهایت و عدم علت موجبه
موجب عدم علتها و چنین تا بی نهایت زیرا اگر سلسله علت موجب واجب منتهی شود وجوده تسلسل
در علل موجبه محالست جواب منع مقدمه اولی است بر قاعده متکلمان بالزام جواز تسلسل

در علل

در علل موجبه و سبب چو از حوادث درین جهان موجود نیست زیرا که اگر موجود باشد خالی از
دو را علتی باید و علت او اگر قدیم باشد قدم حادث لازم آید و اگر حادث باشد او را
نیز علتی باید و سخن در آن علت همچون سخن باشد در دو تسلسل در علل موجبه لازم آید
جواب مذهب متکلمان آنست که ما تسلیم که قدم حادث لازم آید و مذهب حکما الزام
چون او را تسلسل در علل موجبه و الله اعلم بالصواب تمام شد هفت فن از
علم مجادری بعون الله تعالی

مقالهٔ چهارم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در فروع طبیعی این چند
فصلست بی پایان اما آنچه خلاصه آنست ایراد کنیم اما مقدمه در تعریف و تقسیم آن
بدانکه علم طب باحوال بدن انسان از جهت صحت و زوال آن بهر محافظت صحت حاصل و اعادهٔ آن
و برین تعریف شکوک بسیار ایراد کرده‌اند ما از آنجمله بر پنج اکتفا کنیم اوّل آنکه گفتن
طب علمی است و طبی معالجه علم پس تعریف او بعلم خطا باشد دوم آنکه اگر مراد از احوال
جمیع حالست باید که هیچ کس طبیب نباشد و اگر بعضی از آن باید که همه کس طبیب باشد سیم
آنکه غرض از دو متعذر الحصول نیست چه صحت تحصیل حاصل است و استرداد فایت
اعادهٔ معدوم و این هر دو محال اند چهارم آنکه اگر مراد بصحتی که طبیب محافظ باشد از
آن کسی شد جمیع صحتهاست بسیار از صحت آنست که محافظت آن ممکن نیست و بسیاری از آنکه
اگر زایل شود استرداد آن صورت نبندد اگر بعضی است آن بعض معین و بهر دو تقدیر
تعریف درست نباشد پنجم آنکه اگر حق تقدیر صحت کرده باشد هیچ حاجت بطبیب
نباشد و اگر تقدیر مرض کرده باشد طبیب هیچ فایده نکند و جواب اول آنست که ما تسلیم
که اگر طب علمی است چه کلیات مذکوره در هر دو قسم او ازیست معلوم بعضی ببرهان و بعضی
بتجربه و وجدان و طرف عملی است از احوال جزئی اشخاص است تقدیر علاج تقدیر مرض آن تقدیر

پس مسلّم مراد جمیع علما و اطبا آن است که شامل فایده بعضی باشد اما دوم آنکه مراد جمیع
احوال است نه بعضی آنکه علم بدان مشتمل حاصل باشد بلکه بعضی که از روی آن حاصل شود که بشود
جمیع احوال ممکن باشد یا خود که جمیع مراد و بعضی از احوال است لا نسلّم که لازم آید که جمیع [illegible]
طبیب باشند از جمیع آنکه مراد از حاصل تحصیل [illegible] تحصیل حاصل لازم آید [illegible]
آنست با صورتی که مقتضی بقای آن و مراد از استرداد آنست که آخر زایل کند بعد از آنکه
بلکه مراد اعاده حقیقه صحت است مثل آنچه بوده و چنانکه اعاده معدوم باشد و از جمله
آنکه مراد جمیع صحتها است و استرداد آن قدر طاقت بشری و امکان است از جمله آنکه
قدر صحت و مرض بتقدیر [illegible] اسباب عدم رعایت آن چنانکه در حدیث [illegible]
نموده که حق تعالی چنانکه [illegible] تقدیر کرده [illegible] تقدیر کرده اگر بر مثال این شبهات التفات
باید که هیچکس غذا نخورد و عبادات و خیرات نکند و بتحصیل کمال مشغول نگردد چه اگر خدا
سیری و سعادت تقدیر کرده باشد [illegible] عبادات و خیرات کردن چه حاجت و اگر گرسنگی
و شقاوت تقدیر کرده باشد خوردن [illegible] عبادات چه فایده و طب دو قسم است یکی نظری و
دوم عملی و نظری آنست که افاده اعتقاد رای کند بی تعرض بیان کیفیت عمل مثل قول اول [illegible]
نظری معرفت ارکان و امزجه و اخلاط و قوی [illegible] و اگر ارکان اجسامی اند بسیط اجزای اولی مرکبات
[illegible] ارکان عناصر نامند و چهار اند آتش [illegible] حار یابس است [illegible] مرکب [illegible]
یاد کرده شود و هوا حار رطب و آب بارد رطب و خاک بارد یابس [illegible] مزاج عبارت
از کیفیتی که حاصل شود در مرکب [illegible] اجزای [illegible] بسیط از امتزاج ارکان چون اجزای
صغار [illegible] کیفیات متضاده بعضی از بعضی عمل کنند و هر یکی [illegible]
بشکنند مزاج اگر [illegible] کیفیات متضاده [illegible] واقع شود [illegible] معتدل [illegible]

[illegible] رشته

و همچنین مزاج در خارج وجود ندارد و دیگر مجرد در فرض است و اگر بجانبی مایل باشد یکی از آن
بود از آن هشت قسم شود و چهار آن کی مایل بود بحرارت تنها یا برودت تنها یا بیبوست تنها یا برطوبت تنها
یا مایل بحرارت و یبوست یا بحرارت و رطوبت یا برودت و رطوبت و اطبا اعتدال را
بر هشت معنی اطلاق کنند یکی بر تکافؤ قوی اجزا یعنی آنکه اجزا اسطقسات متساوی المقدار باشند دوم
بر تکافؤ قوی یعنی آنکه قوت هر یکی از کیفیات متضاد و مختلف باشد که هیچ یک غالب نباشد
سیم بر اعتدال بحسب حاجت یعنی آنکه مرکب از کمیات و کیفیات عناصر توفر و تقسیل کرده شود
که او را بواسطه صحیح مزاج حیثیت او حاصل شود و آن اجزا را اعتدال نوعی خوانند و
انسان را بلکه هر نوعی را از انواع حیوانات هشت نوع را اعتدال صورت بندد اول
اعتدال نوعی که حاصل شود مزاج انسان را بنسبت با خارج او و وجود انسان بدون
این اعتدال نشوند بود دوم اعتدال نوعی که حاصل شود او را بنسبت با آنچه داخل اوست
ورد چنانکه فرض کنند کی را از اشخاص مزاج که در غایت واقع بود سیم اعتدال صنفی که
حاصل باشد مزاج صنفی را بنسبت با آنکه خارج از و باشند از اصناف که آن
صنف بی آن اعتدال نشوند بود چهارم اعتدال صنفی بنسبت با داخل چنانکه فرض
کنند که یکی از اشخاص آن صنف مزاج او معتدل از جمله اشخاص آن صنف بود پنجم اعتدال
که حاصل شود مر شخص را بقیاس با غیر او و وجود شخص بی این اعتدال نشوند بود ششم اعتدال
شخص بقیاس با داخل یعنی احوال که طاری شود بدن او را چنانکه فرض کنند که او در حالی
از آن احوال بر احسن حال واقع باشد هفتم اعتدال عضوی که حاصل شود مزاج عضوی را
بقیاس با احوال که طاری شود بر وی و هشتم اعدل الانواع حیوان انسانست چه اگر اعدل حیوانی
نفس ناطقه بر وی تعلق نگرفتی و اعدل اصناف انسان سکان خط استوا یا اقلیم رابع بود و اعدل

اشخاص انسان شخصی که در غایت اعتدال صنف خود باشد و اعدل اعضای او جلد است و اعدل جلد او جلد
کف و اعدل جلد کف جلد اصابع و اعدل جلد اصابع جلد سبابه است چه او حاکم است در تمیز
میان کیفیات ملموسه و مقادیر آن و حاکم باید که متمایل بطرفی نباشد و چون اعتدال معلوم شد
سوء المزاج که مقابل اوست خروج باشد از اعتدال و آن بر هشت قسم شود و در آخر [illegible]
او ابرد و هر او رطب هر او یابس هر او حر و هر یکی از اینها یا ساده یا با ماده و سوء مزاج [illegible]
قسم شود اما اخلاط عبارت است از جسم رطب سیالی که غذا اول بدان مستحیل شود و اخلاط چهار است
اول خون و او حار رطب است دوم صفرا و او حار یابس است سیم بلغم و او بارد رطب است
چهارم سودا و او بارد یابس است و هر یک از ایشان اگر بر طبیعت خود باقی باشد و در [illegible]
اگر تنها یا با انضمام با غیر خود منعقد شود آنرا محمود و طبیعی خوانند والا خبیث و غیر طبیعی و
خون طبیعی احمر اللون بود بی گندی و شیرین بود از دیگر اخلاط و فایده او در بدن آنست که
غذا او بود و تسخین و ترطیب کند و بشره را احمر کند اما غیر طبیعی او بخلاف این بود و خروج
او از طبیعت بدان بود که مزاج او [illegible] بواسطه آنکه چیزی مخالط او شود [illegible]
از طبیعت خود اخراج کند و این [illegible] شود چون [illegible] با خون غیر طبیعی و با صفرا غیر طبیعی
یا بلغم یا سودا یا خون غیر طبیعی یا صفرا یا بلغم یا سودا و صفرا آنست که چون [illegible]
باشد و لون او اصفر ناصع بود و بعضی [illegible] و اجود [illegible] در بدن آنست که
قسمی از وی با خون منضم شود و غذای بعضی اعضا کند چون [illegible] بجهت خود [illegible] لطیف خون
قطع رطوبات لزجه کند و [illegible] امعاء و عضل مقعد کند تا [illegible] فضلات
[illegible] شوند و صفرا غیر طبیعی چهار قسم است [illegible] صفرا [illegible] بعضی [illegible] قسم دیگر
ذکر کنند اما چون [illegible] مشهور [illegible] بلغم طبیعی آنست که صلاحیت [illegible]

دانسته باشد خون شود و فایده او در بدن آنست که غذا باشد اگر وقتی بدن [illegible]

طبیعت او را نضج دهد و در تیره خون‌ها بماند و غذا سازد و نیز تلطیف اعضا کند علی الخصوص [illegible]

که بدان احتیاج تمام دارد و غیر طبیعی از جهت [illegible] است [illegible] و بعضی [illegible]

خروج او از طعم طبیعی و خام و حبس [illegible] خروج او از خود [illegible]

و سودای طبیعی آنست که اگر [illegible] خون را و فایده او در بدن آنست که [illegible] با خون

شود و بعضی اعضا را [illegible] تمام غذا دهد و از [illegible] معده منصب شود [illegible]

[illegible] اگر خون رقیق باشد [illegible] قوت آنست که مبدا فعل شود [illegible]

[illegible] مبدا [illegible] از آنجهت که او دیگری باشد و قوای [illegible]

[illegible] است طبیعی که از [illegible] و نفسانی که از روح است و [illegible] که صدور فعل اگر از

با شعور باشد نفسانی و اگر بی شعور باشد و اگر مختلف [illegible] باشد طبیعی و اگر مختلف و حیوانی

ارواح نیز [illegible] از ایشان نام [illegible] طبیعی و نفسانی [illegible] حکما [illegible] اگر مبدا

فعل واحد باشد و بی شعور [illegible] قوت طبیعی عنصری [illegible] و اگر مبدا

زیادتی از مرکب خاصیت [illegible] اگر مبدا فعل [illegible] نفس [illegible] و اگر با شعور

باشد آنرا قوت فلکی و نفس فلکی خوانند و اگر مبدا زیادتی [illegible] فعل باشد بی شعور آنرا قوت

نباتی و نفس نباتی خوانند و قوت حیوانی آنست که [illegible] مستعد قبول حیات [illegible]

[illegible] شود و حاصل او روح خوانند [illegible] از جسمی لطیف که از

اخلاط [illegible] شود [illegible] قوت طبیعی

[illegible] که [illegible] تصرف کند [illegible]

تقسیم [illegible] طبیعی [illegible] قوت نفسانی

بدانکه اینست بالجمله وضع و احکام هر یک هم [illegible] اصول طبیعی که رفت فصل دوم در تشریح

اعضا بدانکه اجزای بدن باعتبار اصل ارکان مادّه [illegible] از یکطرف باشد [illegible] اعضا و ارواح

دو اعضا و مراد به عضو جسمی است که متولد شود از اول امزاج اخلاط و عضو اگر جزء جسم [illegible] مجموع

او اسم کلی احد او صادق آید آنرا مفرد خوانند همچو لحم و عظم والا مرکب همچون چهره و دست و اعضای

مفرده بسیار اند اول عظام و چون اعضا پس [illegible] و عظام بود لاجرم حکمت [illegible] اعضای

آن اقتضا کرد که همه صلب باشند و جمیع عظام بدن [illegible] پس دویست و چهل هشت است جمجمه

عظم جمجمه [illegible] که در قحف است و عظام صغار که [illegible] از آن جمله

شبیه آن خوانند جمجمه مرکبست از هفت استخوان که چهار از آن همچون جدران اند و یکی [illegible]

قاعده و از دو دیگر [illegible] مرکبست [illegible] از عظام [illegible] و فک اعلی که مرکبست از

چهارده عظم و اسفل از دو عظم و مجموع اسنان سی و دو باشد و مهره پشت که مرکبست از

کتفی که [illegible] عظم و عضد و ساعد که مرکبست از دو عظم [illegible] و رسغ که مرکبست از

هشت استخوان و کف که مرکبست از چهار عظم و پنج عضو که پنج انگشت باشد مرکب اند از

پانزده عظم و عنق که مرکبست از هفت عظم که آن را [illegible] اند و [illegible] مرکبست از دو عظم

و صدر که مرکبست از هفت عضو که آنرا [illegible] خوانند و ظهر [illegible] مرکبست از [illegible] مهره

است و چهار ضلع [illegible] از [illegible] مهره [illegible] و دو عظم دیگر که [illegible] عظم [illegible] خوانند

و هر پای که مرکبست از فخذ و ساق و قدم و ساق مرکبست از دو عظم [illegible] کبری

صغری خوانند و قدم مرکبست از کعب و عقب و [illegible] چهار عظم رسغ و پنج دیگر از آن مشط و پنج

انگشت و از چهارده عظم دوم اعضای عصبیه که الطف اند از عظام و صلب تر از سایر

اعضا و در وجود [illegible] لابد است که آنکه متوسط شوند میان اعضا

صلب پیوسته نه جهة انفصالی در ترکیب عجیب حکمت باشد دوم آنکه صیانت مفاصل کند با
کثرت حرکات از آنکه بعضی به بعضی بوده و شکسته نشود سیم آنکه بعضی از عضلات با
با او قوی شوند چون عضلات لحیان که منفرد صفت همچون حاو ... دارد آنست چهارم
متعلق بعضی از عضلات شود و عضلات حنجره و حنجره که نهایت صلب بالین نباشد
متعلق باشند با در صورت نازکی نباشد چهارم اعصاب اجسامی اند ابیض و لین در
انعطاف و صلب در انفصال منفعل دو ج از ... ثابت اند از دماغ و یکی از نخاع
و فایده وجود عصب در بدن آنست که باز رسانیدن حس و حرکت ارادی کند به اعضا پنجم عضل
آن عضویست مرکب از عصب و رباط و غشائی که محیط بود بدین مجموع و فایده وجود او در بدن
آنست که قوت ارادی بواسطت او تحریک کند ششم اوتار و مراد از وی جسمیست که
ثابت شود از اطراف بعضی عضلات شبیه به عصب در لون و صلب و مطاوعت قبول حرکات
مختلفه و فایده او آنست که اطراف و ملاقی اعضای متحرک شود و به حرکت او بجهت او ...
تشنج عضله و انبساط او تحریک آن اعضا کند هفتم رباطات که اجسامی اند شبیه به عصب
در درای لمس که از عظام به عضلی چون ند و ... میان هر دو طرف استخوان
مفاصل چیزه و فایده آن در بدن آنست که رابطه بعضی اعضاست به بعضی که با هم محکم
باشد هشتم شریانات که عروقی مجوف اند ... و اجسامی اند ثابت از قلب مجوف با
الموستمر متحرک بحرکات انبساطی و انقباضی از برای ترویح روح هشتم و تنفیس بخار دخانی و رسانیدن
انسان و روح انسانی بسیار بود و خون اندک به منفعت شریان در بدن آنست که قوت حیات
بواسطه روح حیوانی از قلب بسیار اعضا بدن رساند نهم عروق که آنرا اورده
خوانند و اجسامی اند ثابت از کبد شبیه به شریان ... در ایشان خون بسیار بود و روح

اندک غذا داده و دیگر آنست که جزو ترکیب سایر اعضا باشد مانند بعضی اعضا و آن جسمی است
منتشر از لیف عصبانی ... و از حرکت نباشد ... که هیچ ... و منفعت او آنست که
در بسط احاطه او ... شکل او را نگاه دارد و ... سبب تعلیق بعضی اعضا شود با
بعضی دیگر و ... و آن جسمیست که ... وضع اعضا ... محکم کرده ترکیب ... تا ثابت
و ملتحم است بعضی ... و ... و آن جسمی است عصبانی
و ... منفعت او ... آنست سایر اعضا ... باشد ... و ...
... از ... که ... و از اخلاط بعضی ... است مطلقا ...
... و بعضی ... است و ... بعضی ... آنست که از ... منفعت
و بعضی آنست که ... منفعت ... از فضول ... کند ...
و ... که خارج ... و ... منفعت ... آنست که ... شود و ...
اسباب آن ... کند ... که ذکر ... اعضا ... بعضی ... و ...
اعضا ... شمرده اند و اگر تفاصیل اعضا ... شروع ... تطویل انجامد فصل سیم در
امراض ... اسباب آن ... مرض ... است ... چون ...
... که ... دماغ ... و ... سبب
... است ... که موجب آفت شود ... چون ... که موجب ...
شود و ... مرض ... است ... که ... چون ... صداع ...
و گاه باشد که ... سبب مرض دیگر شود ... که ... است ...
از ... حدوث ... مرض ... سبب مرض دیگر شود چون صداع که ... است ...
... و ... مرکب ... مرض ... و ...

ترکیب و تفرق اتصال و سوء المزاج چنانکه معلوم شد شانزده قسم است امراض ترکیب نیز امراض
اعضاء آلیه خوانند چهار قسم است اول امراض خلقت که آن هم چهار قسم است اول آنکه مخصوص
شکل بود دوم آنکه مخصوص است بمجاری سیم مخصوص باوعیه چهارم مخصوص بسطایح دوم امراض وضع
و این نیز چهار قسم است اول انتقال عضو از موضع خود دوم زوال عضو از موضع خود سیم حرکت
عضو در موضع الا علی ما ینبغی چهارم لزوم عضو در موضع و سکون او لا علی ما ینبغی چنانکه مرضی که عارض
شود عضو را بقیاس با مجاور او بحسب بعد او از او سیم امراض عدد و این چهار قسم است
اول آنکه زیادت طبیعی باشد همچون انگشت زاید دوم زیادت غیر طبیعی همچون ثآلیل یعنی
سیم آنکه نقصان طبیعی باشد همچون نقصان عضوی باعتبار عارض چهارم امراض مقدار و آن دو
قسم است یکی زیادتی مقدار عضو همچون داء الفیل دوم نقصان مقدار او همچون ذبول اعضا
و امراض تفرق اتصال در هر عضوی از اعضاء واقع شود و اگر در جلد باشد خدش خوانند و اگر
در گوشت بود و سر او منفتح نشده اخراج و اگر منفتح شده باشد قرحه و اگر در عظم باشد
شکستگی و کسر و اگر شکاف دهد صدع و در اعصاب رتق فسخ و اگر در عصب باشد و بحسب عرض نیز خوانند
و الا شق و شدخ و اگر بسیار بود و از مرض مرکب عبارت است از مرضی که از جنس امراض مذکور
حادث شود همچو ورم که مرکب است از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و اورام بحسب مواد شش
ورم دموی که آن را بلغت یونانی فلغمونی خوانند و ورم صفراوی که آن را حمره خوانند و ورم
بلغمی که اگر رخو باشد آن را ورم مائی خوانند و اگر در صلابتی باشد سلعه و ورم سوداوی که
از ماده سوداوی طبیعی متولد شود و آن را صلابت خوانند و اگر از ماده سوداوی غیر طبیعی
و غده و سوداوی که خنازیر نیز از این اصل اند و اورام سوداوی اند پنجم ورم مائی همچون استسقاء
زقی و قیله ششم ورم ریحی همچون انتفاخ و نفخه و شوصه نیز از امراض مرکبه اند و اورام

صغار را از جهت آنکه ماده در هم ... کم شده مرض را چهار زمان است زمان ابتدا که زمان ظهور مرض است
و زمان تزاید و آن اشتداد مرض است و زمان انتها که زمان وقوف مرض است به یک حال و زمان انحطاط
و آن ظهور انتقاص اوست و اسباب بر سه قسم اند بادی و سابق و واصل و سبب بادی
که علت مزاجی و ترکیبی نباشد بلکه امری بود از امور خارجیه همچون هوا یا از امور نفسانی همچون غضب
و سابق امور بدنی است که میان او و میان مرض واسطه باشد همچون امتلا که سبب حمی است و واصل ...
این سه اسباب اسباب سوء مزاج آید یا اسباب امراض ترکیب یا اسباب تفرق اتصال اما
اسباب سوء مزاج حار پنج اند اول حرکت غیر مفرط اما نفسانی همچون غضب یا بدنی همچون ریاضت
ریاضت دوم ملاقات مسخنات غیر مفرط همچون هوای گرم سیوم باغذیه ... حاره
مشروب چهارم تکاثف حادث در ظاهر بدن پنجم عفونت و اسباب سوء مزاج بارد شش
اند اول حرکت مفرط دوم سکون سیوم ملاقات مبردات چهارم مسخنات ... [illegible]
غایت گرم چه آن بواسطه کثرت تحلیل حرارت ... بالعرض پنجم ماده مبرده از غذا
و دوا ششم قلت غذا ... و اسباب یبوست نیز چهار اند اول ماده مجففه از اغذیه و ادویه
دوم ملاقات مجفف همچون ... سیوم ماده غذا چهارم تحلل رطوبت همچون هوای معتدل
حمام معتدل سیوم کثرت ماده ... چهارم اموری که مقتضی حبس رطوبات کند همچون آب
سرد و هوای سرد و اسباب فساد شکل یا صورت ... معتدل ... است یا اموری که
تفاصل واقع شود و یا غیر آن همچون سقطه یا ضربه ... یا حرکت ... از تعب اعضا
و اسباب ... مجاری یا ضعف ... است یا حرکت قوی ... [illegible]
و اسباب ضیق مجاری ... و این امور و اسباب ... یا وقوع چیزی باشد در مجاری
بالتحام ... [illegible] ... حادث شود از ...

شده یا شدت قوت ... و اسباب خشونت که از امر خارج است یا از داخل باشد

ماده حاره یا از خارج چون غبار و غیر آن و اسباب ملاست یا از خلط لزج باشد یا از خارج

چون شمع مذاب و امثال آن و اسباب زیادت مقدار و عدد یا کثرت ماده باشد یا شدت قوه

جاذبه و اسباب نقصان عدد یا مقدار ماده باشد یا ضعف قوت مصوره و اسباب فساد

وضع مقدار یا عضوی که در ساعت ولاده باشد مشوه یا جرحه یا [illegible] یا خلط

الحاق یا حرکت مفرطه و اسباب تفرق اتصال هم از داخل تواند بود چون خلط اکال یا

حریف یا لاذع یا امتلاء و هم از خارج چون قطع [illegible] و احراق نار و امثال آن

و اسباب ضروریه که تغییر احوال بدن [illegible] آن شش قسم اند اول هوای محیط بدن که محتاج

الیه است برای ترویح قلب و تعدیل روح و اسباب اختلاف معتدل [illegible]

و تکادر به مختلف گردد چنانکه ربیع معتدل باشد و صیف حار یابس و خریف بارد یابس و شتا

بارد رطب و ریاح جنوبی و ما حیز آن [illegible] رطب و شمالی و ما حیز آن سرد و خشک و صبا و دبور

و ما حیز آن قریب باعتدال و هر وقت که بطرف جنوب باشد از شهر هوای آنجا سرد

و هر کجا بطرف شمال باشد گرم بود و عکس این در بعضی از طب دوم ماکول و مشروب هر

هرچه وارد شود در بدن غیر آب و میان هر دو اگر فعل و انفعال واقع شود یا از بدن متغیر

شود و تغییر او نکند یا از و متغیر نشود و قسم اول که از بدن متغیر شود و تغییر او نکند اگر مشتبه

به بدن شود و بدل ما یتحلل گردد آنرا غذای مطلق خوانند و اگر مشتبه نشود دوای معتدل

اگر متغیر شود از بدن و تغییر او هم کند اگر مشتبه به بدن شود و اگر غذائیت او غالب بود آنرا غذای

دوائی خوانند و اگر دوائیت غالب بود دوای غذائی خوانند و اگر تغییر بدن کند و از او

متغیر نشود آنرا سم مطلق خوانند و غذا یا لطیف که از و خون رقیق متولد شود یا کثیف

تقدیر با کثیر الغذاء است یا قلیل الغذاء و در هر دو تقدیر حفظ الکیموس پس است که دم طعام
از وی متولد شود و باید که کیموس غذای لطیف کثیر الغذاء مانند جید الکیموس چون زردهٔ تخم مرغ و
غذای کثیف قلیل الغذاء ردی الکیموس چون قدید و بادنجان و اما آب تغییر بدن بکند که تغییر
طعام است و بهترین آبها چشمه است که تربت او طینی باشد و به جانب مشرق بود و منبعش دور
از بالا رود و چنان باشد که آفتاب بر او افتد و بهترین آبها باران آنست که در میان بهار
باشد و باد شمال ابر آن را آرد و آفتاب بر او آید و دیگر چنانکه باید بدست اصلاح آب فاسد بجوشانیدن
کردن و طبخ بهم با سیر و ثوم و حفظ و ثوم و نظایر آن بست سپس بایل و اگر اندک باشد طبخ کند
و اگر بسیار بود تخفیف و حفظ تعدیل با آب است چهارم حرکت و سکون حرکت پس است و سکون
سرد و حرکت جلاء بود و استفراغ منقبض حرارت غریزیست سرد باشد و همچنین هر حرکتی که مدد تحلیل
بسیار واقع شود پنجم استفراغ و احتباس و احتباس از شدت یا سکر بود و ضعف ناخیر او از
بار و ضیق مجاری باشد یا از سدهٔ واقع شده باشد یا از غلظت ماده و کثرت آن یا از
لزوجت ماده یا از اعراض جلسه یا جهتی دیگر و استفراغ از ضد او باشد ششم اعراض نفسانی
و عرض نفسانی یا محرک حرارت بود یا خارج بدن یا داخل و اما حرکت جنب خوف و غضب و طعام
در علامات و دلیل بر آنکه علاماتی که دلالت کند بر احوال بدن بود قسم است یکی دلالت کند
بر مزاج و دوم دلالت کند بر اخلاط و علامات قسم اول چند جنس است اول لمس که معتدل المزاج
در هوای معتدل لمس دیگری کند و سخونت در یابد دلالت کند بر حرارت مزاج شخص و اگر برودت
در یابد دلالت کند بر برودت مزاج و اگر نرم یابد دلالت کند بر رطوبت و اگر سخت یابد بر یبوست
و اگر معتدل شود اصلا دلالت کند بر اعتدال مزاج بود دوم لحم چه اگر در اندام او گوشت بسیار بود
کند بر حرارت و رطوبت و اگر اندک بود دلالت بر یبوست کند سوم شحم و سمین که کثرت او

دلالت کند بر رطوبت و رطوبت مزاج و غلبه بلغم باشد و قلت بر حرارت و کثرت لحم و کثرت شحم
دلالت بر افراط رطوبت کند چهارم احوال موی سرعت نبات او دلالت کند بر یبوست مزاج و افراط
در سرعت دلالت بر حرارت یابس و کثرت آن دلالت کند بر حرارت و قلت بر رطوبت و غلظ او دلالت
کند بر کثرت دخانیت و رقت بر قلت آن و جعودت او دلالت بر حرارت یابس و سبوطت
آن بر یبوست دلالت کند بر برودت و شقرت و حمرت بر قرب از اعتدال و بیاض بر برودت با
رطوبت و حمرت لون بی بیاض دلالت کند بر قلت حرارت مزاج و کمودت او بر کثرت آن
و شقرت با افراط آن و سواد او بر حرارت و لون رمادی بر برودت و یبوست و بیاض بر برودت
و بلغم و رصاصی بر برودت و یبوست و علامات پنجم و ششم چهارم است چه آن اخلاط غالب
بود یا صفرا یا بلغم یا سودا و علامات غلبه خون ثقل است خصوصا در سر و تمطی و تثاوب
و کدورت حواس و بلادت و حلاوت دهن و سرخی روی و زبان و ظهور دمامیل و بثور و سیلان
خون از مواضع سهل الانصداع و علامات غلبه صفرا صفرت لون و بیاض چشم خصوصا چشم و تلخی
دهن و خشونت زبان و خشکی او و سوزش تن و شدت تشنگی و ضعف شهوت و غثیان و قی صفراوی
و علامات غلبه بلغم بیاض لون و ثقل بدن و لین ملمس و برودت آن و بسیاری آب دهن و کسل
ضعف هضم و جشاء حامض و بسیاری خواب و بلادت و علامات غلبه سودا خشکی پوست و کمودت
لون و بسیاری خون و غلظ آن و زیادتی فکر و وسواس و شهوت کاذبه و بسیاری
اند اما دلائلی خارج از علامات مذکوره که طبیب در علاج احتیاج دارد دلالت کند احوال نبض قسم
یکی نبض دوم خاصه که با صطلاح اطبا آن را نبض خوانند و سیوم آنکه نبض حرکت
و تحریک را از حرکات انقباض و انبساط است و اکثر اطبا بر آنند که
دو حرکت و دو سکون چه هر نبض مرکبست از انبساط و انقباض و میان هر دو سکون واقع شود

و اجناسی که از وی احوال نبض معلوم گشته ده اند اول جنس مأخوذ از سرعت و بطوء و در آن سه قسمت
اول سریع و آن عبارتست از آنکه حرکت را در زمان اقصر از معتدل تمام کند و سبب او شدت
حاجت به ترویح یا غلبه دوم بطیء که حرکت را در زمان اطول تمام کند و سبب او قلت حاجت
به ترویح یا ضعف قوت سیم معتدل که متوسط باشد در سرعت و بطوء و سبب او [illegible] دوم جنس
مأخوذ از زمان سکون لازم و معتبر در مجری حاجت جاری باشد سکون نبض در قصر و طول و اعتدال
و این هم سه قسم است اول متواتر که سکون را در زمان قصیر تمام کند و سبب شدت حاجت
به ترویح یا ضعف قوت دوم متفاوت که سکون را در زمان طویل تمام کند و سبب او قلت حاجت
به ترویح یا ضعف مزاج سیم معتدل که متوسط باشد میان طول و قصر او و سبب او [illegible] سیم جنس مأخوذ
از مقدار انبساط بحسب طول و عرض و عمق و به اعتبار او نه اند اول طویل و آن عبارتست از
احساس اجزاء او در طول به عرض زیاده بیشتر از معتدل بود و سبب او کثرت حرارت دوم قصیر
و آن مقابل طویل است و سبب او قلت حرارت سیم معتدل میان این دو که دلالت کند بر اعتدال
حرارت و برودت چهارم عریض و آن عبارتست از احساس اجزاء او در عرض زیاده بیشتر بود و
سبب او رطوبت و عروق یا شدت لین شده پنجم ضیق و آن مقابل عریض است و سبب او امتلای
عروق است یا صلابت آلت ششم معتدل میان هر دو هفتم شاهق و آن عبارتست از
احساس اجزاء او در ارتفاع بیشتر از معتدل بود و سبب او شدت حاجت به ترویح هشتم
منخفض و آن مقابل شاهق است و سبب هم مقابل سبب شاهق نهم معتدل الارتفاع و
الانخفاض و مرکبات او در اقسام بسیار است چون عظیم و صغیر و غلیظ و دقیق و معتدل میان
اینها و سبب [illegible] و غیر آن که مجموع آن بیست و هفت است چهارم جنس مأخوذ
از قوام آلت و آن سه قسم است اول لین و آن عبارتست از قبول انفعال او از غامز بسهولت

باشد و سبب او اسبابی که اقتضا از طبیعت لین می‌کند دوم صلب و آن مقابل اوست و سبب او هم
مقابل سیم معتدل میان لین و صلب چهارم جنس مأخوذ از جنس آلت و این جنس سه قسم است
اول ممتلی و سبب او امور پرکننده دوم خالی و سبب او امور مستفرغه سیم معتدل میان این دو ششم
جنس مأخوذ از خلا عروق و امتلاء آن و این هم سه قسم است اول ممتلی و آن عبارت است از آنکه در تجویف
عروق رطوبتی زیاده از معتدل بود و سبب او آنکه سبب امتلا شود دوم خالی و آن مقابل اوست
و سبب نیز همان سیم معتدل هفتم مأخوذ از کیفیت قرع حرکت عروق اصابع را و این سه
قسم است اول قوی و آن عبارت است از آنکه مقاوم اصبع شود و دفع او کند عند الاحتباس
و سبب او جمیع آنچه تقویت قوت کند از اغذیه و اشربه معتدل و قرع نیز چون اعتدال او
دوم ضعیف و سبب آن مقابل او سیم معتدل هشتم مأخوذ از استوا و اختلاف نبض و آن
دو قسم است اول مستوی که عبارت است از تشابه نبض در جمیع حرکات مجموع حرکات لاصابع
یا در هر جزوی از اجزا نبضه واحده و سبب او جری اسباب نبض بر مجری طبیعی دوم مختلف که
مقابل اوست و سبب او تشویش اوست با متفاوت قوت یا مرض یا امری از امور خارجیه که منافی
طبیعت بود و هم نوع سیم و مانند آن نهم مأخوذ از انتظام و عدم انتظام مختلفی بود پس از آن سبب
را ده نوع نهاده‌اند بحقیقت این جا به فصل است دهم مأخوذ از اعتبار وزن او و دو قسم است اول
جید الوزن که مراد بجودت وزن این است که زمان حرکت و سکون او محفوظ باشد بقیاس
با سن او و سبب او جری اسباب نبض است بر مجری طبیعت دوم ردی الوزن و او سه قسم
می‌شود اول متغیر الوزن و آن عبارت است از آنکه وزن او متجاوز کرده باشد با وزن سنی که بعد از او بود
دوم مباین الوزن و آن وزن سنی بود که دیگر بعد تجاوز کرده سیم خارج الوزن که مشابه
هیچ یک از اوزان نباشد اینها دلالت دارد بر احوال بدن در حال صحت و مرض نتوان کرد آن

در حال صحت چنانکه اگر تشنه بالاخره بود دلالت کند بر جودت نضج در معده و اگر مختلف الحال
باشد و تشنه بجز ... دلالت کند بر سوء هضم معده و اگر ما از حی اللون باشد دلالت
کند بر جودت هضم کبدی و اگر جنبه الرسوب بود دلالت کند بر جودت هضم عروقی اما در مرض
استدلال کند بر چند چیز اول لون در مرض اگر اصفر باشد دلالت کند بر غلبه صفرا و اگر
احمر بر غلبه خون بود و سپید بر غلبه بلغم و اسود بر غلبه سودا باشد دوم بر موضع مرض چه اگر دل
بود دلیلست بر آفت در کلیتین و مثانه و اگر کدر بود بر آفت در مثانه تنها سیم بر مدت
مرض اگر رسوب زود ظاهر شود دلالت کند بر قصر مرض و اگر دیر ظاهر شود دلالت بر طول
مرض چهارم بر عاقبت مرض چه اگر بر لون اترجی بود دلالت کند بر خیر و اگر سیاه بود دلالت
کند بر شر اما صحت استدلال بر وی موقوفست بر چهار شرط اول آنکه بول بامداد
خوابی که کمال نضج بود حاصل شده باشد اخذ کنند دوم آنکه بول باشد که در آن
صبح آمده باشد سیم خواب بر امتلاء مفرط نبوده باشد چهارم خواب بعد از شرب
آب بسیار نبوده باشد پنجم زمانی بسیار از آن بول را اخذ نکرده باشد ششم عقیب جماع
نبوده استدلال نکنند بلکه خدایی صبر کنند که در ظرف رسوب ساکن شود هفتم نگذارد که برو زمانی
بسیار نگذرد و بعضی از آن شش ساعت مقدر کرده اند و بعضی چهار ساعت و در نزد شیخ
رئیس آنست که اگر ساعتی برو بگذرد استدلال نشاید کرد هشتم آنکه بعد از خواب طعام
یا شراب نخورده باشد نهم نیز فلان ... چون ... باشد دهم چیزی که رنگ دهد
نخورده باشد یازدهم ... استفراغی نبوده باشد دوازدهم بعد از جماع
نبوده باشد سیزدهم در حقنه ... نبوده باشد چهاردهم بعقب ریاضت نگذشته
بود پانزدهم تمام آنرا اخذ کنند شانزدهم قاروره شفاف که رنگ را صافی باشد اخذ کنند

شده وصول هوای گرم یا سرد یا آتش یا آفتاب نگاه دارد و نه حجب سیم بوقت نظر بر قاروره و دوم آنکه

نور سیم در مقابل روشنی که شعاع آفتاب و بیننده در و نظر کشند چنین قاروره که بعد از بول

نشسته باشد نگرند چه بسیار حکم بجای خود بر نمیدهد و دوم از قاروره در قاروره دیگر نریزند

چه بسیار سرد شده باشد چهارم آنکه در آب گرم یا جز آنکه گرم نکنند اختیاری بعد از آن احوال

دلیل معلوم کند صفت اول جنس رنگهای آن پنج طبقه است سبزه و حمره و خضره و سیاهی

و سودا و دو طبقه صفرا تا ششم مرتبه است دوم تبنی و سبب او مضم کند از آن سبب او

چنانکه هضم است که تابع حرارت معتدله است در که سیم اشقر و سبب او زیادتی حرارت

حرارت اندک چهارم اصفر نارنجی سبب او زیادتی حرارت از حرارت اشقر پنجم نارنجی و سبب او

زیادتی حرارت از نارنجی زعفرانی و سبب او زیادت حرارت از نارنجی طبقه حمرت در اجمال

مرتبه است اول اصهب دوم وردی سیم احمر قانی چهارم احمر اقتم و هر یکی از اینها دلالت کند

بر غلبه خون و غلبه در هر یکی که متأخرست بیشتر از متقدم بود و طبقه خضرت اینجا مرتبه است اول

فستقی و آن دلالت کند بر برودت دوم آسمانجونی بر برودت اینجا قوی تر از آسمانجونی

سیم کراثی و این دلالت کند بر احتراق خلطها و منعقد و دلیل بر حرقه خون چهارم زنجاری بود و طبقه

سوداء چهار مرتبه است اول اسودی که اشتعال او با سودا از طریق عفونت بوده باشد

و این دلالت کند بر سودائی از احتراق صفرا حادث شده دوم اسودی که اشتعال او با سودا

از طریق جمود بوده و این دلیل است بر سودای طبیعی سیم اسودی که اشتعال او با سودا و از طریق

خضرت بوده و این دلیل است بر سودا و سیم ... با دلالت ... و در صاحبی ...

مجمع دلالت کند بر عدم نضج و غلبه برودت ... الا آنکه دلالت کند بعضی بر زیادتی

غلبه بود و دلالت بعضی بر غلظت آن دوم جنس ... قوام بول ... رقت او دلالت کند بر عدم نضج

یا وقوع شده ق دو حروف یا ضعف کلیه و مجاری بول یا کثرت شرب آب باشد و بر برودت مزاج
یا انفرادات ماده غلیظه از مسالک بول یا انفعال رطوبات دقیقه و غلظت او بر کثرت اخلاط با تمام
نضج و اعتدال او در وقت غلظت بر نضج تمام سیم جنس صفا و کدورت بول چه کدورت او
دلالت بر غلبه ارضیت یا ریحی کند که حجاب او بر مایعیت شود و صفای او بر عدم غلبه ارضیت و اعتدال
او میان صفا و کدورت بر توسط چهارم حال جنس الحجا بول اگر بول بعدم [illegible] بود دلالت کند
بر افراط برودت یا بر سقوط قوه و اعراض از مناسبت در نضج اگر منتن الرائحه بود دلالت
کند بر مزاج [illegible] و ضعف آلات بول یا بر عفونت اخلاط در عروق اگر بار [illegible] حموضتی بود دلالت
کند بر حرارت غریبه با استیلای برودتی عنصری چه موجب حموضت بود و در [illegible] بود
دلالت کند بر غلبه خون و اگر منتن قوی بود دلالت کند بر غلبه صفرا پنجم جنس مزه چه زبد او اگر بسیار
بود دلالت کند بر یرقان یا سوداء و اگر مایل بشوت بود دلالت کند بر یرقان یا صفرا و اگر دیر
ماند دلالت کند بر لزوجت و اگر زود منحل شود بر عدم آن ششم رسوب و آن ابتدا
از وهفت و حالات اول از جمله هر وجه رسوب طبیعی دلالت کند بر تصرف طبیعت و نضج تمام
و غیر طبیعی که آن یازده وجه است اول مخاطی دوم [illegible] سیم لحمی چهارم [illegible] پنجم [illegible] ششم
خاملی هفتم شعری هشتم جبنی نهم رملی دهم رمادی یازدهم علقی و دلالت بر عدم تصرف
طبیعت و قصور در نضج و ضعف معده و کبد و غیر آن دوم از کیفیت رسوب چه کثرت او دلالت
کند بر کثرت و [illegible] اسباب او و قلت او بر قلت آن و توسط او بر توسط اسباب سیم رسوب
چون [illegible] و حمرت و سواد و بیاض دلالت [illegible] چهارم از وضع رسوب
چه [illegible] و استواء در رسوب محمود دلالت کند بر قوت طبیعت و استیلاء او و [illegible]
دلالت کند بر ریاح [illegible] و ضعف [illegible] رسوب [illegible] کنند بر قوت طبیعت [illegible]

بسرعت دلالت بر قوت نبض و بطوء او بر ضعف نبض و عدم رسوب بعدم نضج بشرط آنکه از مکان
چه اگر طافی بود دلالت کند بر کثرت نضج اگر در وسط واقف شود بر توسط نضج و معظم ارسبت
مخالطت او با مائیت چه اگر آنکه لطافت رقیق بود دلالت کند بر آنکه سبب او اکثر است
اگر قوی باشد دلالت کند بر ضعف است و ما بلی بود و اگر متوسط بود بر توسط حال معظم
غلط کرده قلت مقدار او دلالت کند بر ضعف قوه ماده بر تحلیل بسیار بطرق عرق
انصراف ماده او از مجاری و کثرت او بر اورام اعضا یا بر استفراغ ماده فضل که محتبس
بوده باشد در بدن بتوسط او بر جریان اسباب مجری ... فصل ششم در معرفت اسباب
بسیط از اغذیه و اشربه و غیره اول از حبوب گندم و نخود و لوبیا گرم و تر و
گرم ... جو و ماش سرد و تر و عدس و باقلا و تخم کتان سرد و خشک و عدس
و خشخاش سرد ... در درجه اول و خشک در درجه دوم حلبه گرم در درجه دوم و خشک در درجه
اول ... گرم و نرم ... برنج گرم و خشک در درجه دوم از لحوم گوشت گوسفند گرم و تر است
گوشت گاو ... سرد و خشک و گوشت گوساله معتدل و گوشت حیوانات وحشی ... آنست
از گوشت حیوانات اهلی گوشت مرغان ... گوشت گنجشک گرم و خشک است و گوشت
ماهی سرد و تر است ... زرده تخم مرغ نیمبرشت گرم و تر است و سپیده
او سرد و تر است و همه شیرها سرد و تر اند اما برودت و رطوبت در شیر گاو و شیر
گوسفند ... گرم و تر است اما حرارت ... کمتر باشد و پنیر تازه سرد و تر است
از ... گرم و خشک ... بقول ... و کراث ... و نعناع ... سرد و
... گرم و خشک ... گرم و تر ...
و برودت ... کشنیز ... سرد و تر ... سرد و تر

و اصل رب گرم و خشک است طبعی انقلاع گشته و کرب و نفاخ خر، گرم و خشک بطی الهضم
و شلجم گرم معتدل و سریع الانهضام است از فواکه تر انگور و خربزه شیرین و جوز و عناب
گرم و تر اند و انگور اسهال آن بست کند چون مجاب لنکیس خون کند و انار شیرین بمایه حرارت و برودت
معتدل است و انگور ترش سرد و امرود و سیب سرد و خشک اند اما به معده را قوت دهد
مقوی است انار تقویت جگر کند چنانکه گفته اند نظم سیب سرد اما بتر قلب را و نشر
از او معده را و جگر را مقوی اند اما شفتالو و آلوی سیاه و خربزه و غیر شیرین
خیار و خیار سرد و تر اند و توت سیاه گرم و سفید سش معتدل از فواکه خشک عناب و
پستان فندق شفتالو و مشمش سرد و تر اند و بادام گرم و نرم با اعتدال و جوز و پستی
و زیتون سیاه گرم و خشک اند و زیتون سپید سرد و خشک از ریاحین گل سرخ معتدل است
سوسن و نمام و بابونه و خزامی و یاسمین زرد و بلبلک و نرگس گرم و خشک اند و نرگس
و بنفشه سرد و تر اند و نسرین و شاهسپرم مایل بحرارت و نیلوفر گل نار و یاسمین سپید معتدل
... و سپید سرد و خشک از ادهان روغن کنجد معتدل در حرارت و یبوست و روغن
بادام گرم و تر معتدل و روغن جوز گرم ... و یاسمین و نسرین و سوسن و خردل ...
و شاهدانه این روغنها همه گرم و خشک است و روغن زیت و گل سرخ گرم و خشک معتدل
و روغن بنفشه معتدل البرودة و الرطوبة و روغن خلاف معتدل در حر و برد و روغن خشخاش
سرد و ... و روغن نرگس گرم و تر و روغن نیلوفر سرد و تر مشمومات مشک قوی الحرارة
و الیبوست عنبر در حرارت ... از ... اما ... معتدل الحرارة و الیبس کافور
خشک ... آن مرکب ... بارد و ... معتدل البرودت مایل ...
و ... گرم و خشک اند اما ... زعفران گرم و تر ... کشنیز

خشک معتدلست در حرارت و یبوست و گویند بیخ او سیقر و کرده با نانخواه و شونیز و فلفل و دارچینی

و زنجبیل و انجدان و حرارت گرم و خشک است پنهان و در رنگ سرد و خشک اند چند ... خنده ...

گرم و تربیت در تری و غالبست بر گرمی که لطافت و آن در وی بسیار و در گرد و ... کند

گرم و خشک باشد و چند موز معتدلست ... و در رطوبت چند ... و دو شاب هم باشد

نفاع از شراب ... سکری بسیار ... معده را سود دارد و طبع را ... گشاده سکنجبین ...

و زرد ... و حرارت دفع ... کند و شراب ... معتدل ... حرارت در برودت ... آب

رب ... سرد و سرد ... تشنگی را باز نشاند و رب غوره ... هم چنین است و رب ... سرد

معتدلست معده را ... اسهال کم کند و رب توت سرد ... بلغم ... کند و درد ... کلو را نافع

ادویه چون ... بسیار خواهد شد اما ذکر بعضی از آنکه در باب الف و ... شده اشارتی کرده

سود ... درخت ... گرد و ... خواسته ... و ... است ...

و ... قوی بود ... پاک گرداند و ... اگر ... آن را ... با

حل کرده ... بسیار ... شکم ... و ... و ... غالب

نافع بود ... بسیار ... و بسیار ... و ... است ...

اول ... پاسس ... و ... است ... و ... کند

و ... حل کرده ... خون ... اگر ... برود ... قطع آن کند ...

زایل کند و ... چشم ... خواهد ... است و ... قوتهای ...

اما ... غالبست ... و ... است ...

... و ... سود دارد و ... و ... باشد

... نافع بود ... قطع ... رطوبات فضلی ... کند ...

واکر در آب بجوشانند وکسی که معده یا رحم او سرد شده باشد در آن بنشانند سود دارد و از
وحب او انواع مثانه و گرده بشکند عقرب را نافع بود و طلای او موی را رنگ کند افراط او شکوه
با بوده است اورا در شیردان داروی گیاه گونه و او زرد و سفید باشد و خوشبوی
گرم بود در درجه سیم و خشک در درجه دوم و فتح سده کند و احشا و افواه عروق بکشاید و قطع
ملطف اخلاط غلیظ باشد و تحلیل خون بسته کند در معده و مثانه اما معده را زیان
میدارد و اگر زن آن را بر دارد یا بجوشانند او را و در طشت کنند اگر در آن آب نشیند صلابت
رحم زایل گرداند اقاقیا عصاره قرظ است و طبیعت او سرد در درجه دوم و یابس در سیم
و استطلاق بطن و نفث دم را نافع بود و اگر آن را بر داغ معده و رحم ... بجای حنا
و در خضاب شعر او را اثری تمام است و چندین نوع است طرسوسی و سوسی و نبطی
خراسانی و رومی و نبطی را بعضی اطبا شیح رومی خوانند و بعضی شوکت رومی گویند و
بهترین آن است که از نواحی سوس و طرسوس آید و در رنگ او بغایت زرد باشد و ...
بود چون ... و بوی خوش دارد اما تلخ است ... و در تقویت معده ...
او بلیغ و از جهت پاک کردن معده ... و در همه احوال ... بجهت ...
در اول درجه و خشک در دوم و در ... تفتیح و تنقیه و تحلیل بود و ...
در یرقان و ... باشد و نفع را ... و حیات را از شکم بیرون آرد و ...
دار خورده سود دارد و ... اگر از ... شراب ...
بازدارد افسنتین گیاهی است که گل او زرد و ساق او ... و طعم ...
... رومی اسنا نیز گویند ... بهترین او آن است که
سرخ و تیز بوی بود و از جزیره اقریطیه آرند از شام ...

دار و بیخی [illegible] است در سیم درجه و [illegible] و از اسهال بود و [illegible] اسهال [illegible]

اجزای [illegible] تقطیع [illegible] بود اسقیل اسقال نیز گویند اما بصل الفار از آن گویند که موش را

بکشد و برگ او چون برگ سوسن باشد و مانند پیاز زیر خاک بود و [illegible] باشد که اسهال

کند و او گرم است در سیم درجه و خشک در دوم لطیف کند [illegible] غلیظ کند و در صرع و [illegible]

و سعال و ضیق النفس نافع بود و اگر کسی او را [illegible] آنچه [illegible] ذکر کند

و سوء [illegible] بیرون آرد و اگر مار گزیده او را [illegible] کند و [illegible] کند [illegible] نافع بود اگر

[illegible] تقطیع کند [illegible] مانند کرم [illegible] اخلاط

کند و تقویت اعضا و تحلیل [illegible] کند اسقیل [illegible] تخم [illegible] است [illegible]

روغن [illegible] گرم و خشک است در [illegible] دوم [illegible] کند و بسته کند [illegible]

و کلیه [illegible] بگشاید و ادرار [illegible] کند و شیر بسیار گرداند و [illegible] جراحات [illegible] نافع بود

[illegible] صمغ درختیست در پارس [illegible] مانند [illegible] صوفیان [illegible] جامه شوی کنند

و هر چه از آن درخت [illegible] سفید بود و [illegible] آفتاب [illegible] سرخ شود و [illegible]

با آفتاب سرخ شود [illegible] گرم و خشک است و [illegible]

[illegible] است و [illegible] سرد است و خشک در درجه دوم [illegible] شکم

بندد و قطع [illegible] کند و اگر [illegible] جامه [illegible] شود [illegible] آب

او سرد و تر است در درجه دوم و [illegible] اطفاء حرارت کند و اگر [illegible]

کند و ورم [illegible] قطع [illegible] کند و صمغ او [illegible] آرد

دو نوع است سیاه و سفید اما سیاه [illegible] باشد و بهترین [illegible] گرم و خشک

در درجه سیم [illegible] اخلاط [illegible] جراحات [illegible] بود [illegible]

سنگ باشد و چهارم دفع کند اگر ماده چند سوده و اما خارج جذب کند باب دوم
در تقسیم علاج مشتمل بر دو فصل فصل اول در حفظ صحت چه اگر صحت از اهم اشیاست
خاصه در بیان که طبیب که اعضا و بنیه مریض را توانا کردن مشغول است امر در حفظ صحت بر دو
چیز است یکی منع عفونت اخلاط دوم حفظ رطوبت از تحلیل و رعایت این هر دو در تعدیل هفت چیز است
اول تعدیل مزاج هوا است چه هوا بسیط بود و عمر آن دوم اعتبار رعایت و آنکه سوا فرق تحلیل
بود سیم تنقیه فضول که فراهم آمده نشود چهارم حفظ ترکیب حیوانات آن از تغیره است پنجم
و استنشاق هوا صوری که روح را تقویت کند ششم اصلاح اطعمه و چنانکه اقتضا دوران
هفتم تعدیل حرکات بدنی و نفسانی که در او افراط و تفریط واقع شود پس باید که از برای اقامت
شهری اختیار کند که آب و هوای او از عروض عفونت دور باشد چه آنجا در تعدیل مزاج
زیادت کلفتی احتیاج نیفتد و باید که بخوردن هر چیز اقدام ننماید بلکه تواند بیان کند هر گوشت و
حلوایی که مناسب مزاج بود اکتفا کند از خوراک و معتدل از غذا به هر چه طبیعت اشتها کند و باید که
اجتناب نماید و اشتهای صادق نباشد چیزی تناول نکند و چون اشتها باشد در خاطر
دفع او مبالغه نکند چه او بسیط سودا را به معده منصب شود باید که هنوز میل طعام باقی
باشد که دست از اکل باز کشد و چه امتلاء مستقیم [illegible] و دست از ادخال طعام بر طعام پیوسته
محترز باشد و چندانی حرکت نکند که طعام در معده فاسد گردد و اکل را اعدل اوقات
بود چنانکه اگر زمستان باشد بوقت سحر و اگر تابستان [illegible] و آب در وقتی
خورد که تشنگی بر صادق بود و اگر در میان طعام باشد و اگر بعد از طعام صبر کردن بر تشنگی
غایت محمود است و مبالغه نخورد آب خوردن غایت مذموم است خصوص در میان طعام
غذا را دهان نخاید و عادت نکند و اگر سودا وی مزاج بود باید چیزی که از طبیعت قوی است

و شخص لاغر و ضعیف بود چون گوشت بره فربه و زرده تخم مرغ نیمبرشت و اگر صفراوی بود باید که
غذای او سرد و مرطب چون زردآب و کدو و اسفاناخ و خرفه با سکنجبین و شیر و اگر بلغمی بود غذای او لطیف
چون نان گرم و ماهی صغار با گشنیز و دارچینی و نخود و اگر سوداوی باشد چیزها که گرم و تر بود
فرماید و اگر غذای لطیف و غلیظ هر دو جمع کند باید که پیشتر ابتدا به آن کند که تقدیم غذای لطیف واجب بود
چه اگر غلیظ در معده پیشتر بود و لطیف آسان فرود نیاید و میان ماهی و ماست جمع نکند که سبب
امراض مزمنه است چون فالج و لقوه و جمع گوشت مرغ و ماهی نیز جمع نکند که از آن جمع بستان ...
و میان ماهی و شراب جمع نکند که ... و میان گوشت و مرغ و ماست نیز همین
علت که یاد کرده شد و میان ... و سرکه هم ... چیزها ... غب فصد ... که ...
تناول کند ... حادث شود و میان ... و انگور جمع نکند
و میان ... چون ... غذا ... یاد کرده شد ... باشد ... از ...
نگاه دارد و ... وقت که سرما زیاده باشد جامه پشمین پوشیدن وقت ...
کرده باشد ... خود ... روز و شب ... کند که از سرما
و گرما متأذی نشود و ... موافق ... باشد ...
و ... شده و از اعراض ... با افراط ... و امثال آن ...
نگاه دارد و در وقت بهار اگر ... و حجامت محتاج بود مبادرت نماید و از ...
... احتراز کند و در تابستان طعام و شراب کمتر خورد و ریاضت کمتر کند و در ...
... و ... استعمال بسیار کند و در ... آب سرد ...
سرد ... اکل ... و ... استعمال کند
و در اول ... سرد ... کند چیزی خورد که ... شده ...

و در زمستان از فصد و قی احتراز نماید و غذا بیشتر خورد و غالب از حدوث امراض ایمن باشد مگر
کسی که مزاج او در اصل حار افتاده باشد و اگر حرارت سوء غالب بود باید که به سکون اکتفا
کند و مبردات و مرطبات بسیار بکار برد و اگر یبوست غالب بود باید که در ادرار [illegible]
و استفراغ آن کند بوجهی که آسان تر بود و استعمال حمام پیوسته بعد از طعام کند و از [illegible]
و ریاضات قوی اجتناب نماید و باده ممزوج مرطب تدریج کند و اگر حرارت و رطوبت غالب آید باید
که ریاضت معتدل کند و تقلیل طعام بکار برد و در تنقیه فضول تهاون ننماید و اگر برودت غالب
باشد باغذیه و اشربه حاره و ادویه مسخنه و معاجین که حرارت کنند بر حافظ صحت [illegible]
که تا تواند بسفر و غربت نرود چه رعایت امور حفظ صحت در سفر بر وجهی متعذر بود و اگر ناچار
باشد باید که پیش از سفر چند روز فضول پاک کند و [illegible] بیشتر از خروج ریاضت [illegible]
از عادت خود و کمتر خسبد و کمتر خورد و با خود چیزی که تسکین تشنگی بود آسان کند با خود [illegible]
چون [illegible] کرد و شمع [illegible] باشد چه گفته‌اند اگر [illegible] باشند تا ده روز گرسنه
نشوند چون [illegible] و اگر از [illegible] سرکه [illegible] تشنگی [illegible] باید که غذا
که تشنگی آرد چون ماهی و حلواهای [illegible] کمتر خورد و اما اگر آب نیابد رطوبات [illegible] تحلیل
برود و باید که در راه سخن کم گوید تا دماغ ضعیف نشود و سیر [illegible] کند و ممتلی نشود و [illegible] حرکت
در اثنای [illegible] اگر هوا گرم باشد سر خود را بپوشد [illegible] قطونا
و عصاره بقلة الحمقا طلا کند و بر روی [illegible] نشود و پیش از آنکه تشنه شود
چیزی از مبردات چون [illegible] شربت [illegible] تناول کند و اگر [illegible] بود
بعضی [illegible] و اگر سموم [illegible] باید که بر اطراف آب
سرد بتدریج بریزند [illegible] از آب [illegible] سرد [illegible] از [illegible]

حنک ثقل کند و به پیراوره عطسهای سرد چون روغن بنفشه و کدو و عصاره است بار و روغن مثل عصاره
بقلة الحمقا و حی العالم بنهند و بنفول برده چون حسن مانند آن به بهنه ناخورد و اگر آب خواهد
بگذارند که بسیار باشد چه در حال هلاک کند مصطفی اکتفا کند و اگر ناچار بود به روغن گل ممزوج شود
کنند تا اندک اندک بیاشامد و اگر در سر یا پای ورمی پیدا کند باید که تا اسهال کند دهن
از دخول هوای سرد نگاه دارد و باید که چون [illegible] آید [illegible] در جای گرم [illegible]
آتش بنشینند و مثل سیب و جوز [illegible] اندک [illegible] سنگ [illegible] چه در آنجا گرم
شود و اگر سر یا پای [illegible] [illegible] [illegible] سیب [illegible]
سرد [illegible] باشد و در آب [illegible] [illegible] خوش باشد [illegible]
کشاده در آب سرد [illegible] [illegible] در آب نهند [illegible]
نکند چه ضرر آن بیشتر [illegible] [illegible] [illegible] مقام [illegible]
او و [illegible] باید آن [illegible] کند و اگر [illegible] [illegible] [illegible]
خلط کنند و همچنین چند [illegible] [illegible] گل [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آب [illegible] گل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بیاشامد [illegible] و اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آب [illegible]
آب باشد [illegible] [illegible] شود [illegible] آب در آنجا [illegible] [illegible] و اگر [illegible]
علیج کنند [illegible] و اگر [illegible] [illegible] آب [illegible] کنند
بیاشامد [illegible] آب [illegible] کند [illegible] آب شود [illegible] [illegible]
[illegible] آب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آب [illegible] باید که از [illegible] چیزی که موجب [illegible] اسهال باشد

احتیاج نباید که بسبب ضرورت و فرح شده بود اصوات بالمره و شکم و روده و اطعمه بعضی
مضر بود و بسیار باشد که هر یکی از مذکورات سبب استعداد چنین گردد و باید که زیر پای بچه
کلکی نرم و نمکین بسیار بکار دارند و چون بار شود کامل پوشیده دارد و بعد از چهار انگشت
بگذارد و روز به روز آب سرد و روغن کوبی و روغن بنفشه و در آنجا بمنفذ و در او ابتلاع کند
تا پوست بشره او قوی گردد و باید که آب سخت نبود و باشد و چیزی از ساروج و بسیط و ...
و بهتر در آنجا انداخته باشد و بعد از آن ... آب نارنج شود تا بدن او از جای
... آن بیاساید و باید که مخمر زیاده ... پاک کند و در چشم او چیزی از زیت
تقطیر کند و چون خطاو گشته بر ... که احتیاج آن عضو بود و مسکن گرداند او را
در خانه که هوای او معتدل بود و شعاع آفتاب در آنجا نیفتد بلکه مایل بظلمت بود و بخو ... باشد
و بعد از ای ... که تمام کرده باشد او را بشوید و اگر او در شبی بشیر دهد بهتر باشد اما در
ایام شیر ... باید که خیر او شیر دهد و بیش از شیر دادن ... عسل ... در شبانه روزی
اگر دو نوبت یا سه نوبت شیر دادن اقتصار کند بهتر باشد و در اول ... شیر
باید که دو سه نوبت ... و بعد از آن در دهن ... و اگر ... احتیاج ...
باید کسی را اختیار کند که ... باشد ... و
بوده کردن او قوی باشد و سینه فراخ ... و سمن متوسط بود و باید که خوش خلق باشد
و پستان ... و شیر او معتدل القوام ... را ...
که در ... متوسط بود و باید که ... باشد ... باید که ...
ملازمت کند ... و ... در حالی ... اگر احتیاج ...
بود ... از ...

و استعمال با منضج و استفراغ یا از جهت اصل یا از برای استفراغ یا از خارج یا از برای بعض چیزی بود
چنانکه داروهایی که بر بعضی جاها بنهند یا از برای یا ... همچون داروهای سبب یا از برای منع خروج چیزی
بدن یا تغییر مزاج بتغلیظ و تلطیف بکنند و معرفت آنکه در علاج باید در رعایت ده چیز لازم بود
اول نوع مرض دوم سبب سیم قوة و ضعف مریض چهارم اعتبار مزاج حادث پنجم
اعتبار مزاج طبیعی ششم سن مریض هفتم عادت هشتم بلد نهم وقت حاضر دهم حال هوا و چون
رعایت این امور کرده باشد شروع در علاج توانند کرد و چون دانسته شد اکنون بعضی از علاج
شروع کنیم در بیان فصد و حجامت و اسهال که اشارتی کرده شود ... علاجها
فصد است وقت اگر در سر باشد فصد قیفال ... اسیلم بود و اگر ... اسیلم بود و فصد
و اکحل جامع منافع هر دو عرق مذکور و تأثیر حجامت ضعیف است ... و جذب خون ...
کند که بعضی را ... و ... نکند و قوی ترین آن حجامت ... است ... اگر
باشد در ... است ... باشد که سبب ... شود و اگر ... بود ... اما که ...
و اعضا را که ... باشد ... کند و ... اسهال آنست که ... اعمال ... کند و
ماده منضج ... و ... استعمال آن ... که ... در آن ... شود همچون ... و ...
بکار برد و اگر اسهال ... افراط ... چیزی که ... آن ... استعمال ... اگر ...
بکار نکند اول آن بود که اگر حدوث آن ... بود باید که ... استعمال ... بادرت ...
و ... عضوی که ... بود ... کند و اسهال ... باشد ...
... علامت ... حرارت ... و ...
و ... است ... علاج آن ... باشد و حجامت ... استعمال ... همچون شراب ...
... و ... اگر ... و ... آن ...

کمی و سستی شده و درد و التهاب سر و زردی و صلابت نبض و صفرت بول علاج آن اسهال طبیعت به تمر هندی
و اجاص و عناب و سپستان و ترنجبین و خیار شنبر و آب تمر و لعاب اسفغول و صندل و کافور و گل و بنفشه
و غذا ماء الشعیر و اگر ماده سودا بود علامت کدورت لون و فتور نبض و خضرت بول ... و رنگ
علاج آن اسهال طبیعت به طبیخ بسفایج و افتیمون و غاریقون و غذا زیرباج و مزورها و روغن
و شکر و اگر ماده بلغمی بود علامت آن سپیدی رنگ و گرانی سر و شوری دهن و بیاض لون و فتور
و فتور نبض علاج او اسهال طبیعت به حب صبر و سکنجبین و غرغره با ایارج و شیرخشت و غذا
شوربا به لحم عصافیر و حمام و سپید باج و ماء الاصول و روغن بادام و رفع سر عادت شود و اگر دموی باشد
علامتش سرخی روی و عظم نبض و امتلاء ... علاج او پیش از استحکام اخراج خون است از عروق
جبهه و طلی صندل با آب کاهو و عناب و ترنجبین و سپستان و حب الآس و بنفشه و غذا ماء الشعیر
با آب انار و مزوره عدس و قشر و روغن بادام و اگر صفراوی بود علامت زردی روی و خشکی
زبان و صلابت نبض و نارنجی قاروره و تلخی دهان و شدت عطش و اختلال عقل و حمره و هذیان
با فراط و علاج آن ماء الشعیر با ماء الرمان و هرچه مریض خورد آمیخته با آب انار و ماء الحصرم و آب غوره
غذا مزوره اسفاناج با لحم فراریج و سماق و اسفناج و دهست و اگر از خلط غالب باشد علامت آن
حرارت بول و صلابت نبض و سهر علاج روغن گل و روغن بنفشه با شیر دختران بسیار و بگذارند
و طبیخ هلیله و سنا و افتیمون و غاریقون بدهند و غذا مزوره ماش و روغن بادام اگر
خلط بارد باشد علامت طوبت و تحیر و سیلان لعاب و خضرت بول و فتور نبض بود علاج آن
ورد و فلفل و شیر مقل بدهند و طبیخ هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و حب کبد و سنبر و روغن
سوده بدهند و غذا شوربا با فراریج و مرغ و نخود ... اغذیه که ماده را نضج دهد
کند و از فتور روح نفسانی ناشی شود اگر طبعی باشد علامت آن بیاض لون و سستی است

او با آب ترنج با حب ایارج استفراغ کند و در چشم او [illegible] و نبات [illegible] و صندل و تحلیل [illegible] کند
اگر با سرخی چشم و درد [illegible] با شقیقه [illegible] کند ضماد [illegible] کند و غذا از عصا [illegible]
آن [illegible] ایارج جالینوس [illegible] که [illegible] باید که [illegible] تازه [illegible] شیر [illegible]
[illegible] و شراب عناب [illegible] و اگر سودا [illegible] باشد علامت آن [illegible] سودا [illegible] علاج [illegible]
او [illegible] اسطوخودوس [illegible] ایارج فیقرا [illegible] معاجین [illegible] که [illegible]
باشد [illegible] و چون [illegible] مطبوخ [illegible] غذا شوربا با فروج [illegible]
از [illegible] بود [illegible] چنانکه [illegible] علامت او
[illegible] بود [illegible] غلیظ شدید علاج او [illegible] استفراغ [illegible]
کند و [illegible] شود [illegible]
از [illegible] ضعف او از رطوبت بلغمی از [illegible] امزاج بارده حادث شود و علاج او با ایارج
فیقرا و ایارج [illegible] و غذا [illegible] با عصافیر و شراب عسل [illegible] کند
[illegible] و اگر [illegible] التهاب [illegible]
و حرارت [illegible] شد علاج [illegible] و شراب بنفشه و روغن بادام و اگر [illegible] حرارت باشد
[illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] کند [illegible] اگر باد و سرخی چشم و درد [illegible]
عروق بود علاج آن [illegible] حجامت [illegible]
[illegible] چشم با گلاب [illegible]
[illegible] اگر علامات مذکوره [illegible] شده [illegible] شود و علاج [illegible]
فیقرا [illegible] روغن گل [illegible]

و تقویت دماغ بعطرهای خوش موافق و شراب کهنه کند و ترک روزه و جماع اگر از خشم است و
علاج تلطیف غذا و اکتحال بهلیله کابلی و سفیدآب و توتیا بجهت سرخی کرده و چشم کشد و دا
گوش اگر از خون یا ورم باشد علامت آن سرخی رگ و ضربان گوش باشد علاج فصد قیفال و اسهال
ملینه با آب فواکه و طلا بر زرد و خیارشنبر و شکر و قطور روغن بادام مطبوخ بگلاب حل کرده غذا
مزوره غوره و انار ترش علاج گوش بعد پس اگر از بلغم و یا ماده ریحی بود علامت آن زرد و طعم
شحمیه بحب شبیار و تین و غرغره با ایارج فیقرا و قطور روغن بنفشه و یا ... بخور
و بابونه و شبت جوشیده و غذا اسفیدباجات نخود آب ... که علامت غلبه خون
فصد قیفال است بعد از آن اسهال ... بطبیخ ... و خیارشنبر
شکر و غذا ماش مقشر و عدس پس اگر غلبه خون نباشد علاج اسهال ... ایارج و غرغره
بسرکه و خردل و استنشاق ... شراب خوشبوی غذا ... علاج ...
علاج فصد قیفال و شراب ... گلاب ... صندل گلاب ... برف
گلاب ... برف بر سر ریزد و آب ... کنند و غذا ... پس
و لثه اگر ... باشد علاج آن فصد قیفال است اگر ...
زبان ... و اسهال ... و خیارشنبر
و غرغره بسرکه و گلاب ... آب سماق ... اگر ...
بود علاج ... ایارج فیقرا و حب ... مطبوخ ... تلطیف غذا
سعال اگر از رطوبت باشد علامت آن ... تشنگی نباشد علاج ... بنفشه مربی ... روغن
فستق ... حلق ... روغن ... بنفشه مربی ... و اگر از یبوست
باشد علامت تشنگی است و ... علاج شراب خشخاش ... عناب سپستان ...

و روغن بادام که از مغز وی باشد گلنگبین با آب انجیر مطبوخ با زیت و اصل السوس پس پر سیاوشان
و رب بادام و نبات و روغن بادام و اگر سعال سخت بود خشخاش بسته و کثیرا و مغز بادام کدو و صمغ بادام
بعصاره لحیة التیس بسرشند و حب ساخته هر شب یکی در دهن گیرد و روز نیز بخاید و اگر سعال کهنه
شود و با آن حرارت و التهاب بود کثیرا و صمغ عربی از هر یک دو درم بکوبند تا آب لعاب و بهدانه حل
شود پس بروغن بنفشه و لعاب بزرقطونا در ریخته بهم برامیزد و آنرا بجوشانده استعمال کند و اگر
سعال خون بیرون آید کهربا و اقحوان الارنب با آب سرد بیاشامد اگر آن نشود فصد باید و فصاد
خون کم کردن اما باید که مرطوبت خون اندک اخراج کنند ذات الریه ورمیست حادث شود
در شش از امتلاء خون و علامت آن تپ حاده و ضیق النفس و حرارت خفیف چنانکه بیرون [illegible]
علاج فصد باسلیق و اخراج خون چندانکه اطفاء حرارت کند و غذا ماء الشعیر و اسفناج و روغن بادام
و توابل بارده و صندل و گل و کافور را با آب گل بیامیزد و بر سینه نهد [illegible] آنست در [illegible]
حمی ضعیف تابع آن بود علاج آنست [illegible] شیر زنان و قرص کافور و اجتناب از اسباب [illegible]
غذا فراریج بریان [illegible] و سرطان [illegible] ذات الجنب و آن ورم حجاب [illegible]
در حجابست و ضیق النفس و سعال و وجع ناخس پهلو [illegible] اضلاع تابع او بود علاج او فصد
باسلیق و اخراج خون بسیار و اسهال طبیعت با آب عناب و شیر خشت [illegible] ماء الشعیر
و خشخاش [illegible] ضیق النفس بوقت حرکت [illegible] امتلاء [illegible] از رطوبات [illegible]
طبع زود [illegible] ماء الشعیر [illegible]
اگر با او دلالت حرارت بود علاج فصد باسلیق [illegible] اقراص کافور [illegible]
حرارت قوی بود [illegible] و کل و صندل [illegible]
[illegible] کند [illegible] کافور [illegible] آنرا [illegible]

بسبب سیر شده و قیها بسیار زده و سر روی از این اشتغال استعمال کند تا دفع مادهٔ آن کند اگر
بقیه باشد شربت ریحان و فوانج و ریگ باد و آب خورده و شربت سکنجبین بشکر و دوست نماید
و اگر باد و برودت بود علامت آن آشامیدن شراب و پس شراب ریحانی و دواء معجون
ماء و از برای حرارت قلب آشامیدن ... عرق ... و آب انار و
کافور ممسک باشد و تقویت سینه بصندل و گلاب ... خوردن تیر و ... آمدن خون از سینه علاج
معده با ... آشامیدن ... که با آب ... با آب فرخ آشامیدن گل
ارمنی ... آب ... و تضمید ... دم الاخوین اقاقیا و روغن بادام ...
خورده ... با آب خورده و ... گل ارمنی ... شیر ... معده و اگر از سوء مزاج
حار ... و ماده ... تشنگی ... از آنکه ... خورده باشد و جو آب با سکنجبین
... ساعت صبر کند ... مطبوخ از افسنتین و ... و ... اجاص و
تخم ... و دیگر استعمال این مطبوخ کند ... پاک شود و اگر از صفت
از ... سکنجبین ... زرد و ... هندی ...
و آب انار و اجاص بسیار خورد و اگر سوء مزاج حار ... باده بود ... استعمال کند
صندل ... شربت ... عناب ... از هر یک ... گل ...
... کافور ... گل ارمنی ... با آب ...
ساز و ... ایکا ... کاو ... شده باشد ... با آب خورده و
با آب ... با آب ... باشد ... اگر سوء مزاج بارد
... معده ... استعمال ... با آب ...
... سکنجبین ... ایارج ...

کباب و اگر سبب امتلاء آن گشته باشد و سیب با روغن گل و آب جاورس بیاشامد چون معده و جگر
این و اما بیاشامد مصطکی سه درم کهربا و نعناع خشک از ماحوذ دو درم و خام از هر یکی دو درم
مجلد اگر شده و به مرض شربتی از آن دو درم بود و بنفشه با شراب ریحانی با آب جنوب و مصطکی با آب
و نعناع و غذا نخود آب انار و قلیا و طبیخات که در آن انار و ادویه و اگر در ماده حار حادث
شود اول فصد باید کرد و بعد از آن اسهال باشیاء مبرده معتدل چون شکم است
و سبب آن رطوبتی بود که حرارت بر تحلیل آن قادر نباشد و از وی ریاح و قراقر متولد شود
و آن اگر از فضول حاره باشد اول استفراغ کند آن فضول را بعد از آن استعمال اشیائی
که جمع آن نظول با روغن گل و اگر از اخلاط غلیظ بود علاج آن بچیزی لطیف کند چون جوارش
و عسل و اگر از ریاح غلیظ بود و استعمال اشیاء محلله کند چون بزر سداب و کمون و نانخواه
و حب الغار چه اگر از علاج منفعل سوء با خروج رطوبات طبعی که با آن باشد
اگر خون باشد علاج روغن با سه درم حب الرشاد بریان کرده بیاشامد بعد از آن
و خردل و مغز جوز با نان بیاشامد و اگر خون باشد روغن گل با درم تخم
بیاشامد بعد از آن مغز بریان که ده بخورد و اگر معمول از عود و حب
جلنار و جفت بلوط و تخم بریان کرده با روغن گل اسفیداج و
کند و آن اجتماع آخر معده و پشت و انقباض او از برودت ... چون آن منع شود فراق
حادث شود و اگر از حرکتی بعد از اکل حادث شود علاج آن سکونت و نوم است و خواب بدن
نعناع و شو ... و مکیه ... شیر ... اگر در حال خلو معده باشد از طعام
اگر در عقب استفراغ یا حمی حاره بود ... با روغن گل تجرع کنند و اگر نباشد
... آب جنوب و مصطکی بیاشامد و لطیف غذا کند ... و غذا

بود که در معده پدید آید علاج آن چیزها باید کنند و در صحت جهد کنند چون آب انار ترش و [illegible]
از ادویه آب غوره و ریباس باید داد و اسهال اگر بعید العهد باشد شربت مسهل باید که ضعف
حادث نشود و در حبس آن کوشش کنند و اگر قریب العهد بود و با ضعف حاصل شود و اگر ریاح و قراقر
نباشد با تشنگی بود [illegible] آب [illegible] باشد حبس آن
کنند و اگر با قراقر و ریاح بود و تشنگی نباشد تخم [illegible] آب [illegible] حقنه
کنند و [illegible] قولنج اگر از خلط غلیظ بود و از ریاح غلیظ باشد علاج آن ایارج فیقرا
روغن [illegible] آب [illegible] خیارشنبر [illegible] باشند [illegible] و اگر [illegible]
باشد علاج آن [illegible] و با خیارشنبر [illegible] روغن [illegible] اسفناج
[illegible] اشکم [illegible] علامات آن [illegible] و [illegible] اشکم
[illegible] علاج [illegible] حب [illegible] غذا کنند [illegible]
اگر [illegible] بود علاج در اول [illegible] و اگر بعد از استحکام اسهال
[illegible] و خیارشنبر [illegible] اگر [illegible]
بود علاج آن [illegible] و خیارشنبر [illegible]
[illegible] اگر [illegible] اسهال [illegible] اسفناج [illegible]
[illegible] که در اکثر احوال [illegible]
[illegible] ایارج فیقرا [illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] از هر یک درم [illegible]
[illegible] درم [illegible]
کنند [illegible] گلبن اگر [illegible]

وجعی باشد و بول با خون بحرارت علاج فصد باسلیق است و تسکین با بزر قطونا و بزر خیار و بزر خرفه
مقشر و اگر تب نباشد اسهال باید داد به آب انگور و خیار شنبر [illegible] سپید اگر بول خون بود شربت آب
و گل ارمنی و دم الاخوین بکنند و خشخاش [illegible] اگر در بول [illegible] باشد شربت تخم خربزه و تخم خیار
غذا مزوره ماش و اگر سلس البول شد شربت [illegible] با آب سرد و طعام [illegible]
شاشیدن را علاج آن شربت [illegible] است [illegible] تخم کرفس [illegible] تخم خربزه با آب [illegible]
بنشیند و [illegible] اگر ورم حار بود علاج آنست که [illegible]
[illegible] خشخاش [illegible] بازگرده [illegible] شده [illegible]
[illegible] است [illegible] اگر [illegible]
خون [illegible] حادث شود [illegible] آن [illegible] خون [illegible]
دفع کند و اگر ضعف حادث شود علاج باز ایستادن آن شربت [illegible]
[illegible] شانزدهم اگر وجع حادث شود علاج آن اول فصد باسلیق است
[illegible] بعد از آن اسهال [illegible]
[illegible] حدوث [illegible] جمیع المفاصل [illegible]
و آن [illegible] است لیکن اگر در مفصل ابهام قدم واقع شود آن را نقرس خوانند و اگر در مفصل [illegible]
واقع شود آن را عرق النسا گویند و اگر در مفاصل [illegible] اگر مطلق در مفاصل [illegible]
بود [illegible] اگر با او دلایل حرارت موجود بود علاج فصد [illegible] باسلیق است و شربت
[illegible]
[illegible] اگر با او دلایل [illegible] بود علاج آنست که [illegible]
[illegible] استعمال کنند [illegible] فصل ثالث [illegible] است [illegible]

آن فصد است و تنقیه بدن بمطبوخ هلیله و افتیمون و مطبوخ شاهتره و بهلیله کابلی سیاه و طلا بموم
روغن و غذا نان سفید و گوشت مرغ بعضی را علاج سهل است آب مخلل سکنجبین اگر کافی
نشود شربت ملوخا و ایارج فیقرا جالینوس و لطیف غذا خورد علاج او فصد است بعد از آن
اسهال سودا آورد و اخر ق باید که شربت مطبوخ بانزبان و افتیمون در شراب طلا کند و مرغ
بروغن سفید و روغن کند و صبر و ها کند سبب حکه و جرب خلطیست مالح که مخالط او صفرا و دی
علاج فصد اکحل است و اسهال لطیف بحب صبر و هلیله زرد و کل سعتر و غذا نان سفید و گوشت
سبک و احتراز کند از جماع و شراب بعد از تنقیه بحمام رود بسیار و اگر جرب کهنه شود
روزی یک بار روغن گل و صبر یا شاید بستن سه روز دیگر همچنین تا سه مرتبه که ماده جرب مستاصل
شود حصبه و جدری اول فصد و حجامت کند بعد از آن تنقیه و تقلیل غذا و شعیر و ... البهار
و چون بیرون آمده باشد مدتی باید کرد تا تمام بیرون آید و بدین مطبوخ انجیر و مویز
و عدس مقشر و تخم ... از بادیان و رگ ... آب بجوشانند و بیم ... هستند تا یا شاه و اول
گرم نگاه دارد و سماق ... بآب گل و عصاره تخم انار در چشم او ... علاج
طبع آبیون است آنکه ... حاد و ماده و ایارج و فیقرا ... اگر صفرا و ... و دماغ و ...
و ... حرارت ... علاج آن اول فصد است بعد از آن اسهال ... مطبوخ هلیله
آب ... اگر در بدن اخلاط غلیظ موجود باشد بعد از آن فصد ... اگر سودا ...
علامت ... سودا و علاج آن اسهال ... سودا
کند اگر بلغمی باشد علامت آن باشد که نرم بود چنانکه انگشت فرو رود و علاج آن اسهال طبیعی
... کند ... و علاج فصد اکحل است و اسهال سودا از مطبوخ افتیمون ...
حاره و ... سودا ... و بادنجان اجتناب نماید و گوشت بره و مرغ ...

وشراب بنفشه اگر غلبه کند حقنه بدهند علاج آنست که غذا کم کنند و شب چیزی نخورند و اسهال بطبیخ
بمسهلات بلغم و اصلاح هضم بجوارشات مقویه و طلا بر موضع طحال و مشتهیات حمّی اگر بوی و دیگر از
قوی باشد تب یا از شستن بدن آب تاب یا از خوردن غذاهای گرم حادث شود علاج آن شربتهای
سرد است و سکنجبین و آب انار بعد از آن غذای لطیف غذا یک شبانروز [illegible] و روز اگر دو روز دایم
مطبقه خوانند سبب عفونت او یا از عفونت خون بود یا از کثرت و غلیان آن علاج آن اخراج خون است
و تبرید مزاج با آب انار و ترشیها مانند آب زرشک و آب غوره و آب انار ترش اگر طبیعت خشک باشد شربت
آب انار با جلاب و تمر هندی [illegible] و غذا [illegible] اگر صفرا در عفونت
داخل عروق آنرا حمّی محرقه گویند علاج او فصد است و اسهال بطبیخ هلیله با تمر هندی و شیرخشت
آن شیرخشک است [illegible] شیرخشت خوانند و باید که [illegible] تناول کند
بر آید با شیر و اگر خارج عروق باشد دو نوبت آید [illegible] ساعت بگذرد آنرا حمّی غب خوانند
اگر [illegible] شطر الغب گویند علاج [illegible] فصد است [illegible] وقت آمدن تب آب انار
و سکنجبین و اسهال [illegible] تمر هندی [illegible] روزی که نوبت باشد
آب جو در طرفی النهار اگر عفونت بود داخل عروق علاج آن فصد است و اسهال بمسهلات بلغم
و غذا آب جو اگر خارج عروق بود علاج [illegible] سکنجبین [illegible]
باد و هم اگر سودا در عفونت باشد آنرا حمّی ربع خوانند خواه داخل عروق بود خواه خارج
در [illegible] لازم بود [illegible] علامات نضج ظاهر شد
مریض را قی دهند و روز نوبت سکنجبین با آب [illegible] نضج ظاهر شود [illegible] اسهال
[illegible] در بول آب [illegible] تمام
از [illegible] علامت آن [illegible]

چشم علاج بخور دادن جواب داروست فایده و مهره و زنگار و دود در خانه بخور کنند و با آب فاتر جنبل
و شرح بر دو فن بخشد و بهر پستند گوی بگلاب ساکا و زرد کرده و مهره و شیخ و در پستند انداز دو دهی
بریان کرده و مهره و خس و حناره لعوق بار ده بسیار خورد و الله اعلم فن دوم از جمله دوم از فنون
علم کیمیا و آن عبارتست از معرفت کیفیت تغیر صورت و مزاج جوهری دیگر و تبدیل مزاج آن بتطهیر و
تحلیل و تعقید و امثال آن و آنرا اکسیر و صنعت نیز گویند چنانکه بدان اشاره کرده شود و اهم
از مقاصد این فن در ده فصل ایراد کنیم فصل اول در بیان امکان وقوع و انکار ارباب
این صناعت بنا بر صیانت صنعت از جهال اکثر حال سبب ضلالت و مفسدت ایشان نگردد و در
رموز و اشارات سخن رانده اند و صورت صنعت در زمینها جرم مرکبی با وصول او و صورت
زنند و ظن امتناع حصول او چنانکه بیشتر اهل عالم بقصور همت و فتور عزیمت ایشان کنند
ظنی فاسد و توهمی فاسد است چه تبدیل صور نوعی بر ماده واحد بحسب اسباب مختلفه چنانکه در
اصول طبیعی مبرهن شده امری ممکن الحصول است و تخلف مطلوب از مساعی اکثر اهل روزگار
بعد از مقاسات بسیار و اضاعت اوقات و اعمار یا بواسطه قلت معرفت و عدم اطلاع
ایشان بود بر اصول و قواعد آن و اسرار و دقایق آن یا از فقدان اسباب و آلات کامله
آن یا عدم مساعدت القضا و القدر و احوال اخبار چنان اهل است که هر کس انکار کند از وقوف
او در این صنعت بار ده نوبت عمل خطا واقع شده فصل دوم در اشارات صنعت
دانشمندان بکیمیا و اکسیر و صنعت بدانکه در وصف حجر اختلافات بسیار است از آنجمله
بسیار بصریح و تعریض چنین معلوم میشود که مفرد است چنانکه مسلمة اهل العالم در کتاب رتبة الحکیم
میفرماید ان هذا الحجر الذی المنعم فانها سمو من الصنعة مطلق و مجرد و منه الکبیش کالنجوم
فی کل بلد مثابته فی الجلد و الدم و اللحم و تحقیق مراد بعضی بیان میرود انست که حجر

شود در اینجا که گفت هذا البیضه الشریفه من جزء معدن مشار بها لا فی السماء ولا فی الارض مقتبسه فی
طرف علاج مستطیل و بین علی حسن بن خالد و بعضی نسبت بجابر بن حیان بالعربیه بعضی
نزدیک است بدین قول و بیشتر بر آنند که شعر است سخن صاحب اینجا که گفت الا فاعلموا ان
الاوایل اجمعوا علی حجر طبیعی علی الطرف [illegible] حجر الفلاسفه [illegible] اکثر [illegible]
و مشتری [illegible] الشمس [illegible] و کیف [illegible]
انا نسب مع کثرت الوری مناسب [illegible] است و بعضی برآنند که جمیع آدمی است و بعضی
بر آنند خون است و بعضی انکه کرکرد و موی است و بعضی انکه زر [illegible] کیاست و در آن
کیاه خلاف بسیار است بعضی آنند که گیاه گندم و علما طبیعی بر آنند که چیزی هر دو تواند بود
آنچه از امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه نقل کنند آنست که فرموده ان فی الزجاج و الزاج
والزیبق الزجاج [illegible] الاحمر و الحدید المحمر [illegible] الاصلی
آخر [illegible] با امیرالمؤمنین [illegible] و ارض [illegible]
نزدیک است بدین قول و جمیع آنها در سنگ جستند انکه اگر کسی خواهد که طلبی را اصلاح دهد
نا چار او را چیزی باید که رنگ آن کند و آن رنگ با جوهر او آمیخته شود و در داخل او جای گیرد
چنانکه اگر بر آتش نهند از وجود منفک نشود و بهانه دو دیگر آنکه خاصیت زر بود در و باید
پنج چیز [illegible] خاصیت موجود باشد یکی آنکه رنگ کند دوم آنکه از وجود منفک نشود و
سیم آنکه با هر چیز که آمیخته شود و بیامیزد چهارم آنکه در گداختن متصاعد نشود و
پنجم آنکه خوا [illegible] و تحصیل این را [illegible] پنج [illegible] نام [illegible]
این مقصد را کیمیا نام کردند کیمیا لغت [illegible] است باعتبار شده [illegible]
[illegible] الاکسیر [illegible] از [illegible] اکسیر از [illegible]

عقد الجزء و چون مصنوع از جنس کانی بود بی احتیاج پس عمل بود و بنا بر وی روش معروف و ظهور قوت
در صنعت او را با سیم مخصوص گردانید تا بر آنکه صنعت حقیقت است مثل سیم در کیمیا
تشمیع و تصعید بدانکه هرچند مقاصد ارباب این صنعت بسیار است چنانکه در آخر هر یکی از آن بیان
کرده شود اما اصل الباب و خیر ست یکی تشمیع دوم تصعید و چون امتحان کردیم سیماب را چنان
یافتیم که چون بار اسفید کرده شود همه نفوذ کند تا حدی که اگر پس از آنک کرده شده او را
سیماب دیگر دارد و هر که بجوشانند سفید بی و در پس نفوذ کند چنانکه اندرون سیم دو آن
دو سیم کرده تا چنانچه معلوم شد که او را از جنسی پری کرده شود که پس از نفوذ کند لیکن
آتش قرار نگیرد و از مرحله باد در آمیزد جدا شود و ممتزج نگردد اما بواسطه آنکه در آتش شود
بلکه متحجر شود دانستیم که او را چنانچه پری کرده شود که با چیزهایی که از آنها آمیزد همچنان
بر حال خود بماند پس باید که اول تشمیع کنند چنانکه بآخت از و جدا شود و مع زر و ما اگر او را
با چیزهای دیگر ممزوج کنند زنده نشود و اگر آب بادن او احتیاج افتد مرآب را آنکه در شسته
کنند و چون خاصیت او آنست که اگر بر آتش نهند و دل بر دو ماهی دیگر که بر و نهاده باشند
خود بسر دو تخفیف آن باشد تا تصعید کنند تا لطیف او را بر دو آنچه کثیف است بر جفت
ماند و همچنین چند نوبت تصعید کنند تا از و چیزی منه نماند اگر در دو چیزی سوختنی باشد در آن
آتش تصعید سوخته شود و چیزی سفید خالص از و باقی ماند که هیچ اثر [illegible]
خواهند تصعید آن کنند اول آنرا بادکت چنانکه صعود از پای کرده شود پس تشوید
کرده آنچنان بود که او را بسایند و در دیگی بنالی کنند و نمک [illegible] بالکل [illegible] کرده چنانکه
شیخ آن باید و در شوره نهند بعد از تشویه او را بآخر با تخفیف و نشف کنند همچو [illegible]
پس کنند و در دیگ تصعید کنند آنرا و دیگ اثال گویند نهند و آنکه او را آلته خوانند [illegible]

دیگ نهند و تصعید کنند هر چه صعود کند باز با خلاطش بر هم کنند و باز تصعید کنند هفت بار
و فعل ششم دوازده مرتبه است که تحقیق تشبیت او تمام شود و هر آنچه ماند صافی و سرخ بود با
ماند و اگر قدری از آن بشیر طلی که معروف است در مس لعل اندازند مس از رنگ سپید کرده اند چنانکه سرخ
نماند و از برای رنگ سرخ هیچ بنیان هیچ کرد و اولی امرا و سرخ باشد بلکه هر چه در سپید دهند
شود که چنان دانسته ایم که اول او از رنگ سیاهی به کوکرد در اخفا نماییم که چون سیم را
بوی او دهند زرد گردانند و اگر در حالت سیاه کنند و اگر در سپید کردن اختلاط دهند او را بسوزاند
تجربه دانسته ایم که هر چیز که چیزی را بسوزاند اولی در آن زرد کند یا سرخ پس سپید کرده ام از
چیزهای که نقره را بسوزاند رنگ زرد کرده اند از آن جهت که حکیم معروف است که هر [illegible] باشد
چون او را طبخ کنند اول چیزی که متصل شود قوت ناری باد که در او باشد [illegible] و پس
کوکرد را با آتش نرم چنانکه قوت او نار را [illegible] کند از و سپید [illegible] از جوهر او چیزی بسوزد از
و سفیدی چیز را جدا انگیخته باشد چنانکه جوهر او پاک و صافی ماند و طلی چنین [illegible] شود و کوکرد آمده
مضاعف چنانکه در آب گرم در آن هیچ جوش نبود با در آن [illegible] آتش باد [illegible]
گرم هر چند رقیق و پیشتر مبادا و در هر [illegible] بوده باید که در آب [illegible] کی سپید [illegible] این صنعت را
توانند کردن اعمال این آب یاد کرده شود پس او را در این آب سیاه طبخ همی کنند و هر بار
آب سرخ [illegible] شود و در سپید شود و آب او را [illegible] هر بار [illegible] دوازده
تا چنان شود که در وی از جمیع چیزی نماند پس این آبها سرخ را جمع کرده و با آتش نرم تقطیر کنند
آن جمیع صعود کند آنچه تصعید بر آید اگر سیاه باشد معلوم شود که در طبخ نیز جهد است
اگر سرخ باشد معلوم شود که طبخ به رفق بوده و نیک است و نیز از چند هر نوبت [illegible] صافی
چیزهای سرد چون سپیده که [illegible] و آنجا که من [illegible] ماست تا از پیش صنعت کرده و

حبه این قوه با ملکه مبادی و قوا درست شد لیکن چون این جمع حاصل شد از برای ترکیب اصباغ
الله بر طریقی که امتزاج صبغ با آن سهل شود و مقصود تمام چیزها از برای این کار خاصه از برای
صناعات او سیماب سرخ کرده بود و سرخ کردن سیماب مشکل است همچون شنگرف پس چون
صبغ را با سیماب [illegible] بزنند [illegible] سحق کنند و در میان سرگین دفن کنند تا نیک سرخ
شود و اگر سیماب سرخ نباشد [illegible] این جمع سرخ [illegible] همچون شنگرف خون سرخ
کردن او ممکن باشد بهتر آن باشد که سرخ کنند [illegible] [illegible] تحلیل [illegible]
اگر خواهند که عقد زیبق کنند آنچه در قاروره کنند که گردن او دراز بود و [illegible]
[illegible] بر [illegible] چنانکه [illegible] یک انگشت بالا زیبق باشد و قاروره [illegible] کنند
با رطل [illegible] آتش [illegible] و قاروره [illegible] از میان [illegible] کنند [illegible] باشد چهار ساعت
[illegible] پس [illegible] و قاروره [illegible] سیماب منعقد شده باشد [illegible]
کنند و [illegible] حاجت [illegible] یک رطل سیماب [illegible] نمک [illegible]
[illegible] رطل [illegible] نمک [illegible] تا سیماب [illegible] در دیگ [illegible]
کنند و در [illegible] آتش [illegible] منعقد شود [illegible]
و نیم رطل [illegible] نمک [illegible] و [illegible] سیماب [illegible] منعقد کنند [illegible]
[illegible] تا [illegible] منعقد شود و از برای [illegible] حاجت کنند [illegible]
[illegible] منعقد [illegible] نمک [illegible] در دیگ [illegible]
[illegible] تا [illegible] و [illegible] که [illegible] کرده باشند [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] منعقد [illegible] حاصل [illegible] و نیم رطل [illegible] نوشادر
[illegible] کنند و [illegible] کنند [illegible] در دیگ [illegible] نوشادر

[illegible marginal notes]

و زیر آتش قوی کنند پس یکباره [illegible] سر و شود و اگر منعقد شده باشد و جمعی که از پیش منعقد
بر وجهی که یاد کرده شد یک جزو از پاره [illegible] منعقد مخفف و صبغ [illegible] از هر یک [illegible]
وجه [illegible] اما آب [illegible] نوشادر و یک [illegible] بسایند [illegible] آنچه [illegible] کنند و در غار [illegible]
کلاهی [illegible] و [illegible] کرده [illegible] گرم [illegible] آنچه [illegible] آرند و با آب [illegible] منعقد
و نوشادر [illegible] کنند و [illegible] در تنور [illegible] منعقد شده باشد در [illegible] کنند اگر طلق
گویند [illegible] چون [illegible] شود [illegible] باشد [illegible] از [illegible]
[illegible] هم یک [illegible] آرند و [illegible] یک [illegible] بسایند و [illegible] کرده [illegible]
[illegible] و [illegible] شیشه [illegible] کنند و [illegible] روز در آتش [illegible] و چون اندکی [illegible]
[illegible] حاجت و جمعی [illegible] چون [illegible] طلق [illegible] کنند و آن
آب [illegible] حل شود و جمعی [illegible] طلق [illegible] کنند [illegible] آتش [illegible] شود و پس [illegible]
[illegible] حل شود و [illegible] آب [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] و [illegible] آفتاب [illegible] آن [illegible] شود و [illegible] طلق حل
[illegible] کنند و [illegible] حل شود و [illegible] آب [illegible]
[illegible] کنند [illegible] نوشادر [illegible] چیزها [illegible]
[illegible] نوشادر و [illegible] است [illegible] و [illegible]
کنند تا [illegible] است [illegible] کنند تا [illegible] باقی [illegible] شود و [illegible]
[illegible] است و [illegible] آب [illegible] بسایند و [illegible] کنند و [illegible]
تا [illegible] شود و اگر [illegible] آب [illegible]
[illegible] شود و [illegible] شود و [illegible] آب [illegible] آنست که [illegible]

صفا فیروزه را چیزها کرده اند که بجوهر خود انجلا دهد و جمع کنند و ازاج و قوی ترین چیز نوشادر است
آن چیزها را اگر حل خواهند کرد در آب تنه کنند و نوشادر حل کرده و در روی ریزند و چسبانند تا خشک شود
پس آنرا در بیضه مرغ نهاده و دو باره همان آنرا هم بطریق اول نوشادر حل کرده بیشتر ریزند تا پخته
شود و کبریت بوجهی که ذکر میکنند در آتش میرند تا مشتعل شود یعنی چنان شود که اگر بر آتش گرم با
آب آنرا افگنند در حال که داخل شود تا دو نوبت بنوشادر و حلول آنرا تنقیه کنند بر وجهی که یاد کرده
شد بمرتبه زر رسد و گاه باشد که سه نوبت بدین ترتیب فصل [illegible] ورد مرات
چیزهایی که درین صنعت بدان محتاج باشند و آنرا بکار رود و از جمله کبریت است و کبریت هر چند که
خواهند آنرا با سرکه یک سه روز بسایند و بسا خشک کنند و باز بسایند و گاه گاه انگشتی جمع
کنند و آنرا مصعد کنند و آنچه از و مصعد کنند آنچه مصعد شود بگیرند و باز از آن جهه آتش ایران
اگر بگریزد و دود کند دلیل است که پخته شود و اگر دود کند باز دیگر بسرکه بسایند و گاه
انگشتی جمع کنند و مصعد کرده باشند تا بحدی رسد که چون بر آتش افکنند دود نکند و شعله را
برداشته و گاه گاه بریزند و وجهی دیگر مصعد را که خواهند کبریت و [illegible] آن غلیظه [illegible] بسایند و در
سفالین مطین کنند و در آتش نهند [illegible] بزرده مرغ بریزند و بگذارند [illegible] شود تا سرخ
شود پس دیگ را بردارند تا سرد شود و بیرون آرند و بسایند و بوقت حاجت قدری از او
بر سیم سفید افکنند سرخ شود و از خواص آب کبریت اصفر و از زنگ قلی یک [illegible] چیزی
و اینجا دور استنکه بسایند و سر و دور [illegible] روزه مطین کنند و بخاکستر با آتش نرم کنند
بگذارند و زر شود یکسند پس بیرون آرند و در دیگ مطین کنند و به جهه کبریت سه وقیه آب
شیرین در و ریزند و بجوشانند پس آن کبریت و نمک مشوی [illegible] بریزند در ساعت منحل
شود و آب سرخ گردد و نیز بمصعد جمر اگر آن را بنده [illegible] مرغ را بجو اند [illegible]

بخم مرغ و بآتش آنرا تقطیر کند و ثقلش را بیسانند و با آب پاک چند بار مقطر آنرا آغشته کنند
و در زجاج مطین نهند و چیزی بر سر او نهند و وصل آنرا محکم کنند و بر سر آتش نرم نهند تا نیکو
بجوشد و آب سرخ شود و اگر در خاکستر گرم یا آفتاب نهند بهتر باشد چون آن آب سرخ شد
آن آب مقطر بر وی ریزند تا صعود در زیر قاروره چنانکه باید حاصل شده باشد تدبیر شب را
نیکو بسایند و بپزند و در دیگ سفالین که چربی بدو نرسیده باشد کنند و با آتش نرم بگدازند
و فرو گیرند تا منعقد شود نیکو بسایند و نگاه دارند تا وقت حاجت بکار دارند تدبیر مرقشیشا
نیک و سبز که انگور حصرم گیرند و ده روز در آفتاب نهند تا خشک شود و باز بسایند و در دیگ
کنند و بر آتش نرم بگذارند تا صعود شود پس آنچه از و صعود بود بگیرند و باز بسایند و
کنند تا وقتی که چون سیماب سپید شود پس آنرا نگاه دارند وجهی دیگر مرقشیشا سپید را نیکو بسایند و از
زاک و شب یمانی از هر یک برابر هم و همه را بسایند و مصعد کنند چند نوبت بگدازند تا
سپید شود نگاه دارند وجهی دیگر تعلیم به بیوجه کنند از گل سرخ خالص که چون در روغن شد
آنرا بخل سیر بپزند و نصف آن را ادویه بریزند و بجهد از یعنی شش بنصف از خاکستر
بجهد آن سرگین جزو معمول و این مجموع را بشیر زنیک بجوشانند و آنرا در آن ریخته کنند و نیک
نیکو بپزند بعد از آن آنکه خواهند از قاروره و دیگ غیر آن طلا کنند و با آتش گرم کنند تا سخت
شود و نگاه دارند تا اکسیر و شق ایمن باشند وجهی دیگر گل نیکو خالص با موی که سپید باشد
و نیک بسرشند و هرچه خواهند بدان تطیین کنند گل حکمت است تدبیر طلب سیماب را
در جامه سخت کنند و از کاسه بیفشارند و همچنین تربیتی دیگر آنرا سیماب مجلب خوانند تدبیر
شخار سپید در دیگی سفالین نو بسایند و شخار در آب کنند که تا هیچ اور سپید و آب در
در طشتی نهند پس هر آب را که از آن دیگ بیرون آید جمع کنند و آن شخار سپید بود نگاه دارند

تا خشک کنند مثل نمک و دوای چند با دردی حی با آنکه خواهند و بسوزند و خاکستر آن را
در دیگی کنند به جزوی چهار جزو آب در او ریزند اگر بهتر خواهند به آب نوشادر و در دیگ کنند و
دو روز یا سه روز بگذارند هر روزی چند بار بشورانند آن را بجنبانند و بگذارند تا صافی شود
پس آنچه صافی شود بردارند و در دیگ کنند و بجوشانند تا چون ملح شود پس فرو گیرند
در آنکه نگنند اگر خواهند که سیاه شود آن را با شاب و اگر خواهند سفید شود در دیگی سنگین نهند در سر را
بگذارند بگدازند تا بینند و نگاه دارند و هر سرکه مصعد سرکه بغایت تند باشد و جزوی
بیابی و دو جزو نمک و جزوی نوشادر بسایند و در آن سرکه ریزند و هفت روز در آفتاب نهند
آنگاه صافی کنند و نگاه دارند و هر آب نوشادر یک رطل نوشادر بسایند و بپزند و آن را
بیت بیتی بریان کنند چون بیت آنکه دو بار از این آتش افکنند و اگر دو و نکنند بار دیگر باز
بسایند و همچنین هر چه کنند تا چنان شود که دود نکنند پس با سرکه بسایند و آن خشک کنند
و چند چند بار بسازند و با آتش نرم آنها را بریان کنند و بیندازند جزوی از جزوی شبانی
با هم جمع کنند و سرکه مصعد بر آن ریزند و بر کنند تا آفتاب هست و بگردانند و حل کنند و
مصعد گردانند و نگاه دارند بهترین ها هست از برای آنکه در داشتن سیماب وجهت آن
با ادویه بر لیس القدر بسایند هر یک رطل و سیکی نکوبه و به نیزه در دیگ سفالین
و یک کوزه از سرکه سفید سخت ترش در او ریزند و آن را بجوشانند تا دو سه جوش بزند پس در
شیشه کنند که سرش تنگ باشد و سرش را استوار کنند و در میان سرگین گرم نهند و
به هفته یک بار سرگین را تازه کنند تا بجوشد و علامت سفید و آن آنست که همچون آب شکر
روشن شود یا همچون آب سحاب بسرخ آمیزد یا سرمه یا مثل همچون شیر سفید گردد و هست
لیس القدر اگر در صنعت ذکر کنند مثل زعفران است بگیرند و آن را بگدازند و بسوزند تا

خاکستر شود پس از وی یک دفعه و از بول گاو سه دفعه در شیشه کنند و هفت روز در آفتاب نهند
هر روز چهار مرتبه با سر شیشه را بجنبانند پس کوبی که سخت باشد بپاشند و بر سنگ
بسایند و بشویند تا صافی شود پس خشک کنند آن زعفران است مجرب شد تکلیس قشر البیض
تخم مرغ در آب نهند و شبانروزی بگذارند پس بیرون آرند و آن پوست تنک از وی جدا
کنند و آنرا بسنگ بکوبند و در کوزه مطین کنند و سر آن را محکم بگیرند و در تنور نهند و در وی
بگذارند پس بیرون آرند و خرد بسایند و نگاه دارند تدبیر مس سفید بستانند از مس آنچه
خواهند و از وی صحیفها تنک همچون ناخن بسازند و آنرا با تیزاب چرب کنند و در زرنیخ سرخ
و زرد و نمک در او کنند و با هم بسایند و سه روز در آفتاب نهند و خشک کنند و این مجموع
را در کوزه کنند و سر آن را استوار کنند و سه شبانروز در آتش نهند تا آتش کند و بعد از آن
بیرون آرند و بسایند و بشویند تا بوی زرنیخ از او برود پس خشک کنند و بر دیگ سنگین آنرا
تصعید کنند پس آنچه برآید همچون نمک سفید شود نگاه دارند تدبیر قلعی بستانند از قلعی
آنچه خواهند و آنرا هفت روز در سرکه جوشانند چندانکه سرکه تمام شود بعد چون ...
دفعه از دیگر طلق پس تصعید کنند پس آنرا بر یک طلق از روی یک دفعه ... برآید تا چون نمک
بیرون آید بر زعفران آمیز برادر آن پس سرکه بیک کنند و اندر کوزه نهند و در گل
حکمت گیرند تا هفت روز در آب نهند و نگاه دار که چون زعفران شود پس آنرا نگاه دارند
روغن سفید تخم مرغ را ... و سوده ... اگر خواهند ... قلقند و زاک بر او افکنند و نیک
بسایند و بسایه خشک کنند و صعود کرده نگاه دارند تدبیر پاک کردن مس بستانند مس را
دو در بوته کنند و نوشادر و سوده و برده ... بر سر طلق ... بنهند چون هر گاه که اخرشده ...
و بوره ارمنی ... رطل ... یکدیگر را آنجا افکنند و بر سر او ... پاک ... ازین ... اندازند

تا پاک شود فصل ششم در ساختن سیم چنین گویند که اگر کسی هم سیم نقره و سرب را
اسرب با هم بسایند تا نرم شود و در قرعه کنند و سر ببندند بگل حکمت و قدری نشادر آنجا ریزند تا
بریان کنند و هر گاه که گدازد کم شود باز میریزند و بریان میکنند تا یک شبانروز و بعد بیرون
آرند و در شیشه مطین کنند و در زیر بالای آن شیشه عرق زرنیخ کوفته بریزند و سر آن را
استوار کنند و یک شب در آتش سرگین بریان کنند بعد از آن بیرون آرند و یک درم از آن بر یک
مثقال نحاس نهند سیم شود وجهی دیگر گویند اگر بستانند زرنیخ و زاج ورد و رصاص قلعی و [illegible]
و مغنیسیا از هر یک جزوی و نمک اندرانی و بوره و گوگرد از هر یکی نیم جزو و هر یکی را جداجدا
بکوبند و بیزند و در قرعه کنند و سر آن را بگل حکمت محکم استوار کنند و یکی را از آن
خاکستر کنند و آن چنان باشد که میان خاکستر نهند و یک روز تمام در زیر آن آتش
آتش کنند پس بگذارند تا سرد شود و آنچه بوده باشد بیرون آرند و یک درم از آن بر ده درم
مس سفید نقره کرده اند وجهی دیگر گویند اگر ده مثقال نحاس و دو چهار مثقال اسرب و سه قلعی
رصاص و نحاس بگدازند و زرنیخ [illegible] از هر یکی دو مثقال بستانند و این جمله را با هم بکوبند تا
سبک نرم شود و نحاس را بگدازند و این دارو را بر وی ریزند و نفخی عظیم در آتش دمند [illegible]
جمله نقره کرده و اما خشک باشد وجهی دیگر گویند اگر یک رطل نحاس را آهن بسایند [illegible]
هر یک [illegible] آرند و با هم [illegible] کنند و در کوزه مطین بگل حکمت در نهند و شبانروزی [illegible]
نهند پس بیرون آرند و بگدازند و نحاس سفید [illegible] شود و [illegible]
[illegible] باشد چون باز بگدازند مثل آن نقره [illegible] نیک شود وجهی دیگر بستانند [illegible]
مقداری سیم و وزن آن [illegible] و [illegible] کنند و [illegible] و نمک [illegible] کنند
[illegible] آن را اگر [illegible] کنند و یک شب [illegible] آن کنند [illegible] آن را بستانند

و سه نوبت تصعید او کنند تا سفید شود و پس آن را با آب بیاض البیض محلول حل کنند پس چون
خشک شود و شب و روز سحق کنند و بشب تشویه تا منعقد شود و دیگر هم از زیبق سفید ده درم
مفرد کرده از روح الکبریت سانند بیض معقود و نمک و حل و نوشادر زاج و محلول آن نمک معقود بهند
مرده و مجموع را بحل حجر نصفی بکرد و سحق کنند بعد از آن آتش نرم شوی کنند و سه روز را
بروز سحق کنند و بشب تشویه بعد از آن که خشک شود اگر خواهی بیشتر کنند و یک آتش
و سه نوبت تصعید کنند تا سفید و صاف شود و پس آن را بستانند و با آب صاف با آب
حجر بیاض و محلول آب و حل و همچنان نصف نوشادر کنند تا بعد از آنکه صاف و پاک
تو اند شد و سفید خشک شود و پس یک درم از آن بر ده درم نحاس نهند نقره شود و اگر سحق جزوی
لیا شده از زیبق سفید کرده و پس سه سحق باشد جزوی از آب صاف با زیبق
محلول بر نشادر سحق کنند و تخلیص تصعید او تمام کنند مرکب و درم او بر نحاس نقره
کرده اند اگر مرکب را از آنجا بعد از آنکه تحلیل کنند و با هم جمع سازند و سه هفته در میان نخل نهند
تا محلول شود و پس تصعید کنند مرکب و هم از آن و رطل نحاس را نقره کرده اند و زاج کو کم
معقود شده باشد سحق کنند و با زیبق محلول و نوبت سحق کنند پس تحلیل و تشمیع
آن کنند مرکب و هم از آن بر ده درم نحاس افگنی بود و اگر مثل زیبق و کبریت سحق و معقود
با آب صاف سحق و معقود کرده بشب و محلول کنند و سه درم بکرد و هم او بر ده درم نحاس
تصعید کنند و مرکب ده درم از آن سحق و صد درم نحاس نقره کرده اند و همچنین اگر کوبند
اگر زیبق با کبریت بسازند آن را با مثل او نمک معقود در هم آمیزند و آن را نصف آن
و محلول حجر با آب حل کرده آب همه محلول کنند و کاهی سحق کنند و بشب تشویه
کنند و باز یکی از آن کورات سحق کنند و باز تشویه کنند تا سه مرتبه و بعد از آن

ورق ۲
۵۳۹

کرده روسخت را اگر قلعی باشند دود و یک اثال تصعید کنند تا سفید شود پس آنرا بر روی آن زنند
امتحان کنند اگر نقره را چسبید و بگرداند بسفید شد و اگر سیاه گرداند باز سحق کنند و تصعید
کنند تا به آن مرتبه رسد که نقره را سیاه نکند پس از یک رطل زرنیخ زرد و بوته کنند و بعد
با آب اشنان در آمیخته کنند و در غار و ریخته و یکی را از خاکستر کنند و غار و روی آن
آن نهند و سر آنرا با گل حکمت کنند و دو ساعت آتش کنند و بر بالای طبق خاکستر را
و بر بالای خاکستر نرم آتش کنند و باقی را همچنان بگذارند و چند نوبت چنین کنند تا منعقد شود
و یک جزو از و بر ده جزو نحاس افگنند نقره گرداند وجهی دیگر اگر یک رطل زرنیخ یا کبریت را مانند او
با آب نمک روزی سحق کنند و شب آتش متوسط تشویه کنند چون ده نوبت را اگر قلعی باشند
مصعد کنند و تجدید نوره کنند تا سفید شود پس چند چند انتقیه بر وجهی که ذکر رفت منعقد
تشویه کنند تا منعقد شود پس آنرا چند نوبت با آب نوشادر تشمیع کنند پس تصعید را
آنجا اندازند و با آتش خفیف تشویه کنند تا چنان شود که بر صفایح نحاس چکانی روان شود و فرو رود
و یک جزو از و بر هشت درم نحاس افگنند سیم گرداند وجهی دیگر استانند از زرنیخ یا کبریت و آنرا
گرده چنانکه دخان سیاهی نماند و برده و منعقد از یک رطل آنرا با همچند آن [illegible]
سه روز با آب نمک بر صلایه سحق می‌کنند و در شب با آتش تشویه می‌کنند پس آنرا نهند و از آن [illegible]
و باز بجهد تکلیس آب نمک سحق کنند و مصعد [illegible] کرده تا سفید شود پس با آب صابون
و باز همچنان تشویه کنند تا [illegible] شود پس آنگاه آن کبریت باشد مرکب [illegible]
زرنیخ را بوته کنند [illegible] آنرا محکم کنند و در میان آتش نهند و [illegible] کنند تا منعقد شود و [illegible]
[illegible] اگر زرنیخ باشد [illegible] درم [illegible] درم نحاس پس [illegible] سیم شود [illegible]
طلق را تا [illegible] روز در میان [illegible] نهند پس [illegible] آن زنند و در بوته کنند [illegible]

زان آفتاب نهند و آنرا در کوره نهند و نیم گشته تا گداخته و در حل طلق این وجهی خوبست و
بیشتر حکما برین متفقند چون آن که ذکر شد باشند بعد آن بیش برود زرنیخ بطلق منعقد شود و اما
یکدرم بهفده درم طلق اگر حل کنند لیکن تدبیر بیشتر آنجا است که سر آن بوده طلق
منعقد باشد و در زیر آن [illegible] که از آن بقیه [illegible] وجهی دیگر بسایند زرنیخ با کبریت
گل طلق و چندان نمک از برادۀ آهن نیمه آن [illegible] و زیادی آنرا بخل خمر سحق کنند هر روز سه
ساعت در اول روز و ساعتی در نیمه روز و ساعتی در غروب آفتاب و بعد از آن آنرا با آتش سبک
تشویه کنند پس بسایند و سرکه اشتعال کنند تا سه نوبت و باز تشویه کنند تا سه نوبت پس تصعید
کنند و باز بجدید اخلاط [illegible] کرده سحق کنند چنانکه از اول بهیچ چیز [illegible] تصعید
کنند تا همچون بلور گردد پس بگیرند و بر تنکار محلول و [illegible] رصاص [illegible] کنند و باز تشویه کنند
تا قایم شود و چنانکه یکدرم از آن هشتاد درم نحاس را از هفتاد و پنجاه درم رصاص نقره گرداند
وجهی دیگر از زرنیخ یا کبریت گل طلق را ده نمک و نحاس برادۀ هر یک گل طلق و بعد سحق کنند
یک آنرا با آتش متوسط تشویه کنند و همچنین تا سه نوبت پس تصعید کنند و باز بجدید اخلاط کرده بهمان
ترتیب سحق و تشویه کنند تا نهایت سفید شود پس و [illegible] آنرا [illegible] تشمیع کنند تا
قایم شود و مستخرج گردد و اگر زرنیخ باشد یکدرم از و بر صد درم نحاس سفید شود و اگر کبریت باشد
بر صد درم مس یا رصاص سیم شود وجهی دیگر بسایند از هر کدام که خواهند از کبریت یا زرنیخ گل طلق
و نمک هر یک زره او [illegible] بسایند آن را سحق کنند و با آب خالص آنرا تصعید کنند پس تشویه و تصعید
و باز بهمان ترتیب تجدید تشویه و تصعید تا بجمیع متصاعد شود و چون نمک سفید گردد و هر
نمک باشد در زیر بماند پس آب نوشادر تشمیع کنند و آنرا در صلایه جمع کنند و با آب زرنیخ
آنرا اما الطلق میخوانند تشمیع کنند و بعد از آن تشویه تا پنج نوبت چنان شود که اگر کبریت باشد

جزوی از وی با یک رطل از هر چه که خواهند فتری کرده بعد از آنکه زرنیخ باشد بعقل بجوشند تا سفید شود وجهی

دیگر از کبریت یا زرنیخ هر کدام که خواهند یک رطل اندر صحن بلور صاف چندان آنقدر آب

بسیابند و با آتش خفیف چند نوبت تشویه کنند بعد تصعید کنند و باز تصعید و انجمه کنند

بهمان ترتیب تا آنکه تمام صاف شود و سفید باشد بعد از آن یک جزو از تصعید کنند و به آب مرتک بشویند

و بعد از تصعید آنچه حل شود بستانند هر یک جزو از آن بیست جزو نحاس طرح کنند سفید

کنند وجهی دیگر زرنیخ و کبریت هر یک که خواهند یک رطل در رنگ سفید و یک لنگ از ایشان از هر یک رطلی و

آن را اسیر که یک روز سحق کنند و بشب تشویه تا هفت روز و تصعید کنند و باز با اخلاط و ادویه

کرده تصعید کنند تا تمام سفید شود و بعد از آن آن را بشستن چنانچه حل کنند و آنچه

محلل شود یک درم از وی بیست درم نحاس اسفید با بیاض بیض سلوقی چون خوش شد سفید

گرداند وجهی دیگر از زرنیخ و کبریت هر کدام خواهند یک رطل را بسنگ سحق کنند و آب نمک بر

ریزند و سه روز بگذارند لیکن هر روز چند نوبت بجنبانند پس بر آن صافی کنند و باب شیرین

بشویند تا ملوحت او برود و بعد خشک کرده باز او را بسنگ کنند و آب نمک صافی کنند و

باب شیرین بشویند و سه روز بجای بگذارند و هر روز سه بار بجنبانند و باز از وی صافی

کنند و بشویند تا چنان شود که اگر بر صفحه نحاس کنند سیاه نکرد و بعد از آن خشک کنند و بسایند

باب اسپیدکاوی و چهار رطل تصعید کنند و هر چه تصعید شود بگیرند پس آن را سحق کنند و بر هر وزنی از

آن زرنیخ باشد بیست درم نحاس اسفید کند و اگر کبریت بود پنجاه درم از هر جسدی

وجهی دیگر بسایند از کبریت و زرنیخ هر کدام که خواهند یک رطل و بعد از تشویه باب نمک سحق کنند و

باز بشویند و باز سحق کنند تا سفید شود و هر نوبت آب را بشویند و سه روز صافی کنند تا

زرده سفید شود و تا چنانکه باید پس باب عقاب تشمیع کنند تا چون مرهم شود و پس بعدا

جمع کنند و چند نوبت چنین تشمیع کنند تا آنگاه که حل کنند و باز عقد کنند که یک درم از این سپید درم را
سپید کرداند و حکیمی نشینده ام که گفت سیماب به دست آمد چنانچه آن را از زرنیخ خالص کرده اند بخارات خواند
بنشانند زرنیخ سرخ را از پس پیش بشسته با آب صفی بیاب بنشانند تا همچو آب شود
پس بگذارند و گداخته از آن یک حبه بیکی بیفکنند پس بکشند و یک درم بیکی و کنند و در
او یک شبانه روز آتش کنند پس آنچه قرع شود ببرند و یک درم از و بر شصت درم رصاص
یا نحاس بیفکند سپید شود ان شاء الله تعالی

فصل هشتم در ساختن زر که بیندازند زرنیخ

کدیست از هر یک علی السواء بنشانند و نحاس و آبی که بدان تشمیع کنند پس بشویند و تصعید کنند و باز
نحاس کنند هفت نوبت تا هم بدین سان سپید شود و پس به آب فلفل زرنیخ تشمیع کنند و بشوی
تشویه کنند تا سرخ شود و در بن حل کنند پس بشویند از آن [illegible] باشند تشمیع کنند
و در آن به دیگر کنند و مثل آن زرنیخ و مثل آن زعفران به صلابه جمع کرده
با آب نوشادر سحق کنند و مثل آن زرنیخ با فلفل حل کرده باشند تشمیع کنند
بدان تشمیع تا همچون موم شود که گداخته گردد پس آن را حل کنند و مثل نصف آن مجموع [illegible]
سفید و صمغ عربی سحق کنند تا حل شود و به آب صافی گداخته [illegible] تمام باشد پس
تصعید کنند تا همچون یاقوت شود و یک درم از آن بر رطل از آهن چینی که گداخته صبغ کند و چیزی دیگر یک رطل
از زرنیخ [illegible] و آن را در قرعی طین کنند و یک رطل از زیت بر وی ریزند و چند درم کبریت اصفر
و چند درم زرنیخ اصفر بر وی ریزند و سر قرع را با صمغ بپوشند و در میان آتش نهند و نگاه دارند
تا هر چند که زیت کم شود و بخور برخیزد و سیماب بر آن ریزند تا آتش فرو میرد و تا یک شبانه
روز بنشیند و دیگر نهند و آن را با آب [illegible] بشویند و در ظرفی بریزند و در میان آتش نهند
از گل بپوشند و در سیر [illegible] آن سحق کنند و آنجا ریزند و در آن [illegible]

رطل کبریت بسحق بر بند مطبقی بر پسه او نهند و منافذ آن را گل گیرند و در زیر او آتش نرم فروزند
تا شش ساعت چنانکه آب کبریت همه تر شود پس بگذارند تا سرد شود و بگشایند و همان عمل را
اعاده کنند و هر وقت که دانند که بخار کبریت منقطع شد آتش را قطع کنند و آن را فرو گیرند
و هر جزوی از او در بیست اندرهم نقره و نهند مستنبع شود و هی یکی از زیج محلول آنقدر که خواهند مثل
ربع آن هر کس بر او اندازند و سه شب دیگر بگذارند و باز همچنان صافی کنند و مثل ربع او
مرقشیشا بر او اندازند و سه شب دیگر بگذارند و باز جوش دهند و صافی کنند پس مثل آن مجموع
روغن بیضه بر او اندازند و بر او و بر آن بسحق کنند و بپالایند و تشویه کنند تا در وی بسختی مستنبع شود
پس مثل آن بسحق محلول مکرر بر او اندازند به آب نوشادر مصعد بر زیج ده نوبت تشمیع کنند
و بعد از آن آن را حل کنند و بعد از آن تعقید کنند یک مثقال از او بر چهار مثقال را صبغ کنند و اگر بیان
کبریت مسحوق بسحق آب زاج و قلقند و قلقطار و هر شش را هم ضم کنند و باز ده نوبت تشمیع کنند
بعد از این عمل عقد او یک مثقال آن بر دویست مثقال از هر جسد که خواهند صبغ کنند و اگر هر یکی
علیحده تشمیع و تحلیل کنند و بعد از آن همه را جمع کرده سه هفته دفن کنند و بر آرند و تعقید کنند و
یکی بر سیصد مثقال را صبغ کند و اگر بار دوم حل و عقد کنند یکی بر ششصد مثقال صبغ و همچنین
هرچند تحلیل و تعقید آن مکرر شود اثر او مضاعف گردد و وجهی دیگر بپالایند مرداسنگ و زرنیخ را
همچنان که گفت دو جزو از زرنیخ احمر بسایند و تصعید کنند و باز بسرکه بسایند و باز تصعید کنند
و باز بسایند و مبالغه کنند پس آن جوهر بجوهر نوشادر احمر بپالایند و بگذارند تا محلول شود و روغن
کبه شده در میان زبل بنهند تا محلول شود پس آن را از آن جا اندازند و تشویه کنند تا در وی تا بهم
شود و دو جزو از او و مثقال نقره را صبغ کند پس مثقالی چند بر او نهند تا زر خالص شود و آن
و اگر آن را باز بسایند و بر زر ده و تحمیر کنند و دو مثقال او بر سی مثقال را صبغ

کند پس اگر بهر ده مثقال سه مثقال بر زر نهند تا ماند خالص شود و اگر آن مجموع را بجهت کبر
بسته کنند پس آتش بمرده سی از صد مثقال را صبغ کند و اگر باز را حل کنند و بآب زعفران
حدید بسته کنند و آتش بمرده سی [illegible] و یک مثقال [illegible] زر کرده اند وجهی دیگر از [illegible]
کحل اسند و سه چند او زیبق تلغیم کنند و نمک [illegible] بنهند پس [illegible] و کبریت [illegible]
کنند تا در زر و [illegible] احمر شود هر یک درم از او ده درم نقره را صبغ کند پس سه مثقال از برو نهند
زر خالص شود و اگر پنج مثقال از زیبق تلغیم کنند و بجا نوره [illegible] و کرده شده بسیار زند تا
اضافه کنند زرش خوبتر آید وجهی دیگر زیبق چهل درم و کبریت احمر [illegible] درم و زرنیخ اصفر ده درم
همه را [illegible] سحق کنند و [illegible] نهند در غار و [illegible] کنند که [illegible] باشد بگل حکمت کرده
یک شبانه روز [illegible] آتش کنند و بیرون آرند و [illegible] و [illegible] سحق کنند و [illegible]
[illegible] و [illegible] کنند و آنچه [illegible] بعد از ساعتی [illegible] گردد و اگر [illegible] درم
نحاس [illegible] نهند و آن را [illegible] درم [illegible] زر خالص بیرون آید وجهی دیگر [illegible]
از [illegible] یک مثقال از [illegible] مثقال [illegible]
و ده درم [illegible] ده درم [illegible] کنند و [illegible]
نهند تا [illegible] شود و [illegible] مثقال نقره [illegible]
[illegible] بیرون آرند فصل هشتم در ساختن
لآلی گویند اگر مروارید خرد [illegible] سفید [illegible] و آب [illegible]
تخم مرغی [illegible] آب [illegible] و [illegible] کنند و [illegible]
[illegible] و باقی [illegible]
با در میان [illegible] باشد [illegible] تا حل شود [illegible] باشد

درظرفی پاکیزه کنند و دو انها ساعتی بنشیند و بعد سر آن بپوشند و یکشب بگذارند و بعد از آن بکوبند
با آب گرم بشویند و بر یکی را پاشند و از سر او ضربی بر دارند چنانکه بالای پیچ و پیچ بنشود و در شیشه
او و سر درون بکنند و از دو بها کرده و باید شد پاک کنند و آن شیشه را سنگ بکوبند و بار در دو دست
که بگیرند و سر درون و دست بر سر آن بزنند و آن پاره که از سر آن بر دو دست بود و باز بجای خود
نشند و بر بندند و دو پاره دیگر یا بس پیچیده و بریسمان سخت کنند و گل حکمت بر سر آن بکشند و بعد
یک ربع و سر گل بنهد و را در بحره کنند و آن ریخته را در میان آن پس بنهند و تو بر قدر یک
سر آن بحره بنهند و بر دو جانب آن آن کنند بسیار جوش بدهند و از آنجا بکشند از دو سر برون
آید و آن بجوهر حل شده باشد پس آن را در قدحی آبگینه کنند و بگذارند تا صاف شود و صاف آن را
هم بر ریزند تا چون خمیر گردد پس پاره از خانه در پشتی بنشانند و بعد بپزند و انگشت را در آن زنند و در
دست راست کنند و قندی از ابریشم سفید در میان یکشب دست چپ بگیرند در میان آن
خود و میان سفید بر بندند و از آن بجز سفید آن را بکوبند و سفید ابر بر میان کف دست
چپ میان آنکه در شود و پس آن را ابریشم که بسوزند و پاره کنند و در قدحی
از آبگینه بنهند قدحی دیگر هم آبگینه بر سر آن بنهند و پس بشوید بگذارند پس چون بسوزد
آید خاصیت روشن باشد آن را در میان بطلا در بحر بنهند و در جمع خاکی
کند از آن تا آن باشد چنانکه شود پس ازو دانه و دانگی باید و انگی بنیم باشد بگذارند که اگر
چیزی بود با سیاه گردد شد و دیگر بود و دیگر گشته شود و بعد از انکه قطره بکنند بیک سر شود
پس انها را پرورش آن بپزند و در با سیم کند تا هیچ کس نشود اگر بر نیمی بود باشد و
بر آن دو روز آورد شب که نباتی ترش باشد بیند بر آن آن بنهد و بر هر که بشود در یا گرد
صاف باشد باقی را تعالی بهم دیگر بسته کند و بودا بر پخته و مد معدا که کو اسند بپیشانند

شناختهای ... در ... عرق ... و آب این معجون ... دیگر ... آن ... و ... اتفاق

و یک ... در ... آنجا ... شود ... و ... چنان ... کنند و آنرا جمع

کنند و باز ... ساعت ... کنند آنرا ... بسازند ... مقداری ... بخواهند و آن

چوب ... بسوزان کنند و میان ... قطعه از برگ ... بنهند پس قطعه‌ای

باز ... آنرا ... کنند و آن ... آن ... دیگر ... بر سر آن ...

در ... کنند ... بنهند ... شاخ ... چند ... آن ... بماند پس آنرا ...

... در ... و ... اگر ... بنشانند و ... یاقوت ...

... کنند و ... و ... آنرا ... کنند و ... آن ...

کنند ... یاقوت ... چون آب ... و ... آتش ... میان ...

... یاقوت شود و ... یاقوت ... آتش ... شود و ...

... و ... و ... هندی ... باشد و ...

و آب ... از ... و ... آتش ... یاقوت سفید

... مانند چیزی ... سرخ ... آتش ...

در روغن ... آتش ... چند ... سرخ شود پس آنرا ...

و ... آتش ... چون ... آتش

اندکی ... و ... آن ... یاقوت ... شود و ...

... و ... مشک و ... مثقال و ...

... و ... از برگ ... مثقال ... و مشک ...

... و ... روغن ... باشد ... چند ... روغن

برود پس آنرا در ردکوی کتان صفینی کنند و مبالغه چندان کنند که و سیم روغن از کوبه بیرون آید سیلیس
دو مثقال از آن با یکمثقال مشک خلط کنند آن مشک خوشبوی تر گردد و هیچ کس فرق نتواند
کردن وجهی دیگر بستانند ده مثقال سنبل الطیب چندان قرنفل و سه درم زعفران و یک درم دو دانگ
سیاه مثل این جمله شادروان مرزنجوش الصفر و مربک الجعده کوفته بحریره بپزند و با آب گل [illegible]
معجون کنند و قرصها سازند و بر کرباس خام پاک بنهند و مثل آن یکی دیگر بر سر آن بنهند [illegible]
سایه خشک کنند و بعد از آن آنرا بسایند و جزوی از آن با جزوی از مشک بیامیزند و هرکه
خواهد بفروشند که هیچکس نتواند دانست که چیست اگر نه بتجربه وقتی بستانند و از [illegible]
و از سپیدروس شش و [illegible] از سنبل الطیب چند درم مربک الجعده بکوبند و [illegible]
سپید بستانند و در طبیر لطیف نهند و آنرا بگدازند و آن لطخات را اندک اندک در وی ریزند و نیک
آنرا بجنبانند چون آمیخته شود بیرون آرند و آب سرد در آن ریزند نیک و همچون رنگ عنبر شود
و بوی نیک دهد جزوی از آن را با جزوی از عنبر خالص بیامیزند که هیچ کس [illegible] نتواند کرد و نیک
خوب باشد وجهی دیگر بستانند جزوی عنبر و جزوی از لک یک جزو شمع سپید و لک را
بسایند و عنبر را بگدازند اول لک را در وی بگدازند و آنگه شمع را تا بگدازد و آنرا [illegible]
بجنبانند تا مختلط شود پس از آتش فرو گیرند و آب سرد بر وی ریزند و بشکنند که هیچکس آنرا
از عنبر باز نشناسد فصل دوم در اشارت بعضی از مصطلحات ارباب این [illegible]
فن بدانکه ایشان زر را شمس و آفتاب نامند و [illegible] و نقره را قمر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وسحاب و برق و بروج و کواکب [illegible] طلب خوانند و شادروان [illegible] فوره و [illegible] شد بعضی [illegible]

اسفیداج خوانند و زیبق را ملک و جوهر الذهب و عقرب و طلسم اجساد گویند و کبریت احمر [illegible]

و شمس [illegible] خوانند و آب [illegible] الحضر خوانند و آب [illegible] الباقی گویند و آب

زیبق را ماء الفوار گویند و آب مطلق [illegible] الفرد [illegible] المعلوم گویند والله اعلم بالصواب فصل

سیم از [illegible] در اقسام علوم [illegible] که آنرا سیمیا خوانند و آن عبارتست از علم با موری

که انسان متمکن شود بدان از اظهار آنچه مخالف از عادت بوده یا منع آنچه موافق آن باشد

و حصول حقیقت این صناعت صعوبتی است تمام دارد و اظهار او سبب فتنه و ضلالت جهال

و اهل غرض [illegible] ما [illegible] و لا تترک [illegible] و منع [illegible] اهل [illegible]

منع [illegible] در فصلی چند [illegible] اشارتی کرده شود تا مطالعه کنندگان [illegible]

در فصلی [illegible] و [illegible] اشارات و رموز [illegible] کرده شرایط آنچه [illegible] لازم نموده [illegible]

ان شاء الله تعالی فصل اول در فضیلت و شرف این فن [illegible] حکمت الله تعالی که [illegible]

جامع است میان کمال لذت و کمال قدرت هر آنکه سیمیا [illegible] کامل شود [illegible] که [illegible]

نهایت و در فضیلت بی نهایت بود و اما آنکه لذت [illegible] علوم دیگر [illegible]

شخص را بر اسرار عالم ملک و ملکوت اطلاع [illegible] کند [illegible] مشاهده کند [illegible]

ایشان سخن گوید [illegible] ایشان بود [illegible] و اما [illegible] قدرت

حاصل شود که [illegible] هر چه خواهد قادر بود [illegible]

[illegible] عشق [illegible] کرده [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد از اجسام [illegible]

که حکما از برای او سه طلسم کرده بودند که صناع او تمام عالم ادراک نمی‌کرد آن چنان بود که اول
طبلی از مس ساخته بودند که هرگاه جای چیزی از جمله بلاد ایران شهر آمدی از این طبل آوازی
برآمدی چنانکه جمله اهل شهر بشنیدندی و بدانستندی که مقصود او چیست آنگاه در بستندی
دوم طبلی که هرگاه چیزی گم شدی از آن طبل آوازی برآمدی که گم شده در فلان موضع
باشد و [illegible] آینه‌ای که هرگاه در وی نظر کردی [illegible] از احوال [illegible]
شدی که کدام شهر آبادانست و حال وی چیست [illegible] آینه مشاهده کردی چهارم [illegible]
که هر روز [illegible] آن حوض جشنی [illegible] از اطراف مملکت [illegible]
بخدمت او آمدندی [illegible] هر کس [illegible] از شراب [illegible] بدان حوض [illegible]
[illegible] از آن حوض شراب [illegible] هر کس [illegible] برآمدی [illegible]
[illegible] که آنجا [illegible] آب
[illegible] شدی [illegible] در خانه او [illegible]
[illegible] لشکر او [illegible] علم [illegible] تجارت [illegible]
بر قهر دشمنان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سعادت
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] کرده
[illegible] دشمن [illegible] التفات [illegible]
[illegible] شهر رسید او [illegible] مشغول بود [illegible]

هر برج او را مناسبت چیست چون عمری بسیار بر این کار گذشته بود دیدند که از هر احتیاجی بی‌آیند جمیل اثبات
بسیار حجت‌ها آورده آنچه دیدند از پیش این شکل منقطع هر یکی و در آنجا نهاده و منافعی که بر آن مرتبه
و از جهت آنکه آن علمی که بر نهاده از کتب بحث و دیده اند اطلاع داشت گفت که هرچه
که این کار خلاف آنست که معتقد بوده بود و در طالع او این چنین کردم که مقدار احد بسیار تحصیل
نسبت من چون و حاجت می‌کرد و با ایشان صحبت کردند و خود خواستند پس گفت
که سبب مثلث این آیه جهت گفتند گفت سبب آنست که چون طالع حمل کردم مربع او مثلث
آفتاب بود و چون ایشان آن کتب معقول که خواسته‌اند و پیش پسر او رفته از حال پدرش اعلام کرد
پسر او حمد او حج کرده و از ایشان افضل حال بود و ایشان گفتند که او تسخیر مریخ کرده است
او با چهار مرد از ... احمد ... علم ... مریخ مشغول شده چون ... شب ... بر آمده
با مردم او پسر ... علم اعلام ... کرده ... خواهد شده ... کرد
و از مقدار آن احتراز نماید چنانکه از ثابت بن قره حرانی نقلست که گفت ... متصل بود
من می‌کرد و بعضی از ... و ... هر ... او ... اختلاف ... می‌کنند
بر من ... شد من در خانه خود نشسته بودم و حاجت ... آمدند و مرا ... کردند
اشاره کردند ... خانه خود ... بر ... خانه بعضی از دوستان پنهان شدم هم
مشغول ... او ... طلب می‌کردند پسر ... خانه ... بود و او را
مشغول ... جستجوی می‌کردند ... آمده ... می‌کرد و او را
... گفت ... که او ... ایشان ... حاجت ... چیزی ... بود
... که با ایشان ... شناختند گفت
تو در ... برج ... کوکب ... ثابت ... مریخ ... بود ... اول ... پیش ... برج ...

مباد او چه فند و کرده رسانند پس ما هر بی کردم چنانکه چون چهل روز بر آمد دشمن ما در زندان جان
بر دو بیز خانه زمین علم ظاهر بود بر آنکه معلوم بود از دست ظالم خلاص کند و چیزها بالغی از
بعد در سنگ خود افسوس بیشتر دور باشد هرچند دور باشد و باز فرق کنند چنانکه ثابت شده است
آورده است که یکی از اهل این صنعت کمی بیاشد بود که چون آنرا در چشم کشیدی دیده چیزها را اگر
در غایت بعد بود دیدی و از پس دیوار [illegible] بدینجا نیکو بیستیم و مشتاق گشتیم در خاتم
و نامه می نوشتیم و او در خانه دیگر بود و هرچه ما می نوشتیم او حروف بحروف میخواند چنانکه یکی
بعد از آنکه در مطالعه نوشته خواند و در وقت انتقال با در خود دیگر غایب بود پرسید گفت
را در قوت [illegible] زندی شده مطالع خود پرسید و در چه چون شخص که در عالم جهان
فصل دوم در شرایط اشتغال بعمل بدانکه اهل این صنعت را رعایت سازند و چیزها
باید کرد و آنرا واجب دانند اول نفی شک در تاثیر این عمل با سنگ و تردد تصحیح اهل عمل
و علما فرشته و چه ارواح بدو لها مطلع اند پس چنانکه اگر شخصی [illegible] از آدمیان و بشری
سعادت [illegible] شده او با بر این خاطر بر اند که این مخبر و جهل بود
و آن شخص [illegible] مطلع باشد ما که از [illegible] کنند این استهام خاید ارواح [illegible]
بر سوی [illegible] ما اجابت کنند و التفات ننمایند
دوم نیز قوت نفسانی که از قوی ترین ارکانست در این باب آن بود [illegible]
اگر چند نوبت عمل کرده باشد و اثر ظاهر نگردد باید که از مداومت عمل [illegible]
ترک نکند چه مطلوب [illegible] ثابت که چیزی [illegible] سیم آنکه
[illegible] و آنکه چیزی که عزیزتر باشد حصول او دشوارتر بود پس باید که [illegible]
و اگر اندک چیزی از آن حاصل شود آنرا بسیار داند و جهد [illegible] که [illegible]

عاقبت الامر بمطلوب نرسیدم چرا ارسطاطالیس گفت من چند شب و روز در طلب سعی نمودم
و مدتی گذاردم حرفی نرسیدم چرا که اسرار بسیار میکردم و اگر نرسیدم از آن حال که
و کار می‌ورزیدم بعنوان سعی میکردم تا عاقبت بمطلوب رسیدم اگر چه [illegible]
مرکز دوم سخن آنست که گفت طالب این علم همچو عاشق است که معشوق را [illegible]
الی مطلوب نرسید اگر چه بعد از مدتها باشد و هر که عاقل بود و داند که اگر شخص خواهد [illegible]
[illegible] که داند [illegible] منفعت [illegible] باشد چند نوبت زحمت باید کشید تا آنچه خواهد
[illegible] و نیز [illegible] ان شاء الله تعالی سیم آنکه [illegible]
[illegible] نرسیده [illegible] که خلاف آنچه [illegible] برای [illegible]
نخواهد رسید [illegible] اجتهاد [illegible] که با جهد [illegible] که طالع اقتضای آن [illegible]
رسد چنانکه فلک اقتضای [illegible] کند [illegible] اینجا [illegible] بسیار [illegible]
آن [illegible] اقتضای حرارت کند [illegible] اینجا [illegible] آن [illegible]
ارسطاطالیس [illegible] گفت [illegible] این علم [illegible] طالع [illegible] اقتضای آن میکرد
[illegible] اجتهاد [illegible] عاقبت بمطلوب رسیدم [illegible] باشد چهارم آنکه اسرار این علم [illegible]
نکند [illegible] جهال [illegible] شهوت [illegible]
علم علوی [illegible] ایشان [illegible] اسرار ایشان [illegible]
شود [illegible] بیرون آید [illegible] معرفت کند [illegible] بسیار [illegible]
شود [illegible] آنکه [illegible] سلطان [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] در شب [illegible]
[illegible] مشغول باشند [illegible] کتاب [illegible] اسرار [illegible]

جز اصیل العامل ما نحن من عیون البشر و شروق الشمس ان عیون الشمس [illegible] و حاجتها
از [illegible] فی [illegible] شروق الشمس [illegible] تبا چهار ششم آنکه باید آن عمل از برای
خیر بود یا خیر آن بیشتر از شر او باشد و در عمل آید چه بنا [illegible] کل آدم بر خیر است و هر که عمل او
از برای شر و فساد و [illegible] بود آن [illegible] منافع او شود و از آن [illegible] ظاهر شود هفتم آنکه
از برای جزهای حسنی جز استعانت به روحانیات نکند بلکه با عقل او از روی [illegible] بود
بجهت مناسبت [illegible] با روحانیت هشتم آنکه [illegible] باشد [illegible] آنچه [illegible] بود
بود و [illegible] باشد که [illegible] پاک کند نهم آنکه تعلیق [illegible] کند بعمل که مقصود شود چه دهم
تا [illegible] چنانکه در علم [illegible] کرده شود و [illegible] آنکه [illegible] ثابت رای [illegible]
با عطر و طهارت ظاهر و باطن باشد یازدهم آنکه نفس او [illegible] باشد
بود چنانکه [illegible] از [illegible] روحانیات [illegible] شود و روشنی [illegible] آید و حرکت و از برای
لذات جسمانی نباشد دوازدهم آنکه عامل [illegible] بجهت کمیت و کیفیت و جهت [illegible]
بجهت کمیت آنست که کم خورد و [illegible] خورد [illegible] گرد آمده و نفس باز [illegible] ذکر
باز دارد [illegible] روزه [illegible] آخر [illegible] رسد که [illegible]
[illegible] بجهت کیفیت آنست که از حیوانات و [illegible] اجتناب نماید و [illegible]
[illegible] از حبوبات [illegible] باشد [illegible] و از حبوب [illegible] غلط کند هم
پاکی نباشد [illegible] هر که [illegible] روح او صافی شود و [illegible]
[illegible] شود [illegible] آنکه [illegible] پاک کند و [illegible]
[illegible] هر که [illegible] خلط و طلب آن در [illegible]
[illegible] مطلوب [illegible] کرده و وصول مطلوب [illegible] بود چهاردهم آنکه [illegible]

روبه‌هلاک کرده‌اند چه هرگاه بدن یکی از اخلاط روبه غالب بوده باشد که تحللات او سو مناسب
آن خلط بوده بسیار از ین مخرج نیز بماند بابا زدهم آنکه جمیع نجوم و جمیع دقایق آن وقت باشد
با طوالع کواکب بروج و درجات و منازل قمری اختیار سعد و نحس حکمی شناسند هرگاه
عملی کنند باید که مستولی آن که اهم کواکب [illegible] و متعلق بدان عمل باشد از اتصالات و مناسبات
و اشکال الوان اطعمه و اشربه و ملبوسات و بخورات و غیر آن همه را جمع کنند تا اثر
آن قوی‌تر باشد فصل سیم در طلسمات چون خواهند طلسمی کرد زمانی مناسب آن اختیار
کنند چنانکه از برای گرمی در تابستان و از جهت سردی در زمستان [illegible] تا کوکب
حاجت در وسط السما توانند اختیار [illegible] و دو کواکب سعادت [illegible] عمل [illegible] طلسمی
آنست که در ملک کواکب ثابت و سه کوکب سیاره مقارن باشند تا بسبب آن طالع
چهارگانه حاصل شود و دوم جهت که یکی از آنها عطارد بود [illegible] متعلق تمام است
پس در آن وقت صورتی از یکی اجساد و سبعه که کوکب دلالت کند بر آن تمام [illegible]
بسازد و این وقتی تواند کرد که پیش از آن کوکب در درجه که مناسب آن مطلوب باشد رسیده
آنگاه [illegible] آنچه مقصود حاصل کند تا چون درجه با طالع نزدیک بود [illegible]
مناسب آن باشد [illegible] طالع رسید [illegible]
صورت تربیت داده باشد [illegible] و مثلا اگر عمل از برای سعادت بود اعتبار حال [illegible]
کند بر وجهی که گفته شد در ساعتی که [illegible] درجه که مناسب آن حاجت بود بخور کنند [illegible]
[illegible] صورتی مناسب مطلوب فراگیرد [illegible] مناسب آن [illegible] اگر [illegible]
نام و نعت او یاد کند [illegible] قوی بوده اگر از برای جهت بوده اعتبار [illegible]
که مناسب او باشد علی هذا القیاس [illegible] اگر کسی خواهد از [illegible]

۵۳۳
۵۵۵

بیست شجاعت خود طلسمی کنند چون آفتاب بدرجه حمل با چهارم رسد و پنجم با چهاردهم و دوازدهم
با هجدهم با درجه هفتم از ثور با نهم و بیست و ششم و یازدهم از جوزا با یازدهم و بیست و [illegible]
از سرطان با هشتم و هجدهم و بیست و ششم از اسد با اول و دهم و نوزدهم و بیست و دوم
و بیست و سیم از میزان با نهم عقرب با [illegible] از جدی با بیست و سیم از دلو با پنجم و بیست
و سیم از حوت رسد و بر بقیه ابره افق شرقی بود و مریخ در تاسع یا عاشر آفتاب بود
و زحل ساقط از برج آفتاب باشد بستانند در آن وقت نگینی از آهن چینی یک درم آنجا
صورت مردی بر کرسی نشسته بر سر او تاجی شجاعانی و سلاح کرده و حربه در دست او
و [illegible] چپ بر دهن نهاده و اگر در آن وقت محال آید نقش بیند چون آفتاب درین
درجه با افق شرقی رسد بدین مشغول شود تا آن برج که آفتاب [illegible] بود طلوع میکند او مشغول
باشد و هیچ تمام طلوع کند و [illegible] عمل [illegible] تا بار دیگر که آفتاب بهمان
درجه با افق شرقی رسد تمام کند و چون آن صورت فارغ شود قطعه از زر خالص [illegible] حمل
کند چون آفتاب بجانب [illegible] از آن زر خاتمی بریزد و آن نگین را در وی ترکیب کند پس آن
خاتم را جلا دهد و در کوزه [illegible] باشد که پاک بود و بنهند و [illegible] سنگ
برو اندازد و در برج جوزا هفت شب [illegible] مناسب [illegible] باشد و چون جوزا
روز آخر [illegible] هفت شب [illegible] حاصل شود و هر که آن خاتم [illegible] دست
بجنگ مردم [illegible] باشد و [illegible] و پیش سلاطین [illegible] صاحب [illegible] اگر
[illegible] طلسمی دیگر از جهت [illegible]
[illegible] چون مشتری [illegible] در حمل با [illegible] دوازدهم [illegible] و بیست و سیم اسد [illegible]
دهم و [illegible] و نهم قوس [illegible] جدی [illegible] افق شرقی باشد و زهره [illegible]

عطارد و ساقط افتد و اگر این چنانچه گفته شد بود باید که عطارد و ساقط باشد از وی و زهره ناظر و
الارض باشد در این وقت قطعه از زر خالص بستانند و از وی مثال لوحی چنین ببرند و آن را ابخره دیگر
کنند و چون مشتری به جای حال خود رسد بر یک روی آن لوح مثال مشتری نقش کنند و بر روی
دیگر صورت زحل چنانکه بر سر اسب نشسته و ... در دست راست گرفته و تبر
در دست چپ آن نیز و از مشتری هشت شب تبخیر کنند و باید که بر سر آن لوح سوراخی کنند و
ریسمانی ابریشمی در آنجا کشند هر که آن لوح را در گردن افکند و با خود دارد ... بود
و عیش او خوش شود و مال بسیار حاصل کند و فواید بسیار رسد طلسمی دیگر از برای طلب باران
و آب چون آفتاب با ماه در درجه ... و ماه جوزا و سرطان با یازدهم اسد با دوازدهم و
دهم عقرب با یازدهم دلو با چهارم و ششم و هشتم و دهم ... و ششم
اجتماع افتد آب سیمین بیک ... بسازند بر روی صورت مردی بر هنه ایستاده و از
ریسمانی بسته و ... کرده و چشم و هر دو دست بر آسمان داشته چنانکه در دعا
دارد و ... صورت ... کند و ... صورت ... اگر این اعمال
و صورتها در این وقت تمام نشود منتظر باشند تا آفتاب به جای خالص خود رسد و آن وقت تمام
کنند و چون از احکام صورت فارغ شود بستانند از عود و عنبر ... و مصطکی و حب الغار
و ... از هر یک جزوی آن را ... باید و ... آن را ... سازند و
هر یک ... آن صورتها را ... تبخیر کنند ... چون ... ثور
... و تا هفت شب تمام شود و پس از ... اگر ... تمام
... چون وقت حاجت باشد جامه بیرون کنند ... و آن ... را در جوی
در روی آسمان کنند و ... آن ... در آینه ... باید

تا با دراین بیاره دو جانوری آینه بنا زخوش شد با دراین بازه ایستاده طلسمی کرده باشد فتح شر و
شده و حرب در و بلاد دشمن چو در برج قمر در دهم با جبت و سیم بر در عقرب باشد از دهم و بست
و دوم و بست و هشتم از جوزا یا اول سرطان تا پانزدهم اسد با جبت و نهم میزان تا بیست
یکم و بست و ششم دلو یا اول قوس تا پانزده و چهار یا پانزدهم دلو یا جبت نهم حوت رسید و
افق مشرقی باشد و قمر در تربیع یا مقابله او و کوه انگشت عقرب یا مدار او ساقط او و نحاس سرخ مثال
مردی ایستاده بیاراید و مثال مردی که سپرها دارد و شمشیر کرده باشند و مثال دو مرد که با
یکدیگر محاربه کنند صورت تمثال فرو ریزد و مبالغه کنند تا آن روز شنبه درست باشد پس آینه خوک آزاد
یک تر معین کنند و دوراز کوکب در سیل الغول هفت شب نهند و پس از آن درخت مرو
بجز رکنند چون از تحریر آن فارغ شود یکی از آتش فراخ کرده و در آنجا جسر نحی نهند با شند حاصل
کنند و آن صورت تمثال را در آنجا نهند و طبق آهنین بر سر او نهند و وصل او احکام کنند هر وقت
که خواهد در میان شهری که خصومتی واقع شود و مشتعل شده از دو نصف باشد تا مریخ یکی از درجات
مذکوره طلوع کند بر او وقت آن یک را در میان آن شهر با دفن کند که بر دو دین در میان
ایشان خصومت افتد و یکدیگر را همه هلاک کنند و اگر در خانه شخصی دفن کنند همین خاصیت
دهد طلسمی دیگر از برای تسخیر سباع و وحوش و طیور چون آفتاب به چهار درجه ثور یا جبت و چهار
درجه جوزا یا اول هشتم اسد یا نوزدهم حمل با نهم دلو رسیده و آفتاب مقارن او باشد
و اگر مقارنه شمس اتفاق افتد باید که مریخ یکی از درجات طالع باشد و آفتاب از تاریخ
عاشر یا حادی عشر او در آن وقت نحاس سرخ را بگدازند و تمثال مردی بر شیری نشسته
و چوبی بر سر نهاده و در اشاخ بوده و بیست جبل خروس و بیست و بیست گوشت آهن
اگر صورتی هم بسوی جبه یکبار شوند تحت مرکب او از هر دو شیر و خروس تنها ریزد و لعل ان

باهم ترکیب کند و بپوشاند کند چنانکه صورت خوش شده در هر دو روی مس سرخ کشند
چنانکه در اندرون شکر رود و آنرا با سپیداج صید یا بجای سپید اسپیتوار کنند و هر دو طرف [illegible]
بماند تا [illegible] باشد پس آنرا در دیگ آهنین نهند و روغن زیت در آنجا ریزند و تا سه
انگشت بالاتر از صورت باشد و چون برج اسد ابتدای طلوع کند زیر آن دیگ آتش معتدل
برافروزند تا در جوش آید پس آتش کم کند تا آرام گیرد باز بهمان آتش کند تا جوش دیگر زند و باز
ترک کند تا آرام گیرد و همچنین تا هفت مرتبه پس آنرا برگیرد و چندان بماند که از روغن زیت هیچ باقی
نماند و هفت شب در برابر برج اسد بنهد و پس از آن کلیل الملک بخور کند چون برج اسد فرود
برود و هر کس که مراد حاجت این قانون کند صورت چنین فرا گیرد و با خود دارد و هم سباع
و وحوش مسخر او شوند اگر در میان ایشان بخسبد او را [illegible] نشوند و هر حاجت که طلبد بیابد
طلسمی دیگر در تسخیر طیور چون عطارد در یازده درجه حمل یا شانزده درجه ثور یا بیست درجه جوزا یا
بیست و هشتم درجه سرطان یا پنجم سنبله یا چهارم و پنجم و ششم میزان یا بیست و یکم و بیست و چهارم
عقرب یا اول دلو یا چهارم حوت رسیده و بر افق مشرق باشد و زهره را با او نظر سعادت باشد یا
با مشتری او را و ساعت طلسم سازد از نقره و یا [illegible] مقداری تمام بکند از دو روی [illegible] کنده شده
صورت طاووسی که بر سر [illegible] خورد و واسطه فروزد و بپوشاند پاک کند و در سینه
او صورت [illegible] و در جانب راست و زیر بال او صورت کبوتری [illegible] و در جانب
چپ او صورت بلبل و جمیع این صورت و نقوش را چندانکه تواند [illegible] کند تا خوب نماید پس
در برابر بنات النعش [illegible] بخور کند و چون از تجهیز فارغ شود در طلوع جوزا در جایی
فراخ بود و از آجر [illegible] ستونی که مقدار یازده گز [illegible] و از [illegible] چوب [illegible] مقدار
ده گز [illegible] که نصب کند [illegible] باشد و آنرا بر آن ستون چنان محکم کند که باد

بطلق بکنند و سپس آن بصیغه چند از شبه یا نحاس بر یک بنهد و شبری چیزی بپوشانند و در سر
آن مجمع صیغه دیگر بنهد و آن طاوس پس از آنجا بنهد و دو مرد و طلق آنچه با صیغه در میان
قوی استوار کنند و باید که این عمل آن هم مثل آن وقت بود که طاوس را بجنبد بود و هر وقت که
چنین کنند همه مرغان بقصد آن صورت کنند و مطیع او شوند و این طلسم پس سنه زیست و دو
خوابیده بسیار طلسمی دیگر از برای محبت و ائتلاف چون زهره به حوت و مریخ در حمل یا دوم و چهارم
و یازدهم حوت یکم و دهم و ششم ثور یا هشتم جوزا یا پنجم و دهم و یکم و دهم و ششم سرطان
یا سوم و چهاردهم سنبله یا اول و چهارم و دوم و چهاردهم و یازدهم سنبله یا چهاردهم
میزان یا شانزدهم عقرب یا بیست و دوم و نوزدهم جدی یا بیستم حوت رسید و قمر نگاه کند
زهره یا تثلیث یا تسدیس او یا مقارن آفتاب و مریخ از او ساقط باشد یکی یا دو مثقال
و زر گزین و خوشتر از آنچه دست دهد و در آنجا صورت دو کنیزک که متعانق باشند و صورت
کبوتری که پر دارد و سه شاخ ریحان نقش کند مادام که زهره بر دایره افق شرقی باشد
این نقش کنند و چون طالع رجعی که زهره در وقت تمام شود و عمل تمام نشده باشد ترک کنند
تا باز بتمام مخالف کند و چون از نقش بتمامی فارغ شوند در چهار گوشه آن نگین چهار سوراخ
کنند و در هر سوراخی زر فرو برده سر چهار ابریشم آن بتابد چنانکه یک ریسمان شود
چون زهره بار دیگر بحال مخالف شود که بشاند از سیم و زر اجزا اجسادی بهم مرکب کنند و آن
فرو برد و آن نگین را جلا دهد و در آنجا ترکیب کند بعد از آن مثل آنکه پاک بنهد و بخور
بخوری که از صندل و با شبه بپوشانند و در ابر زهره هفت شبه نیم زینک و زعفران و کافور
بخور کنند و در اول شب یا در آخر هر گاه که زهره [illegible] وجود آن را بر دارد هر که این نگین را
با خود دارد مردم او را دوست دارند و زنان عاشق او شوند و از فرمان او بیرون نیایند

در روز یکشنبه زهره خراج کرده و فواید بسیار دارد و بتجربه معلوم کرده طلسمی دیگر در بغض و تفرقه میان
زحل با مریخ از بیستم درجه حمل تا بیست و دوم و بیست دویم ثور تا ششم جوزا تا پنجم سرطان تا
دوم و بیست و چهارم و بیست و ششم اسد تا پانزدهم میزان تا بیست دهم عقرب تا ششم قوس
تا بیست و دوم جدی تا دوم و پانزدهم دلو تا بیست و سیم حوت برسد بر درجه افق شرقی بود
زهره از وسط قمر در مقابله یا تربیع او بستانند قدری از خاک و صورت دو شخص که مرد و
زن بوده [illegible] باشند و در میان ایشان نزد یکی از دو یکی و چون دو یکی باشد معلق از
کرده قرو بزنده و این صورت را پیش ما بخورد یک کنند چنانکه عادت است و باید که این صورت
عود تو بود پس آنرا در کاسه کلین سیاه نهند و سر آنرا بچیزی که از جنس او باشد بپوشند
هفت روز در آفتاب نهند و چون شب در آید بردارند هر روز که آفتاب بر آید [illegible]
بخور میکنند تا هفت روز تمام شود پس هر گاه خواهد میان دو کس دشمنی و تفرقه اندازد قدری از
موی خوک بر این صورتها بنهد و آن دو کس را یاد کنند آنرا در جایی که اجتماع ایشان آنجا بود
دفن کنند و اگر بسته اند در خانه یکی از ایشان که بر دو دشمنی او بود در میان ایشان پدید آید و از یکدیگر
جدا شوند و دیگر التیام نپذیرد و الله اعلم بالصواب فصل چهارم در علم دعوت بدانکه از شرایط این
علم دعوت کواکب آنست که بواسطه قرب قمر بعلم سفلی ابتدا بتسخیر او کنند و چون مطلوب حاصل
بوسیله او بتسخیر عطارد مشغول شود و بوسیله هر دو بتسخیر زهره و بوسیله هر سه بتسخیر شمس و بوسیله
مجموع دو آن بر وجه او مشتری است بتسخیر مریخ و زحل پرداز اول هفت ساز طالع وقت ابتدای
این عمل کنند چه آن رکن اعظم است در این قسم و در ساعت زهره ابتدا کنند و باید که برج طالع
از بروج مستقیمه المطلع بود و بیخ قوی حال باشد و در وقت خالی از نظر عطارد و زحل و از تربیع
مقابله شمس و ناظر مشتری بنظر تثلیث باشد پس مشتری زهره در درجه طالع یا بابیع یا بسابع

وقتی و مقبول باید و از نظر نحوست محفوظ و همه او طالع و قمر حال باید که میان مریخ و عطارد
هیچگونه نظری نباشد و باید که ششم طالع با نهم یا یازدهم بود و اگر مریخ در یازدهم نباشد
زحل در ششم یا دوازدهم لیکن ششم بهتر بود و عطارد در دهم و باید که در طالع مسعود شرف
بود و کوکبی از کواکب ثابته در برج منحوس در وی نباشد و باید که قمر در سیم طالع یا در نهم باشد
یکی از هب بود با مقارنه آفتاب چنانکه میان او و آفتاب دوازده درجه بیش نباشد تا به
برج المخنس و میان او و ذنب کمتر از دوازده درجه باید از جمیع سعادات خالی
و همه احوال او بد بود و پس اگر احتیاج باشد وقتی که دست دهد ... روزه دارد
بعضی گفته اند باید که از روز سه شنبه روزه گیرد تا دو شنبه روزه باشد بعضی گفته اند
دارد و در جایی که خلق بغیر داشته باشد ... نباشد و
یکبار ... آشنا ... پوشیده و چون وقت ... عمل شروع کند و بتدریج
غذا کند که صفای ... بدید آید و مزاج متغیر شود و اگر گوشت خورد باید که از
وحش بود و آن را اعضایی که منسوبست بغیر از این اعضا ... و باید که
برده یا کشته نظر نکند و هیچ حیوانی را نکشد و هیچ چیز را ... و در نظافت و
طهارت بدن و لباس مبالغه تمام نماید و احتیاط کند تا از نجاست چیزی به وی نرسد از
عضو و لباس و چشم خود را از نظر کردن به چیزهای قبیح نگاه دارد و ...
خود را ... و چیزهای گرم و تر خورد و در علوم علوی فکر بسیار کند و با ملوک نشسته
اگر شوند با اهل شرف و ... بخور کند ... لبان ...
... و صمغ و ... اطفال ...
... کند و در ... بخور کند در ساعت این شرایط در شب ... باید کرد ...

حالی در ایران اند و گوید و سپهر پنج صفت باشد و اگر نظر و بود و هم شاید و حضرت ایزد اسما
العظم حق تعالی عز وجود و جود چون این شرایط رعایت نموده باشد در آن امر مرغوب نشیند آنگاه
جنب چشم راست و نظر نخست ملک چشم جنب سه کرت و نظر کند و در کرت سیم بگوید که ایها الملک
الکریم و استمد الیکم من سبیل الرحمة و منزل السکینة و طلوع السعادة و تحصیل المرادات نامیم
السلام و تستعلی نتایج السعادة والشوکة بالحرکات الارادیة التی هی اسرع حرکات الکواکب لاجل استخلاص
الاجسام من استعداد الانواع السفلیة علی کل الانواع الاصطلاح ... انوار الکواکب
والسعی للاتصالات الفلکیة وقائلها النفس ... زحل ...
مسند انوار ... ناظر کل ... سیاره و ... الانوار ... الکواکب ...
بشاره کما فی ... رعایة الاتصالات ... الکائنات من
المستقبل الی التربیع الاول ... الی التربیع الثانی ... ومنها الی
الثالث ... ومنها الی ... الاسطار ... العنصری
الاحجار ... النبات والحیوان ... الانسان ... العنصر
اللطیف ... والعنصریة ... المعلق الا
بالعصور ... العلم و ...
الی ... الا عظم ...
الاکبر فی افاضة الخیرات علی العالمین ... عالم الکون والفساد ...
الکل ... الافلاک ... الجزئیة
سائلک ... الآدمیة ... کشف
وهم در ان ... که ... حال ... کمالات ... افتتی

شود بسط الملک بود و بگذرانند و در ماه سیم وقتی که قوی حال باشد بگذرانند و در سیوم ضیغ شرف حاصل دو و نصف
سبک حاصل گردد و بگذرانند چون بسیار ماه بر عمل بکنند میان ایشان محبت حاصل شود و امارت در
ماه چهارم و پنجم و ششم پدید آید و بعضی از قمر عاشق شود چنانکه از و صبر نتوانند کرد و در شهر
این ششم بیست معتدل المزاج بود و چیزها خوش بسیار شود و در ماه هفتم سیاه و زیاد
شود و در هشتم زیاده بر ایشان چنانکه او بعضی قرمزی گشت سیاه مرغ ماه هشتم بعد از آن رسیده باشد
و در ماه نهم و دهم روشنایی قمر در چشم او بیشتر نماید چنانکه مرد نگاه نتواند کرد و باید که او
چون بر سر رسیده هر روز پیش از یکبار در روی نظر نکند چه اگر بیشتر نگرد کور گردد و در ماه یازدهم
هر شب فلک و آفتاب را که ذکر کرده شد در خواب بینند و ماه چیزها بود و در حفظ کنند و عرضه کند در
دوازدهم دل او خوش شود و فرح و نشاط پدید آید و کارها بر و آسان شود و از امر او گ
خلقان [illegible] سپید و هر که در ببیند و هر که گوید همه صحیح باشد و هر چه گوید واقع شود و چیزها از هم
بی زیاده و نقصان بشنود و باد در خواب بینند و چون یک سال تمام شود این علامات ظاهر
باشد و آنکه مقصود او حاصل شده و قمر مسخر او گشت و هر آنچه خواهد از و درخواست کند تسخیر
عطارد و چون از تسخیر قمر فارغ شود و خواهد که تسخیر عطارد کند باید که سه روز روزه دارد
بعضی گفته‌اند از چهارشنبه تا چهارشنبه و در خوردنی شیر بابد که آید و جگر مرد و در بخورد و اگر گوشت خورد
از گوشت و پشت و زبان گوسفند بخورد و وقت طلوع عطارد تسخیر او قمر را ترک نکند و چون این عمل
کند بگوید ایها النبی العظیم کل حاصل لایه بالخیر فهو مبنک و کل اینه فی بین الشر عنی فهو منک
انی محتاج الی کلک الا مرید عطارد و خادمان الی فضل الی ذلک منه او تادی الی الحق اطلبه
باید که جامه او که با طراوت عطارد در نگاه رنگی بود و سرا در ازین رصاص در دست که او ایات
آورد
برود کند و شامی از ازرهم و در آن دست کرده و باشند و گوهر که از آن جنس جبلی و دیگر آن باید

و پوست بادام مرود و حب البان و ضم [illegible] در مجمره [illegible] بخور کند و چون عطارد به درجه
شرف رسد بگوید اجبنا یا سیّد الفاضل السعید الناطق المنهم الذکر العالم بخفیات الامور
المطلع علی اسرار الحکم الفاحص من مشکل [illegible] الکاتب الحاسب العالم باخبار الانبیاء والارض حتی جاء
الجدال والمناظرات والفهم والعقل صاحب الفکرة والمعرفة والصور الصادق
اللطیف [illegible] [illegible] [illegible] واستر [illegible] [illegible] السعود
مع النحوس النحس ومع الذکور ذکر ومع الاناث انثی ومع النهار نهاری [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الا اسئلک [illegible] [illegible] الو اسب
[illegible] هذا المناجات ان [illegible] علی قوة [illegible] وتعظیم کند او و در نوبت اول باید
ازان چیزها که بعد و [illegible] و باید که در وقت حاجت [illegible] و [illegible] با متصل [illegible]
در جوزا باشد نگاه دارد تا به درجه شرف رسد و حاجت [illegible] [illegible] [illegible] و کتابت و [illegible]
و کهانت و نجوم و حساب و علوم مشکل [illegible] و در کسی که خواهد [illegible] و [illegible]
[illegible] صناعات به عمده [illegible] [illegible] [illegible] تعالی روا گردد و تسخیر [illegible]
عمل [illegible] و عطارد استعانت برد و در وقتی که قمر بعطارد متصل باشد [illegible]
و باید که قمر متصل [illegible] بود و چون شروع کند [illegible] تا پنجشنبه روزه گیرد و کبوتری
بکشد و جگر او را بخورد و جامه سبز در پوشد و عود [illegible] [illegible] دست [illegible]
و مشک و عنبر و عود و گلاب خوشبوی کند [illegible] از عود و مشک و زعفران و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] الصفات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
گلاب [illegible] کند و در مجمره [illegible] بخور کند و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و گویند که [illegible] [illegible] [illegible] حاضر گرداند و [illegible] [illegible] [illegible] باشد

چنانچه طلوع کند و در نظر او باشد و در بالش سبز تکیه سازد و جامه که جامه او آبی شراب و بساط و فرشها
و جامهای حاضران سبز باشد و خورش او گوشت سینه و دراج و بره باشد و در مجلس او پیاز
مهیا دارد و در وقت [illegible] بخور [illegible] مشغول باشد و شب با [illegible] و بر آن بخور
او را خدمت کند و بگوید ایها السید [illegible] المبارک السعید [illegible]
الجمیلة اللطیفة [illegible] الصفات الرفیعة المحل الاسنی [illegible] الحسنة [illegible] الجامعة [illegible]
[illegible] المذکورة [illegible] ذات [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
بالنور الذی [illegible] الکمال الذی [illegible]
[illegible] که اظهار عشق و محبت او کند و اشعار فارسی و عربی که در باب عشق باشد [illegible]
[illegible] بسیار کند تا مقبول او گردد و علامت آن باشد که اسباب لهو و [illegible]
[illegible] رغبت [illegible] مشغول شود [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] و امثال آن [illegible]
عمل [illegible] کرد باید که [illegible] باشد که آفتاب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و اگر دست [illegible] فارسی [illegible]
و جامهای [illegible] زرد [illegible]
[illegible] زر [illegible]
[illegible] دست [illegible] کند [illegible]
و چون آفتاب با اول [illegible] حمل رسد طالع وقت اختیار کند و باید که [illegible] باشد [illegible]

خالی و اگر سعود و طلوع و صباح باشند یا نظرات سعود و بهتر باشد و سه روز روزه دارد دو روز

از دوشنبه تا یکشنبه روزه داشته باشد و گوسفندی قربانی کند و به دیگران بخورد و وقت افطار اگر

گوشت خورد از گوشت دل بره خورد و بسیار از نان بصدقه بدهد و بخور زنی که دوست

چون کشته شود ... زندگی ... چون سعد ... تمام شود و اگر آفتاب در برج شرف خود در سنبله

باشد بهتر و اگر آن وقت غایت ارتفاع بود هم بهتر پس بخشوع و خشوع بایستد و بگوید که ای

المتعالی و الملک المستعلی السید القادر و السید القاهر الذی جعلت الاشراق ...

واسفر بطلعته صباح الجود والمنزه بافضل الحق و العلاء ... [illegible] ... المستمد ...

العلوی و الصنع المتعالی ... العقل الکل ... القوة و ...

الذی ... الضیاء فی السرمد ... النور ... الابد ... [illegible]

علی کل کثیف ... نوره ... [illegible] ...

والصور ... الکریمة علی ... السلطنة علی ... الدراری

مدبرها ... [illegible] ...

الاصل ... الاجرام ... [illegible] ...

وحلیة ... [illegible] ... حکم ...

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

الذی ... العلاء ... [illegible] ... الثابتة ...

... السلطنة الکبری ... البشر ... الجبار ...

عن معارضة الاضداد و مشاكلة الامثال و المسيرة عن المنغصات و المنافرات الاحوال ايها الملك
المتصف بالمعالي من [illegible] وجود والعدم الزمان لا احصيها عليك على حضرتك المعلوم
ومواهبك الكريمة وكيف لا اعجز [illegible] العقول في ادراك علو شانك و علو رتبة الالباب
في ادراك كمالك وعظمتك [illegible] ام كيف [illegible] ما كنت بسمائك يحيى
وجلالك و رفعتك [illegible] و بالالاء العظمى التي حصلت بيديك
[illegible] بهذه المكارم ان [illegible] على [illegible] الاستيلاء على خزائن العلوم
وكنوز الحكمة والاستيلاء على [illegible] الكرم والجود والعهد الحاضر
الواجب الوجود پس سجده كند و اگر رسيدن او به درجه شرف در شب باشد از آن وقت
با ستاره خدمت ميكند تا چاشتگاه كه وقت ارتفاع او بود و اگر مطالب در وقت
افتد در آن شكايت بكند تا شبانگاه رود بعد از آن آثار قبول ظاهر شود و قوت عقل افزايد
شود و مهابت و سكونت او در دل خلق افتد بايد كه در آن [illegible] و چون يكسال [illegible]
برين مواظبت نمايد بار خود را [illegible] ببايد و چون به درجه شرف رسيد
با ستاره و حاجاتي كه [illegible] شرف و غلبه و قوت و عقل و فطنت
كند و [illegible] درخواست كند [illegible] خدمت بكند و ترك نكند [illegible]
بكار هر سال چهار بار به وقت [illegible] و از فضل [illegible] بخدمت بجاي آورد كه [illegible]
قوت همچنين [illegible] شود تسخير مريخ بايد كه چون [illegible] او كند [illegible]
[illegible] باشد جامه [illegible] سرخ
در پوشد و كلاه [illegible] بر سر نهد [illegible] در دست كند [illegible]
[illegible] در روز [illegible] سفر [illegible] بكشد [illegible]

کند و صبر و ذهنی بسیار ورزد و کم دهد و خود احتیاط در حفظ اجزا اعضا وی کند و تحمیر کند و در
آهنین بجوشاند و شمشیر برهنه مثل آن در دست گیرد و سپری بسته در دست چپ اگر سر آدمی بود بهتر
او باید که سر و رکاب [illegible] و اگر گوشت [illegible] و باید که گوشت سر گوسفند باشد و در کار انداختن [illegible]
که آنها اشتر باشند و بر او پرچم بابستند و هیچ نگوید و از آنجا او را با وقت [illegible] نرسد و
شر او ظاهر کرده او دست نیابد تا اضطراب او کم گردد و [illegible] تمام شود و پس بار دیگر باشند
و خدمت کند و بعد دو روز تا که اضطراب حاصل شده وی به خاک نهند [illegible] روز بود و باشد
ده نوبت و اگر کمتر بود بجا نهند او را و بعد از آن سپر در دو [illegible] و خدمت بایستند و بگوید یا [illegible]
الرزانه و مزجی الملوک [illegible] اسماء و مستنزل الجبابره [illegible] المستسلمین الاصل فی القبیل [illegible]
و المراد و الجلال [illegible] ذو القدره [illegible] الشرف الامجاد [illegible] الشجاع القوی الطلبات اشد [illegible]
الجبار الغالب لعناصر المهاجم الکاسر ذو السیف اللامع و الحدید القاطع و صاحب السطوه [illegible]
غالب [illegible] العروش کثیر [illegible] الشده عظیم القوه و العزیز [illegible]
فواکه و صفائک [illegible] کند و دعا حاجتی که مناسب وی باشد از [illegible]
اعدا و قمع جباره و مانند آن بخواست کند و باید که [illegible] باشد
و هرگاه از دعا حاجتی طلبد او از آفتاب دفع شر او در خواست کند تا او [illegible]
ابتدا باید که [illegible] خواهد کرد مشتری [illegible] خانه خود باشد یا در شرف خود و اگر میسر نشود در
خللی از خطوط او باید که از نحوست خالی باشد و در تسخیر او استعانت از مریخ جوید چون [illegible]
خواهد کرد دعا [illegible] جامه [illegible] اصل پوشد و [illegible]
و تسبیح در دست گیرد و [illegible] عزیمت [illegible]
و از روز آدینه تا پنجشنبه روزه داشته باشد [illegible] آب افطار کند و از حلال خود [illegible]

بعد فریضه بوده پیوسته بذکر حق و تسبیح و تحمید مشغول باشد و بعد و پیوسته [illegible] ازرق

و مرده و جمیع صنوبر و [illegible] بعد از [illegible] بگذرد [illegible]

بگوید ایها السید الطاهر التقی المجید الفاخر الاکبر [illegible] الصادق [illegible]

[illegible] الکریم الامین [illegible] العلیم [illegible] السید [illegible]

[illegible] العقل [illegible] العلم [illegible] الرای [illegible] الحکم [illegible]

و اصل [illegible] و جمعت [illegible]

[illegible] و تسبیح [illegible] السید الکواکب اسعد [illegible]

[illegible] السفلی [illegible]

[illegible]

[illegible] الذی [illegible]

و [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] نعمت و علم و عدل [illegible]

و دانند [illegible] الله تعالی [illegible]

باید که [illegible] خود [illegible]

[illegible]

[illegible] آتش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این عمل [illegible] و در تسخیر او بجا آرد و [illegible] در خدمت او دو ساعت [illegible] ظاهر و غایب نماید که

اکنون [illegible] پادشاهی [illegible] از فرزند [illegible] باشد و تسخیر او [illegible] که با [illegible] اسم

العظیم الاعلی [illegible] العظیم [illegible] العالی الکامل [illegible] الکبیر الرفیع ذو [illegible] المتعالی

[illegible] العالی [illegible] النظر الکبیر [illegible] عظیم [illegible] الکامل [illegible] الوعید [illegible]

[illegible] الحشم [illegible] الکل [illegible] و المستعجلات

بالکمال این عمل کند او را. فصل چهارم در علوم عزایم و ادعیه و تعزیم و تنجیم که [illegible]

[illegible] و تعزیم [illegible] که هر که خواهد بدین عمل اقدام نماید باید که اول [illegible] صادق [illegible] موافق

بود و [illegible] بجز [illegible] اجابت [illegible] بصورت [illegible] و از اهل طاعت [illegible]

و چون [illegible] کرده [illegible] حقیقت [illegible] تعظیم [illegible] که [illegible]

تسخیر کرده اند که در آن وقت تمام شود و اوقات [illegible] خواسته [illegible] اعمال

برعایت احکام نجوم است چون بنای عمل [illegible] ساعت [illegible]

اول شروع آن [illegible] شود و هر که خواهد بدین عمل [illegible] باید که بساعت طاعت مشغول

و بعضی گفته اند باید که [illegible] سال [illegible] روزه دارد و [illegible] افطار [illegible] کند و [illegible]

[illegible] نماید و از زنان و شهوات محترز باشد و [illegible] هفت بار غسل کند [illegible]

بار و سه بار نیز گفته اند اما اکثر [illegible] بعضی گفته اند اگر چهل روز ریاضت کند

و روزه دارد [illegible] از ریاضت و طاعت [illegible] که آفتاب [illegible] شرف خواهد [illegible]

زحل [illegible] در شرف خود باشد باید [illegible] خانه خود [illegible]

[illegible] باید سفید صاف

و [illegible] نقش کند که اللهم [illegible]

[illegible] روایت کند [illegible] و چهار رکعت نماز
کند و در رکعت اول [illegible] و در رکعت دوم [illegible] و در سیم [illegible] و در چهارم تبارک الذی
بیده الملک [illegible] و بعضی گفته اند [illegible] و در جمعه [illegible] در شب شنبه
از آنکه [illegible] آرام گیرد [illegible] باشد و پاک بوده آن [illegible]
که سبب باشد [illegible] از [illegible] که طول آن [illegible] و آویزد و چنان [illegible]
کشیده که آن [illegible] در میان آن [illegible] با مشک و عنبر و زعفران [illegible] کند و
دیگر این اسما بخواند اللهم [illegible] الاسماء الحسنی و الصفات العلیا
و الکبریاء و العظمة و البقاء [illegible] الذی [illegible] بکل لسان [illegible]
فی کل [illegible] الارض [illegible] الذی [illegible] کل شیء [illegible]
[illegible] الرحمن الرحیم الذی لیس کمثله شیء [illegible]
[illegible] الذی [illegible] التسبیح و التقدیس و التحمید و التهلیل [illegible]
[illegible] الحی القیوم [illegible] الذی قامت السموات و الارض [illegible] الخلق بامره [illegible]
[illegible] السموات [illegible]
[illegible]
السموات و الارض [illegible]
الذی [illegible] لعزته [illegible] کل شیء [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بخور بخور کنند دعوت و یکبار و مکرر بخوانند پس آنچه اگر از آنجا فرو گیرند دود و در حریری بندند
یحیی و سنگ عنبر و کافور وی طیب کنند و در خاک ... کنند که در روزهای جمعه باشد
مهر کنند و نگاه دارند فوائد این خاتم بی نهایت است از آنجمله آنکه اگر خواهد مصروعی را که
در عنوان آن مهر بر چیزی نهند و آن را بشویند و به قدح ... باشد ... شود و اگر ... بروز
نوبت حمی کنند شفا یابد و اگر نقش او را به ورق ... بنویسند ... باشد و هر که ...
بر وی ... شود و اگر لوحی از گل بسازند و آن مهر را بر آنجا نهند و آنچه را که الدین ... علیه
آنجا که او لنگ ... الهشتر دون ... آنجا خوانند هر که آنند در گردن ... و از هیچ چیزی ...
در گردن اندازد و باید که بار دیگر چنین آید ... اگر خواهد که دفع ... کنند لوحی از گل بسازند و آن
مهر بر آنجا نهند و آیه ... و اگر ... خوانند و آن گل ... جایی دفن کنند آن سحر باطل
گردد و اگر خواهد چیزی از ... بالای سرای ... کنند گل ... مهر کنند و در آن موضع ... اندازند
از جمله ... همه متفرق شوند و اگر آن مهر بر چیزی ... کاو ... نهند در
میان ... ... و غیره ... نشیند هیچ آفت ... رسد و اگر ... گل نهند و گل را به آب
حل کنند و در دیوار خانه افشانند هر ... و اگر بر شمع سفید نهند ... را
فشود ... و اگر آن انگشتری را در آب ... خورد او را ...
باشد ... و اگر آن مهر بر ... نهند و ... کوب
... دفن کنند هیچ آفت ... نرسد و اگر از ... عنوان ... بسازند و آن مهر را بر آنجا
نهند و ... تناول کنند ... شود و ... گردد و اگر ... نهند ... آن
... نهند و در گردن ... کو ... سر ... نهند آفت از ایشان دفع شود
... همین عمل کنند ... اگر خواهد که زن ... نهند ...

بدوست دارد و این مهره را بر گل نهند و آن مهره را که زمین [illegible] آن عطر [illegible] باز دوستی کنو
البهاء تا آنجا که منکر و دین می‌خوانند [illegible] در آبینه که آب خورند اند از شهر که از آن آب خورد
او را دوست دارد و اگر آن مهره را بر بسته نهند و بنام هر که خواهد در چشم خود کشد و کار
پیش او آید و بایسته و اگر گل سفید نهند و در موضعی که او جای بر انجا نشیند و نگینه انگشتری عشق
سفر اختیار کرد و اگر [illegible] نهند با دو سخن کو بنهند و دو بسته اراو کردند و در شب آن خاتم را از
آورد و حکم کرد که معشر الجن الصالحین اجیبوا دعوتی [illegible] بطاعة [illegible] ما فی هذه الخاتم مرحبا [illegible]
بر سید جواب دهند و اگر نشنوند تا دعوت کنند کوید ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا
الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا و جعل القمر فیهن نورا و جعل الشمس سراجا [illegible]
هر چه پرسد جواب بصواب دهند و دوست شوند و اگر آن مهره را بر موم نهند و در [illegible]
بنهند هر چه خواهد [illegible] شب در خواب ببیند و اگر بر گل سفید نهند و در خانه [illegible] خواهد [illegible] خود او را
مراد بر سید اگر چه آن [illegible] بحاجت [illegible] و اگر بر [illegible] نهند و آن را در گردن اندازد [illegible]
پیش همه کس [illegible] شود و هر چه خواهد اجابت کنند و اگر آن را بر شمع سفید نهند و در وقت حرب
و دعوی با خود دارد بر خصم غالب شود و اگر بر قبضه خاک نهند و آن را در لشکر مخالف برد و بگوید که
شاهت الوجوه [illegible] و هر چه خواهد احضار جن کنند و دعای [illegible]
با [illegible] اخلاص بر این عزیمت بخوانند که بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
الطوارق السبع [illegible]
حول الله و قوته [illegible] بالقرآن المجید و بالدین القیم الذی انزل [illegible]
[illegible] کل شیء [illegible]
[illegible] الیوم الآخر [illegible]

ولیس فی جنود وجهلاء و... وان کنتم ایاه تعبدون وکل ... دین اتم فانی استعین علیکم

فانبذکم ودینکم ... انا ... والتوره والبیستران ... العظیم

عبد الرحمن وبحق الشهادة والاحسن الزبور والفرقان بالذی سخر الشمس والقمر والنجوم کلها

مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین ومن کان منکم عابد لغیر الله فانی

اعزم علیکم بحق معبودکم وبعزة الله الذی عزم بها علی السموات والارض ... ساخرا عنی

کما اجاب النفر من الجن قالوا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی مصدقا لما بین یدیه یهدی الی الحق

الی صراط مستقیم یا قومنا اجیبوا داعی الله وآمنوا به یغفر لکم من ذنوبکم ویجرکم من عذاب الیم

ومن لا یجب داعی الله فلیس بمعجز فی الارض ولیس له من دونه اولیاء اولئک فی ضلال مبین ...

بصیرة من حیث کنتم الا اطعتم ... من رب العالمین ...

... علی ... الله ... [illegible]

ان الله علی کل شیء قدیر فذلک ...

یا معشر الملوک ... [illegible]

... [illegible]

من ... [illegible]

بخاتم سلیمان بن داود ...

و... سلیمان ... کتاب ...

من حیث ... [illegible]

کتاب مسطور فی رق منشور والبیت المعمور والسقف المرفوع والبحر المسجور والبیت الاعظم

... [illegible]

بنویسد که بسم الله الرحمن الرحیم ... العزیز الحکیم فلان بن فلان ... الی جمیع

الناس من افواههم ... بلسان فلان ... کیلا ذکره ... ولا ذکر ... الا بخیر ...

وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا

یبصرون حسبی الله ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر و در موم بگیرد و با خود دارد زبانها از وی

کشیده و بسته شود اما باید که خود را پاک دارد ... بنویسد ... و انگشت ...

سوره آیت ... دارد ... بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم صم بکم

انهم مسئولون ما لکم لا تناصرون بل هم الیوم مستسلمون الیوم نختم علی افواههم قال رب اجعل لی آیة

قال آیتک الا تکلم الناس یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن

قال ... صم بکم عمی فهم لا یرجعون ولا ینطقون ولا یسمعون ولا یبصرون ولا یتکلمون ... اخسئوا

فیها ولا تکلمون کهیعص ... المص المر الر طسم یس حم حمعسق ق ن ... عقدت لسان

فلان بن فلان ... سبع سنین و سبعة اشهر و سبع لیالی و سبع ساعات و سبع

و سبع لحظات اللهم اعقد لسانه علیه کیلا ذکره الا بخیر و صواب و عافیة ... اللهم

یا ... یا ... یا ... یا ... یا ...

شدید ... وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون

اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئک هم الغافلون ختم الله

علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة اخسئوا فیها ولا تکلمون ... لسانه و قلبه و سمعه

بصره و جمیع جوارحه کیلا ذکره الا بخیر و صواب و عافیة ... کیلا ...

و ذلک ... الا الی الله تصیر الامور ...

و این ... اگر ... سرای ... خود ...

[illegible] صد قریب است که آورده ام [illegible] از فرزندی [illegible] همراه [illegible] و چیزی بشناسد [illegible]

تجربه کردم [illegible] آمد [illegible] بنشانند [illegible] آتش [illegible] نرم شود چون

آورده [illegible] نگه کرده چنانکه همراه نزدیک سپید [illegible] سپید و بگوید اللهم رب جبرئیل و میکائیل و

اسرافیل [illegible] ملائکه [illegible] کذا [illegible] لاجل

فلان بن فلانه ذات فلانه و در آنجا [illegible] آن [illegible] در کوبی قدیم [illegible] دفن [illegible] اگر خواهد

بگشاید [illegible] که کجاست چه آن [illegible] آنجا باشد انگشت [illegible]

[illegible] انگشت [illegible] خدمت فلان بن فلانه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الا الله [illegible]

فلان بن فلان [illegible] فلانه [illegible]

[illegible] خواند [illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فلان بن فلانه [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آب [illegible]

آن

آن را کور ... و ببندد که زحمت دور بیکرده بود او ببندد چنانکه زنده را در موضعی پاک کتب با صبح

بنهد پس بردارد و بنهد تا انگشت او در آن ... باشند بیاشامد و بعد از آن چنین کند ... بر شعر

همانده ام خورد با آب دیگر شسته باشند و حجابی دیگر ... [illegible] ... اسباب

با شان ... [illegible] ... و شدای ... برود

عمل و در ... [illegible] ... بسم الله ... [illegible] ... خوانده

امیر ... از ایام ... بنویسد ... آن شخص بدهد و بگوید تا در شب کرد و زن ... در آب

و چون صبح شود در آب روان غسل کند و همین دو ... با خود داره کند و در آب ...

که گشوده شود ان شاء الله تعالی و حجابی دیگر بنویسد ... آنکس ... با خود دارد بسم الله الرحمن

الرحیم کتبت ... و سلیمان ان الله قوی عزیز ... [illegible] ...

جلد ... [illegible] ... رسول الله صلی الله علیه و آله

و سلم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اعلم ... فن ... علم تعبیر

عبارتست از معرفت احوال خوابها و کیفیت الهام ... و این علمی شریف است چنانکه یوسف

داود را ... چنانکه حق تعالی از او حکایت کرده رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تأویل

الاحادیث و شرح او چنانکه باید در این کتاب ... و آنچه ... باشد در دو

فصل ایراد کرده شود فصل اول در حقیقت خواب و اسباب رویه و شرائط

صحت و آداب تعبیر ... شده که قوتها ... حواس ...

کنند و از روح ظاهر و روح باطن ... ظاهر که آن سمع و بصر و شم و ذوق و لمس ... باطن

حس مشترک و خیالی که خزانه اوست و واهمه و حافظه و متخیله و این قوای روح است ... اعضا

آنست که ... ساکن شود و ... آنچه در ورای آن ... حس او باطل کرد

و آنچه دو بین پیوسته باشد باطل نشود و چون خلل بشعور رسد که قوت حس و حرکت اعضا بواسطه آن بخار
مادام که آن بخار متوجه ظاهر بدن بود اعضا در حس و حرکت معطل باشد و سودای عبارت
و سبب عدم توجه روح و داود بخار بر باطن از قلت او بود که بواسطه کثرت اعمال متحلل شده باشد و
طبیعت از برای اختلاف طبیعت بهضم مشغول گشته یا از برای [illegible] که خوردن طعام
شراب خورده باشد حاصل شود زیرا که چون بخار آن از معده متصاعد شود و منفذها [illegible]
آید آنگاه می برگردد و مجال نفوذ نیابد سبب بدن خواب بواسطه [illegible] و دیگر نفس
تعطیل حواس ظاهر و جانبات متصل شود و بجزئیات غیبیات مطلع گردد و چون [illegible]
صورت جزوی مثل آن بود که معنی کلی باشد [illegible] از برای حکایت آن معنی کلی صورتی [illegible]
چون لوح حس مشترک مطلع شود بر آینه مشابه گردد و یا آنکه صورت خیالی که در حس مشترک
محفوظ بوده باشد و حس مشترک [illegible] بواسطه اشتغال بصورتها که از حواس ظاهر
متادی شود و در این حال غافل بوقت خواب [illegible] مشتغل بود ظاهر شود و یا بواسطه آنکه متخیله
بسبب اشتیاق او چیزی از عالم او [illegible] جزئی [illegible] کسب صورتی کرده باشد و حافظه
که خزانه اوست سپرده و چون [illegible] از اشتغال حس مشترک [illegible] آن صورت [illegible]
نشده بوقت خواب [illegible] ظاهر گردد و یا بواسطه آنکه مزاج روح متغیر شده باشد بسبب آن تغییر
افعال تخیل کرده چنانکه اگر حرارت مستولی باشد آتش بیند و اگر برودت برف و سرما
و رطوبت آب و باران و سیل و دریا و اگر یبوست بود کوه و سنگ [illegible] مانند آن
از این جنس دیگر قسم اول اعتباری ندارد و [illegible] قسم دیگر از قبیل اضغاث احلام [illegible] قسم اول
قسم شود یکی صریح که تأویل احتیاج ندارد [illegible] آن بود که بوقت [illegible]
بدان [illegible] کتاب [illegible] آورده است که مراد [illegible] حجاب [illegible]

کرده بستم کردم هیچ سود نداشت چون ابعد حقیقت نماز شب بخواب دیدم که شخصی مرا گفت رگی در
میان خنصر و بنصر است از دست چپ بگشای که ازانجا خون بیرون خواهد رفت و شفا خواهی یافت
چون روز شد آن رگ را بگشادم و آنقدر که گفته بود خون بگرفتم شفا حاصل شد و هم در کتاب
حلاوة البری آورده است که شخصی را زبان سنگین شده بود چنانکه در دهان نمی گنجید هر علاجی که
کردند سود نداشت شبی خواب دید آب برگ خس بخورد که چنان کرد شفا یافت و دوم آنکه
هیچ نباشد تا خلاف اصل صحیح خوابهای انبیا و اولیا است و شیطان در آن راه نیابد و هفتم آنکه
وازانجاست که پیغمبر فرموده که خواب نیک جزو من چهل و شش جزو نبوت است و در بعضی اینها چهل و ششم
نبوت را چهل و شش جزو کرده و در روایتی هفتاد جزو و از اینجا دانسته که مدت نبوت پیغمبر
بیست و سه سال بوده و از آنجمله شش ماه جز بطریق رؤیا معلوم میگردد بیست و سه سال
دهم بطریق وحی چون بیست و سه سال شش ماه قسمت کنند چهل و شش جزو شود و مدت رؤیا
از آنجمله یک جزو باشد و در بعضی تفسیرها آورده اند که شرط اول صحت رؤیا آنست که در صبح نشسته
صحیح بسته شده و طهارت جسته و وقت خواب بر پهلوی راست خفته و وقت خفتن
والشمس واللیل والتین و چهار قل بخواند و بگوید اللهم انی اعوذ بک من شر الاحلام و استعیذ
بک من تلاعب الشیطان فی الیقظة والمنام دوم آنکه راست گو باشد سوم آنکه پیوسته
که اگر چیزی با کسی گوید و چیزی در خاطر آید بفکر و تأمل در عبارت آورد خواب وی در اعتبار دور
انچنانست که رسول فرموده اصدقکم رؤیا اصدقکم حدیثا و ازانجاست که خواب عوام و سخنان
اعتبار ندارد و خواب که اول بهار باشد و وقت رسیدن میوه ها باشد درست بود و از ...
شود و هر که خواب بیند که اثر دیر ظاهر شود و هر آنکه ... از ... ظاهر شود
بیند تا ... که در ... اسلام ... باید که خواب را ... در خلوت گوید ... سود کرد

لا تقصص الرؤیا الا علی عالم او ناصح ... اگر اول روز که بهتر باشد و در خواب ...
و نقصان نکند چه رسول (ص) فرموده که من کتب الرؤیا ... یوم الجمعه ... و با کسی که ...
عاقل و مشفق او باشد چه معبر تعبیر اوست و در نقل آمده است که زنی بحضرت رسول (ص) آمد گفت
یا رسول الله بخواب دیدم که درختی ... و ستون خانه ام شکست رسول (ص) فرمود که ترا پسری
شود و شوهرت از سفر بسلامت باز آید همچنان واقع شد بار دیگر همان خواب دید آمد تا
حضرت بپرسد در منزل نبود ... رسول از یکی از خواب پرسید آن گفت ترا دختری
شود و شوهرت بمیرد ... رسول ... آمد و ... سوال کرد رسول (ص) گفت که ای ...
دیگری پرسید ... تعبیر همان باشد که ... خواب ... و در ...
اول ... اگر خواب بد دیده باشد ... و بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ...
بخواند و بگوید اللهم انی اعوذ بک ... شر ... است و ...
شر ما ... و ... و ... نکند و با کسی نگوید و صدقه ...
و در دعا و عبادت کوشد ... کند و معبر باید که عالم ... باشد
راست گوی بود و افشا نکند و ... است ... تا ... اسرار
خبر ... و ... باشد و چون ... و خواب ... کند ...
علی ... و ... بسیار خواب ... که ... باید که ... و ...
... و ... و ... آن و ... بر ... و ...
... در روز ... و حال ... که خواب ... اگر روز ... شد ...
روز ... باشد ... حال مزاج ... و ... دعای خواب ... کند و
عادت ... که چون کسی خواب ... پریشانی ... کرد ... نظر ...

بران افتاد دری از بهاء و طهور و داشته آشنا فان کرده شده [illegible] کرده می جواب دیدن حق
تعالی در دنیا و تجلی نور او روی و عنایات آسمانها و دنیا و دیدن شیاطین و جن
و قیامت و حساب و بهشت و دوزخ اگر کسی بخواب بیند که نور حق جل و علا بر وی تجلی کرد او در
دنیا نیکو شود و در آن موضع که این خواب دیده باشد عدل و انصاف و فراخی نعمت پدید آید
اگر بیند که حق تعالی او را حساب کند شادی و سرور بیند اگر بسیار باشد بسلامت و خوشدل
برون آید که حق تعالی غفور و عطوف بجانب حساب [illegible] و ینقلب الی اهله مسرورا اگر بیند که
حق تعالی مناجات میکند نام او در دنیا بزرگ شود و پیش ملوک تقرب کرده و گفته‌اند و قربناه
نجیا و قال نبی علیه السلام [illegible] ربی [illegible] اگر بیند که حق
بر وی خشم گرفت و اعراض کرد از گناه توبه باید کرد تا از آن خشم ایمن باشد و رضای حق باید جست
اگر فرشتگان را بیند مثل جبرئیل و میکائیل و غیره اگر در خوشحالی بیند در دین و دنیا و شرف و منزلت
و طریق علم حقیقت برو گشاده شود و از آفات ایمن باشد و اگر بیمار بود شفا یابد و اگر [illegible]
[illegible] باشد از آن بیرون آید و اگر در صورت ایشان بیند [illegible] میکائیل [illegible]
باشد باید که توبه کند و حکم همه فرشتگان نیز بدین قیاس باشد اگر بیند با فرشتگان [illegible]
در دنیا شرف و کرامت یابد و عاقبت شهادت و اگر در شهری یا جایی [illegible] بیند که فرشتگان
بسیار جمع شدند عالمی یا [illegible] از آنجا درگذرد یا کسی بظلم هلاک کند اگر فرشتگان را [illegible]
زنان بیند در دین [illegible] دروغ گوید اگر بیند که فرشتگان او را جواب [illegible] آستانه
از در دکان باید داشت اگر زنان [illegible] در خواب بیند از عوام [illegible] احتیاط باید کرد اگر
[illegible] و اولیا را بخواب بیند بهتر محل [illegible] شکل [illegible]
[illegible] حال [illegible] و یابد شرف و جاه و اگر [illegible] خشناک بود [illegible]

این باشد و معلوم باید کرد که حال بینی او در حال حیات چگونه بود و پیوسته او را نیز همچنان بینی
و عاقبت کار او نیک شود و بر دشمن ظفر یابد اگر مصطفی را بخواب بیند و در پیش
جمال نیکو بیند اگر در رنجی باشد خلاص یابد و اگر درویش بود توانگر گردد و اگر مرده را بیند
و حضرت بد آید و اگر سفر کند به نیکی باز آید و اگر بیند و در دین ... شریعت
بد آید او را دین او قوی گردد دلیل بهشت و راحت باشد قال الله تعالی و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین و قال رسول من رآنی فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و دیدن صحابه
و بزرگان دین دلیل خیر و برکت و راه یافتن در دین و شریعت اگر پادشاه را بخواب بیند که
یا در سرای آمد و از آن چیزی بدو رسید و بدان آید که جایی که آمدن او آنجا غریب باشد
دلیل دولت و حشمت بود و اگر پادشاه مرده را زنده بیند رسوم آن پادشاه ...
و اگر در پادشاه ... بیند دلیل ملک او زیادت گردد و نقصان او بر این قیاس اگر بیند که
پادشاه بر خوانش نشسته است و چیزی بخورد و خوان او پیش ... دلیل ...
اگر کسی خود را با پادشاه بیند دلیل او بیاساید اگر بیمار بود بهتر شود ...
از درویشی توانگر گردد اگر بنده خود را با پادشاه بیند آزاد کنند و دیدن ...
که ... یا دیگر دشمن بود ... اگر پادشاه را بخواب بیند ...
یا از ولایتی جدا ماند که قال الله تعالی لا تنفذون الا بسلطان ... اگر بیند که
... بر دشمن ظفر یابد و بهشت اگر بیند که در بهشت است و میوه ... علم شود و
... و دنیا و آخرت بخورد و گرم باشد اگر دوزخ بیند اگر ... باشد
... و اگر ... اگر بیند که از دوزخ ... آمد دلیل بیداری ...
بود یا باز آمدن از سفر اگر بیند که در دوزخ گرفتار است مشقت و ...

دلیل عدل پادشاه بود و در ولایت و شهر علامت فتح و نصرت و ظفر آن جهان است اگر بیند که او
بالا شد بود مناقشه حساب بکند دلیل یافتن مقصود بود از دین و دنیا و اگر بالا شد و باشد
دلیل صبر و توقف مراد بود فصل سیم در دیدن اندام انسان و اعضا او اما اگر بیند که از وی
بیرون آید کودک خرد اگر معروف باشد دلیل بشارت بود و اگر بیند که او را بر کرامت عزیز
ملکی بسیار زنده کاری شود و بزرگی اما کودک مجهول نه خرد و نه شده دشمن ضعیف باشد و اگر مرد یا زن بیند که
کودک شیرخوار بالغ کاری بکند که پسندیده و منت کرده و اگر در پیش او نجاست بسیار بود
شنبه اگر بود اگر بیند مرده و مال و مستغلا شود و اگر بیند که با بچه کنند بچه بود و می آید از کیسه
توبه کنند خرد و خواب نخفت و در جهت و در جهان کودک تمه بلوغ رسیده نیکویی حال و زندگانی
جاه و مال بود و البته و غلام امرد ریخ و اندیشه بود و اسود و نیوی خریدن کنیزک با شش سال
بود اگر امرد و غلام نابالغ بیند که بالغ شده باشد یا از شهوت آزاد و یا مرد و جوان مجهول از خواب دشمن
باشد زن جوان با جمال بخت و شادی بود و زن پیر کار فانی سود و منفعت بود با صناعتی از و بیند که
مرد کهل صورت باشد و دولت و دشمن جوان اما اگر بخواب بیند که پیر شده موجب حرمت و علم
ادب باشد که زیاده کرده و عاقبت محمود و اگر مرد پیر از جوان بیند با طراوت جلیل بسیار
سیاه و سفید بود مهتری باشد و عیش او مانند که دو مرد بسکی بیند که موی او سیاه بود و سفید شده
حمد و صفا او بر و بستر شود و زن پیر دنیا باشد اگر بیند با طراوت بیند که از و بخت
گیرد و اگر بیند و زن شوی بیند و ... کشته مرد و پیر صاحب سر و جلیل ... و ...
حذر کرد صیاد و ... و خلیل و بستر آن ... شناسنده کار ... نیک شود ...
مجهول با قوت باشد خضاب مجهول ... باشد و ... او ... باشد و
... کرد باشد دیده ... آوی ... مردم باشد اگر بیند که او ...

جدا شده از هم و موی خود جدا انداختن اگر بیند که موی او دراز شد بزرگی او افزون گردد و اگر بیند که سر

کوچک شده است بر عکس شود و اگر بیند که سر او چون سر بهیمه یا سبع شده است با مرتبه بلند رسد

بر این انواع از حیوانات کند از ضعف و ترفع تر و طول او دعا سند آن اگر بیند که سر مردم

آورده و سیاه و معطر است به تقرب جویند اگر بیند که از آن سر بخورد منفعت یابد اگر توانگر بود

یابد و حشمتی کند روغن سر اگر باندازه بود کار او زینت گیرد و اگر بسیار بود و اندوه و غم بود

موی جوانان و زنان لشکر باز و دلیل افزونی مال و درازی عمر بود و دیگر اختلاف است [illegible]

اگر بیند که بعضی از موی او سپید شد چنانکه سپیدی ظاهر نشود و اگر کدام دارد بگذارد و اگر در رنج و غم بود [illegible]

یابد اگر موی سیاه و سپید بیند فرزندی مقبل باشد و اگر زن بود شاید که از شوهر اندیشه دارد

بیند اگر بیند که موی او تراشیده امانت بگذارد و اگر درویش بود از قرض و غم خلاص یابد

که دست خود موی تراشیده بود او در مستور شود و از رنج و غم خود جدا ماند اگر [illegible] حرام بیند

کفاره گناهان باشد کوتاه کردن موی اگر از [illegible] دلیل بود و حاکم [illegible]

[illegible] کسی که موی تراشیده ولادت بود و صلاح حال باشد اگر زن موی در [illegible]

اگر شوهر غایب شد باز آید و اگر شوهر ندارد شوهر کند اگر بیند که موی سر تراشیده شوهر [illegible]

دهد و اگر زن تراشیده شوهر بود تا آخر عمر در خانه شوهر باشد اگر کسی [illegible]

[illegible] و اگر او زن باشد دلیل امانت [illegible] زیاده [illegible]

اگر حلق در گردن بیند که زشت باشد [illegible] گردن او بود اگر [illegible]

[illegible] باشد و اگر بیند که [illegible] آید [illegible]

[illegible] باشد اگر بیند که چشم او [illegible]

[illegible]

سفر [illegible] اما [illegible] در خواب [illegible] رنگ سبز باید کرد که اگر [illegible] چشم زیاده شد
سبز [illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible]
شود و اگر بیند که [illegible] در چشم [illegible] چشم مردم [illegible]
[illegible] چشم [illegible] اگر [illegible] باشد و اگر [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] شود [illegible] فرزند [illegible] آورد و اگر [illegible]
شود [illegible] و اگر کسی بیند که [illegible]
[illegible] اگر بیند که [illegible]
آمد و اگر [illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible]
دو [illegible] فرزند [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اگر بیند که [illegible]
باشد و اگر [illegible] اگر [illegible]
[illegible] اگر بیند که [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] اگر بیند که [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اگر بیند که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و اگر [illegible]

کردن [illegible] آب [illegible] شود [illegible]

[illegible] اگر بیند [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] اگر بیند [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد دلیل [illegible] بود [illegible] گوشت [illegible] باشد اگر بیند که [illegible]

[illegible] اگر بیند که گوشت [illegible]

[illegible] باشد اگر بیند [illegible] گوشت [illegible]

[illegible] شود [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] شود [illegible] باشد [illegible]

[illegible] شود [illegible] اگر [illegible] شود [illegible]

اگر [illegible] باشد [illegible] شود [illegible] اگر [illegible]

[illegible] شود اگر [illegible] خضاب کردن [illegible]

[illegible]

[illegible] شود [illegible] باشد [illegible]

[illegible] شده [illegible]

[illegible] اگر [illegible] باشد [illegible]

[illegible] اگر [illegible] رسید [illegible]

ریاست و دست برادر و یا شریک یا زن باشد و اگر ازان زیاده و سعادت بود از انگشت
و قطع کردن انگشتان بصبر برد یا دوستان یا دوست از خیر و دوستی یا سوگند و برنج خوردن و اگر انگشت
دست او بشکند دست پاکیزه شود و اگر دو دست او خشک باشد صحت شود
از صاحب خود کوتاه شد اگر چند که دوست و بسیار شده و کارهای سبک کند اگر چند معصیت کند و اگر
باشد و قتستی افتد اگر چند که دست بد خضاب کرده خوش شد و اگر هر دو دست اختصاص
در طلب معیشت رنج کشد و نیز اگر یک بود و خوش دست مرد ازان حیله و دشمنی گاهی باشد و برادر
زنان زینت انگشتان فرزندان برادر یا دوست چشم شد اگر چند که انگشتان هم افکنده
خود و اندیشه موافقت دوستان و صلح و انگشتان دست و دست حفظ نماز
ابهام نماز بامداد و سبابه پیشین و میانین دیگر و بنصر شام و خنصر خفتن باشد و دلیل ظلم
عظمت و سکاری باد و زیاد و انگشت و سهو و صراع و دعوا حق باشد تا حق
نزد باشد و اگر در دو دست قوی بود ولیکن نه باشد مال از خصمان بگیرد و قوت ظفر
دران عمل کار بود اگر ناخن خود احمد بود و درست بود که تغییر کرده باشد و اگر ناخن شکسته
در طلب مقصود و عملی چند آید شکسته اگر فراخ چند و دلیل جوانمردی بود اگر تنگ چند و بخیلی
یا گرانی و کشتن و دهن مرد ازان عقیده عمل چند عقیده جات شکستن باشد و دختر
شکر مال خورند و عقیده نتیجه شکر ازان معجزه نماز و اقربا و کسب کسی و دلیل جوهری
بر دنیا و شکی عقل و دین یا حساب و این خوردن عاقبه و جگر فرزندان باشند
و معتقدان کل برادر و خنصر باشد و دل خبر کشنده کارها بود دست کسی بود که
بلها رسد و باشد و چیزی کی اعتماد بران دارد ذکر فرزند بود و شرف مرد بود
و بود صغر و قدر شرف او بود و نقصان بخشد آنچه اگر چند که ذکر او بسیار شد فرزندانش بسیار شوند

اگر دید که خود را بریده پستان بیند او خوف شود یا از عمل معزول شود و اگر زنی بیند که او مرده و دیگری

اگر آبستن باشد پسر زاید و آن پسر مهتری بود و اگر آبستن نباشد هرگز نزاید حیض و [illegible]

بازنیابد و اگر خود را بیند از مردمان بی رنج باشد فرج فرج باشد از غم و اگر مردی

بجای اگر خود فرج بود در کار خود ضعیف کرد و اگر فرج باز کرده بیند از جهت [illegible]

اگر آنکه بیند حلال بود و بسیار مال حرام دارد خویشاوندان باشند و اگر

چندانکه زیادتی قدرت باشد در طلب معیشت و اگر ضعیف بیند بر عکس آن باشد [illegible]

بود هرچند آنرا قوی تر و دراز تر بیند عمر دراز تر و اسباب معیشت فراخ تر و [illegible]

آن باشد کعب فرزندی تمام بود و اگر کعب خود را افتاده بیند [illegible]

[illegible] باشد در کار [illegible] ترازو کسی [illegible] غلامان باشند [illegible]

قدم و کف پای [illegible] باشد [illegible] از هر رنج باشد [illegible]

فراهم آورنده کارهای [illegible] باشند و مالیت کنند [illegible] حرام [illegible]

برای [illegible] حرام باشد اگر بیند که در خون [illegible] [illegible]

بیند [illegible] و اگر بیند که خون کسی بخورد مالی حرام یابد و [illegible]

[illegible] گوشت آدمی مال حرام باشد اگر بیند که گوشت کسی [illegible]

کرده باشد [illegible] باشد حیض اگر زنی خود را حایض بیند [illegible]

بیند که غسل کرد [illegible] و اگر [illegible] حایض بیند فرزندی [illegible]

[illegible] اگر [illegible] حایض بیند [illegible]

[illegible] اگر کسی [illegible] خشم کرد [illegible] و اگر کسی بیند که [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] مال حرام

و اگر خود را دید که بول میکند از ریح و قرح [illegible] آشفته شد که [illegible] شود و اگر خود را [illegible]
[illegible] خشم [illegible] و اگر بیند که در جامه بول کرد [illegible] باز [illegible] و اگر [illegible]
باشد گوید شخصی نزد ابن سیرین رسید که خواب دیدم که [illegible] از خاندان [illegible] نشستن
بوده [illegible] شیر [illegible] بول کرد [illegible] ابن سیرین گفت
[illegible]
[illegible] بخواب بول میکند از سعید بن مسیب پرسید گفت فرزندان تو خلفا شوند [illegible]
خواب دید که بول کرد [illegible] که [illegible] چهار [illegible] شد و [illegible]
نام داشت [illegible] که [illegible] این خواب [illegible] پرسید گفت
قبول کن که اگر [illegible] قبول کرد گفت فرزندی آمد و او پادشاه
شود [illegible] چهار [illegible] چهار [illegible] گفت اگر کسی بخواب بیند که
بول [illegible] اگر بیند که [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible]
باشد [illegible] اگر [illegible]
[illegible] اگر بیند که [illegible] کسی [illegible]
[illegible]
که [illegible]
خواب [illegible] اگر کسی [illegible]
[illegible] و اگر [illegible]
اگر [illegible] باشد کاری [illegible] بود و اگر گرم بود [illegible] باشد [illegible]

دارد و سخن با خویش گفتن دلیل است و اگر بیند که از جوی [illegible] عرق [illegible] حاجتی دارد و زود بر آید و بعضی گویند

دلیل است بر [illegible] که [illegible] کند و اعضا خود و غیر آن [illegible] که بر او طاری شود

کردن [illegible] دلیل کند و در پشت بینی و سینه کرده و سوا [illegible] کردن بر آمدن حاجت

باشد و بیرون آمدن از غم و اندیشه و چنو گفته‌اند حاجت بود و [illegible] شدن [illegible]

حاجت اگر بیند که [illegible] بر آمد حاجت [illegible] بود و با [illegible] کند اگر بیند که [illegible] انطولی

[illegible] سخن [illegible] و کار از [illegible] خاطر باید و اگر [illegible] دل [illegible] بر ساله

دارد اگر بیند که بالای او [illegible] اصل [illegible] بود اگر [illegible]

و منزلت باشد و اگر [illegible] و دلیل حقارت بود اگر کسی [illegible] بیند که [illegible]

شود و او [illegible] کند و [illegible] شد [illegible] اگر از شراب [illegible] بیند [illegible] باشد و

اگر [illegible] شراب [illegible] است [illegible] و سخن [illegible] باشد [illegible]

شده اگر [illegible] [illegible] شده و [illegible] باطل کرد و [illegible]

[illegible] مال [illegible] کار [illegible] شد [illegible] جمع مال [illegible] کار [illegible] باشد

[illegible] باشد و [illegible] بیند [illegible] باشد [illegible]

و اگر [illegible] دلیل [illegible] باشد [illegible] کرد [illegible] است [illegible] دلیل

[illegible] بود [illegible] کردن [illegible]

کردن [illegible] دلیل [illegible] کند [illegible] شود و اگر [illegible]

کرد [illegible] و در آید [illegible] است [illegible] اگر [illegible]

کرد و [illegible] دلیل [illegible] مال [illegible] که [illegible]

باشد [illegible] و اگر [illegible] حیوانی بود [illegible] دلیل [illegible] کردن [illegible]

مرد و شغلی دشمن ... باشد بود به کار ... [illegible] دشمن ... بود [illegible]

ان ... باشد ... [illegible] باشد ... دشمن ... [illegible]

بود ... دشمن ... بود اگر ... اگر بیند که جنگ میکند ... [illegible]

... جنگ کردن اگر بیند که ... جنگ میکند ... اگر بیند که ...

جنگ میکند ... باشد ... جنگ ... غلبه ... دلیل [illegible]

... جنگ ... دلیل ... باشد صلح کردن ... بود ... آمدن

دلیل ... بود ... اگر ... دشمن ... دشمن ... بود اگر ...

و دشمنی ... اگر ... خواندن ... [illegible]

... بود ... [illegible]

اگر ... باشد ... اگر خواندن ... [illegible]

کار ... و ... کتاب ... [illegible]

... اگر ... [illegible]

اگر بیند که ... اگر ... بود اگر ... اگر بیند که ...

... کردن ... باشد ... [illegible]

... کردن ... بود ... باشد ... اگر ...

... اگر ... بیند ... [illegible]

آن ... اگر ... باشد ... باشد اگر ... شد

... شد ... باشد اگر بیند که ... طلاق ... اگر ...

اگر بیند که ... باشد ... اگر

بیند که با [illegible] صحبت کند اگر [illegible] کرده باشد بهبود شود و اگر بیمار بود با وطن رسد اگر
بیمار بود تندرست گردد و اگر باشد که از شهر خویش بگریزد یا فرزندی بمیرد و اگر بیند که با زنی صحبت
کند کاری مناسب طلب کند اگر زن با زن [illegible] خویش بیند دلیل دشمنی بود و اگر بیند که مادر وی با او
مجامعت میکند اگر آن [illegible] جوان باشد بیند منفعت یابد و اگر مادر پیر بود [illegible] که از
با [illegible] و با [illegible] و طلبد بیابد و اگر با [illegible] بود [illegible] و خرد و [illegible]
کسی که [illegible] باشد [illegible] کند و اگر [illegible] مجهول باشد دشمن ظفر یابد و اگر [illegible]
که شهوت او غالب شده اما اگر بیمار بود [illegible] و اگر درویش بود توانگر گردد و اگر [illegible]
[illegible] بخلاف این است و آن خواسته باشد اگر بیند که زنی خویش [illegible] آن زن [illegible] دولت و [illegible]
باید [illegible] که [illegible] زن [illegible] بمقصود رسد و اگر [illegible] با زنی مجامعت کند [illegible] اسرار [illegible] احوال [illegible]
گردد و اگر کسی بیند که او [illegible] کند اگر عزم سفر دارد [illegible] اگر [illegible] بیند [illegible] کار [illegible]
ثابت [illegible] و [illegible] دخل [illegible] باشد اگر [illegible] کردن بیند [illegible] کند
اما اگر [illegible] کردن [illegible] باشد از [illegible] دارد [illegible] جراحت [illegible]
[illegible] حاصل آید اگر [illegible] عضوی [illegible] باشد [illegible] آن عضو [illegible] منفعت یابد اگر بیند [illegible]
میکند از [illegible] اگر [illegible] انگشت دلیل [illegible] اگر [illegible] انگشت [illegible]
و مشغول [illegible] منفعت یابد اگر کسی [illegible] کردن بیند [illegible] و اگر بیمار باشد شفا یابد و اگر [illegible]
[illegible] کند [illegible] بیند که [illegible] هزار دینار بیابد اگر بیند
که [illegible] روزی [illegible] و اگر [illegible] کردن [illegible]
بود اگر [illegible] اگر مرده [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بیابد اگر مرده معروف باشد [illegible] دلیل [illegible] آن کرده باشد

هو اگر او را بیمار دید و حال چنین دلیل بر صحت او بود و اگر آنکه مرده از عضوهای خویش چیزی نشان داد
اگر بیند که آن عضو چه چیز است مشکل باشد اگر از سر بنالد از خدم و چون ... اگر از دست نالد برادر و
شریک ... کند ... خرج ... باشد ... پس اگر ... کشتی ... اما اگر ... در
... باشند و اگر مرده را ... بیند در خواب ... از ... آمده ...
... آن ... باشد ... که در ... شد و ... اگر ...
در خانه مجهول ... بیرون ... اگر بیند که ... آمد ... باید اگر
او را ... در خانه مجهول ... آن ... اگر ... مرده او را
... باشد ... مرده ... اما ... خانه
... باشد ... اگر با مرده صحبت ... کند ... از ...
... باشد ... اگر ... دوست ... اگر بیند که مرده او را
... کند ... اگر ... بیند که مرده در خانه ... دلیل ... اگر
مرده ... بیند دلیل ... راحت مرده است در آخرت اگر بیند که مرده ... باشد
او ... کند اگر بیند که ... مرده ... کند ... اگر
بیند که ... اگر بیند که ...
... اگر بیند که او را ... از مرده ... اگر ... مرده ... خانه
... باید اگر مرده را با ... از ...
... اگر ایشان ... شد ... بر ...
... دلیل ... باشد اما اگر بیند که طعام ... دلیل ...
... باشد و از ایشان ... بود که ...

منقطع بود یا باشد و اگر مرده [illegible] بشسته بیند [illegible] حرام باید اگر بیند که در [illegible] دلیل

با مردی بزرگ صحبت بود و بیند صلاحیت در دنیا و اگر خود را [illegible] بیند [illegible]

کند [illegible] اگر بیند که وضو [illegible] باشد [illegible] علم و دوست

بشستن دست [illegible] باشد و حلال کردن [illegible] با خویشان و قرآن

خواندن [illegible] حکمت [illegible] مصحف نوشتن حکمت [illegible]

دوری [illegible] جمع کند و اگر بیند که مصحف [illegible] دست [illegible] کارهای بزرگ [illegible]

اگر بیند که مصحفی [illegible] اجل [illegible] آمده باشد [illegible] باشد اگر بیند که بانگ نماز

می‌دهد [illegible] و دلیل [illegible] باشد و اگر بانگ نماز شنود [illegible]

[illegible] و اگر بانگ [illegible]

کردن اگر بیند که نماز میکند [illegible] ارکان [illegible] باشد از آفات [illegible] مقصود

[illegible] اگر بیند که [illegible] میکند [illegible] و اگر بیند که [illegible] میکند [illegible]

باشد [illegible] اگر بیند که بی طهارت نماز میکند یا در موضعی که نه جای نماز

با قبله [illegible] کرد و [illegible] حاجتهای [illegible] باشد [illegible] دشوار [illegible] رسید [illegible]

[illegible] از آفات [illegible] ایستادن [illegible] ناشایست [illegible] حاصل

حج کردن مقصود [illegible] باشد اگر خود را در کعبه بیند از همه آفات ایمن [illegible]

آنجا قربان کردن [illegible] اگر زنی بیند که [illegible] فرزندی [illegible]

اگر بیند [illegible] آزاد [illegible] اگر [illegible] حجر الاسود [illegible]

کرده باشد [illegible] بزرگ آب زمزم خوردن [illegible] شریعت [illegible] سنت [illegible] حاصل

غزا و شکر [illegible] بزرگ [illegible] فصل پنجم از جانوران [illegible]

بود و دین عزیز باشد اگر خود را بر اسب نشسته بیند و کوچکی بر وی است [illegible] و نقصانی در ان [illegible]
و نقصان [illegible] باشد اگر بیند که بر اسبی [illegible] [illegible] [illegible]
و اگر بر اسب [illegible] نشسته بود [illegible] [illegible] [illegible] اگر بر اسب [illegible]
و اگر اسب [illegible] بیند دلیل [illegible] باشد اگر [illegible] بیند [illegible] باشد [illegible]
بیند صلاح [illegible] بود و اگر [illegible] باشد [illegible] بود و اگر [illegible] بیند دلیل [illegible] بیند
و اگر [illegible] بیند صلاح [illegible] باشد [illegible] بود و [illegible] اسب [illegible] سلطان [illegible] بود [illegible]
بود اگر خود را بر اسبی بیند [illegible] دیگری [illegible] [illegible] باشد اگر خود را بر اسبی [illegible]
[illegible] آید [illegible] باشد اگر بیند که بر استر [illegible] نشسته است [illegible]
[illegible] بود و اگر استر [illegible] باشد [illegible] و بازی کند و گوشت استر [illegible]
باشد [illegible] استر [illegible] بود و اگر بیند که بر استری نشسته بود [illegible] کند [illegible]
[illegible] بیند [illegible] [illegible] و استر [illegible] بود و [illegible] اگر بیند که [illegible]
و [illegible] گوشت [illegible] [illegible] [illegible] و اگر بیند [illegible]
از [illegible] [illegible] اگر [illegible] اسب خود را اگر بیند [illegible] کند [illegible] بیند
که [illegible] اگر خود را [illegible] که [illegible] استر [illegible] [illegible] و از [illegible]
با [illegible] اگر [illegible] و اگر [illegible] دلیل [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بیند [illegible] باشد اگر بیند که [illegible] استر [illegible]
[illegible] بود و دلیل [illegible] بود و اگر بیند که [illegible] دلیل [illegible] بود و اگر بیند که از استر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بود و [illegible] باشد اگر
[illegible] آید [illegible] و اگر [illegible] آید [illegible]

که بدو دوست شود و مال از دشمن بوی رسد چنانکه [illegible] و عمل سلطان [illegible] سلطان اگر کاه [illegible] پاره [illegible] فرزندی [illegible]

او [illegible] بسیار [illegible] بسیار [illegible] [illegible] بسیار [illegible] حق [illegible] بود و اگر بیند که [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] [illegible] شهری [illegible] [illegible] حاصل شود پس اگر کسی [illegible]

[illegible] باشد که [illegible] منفعت [illegible] بیند که [illegible] باشد اگر بیند که [illegible] بسیار

[illegible] [illegible] شود [illegible] [illegible] کشتی [illegible] سلطان بود و [illegible]

[illegible] باشد اگر کسی بیند که [illegible] [illegible] آزاد کند [illegible] [illegible]

[illegible] اگر بیند منفعت بود [illegible] اگر [illegible] بود [illegible] [illegible] گوشت [illegible]

[illegible] بگیرد [illegible] پادشاه [illegible] اگر کسی [illegible] [illegible] [illegible] اگر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] شده [illegible] باشد اگر شیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اگر کسی [illegible]

شیر [illegible] بود [illegible] منفعت [illegible] گوشت شیر خوردن [illegible] مال [illegible] [illegible] [illegible]

نیز [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بود و اگر کسی بیند که شیر [illegible] منفعت باشد و گوشت [illegible] سگ [illegible]

باشد [illegible] [illegible] اگر بیند که سگ [illegible] [illegible] اگر [illegible] [illegible] باشد [illegible]

[illegible] اگر بیند که سگ [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] باشد اگر بیند

گوشت سگ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اگر بیند که [illegible] [illegible]

[illegible] شود و اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بود [illegible] [illegible]

[illegible] باشد اگر بیند که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و گوشت [illegible] [illegible] [illegible] بود و اگر بیند که گوشت [illegible]

[illegible] [illegible] و اگر شیر [illegible] [illegible] [illegible] کند اگر [illegible] [illegible]

بود ترک پادشاه ظالم بود و مردی دلیر و کذاب و خشم تیز باشد اگر بیند که شیر را گوشت ا
بخورد و رنج بیند [illegible] از پادشاه [illegible] منفعت بیند بود اگر بیند که روباه و ماری [illegible] زنی [illegible]
دارد و سیاه [illegible] مردی ظالم باشد اگر او را در خواب بیند ظفر یابد و اگر در موضع عالی
بیند علم عزیز باشد [illegible] دشمنی بود [illegible] ضعیف بود اگر سیاه بود قوی تر بود و مردی [illegible]
زیادتی و شوکت بیند [illegible] و شوکت دشمن باشد اگر بیند که گوشت او بخورد [illegible] از دشمن [illegible] اگر از
وی سخن خوش شنود نفعی بدو رسد و اگر او را [illegible] خوش بیند پادشاهی [illegible] اگر مار [illegible]
مطیع خود بیند [illegible] باشد اگر [illegible] بسیار [illegible] لشکر [illegible] گردد و اگر [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] چنین [illegible] رسد و آنچه [illegible] دلیل است و اگر
بود و اگر بیند ماری از خانه فرو رفت از پادشاهی [illegible] ماری در خانه خویش بیند
[illegible] دشمن گردد [illegible] دشمنی ضعیف بود که ضد او جز زبان نباشد کردن [illegible] در خواب بیند
اگر گردی از خانه خویش بیند سخن [illegible] باشد [illegible] باشند [illegible] اگر بیند
که [illegible] بسیار از سرای [illegible] بیرون [illegible] اهل آن سرا اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مردم بسیار منفعت باشند کثرت ایشان [illegible] بسبب [illegible] مردی [illegible] باشد
[illegible] چنین باشد [illegible] و شخص مردم ضعیف و حقیر باشند [illegible] مردم
[illegible] باشند [illegible] مردم چنین باشند که [illegible] پادشاه باشد
عذاب [illegible] باشند اگر آموخته باشند اگر [illegible] باشند دلیل
بود اگر بیند که [illegible] سلطان [illegible] اگر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] و اگر [illegible] از پادشاه [illegible] رسد اگر [illegible]
[illegible] میان خلق مشهور و معروف [illegible] گردد [illegible]

ک

نیز باید از وی قوت و منفعت ایشان بمن نقصان و ضرر دارند دروغ و از عین مردم با منفعت و دروغگوی ...
اگر بیند که کلنگ بسیار گرفت غنیمتی یابد که از جای کسی حاصل شده باشد و باشد ... ضعیف باشد ...
اموال ... پادشاه عجمی بود ... چون زن ... نیز باشد ... مسکین ...
اگر کلنگی یا ... خیری در دست او برآید و باشد که با کسی شرکت کند که از آن منفعت یابد ...
بود ... و مرد ... باشد عشق ... باشد ... و حکیم ... بود اگر کسی ...
... طلب ... و ... پسر خرد ... مردم ... شد ...
و ... اگر بیند که ماکیان ... کبوتر ... بکارت ... کنیزک باشد و ...
زنان باشند اگر بیند که کبوتران بسیار بجای او می آیند منفعت بسیار بیند و اگر بیند که گوشت کبوتر
میخورد از زنان نصیب یابد ... و اگر بیند که کبکی را بگرفت حاجت ...
... باشد ... دلیل ...
... شوکت بود ... گنجشک ...
... باشد ... بسیار ...
... زنان باشد ... خویش ... باشد ...
... باشد اگر ... باشد ...
اندیشه بود ... و از ایشان ... خوش باشد ...
... که امیرالمؤمنین علی ...
چند ...
... باشد زن بود ...
باشند ... اندیشه بود ... شد ...

و نیز گوشت او خوردن مال باشد اگر کسی بیند مرغی یا جانوری دیگر جا بجا و هیچ کس [illegible]
میراثی عظیم یابد و دران یار کارهای غریب بدو آید فصل بیست و ششم در آثار علوی مثل آسمان
و ستارها و میغ و پادشاهی و مهربانان جای خالی حکیم بود و آسمان با میغ آسمان [illegible]
بود و میغ باران [illegible] اگر بیند که از میغ پاره یافت یا بخورد و یا [illegible]
گردد از حکمت بهره یابد و مال بطریق حکمت بدست وی آید اگر بیند که میغ جنگلی بود یا بعضا [illegible]
رحمتی باشد از باری تعالی اگر آن باد باریک و صاعقه و غباری باشد بر خلاف آن بود
[illegible] اگر عام بود رحمت ایزدی بود و اگر خاص باد در سرای یابد بیماری [illegible] بود و اگر از باد
عام بود [illegible] همه غمها از دل [illegible] زایل شود اگر از ناودانی رود که مخصوص [illegible]
باشد که در آن جا ریخته شود اگر بیند که ریگ و خاک بسیار [illegible] بود [illegible] چون [illegible]
فراخی سال بود و نعمت و اگر بخلاف این دید عقوبت و لشکر [illegible] بود اگر بیند که برف [illegible]
باید [illegible] و میغ دلیل [illegible] باشد اما اگر بیند که آب [illegible]
[illegible] از رحمت و عذاب [illegible] آن باشد اگر باران
برق [illegible] آن [illegible] اگر [illegible] خواب بیند شفا یابد و عذاب [illegible]
باشد اگر [illegible] اگر محبوس بیند خلاص یابد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
باشد و غم اگر بیند که [illegible] از دشمن و غم [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و چون [illegible] دلیل [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و گرد بود و اگر بیند که خواب [illegible] دلیل [illegible]
[illegible] اما اگر باد [illegible] بود و [illegible] و غبار بود دلیل

بر نیکویی حال مردم بود و پنجم دلیل شادی و راحت و فرج از غمها بود و ششم ... شدن
شدن کارهای بسته ... هفتم دلیل آفت بود و روشنی که از آسمان
بود و او را بخفتن باشد و در جایی که تاریکی هست این بود و اگر خانه از او ... بر وی گشاده
شود و باشد بیند که مصیبتی افتد که از آن خراب باید و اگر نور با آتش بیند اگر آن را با نیکی ...
بود و جنگ و خصومت بود و اگر نور چنین باشد طاعون یا مرگ ... باشد ...
... بود و اگر بیند که دود از آسمان همی آید از آن بیم باشد و اگر دود اندک بیند
... باشد از جانب پادشاه و اگر بیند که از برای روشنایی آتش ...
کند و قوت پادشاه یا عاملی را بیم آفت کرده و اگر ... از آن کم شود ...
سازد که بدان ... روشنی ... اگر ... چیزی ... منفعتی یابد اگر جامه او سوخته شود ...
آن ... اگر آن ... از پادشاهی مضرت رسد یا از ... اگر آتش
... حرام یابد از خشم پادشاه و اگر ... در جامه ... اگر ...
و در زبان ... اگر ... و مال ... بود و ... فرج ... از غم بود ...
... در روشنی باشد اگر بیند که در هوای آسمان ... و بزرگی یابد و اگر بیند که ...
آسمان ... بزرگ گردد و اگر بیند که دست در ... از آسمان کاری
بزرگ یابد و اگر از آسمان ... کند اگر آسمان ... یار ... آمد
آفتاب پادشاه بود ... پادشاه ... باشد که اگر بیند که او آفتاب باشد ...
روی ... بیند که ... پادشاهی ... یابد ... خوش و اگر ...
روشنی ... حال او ... و اگر آفتاب ... از آسمان ... روشنایی ...
او را بر تن او اثر داده باشد از پادشاهی نصیبی تمام یابد ... و اگر در پیش آفتاب ...

چند فلک که به کار خویش او را کرده بود حساب حاصل شود قمر که در ماه بود در معاش بی‌حاصلی
کار و نقصان حال بود و بیرون آید و کور بود و باز بیچاره بود و اگر بیند که روشنی ماه بر زمین افتاد
اهل آن زمین را پادشاه دوست بود و نعمت یابد اگر ماه تاریک بود و زرد رنگ در زمین پست گردد
در دست خویش بیند یا در کنار خود یا در خانه خود بیند زنی بزرگ بخواهد دختری که بیند بزرگ
با او بود و مقدار آن باشد و اگر بیند که ماه در کنار او نشسته بود آنگه شود بدبختی یا دولت
آمده است که چون یعقوب و یوسف الحکمه و بعضی از برای خود خبر یابد که بر روی او
دید از یعقوب آن پرسید گفت یا شیخ او را دیدم که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمد
از خواب بیدار شدم و بار دیگر بگفتم او چون از روی من دور گفت یعقوب پدر باد
باده دولت در کنار او باشی این از آن چون است آفتاب ماه و در ماه دو زمین باشند ماه دو کو در
او را دیدند و لیکن لاتقی ماه فرزندی بزرگ باشد یا از سفر باز آید که دولت بیند و یا نعمت
یابد ستاره روشن بیند چنین حکم کند که ماه و ستاره ای روشن است اگر بیند که کار زرد
ولایت منتظر و اگر منتشر دار یک بیند بعضی این و اگر بیند که ستاره بعد از آنکه علی مرد
غضب کند اگر بیند که آفتاب یا ماه یا ستاره روشن فروشد بشکند و لیکن مرد اگر کار او
از خیر و شر میان او رسید خطا ده و دیر پادشاه بود و زهره زن پادشاه و عطارد و مریخ
سپاه‌سالار و دبیر حرب بود و مشتری خازن و دبیر پادشاه بود و زحل صاحب عذاب بود و عقل
مشتری دانسته علم بیند یا خیره شدن نعمت بود و اگر بیند در زمین ستاره‌ای بشکند غفلتی باشد که
بدان کار و بنا ستاره یا عملی که کار او در پیش آید و اگر زراعت نشسته من آگهی رسید از حق
دیگر بیند که بر زمین فرو رفت آنکه در پیش او بود و مقصد یکی را ز علی پادشاه بود و اگر بیند که زمین
خاک آن زمین را دیگر و حیله‌ای حاصل کند و بگریزد و اگر بیند که زمین بر او درهم آورد و دو خلق

بیند و بود و اگر بعضی بخورد در یقین معیشتی بود و اگر بشمرد نقصان پذیرد و اگر بیند که زر را
در زمین پنهان کند دلیل قوت او بود و غایب شده باز آید و حلال شود و اگر بیند که زمین می‌کند تا چیزی
بیرون آرد معیشتی حلال به دست آرد با علم [illegible] بود و اگر خویشتن را در صحرای فراخ بیند
جهان بیند سفری کند و اگر صحرای معروف بود [illegible] کند و با یاران [illegible] باشد
بود و [illegible] اگر اندک بیند [illegible] خاک اگر بسیار بیند خاطر گردد و گر پادشاهی
بزرگ شده و سخت [illegible] اگر خود را بر سر کوهی بیند پادشاهی بزرگ شود و اگر دست بدان
یابد [illegible] اگر بیند که بر کوه می‌رود [illegible] بیند و [illegible]
[illegible] آمدن بیند [illegible] اگر بیند که [illegible] زمین آن ولایت [illegible] آفت رسد
ولایت [illegible] کند اگر بیند که کوه [illegible] گردد [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] پادشاه و دین اسلام [illegible] اگر [illegible] شود تاریکی [illegible]
آن اگر بیند که در راه [illegible] دلیل [illegible] پادشاه بزرگ
باشد اگر از دریا آب خورد [illegible] پادشاه [illegible] اگر بیند که
آب دریا بخورد [illegible] پادشاهی شود و اگر خود را در کشتی بیند در کار پادشاه
خوض کند از آفات نجات یابد و اگر [illegible] بیند [illegible] اگر بیند که از کشتی
[illegible] اگر بیند که در آب [illegible] پادشاهی بزرگ [illegible] اگر بیند که از کشتی
در [illegible] آفات [illegible] اگر بیند که در [illegible] غرق شود در
[illegible] دریا [illegible] باشد آب صافی خوش عیش
عمر دراز بود و آب ناخوش [illegible] اگر [illegible]
فرات [illegible] اگر بیند که [illegible] آفت [illegible] اگر از آن

بخورد از مال او بهره یابد و جوی خرد بستن بر خانها بسی باشد و مردم عالم را خیر باشد و عیش
دیگر که مردم عالم را خیر و بهره باشد و زن بسیار خیر و با منفعت آب شود و دوانه نیز با چشمه
خیر و برکت و منفعت باشد اگر در وی عفونت بیند اما اگر خانه خویش بیند که در محله یا در سرای
چشمه پدید آمده و همچنین بیند که از آن بجز [illegible] زن یا شند و مردم عالم و مال حلال اگر زن
بیند مرد با منفعت بود و چاه آب همچنین است اما چون چاه و آب رها نباشد بیند مال مجموع
بود شهر و قلعه و اهل بنا را اصلاح و دو اهل وی [illegible] از زیادت و پرستش کاری او را مرد [illegible]
کسی که جمع یا شاه او باشند سرای بنا باشد اگر بزرگ و نیکو بیند البته او را خرسند و فرج
اگر او خانهای بیند بر عکس این باشد که گشتن خانهش از [illegible] و تنگی و بیمار بسیار [illegible] و قضای
حاجت و کوشک از دو بجا ایمن ملک بود و اگر بیند که در کوشک [illegible] بسیار
بزرگ بیند او را به مرد طلب قدر بود و هیچ جای خطر و آفت بود و غرفه زن نیز از دو
منظره مرد منظور بود و روز [illegible] تجارت خانه نهاد در سرای نان باشند سقف
و ده اقبال مرد [illegible] خانه مجهول [illegible] بود و خانه از گل خشت [illegible] و آجر اگر کسی
خود را در خانه بیند که در بنا شد [illegible] بکشد و اگر خانه [illegible] آتش بسوزد و اگر خانه
از آهن بیند که دلیل طول عمر باشد بام سرای زن بود و مرتبه دیگر [illegible] باشد از خانه زنی
نا دو [illegible] سرای بود [illegible] و [illegible] باشد دلیل مردی بزرگ بود و دیگر [illegible]
او مقصود و ستون زن باشد و هم سرای باشد خشت پخته مرد منافق بود و خشت خام
مرد خشتی [illegible] باشد و سرای [illegible] گل [illegible] باشد اگر بیند که در خانه نقش کنند در
آنجا [illegible] سقف مرد [illegible] بود اگر بیند که [illegible] بزرگی
[illegible] یابد و [illegible] حاصل شود و چوب خانه هم سرای باشد [illegible]

کارهای خیر بود چون ... باز در دروازه و صدقه اگر بیند که بالا میرود بکار دروازه بزرگ باید
خزانه‌ای دست بود و اگر خود را بر دکانی نشسته بیند عزت او مرتبه عظیم یا بطلاق زن باشد
و سهراب همچنین شود خرمی او زن بهر باشد در سرا و که خدای سرا بود و درهای خانه
زن باشد و در بود دختر بکر باشد درها گشاده دیدن روزی بود و بسته شدن مصیبت بود
اگر کسی بیند که در سرای بود و در خصم غالب شود که قوله او خلوا الباب ... و علیه فانکم غالبون
حقه در صاحب رسول بود اگر کسی در سرای خود در او دو بیند زنش با کار بود و ...
خانه زن بود که بیند در آن گشن باشد که دخل و خرج سرا در دست او باشد در دروازه سرای ...
باشد که مصالح شهر در دست او بود و تعلق دارد ... بود و ... آن بجای
نسبت کنند گرمابه اگر بیند که در گرمابه آب خوش غسل کرد از غم و اندیشه بیرون آید اگر
بی آب بیند و غسل نکند از غم زنان رنج کشد آب گرم خوردن دلیل ... و بیماری ...
و آب سرد خوردن ... او غسل کردن دلیل ... خوشی عیش بود اگر بیند که ...
حاجتی که داشته بیابد توان مردی بزرگ و ولایت هنر بود ... و بسیار مال
جمال و ملک حمامه ... مردی باشد که مصالح مردم در دست او بود ... باشد
اگر آسیابی آب بیند گفتگوی بی فایده بود و اگر بیند که آب میکرد ... نزدیک بود
کعبه و مساجد خلفا باشند بزرگی درجه و میراث حلال هر که در خواب بیند خیر و
راحت ... آن ... الست که اگر بیند که کعبه ... و اگر
عمل ... اگر تاجر بود سود بیند اگر مسافر است بسلامت بخانه باز آید
... فرج یابد و مسجد جامع و دیگر مساجد ... بود اگر بیند که در مسجد جامع
میکند ... منبری گشته ... بیند که خطبه میکند اگر خطیب است ...

خواندن او کسی خطیب باشد ولایت و شهری که باشد خلق مطیع و منقاد او شوند و اگر بیند که

اهل خطبه نیست بیند منبر او بازشکند و یا در بجایی شده و اگر بیند که نماز شکند و روی [illegible]

رنج کند گفتار [illegible] و اگر روی [illegible] بطرف [illegible]

بیاید و محراب ... باشد [illegible] اندیشه مند باشد

[illegible] سلامت [illegible] که خلق را بخیر و صلاح دعوت کند و [illegible]

خلق [illegible] باشد منبر اگر خود را در منبر بیند اگر او پادشاه باشد

منبر [illegible] و اگر [illegible] نیک نام و اگر او از اهل منبر

نباشد کاری کند که [illegible] شود و اگر در خانه [illegible] پادشاه

باید و [illegible] باشد [illegible] فرزند باشد و [illegible]

در خواب [illegible] باشند [illegible] معلوم شود [illegible]

باطل باشد اگر بیند که ... میبستند و در دین و دروغ میگوید [illegible] کارهای [illegible] شده

باشد و پشیمانی [illegible] صحبت داشتن با قومی که در ایشان [illegible] باشد اگر خود [illegible]

بیند و کرد کاری [illegible] دیگر [illegible] و مرده مال حرام بوده [illegible] باشد و [illegible]

[illegible] خواب [illegible] که از [illegible]

[illegible] بیند [illegible]

از [illegible] معانی [illegible] بود [illegible]

[illegible] و اگر کسی [illegible] اگر [illegible]

پادشاه بود [illegible] و اگر [illegible] سلامت باز [illegible] فصل

[illegible] باغ و بوستان بود [illegible] آن باغ دنیا باشد و [illegible] بود

ابو دانیال گوید درختها همه چون درختهای مردان باشند و تفاوت ایشان بتفاوت بزرگی
و خردی آن اگر خود را در شبه درختی بیند از بهر تو رسید نجات یابد و برگهای درختان درم و دینار
بود و هر که خود را دید درخت خرما بسیار منفعت بود و دیدن شجر اجابت دعا و آنکه در درخت خرما
بیند آن بار او خرما مال حلال بود که سخن خوش گفتی که بر درخت بار دارد اگر بیند که می‌چید یا
میخورد روزی حلال بود و سخن خوش شنود و اگر بیند که خرما از خرما بستان بیرون می‌آید علما
بزرگان را دیگر کند و اگر بیند درخت خرما علم و عالم باشد اگر بیند که خرما بشکافد و بستاند و بکند
او را فرزندی شود و اگر بسته خرما سبز باشد رطب خوردن فرمان او شد در شهری
اما اگر نه در وقت بیند بیماری بود و باز در کار او خلل بود و بیند شکر خوردن سخنی باشد که
مردم را خوش آید و شکر مال حلال بود و سخن خوش است اگر بیند که بر انجیر گرد آمد اجل
نزدیک شده باشد انجیر مال حلال باشد و روزی نیکو بود و انجیر که بخورد و خرما بود و درم
درم باشد و درخت انجیر مردم بسیار مال و بسیار منفعت باشد و برگ انجیر اندیشه و جادو باشد
درخت خوخ مرد بخیل بود و میوه آن مال و منفعت بود و همچنین امرود و پسته و فندق نیز
چنین نیک بود زیتون مرد بسیار منفعت باشد اگر بیند در سر درخت که چند منفعت و نعمت
بود و سیاه و سفید اگر در وقت خود بیند اندیشه و پشیمانی بود و از گاه وقت خود
حلال باشد موز نیز همین تعبیر دارد و آن مال باشد که بیند در وی حجت بود و موز سیاه
سفید یکسان بود و خرما مال حرام باشد و درخت سیب مردی مؤمن باشد و شفتالو و آلو
زردآلو و خیار و خربزه مرجح بود و باشد ترنج دلیل بیماری بود و درخت شفتالو مرد دو
بلند و شغلی که مال بسیار جمع کند و در جوانی هلاک شود و درخت زردآلو مردی بخیل و چاه
بود باغ و خربزه مردان با همت باشند اگر بیند که از رنگ سیر شود و در شب تعبیر

دختر زاید ترنج اگر بسیار بیند مال با شکوه بود و اگر یکی یا دو بیند فرزند بود [illegible]
نارنج [illegible] باشد و اگر دیگر بار [illegible] بیند دلیل بود [illegible] و صلح [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بود و درخت [illegible] بسیار منفعت بود و با [illegible] مال حلال [illegible]
[illegible] مال جمع باشد [illegible] و [illegible] بسیار مال [illegible] بود و اگر [illegible]
با [illegible] درخت [illegible] باشد [illegible] بود و [illegible] سخت
[illegible] مال اندک بود و مردم [illegible] درخت [illegible] میوه [illegible] و [illegible] درخت
مردم نیکو سیرت [illegible] باشد [illegible] مردم [illegible] نیکو سیرت [illegible]
درخت [illegible] بود که [illegible] بود و درخت [illegible] مردم بسیار منفعت [illegible]
و بسیار [illegible] بود و بار [illegible] دلیل خوشدلی باشد [illegible] نیک [illegible] دلیل [illegible]
دختر خوش [illegible] بود [illegible] و [illegible] حلال بود و اگر [illegible] بیند که [illegible]
دلیل [illegible] جمعیت [illegible] اگر بیند [illegible] دلیل [illegible] بود [illegible] بیند [illegible]
[illegible] بود [illegible] بود [illegible] اگر [illegible] بیند [illegible]
اگر [illegible] بیند [illegible] بود [illegible] کند [illegible]
[illegible] بیند [illegible] باشد [illegible] اگر بیند [illegible]
[illegible] بود [illegible] بود [illegible] بود و [illegible]
[illegible] بود [illegible] بود [illegible]
دلیل شادی و خوشدلی باشد [illegible] بود و اگر [illegible] بیند [illegible] باشد
[illegible]
[illegible]

بند و جامه‌ای که بیند که دست بسته‌اند ... بود و دلیل خصومت بود و اگر شاخ ... و در ... ازدواج بود

... بود و اگر ... وقت ... دلیل ... بود و ... صدقت ... جامه ... بود

... باشد و ... معرفت ... بود

در روی ... باشد و اگر ... بود و ...

... بود ...

... و ... اگر ... حلال بود ... حرام ...

... کند و ...

... بود ... حکمت ... بود ...

... اسلام ...

... فرزند بود و اگر ... وقت بود ...

... آفت و ... بود و اگر ...

... کند ... باشد اگر ...

... اگر ... بود ...

... باشد و ...

... بود و اگر ...

... باشد ... بود ... اگر کسی ...

... باشد ...

... باشد و ... دولت ...

... بود و ...

[illegible] باشد مرد را به [illegible] باشد و علم و فرزند نیز و غلام اگر چند که [illegible]
تفسیر قرآن [illegible] اگر چند که [illegible] علم [illegible] مرد را به [illegible] دختر
و زن دیگر باشد مرد را به [illegible] مال بسیار بود [illegible] میراث اگر چند که مرد را به [illegible]
[illegible] با محرمی صحبت کند [illegible] مال بسیار بود [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] دوست بود [illegible] اگر [illegible] حضرت بود [illegible] مال بود [illegible]
دوستی [illegible] و زن آبستن [illegible] مال [illegible] باشد و [illegible] مال [illegible]
[illegible] بود [illegible] باشد [illegible] مال [illegible] اگر چند که [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] اگر [illegible]
زن باشد [illegible] اگر چند که [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] تجارت [illegible] مال [illegible] باشد [illegible] پادشاهی و بزرگی بود [illegible]
زنی [illegible] شوهر [illegible] فرزند [illegible] تجارت و مال بود [illegible]
اگر [illegible] اگر [illegible] نام نیک [illegible]
آبستن [illegible] مرد را به [illegible] شوهر [illegible]
و بهتری [illegible] صنعت [illegible] باشد [illegible] میراث [illegible]
اگر [illegible] اگر بسیار باشد [illegible] مظفر شود و اگر [illegible] پادشاه و رعیت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] اگر پادشاه [illegible] دوست کند [illegible]
[illegible] صنعت در مال بود [illegible] و زن [illegible]
[illegible] اگر [illegible] باشد [illegible]
سلطان بزرگ باشد و [illegible] حکمت [illegible] باشد [illegible]

چهار ماه از ... اگر بیند که از آهن یا مس انگشتری دارد یا از مرد و زن کسی یا حیوانی بتواند کرد ... فرزندی
شایسته آرد و اگر بیند که نگین انگشتر او جدا و ضایع شد در خواب اگر انگشتر را بفروشد از زن جدا
شود و اگر بیند که انگشتر را از انگشت بکشید سر در پیش او خیانت کند و نگین شکسته باشد و خبر
گریند مرد و عم و خسته ... و دیگر هر که خواب بیند باشد و اگر از آهن باشد یا مس بهتر
بود و اگر بیند که گم شد ... تمام باید و کسی بیند که از دست ... او ...
[illegible] فرزند باشد و اگر از زر بود و بیماری بود و در زن ... و شهر کردن ...
جای ... بود و مرد ... کار ... و مهرهای بی‌بها مانی ...
سخن باشد و خیانت نیز باشد فصل چهارم در آلات صناعت و آلات خانه
ملاهی ... حکمت ... فرزند باشد و دوات ... زن ... صنعت
بود و ... زن ... باشد و ... بود ... بستان صحبت
مراد و ... دولت و بخت ... چنین است ... علم و حکمت بود
... باشد ... و اگر بیند ... او ...
از ... بود و اگر ... زن ... بود و ... مکار و مکر
... باشد ... زن ... بود ... چنین ... مهتران ...
در دو ... عالم و عابد ... نیز باشد ... زن ... بشود و ... و ...
رطوبت ... و ... بسیار ... بود و ... باشد
... باشد و ... و آلات ... دوات ... باشد و ...
دیگر ... دست ... و اگر ... صورت خود بیند
پسری شود و اگر ... و دیگری به جای او نشیند یا زن را طلاق دهد ...

دیگر کند اگر کوشک چند او را بر او دهد آمد تمامه باشد او میوه [illegible] باشند اگر [illegible] [illegible]

مستکند سعوبت باران [illegible] بسته مروی آید اگر شانه کند چند ضایع [illegible] و از غم نجات داده

و جمه خدمتکار آسیابش باشند او دو چیز تخم درای درست باشد فتوای [illegible] دوم [illegible]

از مو ضعی چو فاضی از پیش که فعلی و وصل خصومات کنند بسته زنند داده و بر او دار باشند [illegible]

خدمتکار باشد که کارهای مردان بسیار زد که سپاهی خدمتکار آن با چیز و برکت [illegible]

دوست باشند پس و اگر زنان باشند خدمتکار و عیال باشد آن [illegible]

فرزند هم باشد بسته با پس مرد و کاری کنند آن کار که با آن باشد تمام شود [illegible]

و جاه و مال باشد اگر مردان [illegible] گشاینده کار بزرگ از دست بر آید و توفیق تمام یابد [illegible]

از آهن مع بمال [illegible] باشد و کلید و آن مژده باشد خواب معیشت باشد اگر [illegible]

با چیز دیگر ... و دلیل چند عمر دراز بود و شهری [illegible] باشد اگر جمع مردم با او بر آن خوان باشند [illegible]

پادشاه با حکمی باشد که مردم بقوه او [illegible] باشند و هیچ کاری [illegible] باشد که در روی [illegible]

بود اگر چند که هیچ آهنی [illegible] او فروبندد از پشت او [illegible] آید که مهتر قوم بود و اهل علم

تیز باشند اگر چند که [illegible] بود و دم [illegible] دست [illegible] و هیچ دلیل اندیشه و بیماری

عشق و قتل [illegible] و جایی باشد از زنان با غم کاری کنند با سفری که [illegible] ازان افتد [illegible]

و بستن او دلیل شادی و غم باشد [illegible] اگر در دست چند گناه بود و اگر در چند خادم

باشد [illegible] چو الوحد [illegible] شد که در ان کار با صلاح آید و اندکی از این خواب [illegible]

باشد تخت [illegible] با جماعی علما بود و اگر [illegible] ازان [illegible] باشد اگر

[illegible] کند کرسی [illegible] گرسنی [illegible] و جاه [illegible] حشمت و روب [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و علی آن [illegible] کنند اگر چند که بسیار با زیستند طول عمر بود و اگر در فرزند و [illegible]

و جماع با ... کند زن همین حکم دارد و پرده زنی باندیشه که زود بکند و صد ... زنی چند سکاه

معده بود مراکجی ... عالم و کشتر باشند زر و مال ... دو و دلیل سبز و زیادتی درجه باشد و دو

آمد و عکس آن باشد بسیار این باشد و اگر باد سبزی کشته اگر بیند که ... بر خود ... سفری

کند و ولایتی یابد اگر سیستی کردن یکی ... آن ... و ... باشد جوان دانشمند

و ... صاحب سر باشند بلا از ... و ... باشد ... عشق ...

و زن ... عالم باشد با ... مرد شجاع و ... اگر ... باشد

اگر ... چند از مردی حال ... باشد شادی چند و اگر سیاه چند بهتری یابد و علم

بیند مرد عنود باشد و زرد ... سبز سفری باشد بخیر و سلامت ... بسیار ... کور شود

پادشاهی ... باشد ... خبر دروغ باشد اگر ... در خواب بیند که ...

یا کم شد یکی از بزرگان ... هلاک شود ... مرد ... اگر نظر کرد ... ولایت ... او

و ... اخبار مختلف ناخوش باشد بوق اگر بانگ بوق شنود آنرا ... خواهد شد

و اگر خود بوق ... در حادثه ... همچنین ... باشد که ... ولایت ...

حق ... از ... زن باشد ... سبز و ... ولایت ... تقرب ...

بیند که کمان ... باشد یا کمانی یافت ... کند و اگر ... آبستن باشد پسری ... اگر بیند که

بشکند سفری کند ... و بزرگی ... که ... علی باشد ... معانی ...

باشد ... سبز و ... ولایت و فرزند باشد ... قوت ...

... و دیگر سلاحهای آهنین ... ولایت ... باشد

قوت و ... سلاح ... زن باشد ... و شمشیر ...

... پادشاه ... باشد و فرزند ... و ... بیند که

حاصل کنند و ولایتی یا ده یا ملکی خواهد یا فرزندی آید و اگر بیند که حاکم یکی از ولایت معزول شود یا

فرزندش وفات شود یا زنش را طلاق دهد ... حصول ولایت یا شهری [illegible] نیابت او [illegible]

خود ... و از آفات و ... [illegible] ... [illegible] تمام شد و ... [illegible]

... [illegible] ... ملک [illegible] ... چنین [illegible] پادشاه [illegible]

... [illegible] ... بود ... وفات اگر زن ... باشد و اگر ... [illegible]

... اگر ... [illegible] باشد که ... پادشاهی ... [illegible]

و اگر بیند که ... غالب شد ... [illegible] ... کرده ... [illegible]

و عطر و لباس ... پاکیزه ... مال حلال ... آبادان ... [illegible] بیند ... شده ...

هزار درهم بود یا صد درهم ... [illegible] ... پادشاه ... شهری ... [illegible]

و دوستان باشند ... از گوشت خام مال حرام بود ... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]

و غم باشد ... روزی ... باشد ... مال حلال منفعت ... [illegible]

... [illegible] ... باشند ... آتش پخته باشند ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... حلال ... [illegible]

و مال ... [illegible] ... شیر ... [illegible] ... شراب ... [illegible]

... [illegible] ... باشد ... گوشت ... حلال ... [illegible]

حلال ... [illegible] ... گوشت ... [illegible]

و هر چهار ... [illegible] ... مال ... [illegible]

... [illegible] ... پادشاه ... [illegible] ... منفعت بود ...

مال حرام بود ... اگر بیند که ... [illegible] ... پادشاهی ... [illegible]

باشد و بعضی روایت کرده‌اند که پوشیدن جامهٔ سبز باشد پس چنین اگر از شراب چیزی خورد که [illegible] باشد از مال حرام

اگر از خمر [illegible] آرد و ملامت و شراب [illegible] شنود و که از جانب پادشاه بود و منفعت

خون خوردن مال حرام بود تا بیشتر خوردن [illegible] و دیگر در خواب بیند که گوشت خود خورد و خوردن

بود و مال حرام دارد و پوشیدنی [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible]

کافور و صندل و گلاب و زعفران و هرچه طیب باشد منفعت آن ثنا و محمدت و نام نیک و علم و شرف

دین و صنعت و خلق پسندیده [illegible] و بوهای خوش [illegible]

جامه باکیزه و نیکو جامه و حرمت بود و منفعت دین و علم و دولت بود و هر که [illegible] پوشد و [illegible]

شوهر صالح کند و [illegible] شرف و حرمت و دولت باشد

قال [illegible] [illegible] و ریاست و مهتری باشد [illegible] چون [illegible]

همین تفسیر دارد که در جامه [illegible] و اگر [illegible] و خلل [illegible]

باشند و [illegible] خدمتکاران [illegible] جامه سبز [illegible] باشند و سیاه [illegible]

و در بعضی [illegible] حکایت [illegible] خصومت و ظلم بود [illegible]

باشد [illegible] بود و [illegible] چنین باشد [illegible]

[illegible] منفعت بود [illegible] با شوهر [illegible] بود و [illegible]

جامه [illegible] همین تفسیر دارد [illegible] خواب [illegible] خدمتکار و زن [illegible]

[illegible] باشد [illegible] زن [illegible] منفعت [illegible] زن [illegible] خدمتکار

مال [illegible] باشد [illegible] زبان [illegible] باشد [illegible] و زن [illegible]

[illegible] غم و اندیشه [illegible] الا [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و اندوه [illegible] خواب [illegible] کند [illegible] خواب دیده [illegible]

آن را صد و بیست کنگره بوده و از چهار انگشت او چهار جوی آب میرفت تعبیر ... حنیفه

گردند که صد و بیست سپاهی با وی پادشاهی کنند و حکمای بزرگ در عهد او ... حکمای ... و درستی

در عهد او ظاهر شوند نوشیروان بخواب دید که از جامی زرین شراب بخورد و خوکی با او شراب در آن

جام میکند از این خواب بپرسید گفت همانا زنی که در شبستان تو هستند پسر حبشی را مشغول

رغبت کنند همچنان که بود کس نامد ایشان را در محقق شدن بفعل بپیوستند و پسر حبشی را حاجت و ...

میکرد و بحجره اندر آمد که او در این ... مردی بود ... گفت جام زرین ... و خوکی آن

که خیانت میکرد و از وی ... یعقوب بن اسحق ... است که گفت ... از ... بازماندم

و در خانه نشسته بودم از ... حاجت ... که در ایام ... داشتم و ... میکردم

کتابت ... بودم و ... از ... نوشته ... آورده ... تأمل میکردم

بر نام هر که ... خطا میکردم ... و در ... روزی ... بود

بخفتم در خواب دیدم که ... دارد و ... از ... پیش ... شدند از ایشان پرسیدم

که شما چه کسانید گفتند ما آنکسانیم که ... روزی ... در ... داشتند

از خواب در آمدم و دانستم که ... بود ... همه ... حق ... را

را باید کرد هم مردی در خواب دید که او را ... از ابن سیرین پرسید گفت

خانه ... که ... آخرین ... که ... آمده ... آخر ... دیگر خواب

دید که ... سخن میگفت از ابن سیرین پرسید گفت ... رسید ... از کجا ... کی گفتم

... صمیم ... آخر ... کنم ... بخانه رفت و ... کرد و ...

... مردی بخواب دید که ... در ... از ابن سیرین ...

گفت ... و ... آن ... کی ... و ... خود ... نشست

دیگری [illegible] بود در ماه رمضان که انگشتری در دست داشت و دهان مردان و فرج زنان [illegible]

مهر میکرد و از آن [illegible] پرسید گفت مردی موذنی و پیش از صبح بانگ نماز میدهی مردم را از طعام

[illegible] باز میداری [illegible] گر چنین کن مردی بخواب دید که [illegible] آسمان فرود [illegible]

[illegible] بخت [illegible] گرفتار شد والعیاذ بالله دیگری بخواب دید که [illegible]

را [illegible] بود [illegible] ابریشم مستغرق شد دیگری در خواب دید که از [illegible]

چراغ میگرفت نابینا شد والله اعلم بالصواب. فن [illegible] از فنون [illegible] علم رمل [illegible]

از معرفه [illegible] استدلال [illegible] اشکال [illegible] گفته اند [illegible]

و [illegible] در [illegible] فصل [illegible] فصل اول در بیان [illegible]

وضع آن [illegible] علیه السلام بوده [illegible] این علم [illegible]

و آن چنانست که [illegible]

آنجا بشهری دیگر رفت [illegible] آشنا [illegible] حاصل کرد [illegible]

نشست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible] گفته [illegible]

گفت علما او را پیغمبر [illegible] صورت [illegible] در هیکل [illegible] است [illegible]

نوشتند و در تحقیق ذکر کرده صنعت او بوده و باسم او موسوم گشته [illegible] حال [illegible] کرده

و خلق را بتعلیم آن فرموده و در اوقات جمیع احوال خبر داده از این علم حکم کرده [illegible]

و می گفت که از حضرت رسول پرسیدند که ما تقول فی خط الرمل فقال ان نبیا من الانبیاء کان

[illegible] خط الرمل فمن وافق خطه علم [illegible] رضی الله تعالی عنه [illegible] عباس [illegible]

[illegible] الاثارة التی ذکره الله تعالی حیث قال ائتونی بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم

صادقین [illegible] وضع او بر چهار نقطه است چنانکه ترکیب عالم کون و فساد از چهار عنصر است [illegible]

و نقطه اول را آتش خوانند و دوم را هوایی [illegible] سیم [illegible] چهارم را خاکی بترتیب [illegible]

عناصر و چون وضع او از عنصر ذات بود بعد از آن ترکیب کردند بر این شکل [illegible] و جماعت تمام

کردند پس نقصان [illegible] و در جماعت شانزده خانه و شکل [illegible]

که حاصل ضرب چهار در چهار است پس هر شکل اگر نقطه فرد در اول او [illegible] لحیان [illegible]

خوانند و اگر در آخر [illegible] انکیس آنرا خاکی گویند اگر در وسط بجای هوا باشد [illegible]

[illegible] آنرا هوایی خوانند و اگر بجای آب باشد [illegible] بیاض آنرا آبی گویند و اگر

دو باشند مانند [illegible] اجتماع [illegible] دو نقطه [illegible] خاک [illegible]

[illegible] نقطه [illegible] میان آتش [illegible] پس نقطه خاک [illegible]

[illegible] بیشتر بود [illegible] خاکی خوانند [illegible]

اول چهار خانه [illegible] چهار [illegible] نقطها [illegible]

[illegible] نقطه [illegible] دست چپ آغاز کنند

[illegible] آغاز کرده باشند [illegible] خانه [illegible] نقطه [illegible]

[illegible]

از زیر چهار خانه چهارم بیرون آرد و آن شکل اول بود و باشد از اول نهند و بیت راست همچنین ترتیب تا آخر و
از زیر چهار خانه پنجم شکل دیگر از اوایل بیرون آرد چنانکه از اول هر شکل که از امهات یکی بود از خانه
پنجم بیرون آرد و از دوم بیرون آرد ششم و از سیم به یک هفتم و از چهارم هشتم و بعد از آن اول و دوم
در زیر یکدیگر نهم بیرون آرد چنانکه از اول یک نقطه اول و دوم را با هم جمع کنند اگر فرد باشد فرد نهند
و اگر زوج باشد زوج همچنین تا آخر و از سیم و چهارم همچنین ترتیب دهم بیرون آرد و از پنجم
و ششم یازدهم و از هفتم و هشتم دوازدهم بعد از آن از نهم و دهم سیزدهم بیرون آرد و
از یازدهم و دوازدهم چهاردهم و از سیزدهم و چهاردهم پانزدهم و از پانزدهم که میزان است
و از اول شانزدهم بیرون آرد اگر یکی از این اشکال شانزده گانه لحیان و انکیس و حمره و بیاض
و نقی الخد و عتبه الخارج در پانزدهم افتد در عمل خطا بود چه میزان آنست زوج از دو فرد حاصل
الا از زوج و فرد چندان که در امهات باشد نصف آن در بنات بود و نصف آنچه در بنات حاصل
شود و مساوی آن باشد که از امهات حاصل شود و آنچه از نتایج امهات حاصل شود که نهم و دهم
هم مساوی آن باشد که از امهات حاصل شود و آنچه از نتایج بنات که آن یازدهم و دوازدهم
سیزدهم از نتایج امهات است و چهاردهم از نتایج بنات است مساوی یکدیگر باشند و چون
هر دو بنفرد مساوی باشند نقاط شکل پانزدهم که فرد شده اند بود و اگر بود خطا بود و اما
زوج باشد لازم نیست که صحیح باشد و باید دانست که مجموع نقاط اشکال شانزده گانه
از نود و شش کمتر از آن نشده اند و بیشتر از صد و شصت نیز نشوند و کمتر از آن چنانکه
اشاره کرده شد شکسته و آنچه بسیط اند اجتماع شکسته باشند و اسپاج و بیاض و ...
بسته و آن طریق ... نقی الخد ... عتبه داخل
عتبه خارج و نقی الخد ... و نصرت خارج

در معرفت الخارج و اجتماع و عقله و سبب آنی چهار شکل خارج را [illegible] بعقره و [illegible] مجموع این شانزده

شانزده و در وسط اشکال سه [illegible] ضرب کنند تو دو پیشین حاصل شود و از اشکال رمل هر چه

اول او فرد بود و آخر زوج آن را خارج خوانند و هر آنچه اول او زوج و آخر او فرد بود داخل

گویند و آنچه اول و آخر او فرد باشد منقلب و آنچه اول و آخر او زوج باشد ثابت خوانند والله اعلم

و علم صنعت [illegible] فصل سیم در معرفت صور اشکال شانزده گانه و طبایع و جهات ایشان بیان

صورت او یکی فرد و سه زوج است بر [illegible] و چهار زوج است بر [illegible] دو فرد

و زوج و [illegible] آن [illegible] فرد و زوج و زوج فرد باشد بر [illegible] سه زوج

و فرد [illegible] زوج و [illegible] دو زوج بود [illegible] دو زوج [illegible] دو زوج

[illegible] فرد و دو زوج است [illegible] دو زوج و دو فرد [illegible]

[illegible] فرد و دو زوج [illegible] فرد است [illegible] فرد و زوج و دو

[illegible] زوج و دو [illegible] طریق چهار فرد است [illegible]

و در ترتیب اشکال [illegible] ایشان خلاف بسیار است اکثر ارباب این صنعت بر آنند که

بر این جمله است که بیان کرده شده و از این اشکال [illegible] آتشی اند و مشرقی [illegible]

بادی مغربی اند و [illegible] آبی و شمالی اند و [illegible] خاکی و جنوبی اند والله اعلم

فصل چهارم در معرفت صور اشکال سعادت و نحوست و دلالات هر یک بر موجب

[illegible] مشتری منسوبست و از بروج [illegible] دلالت کند بر نباتات و انواع [illegible]

که بسرخی زند [illegible] و هر گونه [illegible] و نباتاتی [illegible] همچون [illegible] و منفعت [illegible]

[illegible] و اشراف و عقلا و [illegible] کوچک [illegible] بزرگ [illegible]

و در [illegible] خوش خلق باشد و [illegible] صاحب [illegible] از مطعومات حلاوات و از مشمومات [illegible]

تعیین الداخل [illegible] فرد [illegible]
تعیین الخارج [illegible] فرد و زوج [illegible]

خوش چون در خانهٔ ضمیر او چنانکه در آخر بدان اشارتی کرده شود ضمیر از سعی کردن او بجهت
راستی باشد [illegible] با مشورت با صاحب رای کردن یا سؤال از غایبی [illegible] زندان و
خویشان قبض [illegible] که مشتری تعلق دارد [illegible] گوشت و سپید دلالت کند بر حیوانات و نباتات
رنگهای زرد که بسفیدی زند و چیزهای ترش و شیرین و بوهای خوش و بر بازارها و صحراها و خانهای
و بر مردمان کریم نهاد و طلب کنندگان حق و دراز بالا و فراخ چشم و بزرگ سر و خوب صورت
و چون در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از زنان بود و سستی احوال از زنی نیکو یا از چیزی چهارپای
غایبی یا طمع از کسی [illegible] بر اینکه تعلق است بشرکت زحل مذکر است و جنس و دلالت
کند بر حیوانات و چیزهای سرد و بر مردمان [illegible] و فاسق و زنان و اهل علم و سیاه چرده
باشد و بزرگ و باریک [illegible] سیاه موی [illegible] و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از نفس
خود بود یا از غایبی یا چهارپا و غیره یا پیغمبری که خواهد کرد یا چیزی که از دست رفته باشد [illegible]
بیمار و جنون است و [illegible] است و دلالت سعد نکند و هم بر بنائی و بر رنگهای [illegible] لشکر و
اهل بازار و جمعی که در مساجد جمع شوند و مردم دراز بالا و [illegible] و بزرگ [illegible] چشم و باران
سیل و دریاها و آبهای بزرگ مثل جیحون و رعد و برق اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از خریدن
چیزی بود و یا پیغمبری یا دوستی از کار [illegible] در راه باشند یا از لشکریان و خصومت کردن
ایشان یا از زنان [illegible] و خلاص او و فرج زهره نسبت دارد و از مجموع [illegible] سعد است
دلالت کند بر چیزهای [illegible] و رنگهای سفید و [illegible] و مردمان [illegible]
و سبز رنگ و بوی خوش و خوشبوی و [illegible] اهل [illegible] و اهل [illegible] اگر در خانهٔ ضمیر افتد
سؤال از [illegible] که برسد یا [illegible] باشند که حال او چون [illegible]
یا [illegible] یا بستن [illegible] یا چیزی که [illegible] چهارپایی [illegible]

یا از جهتهائی که بر کسی نهاده باشند که حال او چون شود و یا از دعوی و خصومتی کسی که در بند باشد
خلاص نیابد یا مطلوبی یا اخبار خوش یا گنجی که خواهد بیرون آورد زحل ... آورده از برج
دهم کرده است و نحس دلالت کند بر چیزهای سرد و خشک نباتی و زنان ... و درد دندان
کنیزان سیاه و محبوسان اگر در خانه ضمیر افتد سؤال از بیمار بود یا تزویج یا غایبی که بیاید
عقده سهم زحل جنوبیست و از برج جدی و نحس است دلالت کند بر چیزهای سرد و خشک
و نباتی و رنگهای سیاه و ترشیها و بویهای بد و چاهها و کاریزها و مواضع تاریک و زیر
زمینها و شقها و در دهان دود و بندگان ... و کند ... گون یا سیاه و بزرگ لب
بر چیزی که ... دور از کردن بوده باشد ... که ... داشته باشد اگر در خانه ضمیر افتد
سؤال از ... بود که خواهد آن را عمارت کند یا شرکت یا تزویج یا کنیزکی ... متعلق است
از برج حمل مذکر است و نحس است دلالت کند بر چیزهای گرم و خشک و معدنی و رنگهای سرخ
و سیاهی ... مواضع قصابان و سیاستگاه و سلطان ... روی ... ازرق
چشم و ... بالا ... و دست و ... زنان ... و اگر در خانه ضمیر افتد
سؤال از زن ... بود یا ... که خواهد ... کند یا گنجی یا غایبی یا بیمار یا محبوس باشد
سهم ... تعلق دارد به شرکت مشتری ... مذکر است دلالت کند بر سعد ... و چیزهای ...
رنگهای سپید ... سپید پوست و خندان ... خوش طبع و زنان آبستن ...
سریع اگر در خانه ضمیر افتد سؤال از ... بود یا غایب یا محبوس ... بندگان ...
قضا ... سعادة ... آفتاب متعلق از بروج ... مذکر است ...
دلالت کند بر چیزهای گرم و خشک ... بویهای خوش ... مواضع ... سلاطین ملوک و
روسا و مهتران ... تمام قد و خوب روی ... چشم و سیاه موی

و سبز و سفید و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال بود از حاجت پادشاه و مهتران یا کسی صاحب جود و معروف
یا از چیزی [illegible] یا خانهٔ یا چهارپایی که از و رفته باشد اگر بسیار تکرار کنند نیک باشد
آن تعلق بمشتری دارد و از بروج جوزا دلالت هم بر معدنیات و نباتات سبز کند و چیزهای گرم
زر و رنگهای سفید که بزردی زند و بسیار سفید و سعید و جوانان یا جزو و خوب صورت و فقها
و صلحا و بهن سر و دوستی و باریک پیشانی و دراز بالا و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از حج
بود و خانهٔ که در رسید یا از بهر علمی که بکسی دارد و از چهارپایی یا چیزی که از دست رفته باشد
خواهد که بدست آید [illegible] تعلق دارد و مؤنث است و بحری دلالت کند بر معدنیات و
چیزهای عفص که زرد رنگ که بسبزی زند و دو خورده و خطهای خراب و اهل [illegible] و شتر و حیوانات
بالا اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از زر و عده یا از دست رفته و [illegible] تعلق
دارد و از بروج شور و سعید و دلالت چیزهای سرد و خشک و رنگهای سفید مطلق و بویهای
خوب و بوستانها و آبهای روان و خوش طعم و اهل طرب و عیش و نیک سیرت و زیرک و خاطر
و میانه بالا و فراخ سینه خوب صورت و تنگ چشم و بهن پیشانی اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از حج
و بناها و از سرای و حجره و خانه و مسکن و یا از شغل و عمل و حصول کسب یا چیزی که بمال تعلق دارد
تعلق [illegible] مریخ نسبت دارد و از بروج عقرب دلالت بر حیوانات مطعومات شور و رنگهای
اشقر و شهرهای بزرگ و جمعی که بروی ایشان [illegible] شده باشد [illegible] اگر در خانهٔ ضمیر افتد
سؤال از [illegible] یا مباحثه و جدال و مکر و حیل بود و اجتماع [illegible] تعلق دارد و از بروج جوزا دو پیکر
دلالت کند بر چیزهای [illegible] و رنگهای [illegible] آمیخته [illegible] و اسباب کتابت و
مردمان منشی اهل ادب [illegible] و خوش خلق [illegible] نشسته بود [illegible]
و [illegible] اگر در خانهٔ ضمیر افتد سؤال از کتابت یا تصویر یا از خانهٔ که زود در رسید

یا از اجتماع قوی بصعوبت یا دوستی یا بسیار یا بخوبی یا ترویج [illegible] تعطیل اردو

بروج سرطان و حوت است سرد و تر دلالت کند بر چیزهای نباتی [illegible] که باشد

زنده و چهارپایان [illegible] سرد و بیرون آمدن از [illegible] کشیده گردن

و کوچک [illegible] اگر در خانه [illegible] سؤال از

سفر یا غایبی که بسفر رفته باشد و در آمدن [illegible] باشد والله اعلم [illegible] فصل پنجم در معرفت

[illegible] هر شکلی را که در اول [illegible] افتد آن خانه [illegible] آنجا است [illegible]

[illegible] گشته [illegible] دوم [illegible] از مال [illegible] سیم

خانه برادران و خویشان [illegible] و حرکت نزدیک و چهارم خانه ملک و اسباب و عاقبت کارها

و دفاین پدر و جد و منزل و مقام و پنجم خانه فرزند و معشوق و خط و خبر و هدایا و تحف و

ششم خانه بیماری [illegible] و پایان [illegible] چهارپا و [illegible] و هفتم خانه اضداد و

ازدواج و شرکا [illegible] و هشتم خانه موت و میراث و خوف و [illegible] مال غایب نهم

خانه علم و دین و سفر و خواب [illegible] و دهم خانه [illegible] پادشاه و جاه

و رفعت و امر و نهی و یازدهم خانه عشق و محبت و امید و دوستان [illegible] و دوازدهم خانه

و چهارپایان [illegible] حکم اول [illegible] دوم

را حکم سیم [illegible] را حکم چهارم فصل ششم در معرفت شواهد و کیفیت حکم

آن اصل آنست که [illegible] شکلی را [illegible] حکم [illegible] و سعادت و نحوست و

دوستی و دشمنی چنانکه [illegible] آتشی [illegible] آتشی [illegible] هوایی [illegible] آبی [illegible] خاکی

[illegible] مثلا اگر سؤال [illegible] باشد و خانه اول [illegible]

[illegible] باشد [illegible] است [illegible] اگر سؤال از سفر باشد [illegible]

مناسب نبود باشد مزرقی یابد شده واگر سوال از کسب مال بود پنجم مناسب دهم باشد شاهد قوی بود
سوال از عاقبت ... رو و اعمال و اشتغال بود چهارم مناسب دهم باشد شاهد قوی بود و عاقبت
بخیر گردد و دوست اصل نیک بود و اگر سوال از چهارپایان و بندگان و دشمنان و شکار و ... ششم
مناسب و دوازدهم باشد و همچنین اگر از خصه مذکور و حکم بضد آن باید نمود و باید که در شکل اجتماع کند
اگر در خارج چیزی باشد بود حکم خطا نکند چنانکه اگر پرسد که مال یابد یا نه اگر در خانه مال شکلی سعد داخل
واقع شود منفعت برسد و اگر پرسد که مرد دزد چیز حاصل شود یا نه اگر در خانه یازدهم چهارم ... شکل
داخل سعد بود حکم کند که او آید چه اگر خارج بود نرسد و اگر خارج سعد بود بعضی بر آید اما تمام نشود
اگر سوال کند که این عقد میسر شود یا نه اگر در خانه هفتم سعد داخل بود تمام شود و اگر خارج و نحس بود
تمام نشود و اگر نحس بود قوی باشد و حکم معشوق همچنین بود و اگر سوال کند که غایب کی باید ... ششم
خارج بود از آن موضع که بود بیرون آمده باشد فصل هشتم در بیان استخراج ضمیر در این
باب وجه بسیار گفته اند اما وجهی که اعتماد اکثر بر آنست اینست که بنگرند تا شکل اول بجای دیگر رفته
اگر در دوم مکرر شود سوال از مال و معاش بود و اگر در سیم بود سوال از خویشان و سفر نزدیک
و بر این قیاس وجهی دیگر از اول و سیزدهم شکلی بیرون آید و از هشتم و چهاردهم و دو شکل را بهم
ضرب کرده شکلی پس اگر آن شکل بیاض بود ضمیر او چنین خواهد بود و اگر قبض الداخل بود ... و اگر
قبض خارج ... ضمیر ... اگر ... و اگر ... عشق و محبت و ...
... آخر ... اگر چنانکه ... در آخر ... کرده
کرده شده و وجهی دیگر ... از شکلی که در اول ... هشتم خانه بیرون آید ... از این شکل و سیزدهم شکلی دیگر
بیرون آید و از آنجا ضمیر استخراج کنند چنانکه یاد کرده شده و وجهی دیگر ... هر شکلی که ...
از آن جمع کنند ... شکلی ... آنجا که ... خانه ... باشد

وجهی دیگر اگر هر نقطهٔ فرد را که در اشکال فرد آن گرفته و نقطهٔ زوج از زنانگی ... با کسی
اول باقی از زوج هر شکلی که نقطه ای ماند از آنجا که نقطه با آخر رسید خانه ... باشد حصول
در میان ما چگونه هر شکلی را در هر یکی از خانه‌های هشت نزده که نه چه حکم است لحیان اگر در خانهٔ اول
آید دلالت کند بر فرح و شادی و بشارت صلاح کار و بر آمدن حاجت و در دوم بر کسب مال
و روزی بر آمدن امید ما و سیم بر نفقه و جهت سفر و زن خواستن و کسی که به وی پیوند دو
چهارم بر مادر و پدر و جای شادی او و پنجم بر معیشت و روزی خرمی و دیدنه و در ششم بر نفع
چیزی از مال و بر صلاح بکوری چیزی ... که با دست آید و هفتم بر زنان و اهل و در هشتم بر نیکی
و عاقبت و کار باشد که بهم پیوست و در نهم بر سفر خیر چون حج و اماکن شریفه و در دهم بر دولت
و دستگاه علم و پیوستن به بزرگی و در یازدهم بر سعادت و بامش امید از بزرگان و در دوازدهم
بر سلامتی از دشمن و در سیزدهم بر سلامتی و سعادت و در چهاردهم بر حصول امید و نیکویی
حال و در شانزدهم بر حسن عاقبت صلاح کار ... در اول مال که به نفع برسد و در دوم
روزی امید یا غلام و چهارپایی که رفته باشند به دست آید و در سیم از خویشان خیر و راحت
بیند و در چهارم عاقبت بخیر کند و از مادر و پدر بهره مند شود و در پنجم بر سود کردن از عمل و کار
و رسیدن پیغام و خبر خوش و در ششم باشد آنچه از دست رفته باشد به دست آید و در هفتم
منفعت از شرکا و ازدواج و زنی و کنیزی ... و در هشتم میراث و کریه و در نهم
از غایب یا از سفر یا از ملوک و در دهم بر خیر و منفعت از پادشاه و در یازدهم زیادتی محبت دوستان
و با قبض چیزی که از آن سعادت به وی رسد و در دوازدهم روزی بسیار یا غلامی یا چهارپا
که به وی رسد اما مبارک نباشد و در سیزدهم فایدهٔ سفر که از بندگی به وی رسد و در چهاردهم قبض
مالی ... داری و در پانزدهم بر نیکویی حال و در شانزدهم عاقبت نیکو و حصول امید ...

در اول دلیل سفر بود و بخت و سعادت و در دوم نقصان مال بود و در سیم دلیل سفر بود و بازگشت
هر آینه چهارم دلیل […] و حرکت نیکو […] حال بود و در [پنجم] هلاک اسباب در ششم سفر و تزویج
بجمع سلامت که […] فرزندان و در ششم نیک نباشد و در شب […] باد کرد تا زمانی از دوران
بشنود اما بیمار شفا یابد و در هفتم فراش خالی باید و هر یک خلاف کند و در هشتم از همه چیزها که
خلاص یابد و […] از میراث یا وصیتی در نفع آن بدست آید در نهم سفر بود با […] بازگشتن
در دهم مردی […] و در یازدهم خسارت و کدورت با دوستان […] و در دوازدهم
چیزی بود […] از دوست و یکی [از] دوستان […] در سیزدهم شادی بود و از سفر و حکام […] کاری […] آخر
باصلاح آید در چهاردهم اظهار عداوت دشمن […] امیدی از کاری که پیش آید و در پانزدهم
نیز پسندیده باشد از برای عاقبت و دزدیده و تلف شده در شانزدهم پسندیده نباشد

جماعت در اول سلامتی نفس بود اما با تنقص […] و در دوم روزی و کسب بسیار و در سیم
[…] یاران و میان خویشان […] دلیل بود […] رسیدن خبر و در چهارم […]
[…] دولت و صلاح و در پنجم کثرت فرزندان […] سفر و در ششم بیماری
اهل خانه و در هفتم دلیل رغبت و شرکت در تزویج […] و در هشتم دلیل رسیدن میراث […]
با دشمنان و در نهم سفر با جمعی […] اگر سؤال از سفر بود آن سفر نیک باشد و در دهم دلیل بود
مخاصمت با جمعی در یازدهم زیادتی مال بسیاری دوستان در دوازدهم کثرت دشمنان
[…] و از سفر و رسیدن […] کاری از قبیل […]
چهاردهم دلیل لشکر و مخاصمت مخالطت با یاران سفر […] حصول مراد […] در پانزدهم […]
حرکت […] در شانزدهم […] عاقبت

فرح در اول فرح و شادی بود و در دوم […]
چیزی از دست بستانی یا غلامی […] در سیم عاشق شدن […] یکی از خویشان […]

و در چهارم بر نیکویی عاقبت و در پنجم بر نیکویی حال فرزندان و خبرهای خوش و رسیدن پیغامها
و در ششم بر باز آمدن گریخته و گمشده و در هفتم بر خشنودی زنان [illegible] و در هشتم بر حزن
و بلا و خوف و در نهم بر سفری بی‌حاصل با فایده و در دهم خوف از بزرگان و خصومت و در یازدهم
بر اقبال و سعادت و در دوازدهم بر عدو و خسارت و در سیزدهم بر شادی از سفر و خوردنی
و رسیدن نامه و در چهاردهم [illegible] و در پانزدهم [illegible] و در شانزدهم بر نیکویی عاقبت
مقصود [illegible] و در ثبات در خانه و در [illegible] که از [illegible] باشد عاقبت و در دوم
بار بسته و [illegible] و در سوم بر نیکویی عاقبت و سیر کردن خویشان و در
چهارم بر فوت با سفر [illegible] و در پنجم حصول [illegible] و در ششم [illegible]
گران با چهارپایی و در هفتم انتقال [illegible] با بستن شدن [illegible] و در هشتم [illegible] باشد و در
نهم [illegible] سفر با توقف [illegible] و در دهم [illegible] بعضی [illegible] و در
و در یازدهم اگر شود [illegible] باشند [illegible] و الا حذر از [illegible] و در دوازدهم
همچنین و در سیزدهم بیرون آمدن از بند و [illegible] و در چهاردهم [illegible]
[illegible] و در پانزدهم ثبات کارها و حصول مراد و در شانزدهم [illegible] بودن عاقبت [illegible]
[illegible] و بیماری بود و در دوم کسب [illegible] حاصل شدن چهارپایی و در سیم [illegible]
بود و [illegible] و در چهارم [illegible] به دست آمدن [illegible]
ناخوشی [illegible] اگر [illegible] باشند [illegible] و در ششم [illegible]
[illegible] به دست آید و در هفتم [illegible] و در هشتم [illegible]
و [illegible] و در نهم سفر بود [illegible] و در دهم [illegible] و باشد از
[illegible] و در یازدهم سفر با سعادت و [illegible]

در دوازدهم مضرت رسیدن از دشمن و گرفتار شدن بزندان و آفت چاروای بزرگ چنانچه در سیم
رخت از حکام و مریض کم آمدن از شفاوت در چهارم سیم رسانند اندک و زیان اندک نیز گشته اند
در یازدهم سیاه و در شانزدهم ایمن شدن از ترس و نیک بودن عاقبت. حمره در اول خوف
شدید و حیله و در دوم رسیدن غم و از خاصیت در سیم خصومت با برادران و خویشان و در
چهارم ثبات ملک و در پنجم روزی یافتن فرزند و در ششم غم با خصومت و در هفتم نکاح زنی ناراستی
و راستی شریکان و خصومت با زن بود و در هشتم کشت و جنگ و خون ریختن و خوف سفر و در
نهم سفر خوف و دیدن جاهای پیش آن با زنان خویش فرزندان و در دهم خوف از حکام و شغل
و عمل بد عا بنود و در یازدهم برگشتن دوستان و بد بحصول آمدن امید و در دوازدهم چنگ
از دشمنان و دست نیافتن بعضی کشته اند بیرون آمدن از غم باشد و در سیزدهم اگر بیمار بود هم
باشد و الا عیب شود اهم حکم باید کرد و در چهاردهم اخبار کاذب شنیدن و در شانزدهم
بیماری شد ساطع در اول سئوال از نفس بود در رسیدن نامه و در دوم تصرف آمدن مال
و نفع از اهل قلم در سیم رسیدن خبر برادران و خواهران بتوقیف و دشمن چیز زند ملک
در چهارم بر خوبی عاقبت و اگر بیمار بود رسیده بود و بدست آمدن ملک و در پنجم فرزند دختر
در رسیدن مکتوب از جانب مطلوب در ششم دست آمدن غلام یا کنیزی یا چاروای
خورد اما چاروی آفت رسیده بیمار از خوف بود و در هفتم بواسطه زن چیزی از دست برود
در هشتم نیک باشد که خونی شود و چیزی یابد یا میراث بود و در نهم غایب از سفر باز آید
برسد از دوستی و در دهم خبر بشارت بود و از بزرگان فایده ببیند و از شغل و عمل نفع
و بیمار صحت یابد و در یازدهم مکر مستی از دوستان رسیده منفعت یابد و در دوازدهم از خویشان
و با چاروای بزرگ در سیزدهم و در چهاردهم دست در آمده و در شانزدهم وسلامتی

عاقبت باشد نصرة الخارج در اول محزون و فوت نفس و درد و بیماری و بسیار آزار
دادن به ترتیب اهل المال یک بود اما خرج با اختیار کند و در سیم بیم بد زبانی از خویشان و چیزی
در باده و در چهارم خوبی عاقبت و قوة حال پدر و مادر و در پنجم بشارت رسیدن بچه
با فرزند که تولد کند در ششم شفای بیمار و در هفتم پیوستن به زنی بزرگ مستوره خوب
که از و فایده بیند و در هشتم بعضی میراث برسد و درازی عمر و در نهم شرف و دوری از سفر و در
دهم عمل و دولت از پادشاهان یافتن و شهرت کردن و در یازدهم سعادت و در [illegible] مشفق
کردن دوستان و در دوازدهم بیرون آمدن از غمها و دوست شدن دشمنان و در سیزدهم
پیوستن به بزرگان و در چهاردهم سفر از قبل حکام و حصول امید و در پانزدهم رفعت و جاه
یافتن امید و در شانزدهم محزون بودن عاقبت نصرة الداخل در اول صلاح نفس و در
دوم روزی از کسب حلال در سیم تزویج و منفعت بودن از جهة معیشت و کسب و چیز و برکت
و قوة حال نسبه و زنان و چیزی که بدان خرسند شود و از مطلوب خرم شود و در ششم
حصول چارپایان کوچک و شفای بیماران و در هفتم فایده رسیدن از شرکا یا از عورت یا به دست
آمدن زن مستوره و در هشتم مال و نعمت به میراث رسیده و در نهم روزی از سفر یا رسیدن [illegible]
و بشارت در نکاح کردن و در دهم یافتن حکومت و قدر و جاه و خوبی عمل و دولت در یازدهم
حصول امید و سعادت و رسیدن بخشش و بهره از دوستی و در دوازدهم [illegible] از شغلها
و دوستی با دشمنان و به دست آمدن چارپایان خوب مثل اسب و استر در سیزدهم رسیدن
فایده از سفر در چهاردهم سعادت و طول عمر و حصول امید در پانزدهم برآمدن حاجات
[illegible] و در شانزدهم محزون بودن عاقبت عتبة الداخل در اول اراده سفر و بازگشت و در دوم
نقصان و زیان مال یا اراده و در سیم عداوت برادر و در چهارم خواهر [illegible] سفر زود [illegible] از آن

رسد در چهاردهم خرابی منزل بود و بی عاقبتی و فنا و محال روداد در پانزدهم خوشحالی از فرزندان
فراوان حال مطلوب گشتی در ششم خوف در بیماری کردن با مشورت آنست که بخیر تبدیل کرده و وارد
بیرون شدن بجا روانی چیز دو سیم از سیر دور در هفتم طلاق یا فوت زن و خرابی ولایت در
هشتم دلیل بر موت و بسیاری خوف و خطر در نهم توسط حال بسفر با اضطراب رود و در دهم اجرای
و در دهم مباشر بودن شغل و عمل با معزولی از دولت در یازدهم عداوت دوستان نومید
شدن از امید در دوازدهم جنگ و فتنه با دشمنان در سیزدهم کم یقین با خوف سلوک
و حکام در چهاردهم شنیدن اخبار کاذب وحشت انگیز در پانزدهم بر مربی عاقبت فنا
در اول خرمی و سعادت با شغل از زنان با چهارپایان در دوم روز حلال با قوت کسب و در سیم
توسط حال خویشان در چهارم عاقبت بخیر و اختیار ملک در پنجم دعات نیک بود و در پنجم
اخبار خوش صادق و فتح موافقت مطلوب فرزند در ششم خریدن کنیزک مشکل در هفتم
زنی خاطر در عقد آورده در هشتم کار نفع مند در نهم سلامتی از همه چیز و بدست آمدن میراث
از موت در نهم سبب غایب رسیدن سفر با خوشی در دهم بزرگی با شغل در یازدهم
سعادت از دوستان در دوازدهم دوست شدن دشمنان در سیزدهم حاجی ... در چهاردهم
بابندگان پیوند کند در شانزدهم سعادت عاقبت بخیر باشد ... در اول انتقال
خوب ترک ... در دوم ... ال دست و حاصل شدن ... در سیم ...
در چهارم عاقبت بخیر در پنجم عشق و محبت در ششم غایب شدن ... در هفتم

در دهم فوت ... در یازدهم انتقال ... دوستان در دوازدهم ... از
دشمنی در سیزدهم دوستی کردن با ... در چهاردهم خریدن چهارپایان ... گشتن

و شانزدهم عاقبت کار پسندیده بود والله اعلم اجتماع در اول دست چپ کی باشد با نفع
و اگر بسیار واقع شود خصومت بود و در دوم مال فواید بسیار گیرد در سیم جمعیت با برادر
و برادران و خواهران در چهارم خشنود شدن با پدر و مادر و خبر خوب آوردن ملک در پنجم فرزندان
طلب علم کند و رسیدن مکتوب بخبر خوش در ششم بیماری گران حصول شده با جهان
خود حاصل شدن و در هفتم جمع شدن با زن و شرکت کردن و در هشتم رسیده چیزی در نهم
رسیدن عجایب و در دهم خصومت با مردم و روشن بودن پیش حکام و در یازدهم دوستی دوستان
و رسیدن با امید و در دوازدهم جمعیت خاطر از پریشانی و مرد با دشمن خصومت بود و در سیزدهم
حصول مقاصد و در چهاردهم پیش آمدن مهمی مشکل اما عاقبت بخیر انجامد و در پانزدهم
بخوبی ساخته شدن امور شرعیه و در شانزدهم عاقبت کار خیر والله اعلم طریق در اول سفر
سلامت و در دوم روشن چیزی که باعتبار باشد دست یابد و در سیم سفر نزدیک با منفعت
و در بخانه برادر با خواهر و در چهارم شکسته شدن بکلی فرود آمدن خانه و سیم زمین با جماعت
نیک شود و در پنجم سفری نزدیک بنفع و سعادت و رسیدن اخبار خوش و آمدن فرزند
با مطلوب از سفر و در ششم ضعف شدن چهارپا و در هفتم خلاص شدن زندانیان بطلان
با برادران در هشتم سلامتی چهارپا و مسافر و ایمنی از خوف و خطر در نهم سفر دور با سلامتی
و در دهم سفر از قبل بزرگان با مرده ایشان با افتادن از مرتبه یازدهم و دوازدهم شتری
واقع شود و در دوم و باز آمدن و دوازدهم سفری بی منفعت و خصومت با اعدا در سیزدهم
سفر نزدیک با سلامت چهاردهم فایده و سعادت گر بشود نیک باشد و الا شقاوت
و در پانزدهم سهولت که کشتن مهمات شرع و در شانزدهم سفری از دور آمدن جهان
و رسیدن عجایب و عاقبت پسندیده بود والله اعلم بالصواب فن شیر از بیع در حکم

کرد آن عبارتست از معرفت تأثیرات نجوم در سفلیات و دلایل [illegible] هر یک مشتمل بر پنج

فصل فصل اول در بیان تأثیر کواکب و اما تأثیر آفتاب در علویات و سفلیات

اما در علویات چنانکه مشاهده میکنیم که چون آفتاب مقارن شود شعاع او ستاره را که اختفا

کنند و نور ماه بسبب قرب او ناقص گردد و بسبب بعد ازو زیاده شود و اما در سفلیات چند وجه

اول آنکه می‌بینیم که بیشتر حیوانات در شب همچو مرده اند و در روز آنکه صبح طالع شود در جانها

ایشان آثار حیات پدید آید چندانکه طلوع او بیشتر ظهور قوت حیوانات در ایشان قوی تر باشد

و چون آفتاب طلوع کند همه در حرکت آیند و چندانکه مرتفع شود حرکات ایشان زیاده شود تا

انتها رسد پس چون از آنجا میل کند حرکات و قوی در نقصان و ضعف و فتور در ایشان

پدید آید چنانکه تا غروب رسد همه روی بمساکن نهند و همچنین دکانها که شبها در چشمها

بسته شده و این اصل در جهت بتأثیر آفتاب وجه دوم آنکه موضعی که مسامت آفتاب [illegible]

باشد ظلمت آنجا سخت شود و در زمستان و شدت شب و از شدت برد هیچ نبات

در آنجا نروید و هیچ حیوانی ساکن نشود و باد در غایت جهد و در موضعی دیگر که مسامت

نزدیک باشد بخلاف اینها وجه سیم آنکه اختلاف مردم در اجسام و الوان و اخلاق [illegible]

چنانکه از استقرا معلوم شده بسبب اختلاف احوال آفتاب در حرکت چه آنها در خط استوا

اند یا بمحاذات سمت راس سرطان بواسطه آنکه آفتاب در سالی دو بار از سمت راس ایشان

گذرد و از حرارت هوا موهای ایشان سیاه بود و آنها که در نزدیکی خط استوا باشند

همچون زنج و حبش بواسطه قوت تأثیر آفتاب در آنجا موهای ایشان [illegible] سوخته اند و سیاه

و مجعد گردیده و جثه های ایشان قوی بود و آنها که مساکن ایشان بمحاذات سمت راس [illegible]

باشند همچون اهل هند [illegible] مساکن ایشان کمتر بود و طبایع و اخلاق ایشان

باعتدال نزدیکتر و بدنهای ایشان خشک تر و آنها که مساکن ایشان بر مدار سرطان باشد
و محاذات سمت ایشان کبری که بواسطه آنکه آفتاب مسامت رئوس ایشان نشود و
از ایشان بسیاری دور نباشد گرما و سرما بافراط نباشد چون اهل چین و ترک و خراسان
و عراق و فارس و شام و الوان ایشان میان سیاه و سفید و ابدان معتدل و اخلاق پسندیده
و هرچه از اینها بطرف جنوب مایل باشد بنا بر قرب ایشان از منطقة البروج و ممر کواکب
متحیره در فهم و ذکا اقوی باشند و حرکات ایشان در سرعت و خفت مناسب حرکات
کواکب و آنها که باطراف مشرق مایل باشند بنا بر طلوع کواکب از آنجا مطلعه و نورانی
در آن طرف نفوس ایشان قوی تر بوده و ذکر ایشان بیشتر و آنها که باطراف مغرب باشند نفوس
ایشان نرمتر باشد و کتمان امور بیشتر کنند و آنها که مساکن ایشان محاذی بنات النعش
است چون صقالبه و روس بواسطه کثرت بعد ایشان از منطقة البروج حرارت اندک و
برودت بر ایشان غلبه شود و رطوبت فضلی که بسیار گردد و همه بغایت سفید باشند
و به خلق و سیر و مزاج و دین بعید و غلبه نمایند که احوال سفلیات متغیر شود باحوال علویات
چهارم آنکه چون آفتاب اول حمل رسد در شهرها شب و روز یکسان شود و هوا
معتدل گردد و نشو و نما در نبات و اشجار پدید آید و آبها بسیار شود و چون بسرطان
حرارت زیاده گردد و نبات بکمال رسد و میوه ها نضج یابد و آبها کم شود و چون بمیزان
رسد باز شب و روز یکسان شود و حرارت کم گردد و میوه ها بکمال رسد و تخمها
خشک شود و برگ درختان زرد گردد و بریزد و نبات خشک شوند و چون بجدی
رسد برودت بر هوا مستولی گردد و ... و علی هذا اختلاف فصول چهار
گانه بسبب انتقال آفتاب در بروج ... باشد ... تأثیر

بشنش و جواب اول آنکه ما می بینیم که هر چند که قمر در تزاید است اخلاط بدن بیشتر باشد و ظاهر
بدن نرمتر و بشره خوبتر و چون روی بنقصان نهد اخلاط بدن کم شود و [illegible]
کرده دوم آنکه چون نور قمر زیاده بود موی حیوانات بیشتر برآید و بسیار رشد و اگر در
نقصان بود دیر برآید و بسیار نگردد سیم آنکه چیزها که زیاده و تولد و نما شود همچو شیر
حیوانات نیز زیاده شود و چون روی بنقصان نهد کم شود و همچنین هستند و تخم مرغ در نصف
اول ماه بیشتر بود و از نصف آخر چهارم آنکه اگر درخت را چون قمر در زیادتی بود و [illegible]
البته بکارند بکرم و نشو کنند و بار دهد و اگر در وقت نقصان کارند ضعیف [illegible] پنجم آنکه
و بقولی و بسیار نباتات از هجوم باد و آب و بشدن نشو و نما بیشتر کنند و از نقصان او تا آخر
کمتر و همچنین معادن و چشمه‌ها در نیمهٔ اول ماه در تزاید باشد و در نیمهٔ آخر در نقصان ششم
ماهیان دریا اول ماه بیشتر بیرون آیند و فربه‌تر باشند و در آخر ماه [illegible] چنانکه گفته‌اند و آن
[illegible] فربه باشند و از این مجموع معلوم شد که قمر را در این عالم تأثیر هرچه تمامتر است و تأثیر
او در وقت زیادتی قمر بیشتر است از وقت نقصان [illegible] تأثیر سایر کواکب در آن [illegible]
و جواب اول آنکه ما می بینیم که تابستانی از تابستانی گرمتر است و زمستان [illegible]
دیگر سردتر و چون از اسباب این تفحص میکنیم می بینیم که اگر آفتاب مقارن کوکبی حار است آن تابستان
گرمتر است و اگر مقارن کوکب بارد بود حرارت کمتر بود و همچنین در زمستان پس معلوم میکنیم
که آن کواکب را نیز در این عالم تأثیر است دوم آنکه بحسب استقرا معلوم شد که اگر وقت تزویج
با زحل قمر و زهره در حوت باشند و قمر در [illegible] یا در سرطان یا در حمل و ثور با قمر مقارن [illegible]
در بعضی از مواضع مذکوره [illegible] و نظری باشد [illegible] شود [illegible]
همچنین هرچه [illegible] شود و اگر زهره و قمر [illegible] باشد در سنبله یا حمل یا عقرب [illegible] در مقابل [illegible]

ترسیع یا زحل مقارن یا مقابل یا بعضی بوضع مذکور و مشتری بنا ناظر بود و آن وصلت [illegible]
نا موافق افتد و در میان ایشان الفت و محبت صورت نه بندد سیوم اگر چون قمر مقارن
باشد یا زهره در ثور اگر مسهلی که بحسب عادت شخصی جهت مجلس کار کند در این وقت مقدار
بخورد و عمل او شش یا هفت مجلس تجاوز نکند و چون قمر در سرطان باشد و مشتری مقارن
او مسهلی که در وقت دیگر جهت مجلس کار کند در آن روز از پنج نگذرد و در باطن هیچ گرانی
و ضعفی ظاهر نشود و اگر نه آن بودی که قوتهای طبیعی را اوقات مذکوره قوی گردد انحلال
از مخالف منع کنند و منع نکنند بودی چهارم اگر در وقت قمر در جدی یا در دلو بود یا در حوت
باشد مقارن زحل و از نظر مشتری خالی و [illegible] کنند یا در جنبش نشاط نشوند زیاده فایده [illegible]
که حاصل شود و از جمله معلوم میشود که امتزاجات و اتصالات دایم اکثر را در ظهور آثار
صانع حکیم را تأثیری مرجح ناظر است فصل الثانی در آنکه سیارات در چه طالع باشد
عاشر باشد مرتبه آن مولود بغایت بلند شود و اگر از سیارات باشد این اثر نکند دوم
اگر مکان ثوابت بلند تر است از مکان سیارات و ایشان قریب اند در جهت مبدأ
اول پس باید که اقوی باشند در اثر و باز جمعی گفته اند سیارات قوی تر اند بچهار وجه اول
اگر هر یکی را از سیارات فلکیست مخصوص و حرکت خاصی ثوابت را چنین نیست
دوم اگر ثوابت را رجوع و استقامت و وقوف و انتقال از سرعت به بطوء یا بعکس نباشد
و سیارات را بود و [illegible] جهت در اکثر این امور تصرف اختیاری و حرکت ارادی شبیه تر
و هر آنکه فعل او بارادت و اختیار اقرب باشد تأثیر او قوی تر سیوم اگر سیارات [illegible]
نزدیکترند و وصول شعاع ایشان بما آسانتر است پس تأثیر ایشان قوی تر باشد چهارم اگر
ثوابت را با یکدیگر امتزاج نیست هر یکی را از ایشان بیک حال باشد اما سیارات

بواسطهٔ امتزاجات حالات مختلفه و نوعهای متعدده باشند و بحسب مراحل و قوای دیگری
دیگر است و آنکه کوکبی ثابت چون در درجهٔ طالع یا عاشر افتد مرتبهٔ مولود بلند شود و عاقبت را
که ثوابت بطیء الحرکت اند چون در درجه‌ای واقع شوند مدتی مدید آنجا مکث کنند و ظاهر است
که ضعیف دائم در فعل خود اقوی بود از قوی سریع التغیر و ثوابت اگرچه در مرتبهٔ صعود
نزدیک‌ترند اما تاثیرات ایشان هیچ تاثیر سیارات نباشد فصل سیوم در شبهاتی که بر تاثیر کواکب
و بطلان احکام نجومی ایراد کرده‌اند با جواب آن شبهه اول آنست که اگر وقوع حکمها مطابق
عالم ولادت وقوع آن متعلق بحرکات کواکب بودی آن ممکنات با واجب الوجود بودند یا ممتنع
الوجود و امکان مرتفع شدی لیکن قول بارتفاع امکان باطل است بچند وجه اول آنکه انسان
بر فعل چیزی و ترک آن قادر و متمکن است و شک نیست در آنکه اگر وقوع اشیا بسبب حصول آن
فلکی واجب بودی یا عدم وقوع بسبب عدم حصول آن اسباب ممتنع انسان از قدرت و اختیار
صورت جنسی چه قدرت بر واجب و ممتنع محال است دوم آنکه امکان اگر نبودی بایستی انسان
در هیچ چیز فکر و تأمل ننمودی با کسی در امور مشاورت نکردی و هیچ فکر و مشاورت
برین تقدیر هیچ فایده ندهد سیوم آنکه اگر امکان نبودی مدح و ذم و ترغیب و ترهیب عبث نمودی
چنانکه مدح آتش بدانکه او گرم است یا مدح برف که سرد است پیش عقلا مستهجن است و
چون امکان واضح باشد دانسته شد که حرکات کواکب درین افعال صورت نبندد و جواب
این شبهه آنست که افعال بشری موقوفست بر حصول ارادت علمی و حصول آن ارادت و
جاری بود از اسبابی و آن اسباب منتهی شود باسباب فلکی و وجوب بالغیر منافی امکان
ذاتی نیست شبهه دوم آنکه شغل معرفت طبایع کواکب و مزاجات آن بجز حقیقت
و آنچه تجربه ازان جاری است آنست که اگر در یک سوال دو نوبت حاصل شود و لیکن

و بعضی بغایت متعذر است زیرا که هر وضع فلک با وضعی معین که منفک شود سبب امری بود و ...
در تنها تواند بود که اعمار بشری بآن وفا نکند جواب آنست که بتجربه در این باب آنچه حاصل
شود که چون کوکب در برجی معین بدرجه معین رسد امری حادث شود و حکم کنند که سبب حدوث
آن امر رسیدن آن کوکب بدان موضع بوده و حقیقت حال معلوم نباشد که حال وضعی بعضی
کواکب را بعضی با بعضی واقع است یا نه شبهه سیم آنکه علم احکام مبنی است بر معرفه
درجات کواکب و تحصیل این معرفه تعذری تمام دارد چه در آلات رصدی خللها است تا
در آلات در مواضع کواکب بحسب زیجات اختلاف واقع شود پس اصحاب زیجات در ثوانی
و ثوالث مسامحات میکنند و آن بمرور ایام درجات زیاده میشود و بجایی میرسد که موضع
کوکب بحسب زیج معین نیز مجهول میماند فکیف بحسب زیجات مختلفه و چون موضع کوکب مجهول باشد
احکام متفرع بر آن بطریق اولی بود جواب آنست که تفاوت در مواضع کواکب اگر
باشد که برجی رسد که در درجات نبود و از تجربه معلوم شده که تفاوت بحسب اجات در
اغلب و فات مانع صحت احکام نیست شبهه چهارم آنکه دلالت کواکب بر حوادث اگر
محل شک و تردد باشد در علم احکام فایده نماند و اگر جزم کنند در تقدم احادث علم
هم فایده صورت نبندد چه آنچه اگر خیر باشد و اگر شر بود حال سبب تقدم معرفت او
خیر زیادتی غم و حزن و استظهار فایده ندهد چنانکه امیرالمؤمنین علی ع فرموده که کفی شهادتی
حزن بانها لا تعرف فیالی تقدیم همّ اما خبر جواب آنست که اتصالات فلکی چون
فاعلی اند و استعدادات ارضی همچو اسباب قابلی و تحقق اثر بی این هر دو میسر نشود
و عجب است که بطلیموس گفت علم النجوم ... و بنهایت ... کنند از حصول آن
فلکی که همچون اسباب فاعلی اند بسبب آن اگر خیر باشد در تحصیل اسباب قابلی سعی نمایند

تا آن مجهول معلوم شود و اگر ظاهر باشد در دفع آن بعضی اجتهاد نمایند تا واقع نشود و چنانکه چون بیابد
مقدور مقتضیات آن معلوم کنند اقتضیه و وجوه مناسب مرجع فصل و مناسبتی وقت مقتضای
آن بود حاصل کنند تا از مقتضای موجود خلاص یابند چنانکه چون شخصی واقف شود که دشمنی قصد او
دارد و بقلعه حصین پناه گیرد و یا جمعیت لشکری و آلات دفع آن بدان تواند کرد و مشغول شود و منجم
اگر اصول این علم رعایت نکرده است و فروع در رعایت کرده اما اول باشد آنکه ایشان شروع
از معرفت طالع وقت خروج تحویل طالع سال فرو آرند و قایم مقام او نهاده اند و این چنین باشند که طالع
سال را قایم مقام طالع مولود نهاده اند … دوم با آنکه حکم بر نحو
در وقتی محتاج است … رعایت معرفت … همه پیشتر شایع … مناقض
چه بعضی گویند بودن … دلالات بر درویشی کند و بعضی گویند …
آنست که بر تقدیر تسلیم … الا مدرک کله لا یترک کله … سیم اگر امکان اطلاع منجم بر امور
وقوع منافی نصوص قاطع است وهو قوله تعالی ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث ویعلم
ما فی الارحام وما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض تموت … عالم الغیب فلا یظهر
علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول و قوله وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو ویعلم ما فی البر
والبحر جواب این بعد از آنکه در علم غیب گفته شد آنست که حاصل … منجم از این قسم علم غیب
بل ظنی است که گاه صواب باشد و گاه خطا و آیات مذکوره منافی این نیست فصل چهارم
در بیان کواکب سیاره و دلالات ایشان بدانکه در اصول … مقرر شده که اجرام فلکی از جمیع
کیفیت در ذوات خود مبرا و منزه اند پس آنکه ارباب صناعت احکام گویند که فلان کوکب گرم
و خشک است و فلان سرد و تر معنی آن بود که … بعضی حرارت و یبوست … تاثیر بعضی
برودت و رطوبت … حدوث حرارت … اختلاف کرده اند و بعضی گفته …

را مطلق اند و مدار اراده و اختیار را بر افعال ایشان نهاده پیشوده و بعضی گفته اند که طبیعت ایشان
مقتضی این آثار است چنانکه طبیعت آتش مقتضی سوختن است و طبیعت آب مقتضی برودت و اختلاف
ایشان در مقتضیات بحسب مقادیر اجرام و انوار و سرعت و بطو حرکت و قرب و بعد ایشان است مثلاً
آفتاب بنا بر آنکه جرم او بغایت بزرگ است و نور او بسیار و در سرعت و بطو و قرب و بعد
متوسط الاجرام ظهور آثار او در این عالم قوی تر است و سخونت او بیشتر و زحل اگر چه مقدار جرم
او هم بزرگ است اما بواسطه غایت بعد از ما و غایت بطو حرکت و کدورت لون او و شعاع او در چندان
تاثیری نیست که افاده سخونت کند لاجرم به برودت او حکم کرده اند و مریخ اگر چه مقدار جرم او
[illegible] اما بواسطه بطو حرکت و حمرت لون که در صورت جمره آتش است تاثیر او در سخونت [illegible]
قوی است بمعنی آنکه چون سخونت او با سخونت آفتاب جمع شود حرارت با فراط بود نه آنکه
حرارت او بیشتر از حرارت آفتاب بوده [illegible] از تجربه معلوم شده که هرگاه زحل بر طالع
سال مستولی بود و او را با مریخ یا کوکبی دیگر نظری نباشد در آن سال سرما با فراط باشد
و اگر مریخ بر طالع سال مستولی بود و او را با زحل یا کوکبی دیگر نظری نباشد در بلاد شمالی
سرد و سیر سرما ضعیف بود و در بلاد جنوبی تابستان چنان گرم باشد که مزاج حیوانات
نباتات از شدت حر فاسد گردد و بیشتر هلاک شوند و اگر مشتری یا زهره را در بعضی فصول
با آفتاب امتزاجی شود و کوکبی دیگر را با آفتاب نظری نباشد هوای آن فصل معتدل بود
اگر آن کوکب ممازج او شود و عطارد باشد در آن فصل بحسب هوا اختلاف بسیار بود و [illegible]
زحل و مریخ نحس اند بنا بر آنکه حاصل از استیلای زحل برودت است و استیلای مریخ حرارت مفرط
و در هر یکی ازین دو کیفیت موجب هلاک حیوانات و فساد نبات بود و زحل را نحوست قوی
از مریخ [illegible] آنکه زحل مقتضی برد و یبس است و مریخ مقتضی حر و یبس [illegible] و در حر و برد و یبس [illegible]

در سفلی خصوصاً اندر بخار دخان تری و میل چه قوام حیات بحرارت است و مشتری و زهره که سعد اند مبادرت
کرد ایشان هر دو مقتضی حرارت و رطوبت‌اند و قوام حیات بدین دو کیفیت است و نیز چون غالب
ایشان اعتدال است و موجب مزاج غالب صلاح است اینچنین [illegible] ایشان [illegible] باشد لاجرم
بسعادت ایشان حکم کردند و چون مشتری را حرارت قوی‌تر بود و زهره را رطوبت و حرارت کیفیت
فاعله است و رطوبت منفعله و سعوبت فاعل بر خلاف [illegible] از سعوبت منفعل لاجرم مشتری را سعد اکبر
نهادند و زهره را سعد اصغر خواندند و چون خاصیت مشتری عادت معبودیت و حکمت بود و خاصیت
زهره لاجرم [illegible] سعد نهادند [illegible] و [illegible] سعد و بالجمله بحکم آنکه [illegible] اندر عالم
مختلف یافته‌اند [illegible] طبیعت او [illegible] مستقل نیست چه اگر مستقل بودی [illegible] آنها
[illegible] مختلف نشدی هرگاه که [illegible] اتصال بود و باشد که اثر آن کواکب قوی‌تر
کرد طبیعت او [illegible] از کواکب [illegible] کوکب سعد [illegible] کوکب
نحس [illegible] سعد [illegible] بواسطه ضعف حالی [illegible] مقتضی طبیعت او بود [illegible]
سعد [illegible] باشد و [illegible] نحس [illegible] مثلا طبیعت مشتری حرارت [illegible] است [illegible]
و وجود [illegible] چه نهاری موافق حرکت و حیات است و لیلی موافق سکون و موت
پس هرگاه که مشتری فوق الارض باشد و مشتری را در برج نهاری در حظ خود سعادتی قوی‌تر بخشد
اگر تحت الارض باشد [illegible] در برج لیلی بود [illegible] سعادتی [illegible]
بخشد و [illegible] آفتاب و مریخ و مشتری را مذکر اند [illegible] مقتضی حرارت
و حرارت کیفیت فاعله است و بعضی گفته‌اند مریخ مذکر نیست چه اگر چه یابس است [illegible]
بیشتر از حرارت است و یبوست کیفیت منفعله است [illegible] زیرا که [illegible]
بواسطه آنکه [illegible] است از انفعال [illegible] حرارت [illegible] و زحل [illegible] مذکر است [illegible] باشد

برودت و یبوست و برودت کننده اما حرارت در زحل قوی نیست بلکه برودت لاجرم دلالت
زحل بر آنکه ضعیف تر باشد بیشتر است از آنکه نقصان دو کوکب دیگر [illegible] بیشتر باشد
یبوست کند و عطارد بنابر آنکه غالب بر وی یبوست و هیچ نوع از نقصان نشده حرارت او را
بر یبوست با بعضی آنکه مذکر شمرده لیکن در مذکورات ضعیف تر باشد و بنابر این عطارد را که ممزوج حکم شده
باشند و خواجه [illegible] یبوست کننده با هر کدام که او با کوکبی دیگر باشد [illegible]
در حکم آنکه بوده و اگر آن کوکب مؤنث باشد حکم او بر تأنیث و زهره و قمر هر دو مؤنث اند
اگر ایشان مقتضی رطوبت اند و رطوبت کننده [illegible] و آفتاب و مشتری به واسطه اقتضاء
[illegible] نهاری خوانند و قمر و زهره را به واسطه اقتضاء رطوبت لیلی و عطارد را اگر مشرقی
نهاری خوانند و اگر غربی باشد لیلی و زحل را به واسطه آنکه مقتضی یبوست و برودت است
حرارت ضد آن [illegible] در بعضی وجوه مشاکل یکدیگر بعضی او را به نسبت نهار کنند و مریخ را
اقتضاء یبوست که ضد رطوبت [illegible] بعضی دیگر نهاری [illegible] ایشان حکم کنند و آن
این صناعت که ثابت این علم اند بر این که اگر کوکب [illegible] کننده [illegible] باشد که آن دو کوکب
زیاده به واسطه او [illegible] زیاده به واسطه اجزاء و [illegible] مشترک باشند چنانکه [illegible] به واسطه برودت
بر زحل [illegible] یبوست و به واسطه [illegible] به واسطه حرارت بر مریخ [illegible] یبوست و به واسطه
رطوبت بر زهره و چنانکه [illegible] مشتری [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] عطارد [illegible]
چنانکه [illegible] آفتاب [illegible] زحل [illegible] مریخ
[illegible] زهره [illegible] مشتری [illegible] و چون این مقرر شد گوییم زحل
[illegible] دلالت کند بحث

از بلاد هند و سند و زنج و حبشه و قبط و برخی عرب و اخبار دارند به انسب و مستعد بود و حجاز
و از جنوب چین و شام و بلاد زنگبار از بس گرمی هوا در این ملک و هم سیاه و زنگی و مشهد اند و از دریا
بسیار و دبیله و خزر و از اهم و بر در جنبی که شهر آن را ایوب سخت باشد و ز این مملکت
و غیر صفت و خوب و جنس و کریم است و از افزون و هم بسیار و سیاه باشد و بالسین و در
چهارم الکبیره و محرر و از جهار مابعد ان کاد و بر و مشتری و مستحبات مشهور و کرده و موش
با در نزد سیاه و کرم و در انجه و مخصوص از طبیعت و حاجتی و خواص خلقت و مصاوی
برچی که در شب اند و از اعضا به شعر و جلد و ظفر و عظم و از ستان این دو اعضاء ...
به ششم جنبی و از جنس و ادبار بر بیرون و قت و بامن و سیاه و از خواص آنها و ابدال
برادران ایشان و ..... کار و بر اشیاء جداگانه و بر عضو و مخصوص اعضا از طبایع
افعال به ظلم و بسیار و هم و حیرت و اختیار و ذلت و فسق و جملت و عقوبت طویل و فقر شده
ثروت با بخل و جهالت و مکر و حقد و هم ..... و اشخاص ایشان بر حسب ...
و سیاه رنگ و زبان و بسیار و قد و ... چشم و انگشتان و ... و سطح ...
گفتن ... صحیح ... و شاعر را افراط و ... است ... در زمین ...
خراسان و ترک و ... و سرد ... سعادت ... و سفید ... المس
از خیشاوه و ... و کبریت و ... و سنگی که سفید و زرد و باشد ... کسنم ...
و در ... و کهنه و ... از صیفی ... از ... سفیده ... و انجام ...
هر درختی که از ... شیر ... شده از ... و ... حرارت خوشبوی از ...
و ... مرض ... حرارت و برودت و رطوبت و ... از ...
انسان ... به ... و ... خلاف ... و هر ... که ... گوشت ... و خوش ...

باشند و هر چه شیر و پلنگ و هندی کی آتش نشسته باشد و از خویشان برادر زادان و از مرغان

کبوتر و دراج و [illegible] و خروس [illegible] و هر حرفتی که منسوب است [illegible] کرده اند چند و سپاه و [illegible]

و از اعضا بر شراسیف و نطفه و مغز و روده ها و معده و حلق و زهره و اسپرز [illegible]

بر نقره [illegible] و لباس سپید و از مردمان بر ملوک و وزرا و قضات و علما و عباد و تجار و

و اشراف و از طبایع و احوال افعال بر صدق و فهم و مروت و حسن خلق و سخاوت و علو

همت و صحبت مردمان و اصلاح بین الناس و امر معروف و نهی منکر و اظهار [illegible]

خواهد [illegible] چند [illegible] و [illegible] رغبت [illegible] و [illegible]

و از صور و اشکال بر حسن صورت و بزرگی چشم و خفت لحیه و اعتدال قامت [illegible] و از

مساکن [illegible] که [illegible] و مقناطیس و [illegible]

حبوب [illegible] و [illegible] بسیار و از

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] سیوم باشد [illegible] گرم [illegible] چهارم و از [illegible]

[illegible] شیر و پلنگ و خوک [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible]

دختران و از [illegible] و از طبایع و احوال افعال بر کذب و [illegible] و کثرت شهوت و

حرص بر قتل و غضب [illegible]

[illegible]

و سفاهت و [illegible] و از صور و اشکال [illegible] قامت و بزرگی سر و کوچکی چشم [illegible]

و شمالی و از شرح برج سرطان قبض بجانب بیت المقدس و جبل لبنان و روم و خراسان تا اصفهان
ملوک و سلاطین و از معادن یاقوت و هر سنگی قیمتی و مکرها طلا و لاجورد و از جامها و جز
و آبگینه و پسته و ... و از میوه ها که حبوب برنج و ... و از درختان و جنگل و زرد و سرخ
درختی بلند که میوه او دراز باشد و آنرا خشک کنند و خشکبار و از اغذیه و ادویه هر چه
که حرارت او در درجه چهارم رسیده و ... بود و از علوم ... و از الوان ...
و صوب ... و از چهارپایان که ... و اسب و از مرغان عقاب و باز و ...
... و از اعضا سر و سینه و دماغ و عصب و جانب راست ... و از اسنان ...
... و از اطباع ... و از طبقات مردم ملوک و ... و ...
... و از طبایع و احوال و افعال ریاست و ... [illegible]
... و اهل عصیان ... معروف و ... [illegible] مخالطت با مردمان
... غضب و ... و شهوت و قوت غلبه و از صور ... بزرگی ...
و قوه ... و ... شعر ... و هر شهری که ... چشمه ...
و ... که بسیار آب بود و ... و ... [illegible]
... و از ... و ... و از میوه ها ... انگور و ... و از ...
... و ... و ... و ادویه هر چه معتدل باشد ...
... و از طعام ... و از الوان ... و ...
... از ... و ... و از ... [illegible]
... و از اعضا چشم ... [illegible]
اسنان ... و از ... و ... و از طبایع و احوال

و احوال بر حسب خلق و هیئت و شهوت و محبت و غضب و لهو و فرح و تحقیق و عدل و شوق و [illegible] و صحبت

نفس و محبت فرزند و پایداری و دوام و بطالت و ضحک و ایستادن و در [illegible] و محبت عز و آخر

سوگند دروغ و [illegible] و اخص بر صباحت وجه و کثرت علم و خوبی چشم و مکر و خوی

انگشتان بر تسلط و [illegible] عضا [illegible] و اکثر [illegible] و [illegible] عراق و خراسان

و دیلم و [illegible] که [illegible] ضعف [illegible] و [illegible] و [illegible] و کبر

و [illegible] و [illegible] و [illegible] و شیر [illegible]

بر [illegible] باشند [illegible] و [illegible] بر [illegible]

بر [illegible] و [illegible] و از [illegible] و [illegible] شده

بر [illegible] باشند [illegible] از حیوانات بر [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

حیوانی [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

و زبان و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] کتاب

اصحاب و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

و حفظ [illegible] و کتمان اسرار و محبت و رعایت حقوق [illegible] و [illegible]

فراغت و اطلاع بر اسرار و [illegible] و [illegible] حفظ [illegible] از [illegible]

که با حرمت [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] بر آن [illegible] و [illegible] و [illegible] بسیار [illegible]

و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] شده و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

ر شیره کاه و کوبیده و چربی [illegible] که بنشیند بر روم و از [illegible] برد [illegible] و مزاج و عصب و [illegible]

بزرگ [illegible] اعضا بر جانب [illegible] برگردن [illegible] و پیت [illegible] پستان [illegible]

دارد [illegible] را انجمات و خالات [illegible] از [illegible] مردم [illegible] و اعراب [illegible]

و احوال [illegible] کتب [illegible] باصلاح ابدان [illegible] و [illegible] عشق [illegible] در [illegible]

دلالات بروج [illegible] بود [illegible] آفتاب [illegible] بیشک [illegible] بکند [illegible]

[illegible] با [illegible] اجماع [illegible] شده [illegible] گشتند لاجرم [illegible]

تقسیم کردند [illegible] الحکما [illegible] بنای [illegible]

[illegible] حمل [illegible] سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت

و هر یکی را ازین بروج [illegible] و حرکت آفتاب [illegible] تقسیم کردند و [illegible]

[illegible] والله اعلم [illegible] دیگر [illegible] است [illegible]

و شرف آفتاب [illegible] و [illegible] است [illegible] بر [illegible]

[illegible] باشد [illegible] و [illegible]

گفته [illegible] و [illegible] که [illegible]

[illegible] باشد و [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] است [illegible]

و [illegible] است [illegible]

[illegible] صاحب [illegible]

[illegible] شده [illegible]

دارد [illegible] بزرگ [illegible] بسیار [illegible]

نشان جوزا خانهٔ عطارد و هست و وبال مشتری و شرف راس و هبوط ذنب [illegible] گرم و تر
گرم و تر و دو موی و دو جسد [illegible] هر که در طالع جوزا زاید خوب صورت و معتدل القامت [illegible]
متناسب الاعضا و سبک روح و [illegible] کریم الاخلاق و صاحب کتابت و حساب لطیف طبع و ادیب و ذهین
و ثابت نظر و حسن العینین و مقرون الحاجبین و [illegible] گردن باشد سرطان خانهٔ قمر است و [illegible]
او و وبال زحل و شرف مشتری و هبوط مریخ و مؤنث و لیلی و منقلب هر که در طالع او [illegible]
بود سقیم الاعضا و غلیظ العظام و صغیر العینین و طویل الیدین و عظیم القدمین و الکفین [illegible]
[illegible] و سیاه چشم و حافظ نظر بود و اطراف [illegible] باشد و [illegible]
و [illegible] جسد و سینه [illegible] از اعلی بود و [illegible] بسیار [illegible] و فرزندان بسیار
باشند و [illegible] باشد اسد خانهٔ شمس است و فرح او و وبال زحل [illegible] و شرف و هبوط [illegible]
و [illegible] ثابت است و مذکر و نهاری و حار و یابس [illegible] هر که در طالع اسد بود [illegible]
[illegible] و منتفخ [illegible] و متکبر و سخت دل و قوی آواز [illegible] و شجاع [illegible] و غدر و بسیار [illegible]
و [illegible] فرزند [illegible] و [illegible] و سیاه [illegible] رنگ
سرخ رنگ که با سفیدی زند و بعضی گفته اند [illegible] سنبله خانهٔ عطارد است و فرح او
شرف و وبال مشتری و هبوط زهره و دو جسد [illegible] و مؤنث و لیلی [illegible] و سرد و خشک و سوداوی
و هر که در طالع او باشد سلیم الاعضا و مایل بطول قامت و گشاده روی و سخی النفس و خوشبوی
و گندم گون [illegible] بعضی [illegible] رنگ که با سفیدی زند و صاحب نطق و بلاغت [illegible]
صدق [illegible] علم و حکمت [illegible] بعضی [illegible] ثبات و بسیار [illegible]
[illegible] و [illegible] عطارد و باشد [illegible] و دوست بود [illegible]
و [illegible] کند میزان خانهٔ زهره است و وبال مریخ و هبوط آفتاب و منقلب و مذکر و نهاری

گرم و تر است و موی او جعد و هر که بر طالع او بود صاحب نعمت و دوست ندیم و مایل صنعتها و بر تن خال
باشد معتدل مزاج و بسیط الشعر و حسن الانف و پیشانی بعضی بستر و اسهل العینین و اکحل و روشن [illegible]
خوش خلق و کریم و صاحب مهر و عدل و انصاف و سفید رنگ و حریص شهوت نفسانی و اولاد بسیار
خانه مریخ است و شرف او و وبال زهره و هبوط قمر و ثابت و مونث و لیلی سرد و تر و طبعی هر که طالع
او ثور باشد بسیار خورنده و باریک و سلیم الاعضا و کبیر الحلق صغیر الجبهه و بسیط العین و دراز العنق
و افطس و عریض المنکبین و طویل الیدین سیاه چشم عظیم القدمین جمیل و تمام و [illegible] بر تن او [illegible]
دوست دارنده خلق و بسیار حزن باشد و جوزا خانه مشتری است و وبال عطارد و [illegible]
ذنب و هبوط راس و نر و حیوان است و مذکر و نهاری گرم و خشک و صفراوی و هر که طالع او جوزا
بود خوب روی و بلند پیشانی و باریک موی و بزرگ شکم و معتدل اندام و آواز او طویل الیدین و
غلیظ الساقین [illegible] سفید رنگ و اندکی با سرخی زند و بعضی گفته‌اند سیاه موی باشد و در
ریش او افطس و دراز بالا و سریع الحرکت و بزرگ بها و [illegible] و [illegible] صاحب
مکر و باک [illegible] شهوت [illegible] سرطان خانه زحل است و وبال قمر و شرف
مشتری و هبوط مریخ و منقلب و خاکی و سوداوی و مونث و هر که طالع او [illegible] زاید گندم گون و [illegible]
اندام و خشک اعضا و بسیار موی [illegible]
و سریع النظر و طویل [illegible] و ضعیف الصوت و صاحب همت و [illegible] جلد و [illegible]
لعب قوی [illegible] بسیار غم و سریع الانقلاب باشد و اسد خانه زحل است [illegible]
و [illegible] کوکب [illegible] و شرف [illegible] هبوط [illegible] و ثابت است و [illegible] گرم و خشک است و [illegible] مذکر
و نهاری هر که بر طالع او زاید [illegible] بود و مایل [illegible] و عالی نظر و صافی [illegible]
باشد [illegible] زرد روی [illegible] چشم و [illegible] سفید [illegible] اطراف [illegible]

در نسخه‌ای [illegible]
[illegible]

کرشت باشد و علامات ضعف و جبن و حریص غضب و شیرین زبان و خوش لهجه و دروغ را
جمع مال و پاکی طبع و دلیر وقت راحت و ملول بوقت شدت و غیرت خانه شهرت و بیل
عطارد و هبوط او و شرف سنبله و هبوط حوت و لیسیلی آبی سرد و تر طبعی زود جنبد و هرکه بر طالع حوت
زاید بزرگ سر و بسیار موی ... چشمان و روی سپید رنگ که بازردی زند و
محاسن بدن و کردی چشم باشد و میر نوع خاصیت و کاه بود که رو با و خالی و عیب را تخلق
نظافت و زینت را دوست دارد و نکاح را رغبت بسیار و فرزند و صاحب دولت و جلیل
بود در دوها و مصدر و مع متوسط بود و الله اعلم بالصواب فن هشتم در علم الخواص
که آن عبارتست از شناختن خاصیات موجودات عالم سفلی از معادن و نباتات و حیوانات و صفات مرکب
ازان و چون اصناف موجودات بیشمارند و در هر یکی از خاصیات بسیار هست احاطت بر تمام
از قبیل محالاتست لاجرم بآنچه آنچه معتبر بود و مشهور اعتبار بود در ده باب ایراد کردیم
باب اول در خواص حیوانات چهارپای فیل مشهور آنست که عمر او صد سال کم از
و بعضی گویند سیصد و چهارصد نیز اتفاق افتد و او بغایت کینه ور باشد و اگر بر کسی خشم گیرد
در حسنت طلبد تا او را هلاک کند و بعضی از ویسیار مشابه مردم کرده و اندگویند فیلی را آب سرد
در بار می برده که آن جا یکی خرطوم دراز کرد و خیاط سوزن در خرطوم او زد فیل آن کینه در دل
گرفت و چون آب خورد خرطوم پر آب کرد و نگاه میداشت چون بدکان خیاط رسید آن
آب را بر خیاط و جامه ها ریخت و جامه های او را تباه کرد و این حرکت
دلیلی است بر قوه حس او گویند فیل از گربه و موش و خوک بترسد و این عجایب است و بعضی
گویند که او چون ... خود واشد با شیر بسیار جنگ کند و کرگدن شیر مانند است به اسب او
نفرت کند و میان او و مار دشمنی است و اپیطا انکه مار قصد بچه او کند او چون بزرگ شود مار را بکشد

شفا یابد و اگر مهره سپید و تنجیر او آنست که علتی که او دو دست دارد در پایکند زمین بنهند چون پایها
و آن علت را بکنند ... آنجا حفره بکنند و از آن علت بیمار نهند و همچنان دست آوند
آن علت را بسوزند چون بیمار معلوم کنند که پیل از آن علت آسوده شده بعد از آن حفره را
زیاده بکنند و علت در وی برند تا حفره چنان شود که چون پیل در وی رود و شود باز گشت
آنجا مجوس ... پس ... دو سه روز نگذارند تا پیل از گرسنگی و تشنگی ضعیف گردد پس چرخ
و در پیش او سپیدی ... بگشایند و دست از آن چرخ بر روی او مالند چندانی که آرام گیرد پس آن
سپیدی را ... چنانکه پیل او را چند داند و علت سپید بود و علت سیاه ... چند
چند روز بعد از آن یکی را از پیلبانان جامهای سیاه پوشیده با روی سیاه و چوبی
سنگی بزرگ برود و در وی ... پس سپید و جامهای سپید پوشیده بیاید و آن سیاه جامه را
بگیرد و ... در پیش پیل اندازند و چوب بسیار بر جامه او زنند تا او ... کنند و از پیش او
بگریزد باز او پیش پیل آید و آب و علف ... پیش او نهند و با او لطف ... دو سه چهار روز
بر ... کنند و او را ... تا الفت محکم گردد پس حفره را بگشایند ... بیرون شود
و او را از آنجا بیرون آرند و به تعلیم دهند ... چه علت کاو بنی آدم ...
بجز مردن گرد و عجب ... خواص اجزای او آنست که اگر زهره او خشک کرده بسایند و در چشم
کنند سپیدی از چشم ببرد و اگر بر برص طلا کنند و سه روز نگذارند زایل شود و اگر پیه او را
هفت روز هر روز ... بخورند فربه شوند و اگر چرک گوش او در خورد کسی دهند ...
باشد و اگر چرک ... آن کسی ... و اگر استخوان او را بر درخت ...
بار نهد و اگر بر درخت ... و ... کرم از و ... شود و اگر ...
و با عسل ... کنند و بر کلف نهند زایل کند و اگر صاحب قولنج بر پوست او نشیند شفا یابد

اگر زهرهٔ پیل بر صاحب قولنج دمند نیک شود و گوشت او هر که با خود دارد از درد دندان ایمن باشد
زنده جانوریست مانند شیر و او را دو گوش باشد و دندانهای چون نیش دارد و هیچ
حیوانی با او برنیاید ازین سبب حکمای هند شطرنج را بدو تشبیه کرده اند که او بر همه آلت غالب
العجایب آمده است که پیل او همه غالبست و هرچه در نظر او آید صید او شود و از اسب
و دیگر جانوران بگریزد و اگر از او بر درخت گریزد او در زیر درخت آید و درخت خود را
شاخ معروف بزند و از آنجا بگریزد و بر بالا اندازد تا به آخر رسد و او را هلاک کند آن
درخت برافکند و جانوری بسیار است کرگدن در حجم چون پیل باشد او در خلقت لکا و او را
یک شاخ باشد که هیچ پیل بر او کار نکند و هیچ حیوان با او مقاومت
نتواند کردن و او کم باشد که ماده او کم زاید و مدت حمل او بسیار باشد و او هر یک بار یک
زاید و بیشتر آن باشد که بچه را بخورد و از این است که هنگام وضع او بچه او سر بیرون
کند و بدین خوردن باشد و همچنان خلقت بیرون آید و قوت گیرد و تمام بیرون آید
بگریزد و بعضی گفته اند که حکمت در آنکه او بسیار در رحم بماند آنست که دندانهای او
باشد تا بچه طاقت زبان او ندارد و هلاک شود خواص شاخ او آنست که صاحب
قولنج با او قولنج بستیغ در دست گیرد در حال شفا یابد و زنی که در دست گیرد در حال بچه
جدا شود و اگر آن را بسایند و بر ریش دهند نیک شود شتر حیوانی بسیار منفعت باشد و از
غرایب خلقت او آنست که اگر بچه جمع شود بچه او کوتاه گردن باشد و ...
نشاید و اگر ... جمع شود همچنین و اگر ... ماده ... جمع شود ...
... بسیار باشد و آن را شتر مرغ خوانند ... آنست که ...
عرب آنست که از نتایج شتران وحشی است که ... وحشی شده و از ...

آنست که اگر استخوان او بسوزند و او را بخور دهند و با آب خالص بزنند و دو هفته بر روی ... بهوشان
هلاک شوند و همچنین دو کس که بر زرد شده و پشتش بشکند اگر گرم او بشکافد و بر روی کسی بندد ...
زایل شود و اگر سرش او را و ... بر قدری کرده و ... در آفتاب خشک کنند
از آن کاه و نمک ... و با قلیل خشک ... تا اگر ده ... اگر ... و کسی اگر شخص ...
باشد ... از آن ... و در آن ... کنند که ... شود ... یک
... ازان شفا یابد و لعاب شیر ... و اگر در ... بجوشد ... سبب ...
آنست که بعد از آدمی هیچ حیوانی بهتر از اسب نیست و بهترین ایشان اسبان عربی اند و گویند
اول اسبی که نام برده اند ... از عرب ... آمده اسبی بود از اسبان سلیمان علیه السلام و سبب آن
بود که قومی از عمان از برای ... تهنیت سلیمان ... بعد از قضای حاجات خود
مراجعت کنند ... از اینجا تا دیار ما مسافتی بسیار است زادی ... از سلیمان ...
سلیمان ... اسبی به ایشان داد و گفت ... چون ... آنگاه ... کنند ...
... منزل ... شکار ... بود پس آن اسب را زاد الراکب نام
کردند ... بسیار شد ... از نسل او ... اسبان عرب
... در کتب مذکور است که علامت ... اسب ... دو ... باشد ... گردن و روی ...
دراز و سینه فراخ و چشم خوب ... رنگ ... آن اسب ...
عمر دراز بود و اگر چشم او ... باشد ... عمر او کوتاه ...
کرده باشد ... گوش کوچک ...
... کوچک باشد
بر اطراف ... کردن ...

او چشمان به سفیدی سیر باشد و گفته‌اند سپید گفت جانش و دستهای او سرخ باشد و سرین او کوچک و میانه
زین باید که عرق نبود و او را مسلط ادرار با استقامت و اندر بیشی و در روی گشت بسیار بود و چون
او باید که یک رنگ باشد و سخت و اصل الوان چهار اند اوّل سمند و ابلق و کمیت و اشقر
و بعضی از همه بهتر بود و گفته‌اند اگر کسی به اسبی بیند که هر دو گوش او سیاه بود و دست‌ها سپید بود مطلوب
باید و هر چه طلب کند حاصل شود و اسب سبز رنگ هم در جنگ نیک باشد و بعضی گفته‌اند
چون آن اسبست که عرق او دست و سینه فرو آمد و روی او همه سپید باشد و گفته‌اند اگر کسی بر اسبی که
روی او سرخ و از او بیشتر بر او سیاه باشد حرب کند زود کشته شود و از خواص
اسب آنست که از شیر بترسد نقلست که چون محمد بن مسلمه با لشکر اسلام قصد بلاد روم کرد و بسیاری
از شهرها بگشود و ملک روم لشکر گران ترتیب داد و آهنگ او کرد و محمد بن مسلمه را کرب رسید
و قوت یافت رسولان فرستاد و ایشان را به صلح مشغول کرد و با اطراف بلاد اسلام فرستاد
و هر جا که پوست شیر بود همه را جمع کرد و بفرمود تا اسبان را در آن پوستها بر پشت ببستند
چون مصاف راست کردند اسبان را در پیش صف بر راندند و اسبان کفار چون شیر دیدند همه
برمیدند و آشوبی در لشکر ایشان افتاد و جمله هزیمت رفتند و لشکر اسلام غلبه کردند و بعضی
اسبان که رنگ کمیت است و سیاه اگر کسی خواهد که ... کند بر مطلوب آید اسبی را آن
صورت نقش کنند و چون اسب را آب دهند باید که ... آن اندازند
صورت ... که چشم ... آن صورت ... گرد آید و ... ما
این چنین بکرده‌اند و در خانه‌ها صورتهای عجب نگاشتندی و وقت مجامعت در آن نگاه کردندی
فرزندان ایشان بدان صورت بودندی اگر ... اسب ... دود کنند و
ببینند و اگر سرگین اسب ... و اگر در زیر آستانه نهند ...

در زیانخانه خورده و اگر سم او را بر دنبل نهند سود دارد و اسپستر چشم را از او جلا دهد و شرح آن در بهق و ... دوم

باشد و دو ماه در پس از علا و مغرب سبز است مثل آن برگ درختان و شکل در هیچ جای یافت نشود

آن جزیره ایست که طول و عرض آن به یک شبانه روز راه است و در آنجا هیچ حیوانی نبود که هیچ برگ

و مار و کژدم نباشد و اگر از جایی آورده آنجا برند زود بمیرند و از خواص اسپستر آنست که اگر بار

از پوست آهو ماده کم گوش بر بازوی زنی بندند تا آن بازوی باشد هرگز بار نگیرد و اگر عرق اسپستر را

چند قطره به مردی که بخورد دهد بی‌هوش شود و اگر لعاب گوش اسپستر را در شراب بکسی دهند بخورد گردد و اگر

خر را بیابانی کرده و با شیشه بصاحب صرع دهند سود دارد و اگر سرگین او را در دهان آن کس نهند

از دهن خود ... که در چشم عورت رغبت را باز دارد و اگر از ذنب او وحشی که بر باد ...

سوی بکر ... در خود بندند شهوت انگیزد و اگر از پوست پیشانی او به مقدار عصابه بر دارند از

مصروع بندند دیگر او را صرع نشود و اگر قضیب او را با دهن لعاب آمیزد و ذکر را به درشت ...

در پشت ... افزون شود و اگر سرگین او را با قدری ... که ... سپید ...

و ... در جراحت افشانند خون منقطع شود مطلقا کاهکوهی آن ... خوانند

او هر سال شاخ خود بیندازد و چون سال اول شاخ بیندازد سال دوم که بر آید دو شاخ بود

سال سیم سه شاخ و همچنین هر سال یک شاخ زیاده شود تا شاخهای او بر مثال درختی شود

که بند چون شاخ او ... شاخ ... است ... که ... شاخ ...

... طبع ... است ... ... می‌کنند و از ... شاخ ... هر ...

... و ... خورده باشد ... باشد ... بطلب کنند ... از ...

و از ... گفته اند که ... گزند ... سود دارد و ... او ...

و آواز ... شاخ ... دوست دارد و صیادان ... او را ... صید کنند

و از دندان او آویخته کنند که صاحب او را خشک کند و [illegible] آنجا که شیر او بود آب [illegible]

و با کشنیز اینجا میزند و کسی [illegible] باشد [illegible] بود [illegible] شیر سپید

رطوبت با ریحان باعث شود [illegible] و اگر شیر او را با گوگرد در خانه دود کنند

و کژدم و پشه از آنجا بگریزند و اگر [illegible] خشک کنند و به جسمی بسوزند در خانه

دود کنند مار و جمله حشرات [illegible] بگریزند اگر شیر او را بر صاحب [illegible]

ببندد [illegible] آهو [illegible] است و بهترین آنست که [illegible] و خطایی باشد [illegible]

ارزان بود و بعضی گویند که آن جانوری [illegible] و [illegible] بود [illegible]

[illegible] باشد ناف و سبب [illegible] گشته [illegible]

[illegible] که آن ناف از [illegible] شود و [illegible] باشد [illegible]

بگیرد و خشک شود [illegible] پس [illegible]

سان آهو و کلنگ [illegible] و هر جا که آهو باشد [illegible]

[illegible] که یکی از [illegible]

[illegible]

با [illegible] او را [illegible]

[illegible]

ایشان [illegible]

چشم [illegible] و اگر [illegible] طعام [illegible]

آید [illegible] است [illegible]

و از عجایب است که امیر المؤمنین علی علیه السلام را اسد الله نام و لقب کردند که بنده گوید شیر

یکی از ... پشت و ... آن التفات بچپ ... راست شود ... و دور ... بمانی و ... کم ...

و دست راست او اندک ... بچپ ... و دم ... چپ ... خاصه ...

... باشد و ... و ... پس ... جانب ... و ...

... کرد ... که ... اگر کسی ... او ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... و اگر ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... چنگ ... اگر ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... اگر کسی ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... که اگر ... باشد ...

... [illegible] ... چنگ ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... که اگر ... باشد ...

چون بیمار را طلا کنند شفا یابد و اگر کعب اسپ بر خود بندد هر چند دود دهد نشود و نشستن بر پوست
او جهت قولنج را دفع کند اگر دندان صاحب [illegible] بود و اگر [illegible] او دود کند [illegible]
بگریزند الا [illegible] که بسیار شوند [illegible] مشهور است که چون بانگ باد و [illegible] فصل
آمده او دو صنف است یکی بزرگ جثه کوتاه دست و دوم کوچک و دراز دست و هر دو صنف وحشی اند
او بتعلیم مودب شوند و صید بیاموزند [illegible] که تعلیم ایشان آسان شود و بخلاف باز و چرغ
و در انجمن چنگ کشند اول آواز خوش که بسیار رغبت دارد و دوم شراب است آنرا در
جایی نهند که آنجا او باشد بنهند و چون آنرا او دوست دارد و هر چند که باشد مست شود
و همانجا بخسبد و دوم آنکه او را بسیار دوانند تا خسته شود و آنگه بگیرند [illegible] چون بیمار شود [illegible]
[illegible] شود و اگر زهره او را با نمک و [illegible] معجون کرده بر جراحت نهند خون از وی باز
ایستد در حال و [illegible] شود و اگر صاحب نقرس پیه او را در پای مالد خوب شود و خون او را با سرکه آمیخته
در پای مالند سود دارد [illegible] گرگ [illegible] چون باد برابری کند و [illegible] جمله
بسیار سخت [illegible] که کجاست [illegible] بانگ کند سگان چوپانان
که آواز او شنوند بانگ کنند از بی آوازی ایشان [illegible] یکی دیگر کند
[illegible] گروه از طرفی دیگر [illegible] سگان [illegible] آواز [illegible] از جانب دیگر در آید و گوسفند
و بسیار بود که دو گرگ متفق یکی بانگ کند و دیگری از طرفی دیگر در آید و گوسفند [illegible]
هر دو بجای روند و آنرا قسمت کنند [illegible] هنگام خواب [illegible]
[illegible] و گویند [illegible] گرگ [illegible]
خواهند [illegible] گرگ [illegible]
رحم [illegible] شوند [illegible]

آدمی را چند چیز از بانگ آدمی او را چندان حیرت و مبهوت شود و اگر آدمی از و ترسد قصد او کند و اگر
بانگ بر وی زند مجادله نماید و دیگر نزد گویند در بعضی نواحی گرگان باشند که ماهی میخورند و در شب
تا صباح ماهی صید کنند و ایشان را از آنجا طعمه بود و اگر چند چرا بی کنند و دیگر آن را انجا شوند و جهت
و در بعضی از بلاد روم گرگان باشند که دندانهای ایشان را از الماس تیزتر باشد گویند هر
سلاحی که باشد از زره و جوشن و غیره بخایند و نرم کنند و از خاصیت گرگ آنست که هر چه از
اندرون او چه استخوانهای سخت را که از زره و دنده خرها را هضم شوند گردن و گرگ را
راه جنبش سخت کنند و یکی از خاصیتهای او آنست که گوشت خود را بیکبار دو بچه کفتار را هستیم سید
و حکما گفته اند که میان گرگ و گوسفند بعد از موت هر دو نیز عداوت قایم است و طبلی اگر
زبانی دو رو دو سه یکی از امعاء گرگ و دیگری از امعاء گوسفند آنگاه از امعاء گوسفند باشد
اصلا از و آواز نیاید و اگر از پوست گرگ طبلی سازند چون آن را بزنند هر طبل که از پوست گوسفند
باشد همه بدرد و اگر پوست گرگ را در دکان کسی کار طبل و دف سازد دوده کند طبل و
دف که در آنجا باشد بدرد و اگر زبان و پوست گرگ بر که در کان بنهند مرغ از ایشان
برود اگر سر او را در برج کبوتر آویزند گربه و دیگر جانوران ایذی کرد و احتراز کنند اگر خون گرگ را
با روغن خوک آمیخته در گوش چکانند گرانی او را ببرد و اگر کسی دندان گرگ با چشم و پوست او را
با خود دارد در خصم غالب شود و هر دم او را دوست دارند اگر دست او بر در و بام آویزند
گرگ در آنجا نرود و یکی از جوانان آمیز گشته کفتار مشهور است که چهل ورزه
به چهل سال و هر گز بیمار نشود و نیک خود نیز در هر کجا باشی و دو با مردم انس بگیرد و داور اگر
گوشت آدمی بسیار باشد چنانکه گور بشکافد و مرده را بخورد و هر که زبان کفتار را با خود دارد و سگان
بانگ نکنند اگر زنی را دشوار زاید پای کفتار را دود کنند یا زیر پای وی نهند در حال بار نهند

اگر سرگین کفتار بر کسی آویزند که خایه او آماس کرده و بسته شده باشد فی الحال آماس فرو نشیند و خرس
از عجایب است که چون بچه زاید او را بچه گوشت پاره بود که بر وی هیچ صورت نباشد پس
او آن را به دهان می لیسد تا مفاصل او پدید آید و صورت او تمام شود و او بازگونه از رشت
رود و اگر پیه خرس بر کودک بندند که بشب ترسد و بوقت در آمدن دندان بیمار نشود و اگر پیه او
با سرکه بجوشانند سر بندند نافع بود خوک گویند ماده او با نر جمع شود و آبستنی او هیچ جانور بیشتر
بالا رود و در خرد و ریز بسیار علوفی هر چه تمامتر باشد و جاحظ در کتاب طبایع الحیوان آورده است
که شنیدم از کسی که بیست خوک خرد در شکم او بوده و بیکان یکی با وی جمع شده اگر برگ
سیاه را بکوبند و با آب بیامیزند و برگرد کشت بزنند خوک در آنجا نرود و اگر آبی بجوشانند آن
آب را در زیر زمین بریزند خوک همه آن زمین را بشکافد بهترین آنست که سینه او پهن
و قوایم او راست باشد و در او کژی نباشد و خرد و سر بود و دراز گردن و دراز دم چشم
زخم سوی صدو دو پستانی او پر دون آمده باشد و سر بهای بر گردن او بیکان بود و بر
اسوی رنگ بود و دو دستهای او باید که کوتاه تر از پای او بود تا بیاساید بر روی آسیابی
و رنه و سپید کشته و بهترین چیزی که بخورد و بخوردن خشک باشد و اگر روغن کاه بخورد او
زود فربه شود و گفته اند هر روز اسپکند و از خواص او آنست که نیفت خورد ...
و نام خوک را ... و در جره روی کرد آن نشود و اگر بر آنند باز آید و در برگ سنگی صبر نباید برگ
سنگ را خشک کرده و بسوده بر موضع سنگ گزیده بزنند و سنگ شود و اگر زبان او با خود دارد
سنگ جدا طالب بود او هیچ او بسیار است از آنجمله یکی آنکه اگر آدمی جدو برسد حق که او را
گریز ... بیان ... خود ... بیاورد ... بجای خود را ... کسند ... هر دو هم ... که او هرده
لیکن این حکایت با سنگ شوند کرد و زبر آنکه سنگ مرده ما دوست دارد ... مرده ماند

خناسیدها سنگ را در دو دیدن بازی‌ها از عجب‌ها است روده چند اگر سنگ مانده شود
اگر گرسنه شود و صید نیابد خود را منتها در جایی که مرغان دانه چینند رود و خود را مرده سازد
تا مرغان مردارخوار از هوا بنشسته و آیند و بر سر او نشینند و او صبر کند چندانکه مرغ ایمن شود
و ناگاه در جهد و آن مرغ را صید کند و میان یاران روباه دوستی باشد و پیوسته در سوراخ روباه
رود و از حیلهای او دیگری آنست که چون کیک بسیار در پشمش افتد پاره در دهن گیرد
در میان آب رود و پا پس نشیند و تا خود را در آب فرو برد تا کیکان همه در سر او جمع شوند پس
اندک اندک سر را فرو برد تا کیکان همه در آن پشم پاره جمع شوند پس آن پشم پاره را در آب اندازد
و بیرون آید و دیگر اگر خانه خود را نجس یابد و تا اگر دری باز یابد ببرد و گرفته شود از در جای دیگر
بیرون رود و دیگر اگر خارپشت را صید کند و خارپشت سر در کشد و خود را بر مثال گوی سازد
روباه از بسیاری خار قصد او نتواند کرد بر پشت او بول کند چون گرد او بول برسد خارپشت
خود را بگشاید و مسترخی شود روباه بر شکم او نشیند و گوشت او را تمام بخورد و چون بخشک از
رسد و میان کشت بسیار خطر و بسیاری از آن را تباه کند و خرابی کند و آن علت مشهور است که
در سر بید آید و موی بریزد سبب را داء الثعلب خوانند و بعضی گفته‌اند بنا بر آن داء الثعلب خوانند که روباه را
بسیار افتد و ارسطو در کتاب خواص آورده است روباه داند که گرگ از بسیار دشمنی که او را است عنصل
خوانند بگریزد و لاجرم عنصل بسیار برد در سوراخ خود جمع کند تا گرگ بگریزد و دیگر دود اگر گرگ
قصد او کند عنصل در دهان گیرد و گرگ از او بگریزد و روباه سه نوع است یکی را ابرص گویند
که آن سرخ است و دوم زرد و سیم سیاه و این از همه گرم‌تر باشد و موی او را زبانها اردو و اگر تیز
روباه را اندر طلسمها نشسته بیند ... اگر دندان او را بر دندانی که درد کند در آویزند ساکن
شود و بوزینه چند صنف است بعضی از ایشان خرد باشد و بعضی بزرگ و بعضی را ابرو و ریش

و دندان پلنگ را نزد هر وقت که شیر قصد ایشان کند جمع کنند و بانگ بجنبانند و پشک سنگی اندازند
تا شیر بگریزد و ایشان از چنان شغل گنند که در صفت ... مشغول بود کشته شد و در دکان ... نگاه
دارند و گویند بعضی از ایشان ... که نام ... ایشان ...
آورده اند که اگر مغز گربه را ... کنند ... و اگر آب ...
گربه در زند دیوانه شود و اگر زهره گربه سیاه و زهره مرغ سیاه با هم بیامیزد و در چشم کشد ...
بر دیگران پوشیده باشد ... اگر زهره گربه ... با ... روغن زیت در بینی ...
لقوه ... نیک شود و خرگوش ... گوشت او ... و از زهره او چشم ...
اگر زنان ... گوشت او ... آبستن نشود ...
... بخورد ... هر که ... کنند ... پاک کند ...
... با شراب ... گوشت ...
اگر کسی ... خون او با شراب بخورد نیک شود و اگر ...
کسی ... آمیخته ...
هر که ... آبستن شود و اگر کسی
...
... آبستن شود و اگر
خشک کرده ... خارپشت ...
...
دیگر خارپشت ...
و اگر خارپشت ...

از آمدن باد از آن واقف شود و [illegible] دو در [illegible] یکی را بر شمال و دیگری بر جنوب

هرگاه ببینند که باد جنوب خواهد آمد جنوبی را محکم کنند و در شمالی نیز همچنین گویند که در قسطنطنیه

شخصی بود که [illegible] از جنس [illegible] مردم [illegible] سبب آن شخص را [illegible] از عجایب

شمردندی و سبب آن بود که در خانه او خارپشتی مقام داشت هرگاه در شمالی را بسته دیدی

گفتی باد شمال خواهد آمد و اگر جنوبی را بسته دیدی گفتی باد جنوب خواهد آمد و هر زنی که زهره او را

بخورد بار گیرد و [illegible] آورد و هرکه به بستر کمیز کند گوشت او بدهند [illegible] اگر [illegible]

او را خشک کرده در روغن کنند و [illegible] کنند [illegible]

[illegible] کند [illegible] همچنان [illegible] اگر چشم چپ او در روغن [illegible]

در گوش چکانند [illegible]

[illegible] باشد [illegible] و در [illegible]

آورده اند که در [illegible] پس [illegible] هر وقت [illegible]

[illegible] و [illegible] اگر [illegible]

جانوری [illegible] اگر صید [illegible]

و هر جا که [illegible]

کرده [illegible] گویند [illegible]

[illegible] باشند [illegible]

فیل صید کند اگر فیل [illegible] باشند

[illegible] بزرگ باشد [illegible]

آب [illegible] در آب کرده [illegible] و اگر [illegible]

کشند و آن موضع را نشان کنند تا چون آنجا رسند و آب کم شود و بیابان باشند و تشنه شوند اگر تنها
بماند آب هیچ کم نشود و هیچ تغیر نشود و هیچ مرغی بر آن ننشیند و چون بر جای نشستند جهان
بر ظاهر رسیت کند و بیابان عجب بسیار قهر کند می نشیند تا آنگاه که از همه بیرون آید و در مادر را تبع
غذا ندهند مگر بادی ... بسیار و پستان و ایشان بیرون باشد که تا بچه در دهن ایشان بیخ قوت
وطن ایشان باشد چون شتر مرغ بر بیضه نشیند که طلب و در جای دیگر بیضهای شتر مرغ
دیگر چند را بنشیند و از آن خورد و فراموش کنند و ... عرب او را الحاقت میخوانند
و از خواص او آنست که سنگ آهن ... آتش فرو برد و عقاب نوعی از آن است
که او را باد او ... از همه ای طیران ... و ... باشد چون پیر شود منقار زدن
خود را بر کند تا از کسب طعمه باز ماند به سبب هلاک شود و نوعی دیگر از او در سوا حل ...
چون ... آفتاب ... اگر در آفتاب نگاه کند گرد او را انگه ... دوام
چشم باز شود ... فرو ماند و هلاک کند و از خواص او آنست که اگر بوی خوش ... ام
او رسد ... در حال بمیرد و ... و آن وقت که بیضه نهد و از آن در رحمت باشد ...
... باشد ... که آن سنگ ... بود و در دن ... باشد ...
بجنباند آواز کند و ... آن سنگ ... آن سنگ ...
غایت نیک باشد و از عجایب او آنست که گویند چون پیر شود و طیران نتواند و چشم او تاریک
شود و چشمه آب صافی طلبد و بر بالای آن چشمه پرواز کند چندان بالا رود که ... ی و بسوزد
و بیفتد در آن چشمه ... و ... و گرم ... و چندانی در آن چشمه باشد که پرها ی او بر آید
... باز گشته ... از ... و ... بر ... که دور ...
مرگ ... در علم ... در قوت ... طیران ...

و در میان مرغان هیچ مرغی که آنرا بنده و مخ شد از ین سبب عمر او دراز بود و هر که خواهد که کرکس را
صید کند گوشت مرده در زیر آلود کند و در جایی که نظر او بر آن افتد بنهد از دور ببیند ا و بخورد و بمیرد
و چون پر او را در شب بسوزند بر که جا مار در آن بیابانها بود بگریزد و اگر خانش کی دشمن است بشکند
اگر بنهد اگر خانش کرد و در وقت جماع گرد و و بغره کرکس و چشم را سود دارد و اگر با عسل بیاغشته
و در چشم کشند خارش چشم را ببرد و بهجامی مشهور است که هر که جای چهره سیاه کند بیند قدرو
سیاه شده کرد و او را بسط انگشت استخوان او سست دارد و کاسر العظام گویند و او را گوشت
بخورد و بسته دارد و از ین که طبیعت او سواره طبیعت سبک باشد تا بوآ که بود سینه او شکته
او سبک بود باشد و گویند او سه سینه بنهد او از دو سه شتر بیرون آید و از یکی سبک بود و نیکی بهمند
او را چنان آفریده که در دو استخوان در حال آب شود باز اگر گویند کسی او را وی بهلک
باشد که گوشت او زبان کند و بخورد و خاطر آن منقطع شود و اگر بیند او را در شکم کسی او را
با جنده بخورانند و صافی کرده بر پایی مند تا بیاشامد و در عقب آن با او مجامعت کند آبستن شود
شاهین و چرخ و باشه مرغی که حیض او بسیار باشد اگر گوشت یکی از اینها که دست و بیخ بخورانند
برنده برکجا افشانند بخورد و از حیض پاک شود زاغ هر که مغز زاغ بستاند را با پیه سیاه بیامیزد و
در چشم کشند تا اثر آن بپرد و حسن باشد خواب نیاید و هر که زهره او را با روغن یاسمین در قضیب مالند
با هر که مجامعت کند دوستی افزاید و هر که خایه زاغ را در روی سر کسی بسب کند و اصل موی نکند او را موی تمام
سیاه شود و اسب را چگونه روغن با آب یکند بیاشامد که سیاه شود و در وی ما نغلق بر کرا
زهره او بابا شند اگر کسی با زهره روغن بمالد بگرد و با هر که دو رنگ بمالد او سوار شود
او را با روغن یاسمین بمالد بینی قطره در گوش چکانند مرکز کرشود و به گوشت طفل کنند
بخورد و خفقان زائل شود و هر که استخوان او را با بلغم بپزد بیا میزد و باسنگ سیاه بمیرد و باخورد بجای او برود

اورا دوست دارد بوم هرکه دل بوم را بیرون کند و بر سینه کسی نهد که خفته باشد آنچه را
هر امر چه در دلش باشد در خواب اظهار کند چون بوم را بکشند یک چشم وی بر هم نهد و یکی باز
اگر آن چشم را که باز باشد برکند و در نگین انگشتری نهد تا آن با او باشد خوابش نیاید
خورد و پس اگر کسی را مار گزیده باشد یا کژدم مغز سر خورد و پس از آنجا نهند درد ساکن شود
اگر آب از چشم آید زهره او را خشک کند و بدو در چشم کشند زایل شود اگر کسی را آنجا یا گلو
یا استخوانی در وی مانده باشد استخوان زاید و بیم کند و کبد او را آنجا نهند آن بیرون آید ققنس
مرغیست در غایت سپیدی چند اگر جعفر را در سینه بود و تشبیه کنند و گویند او را منقار
در غایت درازی و در وی ثقب بسیار همچو مزمار روزی باد آید غرد وی سینه بوجهی آید آواز کند
ثقب منقار را بعدد آن باید دانستن و کند چون کسی مزمار نوازد با نغمه ای در غایت خوش آغاز
کند و چون پیر شود و از تحصیل قوت باز ماند خشاشه و هیزم بسیار جمع کند و بر گرد او گرد
خود نهد و در میان آن نشیند و زمزمه آغاز کند چنانکه گویی بر خود نوحه کند و مرغان بسیار جمع
شوند و ترحم کنند و در آخر بال بر هم زند آتشی از آن حرکت حادث شود و در آن خاشاک گیرد و او را
بسوزاند پس از زیر خاکستر آن رطوبتی در هیئتی جمع شود و مرغان در صحبت او محافظت کنند
از آن بچه ققنس تولد کند والله اعلم باب حاء در خواص بعضی از حیوانات بحری آب
بحری جانوریست بر شکل اسب بری باشد اما نره او درازتر بود و رنگ او خوبتر و او در نیل مصر بسیار
باشد گویند گاه گاه بیرون آید و در باد و باران چید اسپی که از او حاصل شود در غایت خوب باشد و
بود و خوش شکل باشد و از خواص اجزای او آنست که اگر دندان او را بر کسی بندد که شکمش درد
کند شفا یابد و اگر استخوان او را بسوزانند و با سرکه بیامیزند و بر سرطان ضماد کنند زایل شود
اگر [illegible] او را خشک کنند و بسایند و با روغن گل [illegible] بمالند شفا یابد اگر پوست او را بسوزانند

در روم هستند در حال سیاه گون شود [illegible] گویند از دریا بیرون آید و علف خورد و موضعی که از جهت [illegible]
عنبر باشد اما غالب آنست که این خیال ضعیف دارد و صحیح آنست که عنبر [illegible] که از دریا بیرون
چون بحر در اضطراب آید آن را به ساحل اندازد و گفته‌اند که در قعر بحر چشمه‌هاست که آن را [illegible]
[illegible] بزرگ چنانکه طول او قریب [illegible] شده و چون آب با اضطراب شود آن را
پاره‌های عنبر [illegible] سبب آب آید و آن را فرو برد و هلاک شود [illegible]
[illegible] باشند که [illegible] بر سر آب [illegible] و در انقلاب بسیار آن را به ساحل کشند و آن عنبر بیرون آید
بهترین آن باشد که از پشت او بیرون آید و بعضی گویند [illegible] عنبر و فضلات چشمه بیرون آید و بعضی گویند
[illegible] از آنجا بر نشیند و چون ساعتی آن فرو رود منعقد شود و از آنجا بیرون اندازد
تمساح حیوانیست بر صورت سوسمار [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و در میان [illegible] دندانهای [illegible] چهار پا [illegible]
[illegible] بسیار باشد چون آدمی را [illegible] از دریا [illegible]
[illegible] گویند [illegible] در میان [illegible] از آب بیرون آید و
دهن بگشاید و روی به آفتاب بنشیند [illegible] بنشیند [illegible]
کند [illegible] و هلاک شود [illegible] فرو برد [illegible] استخوان
باشد [illegible] بازگشت [illegible] بیرون [illegible] چشم [illegible] صاحب [illegible] چشم [illegible]
درد او ساکن شود و اگر [illegible] بخورد [illegible] قوت باه زیادت کند [illegible]
چشم [illegible] گویند [illegible] است و بعضی گویند
[illegible] تمساح بیرون آید اگر قصد آب کند [illegible] شود و اگر قصد [illegible] کند [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] گوشت او قوة باه زیادت کند [illegible]

بزرگتر باشد قوت بیشتر دهد و شیخ ابوعلی گفته است [illegible] او و گوشت [illegible] او [illegible]
چنانکه [illegible] عجب [illegible] نشود و اگر کسی مهره که در میان پشت او باشد در پشت خود
بندد قوت جماع قوی کند و [illegible] است [illegible] او دو چشم او که
او باشد و دهن او در سینه او بود و در پشت [illegible] باشد و [illegible] بر کجا [illegible] رود و گویند هر سال
هفت بار پوست بیفکند و از خواص او آنست که اگر او را بر درختی که بار ندهد بیاویزند
بار او بسیار آید و هیچ آفت نرسد و اگر او را بشکافند و بر جراحت نهند که پیکان یا شوکی در آن
مانده باشد بیرون آرد و مار و کژدم گزیده را نافع بود و اگر [illegible]
در آنجا نهند سنگ شود و اگر در چشم کشند [illegible] نزول [illegible] کند [illegible]
دگر گوشت او صاحب سل را نافع بود و اگر پای او را با قدری کافور و عنبر بر صاحب خناق بندند
زایل شود و اگر [illegible] را نافع باشد و [illegible]
[illegible] مروارید [illegible] آنست که ایزد تعالی از کمال قدرت خود آن را
در سینه صدف پرورش میدهد و معدن او نزدیک [illegible] بحرین و کیش باشد و مروارید [illegible] شکل
[illegible] پوستها دارد [illegible] آن رنگ و شکل و مقدار
و بهترین انواع او در رنگ آنست که سپید و آبدار باشد و بهترین [illegible]
خوانند مروارید [illegible] باشد [illegible] رنگ [illegible] آبدار بود و [illegible] رنگ
سپید [illegible] آب [illegible] مروارید [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد و آن [illegible] آبداری [illegible] سپید آبدار [illegible] شفاف
[illegible] رنگ [illegible] باشد [illegible] قطره آب [illegible] خوشاب خوانند [illegible]
باشد و از خواص او آنست که گرمی آتش [illegible] کند و باشد که گرمی [illegible] مردم [illegible]

او را ببرد و بویها مشک و کافور و مثلهم نیز آنرا از زیان دارد و جای نمناک نیز بد باشد و آب او
ببرد و با دیگر جواهر آمیختن هم یک در آمیبد و چیزهای تیز چون سرکه و نوشادر او را تباه و سپید
کند اگر خواهند که آنرا با حتیاط نگاهدارند در شیشه یا در کوزه سر بسته در ایج محکم کنند و در میان یکبار
یا دو بار بیرون آرند و باد دهند و باز در شیشه کنند و بجایی نهند که نمناک و گرم نباشد و بخار در وی
نجهد و اگر آنرا در معاجین کنند قوه دهد و خفقان را زایل کند و اندوه از دل ببرد و خونی که از
چشم آید باز دارد و در اکحل کنند روشنی چشم زیاده کند و چشم را از بخاری نگاه دارد و گویند که
نشانه را از زیان بدارد یاقوت معدن او در حدود سراندیب است و گویند در حدود زنگبار کوه
دارد و آنرا کوه برف خوانند در زیر آن هم معدن سرخ باشد و آن چهار نوع است سرخ و زرد و
سپید و گویند که یاقوت را اول معدن سپید باشد پس زرد شود پس کبود گردد و چون تمام
پخته شود سرخ شود و اما تحقیق ندارد و بعضی گویند یاقوت سیاه نیز باشد و بهترین او سرخ بهرمانی بود و بیشتر
برنگ معصفر باشد پس رمانی که چون دانه انار بود و بعضی گفته اند رمانی بهتر باشد که به شب تاریک
با قوت شب افروز بود که آنرا اگر کسی بیندازد بشب چون چراغ افروخته شود و بر شمعی نهان باشد
از آن کفت و اینچنین سخن نیست و چون یاقوت را خاصیت سختی است که چون آنرا در آتش نهند اگر خواهند
یاقوت را بشکنند تا از برای معاجین نرم کنند در آتش بنهند گرم و در آب اندازند چند گاه
چنین کنند بهاون نرم شود و بعضی گویند با سنگ سیاه که آنرا سنگ سنباده گویند او را بسایند پس
آنرا در سنگ سماق حل نمایند و از خواص یاقوت آنست که گویند اگر کسی با خود دارد از طاعون
ایمن باشد اگر در دهان نهند قوه دهد و اندوه از دل ببرد و تشنگی تسکین دهد و نیک و مانند
خلاف دیگر جواهر و کیس آن و اما خوردن آن در چشم مردمان با شکوه باشد و در جمیع امور نافع
دهد و خوردن او همانی کند ناحدی که گویند اگر مردم بخورد خون او دیرتر فسرده گردد و بسر بستد اند

نه از آن جنس‌اند که در آنجا چیزی دیگر از آنچه خوانند که در آن معدن او بدخشانی باشد و در هر جای بسیار
فروشند که بندر لعل است که از ولایت ختلان است و لعل از ولایت و چیان باشد که هم از
ولایت ختلان است و معدن او در دره‌ای کاویست که آن را بسکهان خوانند و در قدیم آنجا لعل نبود
تا که زلزله‌ای عظیم پدید آمد و کوهها شکافته شد و از آن شکاف سنگهای لعل پدید آمد و بعضی قطعه‌ها
سرخ بزرگ‌تر و کوچک‌تر زنان در آن نواحی بودند پنداشتند که رنگی است … که ما می‌بود
و هی آلوده‌اند و هیچ رنگی حاصل نمی‌شود سنگ را شکستند تا هم … پیدا آن را دیدند و دانستند
که جوهریست برداشتند و حکاکان بعضی را پاک کردند اما در جلا و آب وی …
و بهره‌ای نمودند تا بهبودی که از مارقشیشا … آن را بریه خوانند جلای …
و در اول هیچ … از یاقوت و بلور … سنگ عزیز شد و قیمت …
با کم اما چون بسیار نمودند دانستند که در ثبات و وزن هیچ یاقوت … قیمت او با کم
و لعل بزرگ دیده‌اند شصت و هشتاد مثقال سپید و او چند نوع است سرخ و زرد و مانند
یاقوت زرد باشد و یکپاره … بعضی سبز باشد مانند زمرد و شفاف‌تر بود و بهتر
او بیازکی بود و آن معدنیست بعضی گویند از آنچه گفتیم سرخ مانند است و این اصل او …
از نوع باشد یعنی خرمایی رنگ و دیگر عنابی و بعضی انواع باشد که آن را … خوانند شخصی گوید
آن معدن باید که … باشد یعنی سرخ تیره رنگ و لعل اسم سنگ و هم آب …
نیز بود … شود و … خلط … حفظ … باید کرد و در … دارو … چشم را
نیز خاصیت یاقوت دهد زمرد معدن او در ولایت سودان … باشد و در بالای …
… معدن … باشد … از دیگر … باشد …
خوانند … خوانند آن … بهتر از زمرد و اکنون …

نوع اینست سلقی که سبزی بسان سلق دارد مانند زنگاری که مانند زنگ است چیزی دیگر و صابونی
صیقلی که مانند آهن صیقلی کرده بود و گر روی بدو بتوان دید و ظلمانی که میان او به ریحانی باشد و ریحانی
که برگ ریحان مانند و صابونی که منسوبست بشخصی بحری که به آب دریا مانند و صابونی که بهاری
مانند و آسی که به برگ مورد مانند و کراثی که مانند گندنا بود و بهترین آسی است پس کراثی پس سلقی
پس ریحانی پس صابونی پس ظلمانی چون زنگاری و در تجربه آمده که سبزی زبرجد ... آمده است
و صابونی در نزد بزرگان گرامی باشد و از خواص اوست که هر کس با خود دارد از ... خواب ...
و قوت دل ... و ... زبرجد ... و دیگر آورده اند که ... بهایی
باز ... سنگ ... باشند و از مرکز کان خاص ... بدین
انگشت ... بپوشد و اگر ... بخوشتن ... آب ... بهند الماس معدن او ...
باشد در جزیره ای که از طرف مشرق بود و بعضی گویند الماس در وادی باشد میان کوه ...
بلند که بر سر آن کوه مار ... باشد و در میان آن ... که ... ماران ... حیوانات ...
کسانی که طلب الماس کنند پاره ای گوشت ... در ... آن و ... تا مرغان ... خوردن ...
آنجا ... در ... تا ... الماس ... گوشت ...
باشد آنجا ... ایشان ... و بعضی گویند مرغی باشد ... که ...
بچه ... پس ... بچه ... که ... بچه ... آن ...
بر ... الماس ... آن ... و الماس ... آنجا ... آن ...
اصلی ندارد و الماس چند نوع است یکی سفید مانند آبگینه ... و دیگر ...
و آن ... دیگر ... رنگ سیماب ... و آن ... اسپانی ...
زند مانند چشم گربه و آن ... گفته اند ... رنگ ... سیاه ... و ...

بزرگ نادر باشد و الماس را جرمهای بسیار باشد و کمترین آن چهار سر پیچیده [illegible]
شکستن چه اگر بر سندان نهند [illegible] خایسک [illegible] و در سندان [illegible] و میان سرب گیرند پس
خایسک بر وی زنند بشکند و او را بعضی گرم کنند و آب سرب بر وی ریزند تا خاک سفید و نیکو بیرون آید
نیک باشد اگر در کنارهای او موم گیرند و در آفتاب دارند [illegible] باشد [illegible] بیرون آید [illegible] بود
و آنچه از وی [illegible] باشد [illegible] سرخ [illegible] بود و از خواص او آنست که اگر او را [illegible] سوده [illegible]
دیگر [illegible] کند رنگهای [illegible] کنند و اگر [illegible] دیگر [illegible]
و [illegible] سنگهای [illegible] او را [illegible] کنند [illegible] و معدن
او نزدیک [illegible] است در کوه نیشابور و [illegible] رنگ [illegible] و [illegible]
که آن [illegible] فیروزه باشد [illegible] باشد و بهترین نیشابوری بود و [illegible] بهتر از [illegible] باشد
از [illegible] قدیم [illegible] از آن [illegible] گویند پس [illegible]
زرد باشد پس [illegible] و بعضی آن را [illegible] سفید رنگ و [illegible] باشد و
مسموح [illegible] بهتر باشد و بعضی [illegible] که [illegible] گویند بهتر [illegible] فیروزه آنست که اگر
با خاک و گل آمیخته باشد و [illegible] رنگ [illegible] مثقال [illegible] و اگر نیکو باشد
صافی هفت دینار باشد یا ده دینار و [illegible] دینار [illegible] فیروزه [illegible]
نیز [illegible] و [illegible] و از این سبب انگشتری فیروزه [illegible]
و [illegible] انگشت کند و [illegible] شود و [illegible] و از خواص او آنست که [illegible] روشنایی چشم را
سود دهد و گویند اگر کسی که آن را [illegible] چشم [illegible] و [illegible]
[illegible] و در قدیم [illegible] تمام داشت [illegible] و [illegible]
سرخ [illegible] و [illegible] خوب باشد چنانکه [illegible] در آتش متغیر نشود [illegible]

توان کرد بسد دریای فرنگ معدن اوست و مرجان نیز گویند و گفته‌اند که آنچه از درخت بود
آن را بسد خوانند و مرجان آنکه شاخ‌تر بود و آنچه از او تیره رنگ و سیاه و سپید باشد بیخ مرجان بود و آنچه
در قعر دریا روید گویند در آب سپید باشد و نرم و چون برآید و هوا بدو رسد سرخ گردد و سخت شود و چنان
سنگ گردد مانند صنعت حجر الیهود و سرطان بحری بعضی گویند جانوری بود در آب چون بگیرند سنگ شود و درخت
او چنان بزرگ بود که اگر کشتی بر او آید بشکند بیخ او و خاصیت او نیز بود و بهترین او آن باشد که بزرگ
و درشتی بود و زود بشکند و بعضی از بسد باشد که آن را ابر و ملک خوانند و خاصیت اشیا و نیکند
و درشتیده از خواص او آنست که چون در دارو با بکار دارند خون از سینه و کلو باز دارد
و سبز رود بشل بها و حب البول را زایل کند باز هر معدن او اقاصی هند است و نیز
چین نیز بود و آن زرد و سپید و سبز و خاک رنگ و منقط باشد و از وی دستها بگیرند و دیگر نوع
سیاه بود و امتحان او چنان باشد که در شیر اندازند و شیر بسته شود و خوب بود و الا نه و گویند
عسل نیز تلخ کند و خاصیت او آنست که کسی از مردم زهر بخورده باشند یا جانوری زهرناک گزیده
باشد مقدار دو دانگ با زهر سائیده بدو دهند آن زهر بخم و عرق بیرون آید و آنچه زرد بود که
با سپیدی زند آن را عسلی خوانند و جهت به‌تر بود و نوعی دیگر نشانی هست سبز مانند سیاه چنانچه
که در آتش سیاه شود و بسوزد و با حجری لزوجت باز ماند که آن را اسطقسات معدنی گویند در کرمان هم
باز هر باشد و در دواء الموت و صرع و غیره از وی ... سبز و زرد و نرم گویند با زهر
که از مهره مار که اگر بسایند و بیار گزیده مار و دم زده دهند یا بر جراحت ریش کهن نهند سود
دارد و ایشان را توانا گرداند و قوت دل کند مغناطیس معدن او دریای قلزم است بهترین آن
سرخ و سیاه خام بود و نیز گویند در آن آب میخ آهنین در کشتی نزنند و لنگر از سر مغناطیس ماند و اگر عرق
در مغناطیس اندازند عمل او باطل گردد و چون بر وی گشایند نیک شود و گویند سنگ بازی هم

رنگ مغناطیس کی از وی پیدا شده کرده و چون بسیار کوبند سبک شود و آهن نگیرد و گویند اگر
کرت سیر بر مغناطیس مالند هم آهن را نگیرد و شیخ ابوعلی سینا گوید اگر کسی آهن
سوده در جوف او داده باشد مغناطیس سوده بدو باید داد تا آهن را جمع کند و بیرون آرد
و محمد زکریا گوید اگر کسی مغناطیس حل کرده بدو دست مالد و تکرار کند تا خشک شود آن دست
را بر هر غلی بسته که باشد گشاده شود و [illegible] در چشم کشند و گویند اگر [illegible] وقت
طلق در پای خود بندد و در حال [illegible] شود و عقیق معدن او صنعای یمن است و در
هم [illegible] باشد و در مغرب هند و [illegible] بسیار [illegible] اما یمانی از همه بهتر بود و آن چند
رنگ است سرخ و جگرگون [illegible] و سپید و دو رنگ یعنی ابلق و از همه بهتر زردی بود صافی
و شفاف [illegible] بسیار [illegible] نشاید [illegible] داشتن عقیق [illegible] مبارک
و مبارک دانند [illegible] گویند هر کس عقیق [illegible] در دست [illegible] باشد [illegible]
[illegible] روشن شود [illegible] معدن لاجورد کوهی است در حدود بدخشان [illegible] معروف بود
[illegible] و هر چه [illegible] بهتر بود [illegible] و هر چند صافی تر بهتر بود [illegible]
[illegible] رنگ [illegible] در چشم [illegible]
[illegible] بهتر [illegible]
[illegible] چشم [illegible] شب [illegible]
[illegible] شب [illegible]
شب [illegible] رنگ [illegible] گویند [illegible]
[illegible] چشم [illegible] باشد [illegible]
اگر کسی [illegible] هندی [illegible] بود [illegible]

باشد زایل شود بیجاده معدن او در زمین یمن سراندیب اما خوب نوعی از بلور باشد و در بیاض
و او زرد باشد که باشد با آنکه از همه سنگها شفاف‌تر و لطیف‌تر و آبدارتر است [illegible]
واز [illegible] چون مقابل آفتاب بدارند از عکس او آتش پدید گردد جزع معروف [illegible]
بالوان مختلف و سیاه و سبز و سرخ و سفید [illegible] و از ظروف بسیار از قدح و کوزه
و آلات [illegible] بسازند و [illegible] کهربا صمغ درختیست
جوز رومی خوانند و بعضی گویند معدنی است در دریای مغرب بر سر آب باشد و اصل او از
[illegible] آنست که کاه را از جانب روم [illegible] و [illegible] آید و از سبب [illegible]
انگشتری و مهرها و دیگر [illegible] سازند و بهترین او آنست که صافی و زرد باشد و بعضی گویند
بهترین آنست که [illegible] رنگ باشد یعنی اندک بسرخی زند و باشد که بسرخی مایل باشد و او را
[illegible] دارند و از [illegible] چیزها [illegible] و خون [illegible]
[illegible] خون [illegible] و اگر [illegible] گرم کرده [illegible] آید
[illegible] چشم [illegible] باشد [illegible] سنگیست [illegible] و سنگ [illegible]
بروی آب [illegible] آتش بسوزد و معدن او [illegible] و مهرها و [illegible]
ولیکن قدری [illegible] بدخشان [illegible] گویند چند نوع است یکی [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] و معدن [illegible] و دیگری [illegible]
و این نوع را از بدخشان آورند و دیگر [illegible] که [illegible] با آتش [illegible]
باشد و [illegible] نوعی است که [illegible] لعل [illegible] باشد [illegible]
[illegible] چشم کند روشنایی [illegible] سنگ [illegible]
طلا کنند [illegible] سنگیست که [illegible] گران [illegible] بکار رود

دفع حبس ادرار و پیشاب کند و سده را پاک کند و سنگ مثانه را بریزاند و از فرفیون قوی‌تر بود و حکاک
گفته آنرا سنگ نرم خوانند سیاه و درفشان و سخت باشد و بهترین اصفهانی بود و بعد از او
سروی پس رومی که از ولایت روم آرند از موضعی که معدن روی و زر باشد و از چشم زارویی
و بید و سیاه کرده اند حجر الیهود گفته‌اند در او رگها باشد و نرم باشد چون آرند و تازه بود
سخت شود و از جانب مغرب آرند و او وصل سنگ و دی کند و درفشان بود و اعلا او
کرد باشد بعضی گویند جوزی باشد و در وسط خطها باشد گویند سنگ مثانه را پاک کند و خون را منعقد [illegible]
نجاست مضر باشد حجر الحیة سنگی سیاه باشد و از طلق پاره زبرجد و نسل خاکستری رنگ
بود بعضی گفته اند در وسط خطها بود گویند چون در کنید و بر جو دمند و دهان شفا یابد و چشمان منفع کند چو
از حیه سنگی باریک باشد و عدی و لایه مثل آن و رنگ بالا زردی و سست در آب و ماندگار
و اسهال را بسته و در حجر حبشی از ولایت حبشه آرند و رنگ باشد او چون آب سیاه گفته‌اند
تیره شود و درد اعراض چشم باز دارند و نیز طبع باشد حجر زبیب گفته‌اند کوه آب ...... آتش
افروزد و حجر جهنمی گفته‌اند برروی آتش بگشایند و معدن او معلوم نیست گویند خاصیت او
آنست که مار و کژدم و سایر گزنده کان را بسیاری کرند سنگ برقان گفته‌اند خرد کسی که برقان
داشته باشد همیشه با خود دارد و در کف دست گیرد بیند یرقانش زایل گردد و انست که جه
خلاف دارد زعفران زرد کنند و هر دو چنان دانند که او را یرقان عارض شده آن سنگ را ابار
و نیز رنگ و بهند در آنجا ساده باشد و معلوم نیست اصل جسمی که صورتی را دارد با و سنگ
کوهند بحکم بنهادن بر غذا لذت شود از بودن این سنگ انبار و در آنجا خود بدهد باز آب انج
آنکه غذا بسنگ باشد و دو چشم باشد که حیوانی باشد و اما را وجه و سنگ و دو سنگ ایداری
جهت بیک باشد حجر النحل گفته‌اند که سنگی است کوچک اندازه مروارید و آن [illegible]

خوک و دیگر خواص او معلوم نیست جز آنکه چون بشکنند یک دو بار آب از او بیرون جهد مانند
آب اینه در مکتوب الله ذو سته را ابر دگویند نقره را جذب کند چون مقناطیس آهن را
و نیز او در احجار [illegible] دو سوی اسفنج دارد اگر بر ریشها نهند گوشت برویاند اگر بسایند و در چشم اندازند
بشویند نیکو گرداند و اثر آبله ببرد سنگ موش پیک سیاه است که از وی بوی خوش آید و
جراحات عظیم را نیک بخورد بسپید باشد نافع بود و چون با خود دارند [illegible] کان از او بگریزند
صرع را مفید بود مطلق و اگر [illegible] لادرخش خوانند که سفید و شفاف بود و بر او نقطها باشد
بعضی گویند از آسمان فرود آید و مانند آبی بر بسته شود و اگر کسی آن را حل تواند کرد و بار [illegible]
از و مروارید توان ساخت که هیچ جوهری فرق نکند الا آنکه [illegible] بسوزانند و بر ورم نهند آن را
نشاند و خون باز دارد و در یک مثانه را بریزاند اگر حل کرده او را [illegible] مانند [illegible]
انکار نکند فن هشتم از این مقاله در علم الفراسة اللطیفه که آن شعبه ایست [illegible]
و در حقیقت بیشتر مستعمل در اسب شود ولیکن ما از آنجا به اندازه پنج نوع از پنج فصل [illegible]
اثبات الله فصل اول در بیطره که از اوقات لابد [illegible] اسب [illegible]
انکار اسپان از دندان کنند چهار دندان پیشین از زیر و چهار از بالا که آن را ثنایا خوانند
از روز ولادت تا دو ماه بر آید چون بگذرد چهار دیگر که رباعیات خوانند بر آید به پهلوی هر یکی از ثنایا
یکی با تمام شود و دو ماه دیگر بعد از آن چهار دیگر بر آید به پهلوی هر یک از رباعیات یکی که آن را
سلسله خوانند [illegible] دوازده دندان بر آمده باشد لیکن هیچ یک سفید
نباشند و در ماه ششم دو ثنیه سفید شود و در ماه دهم دو ثنیه بالا و چون یک سال تمام رسد همه
شود و بر این صفت باقی ماند تا آخر سال دوم بعد از آن زردی میل کند تا سال [illegible]
که در سال چهارم آنها سفید شود و در سال پنجم [illegible] رباعیات سفید و بعد از آن دو از [illegible]

عدد آن سی پس چنانکه مجموع دندانها چهل و دو باشد گاه بود که در سه سال برآید و گاه تا
که در چهار سال و نیز در پنج سال و چون در سال ششم رود اطراف ثنایای او خطهای سیاه
باریک پدید آید تا سفیدی ثنایای تمام شود و چون سال هفتم رود میل آن خطها در رباعیات
اندهم پدید آید و چون در سال نهم رود سیاهی که در ثنایا بود برود و بجای آن خطهای
برنگ عسل میان دندانهای پیش پدید آید و سال یازدهم سیاهی که در رباعیات بود هم
برود و بجای آن خطوطی برنگ عسل پدید آید و سال دوازدهم رود آن خطها که در ثنایا
بود برنگ مذکور زایل شود و بجای آن خطها سفید که درو اندک زردی بود پدید آید بعد از آن
علامتی چند نیست که ادراک آن و استدلال بر سن بتمام و از آن اعراض کرده
شد و صورتی چند از معالجات آورده شود و اگر اسب را [illegible] کند و علف با
دهند از آن برو ظاهر کرده و فربه نشود و عذری به حرص بخورانند با شراب کهنه و آب جوشانیده
اسب را بدان حقنه کنند بیخی که در درون او باشد برود و روز و فربه شود و اگر دو رطل هم
روغن گاو با گوسفند با هم چند آن جز دل کوفته در حلق او ریزند نافع بود و اگر کشنیز آ
با چار روای دیگر را فربه کنند پوست مار در آبخوری تمام کنند و با جو یا سبزه دهند که نافع
شود و از امراض ایمن باشد و اگر هفت روز با شیر تازه و روغن زیت و آب از بار بزر
و شراب کهنه از هر یک دو رطل در حلق آن چهار یا پانزده هم فربه شود و آن فربهی بماند
نیم رطل آرد کرده کاون در بینی او ریزند همین عمل کنند اگر اسب چنان باشد انگور
و اگر اصل کبر را کرده بسایند با جو یا سبزه دهند نافع آید اگر اسهال مستحکم شده باشد
و اگر شش اعضای بود اصل بیاض و جوشانیده با روغن زیت آمیخته در وی ریزند نافع
بود و اگر پیچیده سرگین شود اندام و بول نشود اندک کردن با مغز بادام یک شکم او با

این باشد که مردم شده و بار [illegible] دو رطل شراب کهن با آب آمیخته بکار برند [illegible] سود دارد و اغذیه
در حلق او ریزند و اگر به [illegible] باشد همان اضافه کنند و آب گشنیز تر بهتر باشد پس اگر [illegible]
فرو اند کردن دست خود را به روغن چرب کرده و در فرج او کنند و در حال بگشایند و اگر ماده باشد
در فرج او کنند اگر اسب از [illegible] باشد فوفل و کبر از هر یک ده درم بکوبند و در فرج
او کنند آن [illegible] زایل شود و اگر جاوشیر هم دو درم به آن فوفل و کبر [illegible]
اضافه کنند و در [illegible] ریزند بهتر نافع بود و اگر اسب را [illegible] حکه باشد این هر دو موضع را
روز بروغن [illegible] و دست افشارند [illegible] کنند زایل شود و اگر از کبریت سفید و خردل و نمک
هم گرفته بکوبند و بیخته در سرکه ترش و روغن بیامیزند و در آن موضع مالند هم حکه زایل شود و اگر دو درم
شونیز بسایند به روغن زیت بیامیزند و بگذارند تا چون نفط سیاه شود و در آن موضع مالند هم
نافع بود و اگر از [illegible] اسب ریم آید نوشادر و زعفران و [illegible] از هر یک دو درم بسایند و در چشم
چهارپا [illegible] کنند هر [illegible] افشانند نافع بود و اگر [illegible] اسب حکه
پا در [illegible] آید قدری [illegible] آن نمک گرفته و بیخته و موضع را ببول کودکان بشویند و
دارو [illegible] اندازند و [illegible] نمک و [illegible] سیر خشک خردل [illegible] بکوبند و [illegible] آب [illegible]
و در آن طلا کنند هم نافع بود و اگر [illegible] پاک نشود قدری زاج [illegible] کرده
با [illegible] طلا کنند تا پاک شود و اگر حکه در [illegible] اسب [illegible] دست و پای [illegible] با آب زیتون بشویند
[illegible] باشند [illegible] روغن زیت تر کنند و در دست و پای او بندند [illegible]
و اگر [illegible] آب زیتون [illegible] طلا کنند و در آنجا [illegible]
خون روان شود [illegible] قدری [illegible] آنجا افشانند و اسب را در جایی [illegible]
اندازند و روز دوم قدری خردل بکوبند و [illegible] همچنین کرده و در آنجا طلا کنند [illegible]

کرده باشیم پس پیاپی چند آنجا افتاده و روز دوم چیزی دانسته کند ارند و کردم کبریت سفید کوفته
بر وی زنند و بر وی طلا کنند فرج آید نوعی دیگر از برای شقاق که نیست پوست خلاف بیشتر است
بسیار گلخن کنند و در آنجا بند نیک شود اگر عضله نیک ا و ورق بسوزی اجزا
سیاه و سپید باشند و نیز خرد و شبان او ضم کرده همه را بکوبند و در ریش اسب با سفره
اندازند نیک شود اگر پشت اسب یا غیره آمده باشد آرد و باک را با سرکه در ریش جمع کرده
آنجا نهند نیک شود اگر بر ریش او گوشت زائده بود که بر آمده باشد عدس پس اگر
پخته پیه و زایده زنند زایل شود اگر در چشم او سفیدی باشد عضله آدمی را با عضله سگ
سیاه و چشم خشک کرده بسایند و بر زخم چند با اسفره در چشم او بزنند نافع بود و اگر در شکم
او رنج و زحمت ده و هفت دانه فلفل بستانند و نمک بسایند و در بینی او دمند نافع بود و اگر او را
سودگی پای و زحمت باشد و روغن [illegible] در جا افزایند نیک شود و [illegible] منفصل [illegible]
در فن شکاری گفته اند که بهترین مرغ آن است که سر او بزرگ و گردن او [illegible] و چشم او
و سوراخ گوش او دو [illegible] کند [illegible] و گوشت سخت [illegible] و گوشت رانها
محکم باشد و انگشتان [illegible] کوچک و چنگال سیاه [illegible] که بر [illegible] او
سطبر بود [illegible] بسیار خورد [illegible] که از وی جدا شود [illegible] باشد [illegible] و اگر
نباشد [illegible] سیاهی [illegible] غالب باشد آن باز بی نظیر بود و اگر زبان
او سیاه باشد [illegible] دلالت کند و بهتر [illegible] آن باشد که [illegible]
و [illegible] نیز بزرگ و سر او کوچک و چشمها [illegible] فراخ [illegible] صافی و گردنش دراز و چنگال
[illegible] باشد و اگر در شکم او [illegible] باشد [illegible] آن [illegible] بود و علامت [illegible]
باشد [illegible] بود و در صورت [illegible] ماند آنها [illegible] علاج آن است که [illegible]

و از جمله روغن گوشت زرده به هم بمالند و از آن زایل شود و گوشت کنجشک بپزند و بخورند و مویها
کوچک مشک خوشبوی کرده باید که آنرا با پستان بعد سنبد و گوشت خرگوش هم دوری عالیست
موافق آید و اگر گوشت در روغن بنفشه اندازند هم نافع بود و از گوشت مرغ احتراز نمایند که
نجاست مضر باشد اگر در چشم باز سفیدی باشد علاج آنست که [illegible] را در عدس نگار بکوبند و بپزند
و همچنین [illegible] شیر [illegible] آمیخته و چون سپید [illegible] تا زرد بکنند و [illegible] در چشم او کشند و هم سیاهی
تا زایل شود و اگر باز از فربهی بیکار شود [illegible] مقدار [illegible] نمک [illegible] گوشت بزند
ده روز [illegible] چهار روز بندند و آب [illegible] تا فربهی او کم شود و [illegible] فصل سیوم در قلع
آثار جامه سفید بهر چه پالاید [illegible] ابتدا [illegible] کنند و یک روز در آن
بگذارند و روز دیگر بشویند پاک شود و اگر با نمک و صابون بشویند هم پاک شود و دیگر اگر
بجامه [illegible] زرد و صابون و آب گرم بشویند پاک شود و اگر بکوکرد هم دود کنند نیز رود و هم
بر جامه افتد اول بروغن [illegible] و بعد از آن آب با [illegible] گرم کرده بشویند پس از آن آب
و صابون پاک شود و [illegible] بجامه افتد با اشنان و صمغ عربی بشویند پاک شود و اگر
[illegible] پالاید آب نمک بشویند پاک شود و اگر بر جامه سیاهی کهنه هم باشد سرکه
گرم کرده بشویند زایل شود و سرکین کبوتر اگر [illegible] ضماد کنند بهتر باشد اگر مداد باشد نیز از
و نمک بشویند و زیره [illegible] بعد از آن بصابون و آب سرد با سرکه و اشنان بشویند
پاک شود و اما [illegible] سیاهی بر جامه افتد با سرکه کهنه گرم کرده بشویند تا پاک شود و اگر جامه با
روغن آلوده شود با استخوان سوخته کوفته و بیخته بزرد و گل [illegible] بهتر از آن باشد و از آن
با آب بهتر از همه نمک سوده [illegible] باشد اگر روغن [illegible] باشد [illegible] اشنان بشویند
پاک شود و با [illegible] آرد جو [illegible] اگر روغن کهنه باشد اول [illegible] بشویند صابون

پاک شود و اگر روغن چراغ باشد نان گرم و آرد نخود بسیار بمالند بعد از آن بصابون بشویند
پاک شود و اگر جامه ابریشمین بود و بسوی چرب آب بر نشانند و بدان بشویند پس بکوبند [illegible]
تا پاک شود و اگر زیره کوفته بشویند و بآفتاب خشک کنند بعد از آن با آب صابون بشویند
و اگر جامه ابریشمین باشد بشخار و اشنان کوفته بشویند پاک گردد و اگر خواهند که نشسته پاک
شود آهک سوده خشک و نمک سوده بر وی بریزند بعد از آن چیزی گران بر سر آن نهند
روغن بصابون آمیخته بر کاغذ بر نهند باشد و اگر جامه [illegible] بمالند و [illegible] گرم کرده
جامه را در آنجا نهند بعد از آن آب صابون بشویند و اگر [illegible] در جامه از سرگین کبوتر باشد
و جامه را از آن در آب بشویند تا پاک شود و اگر قطران باشد شیر تازه گرم کرده بشویند
و اگر آب انگور رسیده باشد بسرکه و صابون بشویند و اگر خون باشد سرگین گاو
بمالند و روز دیگر صابون بشویند و اگر آب شفتالو باشد [illegible] بمالند پس با آب
گرم و آب جو بشویند و اگر آب [illegible] باشد با آب جو بشویند پاک شود و اگر پوست [illegible]
اول [illegible] بمالند و بعد از آن با آب بشویند و آب [illegible] باشد اگر [illegible]
کبوتر جوشانیده پاک شود و اگر آب [illegible] باشد [illegible] و اشنان [illegible] و از آنجا بشویند
و جامه را بدان بشویند پس آب پاک و اگر حنا باشد با آب سرگین کبوتر بشویند [illegible]
ناخوش با آب تخم کتان پاک شود و اگر خواهند که [illegible] کرده [illegible]
و اگر سپیده مرغ با روغن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] فصل چهارم در [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اعظم [illegible] مقدم [illegible]
و [illegible] است و گویند که [illegible] آدم [illegible]

به تعلیم بود و حکما از این شیوه و التفات معطل کرده‌اند و تشریح و پیوند را که مبنی بر [illegible]

و صور اشجار و نباتات کشیده و احوال آن را معین داده و قاعات و کیفیه [illegible] ضرورات [illegible]

ضرورات که در این حرفت بدان احتیاج افتد بشود و در کتب [illegible] بعد [illegible]

تعالی بدانکه اصل نبات اگر چه بود آن را [illegible] خوانند و اگر [illegible] و مرکب از [illegible]

و محدود [illegible] تعهد و رویش کرده چنانکه درخت قوی گردد و نهایت کمال [illegible] و از

برای [illegible] محافظت اصل بود [illegible] فائق [illegible]

[illegible] الست [illegible] درختان [illegible] باشد [illegible] اصل درخت

موصوف شود مگر درخت [illegible] بعضی اصل معروف می‌شود و بعضی

[illegible] باشد و صاحب علم فلاحت [illegible] چنانکه

[illegible] برگ حنا [illegible]

[illegible] درخت باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] خاکستر [illegible]

باشد که [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] خوب باشد [illegible] درخت

[illegible]

[illegible] درخت [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] درخت

[illegible] خاکستر [illegible]

شود و اگر بوقت نشاندن درخت سیب در زیر او ضیلهٔ آدمی و خوک بنهند رنگ سیب او
بغایت سرخ شود و اگر زیر او گل سرخ بکارند سیب خوش بوی شود و اگر در حوالی او عنصل بکارند کرم
در میوه او نیفتد و اگر در بن او خمره کنند درخت سیب را و بیخ بکشند سیب بسیار شکوفه از او
در میوه او خوش طعم باشد و چون درخت انار نشانند اگر در حوالی او آس بکارند قوی شود و ثمر
بسیار دهد و اگر بوقت نشاندن او در مغرس او عسل ریزند انار شیرین باشد و اگر سرکه ریزند
ترش بود و اگر خواهند که سیب انار او درخت زرد و با آهنی بر سینه باید بستن چنانکه
بر شاخ او بند و اگر بسیار بپاشد در زیر ساق او دفن کنند سیب نابسته دهد و انار
نشود و اگر خواهند که دانه انار را استخوان نباشد زیر شاخهای غرس او در بشکافند
و در وی امعده از مغز پاک کنند و آنرا بجای که آن ابر را بی دوانند با گچ و دیگر
کنند و بگذارند و بهای او همه آب باشند و اگر خاکستر حمام را با آب بیامیزند و در بیخ او
فرو ریزند و انهای انار بغایت سرخ باشد و اگر خواهند انار ترش شیرین گردد و بیخ
را حفر کنند و بعضی خوک طلا کنند و بول آدمی بیخ دهند و خاک گرد و خاک بهم کنند ترشی
او برود و گویند عدد دانهای انار یک درخت همه یکسان باشد درخت زیتون دو نوع است
و بسیار منفعت و صاحب فلاحت بابد که در زیر درخت زیتون بسیار باشد چه هر چند بها
روی شیر بسیده و پیم و بعضی او بیشتر باشد و درخت انگور بسیار نفع دهد و درمان پیر
درخت خرما گوشت بعضی چنین نیز بود و اگر خواهند درخت انگور اصل و میوه بسیار
و ثمره بسیار دهد غرس او را در جای آب بنشانند که کهن نباشد و در همه اول بنشانند
و سر آن از سر کهن بگوید و اگر در مغرس او چیزی از شوره نامخلوط ریزند و اصل او
تر شود و اگر با قلی در زیر او دفن کنند و اگر غرس او را بشکافند و چیزی از سیمونیا در آنجا

انگور او و علامتی قوی کند و اگر از انگور سفید و سرخ چیپاره از هر یک شاخی شکافته خانه
پوست از دو بزید و مرده و بعضی را معنی الصاق دهند و نشانند که درخت از هر یک برگ
بهم آورد اگر خواهند انگور بسیار سفید شود و چون درخت اوردو حفر کنند و نقطا در بعضی سیاه شود
اگر سخن انحوی پیچیا بضیع آرد و گشتند و شاخ دهد اگر خواهند نشاندن همان گلها
بپرند هر گونه ان درخت سفید و اگر زبان آید ارده دهند چنانکه جمیع شاخها رسید بعد از آن
ثمره درخت کو نیز بار بهند از آفت سرما ایمن باشند گویند اگر در مقد الکرم که آن ز چیت گوه
شاخها بی و بعد از قطع متعلق شود جمع کنند و پنهان بخورد کسی دهند که از شراب بسکسه
دیگر هرگز شراب نخورد و خاصیت دشمن دارد و اگر خواهند که در انگور دانه نباشد باغون
او ببر شکافی در کنند که در وبا رکنند شد و گویند اگر دانه کدو در میان درخت انگور محکم کنند
انگور که از آن درخت بیاید کدو بی بود و بر آن اگر خواهند که انگور تازه بماند خوشهای انگور را
در میان جو بهند چو بسته تازه و باشد و متغیر نشود اگر خاکستر برگ کدو در زیر درخت ترنج
بشند ثمره بسیار دهد و هیچ از آن تلف نشود اگر درخت ان ضعیف باشد سرگین گاو و سوخته
ترنج شود و درافته بسیار آورد و رنج شود و اگر گل درخت کنده از آن بمانند و در زیر درخت ترنج
بشند ثمره انعقاد شود و اگر ترنج ... کنند سه سال باشد و بعضی نشانند و سفید و زرد
شود اگر در درخت توت یا درخت انار یوجه بکنند ترنج او خاصیت سرخ باشد اگر از کسی دیگر
درخت بار بیکار گو هر دو صفت در نکلوت سبیل شود و چون شمار از ان اشجار یاد کرده شد

حقیر بسیار اشتیاق و رده در اکثر اصول این باب فصاحت معرفت زمین و رعایت وقت
زرع است سعد نقد هیچ جو و بسیار کفر که انرا اگر خواهند که زمین نیک است یا چیست
مقدار دو گز فرو برند و قدری گل از زمین آب باید و چون صافی شود اگر طعم آن آب خوش باشد

۶۹۲

اگر زمین سنگ باشد در غایت وقت اگر چون باد شمال جهد تخم بپاشند از زمین که باد شمال آب را

برودت روی زمین را سخت کند و نگذارد که تخم در زمین پنهان شوند و در میان او اما بعضی بعضی

اگر زمین ضعیف باشد وقت کم او سرگین مرغان با تخم آمیخته در اندازند که سبب نیکوئی تخم شود

سرگین کبوتر اما اگر پاشند که تخم را خشک گرم زند و زمین نمناک نباشد سرگین کبوتر آن

تخم نشانند و بعضی خیار بغایت حرارت تخم را بپوسانند اگر نمناک و نیک باشد و اگر خواهند که

که میان علف بر آید پاک کنند اگر وقت طلوع سهیل باشد چهار روز و دیگر بر نهاده اما باید که ماه

در محاق بود و اگر خواهند خربزه شیرین باشد تخم او را چنانکه بگذارند در میان شیر و شهد

چند انکه اثر در وی ظاهر شود و پس بکارند خربزه آن بغایت شیرین باشد و اگر تخم را در میان

شاخ شتر خار یا عاج و آن خار بغایت کو بخت باشند چنانکه اهل خوارزم کنند و در یک

خیار چنانکه میان او و خیار چهار انگشت باشد بهند چند انکه خیار بزرگ شود از طرف

دور برند تا بغایت دراز شود و اگر تخم او را معکوس بنهند ثمره بسیار دهد و اگر تخم او را

در میان شیر و عسل نرم کنند و بکارند آن خیار شیرین و خوش طعم باشد اگر خواهند بیشتر آید

تا باده خیار بسیار بند تخم او را در وعائی که حرف بزرگ بکارند و هر گاه که آفتاب گرم شود

بیرون بیسرند و چون آفتاب فرو شود و با جائی گرم نقل کنند و بر عادت آب میدهند و بگذارند تا

تا زمستان بکذرد و بعد از آن به سبزی زراعت مهیا کنند و آنجا بکارند تا زود بزرگ شود و ثمر

دهد و اگر خواهند که ترب بزرگ شود چوبی در زمین فرو برند بمقدار هر چه خواهند و چوب را بر آرند

و تخم ترب بکارند و بر بالای او سرگین بریزند ترب بمقدار آنچوب که قالب گرفته باشند در آید

و اگر تخم او را به عسل نرم کنند و بکارند ترب شیرین باشد و تخم شلغم را که یکسال بر آمده باشد

بکارند در ابجد نه ذر استه باشد و اگر تخم او باز دو بار بکارند گاه شلغم باز کنند و بکارند تا

سکب برآید و با بیکه زمین را وقت زرع باد و نمناک نباشد و هر چند تخم او را بیخ بیشتر فرو برد قوی
و بهتر باشد اگر در وقت زرع و بعد از وی باران فرو رفته باشد بسیار بیرون در خوشه علم برآید اگر تخم علف را
با تخمهای دیگر چیزها پاشیده و بکارند آنچه از آفت کرم ایمن باشند و هر تخم چیزی که بهمین باد
بپوشد اگر تخم کاهو را پیش از آنکه بکارند در میان [illegible] نهند تا بوی آن بگیرد و بکارند بیخ
او [illegible] رسد والله اعلم بالصواب. مقاله. در شرح و بیان صنعت تعریف و سماحت که در
[illegible] ذکر کرده شد چه این علم مبنی است از آنچه در [illegible] یاد کرده شد و با آنچه در وی مهم
باشد در مقدمه و هفت باب را گفتیم ان شاء الله تعالی. مقدمه در بیان امور کلی [illegible]
در این علم باید دانست که اگر خطی مستقیم [illegible] سطحی محیط شود [illegible] در وسط آن نقطه
که باستقامت بدان خط مستقیم کشند از هر جهت که باشند همه متساوی باشند آن سطح را دایره
خوانند و آن خط را محیط و آن نقطه را مرکز و آن خطوط را انصاف اقطار و چون آن خط از
دو جهت بگذرد و بمحیط رسد آن را قطر خوانند و قطر دایره را به دو نیمه متساوی قسمت کند و هر
قسمتی که دایره را به دو پاره کند هر چه باشد آن را وتر خوانند قطعه را اگر از محیط افزون
آن را قوس خوانند و هر جسمی که سطحی مستدیر [illegible] محیط شود که در وسط آن جسم نقطه ای
توان کرد که هر خط که باستقامت از آن نقطه بدان خط کشند همه متساوی باشند آن جسم
کره خوانند و آن سطح را محیط او و آن نقطه را مرکز کره و چون بر نفس خود حرکت کند هر نقطه
بر وی فرض کنند بحرکت کره در دوره تامه دایره احداث کنند الا دو نقطه که آن هر دو را قطب
و خطی را که باستقامت بر مرکز گذرد و [illegible] هر دو طرف بقطب رسد آن را محور او گویند
دایره عظیمه را که در وسط حادث شود و بعد او از هر دو قطب متساوی باشد منطقه گویند
و دوایر همه متوازی یکدیگر و موازی منطقه باشند و هر دو خط که در یک سطح باشند [illegible]

سر دو جهت چندانکه بکشند بیکدیگر نرسند آن خطها را متوازی خوانند و اگر دو سطح مستوی همین صفت
باشند هم متوازی خوانند و هر سطحی که مستوی کره را پاره کند دو دایره حادث کند
که آن فصل مشترک باشد میان هر دو پس اگر آن دایره را دو حصه برابر کند آن بزرگترین دایره باشد که در
آن کره واقع شود و مرکز آن کره و مرکز آن دایره هر دو یکی باشند و چون دو دایره بر کره چنان
افتند که سطح هر یک بر سطح دیگری قایم بود و اگر هر دو دایره عظیمه باشند بر تقاطع ایشان
چهار زاویه حادث شود و آن دایره منصف یکدیگر گردند و هر دو دایره عظیمه که متقاطع
شوند تقاطع ایشان بر دو نقطه متقابل بود و یکدیگر را تنصیف کنند و چون دو سطح مستدیر متوازی
یکی اخص و دیگری اعم مرکز هر دو یکی باشد جسمی محیط شوند آن را طوق خوانند و سطح خارج را محدب
و داخل را مقعر و گاه باشد که سطح داخل او اعتبار نکنند و چون دو دایره و سطحی مستدیر جسمی
محیط شوند آن را استوانه مستدیر خوانند و خطی که مرکز هر دو بیکدیگر پیوندد محور استوانه بود و اگر محور قایم
عمود باشد آن را استوانه قایم بود و چون سطح مستدیر و دایره جسمی محیط شوند چنانکه بنقطه
با هم آیند آن را مخروط مستدیر خوانند و خطی که از آن نقطه بمرکز دایره رسد محور مخروط بود و اگر
محور بر سطح دایره عمود باشد آن مخروط قایم بود و مخروط را مستدیر و صنوبری نیز خوانند و گاه
ایشان را قاعده گویند باب اول در هیئت اجرام عالم و ترتیب آن بدانکه عالم همه یک کره
است و مرکز زمین و یک سطح مستدیر بر جمیع محیط و از آن سطح تا مرکز زمین هیچ جای خالی نیست
بلکه اجرام افلاک و عناصر بعضی بعضی متصل و محیط اند مشابه تو بر توی پیاز و همه کروی الشکل
و زمین در وسط همه و در پیش بعضی سه طبقه است اول طبقه محیط بمرکز که بصرافت ارضیت است
دوم طبقه طینیه مخالطه یعنی که در او معادن و نباتات و حیوانات متکون شوند و آنکه
در سطح زمین بود بواسطه نزول انعکاسات از اشعه آفتاب بسیار از جبال و ...

آمده اما آن خارج کره نیست او نیست اگر زمین بشابه جثه ... که نقطه مراکز صغار ... آمده و بعد از و
کره آبست اما و تام الاستداره نیست بلکه از سطح او منفصل از زمین بیرون آمده تا مسکن حیوانات
و منشأ نباتات گردد چه اگر روی زمین جمیع جوانب محیط شدی ایشان را صورت جنسی و بعد از کره
هوا است سطح مقعر او بر نوا سیط بعضی بسبب آنکه در وسط آب و زمین است ... او
طبقه است اول طبقهٔ هوای کثیف که مجاور آب و زمین است دوم طبقهٔ ... که منشأ ... و
و صواعق است ... و بواسطهٔ اختلاط او ست با اجزای ... انقطاع ... انعکاس
اضواء از و سیم طبقهٔ هوای غالب که بواسطهٔ حرارت ... در و حادث شود و بعد از و
کرهٔ آتش است و سطح محدب و مقعر او ... استدارت بعضی ... و طبقه
طبقهٔ مجاوره هوای حار که اجرام ... از اسفل ... آنجا مشتعل شود و کواکب ذوات اذناب
و اشباه او در آنجا مسکون ... و بعد از فلک قمر عطارد و زهره و بعد از و ... کواکب
ثوابت و بعد از و فلک الاعظم که آنرا ... همچون فلک الافلاک فلک الاطلس خوانند
و برین مجموع اسم عالم اطلاق کنند و ما تحت فلک القمر را عالم سفلی و عالم کون و فساد خوانند
و افلاک را عالم علوی خوانند و چون در حرکات و احوال کواکب ... در اصول ...
اختلاف ... کواکب گاه سریع و گاه بطی و گاه مستقیم و گاه راجع می‌یافتند
دانستند که در ضمن افلاک مذکوره افلاک چند نیز باشند که حرکات ایشان سبب اختلاف
شود و آن افلاک را افلاک جزئی خوانند و ایشان پانزده اند ... عالم است

و در شرح ... گفته ... شده است ... افلاک ... از ... سموات ... منسوب ... شده ...

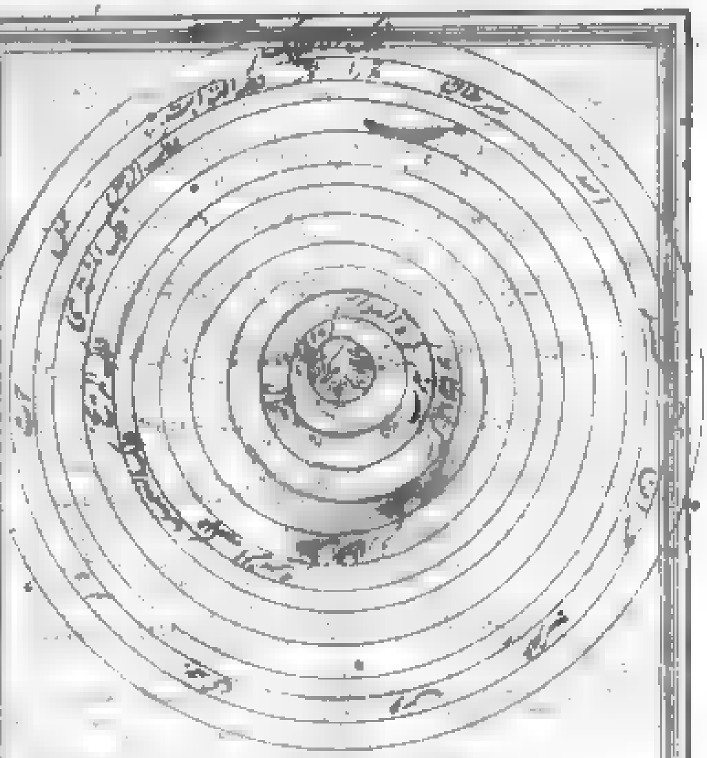

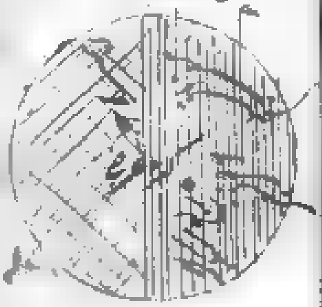

یکی از آن شمس که واقع است در ثخن فلک او و محدب آن مماس محدب فلک اول بر نقطه مشترک
میان مرکزو که آن را اوج خوانند و مقعر او مماس مقعر اول بر نقطه مشترک میان دو مرکز که آن را
حضیض خوانند فلک ممثل شمس به واسطه او دو کره می‌شود غیر متوازی السطحین یکی از آن

و حاوی را متمم حاوی خوانند و دوم محوی را و ثخن حاوی از جانب اوج باشد و غلظ او از جانب حضیض
و بر عکس از جانب محوی و محوی را متمم خوانند فلک اول را و اول را ممثل خوانند بنابر آنکه دایره منطقه فلک
ممثل به محیط او باشد و دوم را فلک خارج مرکز خوانند بواسطه آنکه مرکز او خارج مرکز عالم است و
شمس در جرم این فلک مرکوز و مغرق است چنانکه قطر او مساوی ثخن این فلک باشد و سطح او
هر دو سطح او را مماس و سبب احتیاج با ثبات این فلک در شمس آنست که چون در یک نقطه آید از
زمین دورتر بود حرکت او آنجا بطی نماید و در نقطه دیگر زمین نزدیکتر بود
و حرکت او آنجا سریع نماید و مقرر بود که فلکیات را حرکات مختلفه نباشد پس دانستند که او
فلکی است که مرکز او خارج مرکز عالم است تا اوج او در بعضی از فلک البروج اکثر از نصف
فلک خود خوانده بود و در بعضی دیگر بعکس و زمان قطع او نصف فلک البروج را بیشتر از زمان
قطع او باشد نصف دیگر را و در احد النصفین از زمین دورتر باشد و در بعضی دیگر نزدیکتر و حرکت
او بنسبت با فلک البروج مختلف و صورت فلک وی این است

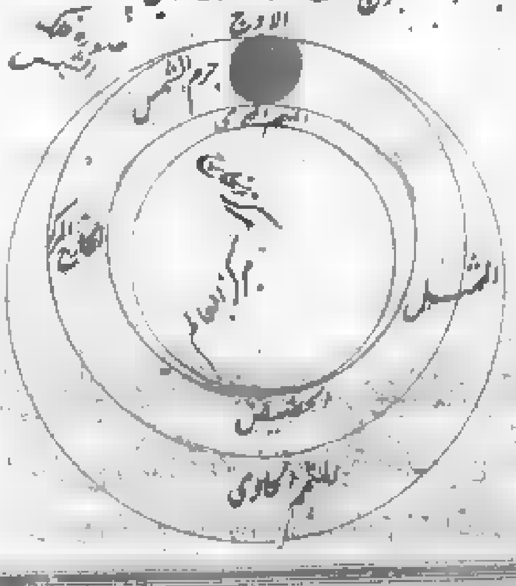

و هر یکی را از زحل و مشتری و مریخ و زهره دو فلک دیگر باشد یکی خارج المرکز چنانکه در شمس گفته شد
و دوم فلک صغیر که در جرم خارج المرکز مرکوز باشد چنانکه در شمس فلک خارج المرکز
که آنرا فلک تدویر خوانند و فلک خارج المرکز غیر شمس را بواسطه آنکه حامل مرکز تدویر است
فلک حامل نیز خوانند و هر یکی ازین کواکب چهارگانه را سه فلک باشد یکی فلک ممثل دوم حامل
و سیوم تدویر و سبب احتیاج باثبات فلک تدویر این بود که آن بود که چون ایشان را
می یافتند که از مغرب بمشرق حرکت میکردند و باز میدیدند که از آنجا متحیر با جنوب و مغرب
رجوع میکردند و هر یکی مانی سبب آن جز بالی نمیبودند و بعد از آن مقیم میشدند
باز با جنوب مشرقی حرکت میکردند بر نظام اول و دانستند که اجرام ایشان بر محیط افلاکی
که شامل ارض نیستند تا هرگاه که بر اعالی تدویر باشند چنان محسوس افتد که حرکات
ایشان بجهت مشرق است و هرگاه در اسافل فلک باشند چنان نماید که حرکات ایشان بجانب
مغرب است و سبب احتیاج ایشان غیر زهره به فلک حامل تدویر آن بود که زمان اختفاء هر یک
ازیشان بحت الشعاع در اجزاء فلک البروج مختلف میبود زیرا که اختفاء هر یک ازیشان
در ذروه فلک تدویر باشد و ازینجهت در اختلاف مختلف میشدند بصورت نمیبود پس ضرورت
باید که بواسطه فلکی باشد زمان اختفاء بوقت بعد او از زمین کمتر باشد و بوقت قرب بیشتر زیرا
که مرکز تدویر چون دورتر بود از زمین حرکت بطئی نماید آفتاب زودتر از مرکز تدویر بگذرد
زمان اختفاء اندک باشد و اگر نزدیک باشد بزمین آفتاب از مرکز تدویر دیر بگذرد و
زمان اختفاء بیشتر باشد و روشن است که اگر تدویر بر محیط فلکی بودی که مرکز او مرکز عالم بودی
این اختلاف در ازمنه اختفاء ایشان واقع نشدی بلکه زمان اختفاء اول همچون زمان اختفاء
دوم بودی پس چون خلاف است ناچار باید که تدویر ایشان بر فلکی دیگر باشد که

او خارج مرکز عالم بود که آنرا حامل خوانند چنانکه ذکر رفت و سبب احتیاج زهره بحامل آن
بود که قدر نصف قطر او در اجزاء فلک البروج گاه بزرگ تر نمود و گاه کوچک تر
که سبب اختلاف قرب و بعد او است بزمین تا هر وقت که قریب شد بزمین بزرگ نماید و هر گاه
که بعید بود کوچک و صورت او اینست
ایشان اینست والله اعلم و عطارد را سه فلک دیگر باشد
خارج المرکز که یکی را از آن حاوی باشد

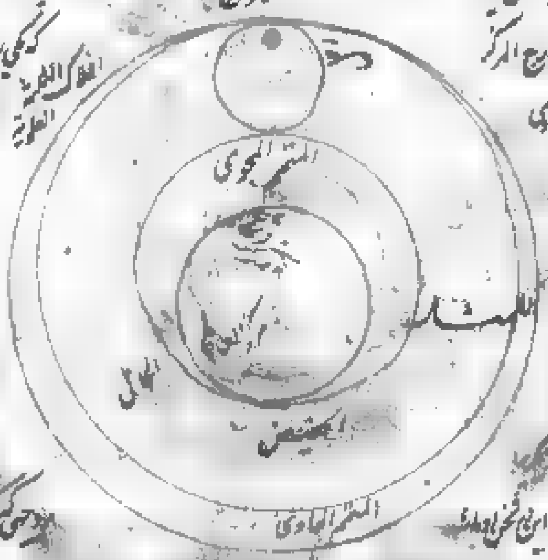

و این فلک محیط او باشد
باشد بر نقطه حضیض تدویر که آنرا ... خوانند و مقعرا
مماس مقعر ممثل بر نقطه که آنرا حضیض خوانند اگر ... باشد حامل خوانند و بواسطه
فلک تدویر جرم او باشد و عطارد را دو اوج باشد و دو حضیض و سبب احتیاج
تدویر هم بر آن جهت است که در کواکب متقدمه گفته شد و فلک حامل نیز چنانکه در زهره گفته
شد و احتیاج او بفلک مدیر از آن است که چون اوج او که غایت بعد است از مرکز زمین در
میزان بود با ... تدویر او در حمل که مقابل او است بزرگ تر می نمود از آنکه در اجزاء

دیگر از فلک البروج ولیکن چون بعد وی بود چون از مرکز ... جای دارد که زمین در دو جانب
نزدیکتر باشد و اقرب در مقابل ابعد پیشند و این شو اند بود و الا به سبب استقبال مرکز حامل الا
قرب در مقابله ابعد بودی پس بضرورت حامل ابجو باشد خارج المرکز تا ضعف حرکت از
دو ضعف و دو تثلیث اوج که مرکزی بینند ... او باشد حاصل شود و صورت افلاک عطارد
اینست ... فلک ... اول ... مرکز عالم بود و فلک ... خوانند و
درجوف فلک مثل ... مرکز آن از فلک جوزهر
باشد

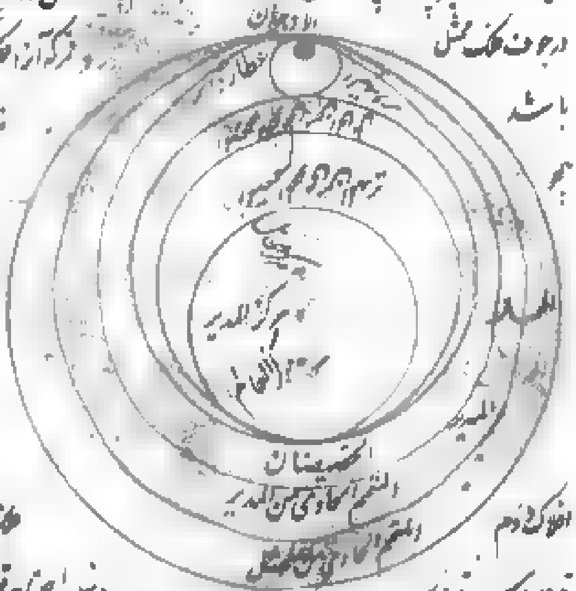

افلاک عطارد — فلک حامل
مدیر و سیم مدیر — و نسبت احتیاج قمر فلک
مدیر آنست که چون او را در حرکت ... بینند و گاه زمین نزدیک بینند
و گاه دور آن را ... او سریع بودی بجنبش دانستند که این اختلاف از جهت فلک خارج المرکز
شو اند بود و الا در حدود آنجا قرب زمین بودی در سرعت بعید و بسبب احتیاج او بحامل خود
آنست که جواب ... قطر فلک مدیر ... سرعت بزرگتر از آن ... دانستند که اختلاف
و استقبالات دانستند که وقت اجتماع و استقبال شمس ... اوج است و تربیع در

حضیض و اوج بی فلکی خارج المرکز که حامل تدویر بود و صورت بنده ودا ظاهر است که خارج المرکز
را ناچار است از فلکی دیگر موافق المرکز و آن فلک مایل او است و اما محتاج بر اثبات فلک
جوزهر آنست که چون قمر را ابعد و ... از شمس متحرک می افتد و در دو موضع تقاطع را ثابت
دیده نه بلکه کسوف شمسی را در مواضع مختلف می یافته چنانکه اگر کسوف کلی حاصل شد
موضع کسوف دوم را از فلک البروج متاخر از موضع کسوف اول دیده اند مایل ...
دانستند که او را فلکی دیگر باشد که از دو نقطه تقاطع ... منتقل شود و آنرا بواسطه آنکه
آن دو تقاطع باعتبار ... آمد فلک جوزهر خواندند و صورت افلاک جوزهر اینست

باب دوم در بیان حرکات افلاک بدانکه افلاک بر دو قسم است یکی از مشرق
بمغرب دیگر از مغرب بمشرق و از قسم اول یکی حرکت فلک اعظم است که بسرعت حرکات
دوره را ... در قریب شبانروزی تمام کند

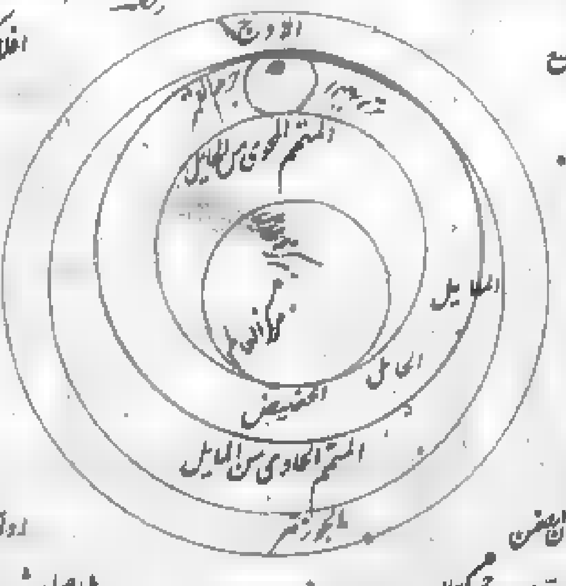

و غروب آفتاب و ماه و سایر کواکب بواسطهٔ این حرکت بود و تمامت افلاک بدین حرکت
بوده و این را حرکت [illegible] و حرکت کل و حرکت یومی خوانند و مرو او بقطب عالم
و مرکز او مرکز عالم و منطقهٔ او که آنرا معدل النهار خوانند همه عالم را [illegible] کند شمالی
و جنوبی و دوم حرکت [illegible] عطارد و [illegible] آنکه اوج و دوم عطارد [illegible] باشد حرکت اوج خوانند
و مرو و قطب او غیر قطب عالم بود و منطقهٔ او غیر منطقهٔ حرکت اولی و غیر منطقهٔ بروج و او در شبانه
روزی پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه حرکت کند و سیم حرکت جوزهر قمر حوالی مرکز عالم و منطقه
بروج و مرو و قطب او و او در شبانه روزی سه دقیقه و ده ثانیه حرکت کند و پس [illegible] ثابت
و چهارم حرکت فلک مایل قمر هم حوالی مرکز عالم برد و قطب و منطقهٔ غیر معدل النهار و منطقهٔ بروج
و او در شبانه روزی یازده درجه و نه دقیقه حرکت کند و این حرکت را حرکت اوج قمر خوانند
جمیع حرکات آنچه از مشرق بمغرب باشد حرکت بر خلاف توالی خوانند و بواسطه آنکه بر توالی
بروج نباشد و از جمیع و هم یکی حرکت فلک ثوابت و هر حرکت [illegible] بنا شند و اعتقاد
ایشان آنست که حرکت یومی از فلک ثوابت جدا در شود و در [illegible] بروج با بعد از حس
او در یافت کواکبی که بر حوالی بروج اند حرکت میکنند و در تحقیق زیاده نکرد تا بطلیموس بعد از
ذکر کرد که جمیع حرکت میکنند و ثوابت در هر صد سال یک درجه حرکت میکنند چنانکه دوری سی و
شش هزار سال تمام کنند و بعضی گفته اند یک درجه بشصت و شش [illegible] که شصت و شش سال
قمری باشد قطع کنند چنانکه دوری بیست و سه هزار و دویست سال [illegible] و شصت سال تمام
شود و جمعی هم از این علم و غیر آن گفته اند که درجه در هفتاد سال قطع کنند دوری در بیست و پنج هزار
و دویست سال تمام شود و این [illegible] صد هزار [illegible] است و اگر چه خواجه نصیر الدین [illegible]
در شرح [illegible] چنین آورده است که دوری در بیست و چهار هزار سال تمام کنند و چون [illegible]

قطب دیگر قطب عالمست و حرکت در جهت مخالف شمالی جنوبی منطقه و مقاطع معدل النهار گردد
چنانکه زیاده کرده شود و این حرکت را حرکت بطیه و حرکت [illegible] خوانند و دوم حرکات افلاک
مشتمله بر حوالی مرکز عالم است و حرکت آن چون حرکت فلک ثوابت بر حوالی منطقه قطبین آن و آن
حرکات اوجات و جوزهرست بجز یک اوج عطارد که آن مدیرست و بجز اوج قمر و مثل جوزهر
او چنانکه ذکر رفت و سیم حرکت فلک خارج المرکز شمس بر منطقه مسامت منطقه البروج
و بر دو قطب مسامت مر دو قطب او و این حرکت در شبانروزی پنجاه و نه دقیقه و هشت ثالثه اقطاب
بر منطقه فلک اعظم و فلک البروج و اقطاب ایشان و این در شبانروزی مر زحل را دو دقیقه
سی ثانیه است و مشتری را چهار دقیقه و پنجاه و نه ثانیه و مریخ را سی و یک دقیقه و بیست و شش
و زهره را پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و عطارد را یازده درجه و پنجاه و هشت دقیقه و شانزده
ثانیه و قمر را است و چهار درجه و سی و سه دقیقه و این جمله را حرکت توالی خوانند و حرکات افلاک
تداویر از حرکات مذکوره خارج است چه حرکت اعالی آن اگر از مغرب بمشرق بود چنانکه مر
او را جمله متحیره را و اگر حرکت اعلی از مشرق بمغرب بود و حرکت اسفل از مغرب بمشرق باشد چنانکه
مر قمر را و حرکت تدویر زحل در شبانروزی پنجاه و هفت دقیقه بود و حرکت تدویر مشتری
پنجاه و چهار دقیقه و حرکت تدویر مریخ بیست و هشت دقیقه و حرکت تدویر زهره سی و هفت دقیقه
و تدویر عطارد سه درجه و شش دقیقه و تدویر قمر سیزده درجه و سه دقیقه و این حرکات اول واسطه
ظهور اختلاف شد در و حرکت خاصه و حرکت اختلاف خوانند باب سیم در بیان آنچه
که بسبب حرکات اوج و جنب الشمس افلاک از اختلاف [illegible] حادث شود اگر دایره عالم را منتصف
کند آنرا عظیمه خوانند و هر که دایره [illegible] مرکز عالم بود و اگر [illegible] صغیره خوانند و
دایره عظیمه که بر منطقه حرکت اولیست که فلک اعظم را معدل النهار خوانند و فلک مستقیم نیز خوانند

شب و روز در محاذی آن دوایری که از هر دو طرف این منطقه اعتبار کنند آنرا مدارات یومی
خوانند جهت آنکه آن نقطه یکشبانه روز بر این مدار بگردد و همه آن مدارات با معدل النهار متوازی
باشند و مرکز همه محور باشد و چون توهم کنیم که معدل النهار عالم را بدو نیم کند و بر روی زمین نیز گذرد
و مرآینه سطح زمین را بدو حادث شود و آنرا دایره خط استوا خوانند و از دوایر عظام منطقه
حرکت ثانیه است که آنرا بواسطه آنکه بر وسط بروج بگذرد منطقة البروج و دایرة البروج خوانند
و فلک البروج نیز خوانند و دوایری که از هر دو طرف منطقة البروج اعتبار کنند موازی او آنرا
مدارات عرضی خوانند و چون فرض کنیم که منطقة البروج عالم را قطع کند بر سطح افلاک منطقه
دوایری حادث شود آنرا بواسطه محاذات با منطقه در قطب و مرکز و افلاک ممثله خوانند و سبب
این که داده که منطقة البروج است که تشکیل حرکات کواکب منعقد شود چه هر کواکب که توهم خطی کنیم
که از مرکز عالم خارج میشود و بر مرکز کوکب بگذرد و بر سطح فلک البروج هم که از اطراف آن خط بر منطقه
واقع شود موضع او در منطقه مکان کوکب شد از فلک البروج کوکب را عرض نباشد چه عرض کوکب
بعد او است از منطقة البروج و آفتاب چون همیشه محاذی منطقه باشد او را عرض ثابت نشود
و اگر طرف خط بر خارج منطقه واقع شود و توهم دایره کنیم که بر دو قطب منطقه و طرف آن خط
بگذرد و منطقه را قطع کند نقطه تقاطع میان آن دایره و میان منطقه مکان کوکب باشد از فلک
البروج و کوکب را عرض باشد و چون قطب این منطقه غیر قطب معدل النهار است جهت متبادل
هر دو ملازم دو دایره عظام سطح هیچ یک از این دو دایره بر یکدیگر قائم نباشد بلکه بر دو نقطه متقاطع شوند
هر یکی از این دو منطقه بر این دو نقطه بر روی شوند تقاطع ایشان بر روی را با خانه و منصرفه بود و آن منطقه را
که چون از آن تقاطع واقع شود در فلک البروج و بطرف شمال برود نقطه اعتدال ربیعی خوانند آنرا
اگر در منطقه معمور و چون آفتاب بآنجا رسد ربیع باشد و نقطه دیگر را اعتدال خریفی آنرا

اگر در معظم معموره که آفتاب بدانجا رسد خریفی باشد و غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار
از طرفین که وسط اعتدالین باشد بدو نقطه بود و احدی آنکه بر شمال بود نقطه انقلاب صیفی
خوانند بواسطه آنکه آفتاب بدانجا رسد در معظم معموره زمان ابتدای صیف منقلب شود و دیگر
که مایل جنوب بود نقطه انقلاب شتوی بود بواسطه آنکه چون آفتاب بانجا رسد خریف بشتا منتقل
شود و دایره بروج بواسطه دو نقطه اعتدال و دو نقطه انقلاب بچهار قسم شود و هر قسمتی قطع
هر ربعی از فصلی خوانند و چون دو ربع متلاصق از آن ربع بر هر ربعی نقطه دیگر اعتبار کنند که
بعد هر یکی از دیگری مثل دیگر آن نباشد و شش دایره بر سطح فلک اعتبار آن نقاط توهم کنند
مجموع آن دو دایره بر دو نقطه متقابل که هر دو قطب فلک البروج باشند متقاطع شوند یکی از آن
دو دایره بر هر دو قطب عالم و قطب فلک البروج و دو نقطه انقلاب بگذرد و آنرا دایره مارّه بالاقطاب
اربعه خوانند و قطب و دو نقطه اعتدال باشد و دیگر آنکه بر هر دو نقطه اعتدال بگذرد و دو قطب
دو نقطه انقلاب باشد و چهار دیگر بنقاط چهارگانه که در ربعین از طرفین متوهم بود بگذرد و فلک
البروج باعتبار این شش دایره بدوازده قسم دیگر متساوی منقسم شود و هر قسمی را
از آن برجی خوانند و از دوایر عظام یکی دیگر دایره افق است و آن دایره عظیمه است که
عالم را بدو نیمه قسمت کند و در طلوع و غروب نشان باشند یکی از دو قطب او سمت الراس
و یکی سمت الرجل و او معدل النهار را بدو نقطه تنصیف کند یکی از آن نقطه مشرق و مطلع اعتدال
خوانند و دیگری نقطه مغرب و مغرب اعتدال و خطی را که واصل باشد میان این دو نقطه
خط مشرق و مغرب و خط اعتدال خوانند و دوایری که موازی این دایره باشند مقنطرات خوانند
اگر فوق الارض باشند مقنطرات ارتفاع و اگر تحت الارض مقنطرات انحطاط بود و دوم از آنکه
نصف النهار است و آن دایره ایست عظیم که بر دو قطب عالم و سمت الراس و قدم بگذرد

دو قطب او نقطهٔ مشرق و مغرب باشد و این دایره افق است و نقطهٔ جنوب خوانند و دیگری را
نقطهٔ شمال و خط واصل میان این دو نقطه خط نصف النهار و دیگر دایرهٔ
ارتفاع است که از دو قطب افق گذرد و آن را دایرهٔ سمت خوانند و آن دایره‌ایست عظیمه که بسمت الرأس و
قدم بطرف خطی که خارج شود از مرکز عالم بمنتهی مرکز کوکب گذرد و دایرهٔ افق از دو
نقطه به دو نقطهٔ غیر ثابت بل منقلب بانتقال دایرهٔ افق بحسب انتقال کوکب قطع کند و
هر یک را از این دو نقطه سمت خوانند و قوسی از افق که میان نقطهٔ سمت و میان یکی از
دو نقطهٔ مشرق و مغرب واقع شود قوس سمت خوانند و قوسی که میان او و میان یکی از دو نقطهٔ
جنوب و شمال باشد تمام سمت و آن دایره که بر دایرهٔ نصف النهار منطبق شود
منطبق شود و مکان آن نصف النهار ... که کوکب ... تمام سمت ... و از آنجمله
دایرهٔ اول السموت است که از دو نقطهٔ مشرق و مغرب خوانند و آن دایرهٔ عظیمه باشد که
بسمت الرأس و قدم و دو نقطهٔ مشرق و مغرب گذرد و هر دو قطب او دو نقطهٔ جنوب و شمال
بود و او با دایرهٔ نصف النهار در دو نقطهٔ سمت الرأس و قدم متقاطع باشند و او را
آن دایرهٔ اول السموت خوانند که چون دایرهٔ ارتفاع بر او منطبق شود دایرهٔ اول سمت باشد
و مدار ... اگر با سمت الرأس ... بر او شود ... سمت الرأس ... آن ... خوانند و از آنجمله دایرهٔ میل
و آن دایرهٔ عظیمه است که بر دو قطب معدل النهار و بر جزوی از اجزای دایرهٔ بروج گذرد
و بعد کوکب از معدل النهار میل ... البروج از معدل النهار که از آن میل اول خوانند
... و از آنجمله دایرهٔ عرض است آن دایره‌ایست عظیمه که بر دو قطب بروج گذرد
... کوکب و میل ثانی ... البروج ... از معدل النهار ... باب چهارم
در احوال ثوابت و اختلافات اوضاع ایشان بحسب حرکت اولی ... اکثر ثوابت

و بیست و دو کوکب را رصد کرده اند و طول و عرض ایشان را بعد از تعدیل پیدا کرده

مجموع را با چهل و هشت صورت آورده و بیست و یک از آن در جانب شمال منطقه و دوازده در منطقه

که آن دوازده برج خوانند و پانزده در جانب جنوب و این کواکب صغیره و کبیره مختلف در مجموع

در شش قسم نهاده اند که آن را شش قدر خوانند از آنچه بزرگتر است که از همه بزرگتر

قدر اول باشند و چهل و پنج در قدر دوم و دویست و هشت در قدر سیم و چهار صد و هفتاد

و پنج در قدر چهارم و دویست و هفتاد و پنج در قدر پنجم و پنجاه و هفت در قدر ششم و شش سحابی

و ظلمانی آنچه خردتر از قدر ششم است در صد و شمار نیاید و هر کوکبی از اینها که در

باشد یکی به حرکت ثانیه متوازی منطقة البروج که آن را توالی بروج خوانند و آن هر کز صغیر و کبیر

و دوم مداری یا جانب حرکت معدل النهار که آن را حرکت یومی خوانند و آن به حسب حرکت کوکب

به حرکت ثانیه خردتر و کلانتر شود و مثال کوکبی که بر منطقة البروج باشد چون بر اول حمل بود مدار

او دایره معدل النهار باشد و چون به جانب شمال میل کند چندانکه از معدل دور تر شود

مدار او خردتر شود و قسمی ظاهر بزرگتر از قسم خفی شود تا به اول سرطان رسد و چون

بگذرد و میل او در نقصان آید مدار او باز بزرگتر شود تا چون به اول میزان رسد مدار

او دو چون از آنجا بگذرد و در جانب جنوب افتد مدار او خردتر شود و قسم ظاهر کمتر از قسم

خفی شود تا چون به سر جدی رسد به نهایت نقصان رسد و باز بر این اساس نهج می باشد و دیگر

باره زیاده شود تا به سر حمل آید و این حال از بعضی در بیست و چهار هزار سال تمام شود و در

بعضی زیاده از این چنانکه ذکر رفت و نهایت میل فلک البروج از معدل النهار در هر دو جانب

بیست و سه درجه و نیم باشد تقریبا و آن را میل کلی خوانند و هر کوکب که عرض او بیشتر

باشد از میل کلی مدار او را با معدل النهار در هیچ جای تقاطع نکند و معدل النهار را ابدا

مختلف کند و پس سرطان دو مری شصت آن دو مینم بود و پس اگر عرض شمالی باشد منصف
مینم بود کنز سرطان بود و اگر جنوبی بود منتصف سر جدی بود و اگر عرض کوکب بقدر میل
کلّی بود مدار عرض او معدل النهار را قطع نکند و لیکن مماس او شود و اگر عرض شمالی بود
مماس سر جدی شود و اگر جنوبی باشد مماس اول سرطان و اگر عرض بیشتر از میل کلی بود
از تمام میل کلی بود و از تمام کمتر مدار عرض او مماس معدل النهار نشود بلکه در اول دیگر
منقلب کرد خلاف جهت عرض باشد و نزدیکتر شود و در اول منقلب دیگر دورتر از مدار
یومی دو مرجه دورتر از معدل حادث شود خردتر بود و اگر عرض کوکب بقدر تمام میل کلی باشد
بوقتی که بسر آن منقلب دیگر رسد که در جهت عرض بقطب معدل النهار رسد و آنجا او در مدار
یومی نباشد و هم قطب معدل پیوسته در یک موضع باشد و اگر عرض بیشتر از میل کلی بود حرکت
اول ثابت در دو ربع از هر دو مدار چنان نماید که در یک جهت است و در دو ربع چنانکه در دو جهت
مختلف است و چون ناحیتی را آفاق فرض کنیم هر کوکب که بعد او معدل کمتر از عرض بلد باشد
در مدار یومی بسمت الراس بیرون رسد یکبار و در جهت قطب [illegible] کند و پس اگر بعد او مساوی عرض
بلد باشد و در جهت قطب ظاهر مر بود نکند و اگر بعد او مساوی تمام عرض بلد باشد و در جهت قطب ظاهر
بود کوکب ابدی الظهور باشد در مدار یومی هم یکبار بر دایره نصف النهار مماس افق شود و اگر
بعد او از تمام عرض بلد زیاده بود در هیچ وقت مماس افق نشود و بعد او از افق [illegible]
نزدیکتر بود بقدر فضل عرض بلد بود بر تمام بعد او از معدل بقدر [illegible] دور باشد او در مدار یومی
نباشد و بر قطب معدل منطبق شود والله اعلم باب هشتم در بیان اختلافات کوکب
در حرکات بحسب طول و عرض واقع شود و اگر شمس را حرکت اختلاف در طول نباشد و آن
اختلاف آنست که چون او بر محیط دایره [illegible] و [illegible] مرکز خارج مرکز عالم [illegible]

از دو نصف فلک البروج که اوج او در آنجا باشد بیشتر بود از حرکت او در نصفی دیگر که حضیض او
در آنجا باشد پس حرکت او در نصف اوج ابطا باشد از حرکت او در خارج المرکز که آن
وسط اوست مختلف نشود و وجه آنست که زیادت تعدیل و نقصان آن بر وسط شمس حاصل
آید با موضع او از فلک البروج محقق شود و اما کواکب خمسه را دو چند اختلاف باشد اول اختلافی
که در وسط حرکت ایشان بمحیط مدیر واقع شود و آنرا اختلاف اول خوانند دوم اختلافی که بواسطه
قرب کوکب در زمین و بعد او بسبب آنکه حامل او چون خارج مرکز واقع شود و بسبب قطر تدویر
از دو نصفی که نزدیک باشند بزرگتر بیننده و اختلاف بیشتر و در نصفی که دورتر باشد از زمین بخلاف این
و سیم اختلافی که قمر را بسبب نقطه محاذات افتد و کواکب متحیره را بسبب خط مدیر یا مرکز فلک تدویر
سیر دو عرض شمس را اختلاف صورت نبندد چه او را عرض نباشد اما سایر کواکب چون از
فلک البروج بشمال یا جنوب میل کنند ایشان را عرض بود و در آن اختلاف واقع شود و آن
اگر بواسطه میل فلک مایل بود از فلک البروج آنرا عرض فلک خارج المرکز خوانند و غایت آن
در زحل را ب کن و مشتری را ... و مریخ را ... و زهره را ... و عطارد را ... و قمر را
ه بود و قمر را جز این عرض نباشد اما متحیره را اختلافی دیگر در آن میل ذروه تدویر و حضیض او
باشد از فلک مایل که آنرا عرض تدویر خوانند و غایت آن در زحل ... و مشتری را ...
و مریخ را ... و زهره را ... و عطارد را ... باشد و زهره و عطارد را اختلافی دیگر
خاص باشد که آنرا ... خوانند و غایت آن در هر یکی ... باشد و اگر
زیاده جویی در کتب تطویل ... باب ششم در بیان سطح زمین و ذکر
اقالیم ... کره زمین چنانکه ... کرده شد گرد ... آب ... و معموره ... کمتر از ... ربع
که آنرا ربع مسکون خوانند و چون ... که عالم است پس سطح دایره معدل النهار ...

زمین را بدو دایره احداث کند که آن خط استوا میخوانند چنانکه یاد کرده شد و چون دایره عظیمه
از دو قطب معدل عبور کند سطح آن دایره احداث کند آن قطع خط استوا کند بر دو زاویه
قایمه و این دو دایره زمین را بچهار ربع متساوی منقسم شود دو شمالی و دو جنوبی و طول هر ربع
بقدر نصف دایره عظیمه و عرض بقدر ربعی از دایره عظیمه و از این چهار ربع یک ربع شمالی مسکونست
که طولش از خط استوا بقدر نصف دور باشد و عرضش از خط استوا تا بنقطه محاذی
قطب معدل النهار باشد و آن ربع دور بود و این ربع را که ربع مسکون خوانند تمام
او معمور نیست چه در بعضی از وی در جانب شمال بسبب افراط سرما حیوانات اقامت نتوانند
کرد و آن مواضعیست که عرض آن یعنی بعد او از خط استوا زیاده از میل کلی باشد مثل
شصت و شش درجه و کسریست و بعضی بواسطه دریاها و کوهها و شورستانها و
بیابانها که عمارت پذیر نیست و در جانب جنوب از خط استوا تا غایت هشت درجه اندک
عمارتی باشد اما از یکی آنرا در حساب نیاورند و دریای محیط با کثر معموره محیط است الا در جنوب
و شمال مغرب که لیبیه را بر سمیه یعنی اهل روم اسقیه لاال صدین کرده اند که آنجا هم
پدید که دریا باشد و اگرچه مواضع خط استوا دریاست و در میان دریا جزایر معموره
و غیر معموره بسیار باشد و شرح آنکه در علم هیئت تعلق ندارد و جمله در مسالک و ممالک یاد
کرده شود انشاء الله تعالی و حد متقدمان مبدأ عمارت در طول از جانب مغرب
گرفته اند و بعد ایشان مبدأ در جهت توالی بروج باشد و بعضی از جانب مشرق
مابعد در جهت حرکت اولی باشد و مبدأ عمارت از جانب مشرق از موضعی که آنرا کنگ دز
خوانند گرفته اند و از جانب مغرب از جزایر خالدات که اکنون در آب است از آنجا تا ساحل
دریای مغرب ده درجه است و بعضی از متقدمان خود مبدأ عمارت از ساحل دریای مغرب

گرفته اند دو سه طایفه عمارت در طول بر خط استوا و جائیست که آنرا قبة الارض خوانند و گویند
از جزایر خالدات یا از ساحل بحر دور بوده و سه طایفه عمارت بحسب طول و عرض عمارتیست که
طولش ربع دور بوده و عرضش از خط استوا تا مقدار ربع و کسری چنانکه عرض تا شمال معمور است
و طول بقعه عمارت است از قوسی از معدل النهار که میان دایره نصف النهار آن بقعه و میان
نصف النهار منتهای عمارت از مغرب واقع باشد و عرض بقعه عبارت از قوسی است که میان آن
معدل النهار و سمت الراس آن بقعه از دایره نصف النهار آن بقعه و آن بقیاس هم
ارتفاع قطب معدل النهار بود و در این بقعه و منطقه معموره را در عرض به هفت قسم کرده اند
و هر قسمی را طول از مغرب تا مشرق و در عرض چندانکه در غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت
کند و در خط استوا روز و شب در همه اوقات متساوی باشند هرگز روز دوازده دوازده ساعت
زیاده نشود و از آنجا تا آنجا که درازی روز دوازده ساعت و نصف ربع ساعتی شود و اکثر
اهل هیئت در حساب اقلیم نیاورده اند بنا بر آنکه آنجا بواسطه دریا و کثرت گرما عمارت کمتر
بلکه اول اقلیم اول از آنجا گرفته اند که درازی روز دوازده ساعت و نصف ربع ساعت باشد
و عرض بلد آنجا دوازده درجه و ثلث باشد و از آنجا که طول روز سیزده ساعت و ربعی
از حساب اقلیم باشد اول بود و از آنجا تا جایی که درازی روز سیزده ساعت و ربع ساعتی
باشد از حساب اقلیم دوم و از آنجا تا جایی که چهارده ساعت و ربعی باشد از حساب اقلیم
سیم و از آنجا تا جایی که پانزده ساعت باشد و ربعی از حساب اقلیم پنجم و از آنجا تا جایی که پانزده
ساعت و سه ربع باشد از حساب اقلیم ششم و از آنجا تا جایی که شانزده ساعت و ربعی
باشد از اقلیم هفتم و آنجا عرض بقعه پنجاه درجه و ... باشد و از آنجا تا آخر عمارت که عرض شصت
و شش درجه و کسری باشد از حساب اقلیم نهند از جهت اطراف سرما و اندک عمارت پس اول

از اقلیم اول تا آخر اقلیم هفتم بیافزاید نیم درجه درازی روز تفاوت کنند پس سه درجه و ثلث
در عرض وسط اقالیم و وسط اقلیم رابع است آنجا که طول بود در عرض رسد و درازی روز
بچهارده ساعت و نیم و عرض بقیه پس شش درجه و ثلثی عرض باشد و آن میانه معظم عمارت
عالم است و عماره بیشتر در اقلیم سیم و چهارم و پنجم واقع است و اقلیم اول طولش ده هزار
و دویست میل است از جانب مشرق ابتدا کند و در ارض چین و بعضی بلاد جنوبی
هند و سند و بطرف جنوبی از زمین حجاز و شهر از بلاد یمن و حبشه بگذرد و تا بمحیط غربی رسد
و اقلیم دوم هم از بلاد چین ابتدا گشته و بعضی بلاد هند و سند بگذرد تا عمان
و همچنین طائف و مکه و یثرب و قطع قلزم و نیل و زمین مغرب کند تا بمحیط رسد و اقلیم سیم از
شرقی زمین ابتدا گشته که وسط ملک اهل چین باشد و میان مملکت هند و سند بگذرد
و بر دیلمان و کرمان و فارس و اصفهان و اهواز و واسط و بصره و کوفه و بغداد از معظم
اقلیم اند و همچنین حمص و دمشق و بیت المقدس و بعضی از زمین مصر که آن فسطاط است
اسکندریه و بلاد افریقیه تا بمحیط رسد و اقلیم چهارم از شمال بلاد چین ابتدا کند و بلاد
تبت و ختای و جبال کشمیر و کابل بگذرد و اکثر بلاد خراسان و طبرستان و قومس و
دیلم و اکثر بلاد عراق عجم و آذربایجان و موصل و حلب و انطاکیه و اراضی مغرب
بگذرد و تا بمحیط رسد و اقلیم پنجم از اقصی بلاد ترک ابتدا کند و بفرغانه و سمرقند و بخارا
و خوارزم و دیار ارمن و ارمنیه و سواحل بحر شام و بعضی از بلاد روم تا بمحیط رسد
و اقلیم ششم از مشرق ابتدا کند و میانه دریای جرجان و بعضی از روم و صقالبه و
باب الابواب شمال و اندلس بگذرد و تا بمحیط رسد اقلیم هفتم از مشرق ابتدا کند و
نهایات ترک شرقی و شمال بلاد یاجوج و ماجوج و دیگر جاها که از ترک آنجا هیچ وحش نشسته

دیگر شام و صفا لمیکند و تا محیط رسید و طول این اقلیم چهار هزار و هشتصد و سی میل است باب
هفتم در خواص بقاعی که بر خط استوا باشند و دایره معدل النهار سمت الراس
آن بقعه افتد و دو قطب بر دایره افق حقیقی دوارات یومیه همه دو نیم کند یکی ظاهر و یکی خفی
و آنجا جمیع کواکب را طلوع و غروب بود و مدت مکث ایشان فوق الارض باشد مساوی
مکث تحت الارض و بدین سبب پیوسته روز و شب متساوی باشند و فلک البروج
با آن آفاق که منتصبه و مستقیمه خوانند و در دور فلک آنجا دو حالت بود دایره منطقة البروج
در وقت بسمت الراس گذرد و در آن وقت دو قطب فلک هم بر افق باشند و دایره
مارّه بر دایره افق منطبق و فلک البروج و معدل النهار بر دو سطح افق قائم بود و از اول حمل تا اول
میزان اجزاء فلک البروج از جانب شمال بسمت الراس گذرد و قطب شمالی فلک البروج تحت
الارض باشد و قطب جنوبی فوق الارض و چون قطب جنوبی بغایت ارتفاع رسد دایره
مارّه باقطاب ربع بر نصف النهار منطبق شده باشد و بسمت الراس گذرد و ارتفاع قطب
جنوبی در آن وقت بقدر میل کلی باشد و غایت دوری فلک البروج از سمت الراس بسمت جنوب [?]
سرطان از جانب شمال هم بقدر میل کلی باشد و از اول میزان تا اول حمل اجزاء فلک البروج
از جانب جنوب بسمت الراس گذرد و قطب شمالی فلک البروج فوق الارض باشد و غایت
ارتفاع قطب شمالی آنجا بود که دایره مارّه بر نصف النهار در غایت بعد از سمت الراس
و ارتفاع قطب بعد افق جنوبی بسمت الراس یکی هم بقدر میل باشد و آنجا آفتاب دو نوبت
بسمت الراس رسد و آن در دو نقطه اعتدال بود و در این هر دو وقت نصف النهار
اشخاص آنجا سایه نباشد و هر یک ششماه سایه بجانب جنوب افتد و در دیگر ششماه از
جانب شمال حصول سایه آنجا بیشتر و تابستان آن در وقت رسیدن آفتاب

به دو نقطهٔ اعتدال بود دیگر بسمت الرأس رسیده باشد و دور شبانروزی او در ابتدای آن وقت رسیدن
آفتاب باوساط السبعه و لواحق شده و دو حرکت و انتهای آن وقت رسیدن باوساط ثور و عقرب
باشد و بر منطقهٔ معدل النهار و قطب در بسمت الرأس آن بقعه رسیده و در فلک آنجا حایلی بود و بر
میل او از بسمت الرأس آن آفاق آنچه وضع آفاق قایمه خوانند و در آفاق مایله منطقهٔ معدل النهار
مرتفع باشد از افق و دیگر منطقه از دو او نطاق و منطقها بقدر میل معدل النهار باشد از افق
و میل افق از معدل و جمیع آن آفاق مدارات یومیه اگر آن جزو ایر موازی معدل النهار
به دو قوس مختلف قطع کند و قوسی که ظاهر بود از آن دو دایره فوق الارض در شمال بزرگتر
باشد و از قوس جنوبی که تحت الارض باشد و در جانب جنوب بعکس این بود و چون
که آفتاب در بروج شمالی بود روز دراز تر باشد از شب زیرا که مکث او در فوق الارض
بیشتر باشد و چون در بروج جنوبی باشد بعکس این بود چه مکث آفتاب در تحت الارض بیشتر
باشد و این قسمی باشد که قطب مرتفع از افق قطب شمالی بود و همچنین بر طلاد کرده و اگر قطب مرتفع
از افق قطب جنوبی باشد حکم بعکس این بود چه قوس ظاهر فوق الارض بزرگتر باشد از قوس خفی
تحت الارض و آفاق مایله سه قسم اند اول افقی که عرض آن از میل کلی کمتر باشد دوم
آنکه عرض او مساوی میل کلی باشد سیم آنکه عرض او از تمام میل کلی بیشتر بود از دو وجه کمتر
در آفاق اعنی هوا اصلی که عرض آن کمتر باشد از میل کلی آفتاب در یک دور دو نوبت بسمت
الرأس ایشان رسیده مداری که بسمت الرأس ایشان گذرد بر دو نقطه قطع کند از منطقه
که میل هر دو از معدل النهار مساوی بعد بسمت الرأس ایشان باشد و چون آفتاب بیکی
از آن دو نقطه رسید بسمت الرأس ایشان رسیده باشد و در آفاقی که عرض آن مساوی میل
کلی باشد مداری که بسمت الرأس ایشان گذرد بر نقطهٔ انقلاب صیفی باشد باشد و ...

با مماس فلک البروج شود پس آفتاب که نقطهٔ انقلاب مذکور بسمت الرأس ایشان رسید و بسمت
آفاقی که میل آن از میل کلی بیشتر باشد و از تمام میل کلی کمتر آفتاب بسمت الرأس ایشان
نرسید و در آفاقی که عرض آن بقدر تمام میل کلی باشد اعظم مدارات ابدی الظهور مماس یک
منقلب شود و اعظم مدارات ابدی الخفا مماس منقلبی دیگر و یک منقلب ابدی الظهور باشد و
دیگر ابدی الخفا چون هر دو منقلب بر نصف النهار رسند پس افق از قطب هر دو قطب فلک البروج
بسمت الرأس و بسمت الرجل باشند و منطقة البروج بر افق منطبق شود و بعد از آن یک
نیمه منطقة البروج یکبار از افق برخیزد و یک نیمه فرو شود و آن نیمه که در تحت الارض بود
بتدریج طلوع میکند تا تمام آن بیک دوره معدل النهار پس اگر قطب شمالی ظاهر بود و آن نیمه که از اول
جدی تا اول سرطان بود یکبار بر آید و دیگر نیمه در مدت یک شبانروز روزی بود که آخر آن شب
پس شب باید آید و حمل از جدی الی آخر قوس باید شود و مدت یک شبانروز در شبی بود
که آخر از روز باشد و در آفاقی که عرض آن از تمام میل کلی زیاده شود و سمت الرأس ...
نرسیده بود و قوسی از فلک البروج که بیک منقلب منتصف آن قوس بود ابدی الظهور بود
و در جانب شمال آن قوس بود که اول سرطان منتصف او باشد و دو نقطه که بر دو طرف
آن قوس باشند مماس افق گردند و فرو نشوند و قوس مساوی آن قوس که دیگر منقلب منتصف
او باشد ابدی الخفا شود و دو نقطه که دو طرف آن قوس باشند مماس افق شوند و در میان
و موضع مماست آن نقطه چهارگانه موضع تقاطع نصف النهار و افق باشد و در این جهت
که آفتاب آن قوس را قطع کند که ابدی الظهور بود همه روز باشد بی شب چندانکه عرض
بیشتر باشد آن قوس بیشتر و اینجا باشد که مدت یکماه روزی بود و جایی باشد که مدت
دو ماه و همچنین تا شش ماه و بعد از آنکه آفتاب این قوس را قطع کرده باشد شب بود و بعد آن

دو فرا ده تا همه شب بود چند انکه آفتاب آن قوس را می پیماید طلوع کند شب باشد و روزی
که در روز گذشت همچنین طلوع مقدار شب و روز یکسان باشد و در بقعه که قطب
معدل النهار بر سمت الراس افتد و دایره معدل بر دایره افق منطبق شود و در فلک آنجا
جوی باشد و هر نقطه که بحسب حرکت اول بر مداری موازی معدل النهار حرکت نه طلوع کند
نه طلوع کند و نه غروب بر دوام بلکه گرد یکدیگر دور زنند پس اگر قطب شمالی بر سمت الراس باشد
نصف شمالی ظاهر بود و نصف جنوبی مختفی و اگر قطب جنوبی بود بر عکس و طلوع و غروب نباشد
الا بحرکت ثانیه بشرط کوکب که بجهت شمال بجهت جنوب رود و یا بعکس طلوع کند یا غروب چون
بر معدل النهار بود بر افق باشد و آفتاب یک سال نیمه که بر برجهای شمالی بود در افق و قطب
شمالی بر سمت الراس بود و فوق الارض باشد و در دیگر نیمه تحت الارض و در جنوبی بالعکس
پس شبانه روزی یکسال بود یک نیمه روز و یک نیمه شب و بقدر آنکه آفتاب را بعضی
ابطاء بود و بعضی اسرع باشد میان روز و شب تفاوت افتد والعلم عند الله
فصل دوم اندر معرفت صور کواکب که آن عبارتست از معرفت احوال کواکب ثابته
و موضع هر یک و ... در شمال و جنوب منطقه از برای معرفت اوقات ...
چنانکه پیش ازین یاد کرده شد ... مناسبتست که ذهن انسانی را احاطت بدان صورت
بند و تا حدی که بعضی گویند که عدد آن نامتناهی است اما کواکبی که ادراک ایشان و
و ضبط آن کرده اند هزار و بیست و نه است از آنجمله هر یکی بر فلکی جا ... آنها را ثوابت
خوانند و باقی بر فلک هشتم که آنها را ثوابت خوانند از آنجمله ... و ... کوکب چهل
و دو صورت انگیخته اند بعضی از آن بصورت انسانی و بعضی بصورت حیوانات بری چون
حمل و بعضی بصورت حیوانات بحری چون سرطان و بعضی بصورت مرغ چون عقاب و بعضی بصورت

غیر حیوان چنانچه پیراپان بدان صورت چون هشت کانی بعضی جنوبی و بعضی شمالی و بعضی بر
منطقه و بعضی ثوابت را اگر طلوع از صورت مرکب را که بعضی را پیوند یک جزو دانه آن اضافه
کردند همچو فالج را که چون بالای سر حمل بود و اسپس الحمل نام نهادند و درین جا پس عرب
بنا بر آنکه دریا و بیابان مقام داشتند و بواسطه آنکه اکثر سیر ایشان در شب می بود
در شناختن کواکب مبالغه میکردند و چندین صور را بیان میکنند و ایشان نام نهادند
علم انوا که در ایام جاهلیت آنرا معتبر داشتندی بدان مباهات کردندی آن نسبت که
سقوط هر یکی از منازل قمر را بواسطه وقت در مغرب و طلوع مقابل او را در مشرق هم
ساعت نگاه داشتندی چهار آن منازل نسبت کردندی از برای هر منزل سیزده روز
الا جبهه را که چهارده روز نهادندی و چون ایشان باران و باد و سرما و گرما را بسقوط این
منازل نسبت میکردند چنانکه گفتندی کان المطر بنوء کذا و نوء سقوط کوکبست لا جرم صنعت
هر یکی از منازل را علم انوا خوانند و ما بعضی از آن را بگوییم انشاء الله تعالی صورت برج
دوازده کانه حمل و کوکب او سیزده اند از صورت و پنج خارج صورت و مقدم او با جانب
مغربست و مؤخر بجانب مشرق و دو کوکب که بر شاخ او باشند آنرا شرطین خوانند
و سه خارج از صورت را نایح و دو دیگر را اگر بر دنبه او باشند یا آنکه بر ران او بست آنرا بطین
گویند ثور بر صورت گاویست که کفل و سر و دو پای او باشند با سر با پهلو بر ده و سر دو
او بجانب مشرق و کوکب او سی و دو اند در صورت و خارج صورت یازده و بست آن دو روز
بزرگ که بر چشم جنوبی او باشد آنرا دبران و عین الثور خوانند و بر دوش او پنج کوکب
در دو شتر و به دیگر در میان ایشان آن مجمع را ثریا خوانند و بواسطه اجتماع ایشان بر دوش
خوشه انگور مجمع را نجم خوانند و عرب دبر آنرا اسم نهند و گویند هر وقت که نجم

منزل ... خروج ... از منازل ...

در این باران آید آن چهار نقطه باشد که آن را عواری نجم خوانند و گویند فلان باشام ...
عاری النجم ... و آن را عوا خوانند و او بر صورت چهار ... باشد و سر ایشان بجانب
شمال و مشرق باشد و بنا با جنوب و مغرب و کواکب وصفت در صورت اند و سفت از
خارج صورت و آن دو کوکب بزرگ که بر سر توامان باشند ذراع مبسوط خوانند و دو دیگر
که بر سینه او باشند ... خوانند ... و کوکب اند در صورت و ... کوکب
بزرگ است ... خواهند و دیگری که ... او باشند خارج کوکب دیگر که بر رجل ...
جنوب باشد ... است ... دو کوکب است وصفت در صورت و سفت خارج
صورت و کوکبی که بر روی او باشد ... خارج است از صورت در سرطان ...
و چهار کوکب ... او باشند ... دو کوکب دیگر که تابع ایشان باشند
و نیز خوانند ... گویند ... و چند ... او باشند که آن را
قلب الاسد خوانند و صرفه ... ایشان باشد ... که او را عذرا نیز خوانند کوکب
... در صورت و کوکبی که ... او باشد ... خوانند
که منزل سیزدهم است از منازل قمر و بعضی گویند ... کواکب اند که بر شکم او باشند
... چند ... اسد ... کند ... خوانند ... کوکب
باشد ... و کوکبی ... او باشد که سنبله ... سماک الاعزل
و ... سماک رامح ... و ... خوانند و ...
گویند و آن ... او باشد ... خوانند ... کوکب و میزان
... سماک ... خارج صورت و ... کوکب
عقرب ... کواکب ... اند در صورت و ... خارج صورت ... کوکب ...

بقیه

... از منازل قمر ...
... باشد

... که آواز ... کند ... است
از منازل قمر ...
... اند

باشد اکلیل گویند کوکبی روشن اگر بر بالای او باشد و سرخ نماید قلب العقرب و آنرا دو کوکب
قلب باشد شانه او و آنها را اگر بر جزا رست او باشند نیرات و آن دو کوکب که بر طرف دم
او باشند آنرا شوله خوانند و پس او را نعایم خوانند کواکب او بیشتر که نه در صورت
در میان او هیچ کوکبی در صورت نبود و کوکبی اگر بر فضل باشد بلده قبضه او بر طرف جنوبی بر دست
راست برود آنرا نعایم وارده خوانند بنات آنرا اگر ایشان مجره در ایشان می شمرند که نعایم در آن
ورود کرده باشند و آنرا اگر بر سنگ ایسر باشند که تا آنها بسوی فار رسیده در کشت الیمن و
او باشند بعید از مجره و با جه مشرق نعام صادر خوانند که از نهر مجره باشند
گشته جدی کواکب او دست و بیشتر شدند در صورت دو کوکب که بر شاخ او باشند سعد
ذابح خوانند و دو دیگر اگر بر دست او باشند چنین و او را سعد بلع خوانند
دو کواکب او چهل و دو اند در صورت سه خارج صورت و دو کوکب که بر سنگ ایمن او باشند
سعد الملک خوانند و دو دیگر را اگر بر سنگ ایسر او اگر بر دست جدی باشند سعد السعود
و سه دیگر اگر بر دست چپ او باشند سعد بلع دو بسطه آن بلع خوانند که سعد از میان این دو
کوکب چون یکی مشهور است از سعد میان کواکب گویا و سه دیگر دو دست تا خبری فرو برده او
که بر ساعد او باشند و سه دیگر که بر دست راست او باشند و سعد الاخبیه بسطه آنکه چون
او طلوع کند هوام از سوراخها در زیر زمین پنهان شوند و کوکب بتر را اگر بر فرق دست مقدم
اول و ظلیم مقدم خوانند جوت کوکب او بیست و چهار اند در صورت و چهار خارج صورت
و او بر صورت دو ماهی است یکی بر طرف فرس اعظم و دیگر بر جنوب او و سلسله میان این دو
خیند چنانکه گوئی آنها را بریسمان در هم بسته اند والله اعلم بالصواب فن سیم از
مقاله دوم در علم ارقام و اعمال صور لطیفه که اکثر آن اعمال در ... معرفت اعمال زیج و تقویم

و آلات رصدی غیر آن از سوالها و تحویلات و این علم را فن ترتیب تقسیم ریاضی است
اکنون هیچ جای دیگر … به صیغت او یا بعضی از علم احکام اکتفا می‌شود و اسم علم نجوم را
مقصور کرده و چون ارقام و اعمال زیج درین کتاب معتبر نشود و … از ارقام تقویم و اسطرلاب
در چند فصل اشاره کرده شود و بالله التوفیق فصل اول در معرفه اجزا و ارقام
اسطرلاب اسم آلتی است مشهور مشتمل بر عجایب مخصوصه از برای وقت و استخراج طالع
و آنچه متعلق است بدان گویند که اسطرلاب به لغت ترازوست و لاب آفتاب و یا ستاره
پس اسطرلاب ترازوی آفتاب یا ستاره باشد و در اسطرلاب اجزائی باشد که آنرا فرود
آویزند آنرا علاقه خوانند و آنچه را که علاقه در وی بود حلقه بود و آنچه را که حلقه در وی بود عروه
و … اگر عروه بر وی بسته باشند کرسی آنچه را که کرسی بر وی بسته باشد …
دیگر آن مشتمل ام و حجره نیز خوانند و صفحه مشبکه را عنکبوت و شبکه خوانند و بر عنکبوت
دائره باشد اسماء بروج بر آنجا نوشته آنرا منطقة البروج خوانند و بر جبین اسطرلاب
… و … با اجزا … و علی هذا … باشد که در آن
اجزا حجره کرده آنرا … خوانند و … باشد که اسماء بعضی کواکب
بر آنجا نوشته آنرا شظایا خوانند و هر یکی را شظیه آن کوکب … نیز خوانند و در اسطرلاب
شمالی آنچه درون منطقه افتد … شمالی بود و آنچه بیرون جنوبی و آن خطها را …
صفیحه … قطب خوانند و آنچه را که … و آلات ارتفاع … بسته باشند
عضاده خوانند و آنچه بر دو طرف عضاده بود … و هر یکی … و دو … را
که بر هر دو طرف عضاده بود … ارتفاع و دو … را اگر … باشد ثقبه … را
که قطعه بدان … کند … حلقه را اگر … نام … سطح عنکبوت

مرتفع شوند و ظلین خوانند دیگر آنکه از سطح عنکبوت مرتفع شود و عنکبوت را بدان بگردانند و آنرا
دایره را که بر روی مجره باشد سیصد و شصت قسم کنند و ابتدا از خطی کنند که بر کرسی بگذرد
و علاقه پیوندد و از جانب یمین بتوالی بروج دور دهند و رقم نوشته آنرا اجزای مجره خوانند
پشت مجره دو خط بر زوایای قائمه کشیده باشند آنرا که جانب علاقه آید خط علاقه و خط وسط السماء
خوانند و دیگری را خط مشرق و مغرب چون از زوایای این خطها چهار قسم مساوی منقسم شود ربعی
از آن دو ربع که از دو جانب که بالای ... شود هر یک نود قسم کرده باشند آنرا اجزای ارتفاع خوانند
صفایح آن دوایر باشند از جمله سه دایره متوازی باشند که مرکز هر سه او مرکز صفیحه
آنکه در وسط باشد در اسطرلاب شمالی مدار راس الحمل والمیزان بود و خارج مدار راس
الجدی و داخل مدار راس السرطان و در اسطرلاب جنوبی مدار راس الجدی در وسط باشد
و مدار راس السرطان خارج و دوایر دیگر را که جهت آن مرکز صفیحه نباشد و بعضی از آن
تمام باشند و بعضی ناتمام مقنطرات ارتفاع خوانند و آنرا که در وسط مجموع باشد
علامت سمت الراس خوانند و آنرا که خارج بود دایره افق مشرق و مغرب و خط مستقیم
متقاطع که بر یکی علامت ... گذرند و باشند خط وسط السماء خوانند و دیگر را خط مشرق
و مغرب آنرا که بجانب راست بود خط مغرب یا افق مغرب خوانند و دیگر را که بجانب
چپ بود خط مشرق یا افق مشرق و در میان مقنطرات عدد نوشته باشند از ... تا نود قسم که
از این سه قسم ... آن اعداد در اسطرلاب مختلف بود و در سدسی شش شش اجزا
و در ثلثی سه سه و در بعضی دو دو و در اسطرلاب تمام یک یک و در زیر مقنطرات که جنوب است از افق
قسمی ... دوازده قسم کرده باشند شش از جانب راست میان افق مغرب و خط وسط السماء
شش از جانب دیگر میان افق مشرق و خط وسط السماء و آنرا خطوط ساعات معوجه و ساعات

زمان نیز خوانند و گاه باشد که بر نقطهٔ ص هم بسیط آنرا [illegible] صورت خوانند و بسیار بود که
آن جنبش را بر قسم مقنطرات عرض و عشاییه بسیار از اسطرلاب چند شهرهای مختلف باشند و در بعضی
اسطرلابها صفحهٔ آفاقی که باشد و در ارباع آن دوایر بسیار کشیده باشند و در هر ربعی
که بر یک نقطه متقاطع شوند آن نقطه را [illegible] راس الحمل بود و هر یکی از آن بقسم افق شرقی بعرضی
باشد که عرض هر یکی آنجا نوشته باشند و هر صفحه چنان بود که آن قوس ها جانب چپ افتد و
بجانب خط وسط السماء و آن افق حقیقی بود که از مرکز صفحه بالا رود و کواکب ثابته که از [illegible]
ارتفاع توان گرفتن و اسامی ایشان در اسطرلابها نویسند عین الثور عیوق ید الجوزا الیمنی
ید الجوزا الیسری شعری العبور شعری الغمیصا راس التوام المقدم راس التوام المؤخر قلب
الاسد فرد صرفه السماک الرامح السماک الاعزل منیر الفکه قلب العقرب نسر الواقع نسر الطائر
راس الحوا ردف کف الخضیب [illegible] و تحقیق این کواکب شناختن آن در علم صور کواکب بیان کرده شده
فصل دوم در بیان کیفیت ارتفاع و امتحان اسطرلاب اگر ارتفاع از آفتاب گیرند علاقه
در دست گیرند و اسطرلاب را معلق کرده و پشت اسطرلاب با جانب خود کنند
عضادتین را که جزو ارتفاع بر انجا نصب کرده باشند مقابل آفتاب و عضاده را میگردانند
تا نور آفتاب از یک ثقبه با دیگری افتد پس آن اجزا که مقنطره ارتفاع بر وی افتاده باشد
ارتفاع آفتاب بود و اگر ارتفاع از ستاره گیرند پشت اسطرلاب بر بالا باید کرد و یک چشم از
ثقبه نگاه کردن و عضاده را گردانیدن تا نور بصر از هر دو ثقبه بگذرد و کوکب در نظر آید و
نیز اجزایی که مقنطره ارتفاع بر آن افتاده باشد ارتفاع کوکب بود و اگر خواهی آفتاب را ارتفاع
دو نیمروز باید گرفتن و چون خواهد که معلوم کند که [illegible] بعد از آن اندکی ارتفاع
گیرد اگر زیاده باشد ارتفاع شرقی بود و اگر کم شده باشد غربی و وقت که آفتاب

با کوکب بعضی از انهار نزدیک باشد احتیاط تمام باید کرد چه در آن وقت ماند که تا
محسوس نشود و یک ارتفاع در زمانی دراز بماند و طریق امتحان اصطرلاب که گفته است راست آنست که
چون علاقه را بیت کرد شاغولی در ریسمان باریک بندند و آن سر و فرو گذارند اگر آن ریسمان
بر خط علاقه منطبق شود درست باشد الا نه و بعد ارباع مرو دایره را چون کلاه امتحان کنند باید که
مستوی باشد که چون بطرف عضاده ارتفاع گیرند و هم در حال عضاده دیگر را هم بدان رسانند ارتفاع
همان ارتفاع اول باز دهد و الا عضاده درست نباشد و چون یک شظیه بر خط علاقه تا خط
مشرق و مغرب نهند و دیگر شظیه که در همان حال نشیند بی تفاوتی و اما در مقنطرات باید که مقدار رأس
الحمل بر مقنطره واحد که مساوی تمام عرض باشد و مقدار رأس السرطان و رأس الجدی که بقدر
میل کلی از دو دور بود و باید که تقاطع دوائر افق و خط مشرق بود و مغرب مدار رأس الحمل
هر سه بر یک نقطه باشد و در اجزاء منطقة البروج باید که چون جزء را بر افق مشرقی نهند نظیرش بر افق
غربی نشیند و همچنین اگر بر خط مشرق و مغرب یا بر خط وسط السماء نهند چه اول حمل بر افق
شرقی نهند باید که اول جدی بر خط وسط السماء افتد و بغیر اینها نیز امتحان کنند چنانکه در [illegible]
مسطور است فصل بسیم در شناختن ارتفاع و ارتفاع طالع چون خواهند که از
ارتفاع طالع معلوم کنند درجه آفتاب را از منطقة البروج طلب کنند و همچنین مقنطره ارتفاعی
را که گرفته باشند از مقنطرات [illegible] و درجه آفتاب را بر آن ارتفاع نهند و بنگرند
تا بر افق شرقی از درجات منطقة البروج کدام درجه افتاده است آن درجه طالع وقت بود و اگر شب باشد
مری کوکب را که ارتفاع او گرفته باشند بر مقنطره ارتفاع او نهند و بنگرند تا از منطقة البروج
کدام درجه بر افق شرقی افتاده است آن درجه طالع بود و در بعضی اصطرلابها جزئی تمام کرده
باشند که درجه آفتاب را علامت معین شود و بواسطه آنکه میان خط افتاده باشد و همچنین [illegible]

باشد که مقنطره که بر صفحه کشیده باشد موافق ارتفاع باشد و مقنطره دیگر که آن ارتفاع در میان دو
مقنطره باشد همچنین که هست شده که درجه طالع میان دو خط از اجزاء برج واقع باشد دون
اوضاع اگر آن تفاوت را بقیاس معتبر داری که را بتقریب بعید باشد اما اگر خواهند که
بنوعی از حساب معلوم کنند تعدیل باید کرد و تعدیل موضع آفتاب چنان باید کرد که آن دو خط را
که آفتاب میان هر دو افتاده باشد معلوم کنند و اول خط از آن هر دو بر مقنطره از
مقنطرات ارتفاع نهند و مری را پس الحجری یعنی جزوی اگر مقابل آن جزو باشد
از اجزاء حجره نشان کنند و میان هر دو نشان اجزاء حجره بشمرند آنچه باشد آن را اجزاء التعدیل
نام نهند پس بنگرند تا میان خط اول و موضع آفتاب چند درجه است و آن را عامل
در اجزاء تعدیل ضرب کنند حاصل را بر تفاوت اجزاء مقنطره که آن شش است در اجزاء
سه سی و سه و ثلثی قسمت کنند اعداد خارج از قسمت نشان اول که بر جزوی کرده باشند در
چند نشان دوم بشمرند انجا که رسد آنجا نهند بنگرند تا بر مقنطره میزان کدام جزو افتاده است
از اجزاء حجره آن موضع آفتاب بود مثالش در اسطرلاب سه سی در صفحه عرض لو کردیم
که آفتاب شانزده درجه ثور بود میان خط دوازده و هژده و ارتفاع شش درجه بود پس خط
دوازده بر مقنطره شرقی نهادیم و مری را نشان کردیم و باز خط دوم یعنی هژدهم باز بر همین مقنطره
نهادیم و مری را نشان کردیم اجزاء تعدیل میان هر دو چهار درجه و نیم بود و تفاوت میان
خط اول یعنی دوازده ثور و موضع آفتاب یعنی شانزده ثور چهار است چهار را در اجزاء
تعدیل ضرب کردیم هژده حاصل شد بر تفاوت مقنطره یعنی شش قسمت کردیم سه حاصل آمد
پس سیس از علامت اول سه حرف شمردیم آنجاکه رسید مری را بر او نهادیم و لا محاله مابین
مری علامت دوم یک جزو و نیم مانده باشد نگاه کردیم تا بر مقنطره که ام جزو واقع است

آنچه موضع آفتاب بود نشان کردیم تا بوقت حاجت معلوم باشد اما تعدیل مقنطرات
چنان باشد که چون ارتفاع موجود میان دو مقنطره افتاده است موضع آفتاب را بر مقنطره
اول نهند و مری را نشان کنند و میان هر دو نشان اجزاء تعدیل باشد پس تفاوت میان مقنطره
اول و ارتفاع موجود را در اجزاء تعدیل ضرب کنند و بر تفاوت میان هر دو مقنطره که
در اسطرلاب سدسی شش بود قسمت کنند آنچه بود آن مری را قدر آن اجزا از نقطه اولی
جوکانات علامت دوم کردانند و درجه آفتاب بر آن ارتفاع بود که یافته باشند مثالش
در اسطرلاب سدسی بر صفحه لو [illegible] ارتفاع آفتاب یافتیم بیست و شش درجه و آنجا مقنطره
له و مقنطره ل [illegible] است موضع آفتاب را بر مقنطره ل نهادیم و مری را نشان کردیم
میان دو نشان از اجزاء تعدیل هفت درجه دیدیم بود تفاوت میان مقنطره [illegible] و ارتفاع
آفتاب که [illegible] است دو بود در اجزاء تعدیل ضرب کردیم و حاصل که پانزده است بر تفاوت
هر دو مقنطره که شش است قسمت کردیم بود آنچه دو دیدیم از علامت اول بشمردیم صحیح
رسید که از و تا علامت دوم هیچ بود مری را از آن موضع نهادیم آفتاب را ارتفاع چون
بود اما تعدیل خطایا چنان کنند که چون صفحه‌ای از منطقة البروج بر افق شرقی افتاده باشد میان
دو خط اول را از آن دو خط بر افق شرقی نهند و موضع مری را نشان کنند و تفاوت مری
بگیرند و آن را تفاوت اجزا نام نهند بعد از آن خط دوم را بر افق شرقی نهند و مری را نشان
کنند و تفاوت میان نشان خط اول و نشان دوم بگیرند و آن را اجزاء تعدیل نام نهند و آنچه
از تفاوت اجزا حاصل باشد پس تفاوت اجزاء در آنچه میان دو خط بود یعنی شش در اسطرلاب
مذکور ضرب کنند و آن را بر جمله اجزاء تعدیل قسمت کنند و خارج قسمت را بر خط اول افزایند حاصل
درجه طالع بود مثالش آفتاب [illegible] درجه [illegible] بیست و ارتفاع مشرقی [illegible] و در جدول [illegible]

سیوم پس از صفحه دوازده درجه جوزا بر مقنطره مفروضه نهادیم از مسطره ابرچ خط میان شش و دوازده
از جزو ابر افق ... نشان کردیم و خط ششم جزو ابر افق شرقی نهادیم و نشان
کردیم پس قسمیم تفاوت اجزا سه درجه و نیم بود از این خط دوازدهم جزو ابر افق شرقی نهادیم کرا
یافتیم تفاوت میان نشانی که جزو ششم کردیم و میان نشان دوازده پنج و نیم این اجزا
تعدیل است پس تفاوت اجزا در شش که تفاوت بین المطلبین است ضرب کردیم حاصل
که بست و یک بود بر پنج و نیم قسمت کردیم بیرون آمد سه و کسری چیزی از نیمه آن را تکمیل کردیم چهار
شد بر خط اول که آن ششم بود افزودیم ده درجه جوزا شد درجه طالع بود که مطلوب است
اما شناختن ارتفاع از طالع وقتی محتاج باشد که از برای مختصی طالع اختیار کنند یا کرده
باشند که خواهند ارتفاع آفتاب یا کوکب معلوم کنند در آن وقت نگاه باید داشت چون
موافق آن شود و آنکه وقت طلوع آن درجه است که اختیار کرده اند و طریق این عمل چنان
که چون آن درجه که به جهت طالع تعیین شده باشد بر افق نهند نگاه کنند تا درجه آفتاب بر کدام
مقنطره از مقنطرات شرقیست یا غربی آن ارتفاع آفتاب چون بدان ارتفاع رسد وقت طلوع
بود و اگر درجه آفتاب بر مقنطرات نیفتد و تحت الارض بود وقت طلوع شب باشد کوکبی از
ثوابت را که فوق الارض باشد نگاه باید کرد تا بر کدام مقنطره افتاده است شرقی یا غربی
نگاه دارد تا چون ارتفاع آن در مشرق یا مغرب بدان مقدار رسد وقت طلوع آن درجه باشد
فصل چهارم در معرفت دایره و ساعات مستوی و معوج چون درجه آفتاب بر مقنطره ارتفاع
موجود نهند مری را بر حسب ... نشان کنند و بعد از آن درجه آفتاب را بر افق شرقی نهند و از
نشان دوم تا نشان اول بشمرند آنچه حاصل آید دایره گذشته باشد از روز و اگر بر افق
غربی نهند و نشان کنند میان نشان اول و این نشان را بشمرند دایره باقی بود از روز و همچنین اگر

مری کوکب را بر مقنطره ارتفاع موجود نهند و نشان کنند و جزو آفتاب را بر افق مغرب نهند و نشان
کنند و میان نشان دوم و نشان اول بشمرند دایره گذشته باشد از شب اگر جزو آفتاب یعنی درجه را
که در آن جا رسیده باشد بر افق مشرق نهند و نشان کنند و از نشان دوم تا این نشان بشمرند دایره
باقی بود از شب اگر طالع معلوم باشد و خواهند که از طالع دایره معلوم کنند به جای آنکه آفتاب یا
کوکب بر مقنطره می نهند درجه طالع بر افق شرقی نهند و باقی عمل همچنان کنند که گفته شد دایره ماضی
باقی معلوم شود و چون بر پانزده قسمت کنند آنچه برون آید ساعات مستوی بود و آنچه بماند هر یکی را چهار
گیرند دقایق ساعات بود و اگر مجموع ساعات روز خواهند جزو آفتاب را بر افق شرقی نهند و مری را
نشان کنند و بعد از آن بر افق غربی نهند و نشان کنند میان نشان اول و دوم بشمرند تا قوس النهار
معلوم شود و آن را بر پانزده قسمت کنند و آنچه بماند در چهار ضرب کنند تا ساعات و دقایق روز معلوم
شود و چون آن را از بیست و چهار نقصان کنند ساعات شب بود و اگر خواهند که اول آفتاب را
بر افق غربی نهند و نشان کنند و باز بر افق شرقی نهند و نشان کنند میان هر دو نشان قوس اللیل
باشد بر پانزده قسمت کنند ساعات شب بود و اگر خواهند که کوکبی از ثوابت که در شب طلوع
کرد در کدام ساعت طلوع کند جزو آفتاب را بر افق غربی نهند و نشان کنند و شظیه(?) کوکب را
بر افق شرقی نهند و نشان کنند میان دو نشان بشمرند و بر پانزده قسمت کنند آنچه برون آید ساعات
بود از وقت غروب آفتاب تا وقت طلوع آن کوکب اگر خطوط اجزاء ساعات بر عضاده … باشند
اول درجه آفتاب بر خط نصف النهار نهند و نگاه کنند تا مری بر کدام مقنطره است آنچه باشد
غایت ارتفاع آفتاب بود در آن روز و از پس شظیه ارتفاع بر پشت سطرلاب مثل ارتفاع نهند
و مسطره(?) بگردانند چنانکه … آفتاب بود … تا سایه … عضاده … چنانکه
هیچ جانب منحرف نشود و نگاه کنند تا طرف سایه بر کدام خط افتاده است و در آن خط

چه عدد نوشته اند آن عدد ساعات گذشته از روز بود و چون ساعات مستوی معلوم شود
خواهند که بدانند معوج معلوم کنند ساعات مستوی را در پانزده ضرب کنند اگر با آن [illegible]
بود در چهار و شصت [illegible] یکی [illegible] جمع کنند تا دوایر معلوم شود پس اجزا در اجزا
ساعات روز یا شب قسمت کنند تا ساعات معوج پدید شود و اگر خواهند تا ساعات
مستوی معلوم کنند آنچه از اجزا ساعات ضرب کنند تا دوایر معلوم شود در پانزده قسمت
کنند تا ساعات معلوم شود فصل پنجم در معرفت خانه‌های دوازده‌گانه
استخراج طالع سال مستقبل از طالع ماضی چون درجه طالع بر افق شرقی نهند و آنچه بر افق
غربی افتد درجه سابع بود و آنچه بر خط نصف النهار افتد فوق الارض درجه عاشر و تحت الارض
درجه رابع [illegible] تا [illegible] درجه طالع [illegible] ساعت [illegible] نهند و آنچه بر خط نصف النهار
بود فوق الارض درجه یازدهم باشد و تحت الارض درجه پنجم و اگر درجه ساعت [illegible] بر خط چهار ساعت
نهند آنچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجه دوازدهم بود و تحت الارض ششم و اگر
درجه طالع [illegible] بر خط [illegible] ساعت نهند آنچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجه نهم باشد
و تحت الارض سیم و اگر درجه طالع را بر خط [illegible] ساعت نهند آنچه بر خط نصف النهار
فوق الارض درجه هشتم باشد و تحت الارض درجه دوم و بدین عمل درجات خانه‌ها دوازده‌گانه
معلوم شود و چون طالع سال معلوم شد و خواهند که طالع سال مستقبل معلوم کنند [illegible]
سال بر افق مشرقی نهند و مکرر کنند تا [illegible] اجزا [illegible] پس [illegible] اجزا
و هفت جزو بشمرند [illegible] آنجا [illegible] و نگاه کنند تا بر افق شرقی کدام برج و درجه [illegible]
آنچه باشد طالع سال مستقبل بود و پس نگاه کنند تا موضع آفتاب فوق الارض است یا [illegible]
اگر فوق الارض باشد تحویل به روز بود و اگر تحت الارض باشد به شب [illegible] ساعات تحویل معلوم کنند

طالع تحویل سال موالید نیز چنین استخراج کنند فصل بیستم در شناختن بالای چیزهای
مرتفع از زمین و پهنای رودها و جوها چنانکه بلندی مناره یا دیواری که چند ذراع است یا کوهی معلوم
کنند اگر مسقط الحجر آن چیز را توان رسیدن همچو دیواری اگر سنگ از سر دیوار فرو اندازند
بروی و فرو برزد در زمین افتد ممکن باشد و آن موضع که سنگ افتد رسیدن شظیه را ارتفاع
بر چهل و پنج درجه نهند چنانکه ارتفاع کوکب گیرند ارتفاع سر آن چیز بگیرند و فرا پیش می آیند یا
پس می روند تا ارتفاع سر آن چیز چهل و پنج شود پس آن موضع که ارتفاع گرفته باشند
تا نهایت حد آن چیز که مسقط الحجر باشد بپیمایند و بالای شخص آنجا افزایند آن مقدار بود ارتفاع آن چیز
مثلا کوهی باشد مسقط الحجر او توان رسیدن بر زمین از روز دور باشد سر آن کوه را ارتفاع
گیرند و بنگرند تا شظیه بر کدام خط افتاده است از خطوط ظل بر موضع قدم خود نشانی
کنند و یک اصبع یا یک قدم از ظل زیاده کنند یا نقصان و فرا پیش می آیند یا پس می روند تا
ارتفاع سر کوه برین زیاده و نقصان حاصل آید پس بنگرند تا از موقف دوم تا موقف اول چند
آنچه باشد آن را دوازده اصبع یا هفت قدم که مقابل است ضرب کنند آنچه حاصل آید
بالای آن کوه بود و اگر در موقف اول ارتفاع چهل و پنج گرفته باشند بهتر است مثلا
مقابل کوهی ایستادیم به موضعی که ارتفاع چهل و پنج درجه باشد و شظیه را بر خط ظل هفتم یا دوازدهم کرده ایم
یک قدم زیاده کردیم و چندانی از کوه دورتر شدیم که ارتفاع سر کوه با این ظل راست شد پس
از موقف دوم و موقف اول بپیمودیم پنجاه و یک گز بود در هفت که عدد اقدام مقیاس است
ضرب کردیم سیصد و پنجاه و هفت گز شد آن مقدار بالای کوه باشد فصل و اگر خواهند که
پهنای رودی که بر آن گذر نتوان کردن معلوم کنند اسطرلاب بگیرند و شظیه را ارتفاع می گردانند
تا چون هر دو ثقبه را نظر کنند دیگر جانب رود را ببینند پس پهنای ایستادگاه تا آنجا گز کرده

و در صحرا چشم بر آن سوراخ نهند و نظر بر کدام موضع افتد آنجا که افتد از موضع قدم
تا آنجا به پیمایند تا چند باشد آنقدر از پیمایش آن روز و شب و همچنین ... و دیگر عمل بصفیحه
آفاقی افقی که خواهند فرض کنند خطی که به نسبت آن افق وسط السماء باشد تعیین کنند و تعدیل
النهار کنند چنانکه درجه آفتاب یا کوکب بر افق شرقی نهند و مری نشان کنند پس
بر خط مشرق نهند چنانکه مری از موضع نشان بگذرد تعدیل النهار بود و ساعات روز و اجزای آن
و درجه آفتاب بر افق شرقی نهند و مری نشان کنند پس بر خط وسط السماء نهند و نشان کنند
آنچه میان دو نشان بود نصف قوس النهار بود و اگر خواهند که تعدیل النهار بر بود افزایند اگر
میل آفتاب شمالی بود و کم کنند اگر جنوبی بود تا نصف النهار قوس حاصل شود پس نصف
قوس النهار را بر پانزده قسمت کنند تا ساعات مستوی روز معلوم شود و چون آن را ضعف کنند
ساعات روز باشد و چون اجزای ساعات روز را از سی نقصان کنند اجزای ساعات شب
بود و اگر معلوم ساعات مستوی شده در پانزده ضرب کنند و هر چهار دقیقه را یکی ...
تا دوره ... حاصل شود و اگر ساعات معوجه باشد در روز بود در اجزای ساعات روز
ضرب کنند و در شب در اجزای ساعات شب تا ... حاصل شود و ساعات گذشته از روز ... درجه
آفتاب بر افق شرقی نهند و مری نشان کنند و بقدر دایر بر ولا بجزء بگردانند چون مری
آنجا رسد بنگرند تا بر افق شرقی کدام درجه است آن جزو طالع بود و اگر شب باشد اول نظیر درجه
آفتاب بر افق شرقی نهند و مری به آن قدر دایر بگردانند تا طالع معلوم شود والله اعلم
بالصواب فن دیگر از این مقاله در علم حیل ... معرفت اضوائی که بدان بر اظهار امور ...
و آلات ... و ربا ... شنید و علم ثقل ... و جر اثقال و آلات حرب ...
کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در آلات حیلی بنای موسی ...

کرده اند اگر خواهیم ظرفی سازیم که چون مقداری از آب یا شراب از آنجا ریخته باشیم اگر مقدار معینی
بران زیاده کنیم هر چه در میان ظرف باشد ریخته شود و هیچ آب در ظرف نماند همه را می توانیم ساختن
چنانکه ظرف انبوب که مدور قایم است با چیزی او ملتصق کنیم و ظرفی دیگر که مدور قایم است بر یکی
دو انبوب دیگر مثلا که آن انبوب ده وا باشد مدور و سازیم چنانکه غلاف انبوب ح باشد
ظرف و مسدود باشد و ظرف و مفتوح قریب باشفل ظرف وارد وضعی که کردیم معلوم میشود که
چندانکه آب یا شراب بر ظرف ح ریزند مرتفع شود و از و هیچ ریخته نشود تا بر ظرف ح رسد که ظرف
ح است چون چیزی از آن مقدار مشغال بر وی زیاده کنی انبوب ح در وی شود و بعضی در بعضی آید
میکند تا هر چه در ظرف ح باشد همه جذب شود و بواسطه آنکه ظرف انبوب اوج در زیر ارتفاع ظرف
انبوب وا است و صورت این است اگر
خواهیم ابریقی سازیم که مقداری از آب اگر در وی کنیم
از آن مقدار زیاده قبول نکند و اگر در وسط او چیزی قطع کنند
دیگر چیزی قبول نکند ابریق آب ظرفی کنیم بر سر او ح الصابی کنیم و ظرف ح
از داخل انبوب ده مسدود الطرفین بوسط متصل کرده ایم و در میان صفحه تقسیم کنیم
انبوبی که از داخل با انبوب ده و از اسفل ح اخراج کنیم و از داخل انبوب ده و انبوب طای
که مدور قایم است انبوبی فراخ تر از آن سازیم که آن انبوب کل باشد چنانکه طول انبوب کل
نصف انبوب طی باشد تا طرف بزیادتی از آنجا روشن شود که چون آب را در ابریق از تنصیح
در انبوب ح رود و دو انبوب کل پر کند و دایم که بر سبیل اتصال ریزند مقدار محل شود و در
بعضی از قطع کنند آنکه در هر دو انبوب ح رود باشد و در انبوب طی مهدود آن و از انبوب
اعلی او داده باشد خارج شود و چون از تنصیح خواهند چیزی در زیر ریزد قبول نکنند بواسطه

انبوب [illegible] باشد و صورت او اینست و از جمله

آنجا است این شرح کرده چراغیست که فتیله آن [illegible]

بیرون می آید و چراغی که در صحرا بنهند و باد وی را [illegible]

چند آن چراغ فرو نشیند و [illegible] که از آنجا یک انبوب آب [illegible] و مقدار آن [illegible]

آید و هیچ یک [illegible] مختلط نشود و [illegible] از آلات غریبه که شرح و بسط آن [illegible] تمام

[illegible] و [illegible] که از [illegible] نوشته اند [illegible] بسط [illegible]

حیله [illegible] ذکر کرده شد اگر خواهند که از انگشتان آتش افروزند [illegible]

[illegible] و [illegible] آن [illegible] و [illegible] آنجا [illegible] پس اگر

مجلسی که شمع یا چراغ بسوزد [illegible] چراغ [illegible] آتش [illegible] نسوزد و اگر

خواهند که آتش در دست [illegible] و نسوزد [illegible] دست [illegible]

آتش [illegible] نسوزد و اگر [illegible] آب [illegible] چون آتش [illegible]

کنند نسوزد و اگر دست [illegible] نسوزد و اگر [illegible]

[illegible] روغن [illegible] روغن [illegible] کنند و چراغ [illegible] که هر که در

در آن خانه باشند [illegible] نشسته اند و اگر [illegible] آفتاب خشک کنند و [illegible]

[illegible] کنند [illegible] سیاه [illegible] روغن [illegible]

[illegible] چراغ نهند [illegible] روغن [illegible] که هر کس در آن خانه [illegible]

باشند و اگر خواهند که [illegible] آب باشد [illegible]

[illegible] باشد هیچ [illegible] نشود [illegible] آب [illegible]

آفتاب [illegible] شود و آب [illegible] چنان [illegible]

کوبند و بوته چینی بکوبند و ده آب ریزند و سر بستن اخو کنند چون دو روز دیگر بر سرش بگشایند و دو روز
دیگر بریزند همچون شراب صافی بیرون آید و اگر مرداسنگ و قلع در میرکه آید و بیدار و عامل شراب شود
و اگر گوگرد بسایند و شراب کهن بیاغازند و در موی سیاه مالند سپید شود و اگر آب برگ
طرخون بجوش دهند و بر سر شستند در موی سپید مالند همچون پشم سیاه شود و اگر خواهند که زنجفر
نعل بی نجم و هندی که اندر آب گرم در زنجفر و عصره مالند چون قلب کنند نکسید و اگر خواهند که
ریسمانهای چنان رکشند باید که آن ریسمان اخلاف باشد با سیمه شوری گرم کنند و خشت پخته
در او نهند و آن ریسمان را بگیرد و کنند و در آن تنور برانگیخت نهند و چون خشک شود باز بگیر و کنند
همچنین آن سه مرتبه آن ریسمان سست شود و قوی اسطر نماید چنانکه هر که چند بندار و دگر آن
ریسمان لطیف است چون آن ببند بگسلانند و دو باره شود و اگر سنگی را اگر در تنور بسیار بود
باشد و آتش بسیار دیده تا اگر خواهند سنگ بشکند باید که سنگی را از تنور نهند تا آتش دیده
کنند اندک آبی بر او ریزند آن سنگ بشکست خرد شود اما باید که مدتی در آتش بدارد و اسلم

فن دیگر از این علم در علم مسالک و ممالک صورت دریای محیط و انشعاب بحور اگر چه
روم و ارمینیه و آذربایجان و اران و دشت قبچاق و عراقین و خوزستان و فارس و کرمان
و خراسان و خراسان ... و در تسعه و ترکستان ... تفصیل اگر ذکر کنیم بطول انجامد
آنچه در جهان معروف و اهم باشد ایراد کنیم ان شاء الله تعالی ... فرنج یعنی فرنگ قطعات
بسیط و عریض است و حدود از جانب جنوب دریای روم است و حد دیگر او از طرف شمال
بحر سرزمین ترک و حد دیگر از مشرق تا یونان و حد چهارم بحر محیط غربی معروف است و مقام تخت
دار الملک فرنجستان روم معظمه است و ترکی ... بنا نهاد و ... که از دو هزار
بود و در دارالکرفت و خادم ساخت ستور و ... فرنج رفت و آن شهر بنا کرده و ...

که نوبت پادشاهی به رودریق رسید آن شهر را باز گشود و نام او را بر آنجا نهاد و گویند دور
او فرسنگ است و سیصد و شصت برج بر باروی او ساخت و چشمه‌ها [illegible] آنجا
نشستند و اکنون خراب است و ابتدای ولایت افرنج از زمین مغرب است آنجا که دریای محیط و دریای روم
چنان بهم نزدیک شوند که میان ایشان پنج فرسنگ باشد و آن زمین را اسپانیا گویند
و طول او یکماهه راه باشد و آنجا چند پاره شهر معروف همچون [illegible] و [illegible] و پادشاه
و [illegible] آن و جمله این شهرها در اوایل عهد اسلام مسلمانان فتح کردند و در دست پادشاه
مغرب بود و اکنون بیشتری آن ولایت از دست ایشان بیرون رفت و از ابتدای اقلیم مغرب
از طرف شمال ولایتی است طول او یکماهه راه پادشاهی معتبر دارد و میان او و پادشاه
اسپانیا پیوسته جنگ باشد و محاذی آن زمین در میان دریای محیط [illegible]
از خاصیت آن زمین آنست که آنجا حشرات زهردار متولد نشوند و مردم آنجا دراز عمر باشند
[illegible] بلند بالا و خوب شکل و آنجا چشمه‌ایست که اگر چوبی در آنجا نهند بیکسال سر آن چوب
سنگ گردد و نام آن جزیره دیگر [illegible] کوهی است که معدن زر و نقره و مس و آهن
[illegible] بود و میوه‌های [illegible] دارد و از عجایب آنجا درختی است که مرغ بار می‌آورد و آنجا
بوقت شکوفه [illegible] درخت [illegible] میان [illegible] آن مرغ [illegible]
[illegible] بیرون آید [illegible] بزرگ [illegible] آن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بسیار باشد [illegible]
[illegible] پادشاه آنجا [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] پادشاه [illegible] آن [illegible] خوانند

و پادشاه آنجا را سپاهی نام بود و او را صد هزار سوار باشد و او مطیع پادشاه الامانیه باشد
و متصل به ولایتی است نام آن لوبغاه و در آنجا کوههای معادن بسیار است و در جنب لوبغا
ولایتی است که نام او سوسیا و آنجا جزیره‌ایست که کهربای بدو سفید از آنجا خیزد و متصل آن
ولایتیست و آنجا دو جزیره‌اند نام یکی کوه [illegible] و نام دیگری [illegible] و پادشاهان آنجا را [illegible] نام
آن شهر [illegible] خوانند و ایشان خراج به سپاهی دهند و گویند طول آن [illegible] است تا زیر قطب شمالی
چنانکه نقطه قطب شمال است از [illegible] سفید و بر کوههای ایشان همیشه برف باشد و از
سرما جانوران آنجا همه سفید باشند [illegible] سفید از آنجا آرند و آدمی نیز در طفلی موی سفید
و غایت درازی روز ایشان دو ساعت باشد و بیست و دو ساعت [illegible] صبح و شفق
خطها با [illegible] خوانند و آفتاب در اول سرطان [illegible] بر عکس این باشد بعضی گویند ظلمات
بسبب آنکه آنجا ظلمات باشد و حیوانات [illegible] اندک باشند در برابر زمین مغرب [illegible]
اسپانیا ولایتیست که آن را کلشونیا خوانند از جبال آنجا سیماب [illegible] و نقره [illegible]
چند [illegible] آنجا شهریست [illegible] و مردم [illegible] آنجا شجاع و دلاور [illegible]
[illegible] و در جنب کلشونیا ولایتیست بر خط مشرق نام آن [illegible]
[illegible] و بالای آنجا نیز بر خط مشرق ولایتیست نام آن [illegible] و بالای آن شهریست [illegible]
[illegible] و در آنجا مردم بسیار از علم و غرایب [illegible] مشغول باشند چنانکه گویند [illegible]
و در آنجا [illegible] و [illegible] کلشونیا ولایتی نام آن [illegible] زر و نقره و پادشاه آنجا [illegible]
[illegible] و در جنب آن ولایتیست [illegible] و پادشاه آنجا [illegible]
[illegible] و هر یکی [illegible] باشند و بالای آن ولایتیست [illegible] بر خط مشرق [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible] و [illegible] شهر بود و عادت اهل آن ولایت چنانست که

سال هر دو برابر الجبل و کفایت موسوم باشد پادشاه کنند و در آخر سال شادی کنند
که هر کس را در این سال طلبی شده باشد باید که حاضر شود و داد خواهد جمله متظلمان حاضر
آیند و گردن هر دو از ظلم آزاد کنند و دیگری را پادشاهی نصب نمایند و منتصب آنجا و آن
دیگر بست از انجا طور صافی چینه و از طرف شمال زمین جابت و دیگر بست طول آن هفتاد
و مرجان پسوخ از انجا آرند و در آنجا جزیره ایست طول و عرض او دویست و شصت فرسنگ در آنجا
کوهیست که پیوسته آتش از انجا درخشد و گویند وقت اجتماع و استقبال نیرین التهاب آتش
بفرسنگها رسد و دریای آن کوه بیست که هر پشته از التهاب آن آتش جوشد و آنجا ولایت
دو اسپیا نام کوهها آنجا معادن باشد و برنج و مسکی از مسکی و دار الملک آنجا روث است
کلیسیایی هست بس عالی هر سال چون آفتاب باول نقطه جدی رسد هوای آن صحرا و ابر از هر
بسیار شود و هر یک دانه زیتون منقار گرفته گویند آن در صد فرسنگی آن کلیسا درخت
بسیار بود از درخت زیتون و بعضی بنا بر طلسمی باشد که کرده اند جز و هند زمین
آنرا بعضی دوازده هزار فرسنگ بنا دادند و بعضی تقسیم شادی کرده اند و هر قسمی
کوههای بسیار و صحراها بیشمار از جانب جنوب دریای محیط است و مشرق زمین چین
و ماچین و مغرب زمین سند و کابل و شمال او کشمیر و زمین ترک و کوه میرو آن کوهی
بغایت بلند موازی قطب جنوبی افتاده است و آنجا روزی شش ماه و شبی شش ماه بود
و گویند آن کوه از زر و سیم است و کوه همت از جانب شمال جنوب افتاده است که منقطع
عمارت است و زمین کشمیر در وسط است و متصل بزمین تبت و ترک از آبهای جلیله دریای هند از
کوههای شمالی و شرقی است و میان تبت و هند کوهیست بس عالی چنانکه گویند صعود آن
دشوار است و مسافت آن در ماه ها و زمین سند سیاه ماهیه و زمین تبت و چین پسوخ و زرهینه

در میان اقلیم اول و دوم است شرقی آن از اقلیم اول و غربی آن از اقلیم سیم و اکثر ممالک آن در اقلیم
دوم و اکثر شهرهای او در آب گنگ است سواحلش چون نارودهای ... و در میان چین و ...
و در دست در دست ره شد و اهل هند بیشتر بت پرستند و بتخانه و بعضی مسلمان شده‌اند و کرمان پادشاه
پادشاهی متمکن باشد بلکه در هر محلی پادشاهی از اهل اصلاح مقدم ایشان بود و عنبر و عاج و آبنوس
و دو دست گنگ بربری از آنجا آرند و در صحرای او فیل بسیار باشد و از آنجا که نشسته ولایت
حبشه و زنگبار است و اکثر اهل حبشه مسلمان باشند و بعضی ترسا و بعضی ... اعلام
پیوسته است و بیشتر شهرهای حبشه بر کنار بحر قلزم است برابر یمن و پادشاه ایشان در شهر جرمی
نشیند ... گمره و ... و در آنجا ... رسند و آنجا ... و شهر ... بجانب
نشین و جزیره ... در میان دریای هند ... و ... آنچه ...
او ... باشد ... که ... عظیم است و ... ولایت ...
... و ... شهرها است ... و در چهار فصل ...
... و در ... و ... ایشان ... و بعد از آن ...
... شهر و ولایت ... عرض آن از ...
بساحل ... شهر و ولایت ... چین و ... و ... که ...
خوانند از آنجا آرند و از ... عقاقیر ...
... است که آن ...
از ... و ... طعام ...
... از آنجا ... جزیره ... چین و جزیره ... مسلمان ...
آن چهار صد در چهار صد فرسنگ است و کوه سراندیب که یاقوت ... و ...

باشند و در جنبهای آن دریا بسیار جانور شود و نوع غیر شان در هند و اقالیم چین و معمور کشتی بساحلش
خرابست الا آنکه از قدیم مردم اهل عالم معین نمودند گویند جمعی که در کشتیها طواف کنند و منافع یابند و دزد شده
در کشتی نشسته و هرچه دانند در آنجا نهند و هرگاه خواهند که از آن دریا روند و هرگاه که آید
باشند و جاها که در آن دریا یافته و نقشها که کنند عقل آدمی در وی حیرت شود و از بانگی
تا حدی است که اگر ده جامه در رو شخص افکنند چنان یابد که هیچ چیز نشنیده باشند
جزیره تصدیق شود بر ساحل دریای چین است که آن را بحر کنک خوانند و از شرقی بحر محیط از جانب
جنوب منشعب شود و بعد از محیط هیچ دریا بزرگتر از این نیست و عمق آن چنان است که گویند خضر
علیه السلام خواست که مقدار آن معلوم کند ملکی از ملایک بنزد او گفت سیصد سال است
در رو فرو میرود و هنوز به نهایت نرسیده است و این دریا بسیار موج است و در وی
جزیره باشد گویند چون هیجان موج او نزدیک شود ماهیان بسیار بر روی آب آیند و چون [illegible]
فرو روند و آنجا مرغی باشد مشهور که بر سر آب آشیان نهند آن مرغ از آن وقت آشیانه نهادن
مشغول شود و در وی جزایر بی نهایت است و در دوردست آن جبال است از موضعی که آب آنجا
گرداگرد دو هر کشتی که بآنجا رسد بیرون نتوانند آمدن و در وی جزایر بسیار است و بعضی دریای سبز
که بحر فارس که از آن اعمان جمع اند و بحر زنج و بحر قلزم از او منشعب شوند اکثر از او باطراف شمالی
بحر فارس است اکثر از او باطراف جنوبی بحر زنج و بحر فارس [illegible] باشد و در وی جزایر بسیار
چشم معمور و بلاد بربر و حبشه بر جنوب قلزم واقع اند و بلاد عرب بر ساحل شرقی او و بلاد
مصر بر ساحل غربی و قلزم نام شهریست بر ساحل این دریا و او [illegible] خارج [illegible] باشد که او
منتها طیش بریح است و گویند واو [illegible] نام [illegible] جنار کند و در جبال [illegible] رساند
و از جانب غربی محیط تا شمال [illegible] خلیج بیرون رود دیگر بحر شام [illegible]

اورا یکطرف بمحیط باشد و یکطرف بشط که آنرا بحر زنده نیز خوانند و از یکطرف دیگر متصل است
باراضی شام و اندلس از طرف دیگر جانب قسطنطنیه این کنار باراضی صقالبه ممتد شود و سیم
بحر ورنک که محاذی بحیط شمالیست قریب باراضی بلغار و از محیط شمالی تا محیط مشرقی پیوسته خلیج
اند و بحر خزر و بحر اخوازر که بحر طبرستان و بحر جرجان مشهور است هیچ یک از این بحرها با محیط متصل
در وقت و براه خشک گرد آن بر آید و آن مدور شکل است و طول او ششصد میل است و عرض
او ششصد واو را مد و جزر نباشد اما موج او قوی بود و کشتی بسیار درو غرق شود و صورت
بحر محیط و انشعاب دریاها اینست والسلم حضفل در بیان بعضی مسالک و شهرهای مشهور

و معمور زمین مغرب

صورت اقالیم زمین

و دهی که در بیت یاد کرده شد گرد ویست آب اکثر او محیط و معمور آن کمتر از یک ربع است که آنرا
ربع مسکون خوانند بقاع شهر اول بحر محیط خوانند زیرا که هیچ جا نوردر و نباشد و جزایر
بسیار باشد و گویند قوم لوط علیه السلام آنجا بودند طول او سی و عرض لب طبس شهریست کوچک
کوهستان بنا کردند طول آن عرض لب شهری بزرگ است بر ساحل دریای روم
و سوری سنوار و دراز سنگ طول و عرض او نزدیک است طرسوس شهریست که گنبدها
و آب آن دریا خوش باشد و این بحر شش فرسنگ در پنج فرسنگ است و کنار شهر دریا
دریاست و پنج جانب دیگر دیواری محکم دارد و در میان شهر چشمهای گرم باشد که حمامات
آنجا بنا کرده اند و آب سرد در میان جاری کنار فرات عکا شهری کوچک است
بر کنار دریای روم و آنجا چشمه ایست گویند آدم علیه السلام بیرون آورده و آنرا عین البقر
گویند آدم هر اگر در آنجا بودی طول او سی و عرض لب صور شهریست بر کنار دریای روم
بر پشته و خانهای ایشان بیشتر چهار پنج اشکوب باشد و آنجا کاغذ خوب سازند طول او سی و عرض
لب صیدا شهریست بر کنار دریای روم و حوالیش نزه و بسیار نعمت بستانها جوز و انگور
و نارنج و میوه باشد و از گل و نیک بسیار ندارد سنگ محکم باشد و از آنجا به مصر و شام
برند طول او سی و عرض لب بصره شهریست بزرگ بر کنار دریا بیت دو فرسنگ
فرسنگ انهار دمشق آنجا جمع شوند طول او عرض او سی طول او عرض لب طرابلس شهریست
بزرگ ... بر کنار دریا ... و دیگر جانب ... و ... و انجیر و زیتون و نارنج
او سی و عرض وله دمشق عظیم ترین شهرهای شام است غوطه که آن را بهشت دنیا گویند
از حوالی او در هیچ جا و آب روان باشد و گویند ارم ذات العماد آنست طول او سی و عرض
لب طرسوس حصاریست محکم بر کنار بحر روم ثغر جمع شده طول او سی و عرض او له شهریست

کوچک از شهرهای سواحل بحر است و از بیروت و دمشق نزدیک باشد و تا دریا یکفرسنگ طول او ع
عرض او لدی بلده و شهری بر نشیبست در و بلوط و دیگر درختان بسیار باشد حصن العزه شهریست کوچک
خرابست بر نشیبست آنجا تا دریا یکفرسنگ باشد یا دو فرسنگ و گویند قبر عزه و ابو الحسن
آنجا با آتش اندر اخت طول او ع و عرض لب طارقیه شهریست بر سر کوهی سنگها داده بر ستونها
نهاده و شام بلندتر و دیگر از آن عمارتی هست طول او وح و عرض او لی بعلبک شهری سنگ بست
تیز و پر نعمت طول او ع و عرض لب حمص شهری خوش است در میان شام و نسبت از آن یک هوا
و مردمش بی‌تر و خوش شکل‌تر از دیگر بلاد شام باشند طول او مح و عرض او له سمیساط
بر کنار بیابان و اهل او بیشتر از شام باشند طول او عا و عرض او لد حصن الاکراد دریست بر سر عالم
در آنجا جامعی هست بر ستونها رخام نهاده طول او عا و عرض او لد حماة شهری کوچک است
آنجا دریاچه‌ایست و ... طول او عا ک و عرض او لد انطاکیه حصنی عظیم است در
شام از آن معمورتر و بهتر شهری نیست سوری از سنگ دارد و بر کوهی آن شهر نهاده است
بر گرد کوه دیوار کشیده و در باغها داخل در حصار است گویند در آن دیوار برج
است و شمال او دریاچه‌ایست که آبها آنجا جمع شوند و در میوه‌های ایشان کرم پیدا شود
تا نشویند نشاید خوردن طول او عا و عرض او لدی شیرز شهری کوچک است با نعمت خوش
سواد و پاکیزه معرة النعمان شهریست محکم و نعمت فراوان جهانی ... از آنجا
برند و طلسم کرده‌اند طول او عا و عرض او له قنسرین شهریست بزرگ
... کنند و آبهای ایشان از باران باشد که در برکها و حوضها نگاه دارند ... از دریا
... طول او ع و عرض او له حلب شهری بزرگ و معروف ... سوری سنگین
دارد که ارتفاع آن ... و ... از سنگ بر آورده‌اند ... ارتفاعات شرقی ...

بزرگیست و بر سر او قلعه ساخته‌اند و بر سر او ماهی و مشرح و شکل ... باشد و در آنجا شجر و

میوه‌های لطیف بسیار باشد و ... گوهرهای لطیف از آنجا بیارند و باطراف عالم برند طول او عجب

ل و عرض او له ... و سیبویه دو شهر است در بیابانی بزرگ ... که ... گویند هوای او ... کم

آن از عجایب دنیا شمرده طول عجب ... و عرض ... و هر دو یک ... آمده‌اند و خاک مرده ...

بر کنار بیابان که آن را عمر بن عبد العزیز ساخته است طول او عجب ل و عرض او ... [illegible]

شهریست کوچک و بیابانی ... و بر کنار فرات ... از عراق و هر یک

طول عجب م و عرض لو ک ... شهریست کوچک بر غربی فرات قلعه استوار دارد

طرسوس شهریست بزرگ سوری دارد از سنگ و خندقی معروف ترین شهریست از ثغور

روم طول او ... و عرض ... از روست ... شهریست بر رود سیحان ... آن و بیابان

... طول او ... و عرض او ... و ... شهریست بر رود جیحان و میان هر دو

پلی از سنگ بسته‌اند از شهرها ... روم چهار فرسنگ و جیحون و سیحون از روم آمده و

آنجا در دریا ریزند هر یک ... طول ... و عرض ... شهریست کوچک ... از جمله

شام طول ... و عرض ... شهریست بزرگ در زیر کوه لکام و ...

شام است ... شهریست کوچک و خوش از جمله بلاد مصر ... قوص ...

از صعید اعلی مصر بر جانب شرقی رود نیل ... و بستانهای بسیار ... اخمیم

شهریست کوچک ... درختان بسیار از خرما ... عجب که آن را بربع اخمیم گویند از ...

ساخته‌اند و نقشهای ... کرده‌اند که طلسم ... است ... شهری بزرگست بر کنار

نیل ... گرم ... هوا ... آنجا ... باران ... که ...

شهری باران ... عجب ... شهریست بزرگ بر غربی نیل و صعید مصر ...

خشخاش بسیار باشد افیون از وی گیرند افیون مصری بجاها برند و کتان مصری انجا بود اسکندریه

شهریست بر کنار دریای روم که شاخی از نیل آنجا رود و [illegible] و در آنجا مناره ایست که

ارتفاع او سیصد گز بود و چون حصاری خراب آن شهر بسیار طول و بسیار عرض [illegible]

اسوان شهریست بر آخر صعید اعلی و میان او و اسکندریه قریب سیصد فرسنگ است همه

شهر و دیه آبادان بر دو جانب نیل باشد و حوالی شهر سودان بگذرند [illegible] باشد در حوالی

از صعید اعلی خرد و [illegible] شهریست بر کنار دریای حبش جاهای [illegible] از انجا آیند قوم [illegible] ولایت

که یوسف [illegible] آنرا بنا کرده [illegible] از انجا خیزد و آبهای [illegible] بسیار [illegible] شهر

صعید [illegible] عجایب بزرگ بود و اکنون [illegible] است گویند ساحران فرعون از انجا

بوده اند [illegible] آنجا آورده اند مصر شهریست معظم و مشهور بر کنار نیل [illegible]

وسعت [illegible] باشد [illegible] شهر [illegible] بسیاری عمارت

جدا است از شهر بر جانب شرقی از نیل [illegible] مصر جائیست که هیچ [illegible]

تابستان [illegible] و چهل روز آنجا [illegible] و چهل روز [illegible] کم شود [illegible]

[illegible] آب نیل کم شود [illegible]

طول او [illegible] و عرض او [illegible] شهریست بر دریای حبش آنجا [illegible] قلزم

کشتی آرند از ولایت مصر [illegible] است که [illegible] مصر آنجا باشد قلزم شهریست بر

ساحل که دریا [illegible] و جنوب [illegible] کشتی آنجا سازند و [illegible] از جاهای دیگر

[illegible] طول [illegible] و عرض [illegible] شهریست میان [illegible] و در آنجا [illegible]

[illegible] که آب نیل زیاده شود [illegible] تا [illegible]

بر کنار دریای حبش [illegible] آب خورند [illegible]

مغرب کبری طول او از سلماس است بازرگانان شهر ... طنجه پس سوس اقصی شهریست

خصبات و نعمتی بسیار ... و در قدیم الایام نام او ... بود و پیرامون آن

طول او ده میل و عرض او کمتر ... ولایتی است شهرها و دیهای بسیار دارد ...

راه مسافت او باشد و ... طول او ... طرابلس المغرب شهریست

بزرگ و بسیار نعمت طرابلس الغرب شهریست از اعمال افریقیه پانزده روزه راه ... سجلماسه

شهریست میان بیابان و ... ریگ هیچ جا بهتر از آن نباشد ... شهریست بر کنار دریای

روم از آنجا جلاب و ... کشتی روند ... شهریست کوچک بر کنار دریای روم ...

... از آنجا آرند ... شهریست میان بیابان مغرب ...

بر بیابان آنجا باشند ... بزرگترین شهرهای مغربست ملوک آنجا نشینند شهرها ... [illegible]

شهریست بر کنار دریای محیط ... ولایتیست بر کنار دریای محیط عنبر و ... از آنجا آرند ...

عظیم است و بالای رخام و در آن باب حکم کرده و یکی است از دلیل برای محمل است و حجابت و دیگر باران

روم و صورت شاعالم است که در پیش مجهز نموده شده و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

ورقی چند است در مناسک حج از قول مولانا عبد الرحمن جامی رحمة الله علیه و آداب زیارت

روضهٔ حضرت رسالت صلی الله که در اول شهور سنه سبع و سبعین و ثمانمایه از قصد زیارت حرمین

شریفین زاده الله تعالی شرفا و تکریما و مهابة و تعظیما به مدینه السلام بغداد و لا زالت محروسة عن

مستطول الاضداد و رسیده شده بود بسبب انتظار موسم چند روز اتفاق اقامت افتاد و بجهت ضبط و جمع

و حفظ و استحضار در قید کتابت آمد مشتمل بر هفت اصل و بعد تقدیر و بسم الله و فاتحت چنانکه عرف

صوفیه است قدس الله اسرارهم در میان آنها جمع توان کرد و از محل خلاف بیرون توان آمد

والتکلان علی المعین المنان مقدمه حج و آن رکن خامس از ارکان اسلام است و رسول

صلی الله علیه و سلم گفت هر که را حج بر وی واجب بوده و نکرده و فوت شود حج از وی بخواهد ترسا که در زمرهٔ اهل

اسلام محشور نگردد و نیز فرمود که هر که حج کند بی آنکه تن او بفسق آلوده کرده باشد و زبان

به بیهوده و ناشایست متحرک نکرده از همه گناهان بیرون آید چنانست که از مادر زاده است

و نیز فرمود که بسیار گناهست که هیچ چیز آن را کفاره نکند مگر ایستادن بعرفات و مشعر الحرام

و نیز فرمود در هیچ روز شیطان خوارتر و راندهتر و زردروی تر از روز عرفه نیست از آنکه رحمت خدای عز و جل بر خلق ریزان

و از عفو گناهان عظیم مشاهده میکند و نیز فرمود که هر کس از خانه بیرون آید بر اراده حج و در راه بمیرد

تا روز قیامت هر سال اجر او حج و عمره نوشته شود و هر که در مکه بمیرد و یا مدینه در امان است از عرض و

حساب و نیز فرمود که یک حج مبرور بهتر از دنیا و هر چه در دنیاست و وی را هیچ جزا نیست بجز بهشت

و فرمود که هیچ گناهی عظیم تر از آن نیست که کسی بعرفه باستد و گمان برد که او را نیامرزیده اند

که حق عز و جل وعده داده است که هر سال ششصد هزار بنده از خلق خدا زیارت کنند و اگر کمتر

این ابیات از تحقیقات است ... مصنف از سلسلهٔ ... ایشان ...

لیس باشند ها که چندان بزرگ سنگ آن حج تمام شود و کعبه خشک گشته چون عروسی که جلوه کرده
آنانکه حج کرده باشند گرد وی می گردند و از بهشت دیده ها بر وی و ملائکه که در بهشت روند
ایشان با وی در بهشت روند و ایشان با وی در بهشت شوند ان شاء الله تعالی. فریضه حج ثابت است
بالکتاب والسنة والاجماع اما الکتاب فقوله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه
سبیلا ومن کفر فان الله غنی عن العالمین واما السنة فقول رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الحدیث الصحیح بنی الاسلام
علی خمس شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله واقام الصلوة وایتاء الزکوة
وحج البیت وصوم رمضان واما الاجماع فهو منعقد علی فرضیته من غیر نکیر و حج در جمیع
عمر یکبار فرض عین است مگر بجهت عارضی چون نذر و قضا و شروع در آن بر سبیل تطوع و وقت
در سال یکبار و وقت حج آن شوال و ذو القعده و عشر ذو الحجه تا طلوع فجر روز عید و نزد
شافعی پیش از این ماهها احرام به حج جایز نیست و اگر کسی احرام از عمره و حج شود و نزد
ابو حنیفه جایز است اما مکروه و اما عمره بمذهب شافعی و احمد حنبل همچون حج فریضه است لیکن
همه سال وقت اوست و بمذهب حنفی و مالک سنت موکد است و حج را یک رکن است
و آن بجا آوردن لیکن او را شرایط و ارکان و محظورات و سنن و آداب است اما شرط
مطلقه اسلام است ولیس یصح من الکافر ولا من المسلم الکافر و تکلیف و نیز وجوبی
شرط نیست پس اگر ولی از طفل غیر ممیز یا مجنون احرام بندد جایز باشد خلافا لابی حنیفه
و شرط صحت مباشرت او اسلام و تمیز است پس مباشرت مجنون و طفل غیر ممیز جایز نیست اما
مباشرت طفل ممیز و بنده جایز است و شرط وقوع آن از فرض بعد از اسلام و تمیز بلوغ و حریت است
لما روی ان النبی قال ایما صبی حج ثم بلغ فعلیه حجة الاسلام و ایما عبد حج ثم عتق فعلیه حجة
الاسلام و شرط وجوب آن جمیع این شرطها است با استطاعت و استطاعت دو نوع است

یکی استطاعت مباشرت و دوم استطاعت نیابت اما استطاعت مباشرت بسه چیز متعلق است
یکی بنفس و آن صحت بدنست و بمذهب حنیفه [illegible] آن شرط وجوب ادا است نه وجوب
مالی و فایده آن بسیار است بر وی حج فرض نیست بخلاف دیگر ائمه دوم بمکنت مالی متعلق است
و آن قدرت بر زاد و راحله است که بر نفقه زاید و مرکز شرعا بر وی نفقه او واجبست نفقه
مناسب حال او تا رفتن و آمدن و بازگشتن از قضای حوائج اصلیه و مسکن و لباس و خدمتکاران آنچه
لابد او باشد و بر مکه یا کرایه راحله نشستن و اگر تواند که پیاده رود و بر اشتر نشستن ... الا
قدرت بر مکه یا کرایه کرده و محمل آن و نفقه لابد او تا مدت آنچه در سفر لازم باشد سیوم
بنفس و مالی تعلق دارد و آن ایمنی راه از تلف نفس و مال اگر قوت نایافت نباشد و غالب ...
و در راه دریای خطرناک نباشد و با حجاج و ... بسیار نباشد و بمذهب مالک ...
بر اهل شرط استطاعت نیست اگر قدرت بر پیاده ... و بمذهب غیر مالک ...
اما مسافت میان مکه کمتر از مدت قصر نماز باشد ... دوم از استطاعت آنست که کسی
مریض و زمن باشد که به شدن از آن ممکن نباشد و مال دارد بر وی واجب باشد که کسی را اجرت
گیرد تا از برای وی حج کند الا مذهب محمد بن حسن که جایز باشد و این مذهب شافعی و احمد حنبل
کو حج گذارد تا نیابت او اجرت و درست شد خلاف غیر ... آنکه کسی که بر وی حج واجب شده و یا
بی حج ناکرده بمذهب شافعی و احمد وصیت نکرده ... و یکی بستد تا از برای وی حج
کند و بمذهب حنیفه و مالک ... او نباید ... وارثان ... اجری ...
از برای حج فصل در ارکان حج بمذهب شافعی و مالک و احمد چهار است و قول ... شافعی پنج
اول احرام دوم وقوف بعرفات سیم طواف زیارت چهارم سعی میان صفا و مروه پنجم
ستردن یا کوتاه کردن موی سر و اقل آن بمذهب حنیفه ربع سرست قیاس بر مسح و ...

سعی بمذهب دیگران و اما ارکان حج بمذهب ابو حنیفه دو چیز است یکی وقوف بعرفات و دوم
طواف زیارت و اما احرام شرطی باشد و است برکن همچون طهارت نماز و سعی میان صفا و مروه
و سعی بسنجیدن موی کوتاه کردن از فعل واجباتست چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی و عمره را بمذهب
ابو حنیفه یک رکن است و یک شرط اما رکنش طواف و سعی و حلق یا تقصیر و شرطش احرام است
و اما بمذهب شافعی احرام و طواف و سعی قولا واحدا ارکان عمره اند در حلق یا تقصیر
و شرطش احرام است اما بمذهب شافعی احرام و طواف دو قولست و بمذهب ملک حلق یا
تقصیر اصلا رکن نیست و واجبات حج که بترک آن قربان متحتم میشود شش است یکی از میقات
احرام کردن و میقاتها پنج طرف معین است که با حجاج ذات ایشان را اعتبار باید که
هر کدام ازین میقاتها نزدیکتر باشد و فایده آن حیث المنع عن اخرا الاحرام عنها لا
یجوز التقدیم علیها بالاتفاق اما اهل مدینه را میقات ذو الحلیفه و شامیان و مصریان را جحفه و
عراقیان را ذات عرق و یمنیان را یلملم و نجدیان را قرن و کسانی که خانه اندرون این میقاتها باشد
میقات ایشان خانه ایشان باشد و هر کس عزم در آمدن مکه دارد خواه بعزم حج و خواه
بعزم تجارت و غیر آن بمذهب ابو حنیفه احرام کردن بر وی ازین میقاتها واجبست و بی احرام
نشاید بمکه در آمدن و بمذهب دیگران این حکم مخصوص کسی است که نیت حج و عمره دارد
والاحسن ان یحرم من اول جزء المیقات و جاز من آخره اگر کسی ازینها علی اختلاف المذاهب
احرام ناگرفته بگذرد بر وی قربان گوسفندی لازم شود مگر که پیش از شروع در طواف بمیقات
باز گردد و از آنجا احرام گرفته بمکه آید این قربان از وی ساقط شود دوم واجب سنگ انداختن
بمنی هفتاد سنگ هفت سنگ جمرة العقبه را روز نحر و در ایام تشریق هر روزی بیست
یک سنگ در سه جای الا آنکه در نحر اول بمکه در آید جایز است و یک سنگ انداختن روز

بنا فقط کرده و در ترک همه نزد مذهب حنیفه یک قول از شافعی یک قربان بسنده و بقول اول
وی چهار گوسفند قربان کردن واجب آید و ترک آن بعد روشنی آفتاب روز سیوم از ایام تشریق
متحقق میگردد و چه پیش از بیع ترک محمل باشد که هر شب را تنها کنند و هر ترک یک روزی قربانی
شود نزد مذهب حنیفه و قولی از شافعی با هر ترک سه چهار بقولی دیگر ازده و هر ترک هر حصاتی از جمر
جمره عقبه است دو واجب سیم جمره از روز عرفه تا حج و از شب عرفه در وقوف جمع کردن آن
و هر ترک قربانی گوسفندی لازم میشود و نزد مذهب مالک کردن بعضی از شب با بعضی روز عرفه
فرضیه است ترک آن موجب بطلان حج و لا قربانی مجبر نشود و چهارم شب عید مزدلفه خصوص است مبیت
رواجیان والی سقایه عباس که شب آنجا مقام کنند گوسفندی باید کشت و نزد مذهب حنیفه وقوف
مزدلفه بعد از نماز صبح روز عید نزدیک مشعر الحرام واجب است و ترک آن موجب قربانی و اما مبیت
شبهای اقامت در منی حسن است بقولی از شافعی و هر کسی قربانی لازم و هم بقول او در ترک مبیت
از مزدلفه و منی هر یک علیحده قربانی واجب است و بقولی در هر دو یک قربان بسنده است
نزد مذهب ابی حنیفه ترک شب در منی و جای موجب چیزی نیست بلی ترک سنت است ششم طواف
وداع کرد است بر غیر مکی و ترک آن مجبر قربانی گوسفندی مجبر شود و نزد مذهب ابو حنیفه و شافعی و اگر حاجی
از آنکه بمقدار قصر نماز رفته باشد باز گردد و طواف کند روا باشد و قربانی ساقط شود
در چهار چیز از واجبات مسئله نزد شافعی اصل است که کشتن گوسفند واجب نباشد
بدل آن باشد که اگر میسر نشود قربانی والا ده روز روزه دارد و نزد مذهب حنیفه [illegible] سعی میان
صفا و مروه هر از جمیع واجبات است و ترک آن مجبر قربانی گوسفند مجبر شود و نزد مذهب مالک از فرایض
ارکان است و ترک آن بقربانی مجبر نشود و نزد مذهب ابو حنیفه [illegible] کردن از واجبات
و ترک آن بقربانی میشود و در تأخیر تا آخر ایام تشریق عبارت از این ... و تأخیر

مسئله [illegible] ازین دو [illegible] چیزی [illegible] فاز [illegible] حاصل مثل ازین و اگر

بمذهب حنفیه فرمان [illegible] و تفصیل در محظورات حج و عمره هفت نوع است

دو جهت دارد یکی آنکه ارتکاب محظور [illegible] حرمت احرام دوم آنکه موجب کفارت گردد

گناه و زاجر است پس هر کس ارتکاب کند گناه کار شود [illegible] بدان جهت که [illegible] اقدام

بر جهت [illegible] و مساکین [illegible] ارتکاب آن بتوبه مرتفع شود و نه بقربان لیکن [illegible]

آنچه [illegible] بقربان مرتفع گردد و پشیمان و قربان منجبر شود و اثم خود حاصل بود

اما محظور اول پوشیدن جامه‌های دوخته است از قمیص و قبا و جبه و سراویل و مانند آن جامه‌های

باشد که درویشان [illegible] می‌باشند [illegible] شود و چون جامه [illegible] باره و هرچه چنین باشد

پوشیدن [illegible] آنکه [illegible] باشند چنانکه [illegible] روا باشد و روی پوشیدن

بمذهب حنفیه [illegible] کلاه و عمامه و غیر آن باجماع [illegible] پوشیدن [illegible]

باجماع محظور است لیکن پوشیدن یکی از آنها روزی یا شبی تمام موجب قربان گوسفند است

بمذهب حنفیه [illegible] پوشیدن بمذهب غیر او [illegible] بمذهب حنفیه

و شافعی روا است که [illegible] جامه خالی باشد و بمذهب مالک مکروه است بمذهب احمد محظور

[illegible] موجب قربان گوسفند است و بمذهب حنفیه اگر [illegible] شد

محظور [illegible] کمتر از روزی یا شبی [illegible] صدقه دهد [illegible] محظور دوم

استعمال [illegible] بمذهب حنفیه [illegible] موجب قربان گوسفند است و طیب

[illegible]

اگر در مجلسی [illegible] شود و اگر خود [illegible] قربان لازم شود [illegible]

کردن [illegible] بمذهب حنفیه موجب قربان گوسفند است استعمال طیب [illegible]

محظور نیست که در آن بسبب استعمال کند طیب است نه بلکه ادویه به سبب خوشبو شود اما محظور بیستم استعمال
روغن است و کنجد و شانه کردن موی بسته بلکه لازمست شست موجب آنست و در غیر آن جایز است
و اما روغنی که با بوی خوش آمیخته باشند به هر طریق قربانی لازم شود و اما محظور چهارم موی از خود و غیر
باکندن است هر موی که باشد مگر موی چشم زیادتی که سبب خشونت موی سر و ریش اگر یکی
کم کند قربانی گوسفندی لازم شود و در باقی اعضا همچون سینه و ساق و عانه و زیر بغل اگر کم کرده
از عضوی تمام قربانی لازم شود و در کمتر از آن به قدر نیم صاع طعام و در موی لب کردن خلاف
حادث عدلی ... که موی لب را چه مقدار باشد از ربع ریش ... صدقه دادنی
و بمذهب ملک هر سر یا همه ریش را موی کم کند قربانی واجب شود و در کمتر صدقه واجب شود و بمذهب
شافعی در کم کردن سه تار موی قربانی لازم آید و در یکی مد طعام و دو مد ... و بقول ثلث قربانی گوسفند
و بقول تمام گوسفند و بمذهب احمد در چهار موی قربانی و در کمتر ... هر موی ... بسبب علتی کرده یا جهت احتیاج یا
مرضی ... شده ... فدیه شش مسکین است هر یک نیم صاع طعام دادن یا سه روز روزه داشتن یا
قربانی دادن گوسفندی ... بمذهب ابوحنیفه ... نیم صاع صدقه ... است
و صدقه ... بمذهب شافعی و احمد حکم ... که در موی ... محرم ...
بمذهب ابوحنیفه قربانی لازم آید ... اگر ... از یک عضو باشند ... مجلس ... متعدد
نباشد و اگر مجلس متعدد بود ... اختلاف اجناس ... متعدد شود و بمذهب شافعی و احمد استحسان
در ... استعمال بوی خوش و ... جماع ... و دیگر انواع احتیاط
... فدیه ... و ... طیب موی سر ... چند
... قربانی گوسفندی یا طعام شش مسکین هر یکی نیم صاع گندم ... یا سه روز روزه داشتن
و با جماع ... مکان و زمان معین مخصوص نیست و قربانی ... حرم دادن مخصوص است و اما الطعام

استعمال کند

بمذهب حنیفه محرم و اهل او محصور می باشند اما محظور پنجم مجامعت و آن دو نوع است فرج و غیر

فرج و بتحصیل اگر جماع پیش از وقوف عرفات باشد جماع حج را باطل کند و کفارت واجب آید و حج فاسد شود

و اتمام باید کردن و قضا در سال آینده واجب باشد و آن کفاره بمذهب حنیفه قربانی گوسفند است

و حکم زن نیز همین است اما در کفارت او خلاف است بقول امام شافعی بر زن واجب نباشد بقول دو

کفارت کند چنانکه در صوم و اما اگر جماع پیش از وقوف بعرفه و پیش از حلق بمذهب حنیفه حج فاسد نشود

و لیکن بدنه واجب شود و اگر مجامعت بعد از رمی و حلق باشد پیش از طواف زیارت قربانی گوسفند

واجب آید و حج صحیح بود و جماع و اما بمذهب شافعی و احمد جماع پیش از وقوف و بعد از وقوف پیش از

حلق یا تقصیر در حکم برابر است و سه چیز آنجا لازم است یکی فساد حج دوم وجوب قضا سیوم وجوب کفاره

و آن بدنه است [illegible] و شرح [illegible] است اگر نیابد گاو و [illegible] اگر نیابد هفت گوسفند باید

اگر نیابد قیمت اگر طعام [illegible] اگر نیابد بهر مدی

یک روز روزه داشتن اما اگر بعد از حلق پیش از طواف زیارت جماع واقع شود یک گوسفند قربان

کردن کفایت باشد و حج درست بود و درست ترین قول از دو قول [illegible] این باب [illegible]

بمذهب حنیفه و مالک و یک قول از شافعی اما محظور ششم مقدمات جماع است چون قبله و ملامسه و جماع

فیما دون الفرج و امثال آن غیر از انزال و حکم واجب [illegible] گوسفند است بمذهب [illegible] و

از احمد فیما دون الفرج [illegible] لا انزال [illegible] است [illegible] صحت حج [illegible] از انزال [illegible]

قربان گوسفندی واجب است و از انزال [illegible] بمذهب حنیفه [illegible]

کردن و نیز [illegible] محرم [illegible] واجب و بمذهب شافعی

[illegible] و [illegible] نیز واجب [illegible] اگر مجامعت [illegible]

فاسد گردد و بمذهب شافعی و احمد واجب آید [illegible] چنانکه در حج و بمذهب ابوحنیفه گوسفندی واجب

و اگر صید از سباع باشد پس از اقوال شافعی که حلال گوشت نیست فایده نشود و در اقوال که رکن است
شود و کفارت آن بدنه لازم آید و اما محظور هشتم کشتن صید بریست و بحری و احرام آن هر
حیوانی باشد بمذهب ابی حنیفه که در اصل خلقت ممتنع و پیشه وحشی باشد خواه ماکول باشد خواه
مستثنی است بقول رسول صلی الله و آن پنج حیوانست یکی درنده دوم گرگ سیم
دیگر مار چهارم کلاغ پنجم مار و کژدم که کشتن آنها روا است و در مقابل قتل اینها هیچ
واجب نیست اما بمذهب شافعی و مالک هر حیوانی بری که غیر ماکول اللحم باشد و روا است
و موجب جزا نیست بخلاف مذهب ابی حنیفه و یک خبر او اشارت و دلالت کرده است و لیکن
موجب جزا است اما جزاء صید بمذهب ابی حنیفه آنست که آن صید را دو مرد عادل که قیمت آن
باعتبار آن مکان یا جایی که نزدیک باشد بآن مکان قیمت کنند بعد از آن اگر خواهد که بآن قیمت حیوانی
خرد و در حرم قربان کند و اگر خواهد بآن قیمت طعام [illegible] و بمساکین تصدق بدهد هر
مسکین را نیم صاع گندم یا صاعی جو و اگر خواهد بعوض هر نیم صاع گندم یک روزه روزه دارد
و بمذهب شافعی و مالک و احمد بکر ذات آن صید از حیوانات اهلی همچون شتر و گاو و گوسفند
[illegible] و مانند [illegible] مثل آن است کند اگر خواهد آن مثل را خرد و قربان کند و اگر خواهد
قیمت آن مثل خرد و مساکین را از حرم [illegible] صدقه و بمذهب مالک بمساکین آنچه که جزا
بر او واجب شده است و اگر خواهد بدل هر مدی روزه دارد و در آن صید بمذهب ابی حنیفه
و مالک و بقول شافعی [illegible] محرم از آن نشاید خوردن و بقول دیگر از او بر آن کشنده
حرام است بغیر او حلال و اگر صید جراحتی کند بقدر نقصان آن جراحت صدقه بر وی
لازم آید و محمد و سفیان ثوری برابر است و در کشتن [illegible] بمذهب شافعی و بعضی از اصحاب ابی حنیفه
قربانی گوسفندی لازم آید و قربانی [illegible] بعضی [illegible] و در حیوانات خرد مثل

در ایام حج روزه دارد و هفت روز بعد از رجوع بخانه اش بمذهب شافعی و بعد از عرفات بمذهب حنفی [illegible]
آن روزه و در ایام تشریق روزه نشاید و بمذهب حنفی روا باشد و در شرایط تمتع پنج شرط است یکی قصد عمره و حج
دوم وقوع عمره در اشهر حج سیم حج کردن همین سال چهارم آنکه میان [illegible] تمتع و میان [illegible]
حضر [illegible] باشد و این شرط چهارم بمذهب حنفی شرط وجوب هدی است نه شرط صحت تمتع و شرط پنجم
احرام حج از مکه کردن و بمذهب شافعی بمجرد نیت احرام ثابت میشود و بمذهب حنفی قران [illegible]
و بمذهب شافعی [illegible] افراد [illegible] افضل است مفصل. در واجبات طواف اول ستر عورت دوم
طهارت از حدث و نجاست بدن و جامه و مکانی که در آن طواف میکند [illegible] سیم ترتیب چنانکه
ابتدا طواف از حجر الاسود کند و در طواف خانه بر جانب چپ او باشد سیم آنکه [illegible]
بیرون باشد [illegible] از خانه است و اگر بر بالای شاذروان [illegible]
[illegible] در درون می [illegible] چهارم آنکه طواف اندرون مسجد الحرام
باشد پنجم رعایت عدد هفت [illegible] اگر بر شش اقتصار کند بمذهب شافعی [illegible]
بمذهب حنفی اگر چه [illegible] از طواف [illegible] کند جایز باشد [illegible]
و ششم دو رکعت نماز بعد از طواف گزاردن و [illegible] سنت آنست که در مقام ابراهیم گزارد
و هفتم نیت طواف [illegible] حج و عمره [illegible] اول آنست که نیت کند و اگر نیت نکند صحیح
علی الاصح زیرا که نیت حج و عمره مشتمل [illegible] هشتم [illegible]
آنست [illegible] واجبات [illegible]
[illegible] استلام حجر الاسود و تقبیل و وضع
[illegible] طواف [illegible]
باشند [illegible]

آنست که چون سعی که میان صفا و مروه است قطع کند اگر یک خطوه یا کمتر باشد از آن سعی
نباشد دوم ترتیب است که در مرتبهٔ اولی ابتدا از صفا کند و در مرتبهٔ ثانیه از مروه تا هفت بار تمام
رساند سیم تکمیل عدد هفتگانه بر طریقی که رفتن از مروه و صفا یکبار و دیگر و علی هذا القیاس چهارم
آنکه سعی بعد از طواف حج واقع شود و حکم طواف ... طواف زیارت را مستحب و آداب این
بعد از این مذکور شود ان شاء الله تعالی واجبات وقوف بعرفات ... است اول آنکه در وقت معین
واقع شود و آن از زوال آفتاب ... تا طلوع صبح از شب عید دوم آنکه ...
در صلاحیت عبادت باشد ... مستی ... و بیکران ...
صلاحیت عبادت ندارند وقوف ایشان صحیح نیست و سنن و آداب آن بعد از این بتفصیل
مذکور شود ان شاء الله تعالی فصل در ذکر تفاصیل ارکان و سنن و آداب حج باید که
چون عزیمت سفر حج کند اول هر مظلمه که در ذمهٔ وی بوده باشد ادا کند و ...
تمامی برساند و مال حلال نفقه برگزیند و جامهٔ احرام بهترین وجهی مهیا کند و دو جامه
و رفیق دینی ... طلب کند ... وداع کند و از هر یک دعا و همت طلب
کند و سنت در وداع بر مسافر و مقیم ... آنست که استودع الله دینک و امانتک
و خواتیم عملک و مقیم ... سنت آنست که گوید فی حفظ الله و کنفه زودک الله التقوی و غفر ذنبک
و وجهک للخیر حیثما توجهت و چون از خانه خواهد که بدر آید دو رکعت نماز بگذارد بسورهٔ ... الکافرون
و اخلاص ... و سلام ... از سر حضور بگوید که اللهم انت الصاحب
فی السفر و الخلیفة فی الاهل و الولد احفظنا و ایاهم من کل آفة و عاهة اللهم انی اعوذ بک من
وعثاء السفر و کآبة المنقلب و سوء المنظر فی الاهل و المال و الولد و الاصحاب اللهم اجعلنا و ایاهم
... و چون ... بگوید توکلت علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم

لم اخرج بطرا و لا ریاء و لا سمعة بل خرجت اتقاء سخطک و ابتغاء مرضاتک و قضاء حقک
و اتباع سنة نبیک و شوقا الی لقائک و چون برآید در راه شود بگوید اللهم الیک انتشرت و بک
توکلت بک اعتصمت و الیک توجهت اللهم زودنی التقوی و اغفر ذنبی و وجهنی للخیر اینما
توجهت و چون بجانب منزل بگوید بسم الله و چون سوار شود بگوید که بسم الله و بالله و لا اله الا الله
و الله اکبر سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون آنگاه هفت مرتبه بگوید
که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پس بگوید الحمد لله الذی هدانا لهذا
و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله اللهم انت الحامل علی الظهر و انت المستعان علی الامر
و چون بمنزلی رسد بگوید اللهم رب السموات و ما اظللن و رب الارضین و ما اقللن و رب الشیاطین
و ما اضللن و رب الریاح و ما ذرین اسئلک خیر هذا المنزل و خیر اهله و اعوذ بک من شر هذا المنزل
و شر ما فیه و ... منزل پیش از کار رها دو رکعت نماز بسبک بگذارد و در
هر گاه وحشتی یا حیوانی زیان کار رسد آیه فاتحه و اخلاص و آیة الکرسی و شهد الله و معوذتین
اول سوره یس تا فهم لا یبصرون و دیگر دعاهای ان خود بخواند و این دعا را بخواند که بسم الله ما
شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله حسبی الله توکلت علی الله لا یصرف السوء الا الله حسبی الله
و کفی سمع الله لمن دعا لیس وراء الله منتهی و لا دون الله ملجا کتب الله لاغلبن انا و رسلی
ان الله لقوی عزیز تحصنت بالله العظیم و استعنت بالحی الذی لا یموت اللهم احرسنا بعینک
التی لا تنام و اکنفنا برکنک الذی لا یرام و هر گاه به بلندی برآید تکبیر بگوید و در پستی تسبیح بگوید
و مستحب است ... تا آنگاه که بمیقات احرام رسد اول غسل کند بنیت احرام خالص
و نفسا و حایض نیز این غسل سنت است پس بعد از تمام کردن ناخن های خود از موهای لب
و بغل و عانه و ناخنان را و جمیع استعمال بوی های خوش و بیرون کردن جامه های دوخته

دو جامه سفید باشد اگر عیب کرده باشد یکی بر میان بندد و دیگری بر دوش اندازد و دو رکعت نماز
به نیت احرام با فاتحه و قل یا ایها الکافرون و اخلاص بگذارد و چون سوار شود و تنها
باشد از سر خضوع و خشوع و شکستگی و بیچارگی حالت سجده نشستن و دور کردن و اعراض از همه
و مجرد شدن از جمیع احتیاجات و اشتیاقات و آورد و نیت احرام کند حج تنها یا با عمره یا عمره تنها
و در وقت نیت احرام بخاطر آورد که از جمله خلقها و جاها و نهانیها بدر که میان من و خلق بود
از همه بدر آمدم و همه را از خود محروم کردم و از همه ها متوجه حضرت الوهیت شدم و در
در آنحالت بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی وتقبله منی و اگر حج با عمره مقارن کند بگوید اللهم
انی ارید الحج والعمرة فیسرهما لی وتقبلهما منی و آواز بلند تلبیه بردارد   و نیت کند
اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک لبیک
سعدیک والخیر کله بیدیک والرغبی الیک لبیک حجا حقا تعبدا ورقا صلی الله علی سیدنا
محمد و آله اجمعین و اگر خواهد بعد از این بگوید اول که گفتن احرام است اللهم انی نویت ان
اتمتع بالعمرة الی الحج فاجعلنی ممن رضیت وارتضیت و تقبلت اللهم فیسرها لی ان نویت من
الحج اللهم احرم لک شعری وبشری ودمی وعصبی ومخی وعظامی و حرمت علی نفسی النساء والطیب
ولبس المخیط ابتغاء وجهک والدار الآخرة و چون که نیت مختلف است هر یکی جای خود
و بلندی و پستی دیدن هر جا عقیب آن که یا قافله ملاقی شده باشد تلبیه تجدید کند و آواز بلند
پس همانا تلبیه چهار سنت است پس چون بحرم برسد هنگام درآمدن بگوید بسم الله و غسل کند
سنت است و مزوک دیگر آن مستحب چون ملتمس شود که بحرم پای در نهاد این دعا بخواند
اللهم هذا حرمک وامنک فحرم لحمی ودمی وشعری وبشری علی النار وآمنی من عذابک یوم تبعث
عبادک واجعلنی من اولیائک واهل طاعتک و سنت آنست که در مکه وقت درون آمدن

داده بلند کرده بالای مکه است که آیند از جایی که او را کدا خوانند بفتح کاف و چون بمسجد آید و
بجایی رسید که نظرش بر دیوار کعبه افتد اگر مشتاق باشد خود آنجا از گریه و ذوق بهیچ نیاید
و اگر تواند در آن میان بگوید که اللهم انت السلام و منک السلام و دارک دار السلام تبارکت یا
ذا الجلال و الاکرام اللهم هذا بیتک عظمته و کرمته و شرفته اللهم فزده تعظیما و تکریما و تشریفا
و زده مهابة و زده من بره و اکرامه اللهم افتح لی ابواب رحمتک و ادخلنی جنتک و اعذنی
من الشیطان الرجیم چون در مسجد حرام درآید که از باب بنی شیبه درآید و بگوید بسم
الله و بالله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و آله و چون نزدیک کعبه معظمه رسید بگوید
الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک و علی ابراهیم خلیلک
و علی جمیع انبیائک و رسلک پس دستها بردارد و بگوید اللهم انی اسئلک فی مقامی هذا
و اول مناسکی ان تقبل توبتی و ان تتجاوز عن خطیئتی و تضع عنی وزری الحمد لله الذی بلغنی بیته الحرام
الذی جعله مثابة للناس و امنا و جعله مبارکا و هدی للعالمین اللهم انی عبدک و البلد بلدک و الحرام
حرمک و البیت بیتک جئت اطلب رحمتک پس اول قصد حجر الاسود کند و دست را
بر او کشد و تبرک را آنجا بساید و ببوسد پس تکبیر کند و اگر بوسیدن او کسی میسر نشود والا در مقابله بایستد و دست
بجانب او بردارد یا به او اشارت کند و بگوید اللهم امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته لتشهد لی
بالموافات و نیت کند طواف قدوم را و شروع در طواف اضطباع کرده یعنی میانه احرام
را از زیر بغل دست راست بیرون آورده کنارهاش را بر دوش چپ انداخته و دوش راست برهنه نماید
و [illegible] قطع کند و پیش از آنکه از حجر درگذرد بگوید بسم الله و الله اکبر اللهم ایمانا بک و تصدیقا بکتابک و وفاء
بعهدک و اتباعا لسنة نبیک محمد صلی الله علیه و آله و اول به حجر الاسود [illegible] و در خانه در دست چپ
مقام ابراهیم را به پشت سر داشته [illegible] بگوید اللهم هذا البیت بیتک و الحرم حرمک

حرمک وهذا الامن امنک وهذا مقام العائذ بک من النار و اشاره کند بمقام ابراهیم علیه السلام
العظیم و وجهک الکریم وانت ارحم الراحمین اعذنی من النار ومن الشیطان الرجیم وحرم لحمی ودمی
و آمنی من اهوال یوم القیمة واکفنی اهوال الدنیا والآخرة وپس تسبیح گویان برود وچون برکن عراقی
رسد پیش از گذشتن از حطیم بگوید اللهم انی اعوذ بک من الشرک والشک والنفاق والشقاق
وسوء الاخلاق وسوء المنظر فی الاهل والمال والولد وچون بپایه حطیم رسد از بیرون حطیم زیر میزاب
ناودان کعبه بگوید اللهم اظلنا تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک اللهم اسقنی بکاس
محمد صلی الله علیه وآله شربة لا اظمأ بعدها ابدا وچون از حطیم تمام بگذرد و برکن شامی رسد بگوید اللهم اجعله حجا مبرورا
وسعیا مشکورا وذنبا مغفورا وتجارة لن تبور یا عزیز یا غفور رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز
الاکرم وانت ارحم الراحمین وچون برکن یمانی رسد اگر خواهد آنرا ببوسد وگرنه دست بر او نهد وبوسد
واگر خواهد که مثل حجر الاسود در ابتدای طواف هر دو دست بر آن نهد و بر روی بوسد وبعد از آن
ببوسد و بگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر واعوذ بک من الفقر وعذاب القبر وعذاب النار
ومن فتنة المحیا والممات واعوذ بک من الخزی فی الدنیا والآخرة ودر میانه رکن یمانی ورکن اسود بگوید
ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار واغفر وعذاب القبر وچون بحجر الاسود
رسد یکدوره را از طواف تمام کرده بگوید اللهم اغفر لی برحمتک اعوذ برب هذا الحجر من الدین والفقر
وعذاب القبر آنگاه باز حجر الاسود را ببوسد وبهمان دستور دوره دیگر شروع کند و بهمان نحو که در دور
شوط اول گفته شد هر هفت دور و شوط را که از حجر الاسود تا بحجر تمام کند ودر پهلوی کعبه
وسعید [illegible] مبالغت [illegible] چهار دور دیگر [illegible] هفت دور [illegible]
ملتزم آید که میان حجر و در کعبه است موضع اجابت دعاست ودست بکعبه چنانکه کسی با
بر کسی برده باشد وبهر دو دست دیوار کعبه را در کنار گیرد و شکم را بدیوار ساید و روی خود را بر آن نهد

بالید و بگوید که اللهم یا رب البیت العتیق اعتق رقبتی من النار و اعذنی من الشیطان الرجیم و عافنی
من کل سوء و اقنعنی بما رزقتنی و بارک لی فیما آتیتنی اللهم ان هذا البیت بیتک و العبد عبدک و
هذا مقام العائذ بک من النار اللهم اجعلنی من اکرم وفدک علیک و در این مقام از سر
حضور تمام حمد و ثنای حق تعالی و صلوات بر رسول خدا بسیار بگوید بتضرع و زاری گریه
و مستحب است دعا و حاجات دنیا و آخرت و هر حاجتی که باشد بطلبد بعد از آن بیاید از آنجا
بمقام ابراهیم رود و در پیش آن دو رکعت نماز مثل نماز طواف بجا آورد و قبل از ابتدا
کند و بعد از آن بگوید اللهم یسرنی للیسری و جنبنی العسری و اشغلنی فی الآخرة و الاولی اللهم اعصمنی
حتی لا اعصیک و اعنی علی طاعتک بتوفیقک و جنبنی معاصیک و اجعلنی ممن یحبک و یحب رسولک
و ملائکتک و عبادک الصالحین اللهم کما هدیتنی للاسلام فثبتنی علیه بلطفک و ولایتک و استعملنی
و طاعة رسولک ... اجرنی من مضلات الفتن و نزد حجر الاسود رود و بوسه دهد
روی بسوی الله اکبر گوید و جمیع ادعیه ... باب که بر ... است که ... بیرون
و مستحب است پیش بیرون آمدن و بر بالای جائی که ... است و روی بکعبه آرد و بخواند
کند که کعبه در نظرش آید که پیغمبر چنین کرده است و بگوید دو بار که الله اکبر و الحمد لله علی ما
الحمد لله بمحامده کلها علی جمیع نعمه کلها لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت
و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده وحده صدق وعده و نصر عبده
و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده لا اله الا الله و لا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین و لو کره المشرکون
الحمد لله رب العالمین فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون و له الحمد فی السموات و الارض
و عشیا و حین تظهرون یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و یحیی الارض بعد موتها و کذلک
تخرجون و من آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون اللهم انی اسئلک ایمانا دائما

بیت شما بروی و صفا تا آنجا که خانه را بینی و ذکر ادعیه مذکوره بخواند و الحاح و زاری نماید اللهم
فی الدین و الدنیا و الآخرة و ابن جبلی علی پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله و بعد از آن هر حاجت که دارد
بخواهد آنگاه از درجات که به صفا بر آمده فرود آید و روانه شود بسوی مروه و در اثنای راه بگوید
رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاجل الاکرم اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة
و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار و آهسته آهسته برود تا یک میل سبز که برابر مسجد الحرام است
میل سبز شش گز مانده تا میل سبز دیگر که برابر مسجد است بسیار دوان و هروله کند آنگاه تا میل دیگر آهسته
تا برسد به مروه بالا رود چنانکه بر صفا رفته روی بسوی صفا کرده همان اذکار که بر
صفا گفته بود بگوید و یک سعی تمام شود و از آنجا بازگشته همان دعا که در آمدن میخواند بخواند
و آهسته برود تا بان دو میل برسد و باز تا آن یک میل سبز دوان و از آنجا آهسته برود تا بکوه
صفا باز برود بجائی که بر صفا بر آمد چنانکه اول بود و همان اذکار و ادعیه که روز اول گفته بود بگوید
و دو سعی تمام شد و همچنین به همین سیاق تا هفت شوط و دعاها و اذکار صفت مذکور میان صفا
و مروه سعی را تمام کند و این سعی فریضه یا واجب محسوب است و شرط است که فرض سعی بعد از
وقوف بعرفات باشد و طواف فریضه و شرط لازم است که بعد از وقوف با جماع علما
در سعی و وقوف مستحب است نه فریضه و شرط اما در طواف مذهب شافعی و مالک و احمد حنبل هم
طهارت شرط صحت طواف است چنانکه در نماز و مذهب حنیفه واجب است نه فرض و شرط در سعی
شرط است که بعد از طواف مرتب باشد پس اگر مفرد باشد این طواف و سعی را طواف قدوم
و سعی فرض محسوب شود اما اگر قارن بود و مذهب شافعی و احمد حنبل بر همین یک طواف
قدوم و سعی اقتصار کند و عمره اش بحج مندرج باشد اما در مذهب ابو حنیفه و مالک
و سعی اول که کرده از عمره اش محسوب بود و آنکه یکبار دیگر طواف و سعی کند بجهت حج

وعلامت قبول حج ده چیز است اول زهد در دنیا دوم اقبال بر آخرت جهت تحصیل اسباب
معاد و سیم رحمت از خلق دور داشتن چهارم تحمل جفتهای خلق پنجم عدم مکافات قولاً
فعلاً ششم در همه احوال یاد الله و همراهان بخوبی زیستن هفتم تقوا از خلق دریغ نداشتن
هرچه میسر شود هشتم ترک هر معصیتی که پیش از حج از و در وجود می آمده صحبت اهل بطالت را
با اهل صلاح بدل کردن و عدالت کردن به روز و شبستان نهم مجالس لهو و غفلت را بمجالس
ذکر طاعت عوض کردن دهم تکرار زدن حج عجبی در خود نادیدن و حج ناکرده و تکبر نانمودن و
علامه ترک عجب آن باشد که در مجالس بسیار نگوید و عد آن افتخار نجوید و الله اعلم فصل در
زیارت روضه مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و آله و سلم پس چون زاید فرا الحج از
حج فارغ شود زیارت روضه رسول هم باید شتافت قال رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم من وجد سعة ولم یفد الیّ فقد جفانی و من جفانی ... الا زیارت کان حقا علی ان
اکون له شفیعا و چون بقصد زیارت بسوی مدینه روانه شود در راه صلوات و درود بسیار
سازد و چون نظر شریف بر درختهای آن و دیوار آید بگوید اللهم هذا حرم رسولک فاجعل لی
وقایة من النار و اماناً من العذاب و سوء الحساب پس غسل کند و بوی خوش استعمال کند و
جامه‌های پاکیزه در پوشد و متواضع و مسکین به مدینه درآید از سر تعظیم و وقار و حضور ب
روضه آنحضرت تضرع کند زیرا که فرموده که من زارنی بعد وفاتی فکانما زارنی فی حیاتی پس
مبارکش آید و مقابله او بایستد از سر خضوع و خشوع بحرمت تمام او و در آن وقت بر ساکنان او
السلام و التحیه بگوید و بگوید که بسم الله و علی ملة رسول الله ... و طفیل ... صدق ... جمیع
... صدق ... سلطان نصیر ... در پهلوی منبر رسول دو رکعت
نماز بگذارد و نیت تحیت مسجد چنانکه عمود منبر در مقابله دوش راستش باشد و ستون که در پهلوی

آن صندوق است که علامت جای سر مبارک در پیش رو باشد و در ایستاده و قبله در میان دو کتفش باشد و چون در موقف آنحضرت ایستاده است بشرا از آنکه مسجد را نظر کردی آنکه بعد مقابل روضه شریف او در آید و مقابل روی مبارکش بایستد چنانکه در روضه است بسیار که آن بحرمت خود کند باشد و بگوید که السلام علیک یا محمد السلام علیک یا ابا القاسم السلام
علیک یا بشیر و نذیر السلام علیک یا طهر السلام علیک یا طاهر السلام علیک یا اکرم ولد
آدم السلام علیک یا سید المرسلین السلام علیک یا خاتم النبیین السلام علیک یا رسول
رب العالمین السلام علیک یا قائد الخیر السلام علیک یا فاتح البر السلام علیک یا نبی الرحمة السلام
علیک یا شفیع الامة السلام علیک یا کاشف الغمة السلام علیک یا قائد الغر المحجلین السلام
علیک یا سابق المتقدمین و الاخرین السلام علیک و علی اهل بیتک الذین اذهب الله عنهم
الرجس و طهرهم تطهیرا السلام علیک و علی صحبک و ابنائک و اصحابک و ازواجک الطیبین
الطاهرین امهات المؤمنین جزاک الله خیر ما جزی نبیا عن قومه و رسولا عن امته و صلی علیک
کلما ذکرک الذاکرون و غفل عن ذکرک الغافلون و صلی علیک فی الاولین و فی الآخرین افضل و اکمل و اعلی
و ازکی و اطیب و اطهر ما صلی علی احد من خلقه کما استنقذنا بک من الضلالة و بصرنا بک من العمی
و هدانا بک من الجهالة اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
و امینه و صفیه و اشهد انک قد بلغت الرسالة و ادیت الامانة و نصحت الامة و جاهدت فی الله
و عبدت ربک حتی اتاک الیقین صلی علیک و علی اهل بیتک الطاهرین و اگر
کسی وصیت کرده باشد سلام رسانیدن آنحضرت بگوید که السلام علیک من فلان بن فلان
آنگاه قرآن و دعا که دوست دارد بخواند و بعد از آن دو رکعت نماز بگزارد و دعا کند و تسبیح

و تهلیل گوید و صلوات بسیار بفرستد و منبر را ببوسد و دست بر منبر بمالد و چشم کشد و بعد از آن بمقام
جبرئیل برود هر چه میسر شود از بندگی و احیای شبها در مسجد مدینه و نماز که بحدیث صحیح که گفت نماز
و بحدیث غریب هزار و تلاوت کلام مجید نزدیک ... و حج ... شود باید که هیچ تقصیر و حرمان
نکند و صدقه دادن بر اهل حرم مدینه و مجاوران خاصه بر اهل علم و اهل فضل بسیار
دارد مدت مقام مدینه باید که زیارت گورستان بقیع برود آنکه سلام بر روضه مطهره
علی ساکنها السلام و تحیه داده بر جمیع اهل گورستان عموما سلام بفرستد و قبر امیر المؤمنین
حسن علیه و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر الصادق علیهم السلام که در
یک قبه اند نزدیک دروازه بقیع زیارت کند و قبر ابراهیم فرزند رسول و قبر صفیه که
عمه رسول است و ازواج طاهرات و باقی صحابه و اخیار و هر روز شنبه بقبا رود که آن
اسس علی التقوی در شان اوست و نماز بگذارد و در بیر اریس وضو سازد و آب
بخورد و روز پنجشنبه بزیارت کوه احد شرف ... تحیه مسجد برود و
زیارت شهدای احد کند و قبر حمزه عم پیغمبر را رضی الله عنه زیارت کند و در رجوع از آنجا
مسجد فتح که اذا جاء نصر الله و الفتح در شأن اوست زیارت کرده باز بمسجد رسول
درآید و در وقت خروج بزیارتها و رجوع از ایشان دو رکعت نماز در مسجد و سلام بروضه
مقدس بتقدیم رساند و در وقت رحلت از آنجا وداع کند و در وقت بیرون آمدن از
مسجد پای چپ بیرون نهد و بگوید اللهم صل علی محمد و لا تجعل هذا آخر العهد منک
و حط عنی اوزاری بزیارته و یسر لی الرجوع الیه ... برحمتک یا ارحم الراحمین
و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و اصحابه و ازواجه اجمعین و همه مجاوران و فقرا
... صدقه مخصوص کرده اند و در زمان بیرون آمدن ... که در بیرون

آمدن از خانه خود گفته بود بگوید و اگر در سفر باشد چون از شهری بشهری و منزلی بمنزلی حرکت

نماید و در راه بوقت عروج بر بلندی و پستی الله اکبر بگوید که لا اله الا الله وحده لا

شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و بگوید آیبون تایبون عابدون لربنا حامدون

کل شیء هالک الا وجهه علیه توکلت و هو رب العرش العظیم که سنت پیغمبر است و چون

بشهر خود رسد مرکوب را پیشتر راند و بگوید اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا و باید

که ناگاه بی خبر در خانه در نیاید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نهی کرده است

اول ایشان را خبر کند آنگاه بخانه درآید و چون بشهر درآید اول بمسجد رود و دو رکعت نماز

بگذارد که سنت است و چون بمنزل فرود آید بگوید توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا و چون

متمکن شود و در نعمت توفیق که ادای فرایض و سنن حج و زیارت مصطفی

و ائمه شکر بسیار نماید و از خدا ... تا مزید توفیق سلوک طریق تحقیق

شود و الله تعالی اعلم عن الصادق علیه السلام انه قال من زار واحدا من

الائمه کان کمن زار رسول الله و قیل للرضا ع علمنی قولا بلیغا کاملا اذا زرت واحدا منکم

فقال اذا صرت الی الباب فاشهد الشهادتین و انت علی غسل و اذا دخلت و

رایت القبر فقف و قل الله اکبر ثلثین مرة ثم امش قلیلا و علیک السکینة و الوقار و قارب بین

خطاک ثم قف و کبر الله ثلثین مرة ثم ادن من القبر و کبر الله تعالی اربعین تمام مائة

مرة ثم قال السلام علیکم یا اهل بیت الرسالة و مختلف الملائکة و مهبط الوحی و خزان

العلم و منتهی الحلم و معدن الرحمة و اصول الکرم و قادة الامم و عناصر الابرار و دعائم الاخیار

و ابواب الایمان و امناء الرحمن و سلالة النبیین و عترة صفوة المرسلین و رحمة الله و

برکاته السلام علی ائمة الهدی و مصابیح الدجی و اعلام التقی و ذوی الحجی و النهی و رحمة الله

وبركاته وسياكن ... رحمكم الله وحفظ سر الله بجاه كتاب الله وورثة رسول الله وحججه

وبركاته السلام على ... رحمكم الله والاولاد على مرضاة الله والمطهرين لامر الله

ونهيه والمخلصين في ... الله ورحمة الله وبركاته اني مستشفع بكم ومعدكم امام طلبي

وارادتي ووسيلتي وحوائجي شهد الله تعالى اني مؤمن بسركم وعلانيتكم واني ابرأ الى الله

عز وجل من عدوكم وعدو آل محمد من الجن والانس وصلى الله على محمد وآله الطاهرين وسلم تسليما

كثيرا كثيرا وقع الفراغ من

هذا الكتاب سنة ١٠٤٣

بيد العبد الحقير محمد حسين

للكاتب ... لقائليه الغفران

تمت